سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب

آلفرد لابی‌اِر

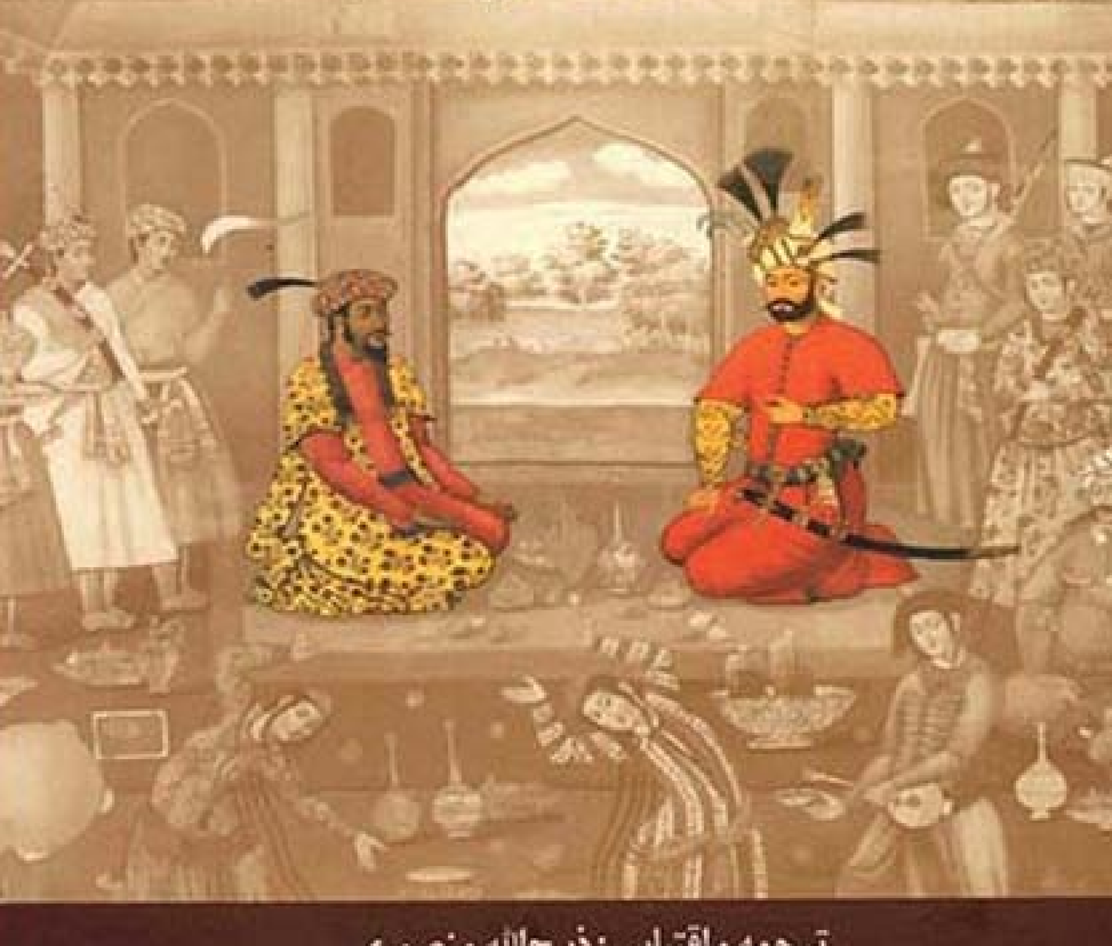

ترجمه و اقتباس: ذبیح‌الله منصوری

سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب

نویسنده

آلفرد لابی‌ار

جلد دوم

ترجمه و اقتباس

ذبیح‌الله منصوری

۱۳۶۹

انتشارات زرین ـ خیابان بهار ـ خیابان شهید کارگر (مزین الدوله) ـ پلاک ۵۳

سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب (جلد دوم)

نوشته: آلفرد ـ لابی‌ار

ترجمه: ذبیح‌الله منصوری

چاپ چهارم بهار ۱۳۶۹

تیراژ: ۶۰۰۰ دوره

لیتوگرافی گل سرخ

چاپ: حیدری

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

اعلامیه سلیمان خان قانونی

روز بعد ، پس از این که‌اردوگاه سلیمان خان برچیده شد وارتش او طبق معمول در دو جناح ، و یك قلب ، صفوف جنگی آراست و طبل‌ها مقابل دو جناح و قلب ارتش سلیمان خان بطور متوالی بصدا درآمد

ایرانیان گوش فرادادند تا این که بفهمند صدا ی‌متوالی طبل‌ها چه موقع خاموش میشود .

اما آن صدا خاموش نمیشد و طبل‌های نظامی ارتش سلیمان خـان ، نزدیك پنج دقیقه مقابل صفوف جنگی غرش داشتند وبعد خاموش شدند.

تمام افسران وسربازان ایرانی دریافتند که ارتش سلیمان خـان ، میخواهد چیزی بگوید که دارای اهمیت زیاد است وصدای متوالی طبل، نشانه اعلام یك خبر با اهمیت یا ابلاغ یك دستور فوق‌العاده ، بود .

لذا در تمام قسمت‌های جبهه ایرانیان ، افسران وسربازان گوش فرا دادند وصدای جارچیان که بوق پخش صدا داشتند برخاست[۲] .

صدای جارچیان طبق معمول بزبان ترکی بود که درارتش ایران همه آن رامی‌فهمیدند .

موضوع اعلامیه جارچیان این بود که چون ظل‌الله سلیمان خان

۱ــ غرش متوالی طبل‌های نظامی در زبان انگلیسی باسم (رول) و در زبان فرانسوی باسم (رولمان) خوانده می‌شود و گویا در زبان ما، نام و اصطلاح مخصوصی ندارد ــ مترجم.

۲ــ بوق پخش صدا چیزی بود شبیه به سنج ما که وقتی در آن صحبت میکردند صدا را خیلی وسعت میداد و بگوش کسانی که دور بودند میرسانید ــ مترجم.

قانونی ، قصد دارد نسبت به ایرانیان ترحم نماید ومایل نیست که باز هم از افسران وسربازان ایرانی کشته شوند بدین وسیله اخطار میکند که اگر افسران وسربازان‌ایرانی تسـلیم شوند واسلحه خود راتحویل بدهند جان و مالشان محفوظ خواهد ماند ودچار اسارت نخواهند شد وظل‌الله از ترحم موافقت مینماید که آنها بخانه‌های خود بروند ولی اگر تسلیم نشوند حملـه ارتش ظل‌الله تا زمان نابودی افسران وسربازان ایرانی ادامه خواهد یافت و هر افسر و سرباز اسیر ، در اسارت باقی خواهد ماند تا این‌که تکلیف روابط ظل‌الله با شاه طهماسب معلوم شود ولی اسیرانی‌که فدیه بپردازنـد آزاد خواهند شد و میتوانند بخانه خود بروند .

ما تصور میکنیم که فقط در جنگ‌های قدیم باسیران خیلی بد میگذشت در صورتی که در جنگ جهانی‌اخیر با این که اسیران جنگی تحت حمایت قرارداد بین‌المللی (ژنو) ، مصوب سال ۱۹۰۷ میلادی ، بودند و صلیب سرخ بین‌المللی از حال آنها جویا میشد معهذا تا آخرین روز جنگ دراسارت بسربردند ومحکوم بکار رایگان شدند وعده‌ای زیاد از آنها در اسارت مردند از جمله از دومیلیون و نیم ، اسیر فرانسوی نزدیك دویست هزار نفر مفقودالاثر شدند غیراز آنهائی که دراسارت مردند ومرك آنها محقق شد و یکی از عواملی‌که سبب‌گردید مارشال (پتن) فرانسوی رئیس حکومت فرانسه معروف به حکومت (ویشی) در تمام مدت جنك در قبال (هیتلر) رئیس دولت آلمان روش‌مدارا را پیش‌بگیرد وبسیاری از دستورهای اورا بپذیرد ، همین دو میلیون و نیم اسیر فرانسوی بودکه هیتلر درگروگان داشت و همین‌که مارشال پتن میخواست . در قبال تقاضاهای او ایستادگی کند تهدید میکرد که‌اسیران فرانسوی را مسلح خواهد کرد و بمیدان‌های جنك خواهد فرستاد تا این که بنفع آلمان پیکار کنند وچون همه اسیران ، سرباز تعلیم یافته بودند مسلح کردن آنها و فرستادن به میدان جنك برای هیتلر زحمتی نداشت وفرانسوی‌هائی که‌بعد از خاتمه جنك جهانی دوم مارشال پتن را بجرم همکاری با آلمان محاکمه کردند ندانستند که آن مرد سالخورده در سال‌های جنك چقدر خون دل خورد وهیتلر فقط به تهدید

نابود کردن دومیلیون و نیم اسیر فرانسوی اکتفا نمیکرد بلکه مارشال پتن را در فشار قرار میداد تااین که گل سرسبد کارگران فرانسوی یعنی کارگران صنعتی فرانسه را بآلمان بدهد تا این که آلمان آنهارادر کشورهائی که مسخر کرده برایگان بکار وادارد و فقط بآنهاغذا و لباس بدهد و مارشال پتن بااین که دائم تحت فشار بود نپذیرفت.

خلاصه در جنك جهانی اخیر با این که اسیران جنگی بطور رسمی تحت حمایت قرارداد بین‌المللی وصلیب سرخ بین‌المللی بودند در تمام مدت جنك برایگان برای حکومت‌هائی که بدست آنهااسیر شده بودند کار کردند و عده‌ای زیاد از آنها مردند یا این که مفقودالاثر شدند.

لذا، در قدیم، رفتاری که با اسیران جنگی میشد، خیلی با رفتاری که در جنك جهانی اخیر بااسیران کردند تفاوت نداشت ونیمه اول قرن بیستم نمیتواند افتخار کند که رفتارش نسبت به اسیران جنگی بهتر از قرون گذشته بوده‌است.

در اعلامیه‌ای که جارچیان پخش میکردند و بگوش ایرانیان میرسانیدند دو نکته دیگر هم گفته میشد.

یکی این که افسران و سربازان اگر بخواهند یا نتوانند بطور دسته جمع تسلیم شوند میتوانند بادسته‌های کوچك تسلیم گردند وهرکس شمشیر یا نیزه خود رابرزمین بگذارد ودست‌ها را بلند کند نشانه آن است که میخواهد تسلیم شود ودر امان خواهد بود.

نکته دوم این بود که ایرانیان یکساعت وقت دارند که در مورد تسلیم شدن یا ادامه جنك تصمیم بگیرند وبعد از انقضای یکساعت حمله‌ارتش سلیمان خان شروع خواهد شد.

نکته اول را از این جهت دراعلامیه گنجانیده بودند تا این که روحیه ایرانیان را ضعیف کنند و بهر سرباز القاء نمایند که‌برای تسلیم شدن احتیاج به موافقت فرمانده خود ندارد وکافی است که سلاح خود را زمین بگذارد ودست‌ها را بلند کند تا این که جان ومال وآزادی‌اش را نجات بدهد.

ولی مهلت یکساعتی، بنابر مصلحت نظامی بود واگر ایرانیان بیش از

یکساعت راجع به تسلیم شدن یا ادامه جنك فکر میکردند زمـان حملـ میگذشت ولذا ارتش سلیمان خان ناگزیر بود که بعد از یکساعت حمله کند

بااین که شب قبل سران ارتش‌ایران تصمیم نهائی راگرفته بودند باز اخطاریه ارتش سلیمان خان باعث گفتگوی آنهاشد .

چوهه سلطان که در قلب سپاه ایران بود بعد از این که قدری بـ اطرافیان خود مشورت کرد گفت به جارچیان بگوئید جار بزنند که هرکس که میل دارد بدشمن تسلیم شود، برود و تسلیم شود وکسی از رفتن او ممانعت نخواهد کرد .

اطرافیان چوهه سلطان باو گفتند که این اخطار ، مطابق با مصلحت نیست چون دربهترین ارتش دنیا هم ممکن است که عده‌ای افراد که از لحاظ روحیه ضعیف هستند وجود داشته باشند و وقتی اخطار جارچیان را می‌شنوند برای تسلیم بدشمن براه میافتند ومیروند و سربازان دیگر وقتی مشاهده کنند که آنها تسلیم میشوند دچار ضعف روحیه میگردند وآنان نیز خود را تسلیم مینمایند .

چوهه سلطان گفت من به سربازانی که بعد از شنیدن صدای جارچیان دشمن آماده برای تسلیم میشوند احتیاج ندارم .

باو گفتند که تسلیم آنها سبب ضعف روحیه سربازان دلیر میگردد و آنها هم تسلیم میشوند .

چوهه سلطان جواب داد بآنها هم احتیاج ندارم .

امابعد از این که جارچیان ایرانی جار زدند که هرکه میخواهد تسلیم دشمن شود میتواند برود وخودرا تسلیم کندکسی برای تسلیم براه نیفتاد .

سرعسکر لطیف ، امیدوار بود که قبل از انقضای یك ساعت دسته‌هائی از سربازان ایرانی تسلیم شوند وبعد از این که صدای جارچیان ایرانـی برخاست وگفتند که هرکه میخواهد تسلیم شود آزاد است وکسی ممانعت نخواهدکرد سرعسکر لطیف منتظر بود قبل از انقضای یك ساعت ارتش ایران بکلی متلاشی گردد .

اما حتی یك سرباز از صفوف سربازان ایرانی جدانشد که‌بطرف ارتش

سلیمان خان برود و تسلیم شود .

سرعسکر فکر میکرد که چون سربازان در میدان جنك ازفرماندگان خود رودربایستی دارند، سربازان ایرانی جرئت نمیکنند که به‌طور انفرادی تسلیم شوند اما بعد از گذشتن یك ساعت ، بدستور فرمانده خود تسلیم خواهند شد .

لیکن پس‌از این که مدت اتمام حجت گذشت ، اثری از تسلیم سربازان ایرانی نمایان نشد و سرعسکر فهمید که ایرانیان نمیخواهند تسلیم شوند و فرمان‌حمله را صادر کرد .

گفتیم که فرماندگان دو جناح ارتش سلیمان خان‌که بودند و تذکر دادیم که فرماندهی قلب را خود سرعسکر لطیف برعهده داشت و مصطفی در قلب ارتش با سرعسکر بسر میبرد .

فرمانده صفوف ارتش ایران هم فرماندگان روز قبل بودند .

پیش از آنکه حمله ارتش‌سلیمان خان‌شروع شود در قلب‌جبهه ایرانیان که فرماندهی آن را چوهه سلطان برعهده داشت (و هم فرمانده کل ارتش بود) وهمچنین در دوجناح‌آنهائی که فرماندهی را برعهده‌داشتند، باصطلاح امروز ، با افسران ستاد خود وداع کردند وجانشین خویش را تعیین نمودند که بعد ازکشته شدن ، قسمت آنها بدون فرمانده نماند .

آنهامیدانستند که جنك آن روز جنك نهائی است وهر فرمانده کل در هر قسمت یعنی جناحین وقلب جبهه مصمم بود که مثل سربازانش جان فدا کند .

در آن روز ، برای اولین بارارتش ایران بدون دارا بودن نیروی ذخیره صفوف جنگی آراست چون سوارانی که در نیروی ذخیره بودند بدستور چوهه سلطان به جناح راست جبهه ایران ملحق شدند و دیگر در قسمت ذخیره غیراز معدودی از سربازان که نگاهدار بنه قشون بودند کسی باقی نماند .

حمله ارتش عثمانی

همین که فرمان حمله از طرف سرعسکر لطیف صادر شد تمام قسمت‌های ارتش سلیمان‌خان بحرکت درآمد وتوپچیها درقلب‌جبهه‌توپهارابادست بطرف قلب سپاه ایرانیان بحرکت درآوردند تا این که به‌تیررس برسند.

فرمانده کل ارتش به قاری عبداله فرمانده جناح چپ وعلاءالدین ازمیر فرمانده جناح راست خود دستور داده بود که در آغاز حمله، بمناسبت این که توپچی‌ها توپها را با دست بطرف جبهه ایرانیان می‌برند، آهسته حرکت کنند تا این که حرکت دوجناح، با حرکت قلب ارتش، هم‌آهنگ باشد و دوجناح از قلب جلو نیفتند.

اما علاء الدین ازمیر فرمانده جناح راست که شتاب داشت زودتر جنگ را شروع کند، تند رفت بطوری‌که از خط مستقیمی که جناحین و قلب، بایستی روی آن‌باشدجلو افتاد وهنوز توپهای‌سرعسکر لطیف بصدا درنیامده بود که علاءالدین ازمیر حمله نمود.

شب قبل، سرعسکر لطیف به علاء الدین گفته بودکه ایرانیان خیلی ضعیف شده‌اند وشما، فردا، برای از پا درآوردن جناح چپ ایرانیان احتیاج بفداکاری زیاد ندارید واز این گذشته ظل‌الله حکم کرده‌اند که شما از لحاظ بکار انداختن سربازان خود صرفه‌جوئی کنید.

ولی علاء الدین ازمیر همین که جنگ شروع شد توصیه سرعسکر لطیف را فراموش‌کرد و سربازان خود را تحریص به قتال نمود بدون این‌که فکر کند که عده‌ای از آنها بقتل میرسند.

الوند روملو فرمانده جناح چپ ایرانیان خود را به صف اول سربازان رسانید.

هیچ یك از سربازانی که الوند روملو خود رابآنها رسانید اهل آذربایجان نبودند بلکه از سربازان ارتش رسمی ایران واهل سنگسر بشمار میآمدند.

آنهامردانی بودند بلند قامت و چهارشانه ولی بظاهر استخوانی و دارای صورت‌های بیضوی کشیده، و شمشیرهای آنها طولانی وراست و دارای دودم بود.

هرکس که قامت استخوانی مردان سنگسری رامیدید فکر میکرد که از آن سربازان لاغر اندام و بلند قامت کاری ساخته نیست غافل از این‌که لاغری‌اندام آنها ناشی از تاثیر آب و هوای سنگسر است که مانع از فربهی مردان میشود و نمیگذارد که پیه در بدن آنها بوجود بیاید و اگر سربازان مذکور پیراهن را از تن بدر میکردند و چشم دیگران به بدن آنها میافتاد میدیدند که عضلات بازوی آنها شبیه به چند طناب است که بهم پیچیده باشد و آنهابین خودشان بزبانی حرف میزدند که گفته میشد قبل از اسلام بآن زبان تکلم میکردند[1].

شمشیرهای دودم وطولانی راست، در دست سربازان بلند قامت سنگسری یك سلاح قاطع بود واگر به سرباز خصم اصابت میکرد بقتلش میرسانید یا این‌که طوری مجروح مینمود که سرباز زخم خورده نمیتوانست بجنك ادامه بدهد.

سربازان سنگسری (الوند روملو) را در آن روز شناختند ودانستند که فرمانده کل جناح چپ است.

ولی از سوابق جنگی‌اش اطلاع نداشتند والوند روملوهم از سوابق

۱ــ اسناد تاریخی نشان میدهد که حتی تا قرن هفتم هجری مردم بعضی از مناطق مرکزی ایران بزبان پهلوی ساسانی صحبت میکردند و حتی امروز هم لهجه‌های سمنانی و سنگسری لهجه‌های خاص میباشد که (هوتوم شیندلر) محقق اطریشی‌که مدتی در قرن سیزدهم هجری در ایران بسر برد کتابی راجع بآن لهجه‌ها نوشته است ــ مترجم.

جنگی سربازان سنگسری اطلاع نداشت و فقط از القاس میرزا شنید که آنها سربازانی دلیر و کاری هستند.

مفهوم دلیر، برهمه معلوم است و کسی نیست که نداند منظور از سرباز دلیر چه میباشد.

اما مفهوم کاری شاید برای بعضی معلوم نباشد لذا میگوئیم که (کاری) اصطلاحی بود که در قرون نهم ودهم ویازدهم هجری درایران بکار می‌بردند وبیشتر در مورد سربازان ارتش بکار برده میشد و وقتی میگفتند که فلان سرباز کاری است منظورشان این بود که چالاك است ودل بکار می‌بندد وتاب تحمل خستگی را دارد و صفت (کاری) غیراز صفت (دلیر) بود و مردان سنگسری همین که دوره کودکی را عقب میگذاشتند شروع بکار میکردند و کار آنها چون سخت بود، بدن را پرورش میداد و بنیه راتقویت میکرد و از جمله مردان سنگسری را برای تحمل خستگی آماده مینمود ودر بین سنگسری‌ها، مردم کوه نشین آنها بیشتر تاب تحمل خستگی را داشتند وارتش ایران هم پیوسته مردان کوه نشین سنگسر را برای سربازی انتخاب مینمود.

آنها کسانی بودند که قبل از ورود بخدمت ارتش در مناطق کوهستانی سنگسر، باری سنگین را بدوش میگرفتند و از کف دره برکوه صعود می‌کردند وبعد از طی هزار ذرع به مقصد میرسانیدند و بار را فرود میآوردند.

یك مرد عادی اگر میخواست با داشتن یك بار برکوهی که هزار ذرع ارتفاع دارد صعود کند اولا از عهده برنمیآمد واگر میتوانست بار خود را بارتفاع هزار ذرعی کوه برساند در آنجااز فرط خستگی و کوفتگی بهلاکت میرسید یا این که طوری بیمار میگردید که نمیتوانست برخیزد وبایستی چند شبانه روز، آنجابماند واستراحت کند تا این که خستگی و کوفتگی‌اش از بین برود.

لیکن مردان کوه‌نشین سنگسری، در یك روز بلند تابستان حتی چهار مرتبه بارهای سنگین رابه ارتفاع هزار متری یا زیادتر می‌بردند وفرود میآمدند تا باری را ببالای کوه برسانند.

برای آن مردان که عادت به تحمل خستگی داشتند خستگی میدان جنك، کم اهمیت بود و نمیگوئیم که هرگز خسته نمی‌شدند چون در گذشته، هر جنك طولانی ، خستگی تولید میکرد اما بزودی خسته نمی‌شدند و (کاری) خصلتی بود که در مورد آنها بخوبی مصداق داشت .

الوندروملو پیاده آماده جنگ شد

الوند روملو چون مشاهده کرد که سربازان دشمن پیاده هستند از اسب خود فرود آمد واسب رابه گماشته‌اش داد تا عقب ببرد و بسربازان سنگسری که آنها هم پیاده بودند ملحق گردید.

او نبایستی‌برای پیکار خودرا به‌سربازان جلومیرساند چون‌فرماندهی جناح چپ را داشت ووظیفه یك فرمانده‌آنهم فرمانده‌کل (در جناح چپ) نسبت به وظیفه یك سرباز خیلی بزرك است واگر غیر از این بود، از ازمنه قدیم تا امروز برای واحدهای بزرك جنگی فرمانده‌کل انتخاب نمیکردند واختیار اداره کردن آن واحد را در جنك باو نمیدادند بلکه سربازها را در جنك بحال خود میگذاشتند یا بادسته‌های کوچك آنها را تحت فرماندهی روسای جزء قرار میدادند.

ولی آزمایش قرن‌ها بلکه هزارها سال، ثابت کرد که هر واحد بزرك جنگی بایستی دارای یك فرمانده کل باشد که مساعی تمام دسته‌های کوچك رامشترك نماید. تا این که تمام آن دسته‌ها برای یك منظور بجنگند و بهمین دلیل است‌که در هرجنك، پیروزی بنام فرمانده‌کل ثبت میشود همان‌گونه که شکست هم باسم فرمانده کل ثبت میگردد وبارها گفته شده که فرمانده کل، میتواند وظیفه یك سرباز را بانجام برساند ولی یکصد سرباز ولو مشترك و متحد شوند نمیتوانند وظیفه یك فرمانده کل را بانجام برسانند چون بصیرت وتجربه‌های اورا ندارند.

پس الوند روملو نبایستی در آن روز، وظیفه فرماندهی جناح چپ

را رها کند و بسربازان سنگسری در اولین ردیف جنك ملحق گردد تا این که نائل به تحصیل پیروزی شود یا بقتل برسد .

امادرآن روز ، الوند روملو مانند شهیدان قبل از مرك ، در خود استعداد فداکردن جان را میدید وهم نمیخواست که زنده‌بماند و شکست خوردن ارتش خویش را ببیند .

الوند روملو میدانست که بعد از مرگش ، جناح چپ ایرانیان بدون فرمانده نخواهد ماند و لذا کشته شدن را چون فرار از مسئولیت فرماندهی بشمار نمیآورد ونیز قصد داشت که برای سربازان خود نمونه فداکاری شود و آنها ببینند که فرمانده کل جناح چپ ، چون یك سرباز عادی ، جان بر کف دست می‌نهد و فدا میکند .

علاء الدین ازمیر دروسط جناح راست‌ارتش‌سلیمان‌خان، سوار بریك اسب سیاه ، سربازان خود را تهییج به حمله میکرد و بافسران میگفت اگر شما این یك مشت سرباز دشمن را که مقابل ما میباشد بردارید ما به عقب خصم خواهیم رسید و از قفا به قلب و جناح راستش حمله خواهیم کرد وقبل از این‌که ظهر بشود ، با پیروزی جنك را بپایان خواهیم رسانید .

اکثر سربازان جناح راست سلیمان‌خان از سپاه پرگاموم بودندکه ما ضمن قشون‌کشی سلطان عثمانی بآذربایجان ازآن‌سپاه وسایرسپاه‌های ارتش سلیمان خان نام بردیم و گفتیم سپاه پرگاموم از منطقه‌ای انتقال داده شد که شهر معروف آن در دوره‌های بعد موسوم به پرگاما بود .

افراد سپاه پرگاموم کوتاه قد بودند چون سکنه منطقه پرگاموم قامت کوتاه داشتند ولی دلیری بقامت بلند وابستگی نداشت وبسیاری از سرداران برجسته جنگی جهان کوتاه قد بوده‌اند .

معهذا در جنك‌های گذشته که‌وسیله نبرد اسلحه سردبود وقتی دو سرباز متخاصم بهم می‌رسیدند که یکی قامتی بلند ودیگری قامتی کوتاه داشت سرباز بلند قد ، دیگری را تحت‌الشعاع قرار میداد مگر آن که ناشی و جنك نکرده باشد واگر دوسرباز متخاصم ، جنك آزموده بودند آن که قامتی کوتاه داشت بایستی چابکی بخرج بدهد تا بتواند از شمشیر یا تبر

سرباز بلند قامت مصون بماند واورا از پا درآورد.

علاءالدین‌ازمیر، که بی‌انقطاع سربازان خود را تشجیع بحمله میکرد، مشاهده نمود که سربازان بلند قامت حریف، سربازان کوتاه قد اورابخاك میاندازند.

او نمیدانست که آن سربازان بلند قامت از کجای ایران میباشند ولی میدید که سربازان او، از عهده کشتن یا عقب راندن سربازان بلند قامت ایرانی برنمیآیند.

درارتش سلیمان خان فقط یك نفر می‌توانست راجع بآن سربازان، اطلاعی به علاءالدین ازمیر بدهد و بگوید آنهااز کجا هستند وآنهم اولمه‌تکلوبود که دیدیم به اورمیه رفت ودر آن موقع در ارتش سلیمان خان حضور داشت و ابراهیم پاشا، با تاکید سلیمان خان که اولمه‌تکلو را زود برگرداند، اورا رجعت داد.

اولمه‌تکلو بعداز رجعت والحاق بسلیمان خان، درصدد خودشیرینی برآمد.

او بطوری‌که برما معلوم است مردی نبودکه جان خود را در میدان جنك بخطر بیندازد ولی برای این‌که تظاهر به خدمتگزاری کند ازسلیمان‌خان خواست‌که فرماندهی قسمتی از نیروی جنگی را باو واگذار نماید.

سلیمان خان‌گفت تو میدانی‌که انتخاب فرماندگان واحدها با سرعسکر است و برای این منظور باو مراجعه‌کن.

اولمه تکلو که در باطن مایل نبودکه در جنك شرکت نمایدکه مبادا دچار خطری شود به سرعسکر مراجعه نکرد و خود سلیمان خان، آن موضوع را با سرعسکر درمیان گذاشت.

سرعسکر لطیف گفت که ظل‌الله درگذشته از خدمات این مرد استفاده کرد و در آینده هم ممکن است استفاده نماید ولی من باو اعتماد ندارم تا این‌که فرماندهی یکی از واحدهای ارتش را باو واگذار نمایم.

زیرا این مردکه به پادشاه و وطن خود خیانت‌کرده ممکن است به ظل‌الله نیز خیانت‌کند.

سلیمان خان گفت من فکر میکنم چون این مرد میداند که اگر بدست شاه طهماسب بیفتد بقتل خواهد رسید بمن خیانت نخواهد کرد .

سرعسکر جواب داد بطوری که ظل‌الله میداند از خائن بایستی استفاده کرد ولی نباید بوی اعتماد داشت .

این مرد تا امروز در دربار ظل‌الله خدماتی کرده اما در هیچ موقع دارای یك مقام مسئول نبوده و فرماندهی یك واحد از ارتش ظل‌الله در جنك یك مقام مسئول است و شاید این مرد ، می‌خواهد فرماندهی یك واحد از ارتش را برعهده بگیرد تا این‌که در جنك خیانت کند و با واحد خود بدشمن ملحق گردد .

سلیمان خان گفت آیا تو براستی این فکر را میکنی ؟

سرعسکر جواب داد اگر ظل‌الله اجازه بدهد میگویم که من فکری بالاتر از این میکنم و حدس میزنم که درخواست این مرد برای این‌که فرماندهی یك واحد از ارتش را باو واگذار نمایند برای اجرای یك دسیسه است .

سلیمان خان توضیح خواست و سرعسکر گفت :

من حدس میزنم این مرد که میداند اگر بدست شاه طهماسب بیفتد بدون تردید کشته خواهد شد برای شاه طهماسب پیغام فرستاده که حاضر است یك خدمت بزرك باو بکند بشرط این که شاه طهماسب اورا عفو کند و آن خدمت بزرك این است که در جنك یك واحد از ارتش ظل‌الله را تسلیم ارتش پادشاه ایران خواهد کرد .

سلیمان خان گفت من تصور نمیکنم شاه طهماسب آن‌قدر ساده باشد که این پیشنهاد و شرط را بپذیرد .

سرعسکر گفت یك مرد ساده این پیشنهاد را نمی‌پذیرد بلکه یك مرد هوش آن را قبول میکند زیرا میداند کوچکترین زحمت و کمترین خرج برای او ندارد .

چون اگر پیشنهاد دهنده که خواهان عفو است بشرط خود عمل نکند و یك واحد از ارتش ظل‌الله را تسلیم ننماید شاه طهماسب ضرری نخواهد

کرد وچیزی از دست نخواهد داد .

سلیمان خان گفت این قسمت را درست میگوئی .

سرعسکر گفت آنچه من گفتم فقط یك حدس است و شاید واقعیت ندارد معهذا چون این مرد به پادشاه و وطن خود خیانت کرده باید پیش‌بینی نمود که به ظل‌الله هم ممکن است خیانت کند .

اولمه تکلو به سرعسکر مراجعه نکرد و فرمانده ارتش سلیمان خان از عدم مراجعه اولمه تکلو خوشوقت شد .

چون اگر او مراجعه میکرد سرعسکر لطیف ناگزیر میشد جوابی باو بدهد که یك جواب عقلائی نبود .

فی‌المثل باو بگوید شما تازه از سفر آمده‌اید و خسته هستید و بایستی استراحت کنید و فرماندهی یك واحد نظامی کاری دشوار و خسته‌کننده است .

یااین که باو بگوید که فرمانده تمام واحدهای ارتش انتخاب شده‌اند و جای خالی وجود ندارد تا شما را در آنجا بگمارم .

سرعسکر میدانست که اولمه تکلو با هوش‌تر از آن میباشد که نفهمد آن جواب‌ها بدون مغز است و بدون شك ، کینه او را بدل خواهد گرفت و در اولین فرصت ، درصدد گرفتن انتقام برخواهد آمد .

غافل از این که اولمه تکلو فقط خواست خودشیرینی کند و قصد شرکت در جنك را نداشته است .

در آن روز وقتی علاء الدین ازمیر اولمه تکلو را احضار کرد آن مرد ، در آغاز خواست که نزد فرمانده جناح راست نرود .

چون عنوان پاشائی داشت و شأن خود را برتر از آن میدید که شخصی چون علاء الدین ازمیر وی را احضار نماید ولو این‌که افسری عالی‌رتبه و متهور باشد .

اما فکر کرد شاید علاء الدین ازمیر بدستور سلیمان خان او را احضار میکند و احضار کننده اصلی سلیمان خان است .

وقتی به علاء الدین ازمیر ملحق شد فرمانده جناح راست از این که

باعث زحمتی برای اولمه تکلو شده معذرت خواست و گفت من میخواستم فرماندهی جنك را رها کنم و نزد شما بیایم و منظورم از این زحمت که بشما دادم این است بمن بگوئید این سربازان بلند قامت دشمن که آنها را می‌بینید از کجا هستند و چگونه باید آنها را دفع کرد .

اولمه تکلو که فرمانده جناح راست او را اولمه پاشا میخواند ، به منطقه قتال نزدیك شد و سربازان ایرانی را از نظر گذرانید و آنگاه نزد علاء الدین ازمیر مراجعت نمود و گفت این‌ها سربازان سنگسری هستند .

فرمانده جناح راست پرسید آیا قامت‌های بلند و شمشیرهای راست آنها را دیدید ؟

اولمه تکلو گفت بلی . و این‌ها از سربازان کاری شاه طهماسب هستند.

فرمانده جناح راست پرسید آیا شما که آنها را می‌شناسید ، وسیله‌ای برای نابود کردنشان دارید ؟

اولمه تکلو جواب داد من آنها را از لحاظ قیافه و اسم نمی‌شناسم اما میدانم که سنگسری هستند و شما برای نابود کردن آنها متحمل تلفات زیاد خواهید شد .

فرمانده جناح راست گفت چاره نداریم جز این که متحمل تلفات زیاد بشویم .

اولمه تکلو گفت شما میتوانید در بکار انداختن سربازان خودتان صرفه جوئی نمائید .

علاء الدین ازمیر جواب داد ظل‌الله هم بوسیله سرعسکر لطیف فرمانده ارتش ما همین دستور را برای من صادر کرد لیکن من نمی‌توانم صرفه‌جوئی کنم .

اولمه تکلو گفت شما که توپ دارید چرا سربازان خودتان را بدست این سربازان سنگسری قربانی میکنید .

فرمانده جناح راست پاسخ داد من توپ ندارم .

اولمه تکلو گفت منظورم این است که ارتش شما توپ دارد و یك قسمت از توپها را از قلب جبهه باین‌جا منتقل کنید و مانع را از راه خودتان

بردارید .

علاء الدین ازمیر گفت از راهنمائی شما متشکرم و افسری را نزد فرمانده ارتش روانه کرد و درخواست نمود که یکصد ارابه توپ، بی‌درنك برایش بفرستند .

سرعسکر لطیف وقتی از افسر رابط شنید که ایرانیان در جناح چپ خودشان دارای سربازانی بلند قامت هستند که سربازان کوتاه قد سپاه پرگاموم را قتل عام میکنند امر صادر کرد که یکصد ارابه توپ را بجناح راست ببرند و شتاب کنند که توپها زودتر بآنجا برسد .

چون لازم بود توپها را بی‌درنك بجناح راست برسانند بآنها اسب بستند و با حرکت چهار نعل اسب‌ها که توپها را در عقب خود میکشیدند آنها را بجناح راست رسانیدند .

آنگاه توپها را کنار هم قراردادند و سربازان سپاه پرگاموم عقب رفتند تا این‌که مزاحم شلیك توپها نشوند .

توپچی‌ها ، توپها را با گلوله‌های مضاعف پر کردند که حد اعلای آسیب را برسربازان حریف وارد بیاورد و یك‌بار گفتیم گلوله‌های مضاعف دو گلوله توپ بود که با یك میله آهنی آن دو را بهم متصل میکردند و آن گلوله وقتی از لوله توپ خارج میشد در فضا چرخ میزد و صدائی از آن بگوش میرسید که شبیه بود بصدای غرش هواپیماهای جت این دوره ولی نه با شدت صدای هواپیماهای مذکور .

در اولین شلیك توپها ، یك گلوله مضاعف غرش کنان به گردن الوند روملو اصابت کرد و سر را از بدن جدا نمود و برد و خون از شاهرگهای قطع شده بسوی بالا جستن کرد

طوری گلوله مضاعف با سرعت سر را از بدن الوند روملو جدا نمود که تا چندین ثانیه بعد از این‌که سر از بدن جدا شد ، و خون بسوی بالا فواره میزد ، الوند روملو روی دو پا ایستاده بود و آنگاه برزمین افتاد .

دو نفر از سربازان لاشه بدون سر الوند روملو را به عقب بردند تا این‌که بدست دشمن نیفتند و چون فرمانده مقتول قبل از مرك جانشین خود

را تعیین کرده بود (شعبان سنگسری) فرمانده سربازان سنگسری، فرماندهی جناح چپ ایرانیان را برعهده گرفت.

گفتیم که توپچی‌های ارتش سلیمان خان توپها را یك درمیان، شلیك میکردند تا این‌که پیوسته یك عده از توپها پـر باشد و نیز میدانیم کـه سرعسکر لطیف خود به سلیمان خان ذکرکرد برای توپها مستحفظ تعیین شود که اگر ایرانیان برای ساکت کردن توپها حمله کردند مستحفظین حمله ایرانیان را دفع نمایند.

با این‌که توپها بنوبت تیراندازی مینمودند بازگرم میشدند و توپچیها با سرکه یا پیاز توپها را خنك میکردند و هر قسمت از تـوپخانه ارتش سلیمان خان، دارای مقداری سرکه و پیاز بود.

سرکه را بوسیله برقو وارد لوله توپ می‌کردند و برقو را بجدار داخلی توپ میمالیدند تا این‌که سرکه جرم توپ را خنك کند.

بکاربردن پیاز برای خنك کـردن توپها مشکل‌تر از بکاربـردن سرکه بود.

چون اگر پیاز را با وضع عادی وارد لوله توپ میکردند تاثیری نمی‌نمود و توپ را خنك نمیکرد.

لذا پیاز را با رنده‌های ریز رنده میکردند تا این‌که آب پیاز بدست بیاید و آب پیاز هم بایستی بقدری باشد که برقو در آن فرو برود و آب پیاز را جذب کند.

دیگر این‌که توپچی‌ها نمیتوانستند قبل از جنك آب پیاز فراهم کنند زیرا همین‌که ساعتی از آب پیاز میگذشت از لحاظ خنك کردن توپ فاسد میشد و دیگر نمیتوانستند با آن توپ را خنك نمایند و توپچی‌ها چـاره نداشتند جز این‌که در میدان آب پیاز بدست بیاورند.

چون بایستی آب پیاز تازه برای سرد کردن توپ مورد استفاده قرار بگیرد توپچی‌ها از آن نوع سرد کردن توپها نفرت داشتند برای این که موقع رنده کردن پیاز چشم‌هایشان میسوخت و آب از چشم‌ها فرو میریخت و لذا تا آنجا که ممکن بود برای سرد کردن توپها از سرکه استفاده مینمودند

و گاهی مجبور میشدند که مقداری زیاد از پیاز را رنده کنند تا این که آب پیاز بدست بیاید چون حمل سر که مثل حمل مایعات دیگر مشکل بود زیرا احتیاج بظروف بزرك و نشکن داشت ولی حمل پیاز ، تولید اشکال نمیکرد و میتوانستند مقداری زیاد از پیاز را که در جوال‌ها ریخته میشد حمل نمایند .

تا دقایقی که توپهای علاء الدین ازمیر ، طوری گرم نشده بود که از تیراندازی بماند ، در جناح چپ ایرانیان قتل عام میکرد چون سربازان سنگسری و سربازان دیگر که هدف آن توپها می‌شدند ، وسیله‌ای برای حفاظ نداشتند .

میدان جنك ، دشتی بود که مثل اکثر اراضی طبیعی آذربایجان، قدری موج داشت ولی میتوان گفت که تقریبا مسطح بود و در آن دشت مسطح ، هر گلوله واحد یا مضاعف که از لوله توپ خارج میشد لااقل یك سرباز را بقتل میرسانید و سربازان ایرانی در جناح چپ ارتش ایران سنگر نداشتند تا این که خود را در پناه آن قرار بدهند و از آسیب توپها مصون بمانند و در فصول گذشته گفتیم که سنگر در میدان جنك ، بعد متداول شد و در دوران سلطنت شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی ، در هیچ جای دنیا ، سنگر در میدان جنك حفر نمیشد و چون سربازان سنگسری وسیله حفاظ نداشتند با شلیك توپهای علاء الدین ازمیر برزمین فرو میریختند و برنمیخاستند .

سربازان ارتش ایران ، در آن روز ، در جناح چپ ، متشکل میشد از سواران عشایر که بازمانده جنك روز قبل بودند و سربازان سنگسری و سربازان مازندرانی که این دو قسمت از سپاه (القاس میرزا) گرفته شده‌بود.

علاوه برسربازان مذکور در جناح چپ ارتش ایران عده‌ای از سربازان موسوم به (جانباز) بودند که ما در پیکارهای دو روز پیش از آنها نام بردیم و مشخصات آنها را گفتیم از جمله اینکه زره آنها پشت نداشت .

(ارنست فرایو) فرستاده پادشاه مجارستان قبل از جنك منطقه برجها،

بمناسبت این که بعضی از قسمت‌های ارتش ایران را مورد تحسین قرار میداد درصدد برآمد که یکی از فنون سپاهیان مجارستان را بعده‌ای از سربازان جانباز ایرانی بیاموزد و این غیر از نظریه‌هائی بود که ابراز کرد و پیشنهادهائی بود که داد و چون در فصول گذشته این تاریخ ذکر شده تکرارش بیمورد است.

آنچه ارنست فرایو بعده‌ای از سربازان (جانباز) ایرانی آموخت یک نوع حرکت اسب بود که ایرانیان از آن اطلاع نداشتند و ارنست فرایو میگفت که آن حرکت، در مجارستان که بزرگترین مرکز پرورش اسب در اروپا میباشد ابداع شد[1] و اقوام دیگر و بخصوص اطریشی‌ها آن حرکت را از مجارها فراگرفتند.

ایرانیان آن حرکت را باسم (جفتك) نامیدند زیرا وقتی سوار با اسب خود میخواست فرود بیاید اسب، با دو پا، جفتك میانداخت و معلوم است که ضربت جفتك اسب بسوی عقب بود.

ارنست فرایو میگفت که سواران مجاری وقتی میخواهند با پیادگان بجنگند، اسب خود را وادار بآن حرکت میکنند و چون اسب، با دو پا جفتك میاندازد، ضربت جفتك اسب، سرباز پیاده را از پا درمیآورد.

روش تعلیم ارنست فرایو این بود که بسربازان جانباز تعلیم میداد که دهانه را بردهان اسب بزنند تا این که مرکوب روی دو پا بایستد و بعد دهانه را سست کنند و یك بار، بطور متناوب از دو طرف باسب مهمیز بزنند و بعد از قدری تمرین، همین که اسب، بطور متناوب، یك بار درطرف راست و بار دیگر در طرف چپ، مهمیز خورد جفتك میزند.

ممکن است ایراد گرفت که ارنست فرایو چرا آن فن سواری را بتمام سواران ایران نیاموخت و فقط جانبازان را تحت تعلیم قرار داد؟

پاسخ این ایراد این است که آن مرد سربازان جانباز را در موقع تعلیم در دسترس داشت و دیگر اینکه میدانست بعد از اینکه جانبازان آن

۱ــ با این که امروز دیگر اسب در اروپا (و در جاهای دیگر) وسیله نقلیه عمومی نیست هنوز در مجارستان پرورش اسب (ولی نه بوسعت سابق) ادامه دارد ــ مترجم.

فن سواری را فرا گرفتند، میتوانند به سواران دیگر بیاموزند و او مجبور نیست که آن فن را بتمام سواران ارتش ایران و عشایر بیاموزد.

سربازان جانباز که آن روز در جناح چپ ایرانیان بودند وقتی پیادگان سلیمان خان حمله کردند، عده‌ای از آنها را با جفتك اسب از کار انداختند اما قبل از این که حمله پیادگان سلیمان خان شروع شود سربازان سنگسری که از سربازان کاری ارتش ایران بشمار میآمدند میتوان گفت ازبین رفته بودند.

در هیچ جنك سربازان یك واحد جنگی بطور کامل ازبین نمیروند مگر این که دشمن، عزم کرده باشد تا آخرین فرد آنها را بقتل برساند یا این که خود آنها تصمیم گرفته باشند تا آخرین نفر خود را قربانی کنند.

وقتی توپهای علاء الدین ازمیر بقدری گرم شد که دیگر توپچی‌های او نمیتوانستند تیراندازی کنند، سربازان دلیر وکاری سنگسری تقریبا ازبین رفته بودند.

معهذا بازمانده آنها، کوشیدند که جلوی پیادگان علاء الدین ازمیر را بگیرند.

آن روز، شاید برای اولین بار، نظریه سرداران جنگی گذشته، راجع به توپ، تعدیل شد.

گفتیم که سرداران جنگی گذشته، توپ را به عللی که ذکر گردید یك سلاح جنگی موثر نمی‌دانستند و حتی برای گشودن دژهای جنگی هم توپ را یك سلاح موثر نمیدانستند.

چون با توپهای سبك نمیتوانستند یك قلعه جنگی را ویران کنند و توپهای سنگین را نمیتوانستند از راه‌های قدیم بگذرانند و بپای حصار قلاع جنگی برسانند.

یگانه وسیله استفاده از توپ، برای ویران کردن قلاع جنگی محکم، این بود که توپهای سنگین را در پای حصار بسازند و بکار اندازند و این کار، از همه کس، ساخته نبود یا همه جا، نمی‌توانستند مصالح ساختمان توپهای سنگین را فراهم کنند و قالب آماده نمایند.

تاریخ قرن پانزدهم میلادی یك‌بار نشان میدهد که برای گشودن یك دژ جنگی، در پای حصار آن دژ، توپهای سنگین ساختند و آن در زمان حمله به قسطنطنیه از طرف سلطان محمد فاتح بود.

در تاریخ قرن شانزدهم میلادی، تا زمان این دوران که مورد بحث ما است، دوبار، برای گشودن دژهای جنگی، توپهای سنگین را در پای حصار قلعه ساختند و در هردوبار، سلیم اول سلطان عثمانی عامل آن تکنیك جنگی بود.

ولی در آن روز، مانور علاء‌الدین ازمیر، با بکار انداختن توپها نشان داد که توپ، اگر برای تمام مدت جنك یك سلاح موثر نباشد، دریك موضع از میدان جنك، در مدتی محدود، چون یك سلاح موثر بکار خواهد رفت.

معهذا نباید از نظر دور داشت که توپ تا نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی در هیچ یك از میدان‌های جنك یك سلاح دائمی و پشتوانه‌ای نبود مگر در جنك‌های دریائی چون کشتی‌های جنگی برخلاف ارتش‌های زمینی قادر بودند که توپهای سنگین را با تعداد زیاد حمل کنند.

در جنك دریائی (ترافالگار) در سال ۱۸۰۵ میلادی (نلسون) دریا ـ سالار انگلیسی بیش از پنج هزار توپ در کشتی‌های جنگی خود داشت که بعضی از آنها توپهای ۳۶ پاوندی بود[1].

در همان موقع، حمل توپهای ۳۶ پاوندی از طرف ارتش زمینی در راه‌های ناهموار قدیم، آن‌قدر دشوار بود که سرداران جنگی را وامیداشت بکلی از آن توپها صرفنظر کنند و از توپهای ۲۴ پاوندی استفاده نمیکردند مگر در مناطقی که راه قشون‌کشی مسطح بود و در راه سپاه، رودخانه‌هائی وجود نداشت که عبوردادن توپهای ۲۴ پاوندی از آنها بسیار دشوار باشد.

این است که توپ میدان جنك در قدیم، توپ دوازده پاوندی بود که گلوله‌ای بوزن تقریبی شش کیلوگرم را پرتاب میکرد.

۱ـ یعنی توپی که میتوانست گلوله‌ای بوزن ۳۶ پاوند (قدری کمتر از هیجده کیلو گرم) را پرتاب نماید ـ مترجم.

معهذا عبوردادن همین توپ از رودخانه‌های بدون پل (که بایستی با قایق و زورق از آنها بگذرند) و راه‌های کوهستانی کاری بود دشوار و بهمین جهت حتی در آغاز قرن نوزدهم میلادی یك متخصص سوق‌الجیشی و تعبیةالجیشی چون ناپلئون اول امپراطور فرانسه، وقتی میخواست در میدان جنك، نیروی پایداری یك عده از سربازان سرسخت پیاده را از بین ببرد، برخلاف علاءالدین ازمیر بتوپ متوسل نمیشد بلکه سوارنظام خودرا مامور میکرد تا این‌که نیروی پایداری سربازان پیاده دشمن را ازبین ببرد و این مانور، که عبارت بود از نابودکردن سربازان پیاده، بدست سواران، در تمام جنك‌های بزرك ناپلئون اول تکرار شد و اگر ناپلئون که در تخصص جنگی او تردیدی ندارند، بتوپ اعتماد داشت سواران خود را در جنك‌ها برای نابودکردن پیادگان سرسخت دشمن فدا نمیکرد، و برای محو آنها از توپ استفاده مینمود.

ولی همان موقع که سرداری چون ناپلئون به توپ اعتماد کافی نداشت و آن را جز در مواضع مخصوص، در مدتی محدود، بکار نمی‌برد، در دریا، توپ، یگانه سلاح جنگی موثر بشمار میآمد و در جنك ترافالگار، نلسون دریاسالار انگلیسی، فقط با توپ، نیروی دریائی دول متحد فرانسه و اسپانیا را درهم شکست و فرمانروائی انگلستان را برای مدت تقریبا یك قرن و نیم، (تا جنك جهانی دوم) بردریاهای دنیا تثبیت نمود.

باری در قلب جبهه سلیمان خان، سرعسکر لطیف که فرماندهی قلب و هم فرماندهی کل ارتش را داشت برای پیشرفت از توپهای خود استفاده نمود و برطبق روش کلی، توپها را یك درمیان وادار به تیراندازی کرد.

در پشت توپها که بسوی قلب سپاه ایران پیش میرفت عده‌ای از سربازان مسلح به شمخال و بندقه[1] حرکت میکردند و آنها مستحفظ توپها

۱ــ توضیح بیشتری که میتوان راجع به طرز تلفظ بندقه داد این است که بندق (با ضم حرف اول و سکون حرف دوم و فتح حرف سوم و سکون حرف چهارم) بمعنای (ونیز) بود که در گذشته یك کشور مستقل بشمار میآمد و تفنك‌هائی را که در ونیز ساخته میشد (بندقه) میخواندند یعنی (از ونیز) یا (یا وابسته به ونیز) و میدانیم که صنعتگران ایرانی بعد از این

بودند .

(چوهه سلطان) فرمانده قلب جبهه ایرانیان که فرمانده ارتش هم بود ، برای این‌که توپهای سرعسکر را از کار بیندازد ناگزیر بود که قسمتی از سواران خود یا تمام آنها را فدا نماید چون از کارانداختن توپها بدست سربازان پیاده امکان نداشت .

لذا فرمانده قلب سپاه ایران ، چاره نداشت جز این‌که عقب‌نشینی کند و این که شلیك توپها ، تلفات سنگین برسربازان او وارد نیاورد .

او میدانست که توپها ، عاقبت از تیراندازی باز میماند و در آن موقع میتوان عقب‌نشینی را متوقف کرد .

چوهه سلطان ضمن عقب‌نشینی ، مجبور بود که تماس خود را با دو جناح راست و چپش حفظ نماید تا این‌که فضای خالی بوجود نیاید و دشمن آن فضای خالی را پر نکند تا این‌که رابطه او ، با دو جناح چپ و راستش قطع گردد .

گر رابطه چوهه سلطان با دو جناح راست وچپ قطع میشد، شکست‌خوردنش قطعی بود و در آن روز ، بدون امید دریافت کمك ، هیچ چیز نمیتوانست از شکست‌خوردنش جلوگیری نماید و یگانه شانس او ، برای پایداری این بود که رابطه‌اش با دو جناح راست و چپ ، محفوظ بماند و در قرون گذشته که در تمام جنك‌ها ، هرسپاه ، یك قلب و دو جناح بوجود میآورد . فن اصلی جنك این بود که قلب را از دو جناح جدا کنند تا این که هریك را جداگانه محاصره و نابود نمایند و هرقدر نیروی دشمن قویتر بود، نیروی ضعیف بیشتر درخطر، تفرقه بین قلب و دو جناح خود قرار میگرفت .

ولی براثر فشار سرعسکر لطیف ، چوهه سلطان نتوانست هنگام عقب‌

که تفنك ونیزی بایران آمد، از روی آن تفنك ساختند، ولی تا مدتی اسم آن تفنك‌ها (بندقه) بود و مرحوم احمد کسروی که ضمن تحقیقات لغوی خود تحقیقی راجع به تفنك و فشنك کرده و اصل آنها را (توفنك) و (فیشنك) دانسته عقیده داشت که از ورود این دو لغت بزبان فارسی بیش از دویست و پنجاه سال نمیگذرد ــ مترجم.

نشینی، تماس خود را با دو جناحش حفظ کند.

فرمانده قلب جبهه ایران پیش‌بینی می‌کرد که توپهای سرعسکر لطیف براثر گرم شدن از کار خواهد افتاد و در آن موقع عقب‌نشینی او متوقف خواهد گردید.

اما توپهای سرعسکر لطیف، در دقیقه‌هائی که چوهه سلطان پیش‌بینی کرده بود از صدا نیفتاد چون هردفعه که یك توپ خالی میشد یکی از توپچی‌ها برقو را در آب تازه پیاز فرو میکرد و جدار داخلی توپ را بخوبی با آب پیاز مرطوب مینمود.

گرچه باز هم توپها طوری گرم میشد که توپچی‌ها جرئت نمیکردند در آنها باروت بریزند چون میدانستند، که براثر حرارت توپ همین که باروت وارد لوله شد محترق میگردد.

ولی توپها دیرتر، بر اثر گرم شدن، از کار میافتاد.

بطوری که گفتیم چوهه سلطان میدانست که اگر بخواهد توپها را ساکت کند با توجه باین که توپها دارای مستحفظ میباشد سربازان خود را به قتلگاه خواهد فرستاد.

حتی اگر توپها دارای مستحفظ نبود باز چوهه سلطان که امید دریافت کمك نداشت، نمی‌توانست نیروی ضعیف خود را برای ساکت کردن توپها فدا کند.

ستارشاهسون فرمانده جناح راست ایران بشدت از طرف قاری‌عبداله مورد فشار قرار گرفته بود.

چون ستارشاهسون، به افسران و سربازانش گفت امروز، هرکس، در هرنقطه که می‌جنگد بایستی خصم را در آنجا عقب بزند یا کشته شود، سواران و پیادگان ایرانی، در محل پیکار بقتل میرسیدند بدون این که ایرانیان بتوانند حتی جسد افسران مقتول خود را از میدان جنك خارج کنند و به عقب ببرند که بدست دشمن نیفتد.

سربازان قاری عبداله برسم سربازان سلیمان خان گاهی بانك میزدند الله‌اکبر و سربازان ایرانی بانك میزدند یا مرتضی علی یا این که بانك

میزدند یا علی.

ستارشاهسون برای فرمانده‌کل ارتش ایران گزارش فرستاد که من فقط تا ظهر میتوانم مقاومت کنم و وقتی سایه‌ها کوتاه شد دیگر قادر بـه پایداری نخواهم بود برای این‌که دیگر سرباز نخواهم داشت تا این‌کـه پایداری‌کنم و شما پیش‌بینی وضع مرا بعد از ظهر بکنید و باین وسیله از شما خداحافظی میکنم چون من در موقع ظهر با آخرین سربازانم کشته خواهم‌شد.

شعبان سنگسری فرمانده جناح چپ ایرانیان‌که بعد ازکشته شدن الوند روملو فرمانده جناح چپ شد، برای چوهه سلطان‌گزارش فرستاد که‌گلوله توپ تمام همقطاران سنگسری مرا بقتل رسانید ولی خاطر شما از طرف من آسوده باشد و من در همین جا که اکنون هستم بجا خواهم ماندو در همین نقطه به همقطاران سنگسری‌ام ملحق خواهم شد.

ما در گذشته گفتیم که در میدان جنك سرباز از فرمانده‌کل خود الهام میگیرد ولو با او تماس مستقیم نداشته باشد (که بطور معمول ندارد).

باین ترتیب که سرباز، در میدان جنك، از فرمانده‌گروه خود الهام میگیرد و آن فرمانده، از فرمانده‌گروه بالاتر و فرمانده‌گروه بالاتر هم از فرماندهی که برتر از او میباشد ملهم میشود تا این‌که بفرمانده‌کل میرسد.

وقتی فرمانده‌کل دلیر و آماده برای بذل جان باشد تمام افسران و سربازانش ابراز شجاعت میکنند و آماده برای بذل جان میشوند..

گرچه در نیرومندترین ارتش‌های جهان ممکن است سربازانی کـه از لحاظ روحیه ضعیف هستند، وجود داشته باشند اما آنها، تحت تاثیر دیگران قرار میگیرند و وقتی مشاهده میکنند‌که همقطاران آنها دلیر میباشند و آماده برای جان نثاری هستند آنها هم دلیر میشوند و جان را فدا میکنند و این واقعیت را باید دانست‌که در اجتماع انسان‌ها، مکانی نیست که در آنجا از میدان جنك رودربایستی وجود داشته باشد و يك سرباز ولو ترسو، نمیخواهدکه او را ترسو بدانند و در هرارتش‌کـه مشاهده شود که سربازان ابراز ترس میکنند و از مواجهه با دشمن پرهیز

مینمایند دلیل براین است که فرمانده کل آنها ترسو میباشد با این که انضباط، در آن ارتش ، طوری سست شده که بین سلسله مراتب ، رابطه الهام نیست و افسران کوچك از افسران بزرك الهام نمیگیرند .

در آن روز ، با این که افسران ایرانی که فرماندهی واحدها راداشتند. میدیدند که نمیتوانند مقاومت کنند ، روحیه عالی داشتند و افسران دیگر از آنها الهام میگرفتند و سربازان هم از افسران خود ملهم می‌شدند و در نتیجه در تمام قسمت‌های ارتش ایران ، افسران و سربازان دارای روحیه کسانی بوده‌اند که میدانند بعد از کشته شدن بدرجه شهادت میرسند و از سعادت سرمدی برخوردار میگردند .

همان روحیه که در جنك (چالدران) از افسران و سربازان ایرانی دیده شد ، آن روز در منطقه برج‌ها ، بطور محسوس آشکار میشد .

حتی مصطفی که تا آن موقع ، در یك جنك شرکت نکرده بود و آزمایش‌های جنگی نداشت به سرعسکر لطیف گفت آیا می‌بینید که این‌ها با چه جرئت و بی‌اعتنائی مرك را استقبال میکنند و آیا حیفتان نمیآید که یك چنین مردان دلیر بقتل برسند ؟

سرعسکر لطیف گفت اگر این‌ها از سربازان پدر شما بودند من حیفم میآمد که بقتل برسند ولی چون از سربازان دشمن هستند هرچه بیشتر کشته شوند بهتر است زیرا پدر شما زودتر نائل به پیروزی میشود .

چوهه سلطان برای ستارشاهسون و شعبان سنگسری دستور فرستاد و گفت چون من مجبورم عقب‌نشینی کنم و نمیتوانم تماس خود را با شما حفظ نمایم و بین من و شما ، فاصله بوجود خواهد آمد شما هم عقب‌نشینی کنید تا این که تمام جبهه با یك نسبت و روی یك خط ، عقب‌نشینی کند و سرعت عقب‌نشینی شما بایستی ساعتی نیم فرسنك باشد .

در گذشته که وسیله نقلیه ، در زندگی کشوری و لشکری چهارپایان بودند ، هرکس میدانست که هرچهارپا ، در هرساعت چقدر راه می‌پیماید و کسی نبود که نداند یك اسب با حرکت قدم ، ولی قدم‌های عادی ، نه سریع، در یك ساعت یك فرسنك راه می‌پیماید .

سربازان پیاده هم با حرکت قدم، اما قدری سریع‌تر از قدم‌های متعارف، در یك ساعت یك فرسنك را طی میکردند.

لذا دستور چوهه سلطان مبنی بر این که جناحین او ساعتی نیم فرسنك عقب‌نشینی کنند، باین معنی بود که سربازان و دواب بایستی آهسته‌تر از قدم‌های راه‌پیمائی عقب بنشینند.

فرمان چوهه سلطان را نباید ناشی از ترس دانست و از لحاظ تعبیة ـ الجیشی (تاکتیك) دستور او یك فرمان عاقلانه و لازم بود.

زیرا در حال عقب‌نشینی، نمیتوانست تماس خود را با دو جناحش حفظ نماید و سرعسکر لطیف وارد فاصله‌هائی که بین چوهه سلطان و دو جناح او بوجود میآمد میگردید و قلب، و جناح راست و جناح چپ ایرانیان را محاصره میکرد و هرسه را در مدت کوتاه از پا درمیآورد.

در قدیم برجسته‌ترین مانور تعبیةالجیشی از طرف یك سردار جنگی این بود که نیروی دشمن را محاصره کند چون بعد از این که دشمن محاصره میشد نابودی‌اش حتمی بود و گرچه در موارد نادر نیروئی که خود را در محاصره دیده بود توانست حلقه محاصره را بگسلاند و خود را از محاصره نجات بدهد اما آن موارد نادر واستثنائی، قانون کلی را نقض نمیکرد و قانون کلی در مانورهای جنگی این بود که یك نیروی محاصره شده محکوم به نابودی میشود ومعلوم است که این قانون شامل نیروئی که در صحرا می‌جنگید میشد نه محصور شدن یك شهر و بارها اتفاق افتاد که شهرهای محصور، آن قدر پایداری کرد تا این که محاصره کننده دست از محاصره کشید ورفت یا یك نیروی امدادی اورا از پا درآورد همچنانکه در جنك جهانی اخیر شهر لنین‌گراد مدت دوسال و شش ماه از طرف ارتش آلمان محاصره شد ولی پایداری کرد[1] تا عاقبت نیروی امدادی به لنین‌گراد رسید

۱ــ شرح مفصل محاصره شهر (لنینگراد) از طرف ارتش آلمان و وضع زندگی مردم آن شهر در موقع محاصره در سال ۱۳۳۹ خورشیدی بقلم یك نویسنده روسی که‌خود در تمام مدت محاصره در لنینگراد بود و بترجمه نویسنده این سطور بعنوان (آیا خورشید روزی طلوع خواهد کرد؟) در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر گردیده و سالها بعد از این که

وشهر را از محاصره نجات داد.

چوهه سلطان در آن روز و آن ساعت، منطقی‌ترین مانوری را که یك سردار جنگی، میتوانست در آن حال پیش بگیرد بانجام رسانید و هر کس که از تاکتیك سررشته دارد، اقدام اورا تصویب میکند.

آفتاب بالا آمده، هوا را بسیار گرم کرده بود و غبار میدان جنك وارد سینه‌ها میشد ومزید بر گرمای ناگوار میگردید ودر بعضی‌ها که سینه حساس داشتند نفس کشیدن رامشکل میکرد.

در بین سربازان ایرانی در دو جناح که بطور مستقیم، تحت فشار نیروی سلیمان خان قرار گرفته بودند کسی نبود که عرق نریزد و دربعضی از چهره‌ها، عرق با خون و غبار مخلوط میگردید و یك نوع لجن سرخ رنك بوجود میآورد ووقتی فرمان عقب نشینی‌به ستار شاهسون وشعبان‌ـ سنگسری رسید آنها نتوانستند اجساد افسران را از میدان جنك خارج کنند و با خود ببرند در صورتی که آن کار، جزو واجبات بود و ایرانیان پیوسته ساعی بودند که‌اجساد افسرانشان بدست دشمن نیفتد تا این که سر از بدنشان جدا نمایند.

با این که از فشار نیروی سلیمان خان، هنگام عقب نشینی دو جناح ارتش ایران کاسته نشد سربازان ایرانی در هردوجناح بطور منظم عقب‌ـ نشینی کردند و هیچ یك از سربازان آنها عقب نماند تا این که بدست نیروی سلیمان خان بیفتد و از ساز وبرك جنگی موجود، چیزی را از دست ندادند.

هیچ چیز، مثل یك عقب نشینی سریع، براثر فشار دشمن، نماینده انضباط جنگی یك ارتش نیست و شاخصی میباشد که بدان وسیله میتوان فهمید که یك ارتش تا چه اندازه دارای انضباط جنگی میباشد.

آن شرح در دنیا منتشر گردید (هاریسون سالیسبوری) شرح محاصره شهر لنینگراد را در کتابی باسم نهصد روز (مدت محاصره) منتشر نمود اما اگر حمل براین نشود که‌نویسنده این سطور در مورد ترجمه خود غلو مینماید، میگویم که شرح نویسنده روسی که خود در تمام مدت محاصره در لنینگراد بوده جاندارتر و روشن‌تر و عبرت‌انگیزتر از شرح سالیسبوری میباشد ــ مترجم.

چون وقتی دشمن حد اعلای فشار را وارد میآورد وتماس جنگی هم برقرار است ، هر سرباز همین که فرمان عقب نشینی را دریافت کرد بفکر میافتد که جان خود رانجات بدهد واسیر نشود ومیداند که بایستی با سرعت خود رااز دشمن دور نماید تا دیگر بین دشمن و او ، تماس وجود نداشته باشد .

این اندیشه در ضمیر یکایك سربازانی که فرمان عقب‌نشینی را دریافت کرده‌اند هست .

درارتش‌هائی که انضباط جنگی در آنها سست میباشد ، هر سرباز فکر میکند خود را نجات بدهد و هر فرمانده گروه فقط در فکر نجات دادن گروه خود میشود و کاری به سرنوشت گروه‌های دیگر ندارد .

درنتیجه عده‌ای از سربازان که نمیتوانند باسرعت خود رانجات بدهند بقتل میرسند یا اسیر میشوند و بعضی از گروه‌ها نیز دچار همین وضع میگردند و قسمتی از ساز وبرك جنگی ارتش بجا میماند واز دست میرود .

ولی در ارتش ایران انضباط جنگی حکمفرما بود ، ودر آن هوای گرم ، سربازان خون‌آلود ایرانی که عرق میریختند ، با این که تحت فشار دشمن بودند ونیروی سلیمان خان با آنها تماس داشت طوری عقب نشستند که حتی یك سرباز بجا نماند تا چه رسد بیك گروه از سربازان .

امروز که وسائل ارتباطات و وسایل نقلیه در هرارتش فراوان است وقتی یك فرمان عقب نشینی سریع برای یك واحد جنگی صادر میشود نمیتواند با سرعت و انضباطی که در آن روز ایرانیان عقب نشینی کردند ، عقب بنشیند و این را هم باید گفت که ایرانیان در آن روز ، مثل ارتش‌های امروز ساز و برك جنگی سنگین نداشتند که حمل آنها به عقب دشوار و مستلزم فرصت کافی باشد .

سرعسکر لطیف وسرداران اومردان جنگی بودند و وقتی مشاهده کردند که‌ایرانیان هنگام عقب شینی نه چیزی را که جزو ساز وبرك جنگی بود بجا گذاشتند ، نه از سربازان آنها کسی بجا ماند ، تصدیق کردند که آنها ، در جنك تازه کار نیستند و دل دارند و دارا بودن دل ، اصطلاح مردان

جنگی کشورهای شرقی در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) بود و وقتی میگفتند فلان سرباز دل دارد، منظورشان این بود که بگویند وی دارای روحیه نیرومند جنگی‌است و ما امروز میگوئیم که فلان سپاه، روحیه جنگی را از دست داد و در قرن شانزدهم میلادی در کشورهای شرق میگفتند که فلان سپاه دل رااز دست داد.

بعد از این که قدری از عقب نشینی‌ایرانیان گذشت، توپها از صدا بازماند زیرا گرم شده بود و چون دیگر از توپ استفاده نمیشد ضرورت نداشت که توپچی‌ها، توپها را با زور بازوان، بجلو ببرند.

گرچه بعد از اینکه توپها از صدا افتاد، دیگر ایرانیان از توپ ناراحت نبودند اما از فشار نیروی سلیمان خان کاسته نشد.

سرعسکر لطیف. بطوری که گفته شد به سلیمان خان قانونی وعده داده بود که در آن روز جنك را باتمام برساند بطوری که سلیمان خان بتواند روز بعد، عازم تبریز شود و عقب‌نشینی منظم نیروی ایران، مانع از این بود که سرعسکر بتواند در آن روز، به آن وعده عمل کند.

زیرا عقب نشینی منظم ایرانیان، نشان میداد که جنك نه فقط تا غروب آن روز ادامه خواهد یافت بلکه ممکن‌است روز بعد نیز ادامه پیدا کند.

گرچه در جنك‌های زمینی گذشته ،وقتی یك ارتش بطور منظم عقب‌ـ نشینی میکرد. مقداری از اراضی را از دست میداد و آن اراضی از طرف دشمن اشغال میشد لیکن، ارکان و استخوان‌بندی قشونی که عقب‌نشینی کرده بود، بجا میماند و این احتمال وجود داشت که آن ارتش، کمکی دریافت کند و قوی بشود و حمله نماید.

اکر احتمال حمله، ازطرف نیروئی که عقب می‌نشست وجود نمیداشت، احتمال مقاومت‌آن موجود بود تا روزی که بتواند حمله کند یا ازبین برود.

در جنك‌های جدید هم یك ارتش را در حال عقب‌نشینی منظم، نباید یك ارتش شکست خورده بشمار آورد.

ارتش روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی تا مسکو، مقابل ارتش فرانسه عقب نشینی کرد اما شکست خورده نبود.

در سال‌های ۱۹٤۱ و ۱۹٤۲ و حتی ۱۹٤۳ میلادی ارتش شوروی در قبال حمله ارتش آلمان تا (استالین‌گردا) عقب نشینی‌کرد اما شکست نخورد و بعد توانست حمله‌کند و ارتش آلمان را عقب براند .

ارتش آلمان هم در سال‌های ۱۹٤٤ و۱۹٤۵ میلادی عقب نشینی کرد ولی شکست نخورد و اگر راه عقب نشینی میداشت تا روزی که بطور منظم عقب نشینی مینمود شکست نمیخورد .

لیکن راه عقب‌نشینی ارتش آلمان بعلت این‌که انگلستان و امریکا از مغرب اروپا ، حمله‌ور شدند مسدود گردید وارتش آلمان بین دو حمله دول متفق ، از طرف شرق و غرب ، چون راه عقب نشینی نداشت از پا در آمد .

سرعسکر لطیف وقتی دید که ایرانیان بطور منظم عقب نشینی کردند برای حیثیت خود نزد سلیمان خان بیمناك شد و پیش بینی کرد که چون ایرانیان بطور منظم عقب نشینی میکنند ، در آن روز راه تبریز گشوده نخواهد شد و پس از این‌که شب فرود آمد وی بایستی برای دادن یك گزارش منفی بحضور سلیمان خان برود .

این‌بود که به قاری عبداله و علاءالدین ازمیر دستور داد که بشدت حمله‌کنند و خود او هم در قلب سپاه بشدت حمله خواهدکرد تا این‌که جنك در آن روز خاتمه یابد و برو زبعد نکشد .

علاءالدین ازمیر که بعد از دستور جدید سرعسکر خود را آزادیافت امر کرد که سربازان بدون توجه به تلفات ، آن قدر حمله کنند تا این که جناح چپ ایرانیان نابود گردد .

قاری عبداله فرمانده جناح چپ سلیمان خان که میدانیم در طول رودخانه (برخلاف جریان آب) حرکت میکرد و از حیث نیرو خیلی بر ایرانیان مزیت داشت در جواب سرعسکر لطیف گفت ، من اگر تا ظهر امروز ایرانیانی را که مقابل دارم ازبین نبرم تا عصر ازبین خواهم برد .

در عقب نیروی ایرانیان بفاصله چند فرسنك جلگه‌ای بودکه از دشت‌های حاصلخیز آذربایجان محسوب میگردید .

برداشت محصول از طرف کشاورزان

وقتی راجع به پدر (ابراهیم پاشا) وزیر اعظم سلیمان خان صحبت میکردیم شنیدیم که او گفت در آذربایجان ، غیر از کوه‌های خشك که جنگل ندارند جائی نیست که حاصل‌خیز نباشد و بعضی از مناطق آذربایجان حاصل‌خیزتر از جاهای دیگر بود.

از جمله ، دشتی که در عقب ارتش ایران ، بفاصله چند فرسنك وجود داشت و چون حاصل‌خیز وهم کم‌ارتفاع بود ، کشاورزان در آنجا خرمنهای گندم را میکوبیدند.

در نقاط سردسیر آذربایجان ، گندم در ماه پنجم سال (بعد از آغاز بهار) برداشته میشد اما در دشت‌های کم ارتفاع و گرم گندم را در ماه چهارم از زمین برمیداشتند و نقاطی هم در آذربایجان بود که گندم در ماه ششم از زمین برداشته میشد وبلافاصله بعد از برداشت گندم سرمای فصل پائیز و آنگاه زمستان آغاز میگردید.

در آن موقع که جنك بین نیروی سلیمان خان وارتش ایران درگرفت، بطوری که ذکر شد ماه چهارم سال بود و کشاورزان ، در دشت حاصل‌خیزی که عقب‌ارتش ایران قرار داشت مشغول برداشتن گندم از زمین بودند.

چوهه سلطان پیش‌بینی کرد که با ادامه عقب نشینی او ، ارتش ایران و آنگاه ارتش سلیمان خان از خرمن‌های آن جلگه خواهند گذشت ، و ثمر دسترنج کشاورزان از بین خواهد رفت و برای این که حتی‌الامکان نتیجه دسترنج کشاورزان از بین نرود ، عده‌ای از سواران را به عقب فرستاد تا این

که به کشاورزان تاکید کنند که محصول خود را زودتر جمع‌آوری نمایند و ببرند و گرنه براثر عبورارتش از بین خواهد رفت و اگر نمیتوانند بزودی محصول خود را جمع‌آوری نمایند از روستاهای اطراف کمك بگیرند و چون فرصت کوبیدن گندم نیست خوشه‌ها را بانبار ببرند و بعد از این‌که قشون عبور کرد بکوبند.

در آن دشت بسبب گرمی هوا و وزش باد، بخصوص در ساعات اول و آخر روز، گندم را در ماه چهارم سال، میکوبیدند و بباد میدادند تا این که دانه‌ها از کاه جدا شود.

در نقاط سردسیر آذربایجان که گندم در ماه پنجم سال بدست میآمد، بعد از این که گندم را درو میکردند، در صحراروی هم می‌چیدند و انبار-های صحرائی بشکل مخروط بوجود میآوردند و روی آن را با علف می‌پوشانیدند و اندود میکردند تا این‌که رطوبت باران بخوشه‌ها سرایت ننماید و کشاورزان محلی میدانستند که در ماه پنجم سال قدری باران نازل خواهد شد وبعد با اغتنام از فرصت انبارهای صحرائی را می گشودند و خوشه‌های گندم را میکوبیدند و بباد میدادند وآنگاه گندم و کاه را بانبار می‌بردند.

چوهه سلطان چون جزو سران محلی بود، از مقتضیات کشاورزان در تمام مناطق آذربایجان اطلاع داشت و میدانست که در هر منطقه، کشاورزان درچه موقع قصیل[1] از زمین برمیدارند و چه موقع مشغول جو درو، میشوند و چه موقع برداشت گندم را آغاز مینمایند.

اگر چوهه سلطان جزو سران محلی نبود اهمیت نمیداد که محصول کشاورزان براثر عقب نشینی او، و آمدن قشون سلیمان خان از بین برود ولی چون اهل محل بود، نوع پروری او سزاوار نمیدانست که براثر عقب-نشینی وی محصول کشاورزان از بین‌برود.

عقب نشینی چوهه سلطان در آن روز، از لحاظ تاکتیك، یکی از

۱ــ قصیل اصطلاح پدران ما بود و جوی سبز را که در فصل بهار درو میکردند و بچهارپایان و بخصوص اسب‌ها و قاطرها و الاغها میخورانیدند قصیل میخواندند ــ مترجم.

کارهای برجسته نظامی بود و از این جهت اثر کافی از آن در تاریخ شرق باقی نمانده که مورخینی چون مورخین یونان قدیم نبوده‌اند که آن را مثل عقب نشینی ده هزار سرباز یونانی در دوره هخامنشیان برجسته نمایند.

آن ده هزار یونانی که از ایران عقب‌نشینی کردند و از کردستان و آذربایجان گذشتند وخود را بآسیای صغیر و آنگاه یکی از بنـادر آن رسانیدند و به یونان مراجعت نمودند، یك ارتش نیرومند چون ارتش سلیمان خان قانونی در عقب خود نداشتند تا این‌که بدون انقطاع آنها را تهدید بنابودی نماید.

گرچه منطقه عبور آنها، مناطق عشایر نشین کردستان بود اما وقتی عشایر کردستان که آماده برای جنك نبودند یك سپاه نظامی ده هزار نفری ومجهز رامیدیدند ترجیح میدادند که مانع از عبور آنها نشوند.

وقتی آن ده هزار یونانی از آذربایجان میگذشتند فقط در دو منطقه به عشایر برخوردند آنهم بدون این که عشایر درصدد برآیند بطور حدی جلوی آنها را بگیرند.

اما در جلگه برج‌ها ارتش دویست هزار نفری ومجهز سلیمان خان که برجسته‌ترین سپاه آن عصر هم در آن ارتش بود چوهه سلطان را تعقیب میکرد با دارا بودن تماس باارتش ایران و گرچه چوهه سلطان، در هرساعت نیم فرسنك برای عقب‌نشینی راه‌پیمائی مینمود اما چون سرعسکر لطیف تصمیم گرفته بود، ارتش شاه طهماسب را در آن روز از بین ببرد تماس خود را با ارتش چوهه سلطان قطع نمیکرد و آن سردار دلیر، در حال عقب‌نشینی بدون انقطاع می‌جنگید.

مورخین یونانی که بازگشت ده هزار سرباز یونانی را از ایران یك شاهکار سوق‌الجیشی و تعبیةالجیشی دانسته‌اند ایـن موضوع را مسکوت گذاشته‌اند که سربازان مزدور یونانی در ارتش ایران در آن دوره خدمت میکردند و ایرانیان وقتی رجعت سربازان یونانی رامیدیدند، دربسیاری از مناطق فکر میکردند که سربازان پادشاه ایران هستند و کسی بفکر نمیافتاد

که مانع از عبور آنها بشود[1] .

ولی ارتش نیرومند سلیمان خان که چوهه سلطان را تعقیب میکرد خواهان نابودی ارتش بود آنهم درهمان روز ، پیش از آنکه خورشید ، در پشت افق مغرب جا بگیرد .

با این که علاء الدین ازمیر فرمانده جناح راست سلیمان خان ، بدون مضایقه سربازان خود را برای نابود کردن جناح چپ ایرانیان فدا میکرد باز ستار شاهسون فرمانده جناح راست ایرانیان ، مثل روز قبل ، بیشتر در فشار بود .

۱ــ مراجعت این ده هزار سرباز یونانی از ایران بیونان، بفرماندهی (گزنفون) که مردی جنگی و هم مورخ بود آن قدر در تاریخ قدیم ایران (از قول مورخین یونانی) معروف است که مترجم ضروری نمیداند راجع بآن توضیح بدهد و این واقعه در کتب تاریخی دانشجویان نوشته شده و در مدارس، بآنها تعلیم داده میشود ولی این را باید بگویم که گزنفون (و بقول انگلیسی‌ها زنوفون) شاگرد سقراط بود و آنچه از سقراط دید و شنید در خاطرات خود نوشته و خاطرات او راجع به سقراط بسیار با ارزش است بطوری که دائرةالمعارف (کولومبیا) چاپ امریکا می‌نویسد که آن خاطرات راجع به سقراط آن قدر گرانبها میباشد که قیمت ندارد ــ مترجم.

ادامه عقب نشینی

اگر چوهه سلطان فرمان عقب نشینی عمومی را صادر نمیکرد ستارـ شاهسون وسربازانش معدوم می‌شدند اما آن عقب نشینی ، جناح راست ایرانیان رابطور موقت از نابودی نجات داد .

گرمای هوا ناشی از تابش خورشید و غبار میدان جنك برای همه ناراحت کننده بود ولی ایرانیان را بیشتر میآزرد چون آنها خسته‌تر از حریف بودند .

چوهه سلطان با بدست آوردن تجربه از روز دوم جنك ، خواست در روز سوم وضعی بوجود بیاورد که به سربازان تشنه آب برسد .

او میدانست هر سرباز در بامداد ، با خود ، بقدر ظرفیت آب برمیدارد ولی چون هوا گرم میشود تا ظهر و شاید قبل از آن ، آب خود را می‌نوشد واز آن ببعد تشنه میماند و چوهه سلطان مایل بود که از وسط روز ببعد ، آب بسربازان تشنه برسد .

در آن منطقه، فقط جناح راست ایران که در ساحل رودخانه بود بآب دسترسی داشت وسایر قسمت‌های ارتش ، بایستی از جناح راست ، یا از راه جناح راست ، آب دریافت کنند ومیدانیم که‌سلیمان خان نیز بهمین جهت ساحل رودخانه را رها نمیکرد و جناح چپ او ، در طول ساحل رودخانه پیش میرفت .

اماعقب نشینی عمومی ایران مانع از این شد که چوهه سلطان بتواند با احداث چند خط زنجیری ، و در حالی که حاملین آب مشك‌ها و سایر

ظروف را بهم میدهند به قلب و جناح چپ آب برساند.

چون حرکت قهقرائی سپاه، مانع از احداث خطوط زنجیری برای انتقال آب، بقلب و جناح چپ بود.

از آن گذشته، فشار نیروی سلیمان خان بقدری شدکه ایرانیان نمیتوانستند عده‌ای از همقطاران خود را مامور رسانیدن آب بدیگران نمایند و فرمانده ارتش ایران ناگزیر بود که از تمام سربازان، برای جلوگیری از خصم استفاده کند و ایرانیان طوری در فشار قرار گرفته بودند که نمیتوانستند که حتی یك خط زنجیری برای انتقال آب به قلب سپاه و جناح چپ بوجود بیاورند و از هر سرباز بایستی برای جنك استفاده کنند.

چوهه سلطان نمیتوانست با سرعت عقب نشینی کند چون اگر با سرعت عقب نشینی میکرد، رابطه او با دوجناحش قطع میشد، و بطوری که میدانیم دو جناح و قلب سپاه، معدوم میگردید.

فرمانده‌ارتش شاه طهماسب، مجبور بود که طوری عقب نشینی کند که بتواند همواره رابطه‌اش را با دو جناح حفظ نماید ویك‌عقب نشینی سریع ارتش را متلاشی مینمود وسرعسکر لطیف هم منظور و آرزوئی جز آن نداشت که ارتش شاه طهماسب متلاشی شود.

تصور نشود که عقب نشینی چوهه سلطان توام با جنك او، برای جلوگیری از ارتش سلیمان خان کاری آسان بوده است.

امروز با این که تمام ارتش‌های جهان دارای وسایل نقلیه موتوری هستند یك ارتش که عقب نشینی میکند نمیتواند در همان حال بجنگد چون از عقب نشینی باز میماند وعقب نشینی یعنی حرکت داشتن ورفتن و جنك کردن و در یك نقطه متوقف شدن برای پیکار، و حرکت و توقف، دو پدیده متضاد است و باهم جمع نمیشود.

این است که ارتش‌های گذشته، و ارتش‌های امروز، وقتی عقب نشینی میکنند ودرهمان حال بایستی بجنگند، (عقب‌دار) تعیین مینمایند وعقب‌دار عده‌ای از سربازان هستند که بایستی در عقب سپاه، توقف کنند و مشغول پیکار شوند در حالی که همقطاران آنها میروند ولحظه به لحظه بیشتر با

آنان فاصله پیدامیکنند .

هر قدر ارتشی که ارتش دیگر را تعقیب مینماید نیرومندتر باشد ، وضع عقب‌دارها وخیم‌تر میشود .

اگر ارتش تعقیب کننده خیلی قوی نباشد ، عقب‌داران ممکن است که بعد از ساعتی یا چند ساعت پیکار عقب نشینی کنند وبقسمت اصلی ارتش خود ملحق گردند .

لیکن اگر ارتش تعقیب کننده خیلی قوی باشد عقب‌دارها شانس زنده ماندن ندارند و تا آخرین فرد ، برای جلوگیری از ارتش تعقیب کننده بقتل میرسند .

وقتی یك ارتش قوی یك ارتش ضعیف راتعقیب میکرد ، هر کس که برای عقب‌داری انتخاب میشد ، میدانست که شانس زنده ماندن او ، آن قدر کم است که میتواند بخود بگوید که شانس زنده ماندن ندارد .

چون ارتش قوی ، براثر مقاومت عقب‌داران ، عقب نشینی نمیکرد و عقب‌داران هم مکلف بودند که جلوی ارتش قوی را با مقاومت خود بگیرند و در نتیجه ، بدست خصم قوی بقتل میرسیدند .

واضح است که فایده مقاومت آنها این بود که به ارتش ضعیف فرصت میداد که عقب نشینی کند واگر بتواند یك تاکتیك جدید رابرای جنك پیش بگیرد یا کمك دریافت نماید .

اگر عقب‌داران مقاومت نمیکردند چون ارتش قوی ، تماس مستقیم با ارتش ضعیف داشت آن را نابود مینمود .

لیکن پایداری عقب‌داران به ارتش ضعیف فرصت میداد که تماس خود را باارتش قوی قطع کند و آن ارتش نتواند بدون انقطاع ارتش ضعیف را تحت فشار قرار بدهد و بازمانده نیرویش را از آن بگیرد .

چوهه سلطان که میدانست تمام سربازان اواز گرما وخستگی رنج برده‌اند ومیبرند نخواست که دسته‌هائی از سربازان خود را برای عقب‌داری انتخاب نماید که مبادا این فرض بوجود بیاید که وی ازروی عمد، دسته‌هائی بخصوص رابسوی مرك میفرستد .

چون در آن روز بر همه مسلم‌بود که‌هر کس برای عقب‌داری انتخاب شود بقتل خواهد رسید .

زیرا هر کس که برای عقب‌داری انتخاب می‌شد موظف بود که تا آنجا که میتواند پایداری نماید تا این که عبور ارتش دشمن را بتاخیر بیندازد و چون دشمن خیلی قوی بود آن‌کس که پایداری میکرد بقتل میرسید .

این بود که برای عقب‌داری ارتش داوطلب خواست تا توهم انتخاب افرادی بخصوص از طرف فرمانده ارتش بوجود نیاید .

اوبه افسران که فرمانده قسمت‌ها بودند دستور داد از افراد خـود بخواهند هر کس که داوطلب عقب‌داری میباشد دست خود را بلند کند .

یکی از افسران برجسته شعبان سنگسری بود وهمین که به سنگسری‌ها گفت هر کس که داوطلب عقب‌داری میباشد دست رابلند کند تمام سربازان سنگسری که بازمانده یك واحد جنگی بالنسبه بزرك بودند دست‌ها را بلند کردند .

ازآنها گذشته در تمام ارتش ، واحدی نبود که فرمانده آن ، داوطلب نخواهد و تمام سربازان دست‌ها را بلند نکنند .

گفتیم که در هیچ اجتماع باندازه اجتماع سربازان در میدان جنك رودربایستی وجود ندارد و هیچ سرباز نمیخواهد که اورا ترسو و تن پرور بدانند .

باحتمال نزدیك به یقین عده‌ای از سربازانی که دست‌های خود را بلند کردند و داوطلب عقب‌داری شدند دچار رودربایستی گردیدند و نمی‌ـخواستند که دیگران آنها را ترسو بدانند .

اما همان پدیده دلیل بر قوت روحیه سربازان ایرانی بود و بقول گذشتگان نشان میداد که همه دل دارند و در یك ارتش بی‌دل که دارای روحیه جنگاوری نباشد رودربایستی ، جنبه منفی پیدا میکند یعنی هیچ کس داوطلب مرك نمیشود تا این که سبب عدم رضایت وناراحتی همقطاران خود که همه ترسو و از مرك فراری هستند نشود .

سربازان مازندرانی

چون در تمام قسمت‌ها، سربازان داوطلب شدند که عهده‌دار عقب‌داری گردند چوهه سلطان دچار محظور شد چون نمیدانست که کدام یك از واحدها را برای آن پیکار انتخاب نماید و چون وقت تنك بود وضرورت اقتضا مینمود که بیدرنك عقب‌داران انتخاب شوند فرمانده ارتش بهتر آن دید که دسته‌هائی را که بایستی عقب‌داری کنند با قرعه‌انتخاب نماید که توهم اعمال نظر مخصوص، بوجود نیاید و بعد از این که قرعه کشیدند، قرعه فال بنام سنگسری‌ها و مازندرانیها - و بسطامی‌ها - و رازی‌ها زده شد و رازی‌ها سربازان منطقه ری بودند[1].

چوهه سلطان سربازان بسطامی رامنضم به سربازان سنگسری کرد که تلفات سنگین داشتند تا این که واحد سنگسری تقویت شود وسنگسریها و بسطامی‌ها مامور شدند که عقب‌دار جناح چپ باشند.

۱ـ اراضی شهر بزرك ری تا پنجاه سال قبل از این بکلی از تهران جدا بود و مترجم بیاد دارد که قبل از این‌که حفاری بقصد بدست‌آوردن آثار تاریخی ازطرف افراد یا موسسات (جز با اجازه دولت) ممنوع شود صدها نفر، در اراضی شهر قدیم (ری) برای بدست آوردن اشیاء عتیقه حفاری و باصطلاح سکنه قدیم تهران تیله‌کنی می‌کردند و تیله‌کن یك صنف مخصوص و بزرك بود ولی چون حفاری‌های صنف تیله‌کن بدون نقشه صورت میگرفت میتوان گفت که اراضی شهر قدیم (ری) از لحاظ دارا بودن آثار تاریخی بکر است اما امروز، قسمتی زیاد از اراضی شهر قدیم ری جزو تهران بزرك شده معهذا آن قسمت که باقی‌مانده ارزش حفاری تاریخی را دارد چون شهر ری یك مرتبه ویران شد و لذا مقادیر زیاد آثار و اشیای عتیق، در خاك آن هست - مترجم.

سربازان مازندرانی برای عقب‌داری جناح راست برگزیده شدند و سربازان رازی مامور گردید که عقب قلب ارتش را نگاه دارند.

انتخاب عقب‌داران به‌ترتیب‌مذکوردرفوق برای این بود که چوهه ـ سلطان با آرایش جنگی عقب نشینی میکرد وهمچنان، دوجناح و قلب ارتش خود را حفظ کرده بود و چون منطقه عقب نشینی چوهه سلطان وسعت داشت او میتوانست که با حفظ آرایش جنگی عقب نشینی کند.

اما، قادر نبود که همواره آن آرایش را حفظ نماید و همین که جلگه را در عقب میگذاشت و وارد منطقه کوهستانی میشد، مجبور میگردید که آرایش جنگی را مبدل به آرایش راه‌پیمائی نماید.

چوهه سلطان فکر میکرد که باآرایش جنگی بهتر میتواند حرکت ارتش سلیمان خان را بتاخیر بیندازد و اگر در آن جلگه وسیع با آرایش راه پیمائی حرکت نماید، ممکن است محاصره شود چون طرفین او در شمال و جنوب بکلی باز خواهد ماند.

عقب‌داران بعد از این که انتخاب شدند، در عقب دو جناح و قلب ارتش ایران موضع گرفتند و از همان لحظه فداکاری آنها شروع شد.

سرعسکر لطیف بعد از این که ارتش شاه طهماسب شروع به‌عقب‌نشینی کرد خوشحال شد.

چون پیش بینی نمود که راه تبریز مفتوح گردید و برطبق وعده‌ای که به سلیمان خان داده، وی میتواند از بامداد روز بعد، عازم تبریز شود.

اما وقتی سربازان او، ضمن تعقیب ارتش شاه طهماسب مواجه با مقاومت شدید عقب‌داران شدند. سرعسکر لطیف خشمگین شد و یافسران خود دستور داد که بآنها که پایداری مینمایند ترحم نکنند وهمه را از دم تیغ بگذرانند چون جنك بایستی در همان روز با پیروزی کامل سلیمان خان به پایان برسد ودیگر تا تبریز، مزاحمی در راه سلیمان خان وجود نداشته باشد.

سربازان مازندرانی، بطوری که در بالا دیدیم عقب‌دار جناح راست ایرانیان شدند یعنی همان جناح که در جنك روز قبل، و آن روز، بیش از

سایر قسمت‌های ایرانیان تحت فشار بود.

سربازان مازندرانی از تمام قسمت‌های مازندران بودند و جزو ارتش رسمی بشمار میآمدند. مازندران قبل از شاه اسماعیل صفوی دارای امرای محلی متعدد بود که همه استقلال داشتند و گاهی بین آنها جنگ درمیگرفت. شاه اسماعیل که درایران وحدت بوجود آورد توانست جز در چند مورد بدون جنگ[1] امرای محلی مازندران را مطیع حکومت مرکزی بکند و امارات رادر خاندان آنها ابقا نماید.

امرای محلی بعد از این که اطمینان حاصل کردند که امارات برای آنها میماند وبعد از آنها به فرزندانشان خواهد رسید مطیع شدند و از آن ببعد، عده‌ای از مردان محلی را برضایت خودشان بسربازی بارتش رسمی ایران میدادند.

مردان مازندرانی که وارد ارتش رسمی ایران می‌شدند جزو سربازان خوب ارتش بشمار میآمدند چون خوش بنیه و با جرئت ودلیر بودند و می‌توانستند خستگی را تحمل کنند واین صفات پسندیده، قبل از این که وارد خدمت ارتش شدند، در آنها بوجود میآمد چون زندگی آنها، در مناطق کوهستانی و دشتی مازندران طوری بود که آنها را قوی و با جرئت میکرد وطوری آنان رابیار میآورد که بتوانند خستگی را تحمل نمایند.

مازندرانیهائی که وارد خدمت ارتش ایران می‌شدند یا کوه نشین بودند یا جلگه نشین.

آنهائی که کوه نشین بودند از راه دامپروری اعاشه میکردند وعمر آنها در کوه پیمائی و بسر بردن در مراتع کوهستانی میگذشت و طوری معتاد بکارهای سخت می‌شدند که آن کارهای دشوار و خسته کننده برای

۱ــ شرح جنگ‌های شاه اسماعیل اول بانی سلسله صفوی با بعضی از امرای مازندران به تفصیل در سرگذشت تاریخی شاه اسماعیل صفوی که با عنوان (عارف دیهیم‌دار) منتشر شده، دیدیم که شاه اسماعیل اول برای قشون‌کشی بمازندران که جاده نداشت متحمل چه رنج‌ها شد و چگونه خود را از منطقه ییلاقی و کوهستانی مازندران به قشلاق و منطقه گرمسیر رسانید. مترجم.

آنها تفریح میشد .

نمیگوئیم که آنها در همه عمر هوای پاك مناطق کوهستانی رااستشمام میکردند چون در قدیم که عوامل آلوده کردن محیط زیست وجود نداشت در همه جا ، هوا پاك بود .

اما این را میگوئیم که غذای آنها سالم‌ترین غذای حیوانی بود که بمردم میرسید وهمواره شیر وماست و پنیر وسرشیر میخوردند وامروز که بیشتر مردم شهرنشین شده‌اند قبول این گفته شاید امکان ندارد که بگوئیم مردم کوه نشین مازندران در همه عمر بیمار نمی‌شدند مگر در پایان عمر، که براثر بیماری ناشی از سالخوردگی زندگی را بدرود میگفتند و غذای کافی وبدون ضرر و کار دائمی آنها راپیوسته سالم نگاه میداشت و خوردن شیر و ماست وسرشیر وپنیر حتی دندان‌هایشان را تا سالخوردگی حفظ میکرد و تاآخرین سال‌های عمر ، احتیاج بکشیدن دندان پیدا نمیکردند .

آن عده از مازندرانیها هم که جلگه نشین بودند با کشاورزی و سکنه دریا با صید ماهی اعاشه میکردند و کار آنها هم در همه عمر کشت و ورز بود .

کشاورزان جلگه نشین مازندرانی همین که از کارهای کشاورزی فارغ می‌شدند مشغول صید میگردیدند و گوزن و قرقاول را صید مینمودند و پسران آنها که هنوز توانائی صید گوزن را نداشتند ونمیتوانستند قرقاول را با تیر کمان بزنند تخم‌های قرقاول رادر جنگل بدست میآوردند و به طالبان خاگینه تخم قرقاول که‌از لذیذترین غذاهای مردم جلگه نشین مازندران بود میفروختند و کار و رحمت دائمی بنیه مردم جلگه نشین مازندران را هم تقویت میکرد وآنها را طوری پرورش میداد که میتوانستند خستگی را تحمل کنند .

لذا مردانی که از طرف امرای محلی با رضایت خود آنها، برای‌خدمت کردن درارتش رسمی ایران انتخاب می‌شدند قبل از این که وارد خدمت ارتش شوند و تحت تعلیم جنگی قرار بگیرند ، افرادی بودند قوی و با جرئت ، و قادر به راه‌پیمائی‌های طولانی و تحمل خستگی و تعلیم جنگی

هم مزید برصفات نیکوی جسمی و روحی آنها (از لحاظ سربازی) میشد.

سربازان مازندرانی چون شیعه بودند، علاقه‌ای بخصوص به شاه طهماسب داشتند و اورا مرشدبزرك میدانستند واطاعت از دستورهای مرشد بزرك را مثل اطاعت از دستورهای امام، واجب میشمردند.

چون (چوهه سلطان) از طرف مرشد بزرك بفرماندهی ارتش ایران انتخاب شده‌بود، سربازان مازندرانی، دستورهای اورا چون دستورهای مرشد بزرك میدانستند.

چوهه سلطان وقتی سربازان مازندرانی را برای عقب‌داری جناح راست انتخاب کرد بآنها گفت جلوی دشمن را بگیرید.

دیگر بآنها نگفت که تا آخرین فرد پایداری کنید تا این که ارتش مرشد بزرك بتواند بدون تحمل تلفات جبران ناپذیر عقب نشینی کند.

چون ضرورت نداشت که فرمانده ارتش بآن سربازان بگوید که وظیفه آنها این است که خود را برای بقای ارتش بایستی فدا کنند و آنها می‌دانستند که وظیفه‌شان این است که تا آخرین فرد پایداری نمایند و تا آنجا که توانائی دارند نگذارند که ارتش سلیمان خان بگذرد.

فرمانده سربازان مازندرانی مردی بود باسم (بالانشین) و چون تلفظ آن‌اسم برای مازندرانیها مشکل بود اوراباسم (بالا) میخواندند.

بالا از بزرگان ییلاق‌نشین مازندران بود و خانواده‌اش در کوهستان مازندران مثل اجداد خود از راه پرورش دام امرار معاش میکردند ولی آن مرد ترجیح داد که وارد خدمت ارتش شود وچون از سرشناسان بود و شجاعت و لیاقت داشت ترقی کرد والی‌باشی وآنگاه یوزباشی شد و پیش‌بینی میکردند که در آینده بش یوز باشی خواهد شد.

چوهه سلطان در نظر داشت که برای عده‌ای از افسران درخواست ترفیع نماید ویکی ازکسانی را که درخورترفیع میدانست (بالا) بود واسم آن مرد را در صورت اسامی کسانی که بایستی نائل به ترفیع شوند، ثبت کرده بودند و چوهه سلطان انتظار داشت که جنك خاتمه پیدا کند تا وی صورت کسانی را که بایستی درجه بگیرند برای شاه طهماسب بفرستند یا این

که خود هنگامی که نزد اومیرود آن صورت را ارائه بدهد واز شاه طهماسب، تصویب آن را بخواهد.

وقتی سربازان مازندرانی بفرماندهی (بالا) برای عقب‌داری جناح راست انتخاب شدند (بالا) فکر نکرد که وی بکاری گماشته شده که نباید امیدوار بدریافت رتبه جدید باشد چون ماموریت او، خطیر است و از آن زنده بر نخواهد گشت تا این که رتبه جدید را دریافت نماید.

این یکی از نشانه‌های دلیری از طرف سربازان بودکه با وقوف براین که‌بسوی مرگ میروند فکر آن رانمیکردند واندیشه آنها طوری بود که پنداری همواره زنده خواهند ماند و می‌توانند پیوسته از مواهب زندگی از جمله رسیدن به مرتبه‌های بزرگتر برخوردار شوند.

وقتی (بالا) به فرماندهی سربازان مازندرانی برای عقب‌داری جناح راست انتخاب شد، بقاعده بایستی برای پیکاری که در پیش دارد نقشه‌ای طرح نماید و آنهم مستلزم قدری تفکر ومطالعه بود.

درتمام ادوار، وقتی که یك نفر رابرای تصدی‌کاری درنظر میگیرند، باو فرصتی می‌دهند تا این که برای بانجام رسانیدن کار خود، طرحی را تعیین نماید و هرقدر کاری که به یك نفر محول میشود با اهمیت‌تر باشد، لزوم دادن فرصتی باو، برای مطالعه، بیشتر میشود.

ولی (بالا) فرصتی برای مطالعه نداشت تا این که طرحی رابرای پیکار در نظر بگیرد.

وضع او وسربازانش برای جلوگیری از نیروی (قاری عبداله) فرمانده جناح چپ ارتش سلیمان خان مثل سکنه یك روستا بودکه در پای کوهی سکونت دارند و براثر یك رگبار شدید، سیل از کوه سرازیر میشود.

از آنها برای جلوگیری از سیل کاری ساخته نیست جز این که خانه‌هایشان مانع از عبور سیل بشود.

اگر آن خانه‌ها بتواند جلوی سیل را بگیرد، فبها، وگرنه خانه‌ها و خود سکنه روستا از بین میروند.

سکنه روستا، بایستی قبل از این که سیل جاری شود، چاره‌ای برای

جلوگیری از آن بیندیشند وگرنه بعد از جاری شدن سیل، فرصتی برای چاره‌اندیشی نخواهند داشت.

(بالا) و سربازان مازندرانی اوهم، مثل سکنه آن روستا بعد از جاری شدن سیل بودند و فرصتی برای چاره‌اندیشی نداشتند وراه جلوگیری از سیل، برای آنها یکی بود و آن اینکه با سینه‌های خود، جـلوی سیل نیروی قاری عبداله را بگیرند

شماره سربازان مازندرانی را که در آن روز مامور شدند تا این‌که عقب‌دار جناح راست ایرانیان بشوند پانصد نفر نوشته‌اند، و این رقم بایستی با احتیاط تلقی شود.

چون در آن روز وضع ارتش شاه طهماسب طوری نبود که چوهه ـ سلطان بتواند پانصد نفر را فقط عهده‌دار عقب‌داری جناح راست بکند

لیکن فرض میکنیم که شماره سربازان مازندرانی پانصد نفربود ولی آن پانصد نفر در قبال نیروی قاری عبداله چه میتوانستند بکنند؟

نیروی قاری عبداله دویست برابر آن پانصد نفر بود، همان طور که سیل، از روی نهال‌های کوچك میگذرد آن نیرو هم بایستی از روی آن پانصد نفر عبور نماید لیکن چون (بالا) و سربازانش بین دو تپه، قـرار گرفتند توانستند که در یك منطقه که فاصله بین دو تپه، بود جلوی سیل نیروی قاری عبداله را بگیرند.

مورخین شرق، تسامح کـردنـد و محل دقیق آن دو تپه را تعیین ننموده‌اند تا این که امروز دانسته شود، منطقه‌ای که (بالا) و سربازانش مقابل نیروی قاری عبداله پایداری کردند در کجا است.

اگر آن دو تپه ازسنك بوده، امروز همچنان موجود است ولی تپه‌های خاکی بر اثر برف و باران و فرسایش زمین از بین میرود.

معهذا اگر مورخین شرق، موضع[1] دقیق آن دو تپه را تعیین میکردند امروز میتوانستند آن موضع را بیابند.

۱ـ مورخین گذشته، وقتی میخواستند که موضعی را در تاریخ خود بنویسند طول ←

نیروی ایمان سربازان مازندرانی که آنها را وامیداشت برای اجرای دستورمرشد بزرك جان فدا کنند و علاقه‌ای که بوطن خود داشتند سبب گردید که آن پانصد نفر (که باحتمال زیاد کمتر بودند) توانستند بین دو تپه، راه را بر سیل قشون قاری عبداله ببندند.

آن سیل آن قدر قوی و عریض بود که از ماورای دو تپه، گذشت یعني از دامنه شمالی ودامنه جنوبی آن تپه عبور کرد اما نتوانست که از وسط دو تپه بگذرد چون در آنجا (بالا) و سربازانش مقابل آن سیل یك سد جاندار بوجود آورده بودند.

آفتاب گرم تابستان برآنها می‌تابید و تشنگی برهمه غلبه کرده بود بطوری که هرمازندرانی آرزوی چندجرعه‌آب سردرا درخاطرمی‌پرورانید ولی یك گام بسوی قهقری برنمیداشت و در جائی که ایستاده بود پایداری میکرد تا کشته میشد.

در ۴۸۰ سال قبل از میلاد مسیح هم یك عده سیصد نفری از سربازان یونانی از کشور (اسپارت) بفرماندهی (لئونیداس) پادشاه آن کشور در تنگه (ترموپیل) همان طور پایداری کردند تا این که بقتل رسیدند اما بعد از آنها مورخی چون هرودوت که در ۴۲۵ سال قبل از میلاد مسیح زندگی را بدرود گفت پیدا شد و شرح فداکاری آن سیصد نفر و فرمانده

و عرض جغرافیائی آن را تعیین نمیکردند و بذکر نام، اکتفا مینمودند و لذا امروز یافتن موضع میدانهای‌جنك درایران، نه فقط دشوار،بلکه دربعضی ازمواردغیرممکن است‌وچندسال‌قبل یك محقق امریکائی با اجازه مقامات ایرانی برای یافتن (دروازه پارس) در جنوب ایران بکاوش پرداخت و تا آنجا که مترجم اطلاع دارد و پس از چهار سال، هنوز نتوانسته بودآن را پیدا کند و(دروازه پارس) معبری بوده در شاهراه داریوش‌کبیر، در ایالت فارس امروزی و در ازمنه قدیم بسیار معروف، اما چون مورخین طول و عرض جغرافیائی را تعیین نمیکردند تا امروزه نتوانسته‌اند آن را پیدا کنند و از قرن دوم بعد ازمیلاد، استفاده از طول و عرض جغرافیائی برای تعیین موضع، شناخته شد — مترجم.

۱ـ شرح جنك این سیصد نفر در سرگذشت (شیر مردان ایران در یونان) بقلـم (جون بارك) امریکائی و بترجمه نویسند، بعنوان ضمیمه کتاب (شاه جنك ایرانیان‌درچالدران) منتشر شده و میدانیم که (خشایاشا) پادشاه ایران بعد از عبور از تنگه ترموپیل بپاس شجاعت این سیصد نفر بر ملت اسپارت بخشود و قبور آنها اکنون در تنگه ترموپیل هست ـ مترجم.

آنها لئونیداس را نوشت و برای آیندگان باقی گذاشت حماسه فداکاری (بالا) و پانصد سرباز مازندرانی که در آن روز، جلوی سیل نیروی سلیمان خان را گرفتند آن‌طور که باید نوشته نشده و گرچه نـام آنها در تواریخ هست لیکن فداکاری آنها و سایر عقب‌دارانی که در آن روز ، جلـوی پیشروی سلیمان خان را گرفتند مستوجب شرحی بیشتر میباشد.

قبل از این که از طرف سر عسکر لطیف فرمان نابود کردن تمـام مدافعان صادر شود، (علاءالدین ازمیر) فرمانده جناح راست سلیمان خان، طبق سیره خود، میخواست که تمام مدافعان را از بین ببرد.

اما چون سر عسکر لطیف باو گفته بود که در فدا کردن‌جان سربازان ظل‌الله صرفه جوئی نماید، قدری احتیاط میکرد .

فرمان سر عسکر لطیف مشعر بر این که تمام مدافعان را از بین ببرند تا این که جنك در همان روز خاتمه پیدا کند قید احتیاط را از علاءالدین ازمیر گشود و بافسران جناح راست گفت که به سربازان بگویند که اگر طوری بجنگند که هرچه سربازان دشمن مقابل آنها هستند ازبین ببرند بهر یك از آنها یك سلیمانی زر انعام خواهد داد.

آن وعده که بسربازان داده شد بدون موافقت و حتی بدون اطلاع فرمانده ارتش بود و اگر علاءالدین در صدد برمیآمد که موافقت سرعسکر را جلب نماید بعید بود که وی موافقت کند.

چون ، خزانه ارتش که سرعسکر لطیف اختیار آن را داشت دارای پول بی‌حساب نبود که بتوان ده‌ها هزار سلیمانی زر به سربازان جناح راست انعام داد و فقط سلیمان خان میتوانست از خزانه خود آن وجـه را تادیه کند و محـقق هست که برای دادن آن انعام از سلیمان خان کسب اجازه نکرده بودند.

این‌است که بعضی برآنند که علاءالدین ازمیر قصد داشته که آن پول را از جیب خود به سربازان بپردازد زیرا مثل تمام سرداران ارتش سلیمان خان ثروتمند بود.

بعضی هم حدس زده‌اند که علاءالدین ازمیر امیدوار بوده که از

غارت آن‌قدر بدست بیاورد تا بتواند آن پول را بسربازان بپردازد .

با این که سلحشوران شجاع، برای پیکار با دشمن، در حال عادی چشمداشت استفاده مادی ندارند،نمیتوان انکار کرد که امید استفاده مادی، برشدت آنها میافزاید بخصوص در ارتش سلیمان خان .

چون سلیمان خان، بر خلاف شاه طهماسب در ارتش خود از سربازان عشایر نداشت که چشمداشت استفاده مادی نداشته باشند.

در کشور ایران در دوره صفویه، اکثر مردان عشایر که بجنك میرفتند دارای بضاعت بودند.

گر چه آنها بعد از شروع بجنك از پادشاهان صفوی حقوق و جیره دریافت میکردند.

اما برای دریافت حقوق و جیره بجنك نمیرفتند زیرا در اسل و طائفه خود، وسیله تامین معاش داشتند.

آنچه آنها را وامیداشت که بعد از درخواست سلاطین صفوی بجنك بروند وفاداری آنها نسبت به پادشاه بود.

منتها چون شغل دامداری خود را رها کرده ، خدمت در ارتش را پیش گرفته بودند پادشاه بآنها حقوق و جیره میداد.

اگر یك فرمانده ایرانی به یك عده سربازان عشایر میگفت اگر فلان کار را بکنید ، بهریك از شما یك سکه زر میدهم ، آن انعام درنظر سربازان عشایر جلوه نداشت.

اما سلیمان خان، دارای سربازان عشایر نبود و تمام سربازان وی از سربازان رسمی ارتش بودند و جز حقوق و جیره، که از خزانه سلیمان خان دریافت میکردند، بضاعتی نداشتند یا اکثر آنها این چنین بودند و برای آن سربازان دریافت یك سلیمانی زر، جلوه داشت و هر سلیمانی زر، بوزن امروز، دارای هفت گرم و نیم طلا بود و با توجه به قدرت خرید طلا، در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و دهم هجری، یك سلیمانی، برای سرباز،

پولی بالنسبه قابل توجه بشمار میآمد.[1]

خلاصه، امید دریافت انعام، شدت سربازان جناح راست سلیمان خان را بیشتر کرد و با حدت به عقب‌داران ایرانی یعنی سربازان سنگسری و بسطامی حمله‌ور شدند.

۱ــ در ایران هم در آن موقع، قدرت خرید طلا و نقره و بطور کلی قدرت خرید پول زیاد بود و از نوشته جهانگردان اروپائی که در دوره صفویه بایران آمده‌اند می‌فهمیم که فی‌المثل در دوره سلطنت شاه عباس ثانی در شهر اصفهان پایتخت کشور (و بقرینه گران‌ترین شهر ایران) هزینه غذای یك نفر در شبانه روز اگر اهل تشریفات نبود از یك عباسی تجاوز نمیکرد و یك ریال امروز ما پنج عباسی است وخود مترجم در دوره کودکی درهمین تهران دیدم که شخصی خانه‌ای را بمبلغ یکصد و پنجاه تومان خریداری کرد و آن خانه در محله عودلاجان(عودلایان) قرار داشت‌که‌آن موقع از محلات خوب تهران بود تا چه رسد بقدرت خرید پول در دوره صفویه ــ مترجم.

مردان بلندقامت

بسطامیها نیز مانند سربازان سنگسری پیاده می‌جنگیدند و آنها نیز قامت‌های بلند داشتند و بلندی قامت آنها و سنگسری‌ها نشان میداد که نژاد آنها نژاد اقوام مهاجم گذشته مخلوط نشده است.

چون محقق است که نژادی که در ایران سکونت داشت و تیره‌ای از نژاد آریائی بود، قامتی بلند داشته و از نوشته‌های مورخین قدیم یونانی که موید این موضوع میباشد گذشته، قبوری که گاهی در ایران کشف میشود و مدفن گذشتگان را نشان میدهد همه قبرهائی می‌باشد که طول آنها خیلی بیش از قبور امروزی است و در دوره‌ای که (هوتوم شیندلز) محقق اطریشی در ایران بود در نزدیکی بسطام، گورستانی کشف شد که قسمتی از اسکلت موجود در قبرها از بین نرفته بود و اسکلت‌های موجود نشان میداد که طول قامت اموات، نزدیك دو متر بوده است[1].

بسطام در دوره‌ای از ازمنه باستانی بنابر نظریه بعضی از مورخین پایتخت ایران بوده و می‌گویند که شهر صد دروازه که بعضی در دامغان میدانند در بسطام قرار داشته و شهر بسطام امروزی روی شهر صد دروازه ساخته شده و در هر حال، مردم بسطام بلند قامت بودند و ارتفاع قامت آنها از ارتفاع قامت مردم ری کمتر نبوده است و مردم ری هم مثل مردم سنگسر و بسطام با نژاد اقوام مهاجم مخلوط نشدند تا کوتاه قد شوند.

۱ـ (هوتوم شیندلز) اطریشی در زمان سلطنت ناصرالدین شاه با دارا بودن سمتی در سفارت اطریش مدتی در ایران بسر می‌برد ـ مترجم.

یك بار گفتیم که شجاعت مربوط به بلندی یا کوتاهی قامت سرباز نبود.

اما در جنك‌های گذشته که با سلاح سرد پیکار میکردند مردی که قامت بلند داشت وقتی با یك کوتاه قد می‌جنگید او را تحت‌الشعاع قرار میداد و قامت بلند سبب میشد که صاحب آن، خود را مسلط بر سرباز دشمن که قد کوتاه بود احساس نماید و ضربات شمشیر یا تبرش قاطع باشد.

سربازان سنگسری و بسطامی با دارا بودن آن امتیاز توانستند که از سیل سربازان علاء الدین ازمیر بطور موقت، جلوگیری نمایند.

علاءالدین ازمیر که همچنان سوار بر اسب بود، خطاب به سربازان خود بانك زد، شرم ندارید که مقابل معدودی از سربازان دشمن توقف کرده‌اید و شماره شما نسبت به سربازان دشمن آن قدر زیاد است که اگر فوت بکنید سربازان دشمن را باد خواهد برد.

سربازان بعد از شنیدن آن عتاب، بدون بیم از جان به سنگسری‌ها و بسطامی‌ها حمله‌ور شدند و گرچه ضربات تبر سربازان عقب‌دار ایرانی آنها را بخاك میانداخت ولی چون شمارشان نسبت به عقب‌دارها زیاد بود میتوانستند که آنها را بهلاکت برسانند.

آن مردان بلندقامت یك گام بسوی عقب برنداشتند و بااین که میدیدند که شماره سربازان مهاجم بقدری زیاد است که نمیتوانند امید پایداری داشته باشند همچنان پیکار میکردند و وقتی ضربتی شدید برآنها وارد میآمد نام (بایزید) را برزبان میآوردند و بایزید از عرفای بزرك ایران بود که در بسطام میزیست و همانجا زندگی را بدرود گفت و بسطامی‌ها عقیده داشتند همان‌طور که آن مرد در زمان حیات، دارای کرامات بود ومیتوانست کوران را بینا کند و بیماران را نائل به سلامتی نماید تربتش نیز دارای کرامات است و می‌توان از آن تربت درخواست رفع حاجت نمود.

پایداری سربازان سنگسری و بسطامی در آن روز، بطوری موثر گردید که یك مشت سرباز از جان گذشته، توانستند که تا هنگام عصر پیشرفت علاء الدین ازمیر را بتاخیر بیندازند و هرقدر علاء الدین ازمیر سربازان

خود را مورد عتاب و نکوهش قرارمیدادکه کار دشمن را زودتر بسازند از عهده آن مردان بلندقامت برنمیآمدند اما بعد از این که خورشید بجائی رسیدکه سه چهارم آسمان را طی کرده بود آخرین مجاهدان سنگسری و بسطامی از پا درآمدند و در آن موقع علاءالدین ازمیر توانست عبور نماید.

اما نه در آن روز بوعده‌ای که به سربازان خود داده بود وفا کرد نه در روزهای بعد و علت خلف وعده‌اش این بود که میگفت من بشما وعده دادم که اگر دشمن را طوری ازبین ببرید که جنك در همان روز خاتمه پیدا کند بهریك از سربازان یك سلیمانی خواهم داد و شما طوری نجنگیدید که جنك همان روز باتمام برسد

سربازان میگفتند که شما بما گفتید که اگر دشمنی‌را که درمقابل داریم از بین ببریم بما انعام خواهید داد و ما دشمتی را که در مقابل داشتیم از بین بردیم بطوری‌که حتی یکی از سربازان دشمن زنده نماند و آنچه سربازان جناح راست سلیمان خان میگفتند صحت داشت و از سربازان سنگسری و بسطامی ، یك تن هم باقی نماند تا این که مراجعت نماید وگزارش آن دلاوری و فداکاری را به فرمانده ارتش شاه طهماسب بدهد .

شعبان سنگسری هم مثل سربازان دیگر در جنك کشته شد اما فداکاری آنها ، طوری حرکت جناح راست ارتش سلیمان خان را کندکردکه علاء الدین ازمیر تا عصر آن روز نتوانست از آن منطقه بگذرد .

علاء الدین ازمیر ، در آن روز ، مجبور نبودکه به سربازان خود وعده انعام بدهد .

اما بعد از این که وعده داد بایستی بعهد وفا نماید .

زیرا آن کس که وعده‌ای میدهد ولو ، برای دادن آن وعده ، مدیون حقی نبوده ، بایستی بوعده وفا نماید .

چون کسی که وعده میدهد ولو گیرنده وعده بداندکه حقی بروعده دهنده ندارد ، او را مدیون خود میداند و همین که کسی ، وعده‌ای بدیگری داد مدیون او میشود و مکلف است که دین خود را ادا نماید و اگر ادای دین را نکول کند ، اندیشه گیرنده وعده ، نسبت باو مانند فکر کسی است که دچار

بدهکار نادرست شده است و تمام سربازان جناح راست ارتش سلیمان خان خود را طلبکار علاء الدین ازمیر میدانستند و چون او قول خود را زیر پا گذاشته بود ، سربازان ، ناراضی شدند و آن عدم رضایت ، روحیه جنگی آنها را در روزهای بعد ضعیف کرد و خودخواهی علاء الدین ازمیر مانع از این بود که آن مرد بفهمد که نکول قول وی ، چه اثر نامطلوب در روحیه سربازان بوجود آورده است .

دیدیم که سربازان مازندرانی بفرماندهی بالانشین که برای رعایت اختصار اورا بالا میخواندند در فاصله بین دو تپه ، جلوی نیروی جناح چپ سلیمان خان به فرماندهی قاری عبدالله را گرفتند وسیل آن نیرو ، از دو طرف آنها ، در شمال و جنوب گذشت .

ولی از خود آنها نتوانست بگذرد و سربازان با استقامت مازندرانی پایداری کردند در صورتی که خسته بودند و برای رفع خستگی هیچ چیز حتی در ساعات آخر زندگی خود ، آب برای آشامیدن نداشتند .

امروز، بطوری که در روزنامه‌ها خوانده میشود برای جلوگیری از خستگی ورزشکاران در مسابقه‌های ورزشی ، بآنها بعضی از داروها را میخورانند یا تزریق میکنند که چون برخلاف قواعد ورزش و مسابقه‌ها میباشد پنهانی صورت میگیرد و اگر بفهمند که ورزشکاری قبل از مسابقه برای جلوگیری از خستگی و تقویت نیروی خود ، داروئی خورده یا داروئی را باو تزریق کرده‌اند ، آن ورزشکار ،برای همیشه ، از شرکت در مسابقه‌های ورزشی آماتوری[۱] محروم میشود و مربی ورزش هم که به ورزشکار دارو خورانید ، یا تزریق کرده ، برای همیشه از کارکردن در سازمان‌های ورزشی معاف میگردد و اولین بار در سال ۱۹۶۷ میلادی بطور علنی آشکار شدکه بیك ورزشکار دارو خورانیده‌اند ودرمسابقه دوچرخه ـ

۱ـ ورزشکار آماتور کسی است که برای شرکت در مسابقه‌های ورزشی اجرت دریافت نمیکند و تمام ورزشکارانی که در مسابقه اولمپیادها شرکت میکنند ، آماتور هستند و ورزشکارانی که برای شرکت در مسابقه‌ها اجرت دریافت میکنند(مثل بوکس‌بازان حرفه‌ای) نمیتوانند در مسابقه اولمپیادها شرکت کنند ـ مترجم.

سواری فرانسه موسوم به (تور ــ دو ــ فرانس) (یعنی دور کشور فرانسه) که از سخت‌ترین مسابقه‌های دوچرخه سواری جهان است یك ورزشکار، سر را روی دسته دوچرخه خود نهاد و زندگی را بدرود گفت و معلوم شد که برای جلوگیری از خستگی داروی (آم‌فه‌تامین) باو تزریق کرده بودند و تزریق آن دارو، سبب میشود که انسان احساس خستگی نمینماید تا این که اعضای اصلی بدن بخصوص قلب براثر شدت خستگی از کار بازمیماند.
بار دیگر در سال ۱۹۷۰ میلادی در مسابقه‌های (کامن ولث) یعنی کشور ــ های مشترك‌المنافع انگلستان، بطور علنی آشکار شد که یك ورزشکار، برای تحصیل موفقیت داروی دآنابولیك استروئید) را که از (هورمون) مذکور گرفته میشود، بخود تزریق کرده تا این که از همه حیث تقویت گردد و رکورد، بدست بیاورد هیچ یك از مربیان ورزش، راهنمای آن ورزشکار، برای تزریق آن دارو نبودند و آن مرد اعتراف کرد که خود، آن دارو را بکار برده و برای بقیه عمر از شرکت در مسابقه‌های ورزشی آماتوری محروم گردید.

ولی مازندرانی‌های صدیق و ساده دل حتی در خانه خود برای جلوگیری از خستگی وسیله‌ای نداشتند تا چه رسد بمیدان جنك و بعد از این که خسته می‌شدند وسیله رفع خستگی آنها خوابیدن بود.

راه عبور سربازان قاری عبدالله، بین دو تپه، باز نمی‌شد مگر بعد از این که سربازان مازندرانی را از پا درمیآوردند و تا یك سرباز مازندرانی از پا درنمیآمد یك سرباز قاری عبدالله نمیتوانست چند گام بجلو بردارد و بعد ازاین که چند گام بجلو برمیداشت با یك سرباز مازندرانی دیگر برخورد میکرد و ناگزیر بود که او را هم از پا درآورد تا این که بتواند عبور کند.

ولی مردان مازندرانی سربازانی سست نبودند تا این که یك سرباز قاری عبدالله بتواند دو سرباز مازندرانی را پیاپی از پا درآورد. و سربازی که یك مازندرانی را از پا انداخته بود بدست سرباز دیگر مازندرانی بقتل میرسید یا طوری از پا درمیآمد که دیگر نمیتوانست در جنك شرکت نماید زیرا ضربت تبر سرباز مازندرانی بقول اروپائیان ترحم نداشت وهرضربت

تبر سرباز مازندرانی وقتی بیك نفر اصابت میکرد او را میکشت یا طوری مجروح مینمود که از جنك بر کنار میشد.

بازوان سربازان مازندرانی سال‌ها قبل از این که وارد خدمت ارتش پادشاهان صفوی شوند برای فرود آوردن تبر ورزیده بود.

مردان مازندرانی، اعم از این که کوه‌نشین یا جلگه‌نشین بودند همین که به سن رشد میرسیدند، برای خانه سازی و جمع‌آوری هیزم و فراهم کردن ذغال تبر میزدند.

در مازندران، چه در قسمت ییلاق و چه در قشلاق، درخت آن‌قدر فراوان بود که هیچ کس حساب آن را نداشت و هرقدر که مردم مازندران درخت‌ها را میانداختند درخت‌های جدید بجای آنها رشد میکرد چون میدانستند که درخت را ده درمیان باید انداخت یعنی از هر ده درخت جنگل فقط یکی از آنها را برای خانه‌سازی یا فراهم کردن هیزم و ذغال بایستی مورد استفاده قرارداد[1].

لذا با این که همواره درخت‌های جنگل مازندران را برای رفع احتیاجات خود میانداختند هرگز، جنگل، از درخت تهی نمیشد.

در موقع انداختن درخت، مازندرانیها هم چشمی میکردند تا این که کدام یك از آنها میتواند یك درخت را با چندین ضربت تبر، بیندازد و هرقدر که سوابق آنها در انداختن درخت بیشتر میشد ضربت‌های آنان، موثرتر میگردید چون فرودآوردن ضربات تبر، بازو و شانه و کمر تبرزن

۱ـ هزارها سال، ایرانیان در جنگل مازندران درخت‌ها را میانداختند بدون این که هیچ قسمت از جنگل، خالی از درخت شود چون بطوری که در متن آمده دقت داشتند طوری درختها را بیندازند که هرگز محوطه خالی از درخت بوجود نیاید و آفتاب مستقیم بر زمین نتابد تا این که ناحیه را ازبین ببرد و موجبات فرسایش زمین جنگل فراهم گردد و جنگل از بین برود ولی بعد از شهریور ۱۳۲۰ استفاده از درخت‌های جنگل مازندران دستخوش بی‌نظمی شد و بعضی برای استفاده همان‌طور که یك مزرعه گندم را درو میکنند، قسمتهائی از جنگل را بکلی درو کردند و اگر جلوگیری نمیشد امروز، در مازندران جنگل وجود نمیداشت و خوشبختانه بر اثر جلوگیری و برقراری ضابطه، جنگل مازندران از بین نرفت. مترجم.

را تقویت مینمود .

در آن روز ، ضرباتی‌که از طرف سربازان مازندرانی برسربازان قاری عبداله وارد میآمد چون ضربت‌هائی بودکه همان مردان در جنگل برتنه درخت‌ها وارد میآوردند و کسی‌که یکی از آن ضربت‌ها را دریافت مینمود هرگاه جان بدر میبرد تا مدتی ازکار باز میماند اگر ناقص‌العضو نمیشد .

گاهی بعد از فرودآمدن تبر، یك صدای فلزی بگوش میرسید بدون این‌که صدائی بلند باشد و آن صدا نشان میدادکه ضربت تبر برزرهی فرود آمده و آن را شکافته است و اگر ضارب ، زره را نمی‌شکافت ، صدای فلزی بلندتر شنیده میشد .

لیکن نیروی بازو و شانه ضارب آن‌قدر قوی و تبر آنچنان سنگین بودکه وقتی فرود میآمد زره را می‌شکافت و فقط خفتان میتوانست درقبال ضربت تبر سربازان مازندرانی مقاومت نماید و شکافته نشود .

اما در آن هوای‌گرم و خورشید سوزان ، کسی یارای دربرکردن خفتان را نداشت .

آنهائی هم‌که زره دربرکرده بودند ، در قبال‌گرمای هوا و حرارت خورشید و عرق‌کردن بدن ، استقامتی بیش از افراد عادی داشتند و افراد عادی در آن هوای‌گرم و تلاش برای ادامه جنك نمیتوانستند زره بپوشند ولو چون زره افسران ارشد و سرداران ، بسیار ظریف و چون پوشاکی از پارچه باشد و زره ظریف و تجملی بیش از پارچه پشمی بدن را گرم میکرد زیرا اولا تار و پود آن از حیث ظرافت تفاوتی با تار و پود یك پارچه پشمی نداشت و ثانیا بسبب فلزی بودن حرارت را هدایت میکرد وگرمای خورشید را وارد بدن مینمود .

در بین سربازان مازندرانی حتی یك نفر زره نداشت و (بالا) فرمانده سربازان مازندرانی هم بدون زره بود .

گرمای هوا و حرارت خورشید طوری بودکه هیچ یك از آنها نمیتوانست زره بپوشد و بطریق اولی‌کاسك برسر نداشت .

سربازان مازندرانی که از سربازان ارتش رسمی شاه طهماسب بشمار میآمدند، قزلباش بودند و بهمین جهت بعضی از مورخین فکر کرده‌اند که آنها در جنك نیز دستار سرخ رنك برسر مینهادند.

ولی برسرنهادن دستار سرخ رنك، در جنك، مزاحم پیکار آنها بود.

سربازان قزلباش دستار قرمز را در موقع سان و رژه یا هنگامی که در شهر بسرمی‌بردند برسر می‌نهادند و در جنك سرپوش آنها بنابراین که جزو کدام سپاه باشند چیز دیگر بود و بیشتر کلاه نمدی برسر مینهادند چون بسهولت فراهم بود و در تمام ولایات و اکثر شهرهای ایران کلاه‌های نمدی ساخته میشد. گرچه قبل از دوره صفویه و بعد از آن سربازان در بعضی از سپاه‌های ایران کلاه پوستین برسر می‌نهادند اما در دوره صفویه، سربازان بطوری که گفته شد، در موقع سان و رژه دستار سرخ قزلباش را برسر داشتند و در جنك بیشتر کلاه نمدی برسر مینهادند و از این جهت میگوئیم بیشتر که بقول (ارنست فرایو) بعضی از سربازان کلاه پوستین برسر می‌نهادند.

بطور کلی کلاه پوستین، کلاه بومی ایرانیان نبود و آن نوع کلاه، بتوسط اقوام دیگر از جمله ترکان سلجوقی و بعد از آنها ترکان مغولی وارد ایران شد ولی دستار از سرپوش‌های بومی ایرانیان بود و از ازمنه قدیم، قسمتی از مردان ایران دستار برسر می‌نهادند[1].

چون نیروی قاری عبداله، از شمال و جنوب دو تپه گذشت توانست که سربازان مازندرانی را بین دو تپه محصور نماید.

فرمانده قسمتی که راه عقب را برسربازان مازندرانی بست تصور کرد

۱ــ در زبان فارسی، بجای دستار بر سر نهادن میگفتند (دستار بر سر بستن) چون هر بار که میخواستند دستار را از سر بردارند آن را می‌گشودند و هنگام بر سر نهادن می‌بستند تا این که در دوره صفویه رسم بستن عمامه‌های زیبا و رنگارنك متداول شد و عمامه‌ها دائمی گردید و هنگامی که میخواستند عمامه را از سر بردارند آن را نمی‌گشودند و نمونه عمامه‌های زیبائی را که صنف عمامه‌بند ایران در گذشته می‌بستند، هم اکنون می‌توان در پاکستان دید و در سرگذشت تاریخی (ایران و بابر) راجع به عمامه‌های زیبای دوره صفویه صحبت شده است ــ مترجم.

که آنها بعد از این‌که خود را محصور دیدند و دانستندکه راه عقب‌نشینی ندارند با تسلیم موافقت میکنند .

اما بعد از مدتی کوتاه که بشکل ضرب‌الاجل ، برای تسلیم تعیین شده بود مازندرانیها تسلیم نشدند و فرمانده قسمت که ضرب‌الاجل را تعیین کرده بود چون میدانست که نمیتواند آن نیرو را اگرچه‌کوچك و ضعیف بود ، در عقب خود بگذارد و بگذرد فرمان دادکه از عقب یعنی از مشرق به مازندرانیها حمله‌ور شوند و آنها را ازپا درآورند .

از آن ببعد سربازان مازندرانی که‌از جلو یعنی از مغرب مورد حمله بودند ، از مشرق هم مورد تهاجم قرارگرفتند و برای این‌که از پشت مورد حمله واقع نشوند عده‌ای از آنها ، روبسوی مشرق و بهمقطاران خود پشت کردند و باین ترتیب یك آرایش شبیه به آرایش (فالانژ) یونانی اما ناقص بوجود آوردند و (فالانژ) در زبان یونانی به معنای انگشتان دست می‌باشد و یونانیان قدیم در جنك مثل انگشتان دست ،کنار هم قرار میگرفتند بطوری‌که روی آنها بیك طرف و پشتشان هم بیك طرف بود و فی‌المثل اگر روی محیط یك دایره‌کنار هم قرار میگرفتند روی آنها بسوی خارج دایره و پشتشان بسوی داخل دایره بود و در نتیجه دشمن از هرطرف‌که بآنها نزدیك میشد ، روبرویشان قرار میگرفت و نمیتوانست از عقب آنها را مورد حمله قرار بدهد[1] .

(گزنفون) سردار جنگی و مورخ یونانی و فرمانده ده هزار سرباز یونانی هنگام بازگشت از ایران ، برای تفاخر میگفت (و خدایان فالانژ را بیونانیان دادند) و طوری آرایش جنگی (فالانژ) را در جنك‌ها موثر میدانست که میاندیشید که فکر آدمی ، قاصرتر از این بودکه بتواند بآن

۱ــ (کونستان ــ ویرژیل گیورگیو) دانشمند رومانیائی در شرح حال حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله که در کتاب (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت) منتشرگردیده گفته است که پیغمبر با عظمت اسلام دربعضی از جنگها، آرایش جنگی (فالانژ) را بکار میبردند و دستور میدادند که مجاهدان اسلام طوری کنار هم قرار بگیرند که در تمام جهات، روی آنها بسوی دشمن باشد و خصم نتواند از عقب آنها را مورد حمله قرار بدهد ــ مترجم.

آرایش جنگی پی ببرد و آن آرایش از مواهب خدایان یونان می‌باشد که در دسترس یونانیان قرار گرفته است.

با این که فالانژ مازندرانیها در آن روز، بیش از دو جهت نداشت و فقط از شرق و غرب رو بسوی دشمن داشتند باز موثر بود و تپه‌های شمالی و جنوبی مانع از این میشد که از آن دو جهت مورد حمله قرار بگیرند.

اما چون شماره آنها، در قبال نیروی حریف، کم بود، لحظه بلحظه، از افراد مازندرانی کاسته میشد و عده‌ای از تیراندازان ماهر هم بالای تپه‌های شمالی و جنوبی موضع گرفتند و سربازان مازندرانی را به تیر بستند و چون مشرف بر آنها بودند تیرهایشان موثر واقع میشد.

وقتی یك دسته سرباز این طور مورد حمله قرار بگیرد هر قدر افرادش دلیر و با استقامت باشند از پا درمیآیند ولی چون آن سربازان دلیر، با پایداری از پا درآمدند و تسلیم نشدند سزاوار هستند که نامشان باقی بماند. بطوری که دیدیم فرمانده ارتش ایران سربازان رازی را مامور کرد که عقب‌دار قلب سپاه باشند.

در آغاز قرن شانزدهم میلادی و قرن دهم هجری که وقایع این بحث تاریخی اتفاق افتاده در منطقه ری شهر بزرك وجود نداشت اما درمنطقه ری شهرکهائی بود که هریك اسم جداگانه داشتند ودربین آنها شهرك موسوم بتهران با اهمیت‌تر از شهرك‌های دیگر بنظر میرسید و یك بازار بزرك بود برای فروش کالای بلوك‌های اطراف تهران و مبداء راه مازندران هم محسوب میشد و بین شهرك‌های منطقه ری شاه طهماسب به تهران توجه داشت و اولین حصار را هم او، اطراف تهران بنا کرد.

سربازان منطقه (ری) سربازانی بودند که از شهرك‌ها و روستاهای ری گرفته میشدند و آنها هم مثل سایر سربازان در اوائل دوره سلطنت شاه طهماسب، مدت شش سال در ارتش خدمت می‌کردند و بعد از آن، در صورت تمایل مدت خدمت را تجدید مینمودند یا مرخص می‌شدند و سربازان قدیم، بطور حتم ترقی میکردند و هیچ چیز، مانع از ترقی سربازان نبود مشروط بر این که وفاداری و شجاعت داشته باشند.

سربازان ری‌کماندار و نیزه‌دار بودند نه بآن معنا که شمشیر نداشته باشند.

تمام سربازان پیاده اِرتش ایران دارای شمشیر بودند، ولی هردسته از آن‌ها ترجیح میدادندکه با سلاح دیگر بجنگند و اگر آن سلاح از دستشان میرفت شمشیر را از غلاف میکشیدند.

بعد از این‌که ایرانیان عقب‌نشینی کردند سرعسکر لطیف چون بایستی با سرعت ایرانیان را تعقیب‌کند، نتوانست توپها را با خود ببرد و توپخانه سلیمان خان عقب افتاد و هنگامی‌که سرعسکر لطیف به سربازان رازی رسید توپ نداشت.

مقابل نیروی سرعسکر لطیف‌که میدانیم علاوه برفرماندهی ارتش فرماندهی قلب را هم داشت یك ردیف نیزه قرارگرفته بود و نیزه‌داران که سربازان رازی بودند نشان میدادندکه میل ندارند راه بدهند تا ارتش سلیمان خان بگذرد.

ازبین بردن نیزه‌ها از طرف یك دسته سوار هم دشوار است تا چه رسد از طرف یك دسته از پیادگان و سربازان سرعسکر لطیف در قلب ارتش سلیمان خان پیاده بودند.

سرعسکر لطیف، از مصطفی پسر سلیمان خان پرسید شما که ولیعهد امپراطوری هستید و شایسته می‌باشید تا فرماندهی ارتش را برعهده بگیرید بگوئیدکه این نیزه‌ها را چگونه ازبین می‌برید تا این‌که سربازان شما عبورکنند.

مصطفی جواب داد اگر من فرمانده ارتش بودم به نیزه‌دارها اخطار میکردم‌که تسلیم شوند.

سرعسکر لطیف اظهارکردکه من با این‌که میدانم اخطار بدون فایده است برای اطاعت از امر شما بدشمن اخطار میکنم‌که تسلیم شود.

مصطفی از وضع جنك در دو جناح، از راه‌گزارش‌هائی‌که به سرعسکر میرسید اطلاع داشت ولی آن جنك‌ها را نمیدید.

لیکن سربازان نیزه‌دار رازی مقابل او بودند و میل نداشت‌که آنها

کشته شوند.

بدستور سرعسکر جارچیان به سربازان رازی اخطار کردند که خود را به کشتن ندهند و تسلیم شوند.

لیکن مدافعین جواب ندادند و مثل این بود که صدای جارچیان را نشنیده‌اند.

سرعسکر لطیف به جارچیان گفت اخطار او را بزبان فارسی تکرار نمایند زیرا فکر کرد که شاید آن سربازان، زبان جارچیان را نمی‌فهمند

جارچیان، آن اخطار را بفارسی تکرار نمودند و باز سربازان مدافع جواب ندادند.

زبان سربازان رازی فارسی بود اما زبان سربازان ارتش سلیمان خان را بخوبی می‌فهمیدند و چون عزم مقاومت داشتند، نخواستند جواب بدهند.

سرعسکر لطیف به‌مصطفی گفت بطوری که می‌بینید پیش‌بینی من درست بود و دشمن قصد تسلیم شدن را ندارد و اینك شما که برتر از من هستید بگوئید که برای ازبین بردن این نیزه‌ها، و در واقع نیزه‌دارها چه میکنید؟

مصطفی جواب داد یك دفعه دیگر بآنها اخطار کنید که تسلیم شوند و بگوئید که اگر تسلیم شوند اسیر نخواهند شد و بآنها اجازه میدهند که بخانه‌های خود بروند.

سرعسکر لطیف گفت با این‌که میل دارم مجری اوامر شما باشم، نمیتوانم این وعده را به سربازان دشمن بدهم و بگویم که آنها را اسیر نخواهم کرد چون پدر شما این اختیار را بمن نداده است.

مصطفی گفت من هم‌اکنون از پدرم برای شما اجازه میگیرم که بتوانید این وعده را بدشمن بدهید.

مصطفی افسری را طلبید و در حضور سرعسکر باو گفت بتاخت نزد ظل‌الله بروید و از طرف من باو بگوئید که یك دسته از سربازان نیزه‌دار دشمن جلوی ما را در قلب جبهه گرفته‌اند و ما میخواهیم بآنها اخطار کنیم که تسلیم شوند و بگوئیم اگر تسلیم شوند، اسیر نخواهند شد و آنها را آزاد میگذاریم که بخانه‌های خود بروند و آیا ظل‌الله با این وعده موافقت

مینمایند و اجازه می‌دهند که ما این وعده را به سربازان دشمن بدهیم .

افسر بتاخت رفت و پیغام مصطفی را به‌پدرش رسانید و گفت سرعسکر با این پیغام موافق بود

سلیمان خان ، چون ، گزارش‌های سرعسکر را پیاپی دریافت میکرد از مقاومت شدید عقب‌داران ایرانی اطلاع داشت و متوجه شد که اگر سربازانی که جلوی قلب سپاه او را گرفته‌اند تسلیم شوند راه سربازان او بدون این که کشته بدهند بازخواهد شد .

سلیمان خان میدانست که چون نیروی او ، در قلب جبهه ، نسبت به عقب‌دارهای ایرانی خیلی قوی است سربازانش راه خود را خواهند گشود اما عده‌ای از آنها و شاید عده‌ای زیاد از سربازانش بقتل خواهند رسید و لذا صرفه در این است که به سربازان دشمن وعده بدهند که اگر تسلیم شوند آنها را اسیر نخواهند کرد و بفرض این که آن یك مشت عقب‌دار ، بعد از آزاد شدن بخانه‌های خود نروند و به ارتش شاه طهماسب ملحق گردند آن ارتش را چندان قوی نخواهند کرد .

این بود که با درخواست پسرش که درخواست فرمانده ارتش هم بود موافقت کرد و افسر رابط ، پاسخ مثبت سلیمان خان را به پسرش رسانید .

مصطفی خوشحال شد چون میدانیم که او نمیخواست ایرانیان کشته شوند و پیش‌بینی نمود که سربازان نیزه‌دار تسلیم خواهند شد .

جارچیان مرتبه‌ای دیگر بامر فرمانده ارتش بـه سربازان نیزه‌دار اخطار کردند و گفتند جان خود را بیهوده از دست ندهید چون ما نسبت بشما خیلی قوی هستیم و شما را بقتل خواهیم رسانید و خواهیم گـذشت و شما اگر تسلیم بشوید اسیر نخواهید شد و ظل‌الله بشما وعده میدهد که بعد از این که تسلیم شدید شما را آزاد بگذارد که بخانه‌های خود بروید

اما باز سربازان رازی پاسخ ندادند .

فرمانده سربازان منطقه ری ، مردی بود موسوم به فتح‌الله از منطقه ورامین ، دارای درجه یوزباشی .

او ، درعهد شاه اسماعیل پدر شاه طهماسب باسربازان دیگر از ورامین

وارد ارتش شد و خدمت کرد و بعد از شش سال مدت خدمت خود را تجدید نمود تا این‌که بعد از بدست آوردن درجات اون‌باشی و الی‌باشی ، نائل بدرجه یوزباشی شد.

در زمان انقلاب فرانسه ، فرانسویان می‌گفتند‌که هرسرباز عادی ، عصای درجه مارشالی را درکوله پشتی خود یا در چنته خود دارد اما این گفته اغراق بود و یك سرباز عادي و تحصیل نکرده فرانسوی بدرجه مارشالی نمیرسید ، چون بدون تحصیلات ،کسی در ارتش فرانسه افسر نمی‌شد تا این‌که بتدریج ترقی کند و بدرجه مارشالی برسد .

لیکن در دوره صفویه ، در ایران هرسرباز عادي میتوانست ، درصورت ابراز شجاعت و وفاداری به عالی‌ترین درجه نظامی برسد چون افسر شدن احتیاج به تحصیلات نداشت و فتح‌اله ورامینی دارای درجه یوزباشی و فرمانده عقب‌داران رازی مثل عده‌ای دیگر از افسران ارتش شاه طهماسب بی‌سواد بود .

ولی آن مرد بی‌سواد و سربازانش که مثل فرمانده خود بی‌سواد بودند به مرشد بزرك ، ایمان داشتند و حفظ خاك وطن را یك وظیفه واجب میدانستند و پایه ایمان و اعتقاد آنها آن‌قدر محکم بود‌که هرگز درصدد برنمیآمدند بفهمند چرا بایستی به مرشد بزرك ایمان داشت و چرا کشته‌شدن در راه دفاع از خاك وطن واجب است .

کسی که درصدد برمیآید با دلیل عقلی و منطقی ایمان خود را تقویت نماید در قلب خود حس میکند که ایمانش زیاد محکم نیست چون اگر تزلزل در آن وجود نداشت ، چرا بایستی درصدد برآید با دلیل عقلی و منطقی آن را محکم و بدون تزلزل کند .

ایمان محکم

بایزید بسطامی که آن روز پیروانش باتفاق سربازان سنگسری جان را در راه اجرای فرمان مرشد بزرگ و دفاع از وطن فدا کردند میگفت (اگر تو را نمی‌شناختم درصدد وصل تو نبودم) .

منظورش این بود که اگر خدارا نمی‌شناخت در صدد برنمیآمد که باو ملحق شود (البته برطبق سلوك عارفان از جمله بایزید بسطامی)

برای مردی چون بایزید بسطامی خداشناسی ، بمفهوم تحقیق برای شناختن خداوند مطرح نبود چون او خدا را می‌شناخت .

برای فتح‌اله ورامینی و سربازان او هم این مسئله مطرح نبود که بچه دلیل بایستی از اوامر مرشد بزرگ اطاعت کرد ، و چرا بایستی برای دفاع از وطن جان فدانمود .

آن‌قدر پایه ایمان آنها و سربازان عقب‌دار دیگر کـه در آن روز ، جان فدا کردند استحکام داشت که در همه عمر حتی یك بار ، سئوال‌های (چرا) و (بچه دلیل) به مخیله آنها راه نیافت .

همان طور که یك عاشق که درانتظار آمدن معشوق است از خود نمی‌پرسد تو بچه دلیل محبوب خود را میخواهی زیرا سراپای وجود او، خواهان معشوق است سربازان نیزه‌دار منطقه ری هم از خود نمی‌پرسیدند که چرا باید برای دفاع از وطن کشته شوند زیرا ایمان به مرشد بزرگ و لزوم فداکاری در راه حفظ ایران جزو سرشت آنها شده بود .

وقتی سومین اخطار سرعسکر لطیف بدون اثر شد و سربازان مدافع ،

جواب ندادند و سکوتشان ثابت کرد که تسلیم نخواهند شد سرعسکر لطیف که آن روز آموزگار جنگی مصطفی بود باو گفت اینك بگوئید که چگونه این نیزه‌دارها را از بین می‌برید؟

مصطفی پرسید آیا راهی برای ازبین نبردن این‌ها وجود ندارد؟

سرعسکر گفت شما، مافوق من هستید و بایستی تصمیم بگیرید ولی چون از من کسب نظریه مینمائید میگویم راهی جز نابود کردن این‌نیزه‌داران وجود ندارد و بایستی اینها را معدوم کرد و پیش از این هم تاخیر جایز نیست چون دو جناح ارتش پدر شما مشغول پیشرفت هستند و ما بایستی بموازات آنها پیش برویم.

مصطفی که دیگر نمیتوانست دستاویزی برای نجات‌دادن جان سربازان مدافع از مرك، بدست بیاورد ناگزیر شد که با صدور فرمان حمله موافقت نماید و سربازان قلب سپاه سلیمان خان براه افتادند و سرعسکر لطیف، شمخال‌چی‌ها وبندقه‌چی‌ها را پیشاپیش سربازان قرارداد که با تیراندازی عده‌ای از نیزه‌داران را بقتل برسانند.

همین که شمخال‌چی‌ها وبندقه‌چی‌ها به‌سربازان عقب‌دار نزدیك شدند، رازی‌ها، که گفتیم ترجیح میدادند با نیزه و تیرکمان بجنگند، تیرهای خود را بسوی دارندگان سلاح گرم رها کردند.

تا آن روز در ایران اتفاق نیفتاده بود که تیر (یعنی تیرکمان) باگلوله نبرد کند واگر هم اتفاق افتاده باری طوری نبوده که اثرش در تاریخ بماند.

در آن روز، برای اولین مرتبه دارندگان تیرکمان که مدافع بودند درصدد برآمدند که دارندگان گلوله را که حمله میکردند متوقف نمایند.

هر دو طرف، دارای نقطه قوت و ضعف بودند.

قوت مهاجمان در این بود که گلوله آنها که از دهانه سلاح آتشین خارج میشد بیش از تیرکمان برد داشت ضعف آنها در این بودکه نمیتوانستند بعد از خالی کردن شمخال یابندقه، با سرعت آنها را پر کنند وبعد از این که پر میکردند نمیتوانستند بیش از دو، و حداکثر سه گلوله،

پیاپی خالی نمایند و آنگاه بایستی صبر کنند تا این‌که سلاح آتشین سرد شود و بهمین جهت ، سربازان سلیمان خان هنگام تیراندازی با شمخال و بندقه مثل زمان تیراندازی با توپ ، یك در میان ، شلیك میکردند تا این که همواره یك عده ، شمخال‌ها وبندقه‌های پر وجود داشته باشد .

قوت عقب‌داران ایرانی که باکمان تیراندازی میکردند در آن بود که میتوانستند پیاپی تیراندازی نمایند بدون این که مسئله گرم شدن سلاح مطرح بشود .

اگر تیرانداز وارزی بقدر کافی تیر می‌داشت میتوانست که ساعت‌ها، پیاپی، تیراندازی کند ، مشروط براین که بازو ومچ وکمر وستون فقرات تیرانداز خسته نشود و تیراندازان ورزیده ، با دارابودن تیر ، میتوانستند بدون انقطاع ، تیر پرتاب کنند و تیرانداز ورزیده ، کسی بود که فقط مچ و بازو را تقویت نمیکرد بلکه درصدد تقویت سایر اعضای بدن هم برمیآمد و امروز هم که دیگر تیرکمان ، در جنك مورد استفاده قرار نمیگیرد و فقط در ورزش از آن استفاده میکنند تیرانداز ماهر کسی است که تمام بدن را تقویت نماید نه مچ و بازو را و یك اصل غیرقابل تردید، درهرنوع ورزش این است که تمام بدن بایستی تقویت شود نه یك عضو بخصوص .

نقطه ضعف تیراندازان این بود که برد تیر آنها ، به برد گلوله شمخال و بندقه نمیرسید ودیگر این‌که تیرکمان ، بیش از گلوله ، از وزش باد متاثر میشد ودر نتیجه ، بیش از گلوله خطا میکرد .

با این‌که کمانداران ایرانی میدانستند که اسلحه آتشین سربازان سلیمان خان خطرناك است تصمیم گرفتند که با کمان‌های خود ، جلوی آنها و سربازانی را که عقب آنها میآمدند ولی مسلح به شمخال وبندقه نبودند بگیرند .

فتح‌اله ورامینی فرمانده سربازان عقب‌دار همین که شمخال وبندقه را در دست سربازان سلیمان خان دید به تیراندازان خود گفت روی زمین برو، قرار بگیرید تا این که گلوله بشما اصابت نکند .

این‌هم یك مانوراست که در ایران تازگی داشت و شاید درپیکارهای

گذشته سربازها برای این که گلوله نخورند برزمین میخوابیدند اما در تاریخ آن مانور را ننوشته‌اند ودر آن روز فتح‌اله ورامینی که تذکر دادیم مثل عده‌ای از افسران ارتش شاه طهماسب سواد نداشت ، مبادرت بآن مانور، برای حفظ جان سرباران خود کرد .

دیدیم که ایرانیان برای جلوگیری از نیروی سلیمان خان، درنزدیکی سلماس ، جاده را بوسیله سنك‌چین ، مسدود کردند و نیز دیدیم که برای ممانعت از عبور نیروی خصم، در منطقه برج‌ها، برج بنا نمودند ولی تا آن روز ، تاریخ نیروهای ایران نشان نمیدهد که دسته‌ای از ایرانیان برای این که گلوله نخورند، در میدان کارزار ، برزمین دراز کشیدند و مانور فتح‌اله ورامینی، بین ایرانیان یك مانور نوظهور و ابتکاری بشمار میآمد و از آن مانور ، تا حفر سنگر ، برای حفظ جان ، فاصله‌ای زیاد وجود نداشت ولی بیش از سه قرن طول کشید تا این که سرداران سپاه دریافتند که در میدان جنك برای حفظ جان سربازان بایستی سنگر حفر کرد و حتی نبوغ نظامی ناپلئون اول امپراطور فرانسه در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی بلزوم حفر سنگر در میدان جنك پی نبرد .

این را هم باید درنظر داشت که تا زمان اختراع اسلحه خودکار که پیشاهنك آنهامسلسل سنگین بود ، تیراندازی اسلحه آتشین ، برای سربازان آن‌قدر مهلك نبود که آنها را مجبور کند در پناهگاه‌های زمینی جا بگیرند.

حتی بعد از این که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی اولین توپهای فولادی از کارخانه (کروپ) در آلمان خارج شد باز شلیك اسلحه آتشین طوری نبود که سربازان رادر میدان جنك ، مجبور به سکونت در سنگر کند .

اما وقتی اسلحه آتشین خودکار شد ، برای حفظ جان سرباز ، راهی وجود نداشت جز آنکه زمین را حفر کنند ودر آن ، جا بگیرند .

درآن روز مانور فتح‌اله ، مفید واقع شد وبسیاری از گلوله‌ها از روی سربازان عقب‌دار گذشت ومعدودی از آنها تیرخوردند وآنگاه برخاستند و بسوی دارندگان شمخال وبندقه شروع به تیراندازی کردند .

چون دارندگان اسلحه آتشین ، یك در میان تیراندازی میکردند . باز سربازان عقب‌دار را به گلوله می‌بستند .
اما گلوله‌های آنها متفرق بود در صورتی که تیراندازی عقب‌دارها طوری تسلسل داشت که گوئی بارانی از تیر بسوی مهاجمین میبارد وطوری تیراندازی رازی‌ها موثر واقع شد که دارندگان شمخال و بندقه ، را متوقف کرد و سربازانی هم که عقب آنها میآمدند متوقف شدند .
بآن ترتیب یك عده تیرانداز مصمم و کارکرده که میدانستند چگونه بایستی تیرانداخت تا این که دشمن مستاصل شود جلوی عده‌ای از سربازان مسلح به اسلحه آتشین را که آنها هم درکار خود بصیر بودند گرفتند .
اگر تیراندازان رازی ، در کار تیراندازی بصیرت ومهارت نداشتند نمیتوانستند جلوی حمله سربازان سرعسکر لطیف را بگیرند .
آنها میدانستند تیراندازی باکمان وقتی از لحاظ جلوگیری از دشمن موثر واقع میشود که مسلسل باشد و اگر کماندار نتواند در هر ثانیه یك تیر رها کند لااقل در هر دو ثانیه یا سه ثانیه یك تیر رها نماید تا این که در هر دقیقه ، لااقل بیست تیر از کمانش رها گردد .
یك پسر مبتدی هم که با یك کمان مشقی شروع به تمرین تیراندازی میکرد میتوانست در هر سه ثانیه یك تیر و در دقیقه‌ای بیست تیر رها نماید .
اما نمیتوانست زه کمان را طوری بکشد تا این که تیر ، با قوت رها شود و در انتهای خط سیر آن قدر سرعت داشته باشد که در هدف جاندار فرو برود .
لذا هر کس میتوانست با سرعت تیراندازی کند اما همه‌کس نمیتوانست با سرعت زه کمان را بکشد و تیراندازی سریع وقتی برای جلوگیری از دشمن موثر واقع میشد که کماندار ، زه کمان را هم میتوانست با سرعت بکشد .
اگر کمانی بدست یك مرد خام و ناآزموده میدادند و باو میگفتند که پنج تیر ، پیاپی رها کند ، مشروط براین که زه کمان را بکشد ، بعید بوده که بتواند تا تیر پنجم کمانداری نماید واگر می‌توانست تا تیر پنجم

پایداری کند از فرط خستگی برزمین می‌نشست و نمیتوانست روی دو پا قرار بگیرد.

آنهائی که تیراندازان قدیم را با مقایسه به تیراندازان جدید بنظر حقارت نگاه میکنند اگر فقط یك ساعت، در یکی از باشگاه‌های ورزشی، تمرین تیراندازی با کمان را بکنند، نظریه‌شان بکلی تغییر خواهدکرد و برای تیراندازان قدیم قائل باحترام و ارزش خواهند شد و خواهند دانست آنها که در قدیم، ساعت‌ها در صورت داشتن تیر، با کمان تیراتدازی میکردند مردانی پهلوان و قهرمان بودند و سال‌ها را بورزش و تمرین میگذرانیدند تا این‌که بتوانند در میدان‌کارزار بدون انقطاع تیراندازی کنند و خستگی بازوان و مچ و کمر و ستون فقرات آنها را ازکار نیندازد.

تیراندازی سربازان رازی طوری جلوی سربازان سلیمان خان را گرفت که آنها را متوقف کرد و سرعسکر لطیف به مصطفی گفت آیا می‌بینید که سربازان دشمن برای ما چگونه تولید زحمت میکنند و آیـا تصدیق می‌کنید که ما باید این‌ها را معدوم کنیم تا این که راه را بگشائیم.

مصطفی گفت اولین بار است که من این نوع تیراندازی را می‌بینم و با این که تیراندازان دشمنان ما هستند، نمیتوانم، از ابراز تحسین خودداری کنم.

مصطفی، در حضور سرعسکر لطیف تقیه میکرد.

چون وی در باطن نسبت بایرانیان احساس خصومت نمی‌نمود و برعکس آنها را دوست میداشت.

ولی در حضور سرعسکر نمیتوانست دوستی خود را نسبت بایرانیان ابراز نماید چون میدانست که سرعسکر، به پدرش گزارش خواهد داد و سلیمان خان بشدت خشمگین خواهد شد.

سرعسکر جواب داد تیراندازی دشمن متوقف میشود چون تیر در ذخیره ندارد و همین که ترکش سربازان از تیر خالی شد، ما براه ادامه خواهیم داد.

آنچه سرعسکر پیش‌بینی کرد، رو داد و سربازان رازی بعد از این

که آخرین تیرها را رها کردند کمان را به پشت انداختند و نیزه را بدست آوردند.

عقب نشینی ارتش شاه طهماسب، طوری صورت گرفت که ایرانیان نتوانستند، برای آن عده از سربازان که کماندار بودند، ذخیره‌ای از تیر فراهم نمایند و بطور معمول، درجاده‌ای عریض، ذخیره تیر را با ارابه حمل میکردند و در جاده‌ای کم‌عرض، آن را با اسب و استر حمل می‌نمودند.

طوری تیراندازی عقب‌داران ایرانی دارندگان شمخال و بندقه را ناراحت کرد که وقتی نیروی سرعسکر لطیف پس از وقفه تیراندازی ایرانیان براه افتاد، دیگر سربازان سرعسکر، گلوله خالی نکردند و از آن ببعد سلاح میدان جنگ در قلب سپاه سلیمان خان اسلحه سرد کلاسیک شد.

پیکار با نیزه

سربازان عقب‌دار ایرانی ، کنار هم ، نیزه‌ها را جلوقرار دادند و فتح‌اله ورامینی هم مثل سربازان خود نیزه‌ای بدست گرفته بود .

همین که سرعسکر نیزه‌ها را در دست سربازان ایرانی دید دستور داد که سربازانش با تبر بجنگند و بکسانی‌که تبر ندارند ، بدهند چون برای از بین‌بردن نیزه ، تبر ضرورت داشت .

با این که سربازان سرعسکر با تبر بجنك سربازان رازی رفتند نتوانستند بسهولت برآنها غلبه کنند و عده‌ای از آنها، براثر ضربات نیزه مدافعان بقتل رسیدند .

نیزه نسبت به تیر سلاحی بلندتر بود و نیزه‌دار میتوانست از موضعی نیزه را حواله صورت یا سینه یا شکم خصم کند که تبر دشمن باو نمیرسید .

اگر دشمن نمیتوانست با اولین ضربت تبر نیزه را قطع‌کند ، نیزه صورت یا سینه یا شکمش را سوراخ مینمود.

هر نیزه دارای تسمه‌ای محکم در انتهای آن بود که نیزه‌دار آن را حلقه بازوی خود میکرد و انتهای نیزه را زیر بغل قرار میداد و فایده تسمه این بود که نیزه از دست نیزه‌دار نمیافتاد و با قوت و تسلط بیشتر ، نیزه را حواله خصم میکرد و هنگام پرتاب نیزه تمام نیروی جسمی نیزه‌دار ، روی نیزه میافتاد بطوری‌که پیکان نیزه با فشار زیاد وارد صورت یا سینه یا شکم دشمن میشد و اگر دشمن نمیتوانست باضربت اول تبر ، نیزه را قطع کُند ، باحتمال زیاد هدف قرارمیگرفت و بسیار اتفاق میافتادکه پیکان نیزه ،

بعد از اصابت به سینه یا شکم ، از پشت مضروب خارج میگردید و او هرقدر نیرومند بود میافتاد .

اگر نیزه طوری به سینه اصابت میکرد که ازپشت خارج میشد، همینکه نیزه‌دار آنرا از سینه مضروب خارج مینمود کار سازمان نفس کشیدن طوری ضعیف میگردید که در مدتی کم مضروب براثر اختناق زندگی را بدرود میگفت . و اگر نیزه طوری برشکم می‌نشست که از پشت خارج می‌گردید، درد شدید، مضروب را از پا درمیآورد چون قسمت‌هائی از روده سوراخ میگردید وزخمی که بر روده‌ها وارد بیاید بسیار دردآور است.

ضربت نیزه که‌بر صورت وارد میآمد نیز خطرناك بود واگر برپیشانی یا شقیقه وارد میآید مغز را سوراخ میکرد و سبب هلاك میشد و اگر روی بینی یا دهان وارد میآمد ممکن بودکه مغز حرام را در پس گـردن قطع نماید یا این که قاعده مغز را سوراخ کند واین جراحات هم منتهی به مفلوج شدن تمام بدن یا مرك میگردید .

نیزه‌داران ، سعی میکردندکه قسمت‌های فوقانی بدن سرباز خصم را هدف قرار بدهند تا این‌که او را بقتل برسانند یا این‌که بسختی مجروح نمایندکه دیگرقادربادامه جنك نباشد و اگرنمی‌توانستند قسمت‌های فوقانی سرباز خصم راهدف قرار بدهند پاهایش رامجروح مینمودند و یك ضربت شدید نیزه که عضله‌ران یا ساق‌پا را سوراخ میکرد سرباز مضروب را ازادامه جنك باز میداشت چون دیگر نمیتوانست روی دو پا بجنگد و مجبور به نشستن میشد .

بطور کلی ، در نبرد بین نیزه‌دار و تبردار ، شانس نیزه‌دار ، از لحاظ مجروح نشدن بیش از تبردار بود مشروط براین که تبردار یك نفر باشد .

اما در آن روز آنهائی که با نیزه‌داران رازی می‌جنگیدند ، بقدری زیاد بودندکه هرسرباز نیزه‌دار بایستی با ده‌ها تبردار بجنگد واگرنیزه‌دار موفق میشد یك تبردار را از جنك بر کنار کند دچار تبردار دیگر میگردید وگاهی یك نیزه‌دار مورد حمله چند تبردار قرارمیگرفت و نیزه‌اش قطع میگردید و قبل از این که بتواند شمشیرش را از غلاف خارج کند ، یك یا

چند ضربت تبر اورا بخاك میانداخت و اما مقاومت نیزه‌داران مقابل سپاه سرعسکر لطیف آیتی از شجاعت و ایمان بود .

از آن مردان با ایمان ودلیر کسی مراجعت نکرد تا این که گزارش آن پیکار را به چوهه سلطان فرمانده‌اش بدهد چون تا آخرین مرد ، از پا در آمدند .

قبل از این که قلب سپاه سلیمان خان از آن منطقه بگذرد مصطفی به سرعسکر گفت در همه وقت برای یك دشمن دلیر قائل باحترام بوده‌اند و ما هم بایستی احترام این مردان شجاع رارعایت کنیم .

سرعسکر با تعجب پرسید میخواهید چه کنیم ؟

مصطفی گفت این‌ها که از پا درآمده‌اند همه بقتل نرسیده‌اند و در بین آنهامجروحین سخت هم وجود دارد .

آنگاه پسر سلیمان خان فضا را به سرعسکر نشان داد وگفت این کرکس‌ها که ببوی لاشه‌ها آمده‌اند همان‌طور که به مقتولین حمله میکنند به مجروحین نیز حمله مینمایند. ودستور بدهید که مجروحین رااز بین مقتولین ببرند واگر ممکن است آنها را مورد مداوا قرار بدهند .

سرعسکر جواب دادکه ما در حال جنك و پیشرفت هستیم و فرصت جمع‌آوری مجروحین را نداریم .

مصطفی اظهارکرد من پیش‌بینی میکنم که بزودی توقف خواهیم کرد چون غروب خورشید نزدیك است .

سرعسکر نظری بآفتاب انداخت و با اکراه دستور دادکه بین کشتگان بگردند و کسانی را که مجروح هستند و جان دارند جدا نمایند و آنها را در اردوگاه جا بدهند .

یك ربع فرسنك بعد ازگذشتن از مکانی که میدان کارزار سربازان رازی و سربازان سلیمان خان بود اردوگاه بوجود آمد و بدستور سرعسکر آن روز و بهتر آنکه بگوئیم آن شب سه اردوگاه درارتش سلیمان خان بوجود آمد و هریك از قسمت‌های دو جناح و قلب یك اردوگاه بوجود آوردند .

چون سرعسکر نمیخواست که مقداری از اوقات استراحت سربازان خود را صرف بوجود آوردن یك اردوگاه بزرك بکند که تمام قسمت‌های ارتش در آن باشند .

دیگر این‌که نمیخواست که روز بعد ، قسمتی از اوقات ارتش صرف جدا کردن دو جناح و قلب از یکدیگر شود و سرعسکر دستور داد که روز بعد همین که جناح‌ها و قلب ، اردوگاه خودرا برچیدند برای حمله بایرانیان براه بیفتند تا این‌که ظل‌الله نتواند زودتر به تبریز برسد و بایرانیان هم مجال داده نشود که خود را تقویت نمایند .

با این که سرعسکر به سلیمان خان وعده صریح داده بود که آن روز راه تبریز را بگشاید بطوری که آن سلطان ، بدون برخورد با مانع به تبریز برسد نتوانست به وعده عمل نماید و نه فقط در آن روز راه تبریز گشوده نشد بلکه ارتش ایران هم طوری عقب نشینی کرد که بعید نبود که روز بعد ، باز ، بسختی مقاومت کند .

سرعسکر فکر میکرد که چون دشمن خیلی ضعیف شده ، وی در آن روز ، بکلی آن را ازبین خواهد برد .

گفتیم که ازبین بردن یك ارتش باین معنا نبود (و نیست) کـه تـا آخرین سرباز را بقتل برسانند .

بلکه باین معنی بود و (هست) که ارتش را متلاشی میکنند و بعد از این‌که ارتش متلاشی شد از سربازان منفرد ، یا از دسته‌های منفرد سربازان، هیچ کاری ساخته نیست و اسیر میشوند و اگر دارای روحیه ضعیف باشند میگریزند (بشرط داشتن راه فرار) .

در سال ۱۹۱٤ میلادی ، در جنك جهانی اول ، (هندنبورك) سردار آلمانی ارتش یك میلیون ونیمی امپراطوری روسیه را در میدان جنـك (تانن برك) واقع در مشرق اروپا از بین برد نه بآن معنی که یك میلیون و نیم سرباز را کشت بلکه صفوف آن ارتش را متلاشی کرد و در نتیجه بیش از یك میلیون سرباز روسی اسیر شدند .

در سال ۱۹٤۰ میلادی (فن‌کایتل) سردار آلمانـی و (گودریـان)

آلمانی متخصص استراتژی و تاکتیك تانك ارتش سه میلیونی فرانسه را از بین بردند، ولی نه بآن معنی که تا آخرین سرباز را کشتند بلکه باین معنی که آن ارتش بزرك را که در جهان گفته میشد شکست ناپذیر است متلاشی کردند و در نتیجه ، دو میلیون و نیم سرباز فرانسوی اسیر شدند .

در سال ۱۹٤۵ میلادی ، امریکائیان ارتش یك میلیونی آلمان را در شمال ایتالیا ازبین بردند نه بآن مفهوم که تا آخرین سرباز آن ارتش را کشتند بلکه آنها رااسیر کردند و تسلیم یك میلیون سرباز آلمانی ، در سال ۱۹٤۵ میلادی بامریکائیان بدون این که حتی یك تیر تفنك شلیك کنند از نمونه‌های برجسته و عبرت‌انگیز ضعف روحیه جنگی فرمانده ارتش است و آن یك میلیون سرباز ، به امر فرمانده خود مارشال (کسلرینك) آلمانی تسلیم شدند .

در هرحال ، سرعسکر لطیف ، امیدوار بود که در آن روز ، طوری ارتش ضعیف ایرانیان را در فشار قرار بدهد که آن ارتش از بین برود.

اما ارتش شاه طهماسب ازبین نرفت و فداکاری یك عده عقب‌دار که تا آخرین نفر و آخرین نفس پایداری کردندارتش شاه طهماسب را ازمهلکه رهانید و در تاریخ جنك‌های دنیا کمتر اتفاق افتاده که عقب‌دارانی چون عقب‌داران سنگسری و بسطامی و مازندرانی و رازی در آن روز، پایداری کرده باشند .

ده هزار سرباز یونانی در بیست و چهار قرن قبل از این بفرماندهی (گزنفون) از ایران عقب نشینی کردند که بوطن خود یونان بروند و هنوز آوازه آنها در زیر طاق تالارهای درس تاریخ دانشگاه‌های اروپا و امریکا طنین‌انداز است و هردانشجوی اروپائی و امریکائی که در مدرسه تاریخ میخواند شرح عقب‌نشینی آن ده هزار نفر را میخواند و بحافظه می‌سپارد.

درصورتی که آن ده هزار نفر عقب‌داری نکردند بلکه مبادرت به عقب‌نشینی نمودند اما در اروپا و امریکا، آن عقب‌نشینی چون یکی از برجسته‌ترین شاهکارهای جنگی بشمار میآید .

عقب‌نشینی ده هزار یونانی در قبال فداکاری و دلیری عقب‌داران

ایرانی در آن روز، بیك گردش تفریحی شباهت داشت و شجاعتی که در آن روز از عقب‌داران ایرانی بروز کرد ، آن‌قدر بزرك و درخشنده بود که شایستگی داشت خورشید از فاصله بیست و پنج میلیون فرسنك ، از بامداد تا شام ناظر جنك عقب‌داران ایرانی باشد و زبان به تحسین بگشاید .

دلیری و ازخود گذشتگی آن عده،نقشه سرعسکر لطیف را برای نابود کردن ارتش ایران بدون اثر کرد و آن مرد نتوانست تصمیم خود را در آن روز بموقع اجرا بگذارد .

بعد از این که اردوگاه قلب‌سپاه برپاشد سرعسکر لطیف باتفاق مصطفی برای دادن گزارش مفصل نزد سلیمان خان رفت .

در آن روز ، سرعسکر ، در فواصل کوتاه ، چگونگی جنك دو جناح و قلب ارتش را باطلاع سلیمان خان میرسانید معهذا ، موظف بود که نزد سلطان برود، و گزارشی مفصل‌تر بدهد.

سلیمان خان وقتی شنید که سرعسکر لطیف بتقاضای پسرش مجروحین ایرانی‌را از میدان جنك جمع‌آوری کرد و باردوگاه آورد ، آن اقدام را تصویب نمود و گفت چون ، در قلب سپاه مجروحین دشمن را جمع‌آوری کردیم بایستی در دو جناح هم مجروحین را جمع‌آوری کرد اگر چه کفتار در موقع شب ، به جانداران حمله نمیکند و از گرمای بدن مجروح می‌فهمد که وی جان دارد اما در موقع روز کرکس‌ها ، به مجروحین حمله میکنند و از خوردن گوشت کسانی که جان دارند اما نمیتوانند مرغان لاشخوار را از خود برانند خودداری نمی‌نمایند .

سرعسکر برخلاف تمایل باطنی مجبور شد که امر سلطان را بموقع اجرا بگذارد و آن دستور را به روسای دو جناح ابلاغ کند و با این که شب بود در دوجناح ارتش سلیمان خان عده‌ای از سربازان با مشعل‌های روشن رفتند و مجروحین را جمع‌آوری کردند و باردوگاه خود بردند .

سلیمان خان از سرعسکر پرسید که آیا امروز ، مصطفی در قلب ارتش جنك را از نزدیك دید ؟

سرعسکر جواب مثبت داد و اظهار کرد که من امروز، اوامر ایشان

را بموقع اجرا میگذاشتم .

سلیمان خان پرسید آیا میخواهی بگوئی که مصطفی میتواند در یک جنك ، فرماندهی ارتش رابرعهده بگیرد .

سرعسکر نمیتوانست در حالی که مصطفی حضور داشت جواب منفی بدهد و بگوید که او هنوز ، برای عهده‌دار شدن فرماندهی در یك جنك ، خام است و زبان به تمجید گشود و گفت امروز هردستور که از طرف ایشان برای من صادر شد من با کمال میل بموقع اجرا گذاشتم برای این که می‌فهمیدم مطابق با مصلحت ارتش ظل‌الله میباشد .

هر جنگ دارای شکل مخصوص است

سرعسکر با این که ولیعهد جوان سلیمان خان رامورد تمجید قرار داد نخواست که بدون قید وشرط ، اورا صالح برای فرماندهی در یك جنك بزرك معرفی نماید .

چون پیش‌بینی میکرد که شاید سلیمان خان تحسین و تمجید او را جدی تلقی کند و فرماندهی یك جنك را به مصطفی واگذارد و چون آن جوان نمیتواند یك جنك بزرك را اداره کند پس از این که شکست خورد سلیمان خان نسبت باو غضب کند و بگوید اگر تو او را لایق فرماندهی نمیدانستی من او را بفرماندهی جنك منصوب نمیکردم .

لذا لازم دانست که شرطی را هم پیش بکشد تا این که در آینده بتواند از خود سلب مسئولیت نماید و گفت در شایستگی ولیعهد برای اداره یك جنك بزرك تردیدی وجود ندارد .

اما نکته‌ای وجود دارد که پی‌بردن بآن مستلزم این است که قدری از سن انسان بگذرد تا این که بیشتر تجربه پیدا کند .

سلیمان خان پرسید آن نکته چیست ؟

سرعسکر گفت آن نکته چیزی است که ظل‌الله خیلی بهتر از من برآن وقوف دارند و آن این است که هرگز ، دو جنك ، دارای یك شکل نیست و با این که افراد و اسلحه در تمام جنك‌ها یکی هستند ، هرجنك ، شکل مخصوص خود را دارد همچنانکه ، جنك امروز ما با دشمن غیر از جنك دیروز بود .

درصورتی که امروز ما با افرادی می‌جنگیدیم که دیروز با آنهـا جنگیده بودیم واسلحه ما و آنها هم نسبت بدیروز تفاوت نکرده بود .

گرچه یك جنك را از لحاظ تفاوتی که با جنك دیگر دارد از روز شروع تا روز پایان یافتن ، مورد قضاوت قرار میدهند و روز بروز یا ساعت بساعت ، راجع به تفاوت‌های آن قضاوت نمیکنند .

معهذا وضع جنك امروز ما با دشمن ، بطور محسوس با دیروز فرق داشت و ما دیروز با تمام ارتش دشمن می‌جنگیدیم و امروز، بعد از این‌که دشمن شروع به عقب نشینی کرد ، فقط با عقب‌دارانش پیکار می‌نمودیم و بطوری‌که در گزارش‌های خود به ظل‌الله اطلاع دادم عقب‌داران دشمن پوستی کلفت داشتند .

بطور کلی جنك ما با ایرانیان از روزی که وارد آذربایجان شدیم تا امروز یك جنك است و این جنك با جنگی که پدر بزرگوار و جنت مکان ظل‌الله در همین آذربایجان با پدر شاه طهماسب کرد خیلی تفاوت دارد .

سلیمان خان گفته سرعسکر را تصدیق کرد و خطاب به مصطفی گفت بخاطر داشته باش‌که هرجنك ، دارای شکل و مقتضیات مخصوص میباشد و با جنك‌های دیگر فرق دارد و یك سردار جنگی بایستی همواره مترصد باشد که با یك وضع جدید و شاید غیرمنتظره مواجه شود .

بعدگفت امروز بطوریکه گفتی دشمن دارای پوست کلفت بود و اگر فردا هم مثل امروز دشمن دارای پوست کلفت باشد، وصول من به تبریز بتاخیر میافتد .

سرعسکر گفت با این که امروز دشمن، پوست کلفت بود ما تا آخرین نفر از سربازان اوراازپا درآوردیم و اگر فردا هم دشمن‌مثل امروز مقاومت کرد تا آخرین نفر از سربازانش را از پا درخواهیم آورد و اگر ظل‌الله اراده‌کند من فردا بسربازان دشمن امان نخواهم داد ولو امان بخواهند .

سلیمان خان خطاب به پسرش گفت نظریه تو در این خصوص چیست و اگر فردا سربازان دشمن امان بخواهند آیا بآنها امان بدهیم یا این‌که همه را از دم تیغ بگذرانیم .

مصطفی گفت من میل ندارم که نظریه‌ای ابراز کنم که مغایر با اندیشه ظل‌الله باشد و هرطور که ظل‌الله بخواهند باید همان طور بشود.

سلیمان خان اظهار کرد میخواهم رای تو را بشنوم و بدانم که نظریه تو در این خصوص چیست؟

مصطفی جواب داد اگر من درست فهمیده باشم میگویم که در جنك باید نیروی پایداری دشمن را ازبین برد و در هرجنك، هدف این است که دشمن نیروی مقاومت نداشته باشد و هنگامی که سربازان دشمن امان میخواهند مفهومش این است که نیروی پایداری ندارند و نمیتوانند مقاومت کنند و چون منظور ارتش فاتح حاصل گردیده بایستی بسربازان دشمن امان داد و از قتل آنها صرف نظر کرد چون ریختن خون، فقط برای خون‌ریزی بدون حاصل است.

سرعسکر لطیف نظری طولانی به مصطفی انداخت و مصطفی که صحبتش تمام نشده بود گفت شاعری هم در این مقام شعری باین مضمون گفته است:

(به مردی که ملك سراسر زمین　　تیرزد که خونی چکد برزمین)

سلیمان خان گفت این شعر را میدانم و تو بموقع آن را خواندی و خطاب به سرعسکر گفت اگر فردا سربازان دشمن از ما امان خواستند بآنها امان بده، تا این که شعری که مصطفی برزبان آورد مصداق پیدا کند.

سلیمان خان لحظه‌ای سکوت کرد وسپس اظهار نمود.

ولی اگر امان نخواستند تمام سربازان دشمن را با سرعت معدوم کن تا این که رسیدن من به تبریز بتاخیر نیفتد و من نمی‌خواهم که جنك طولانی بشود زیرا اگر طولانی گردد. ممکن است که زمستان برسد و در این جا، زمستان سخت است.

سرعسکر گفت فردا دو واقعه ممکن است اتفاق بیفتد.

یکی این که دشمن امان بخواهد وسربازانش تسلیم شوند.

دوم این که دشمن پایداری کند.

اگر امان خواست، فرداجنك خاتمه خواهد یافت و اگر مقاومت کرد،

ما تا آخرین سرباز دشمن را معدوم خواهیم کرد و راه تبریز را خواهیم گشود .

سلیمان خان گفت سرعسکر تو میدانی که تصرف شهرها ، اگر ارتش دشمن از بین نرفته باشد چندان اهمیت ندارد .

زیرا تا وقتی‌که ارتش دشمن ازبین نرفته احتمال داده میشود که دشمن خود را تقویت کند و حمله نماید .

ولی تبریز ، دارای وضع مخصوص میباشد زیرا پایتخت قدیم ایران تبریز است نه قزوین .

شاه طهماسب قزوین را پایتخت خود کرده اما بزرگترین و آبادترین شهر ایران بخصوص از نظر بازرگانی تبریز است و لذا بعد از این که من تبریز را تصرف کنم یك لطمه روحی بزرك برشاه طهماسب وارد میآید ولو ارتش وی ازبین نرفته باشد .

اگر ما بتوانیم ارتش شاه طهماسب را از بین ببریم خیالمان از لحاظ تبریز آسوده است و در غیر آن صورت احتمال میرود که ارتش شاه طهماسب در تبریز مقاومت نماید .

در آن موقع سلیمان خان بیاد آورد که (اولمه‌تکلو) بااوست و گفت اولمه پاشا در گذشته حاکم آذربایجان بوده و بهتر آن است که راجع به تبریز از او کسب اطلاع کنیم و بدستور سلیمان خان اولمه تکلو بحضور رسید و سلیمان خان گفت من تو را احضار کردم تا این که راجع بوضع تبریز از تو کسب اطلاع کنم .

تو از وضع جنك اطلاع داری و میدانی که امروز ، دشمن ، وقتی خود را در معرض خطر نابودی دید عقب نشینی کرد و شاید فردا هم وقتی دریافت که نابود میشود عقب‌نشینی نماید و به تبریز برسد و در آنجا پایداری کند و میدانی که شاه طهماسب هم‌اکنون در تبریز است .

اینك میخواهم که تو بگوئی که اگر ارتش دشمن باز هم موفق به عقب‌نشینی بشود و خود را به تبریز برساند با توجه باین که شاه طهماسب اینك در تبریز است آن شهر مقاومت خواهد کرد یا نه ؟

مادر فصول گذشته گفتیم که شاه طهماسب راجع باین موضوع با عده‌ای از رجال کشوری و لشکری ایران مشاوره کرد و دبدیم نتیجه مشاوره این شدکه اگر وضعی پیش آمدکه تبریز در معرض خطر قرار گرفت ، شهر را بلادفاع اعلام کنند تا این‌که محاصره نشود و میدانیم که رسم بلادفاع اعلام کردن یك شهر در گذشته ، با امروز ، از لحاظ اصول تفاوت نداشت و فقط تشریفات آن فرق میکرد .

در هرحال ، شاه طهماسب ، طبق تصمیمی که در مجلس مشاوره گرفته شد نمیخواست در تبریز پایداری کند تا این‌که شهر براثر محاصره و حمله توپخانه خصم ، ویران گردد.

ولی سلیمان خان قانونی از این تصمیم اطلاع نداشت و پیش بینی میکردکه شاید تبریز مقاومت نماید و او مجبور شودکه شهر را محاصره کند و اگر محاصره شهر طولانی میشد زمستان سخت آذربایجان میرسید و سلیمان خان، مجبور میشد دست از محاصره بکشد و برگردد.

این بودکه خواست از اولمه تکلو که از وضع آذربایجان و تبریز مستحضر بود کسب اطلاع نماید و در آغاز از وضع حصار تبریز پرسید و اولمه تکلو گفت حصار تبریز با سنك و چینه ساخته شده و مدتی است که آن را تعمیر نکرده‌اند و علت تعمیر نکردن حصار تبریز این بودکه شاه اسماعیل، پدر شاه طهماسب، عقیده به حصار نداشت و میگفت که مرد جنگی نباید خود را در پس دیوار شهر ، قرار بدهد و مخفی کند زیرا کسی که خود را در پشت دیوار پنهان مینماید ابتکار هراقدام جنگی را از دست میدهند .

بهمین جهت شاه اسماعیل بعد از این‌که در (چالدران) ازپدر بزرگوار شما شکست خورد به تبریز مراجعت نکرد تا این‌که در آنجا قلعگی شود و پدر بزرگوار شما بدون این که با مقاومتی برخورد نماید تبریز را تصرف نمود.

سلیمان خان پرسید اکنون وضع تبریز چطور است؟

اولمه تکلو پاسخ داد تا روزی که من در تبریز بودم ، حصار تبریز

شکل سابق را داشت و اقدامی برای مرمت دیوار نشده بود.

سلیمان خان پرسید جمعیت تبریز چقدر است و آیا مردم میتوانند خواربار زیاد، ذخیره نمایند؟

اولمه تکلو جواب داد وقتی من حاکم آذربایجان بودم، جمعیت شهر تبریز را بطور تخمین چهار صد تا چهار صد و پنجاه هزار نفر میدانستند.

سلیمان خان پرسید توکه حاکم آذربایجان بودی بایستی بطور تحقیق از جمعیت شهر اطلاع میداشتی؟

اولمه تکلو گفت رسم ما این بود که جمعیت یك شهر را از میزان طبخ نان در نانوائی‌های شهر تعیین میکردیم.

ولی در تبریز، عده‌ای از مردم، نان را در خانه می‌پختند و از نانوائی نان خریداری نمیکردند و بهمین جهت، جمعیت شهر را از روی تخمین معین میکردیم.

اما وضع ذخیره خواربار در تبریز اینطور است که چون زمستان تبریز، طولانی و خیلی سرد است، مردم در فصل تابستان خواربار و سوخت فصل زمستان را فراهم میکنند و هرخانه‌دار تبریزی در فصل‌تابستان پنج چیزرا برای فصل‌زمستان خریداری وذخیره مینماید. اول آرد، اگر نان را در خانه طبخ کنند. دوم حبوب برای این‌که فصل زمستان آش بپزند و سوم روغن برای انواع غذاها و چهارم گوشت قورمه که خیلی در زمستان مصرف دارد و پنجم ذغال برای کرسی و هیزم برای طبخ غذا و چون در هر خانه، خواربار و سوخت فصل زمستان هست اگر تبریز محاصره بشود و محاصره از پائیز آغازگردد مردم میتوانند تا فصل بهار مقاومت نمایند ولی در آن موقع آذوقه و سوخت آنها باتمام میرسد.

سلیمان خان پرسید اگر محاصره تبریز از این موقع شروع شودآیا مردم شهر میتوانند تا بهار آینده مقاومت کنند؟

اولمه تکلو گفت باید باطلاع ظل‌الله برسانم که در این موقع مردم تبریز، هنوزآذوقه وسوخت فصل زمستان را فراهم‌نکرده‌اند واگر معدودی از خانواده‌های شهر، آذوقه و سوخت زمستان را خریداری‌کرده باشند

اکثریت با آنهائی است که هنوز خواربار و سوخت فصل زمستان را نخریده‌اند چون در تبریز گندم و روغن و گوسفند برای قورمه و همچنین ذغال در فصل پائیز، بمقدار زیاد، ببازار میآید و در سایر فصول، گرچه از این نوع کالاها در بازار هست اما بمیزان کم یافت میشود و بهای آنها گران است.

سلیمان خان گفت در استانبول، در تمام فصول سال، انواع خواربار و سوخت فراوان است.

اولمه تکلو اظهار کرد استانبول مرکزی است که بطور دائم همه چیز، از اطراف با کشتی بآن میرسد ولی در تبریز تا محصول گندم آذربایجان بدست نیاید گندم تازه را ببازار عرضه نمیکنند و تا بادخنك پائیزی شروع نشود، نمیتوانند از مناطق عشایر نشین آذربایجان، روغن به تبریز برسانند چون روغن را در خیك‌هائی که از پوست بز میدوزند حمل میکنند و در فصل تابستان، نمیتوان روغن مایع را با خیك حمل کرد و در فصل پائیز براثر خنك‌شدن هوا، روغن در خیك منجمد میشود و حمل آن آسان میگردد. گوسفند هم که در تبریز است و از طرف مردم خریداری مشود و با آن قورمه تهیه مینمایند در فصل پائیز ببازار تبریز میرسد و عشایر آذربایجان چون در آن موقع از ییلاق به قشلاق میروند، گوسفندهای خود را برای فروش عرضه میکنند.

حتی ذغال هم در فصل پائیز در بازار تبریز فراوان و ارزان میشود چون کسانی که کارشان سوزانیدن ذغال است درفصل تابستان درجنگلهای اینجا مشغول کار هستند و بتدریج ذغال آنها به تبریز حمل میشود و در فصل پائیز ذغال فراوان میشود

اگر سلیمان خان علاقه به کسب اطلاع از اوضاع تبریز نداشت از شنیدن توضیحات اولمه تکلو اظهار عدم رضایت و کسالت میکرد.

ولی چون علاقه داشت که هرچه بیشتر از اوضاع تبریز کسب اطلاع کند، از توضیحات اولمه تکلو کسل نمیشد و گفت از این قرار، هنوز مردم تبریز، آذوقه و سوخت فصل زمستان را فراهم نکرده‌اند.

اولمه تکلو گفت نه ای ظل‌الله.

سلیمان خان پرسید اگر ما مجبور شدیم که تبریز را محاصره کنیم، تو بمن اطمینان میدهی که شهر زود از پا درآید و تسلیم شود.
اولمه تکلو جواب داد که من بعید میدانم که دشمن در تبریز مقاومت نماید، و ظل‌الله مجبور به محاصره کردن تبریز بشوید.
سلیمان خان پرسید نظریه تو، متکی به چیست؟
اولمه تکلو پاسخ داد که نظریه من متکی به فکر و استنباط شاه طهماسب است.
سلیمان خان پرسید آیا شاه طهماسب فکر و استنباط خود را بتو گفت؟
اولمه تکلو گفت نه ای ظل‌الله ولی عمل او فکر و استنباطش را نشان میدهد.
سلیمان خان پرسید چطور ؟
اولمه تکلو پاسخ داد اگر شاه طهماسب ، تبریز را شهری میدانست که بتواند یك محاصره طولانی را تحمل نماید پایتخت خود را از آنجا به قزوین منتقل نمیکرد و یك پایتخت بزرك و آباد و با رونق را نمیگذاشت تا این که یك شهر کوچك را که میتوان گفت قصبه بود، پایتخت خود بکند.
سلیمان خان خطاب به سرعسکر پرسید که آیا نظریه اولمه پاشا را درست میداند یا نه ؟
سرعسکر پاسخ داد من فکر میکنم که وسعت اراضی[1] هم در انتقال پایتخت شاه طهماسب به قزوین موثر بوده است.
سلیمان خان پرسید چطور ؟
سرعسکر گفت چون قلمروی سلطنت شاه طهماسب از طرف مشرق و جنوب وسعت پیدا کرد او درصدد برآمد که شهری را برای پایتخت انتخاب نماید که در مرکز کشور باشد و تبریز، نسبت به مشرق و جنوب ایران دور بود.
سلیمان خان گفت شاه طهماسب قلمروی سلطنت خود را وسعت نداد و حدود کشور او، حدود کشور پدرش شاه اسماعیل است غیر از آنچه پدر من

۱ــ امروزه میگویند مقتضیات جغرافیائی ــ مترجم.

از او گرفت و شاه اسماعیل ، پایتخت خود را از تبریز بجای دیگر منتقل نکرد و من فکر میکنم آنچه اولمه تکلو راجع به علت انتقال پایتخت شاه طهماسب به قزوین میگوید ، درست‌تر است و پایتخت من هم در جائی قرارگرفته که با بعضی از مناطق امپراطوری من از جمله کشورهای شمال افریقا هزار فرسنك فاصله دارد و با توجه بوسعت امپراطوری من ، استانبول، دارای مرکزیت نیست ولی من پایتخت خود را بجائی منتقل نمیکنم که در مرکز امپراطوری من باشد و میدانم که کسی قدرت تجاوز به پایتخت مرا ندارد و با این‌که استانبول درگوشه امپراطوری من است میتوانم ، در دورترین نقاط امپراطوری ، احکام خود را بموقع اجرا بگذارم .

سپس خطاب به اولمه تکلو پاشا گفت پس تو پیش‌بینی نمیکنی که شاه طهماسب در تبریز مقاومت نماید و من مجبور به محاصره شهر بشوم ؟

اولمه تکلو جواب داد همین‌طور است ای ظل‌الله .

نفاط‌ها در ارتش عثمانی

سلیمان خان خطاب به سرعسکر گفت دستور بده که نفّاط[1]ها زودتر برسند تا اگر مجبور به محاصره تبریز شدیم از آنها استفاده کنیم.

چون سلیمان خان پیش‌بینی نمیکرد که در راهش شهری باشد که مقاومت نماید صنف نفاط را عقب انداخت و صنف نفاط، بخصوص هنگام محاصره یك شهر مورد استفاده قرار میگرفت.

در میدان جنك، از نفاط استفاده نمیکردند چون برد نفت شعله‌ور خیلی کم بود و قبل از آغاز جنك، نفاط اگر برای پرتاب نفت شعله‌ور به دشمن نزدیك میشد، هدف تیر کمان یا گلوله شمخال و بندقه قرارمیگرفت و بعد از شروع جنك، نمی‌توانست نفت شعله‌ور پرتاب کند چون سربازان دوست را هم می‌سوزانید و لذا از صنف نفاط فقط هنگام قلعه‌گیری استفاده میکردند.

صنف نفاط در ارتش‌های شرق سابقه‌ای عتیق دارد و بنظر میرسد که اولین قوم که درصدد برآمد در جنك از صنف نفاط استفاده کند قوم آشور بود و شاید ایرانیان نفت‌اندازی را از آشوریها فراگرفتند و راجع باستفاده از صنف نفاط، از طرف آشوری‌ها در جنك سند تاریخی وجود دارد و آن سند نشان میدهد وقتی آشور، قدرت داشت، سرداران سپاهی‌اش در جنك، نفت میانداختند و صنف نفاط داشتند.

۱ــ در قدیم نفت را با طای عربی بشکل (نفط) می‌نوشتند و نفاط صنفی از ارتش بود که با پرتاب نفت شعله‌ور می‌جنگید ــ مترجم.

احضار صنف نفاط از طرف سلیمان خان نشان میداد که وی احتمال میدهد که تبریز مقاومت نماید و با این‌که اولمه تکلو گفت که تبریز مقاومت نخواهد کرد سلیمان خان، آن احتمال را از خاطر دور نمی‌نمود.

بعد گفت: اگر تبریز درصدد مقاومت برآید من چون توپ و نفاط دارم امیدوار هستم که آن را زود بگشایم و اینك موضوعی که برای من فوری میباشد مسئله باز شدن راه تبریز است و آنگاه از سرعسکر پرسید آیا من میتوانم امیدوار باشم که فردا راه تبریز گشوده خواهد شد.

سرعسکر گفت فردا بطور حتم راه تبریز گشوده خواهد شد.

سلیمان خان گفت آیا این وعده تو قطعی است؟

سرعسکر جواب داد بفرزندان پیغمبر سوگند یاد میکنم که فردا راه تبریز بروی ظل‌الله گشوده خواهد شد و اگر ...

سرعسکر حرف خودرا تمام نکرد و سلیمان خان پرسید منظورت از (اگر) چیست؟

سرعسکر گفت اگر فردا راه تبریز بروی ظل‌الله گشوده نشد من زنده نخواهم ماند و قبل از این‌که تاریکی شب فرود بیاید بقیه عمر خود را به ظل‌الله اهداء خواهم کرد.

سوگندی که سرعسکر یاد کرد بزرگترین سوگند او و هموطنانش در قرن شانزدهم میلادی و قرن دهم هجری بود.

فرزندان پیغمبر اسلام که مردم روم (یعنی عثمانی ـ مترجم) بآنها سوگند یاد میکردند هفت تن بودند: سه پسر و چهار دختر و بروایتی پیغمبر اسلام چهار پسر داشته است.

اولین پسر پیغمبر اسلام قاسم از بطن خدیجه بود و بهمین جهت پیغمبر اسلام را ابوالقاسم می‌خواندند یعنی پدر قاسم و اعراب رسم داشتند که نام پسر خود را برخویش می‌نهادند و این نوع نام‌گزاری را کنیه میخواندند.

قاسم در سن دو سالگی زندگی را بدرود گفت.

دومین پسر پیغمبر اسلام بنام ابراهیم خوانده میشد و آن پسر هم در سن شانزده ماهگی زندگی را بدرود گفت.

پسر سوم پیغمبر اسلام که از بطن خدیجه متولد گردید موسوم بود به (عبدالله) و ملقب به طیب.

در مورد این پسر روایتی وجود دارد مشعر براین که لقب او را (طیب طاهر) گذاشتند نه (طیب) و کلمه طاهر سبب گردیده که بعضی از مورخین گفته‌اند که پیغمبر اسلام دارای چهار پسر بود و پسر چهارمش باسم (طاهر) خوانده میشد.

پسر سوم پیغمبر اسلام هم مثل دو پسر دیگر در خردسالی زندگی را بدرود گفت.

پیغمبر اسلام چهار دختر داشت باسامی: فاطمه ــ رقیه ــ ام کلثوم ــ زینب[1].

فاطمه همسر علی بن ابیطالب (ع) شد ولی در آغاز جوانی وهنگامی که بیش از هیجده سال و دو ماه و نیم از عمرش نمیگذشت زندگی را بدرود گفت.

رقیه دختر دیگر پیغمبر اسلام همسر عتبة بن ابی لهب شد. (قبل از اسلام و پیش از این که محمد بن عبدالله مبعوث به پیغمبری شود).

بعد از این که پیغمبر اسلام به پیغمبری مبعوث شد و آیات قرآن را آورد در آنها آیه‌ای بود مربوط به (ابی‌لهب) باین مضمون که دست ابی‌لهب بریده باد.

ابی‌لهب از شنیدن آن آیه خشمگین شد و به پسرش عتبه گفت که رقیه دختر محمد بن عبدالله (ص) را طلاق بدهد و او هم رقیه را طلاق داد و بعد از طلاق همسر عثمان بن عفان شد و بزودی زندگی را بدرود گفت و (عثمان بن عفان) با خواهر رقیه موسوم به ام کلثوم دختر دیگر محمد بن عبدالله (ص) ازدواج کرد.

چهارمین دختر محمد بن عبدالله موسوم به (زینب) همسر پسر خاله‌اش (ابوالعاص بن‌الربیع) گردید.

۱ــ زینب دختر حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله نبایستی با زینب دختر حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام مشتبه شود ــ مترجم.

نکته‌ای که ذکرش ضروری میباشد این است که اولا هرچهار دختر پیغمبر اسلام از بطن خدیجه متولد شدند و ثانیا سه دختر پیغمبر اسلام در زمان حیات محمد بن عبدالله(ص) جوانمرك شدند و فقط فاطمه(ع) همسر علی بن ابیطالب(ع) تا بعد از وفات پیغمبر اسلام زنده بود ولی او هم دو ماه و نیم بعد از فوت پیغمبر اسلام، زندگی را بدرود گفت. بنابراین سه پسر پیغمبر اسلام در خردسالی مردند و چهار دخترش، در آغاز جوانی زندگی را بدرود گفتند و سه تای آنها در زمان پیغمبر اسلام از دنیا رفتند.

پیغمبر اسلام در زمان حیات شش بار از مرك فرزند قرین ماتم شد و ۷۵ روز بعد ازاین که ازدنیا رفت آخرین فرزندش فاطمه(ع) همسر علی بن ابیطالب (ع) دنیا را وداع گفت.

چون هیچ یك از فرزندان پیغمبر اسلام بجا نماندند و همه زندگی را در خردسالی یا آغاز جوانی بدرودگفتند و پیغمبر اسلام شش بار از مرك فرزندانش (با این که همه را دوست میداشت) داغدار شد لذا مسلمانان روم، فرزندان پیغمبر اسلام را دوست داشتند و محترم میشمردند و قسم بزرك آنها، سوگند برفرزندان پیغمبراسلام بود وسرعسکر نیز بهمان خاطر، سوگند یادکردکه روز دیگر، راه تبریز را بروی سلیمان خان بگشاید.

وقتی سرعسکر گفت اگر نتواند روز دیگر راه تبریز را بروی سلیمان خان بگشاید شب بعد زنده نخواهد بود، سلیمان خان چیزی نگفت.

قاعده این بودکه سلیمان خان، بسردار قشون خود بگویدکه از فکر خودکشی صرف نظرکند اما درصدد مماتعت از انتحار آن مرد برنیامد و حال آنکه سرعسکر یك سردار شکست خورده نبودکه سلیمان خان او را مسئول عدم موفقیت خود بداند و فکر کندکه اگر خود را بقتل برساند، وی، چیزی را که با اهمیت باشد از دست نداده است.

بطوری که مشاهده‌کردیم از روزی که سرعسکر وارد آذربایجان گردید، در حال پیشرفت بود وگرچه پیشرفت ارتش سلیمان خان با کندی صورت میگرفت معهذا، سرعسکر، در تمام پیکارها، فتح‌کرد.

معهذا سلیمان خان چیزی به زبان نیاوردکه نشان بدهد خواهان مرك

سردار قشون خود نیست و میل داردکه وی زنده بماند و باز هم عهده‌دار خدمات برجسته شود .

سکوت سلیمان خان نشان میدادکه از تاخیر حرکتش بسوی تبریز خشمگین است و میل نداردکه دیگر حتی یك روز حرکت او بسوی کرسی ایالت آذربایجان بتاخیر بیفتد .

سرعسکر هم با سوگندی‌که ایرادکرد برای مرك خود ضرب‌الاحل تعیین نمود و دانست‌که اگر تا غروب روز دیگر، راه تبریز را بروی سلیمان خان نگشاید بایستی بزندگی خود خاتمه بدهد .

برای این‌که راه تبریز مفتوح شود روز بعد نبایستی حتی یك دسته یکصد نفری از ارتش ایران باقی بماند .

این بودکه سرعسکر بعد از این‌که از خیمه سلیمان خان مراجعت کرد افسران عالی‌رتبه ارتش را احضار نمود و بآنها گفت ظل‌الله خشمگین است‌که چرا ما امروز نتوانسته‌ایم ارتش دشمن را ازبین ببریم و راه تبریز را بروی ظل‌الله بگشائیم .

من چون سلطان را سخت خشمگین دیدم سرم را ضامن‌گشودن راه تبریزکردم وگفتم‌که ما فردا آن راه را خواهیم‌گشود وگرنه سر من برباد خواهد رفت .

قاری عبدالله‌گفت جنك ما تا امروز رضایت‌بخش بود و ما در هیچ نبرد از دشمن شکست نخوردیم‌که ظل‌الله ما را قاصر بداند .

دیگر این‌که من تصور نمیکردم‌که ظل‌الله‌که بحمدالله ، کوه حلم و بردباری و دریای سخاوت است فرمانده ارتش خود را تهدید به قتل نماید و بگویدکه اگر فردا دشمن را ازبین نبرد او را بقتل خواهد رسانید .

سرعسکر لطیف‌گفت شما ، ظل‌الله را بخوبی می‌شناسید و درست فهمیده‌اید و باید بگویم‌که او مرا تهدید به قتل نکرد بلکه من خودگفتم که اگر تا غروب فردا راه تبریز را بروی ظل‌الله نگشایم خود را خواهم کشت .

قاری عبدالله اظهارکرد ، این تعهد از طرف یك سردار بزرك و با

تجربه مثل شما بعید است .

چون در هیچ جنك برای تحصیل پیروزی نباید ساعت تعیین کرد . زیرا کار جنك یك کار یك طرفی نیست که اختیار آن بطور کامل با ما باشد و هرجنك ، یك کار دو طرفی بشمار میآید آنهم یك کار دوطرفی که هیچ یك از طرفین از تصمیم و طرز عمل طرف دیگر مطلع نیست .

ما وقتی میتوانیم برای خاتمه دادن بیك جنك ساعت تعیین کنیم که اختیار جنك فقط با ما باشد .

لیکن ما اکنون در کشور دشمن هستیم و دشمن ما دارای عشایر بسیار است و اکثر عشایر این کشور، سردانی جنگی هستند و اختیار دشمن با ما نیست و ما اینك نمیدانیم که دشمن یعنی شاه طهماسب که دور از میدان جنك است چه میکند و شاید همین فردا نیروی کمکی به چوهه سلطان برساند .

من اگر بجای شما بودم به ظل‌الله میگفتم که ما فردا برای گشودن راه تبریز تا آخرین نفر خود را به‌کشتن خواهیم داد تا اگر راه تبریز گشوده نشد ظل‌الله تصور نکند که ما کوتاهی کردیم .

سرعسکر اظهار کرد در هرحال من تعهدی کرده‌ام و ناگزیرم که بتعهد خود وفا نمایم و اگر فردا ، قشون دشمن ازبین نرود من خود را بهلاکت خواهم رسانید .

قاری عبداله گفت آیا من میتوانم عین آنچه را که ظل‌الله بشما گفت بدانم ؟

سرعسکر جواب داد که ظل‌الله از من خواست که راه تبریز را بروی او بگشایم و قرار بود که امروز راه تبریز گشوده شود .

ولی من نتوانستم امروز راه تبریز را بروی ظل‌الله باز کنم و برای او سوگند یاد کردم که فردا راه تبریز ، برویش گشوده شود .

قاری عبداله پرسید از این قرار شما تعهد نکردید که ارتش دشمن را ازبین ببرید .

سرعسکر گفت ولی لازمه باز شدن راه تبریز این است که فردا ارتش دشمن ازبین برود .

قاری عبداله اظهار کرد من تصور نمیکنم که این طور باشد.
سرعسکر توضیح خواست و قاری عبداله گفت شاید ما، فردا، با دشمن تماس حاصل نکنیم.
سرعسکر پرسید مگر جنك امروز دشمن را ندیده‌اید و چطور یك چنین دشمن سرسخت، فردا، مقابل ما، مقاومت نخواهد کرد.
قاری عبداله گفت جنك امروز دشمن، جنك عقب‌داران بود و خصم، امروز عقب‌داران خود را فدا کرد تا این که فردا با ما تماس حاصل نکند یا این که من این‌طور می‌فهمم.
سرعسکر پرسید آیا میخواهی بگوئی که دشمن امروز، عقب‌داران خود را فدا نمود تا این‌که بتواند بین خود، و ما، فاصله‌ای زیاد بوجود بیاورد.
قاری عبداله پاسخ داد، همین را میخواهم بگویم و من فکر میکنم هم‌اکنون با این‌که شب و فضا تاریك است دشمن، همچنان مشغول عقب‌نشینی است و او برای این‌که بتواند عقب‌نشینی کند یك فداکاری بزرك کرد و تمام عقب‌داران خود را از دست داد و لذا، برطبق حدس من، تا آنجا که بتواند، خود را از ما دور خواهد کرد.
سرعسکر چند لحظه سکوت کرد و بعد گفت اگر این‌طور بشود من فردا زنده خواهم ماند چون راه تبریز باز خواهد بود و ظل‌الله خواهد توانست بسوی تبریز برود.
لیکن روز دیگر باید بقولی که داده‌ام وفا کنم و ارتش دشمن را ازبین ببرم.
قاری عبداله گفت اقتضای جنك، یك‌نواخت نیست و شاید پس‌فردا بتوانیم دشمن را بکلی از بین ببریم.
سرعسکر اظهار کرد مقصودم از جمع کردن شما در این جا این است که بدانید من به ظل‌الله قول داده‌ام که فردا راه تبریز را بروی او بگشایم و اگر دشمن مقاومت کرد باید معدوم شود تا این که ظل‌الله فردا عازم تبریز گردد و اگر فردا با دشمن تماس حاصل نکردیم، بدانید که در تماس پس‌فردا،

دشمن باید نابود شود و درهرحال، از این جا، تا تبریز ظل‌الله نباید مجبور به توقف گردد. بعد از این گفت و شنود سرعسکر بافسران عالی‌رتبه گفت بیش از این بشما زحمت نمیدهم و میدانم که بایستی بروید و استراحت کنید و دستور کلی این است که فردا اگر طلایه ما، خبر از حضور دشمن نداد آرایش جنگی را برهم بزنید و با آرایش راه‌پیمائی حرکت کنید.

گفتیم که در آن شب، بدستور سرعسکر لطیف هریك از سه قسمت ارتش سلیمان خان، یك اردوگاه بوجود آورده بودند که روز بعد، بدون صرف وقت زیاد، آماده برای جنك باشند.

آن شب گذشت و روزبعد دمید وسرباران ارتش سلیمان خان، بشرحی که در فصول قبل گذشت، بعد از بیداری خود را برای جنك آماده کردند.

اما طلایه خبرداد که دشمن دیده نمیشود.

سرداران ارتش هم آرایش جنگی را برهم زدند و آرایش راه‌پیمائی را پیش گرفتند.

در آرایش جنگی، قلب و دو جناح ارتش طوری حرکت میکردند که همین که بدشمن رسیدند بجنگند در نتیجه، دو جناح و قلب ارتش، در یك منطقه وسیع گسترده میشد و آن گستردگی مانع از این بود که ارتش بتواند در تمام مناطق با سرعت حرکت کند.

اما وقتی در مناطق ناهموار و کوهستانی آرایش راه‌پیمائی را بوجود میآوردند میتوانستند سریع‌تر حرکت نمایند.

چون یك ارتش، نمیتوانست در همه جا با آرایش جنگی حرکت کند و فقط در جلگه‌های وسیع قادر بود که با آرایش جنگی حرکت نماید.

در آن روز آرایش جنگی ارتش سلیمان خان، شمالی و جنوبی بود و جناح چپ آن ارتش در شمال قرارداشت و جناح راست در جنوب و اگر یك خط مستقیم از جناح چپ رسم میکردند بطوری که از قلب میگذشت و بجناح راست میرسید طول خط با توجه باین که سربازان، در تمام قسمتها متراکم بودند بمقیاس امروز به پانزده کیلومتر میرسید و اگر سربازان متراکم نبودند طول جبهه، از جناح راست تا جناح چپ، از شصت و هفتاد

کیلومتر تجاوز میکرد.

از آنجا که طول آرایش جنگی ارتش سلیمان خان پانزده کیلومتر بود برای این‌که آن ارتش، در تمام روز، با آرایش جنگی حرکت کند بایستی از جلگه‌ای مسطح عبور نماید که عرض آن در همه جا پانزده کیلومتر باشد و در یك منطقه کوهستانی مثل آذربایجان، از این نوع جلگه‌های مسطح زیاد نیست.

تصور نشود که فقط در جنك‌های قدیم، وسعت جبهه‌های جنك زیاد بود بلکه در این دوره وسعت جبهه‌های جنك خیلی بیش از دوره‌های قدیم است و در جنك جهانی دوم، وقتی در مشرق اروپا جنك درگرفت، وسعت جبهه جنك سه هزار کیلومتر بود.

راه‌پیمائی در یك جلگه مسطح، از طرف قشونی که با آرایش جنگی حرکت میکرد، و دشمن هم در مقابل نداشت آسان‌تر از این بود که با آرایش راه‌پیمائی، در جاده حرکت کند.

امروز نیز چنین است و یك ارتش موتوریزه و زره‌پوش امروزی، اگر با آرایش جنگی حرکت کند، و دشمن در مقابل نداشته باشد، سریع‌تر از آن حرکت مینماید که در جاده حرکت کند.

چون یك لشکر موتوریزه و زره‌پوش که جزئی از یك ارتش است، هنگامی که از یك جاده عبور میکند، بطور متوسط پنجاه کیلومتر از جاده را اشغال مینماید و اگر یك ارتش دارای ده لشکر موتوریزه و زره‌پوش باشد، بهمان نسبت بیشتر جاده را اشغال خواهد کرد.

ولی وقتی تانك‌های یك لشکر موتوریزه و زره‌پوش، با آرایش جنگی حرکت میکنند، چون در یك جاده طولانی، در قفای هم در حرکت نیست سریع‌تر حرکت مینماید.

این کیفیت، در قدیم نیز حکمفرما بود مشروط براین‌که یك ارتش که آرایش جنگی داشت از یك جلگه مسطح عبور میکرد.

سرعسکر لطیف میدانست که قشون او، چون بسوی تبریز میرود از آن منطقه مسطح خارج خواهد شد و وارد منطقه ناهموار و آنگاه تنگه

(یا دره) خواهد شد و در آنجا نمیتوان آرایش جنگی را حفظ کرد .

این بود که به سردارانش گفت اگر دشمن در جلو نبود آرایش جنگی را بر هم بزنند و با آرایش راه‌پیمائی بروند.

تغییر آرایش جنگی به آرایش راه‌پیمائی در یك ارتش دویست‌هزار نفری چون ارتش سلیمان خان (غیر از توپخانه) کاری بود که احتیاج بانضباط دقیق داشت .

امروز که ارتش‌ها دارای وسائل موتوری و زره‌پوش شده‌اند تغییر یك آرایش جنگی بـآرایش راه‌پیمائی ، اشکال ندارد چون وسائل نقلیه و موتوری که در یك ارتش هست بی‌سیم دارند و دائم با هم مربوط هستند و هیچ وسیله نقلیه موتوری و زره‌پوش واحد خود را گم نمیکند.

اما در قدیم وسائل ارتباطات امروزی نبود و واحدهای نظامی برای این که آرایش جنگی را بآرایش راه‌پیمائی و برعکس تغییر بدهند بایستی مطیع انضباطی دقیق باشند .

لیکن گفتیم که در ارتش سلیمان‌خان ، انضباط قابل توجه حکمفرما بود و هرواحد نظامی در هرموقع میدانست چه باید بکند و چه نکند و بدون این که بی‌نظمی بوجود بیاید در دو جناح و قلب ، آرایش راه‌پیمائی بوجود آمد و سرعسکر برای سلیمان خان گزارش فرستاد که راه باز است و او میتواند بسوی تبریز حرکت نماید .

نزدیك ظهر نیروی سلیمان خان ، تمام منطقه مسطح را پیمود و بجائی رسید که راه ، باریك میشد و بشکل تنگه (یا دره) درمیآمد و از وسط دو کوه کم ارتفاع میگذشت و در آنجا حرکت سپاه سلیمان خان متوقف شد تا این که گزارش طلایه برسد .

جنگ در تنگه

عبور یك ارتش در کشور دشمن ، از یك تنگه ، همواره احتمال خطر داشته برای این که بهترین منطقه برای جلوگیری از یك ارتش مهاجم ، مکانی بوده که جاده از یك تنگه میگذشته‌است ، بخصوص وقتی نیروی مدافع ، خود رادر قبال نیروی مهاجم ضعیف میدیده ومیدانسته که هرگاه در منطقه مسطح با نیروی مهاجم پیکار کند شکست خواهد خورد .

از داخل تنگه یك جوی آب خارج میشد و بعد از قدری که در امتداد مغرب میرفت راه شمال غربی‌را پیش میگرفت ومعلوم بودکه بطرف رودخانه میرود که نیروی سلیمان خان ساحل آن را ترك نمیکرد تا این که بی‌آب نماند .

طلایه از بالای کوه خبر داد که دشمن دیده میشود و معلوم شد که ایرانیان عزم کرده‌اند که در آن‌تنگه جلوی نیروی مهاجم رابگیرند .

دستور سرعسکر ، که شب قبل به سرداران داده شد حاکی از این بود که‌اگر بدشمن برخوردند بایستی اورامعدوم کنند و عبور نمایند تا این که راه سلیمان خان بسوی تبریز بسته نشود .

اما چون ایرانیان آن تنگه رااشغال کرده بودند گذشتن از آنجا از طرف نیروی سلیمان خان مستلزم تحمل تلفات سنگین‌بود .

سرداران میدانستند که ایرانیان بطور حتم در دو کوه واقع در دو طرف تنگه مستقر شده‌اند و از آنجا گلوله و تیر بسوی سربازان سلیمان خان خواهند بارید وهرگاه دره تنك باشد سنك‌های کوه را هم برآنها

میبارند .

راه دیگر هم نبود که از آنجا بگذرند مگر این که تمام منطقه کوهستانی را دور بزنند و بدون دستور سرعسکر و در واقع سلیمان خان ، نمی‌توانستند از یکی از آن دو راه بروند و اگر میرفتند راهشان خیلی دور میشد .

روش عاقلانه برای عبور از آن تنگه این بود که ارتش سلیمان خان قسمتی از نیروی خود رااز دو کوه واقع در شمال وجنوب آن‌تنگه عبور بدهد تا این که سربازان دشمن رااز کوهها دور نمایند یا آنها را معدوم کنند .

اما درارتش سلیمان خان ، شماره سربازان کوه پیما ، فقط محدود بهمان عده بود که آنها را برای طلایه بدو کوه فرستاده بودند و سربازان دیگر که ورزیدگی کوه پیمائی را نداشتند ، نمیتوانستند از کوه‌ها بگذرند و در کوه ، پیکار کنند .

لیکن آن قسمت از سربازان عشایر که زنده ماندند ودرارتش چوهه سلطان بودند ونیز آن قسمت از سربازان کوه نشین که درارتش شاه طهماسب خدمت میکردند ، کوه‌پیما بشمار میآمدند چون از کودکی در کوه بسر میبردند ودر کوه پیمائی ، زیاد با بعضی ازجانوران کوهستانی فرق نداشتند.

سلیمان خان ، بطوری که دیدیم تاآن تاریخ چند بار ارتش نیرومند خود را برای جنك بحرکت درآورد و تا (وین) پایتخت اتریش هم رفت ولی نتوانست آن رااشغال کند و در هیچ یك از آن جنك‌ها ، خود را محتاج یك سپاه کوه پیما که بتواند در کوه بجنگد ندید .

ولی در آن روز بعد از این که وضع جنك رابااطلاعش رسانیدند ، دریافت که احتیاج به یك سپاه کوه پیما دارد تااین که بتواند در کوه دشمن را نابود نماید .

اگرسرعسگر ، سوگند یاد نکرده بود در آن روز راه تبریز را بروی سلیمان خان بگشاید فرمان عبورارتش رااز آن تنگه صادر نمیکرد .

سلیمان خان ، از گزارش‌هائی کـه دریافت میکرد دانست کـه عبور ارتش او از آن تنگه مستلزم تحمل تلفات زیاد است .

ولی میتوانست برای سرعسکر دستور صادر کند که راه دیگری برای عبور ارتش بیابد چون، راه دیگر وجود داشت، منتها راه وصول سلیمان خان را به تبریز دور میکرد.

اما غرور نگذاشت که برای فرمانده ارتش خود دستور صادر نماید که ارتش را از راه دیگر بگذراند یا این که بی‌محابا، ارتش را از تنگه عبور ندهد وسعی نماید که به‌ترتیبی سربازان دشمن رااز کوه دو طرف تنگه براند.

اما اگر سلیمان خان آن دستور را برای فرمانده ارتش صادر میکرد، اورا از قید تعهدی که کرده بود رها مینمود و از آن ببعد سرعسکر، الزام نداشت که حتی تا یك ماه دیگر راه تبریز را بروی سلیمان خان بگشاید. در قدیم، در دوره امرای سلجوقی آسیای صغیر و آنگاه در دوره امرا وسلاطینی که بعداز آنها بامارت وسلطنت رسیدند گفته میشد حکمی که صادر گردید ناسخ نخواهد داشت و بایستی اجراشود ولی اگر حکمی از روی اشتباه صادر شد و بعد معلوم گردید که اشتباه کرده‌اند آیا نباید آن را نسخ کرد؟ و آیا تصدیق براین که اشتباه کرده‌اند دلیل برشجاعت نیست؟ و اگر فی‌المثل حکم قتل بی گناهی باستناد این که مرتکب قتل شده صادر گردید وبعد معلوم شد که قاتل نیست ودیگری مرتکب قتل گردیده آیا نبایستی حکم قتل مرد بی‌گناه را نسخ کرد و اورا آزاد نمود؟ در هر حال آن روز سلیمان خان با این که اطلاع حاصل کرد که عبور ارتش او از آن تنگه توام باتلفات سنگین خواهد بود از عبورش ممانعت نکرد.

سرعسکر هم که براثر سوگند روز قبل جان خود را در معرض خطر میدید والزام داشت که ارتش را از آن تنگه بگذراند، فرمان عبور قشون را صادر نمود و برای راندن سربازان ایرانی که در دوطرف تنگه کوه را اشغال کرده بودند جز معدودی از سربازان طلایه وجود نداشت که گفتیم کوه‌پیما بودند ولی آنها که وظیفه اکتشاف را داشتند و بایستی بدون انقطاع ارتش سلیمان خان را از وضع ایرانیان مطلع نمایند نمیتوانستند بجنگند و اگر مبادرت بجنك میکردند از وظیفه اکتشاف باز میماندند وشماره آنها هم

بقدری نبود که بتوانند ایرانیان را از ارتفاعات دور کنند.

چون تردیدی وجود نداشت که ایرانیان از دو طرف گـلولـه و تیر وسنك فلاخن وشاید سنك کوه را بر سربازان سلیمان خان خواهند بارید سرعسکر دستور داد که سربازان با سپر وارد تنگه شوند و هر کس که دارد زره بپوشد و کاسك برسر بگذارد و گرمای آن را تحمل کند تا این که از تنگه بگذرد و در تنگه تحمل گرمای ناشی از زره و کاسك ، ارزش دارد چون جان را حفظ مینماید.

سرعسکر ، میخواست که توپها را جلو بفرستد تا این که از دو طرف ارتفاعات را هدف سازند وایرانیان را از پا درآورند یا برانند.

ولی طلایه خبر داد که داخل تنگه ناهموار است و ارابه‌های توپ، قادر بعبور از تنگه نیست.

لذاسرعسکر دارندگان شمخال وبندقه را بجلو فرستاد و بافسران آنها گفت بافراد بگویند که چشم‌ها را بگشایند تا این که با هر گلوله یك سرباز را در کوه‌های طرف راست و چپ از کار بیندازند تا همقطاران آنها بتوانند از تنگه بگذرند.

وضع کوه دردوطرف مدخل تنگه، طوری بود که سرعسکر نمیتوانست برای مضطرب کردن ایرانیان ازراست وچپ، تظاهر به حمله کند تا ایرانیان که در دو کوه هستند از بیم حمله دشمن از عقب ، کوه را تخلیه نمایند.

ولی راه دورزدن ، در نزدیکی نبود و سرعسکر نمیتوانست تظاهر به حمله کند و آنهائی که بر کوه بودند اگر سربازان سرعسکر را پای کوه میدیدند ، مضطرب نمی‌شدند چون میدانستند که آنها توانائی صعود بر کوه را ندارند و هر کس ، در آن منطقه بخواهد بریکی از دو کوه که درطرف راست و چپ تنگه دیده میشد صعود کند بایستی از داخل تنگه صعود نماید.

سرعسکر به افسران گفت که به سربازان بگویند که هر قدر سریع‌تر از آن تنگه عبور کنند شانس زنده ماندن آنها بیشتر است و اگر مشاهده کردند که در بعضی از نقاط صخره‌ها برآمدگی دارد و نوعی سایه‌بان بوجود آمده برای اجتناب از گلوله و تیر و سنك زیر صخره‌ها جا بگیرند اما زیاد در

آنجا توقف نکنند چون ممکن است که نتوانند از آنجا بروند و همانجا کشته شوند .

سربازان ایرانی که در تنگه بودند چون می‌توانستند سربازان طلایه سرعسکر لطیف را ببینند ، اقدام مهم دفاعی خود را دور از عرصه دید طلایه دشمن ، بانجام رسانیدند .

آن‌اقدام با اهمیت ایجاد یك سنك‌چین مرتفع و عریض‌درسراسر تنگه از یك کوه تا کوه دیگر بود .

طلایه سپاه سلیمان خان آن سنك‌چین را ندید تا این که به سرعسکر گزارش بدهد که ایرانیان درتنگه ، یك مانع بوجود آورده‌اند .

لذا سرعسکر لطیف بدون این که تصور کند که مانعی درراهش بوجود آمده فرمان ورود سربازانش را به تنگه صادر کرد .

سربازان رومی بعد از این که وارد تنگه شدند بمقاومت برنخوردند و حتی یك گلوله بطرف آنها شلیك نشد و از این که بدون مزاحمت راه می‌پیمایند تعجب کردند و متوجه نبودند که قسمتی که نزدیك مدخل تنگه قرار گرفته از طرف طلایه خود آنها اشغال شده است .

اماهمین که از منطقه اشغالی طلایه گذشتند باران گلوله و تیر و سنك فلاخن برآنها باریدن گرفت و اثر مهلك سنك‌های فلاخن ، کمتر از اثر گلوله شمخال و بندقه نبود .

چون‌ایرانیان سنك‌های فلاخن را از بالای کوه بسوی سربازان سلیمان خان پرتاب میکردند و سنك فلاخن ، اگر از بلندی پرتاب شود علاوه بر سرعتی که دارد مجذوب نیروی جاذبه زمین میشود و زمین با سرعت ، آن را بطرف خود میکشد .

سنك‌های فلاخن کوچك نبود تا این که بعد از اصابت بسرباز رومی فقط قدری اورا مجروح نماید .

هرسنك که از فلاخن یك سرباز ایرانی پرتاب میشد ، بطور متوسط حجم یك مشت را داشت و آن سنك اگر به زره یا کاسك تصادم نمیکرد ، سرباز مضروب را بشدت رنج میداد و هر گاه بساق پا یابه ساعد و بازو اصابت

مینمود سرباز مضروب را از کار میانداخت وممکن بود که براثر شکستن استخوان ساق پا یا دست اورا ناقص نماید .

تیرهائی هم که از کمان رها میشد چون از بالا بسوی پائین رها میگردید ، سرعتی ، بیشتر داشت اما کمتر بهدف اصابت میکرد .

چون ، درآن تنگه ، واقع بین دو کوه ، باد میوزید وهمان طور که در یك دهلیز طولانی که بین دو فضای آزاد قرار گرفته باشد دائم باد میوزد ، در آن تنگه نیز ، باد میوزید وخط سیر بسیاری از تیرها را عوض میکرد و کمانداران ماهر راکه میدیدند تیرشان بهدف نمیرسد متاثر مینمود.

اما گلوله‌های شمخال وبندقه بهدف اصابت میکرد و سربازان سلیمان خان را میانداخت .

شمخال‌چی‌ها و بندقه‌چی‌های سلیمان‌خان ، که بایستی از پائین بسوی بالا تیراندازی کنند کاری مفید را بانجام نمیرسانیدند .

آنها اجبار داشتند که در حال راه پیمائی تیراندازی کنند چون اگر توقف میکردند کشته می‌شدند و در حال حرکت ، نمیتوانستند بدقت نشانه‌گیری نمایند .

دیگر این که عده‌ای زیاد از سربازان ایرانی را در دو کوه نمیدیدند چون سربازان ایرانی ،حتی‌القوه در پشت سنك‌های کوه یا در کنار آن سنك‌ها قرار میگرفتند تا دیده نشوند و گلوله‌های شمخال و بندقه به سنك میخورد .

لیکن ایرانیانی که در دوکوه ، شمخال و بندقه داشتند ، بخوبی از سلاح خود استفاده می‌کردند و چون از دو کوه ، بر سربازان سلیمان خان گلوله وتیروسنك میبارید ، عده‌ای زیاد ازآنها بزمین افتادند ونظر باینکه سرعسکر دستور داده بود که سربازان ، هرقدر بتوانند سریع‌تر حرکت کنند تا این که زودتر از تنگه بگذرند ، کسی درصدد برنمیآمد به مجروحین کمك کند و فکر میکردند سربازانی که شغل امروزی آنها ماموران بهداری میباشد ، مجروحین را جمع‌آوری خواهند کرد .

هرواحد جنگی سلیمان خان که از مقابل یك دسته از سربازان ایرانی

در دو کوه ، میگذشت از عقب هدف گلوله وسنك و تیر قرار میگرفت .

چون سربازان ایرانی که در دو کوه بودند بعد از گذشتن دسته‌های اولیه سپاه سلیمان خان ، پاسگاه جنگی خود را تخلیه نکردند .

آنهامیدانستند که شماره سربازان ارتش دشمن ، خیلی زیاد است و مدتی طول میکشد تا این که همه آن سربازان از تنگه بگذرند .

این بود که بعد از عبور دسته‌ای از سربازان رومی از عقب آنها را هدف می‌ساختند و رومیان از عقب بهتر هدف گلوله یا تیر و سنك قرار میگرفتند چون از وضع قفای خود اطلاع نداشتند ونه می‌توانستند رو بر گردانند تا از خود دفاع نمایند .

ایرانیان سنك‌چین سرتاسری تنگه را در پشت یك پیچ دره ، بوجود آورده بودند تا این که سربازان دشمن تا آخرین لحظه سنك‌چین را نبینند.

چوهه سلطان گفته بود که دشمن بعد از این که سنك‌چین را دید، یکی از دو کار را میکند .

یامراجعت مینماید یا این که در صدد برمیآید که سنك‌چین را از راه خود دور کند .

اگر مراجعت کند بایستی مرتبه‌ای دیگر از زیر باران گلوله و تیر و سنك ما عبور نماید و هر گاه درصدد برآید که سنك‌چین را از راه خود دور کند باز تا مدتی هدف گلوله و تیر و سنك ما خواهد بود چون نمیتوان سنك‌چین را در یك چشم برهم زدن برداشت .

نه فقط طلایه سپاه سلیمان خان ، سنك‌چین را ندید ، بلکه سربازان رومی هم‌که از تنگه عبور میکردند تا وقتی‌که از پیچ دره نگذشتند سنك چین را ندیدند وهمین که از پیچ عبور کردند مشاهده نمودند که راه آنها مسدود شده است .

سرعسکر لطیف که هیچ پیش‌بینی نمیکرد که ایرانیان تنگه را مسدود کنند بافسران خود دستوری راجع به مسدود شدن تنگه نداده بود و آنهائی که بعد از عبور از پیچ تنگه چشمشان به سنك‌چین افتاد طوری غافلگیر شدند که نمیدانستند چه کنند ؟

در محل سنك‌چین ، در دو کوه ، عده‌ای زیاد از سربازان ایرانی موضع گرفته بودند و همین که سربازان رومی را دیدند باتمام وسائل موجود خود بر آنها وسائل مرگبار باریدند .

افسران رومی که نمیدانستند چه‌بکنند فرمان عقب نشینی را صادر کردند تا این‌که سربازانشان ، در معرض باران وسائل مرگبار نباشند .

غافل از این‌که پاسداران ایرانی ، که قبل از منطقه سنك‌چین بر دو کوه بودند همچنان در پاسگاه خود هستند و وقتی مراجعت آنها را ببینند، بیکار نخواهند ماند .

میدانیم که شماره سربازان سلیمان‌خان بنابرنوشته مورخینی که میتوان گفت امین هستند دویست هزار تن بود .

گرچه عده‌ای از آنها در چند جنك با ایرانیان کشته شدند .

معهذا آنچه بجا ماند ، آن قدر زیاد بود که میتوانستند ارتش سلیمان‌خان را یك ارتش بزرك بدانند .

از لحظه‌ای که سربازان سلیمان خان وارد تنگه شدند ، بدون انقطاع وارد تنگه می‌شدند و وقتی پیشاهنك سربازان به‌سنك‌چین رسید تمام تنگه ، از مدخل آن تا سنك‌چین ، از سربازان رومی پر شده بود .

عقب نشینی سربازانی که به سنك‌چین رسیده بودند ، تولید واکنش کرد و حرکت ارتش را در داخل تنگه متوقف نمود و آنهائی که در وسط ستون سربازان یا در مدخل تنگه بودند نمیدانستند چه اتفاق افتاده و برای چه حرکت ستون سربازان متوقف شده است .

مدتی‌طول کشید تا گزارش واقعه به سرعسکر لطیف رسید و در تمام آن مدت سربازانی که درون تنگه بودند هدف سربازان ایرانی قرار میگرفتند .

وقتی آن گزارش به سرعسکر لطیف رسید باصدای بلند بطوری که اطرافیانش شنیدند گفت‌معلوم میشود که مقدر شده من امشب زنده نباشم .

قبل از این که سرعسکر ، درصدد برآید که ایرانیان را از دو کوه ، واقع در دوطرف تنگه ، اخراج کند ، بایستی نیروی خود را از تنگه

بر گرداند .

باز گردانیدن آن نیرو ، از تنگه بدو علت ضروری بود .

اول این که حتی در روشنائی روز ، آن نیرو در تنگه در معرض خطر بود تا چه رسد باین که تاریکی شب فرود بیاید وسرعسکر فکر میکرد که بعد از فرود آمدن تاریکی ، ایرانیان ، ممکن است که برای ایذای نیروی او ، وسائل غیر منتظره را بکار بیندازند .

علت دوم این بود که سرعسکر بایستی نیروی خود رااز تنگه بر گرداند تا از بین آنها کسانی را که بالنسبه استعداد کوه پیمائی دارند از دیگران جدا کند وآنها را مامور اشغال دو کوه نماید .

گفتیم که در ارتش سلیمان خان ، کوه پیما بندرت یافت میشد .

معهذا دربین سربازان یك ارتش بزرك ، کسانی بودند که بیش از دیگران برای صعود بر کوه و بسربردن در آنجا ، استعداد داشتند و سرعسکر میخواست آنها را از سربازان جدا کند و بدو کوه طرفین تنگه بفرستد تا ایرانیان را از دو کوه دور کنند یا همه را معدوم نمایند .

آن کار هم بایستی قبل از غروب آفتاب باتمام برسد .

چون سرعسکر سوگند یاد کرده بود که هر گاه قبل از غروب آفتاب راه را بروی سلیمان خان نگشاید خود رابهلاکت برساند ومردی چون او، با دارا بودن برجسته‌ترین مرتبه درارتش ، بایستی بسوگند خود وفا نماید و اگر وفا نمیکرد ، در انظار همه خفیف میشد و بکلی از چشم سلیمان خان میافتاد .

طبیعت آدمی را طوری بوجود آورده که نمیتواند چون عقاب در کوه‌های مرتفع زندگی نماید معهذا کسانی هستند که براثر عادت میتوانند درکوه‌ها زندگی کنند و طوری معتاد بزندگی درکوه می‌شوندکه وقتی در دامنه‌کوه‌ها یا بر قلل آنها راه‌پیمائی مینمایند بدان میماندکه در یك دشت مسطح قدم برمیدارند معهذا معتادترین کوه پیمایان نمیتوانند در مناطقی از کوه که‌ارتفاع آن خیلی زیاد است زندگی کنند که برودت هوا در ارتفاعات زیاد گشته، در آنجا برای تنفس انسان بقدر کافی اکسیژن

وجود ندارد و فشار هوا کم است.

در کوه‌های (آند) واقع در امریکای جنوبی بعضی ازقبایل در ارتفاع چهار هزار و پانصد متری زندگی میکنند وامروز هم ساکن آن جا هستند.

ولی حتی افراد همان قبایل که از اولین روز تولد تا رسیدن بدوره رشد در ارتفاع چهار هزار و پانصد متری زندگی کرده‌اند نمیتوانند در منطقه‌ای که یکصد متر بالاتر و در ارتفاع ٤٦٠٠ متری میباشد، بسر ببرند و تفاوت یکصد متر ارتفاع سبب هلاك آنها میشود و مزاج آنها با این که تحمل آن را دارد در ارتفاع چهار هزار و پانصد متری بزندگی ادامه بدهد قادر نیست که‌ارتفاع یکصد متری بیشتر را تحمل نماید و این را هم باید گفت، افراد قبایلی که در ارتفاع چهار هزار و پانصد متری در کوه‌های (آند) زندگی میکنند عمرهای کوتاه دارند.

کوه‌های واقع در دو طرف تنگه کم‌ارتفاع بود و از لحاظ تنفس و فشار هوا هیچ نوع ناراحتی بوجود نمیآورد ولی آنهائی که بایستی در آن دو کوه بسر ببرند و بخصوص بجنگند احتیاج بپاهای کوه نوردی و قالب و کالبد کوهستانی داشتند و سرعسکر، فرمان بازگشت سربازان خود را از تنگه صادر کرد تا این که از بین آنها، در حدود امکان، کسانی را برای جنك با ایرانیان در دو کوه انتخاب کند.

برای این که تنگه زودتر تخلیه شود، سربازان را واداشتند که با قدم دو، از تنگه مراجعت نمایند.

بدستور سرعسکر، در هرواحد از سپاه، افسران از سربازان خواستند که هر کس در کوه پیمائی دست دارد ولو مبتدی باشد خود را معرفی نماید.

عده‌ای خود را معرفی کردند و شاید کسانی هم بودند که میتوانستند در کوه بسر ببرند اما داوطلب نشدند که بکوه بروند چون میدانستند که جنك کردن در کوه دشوار است.

سرعسکر با سرعت سربازان داوطلب را به توسط افسران مسلح کرد بدون این که آزمایشی از لحاظ اسلحه آنها داشته باشد.

یعنی نمیدانست برای سربازانش که بایستی در کوه با ایرانیان بجنگند

چه نوع سلاح ، مفیدتر است و گرچه در آن روز ، بهر دو کوه ، طلایه فرستاده بود .

ولی سربازان طلایه با ایرانیان تماس حاصل نکردند و نجنگیدند تا معلوم شود در کوهستان چه نوع سلاح بیشتر فایده دارد و چون سرعسکر فکر کرد که در کوه ، شمخال و بندقه و تیرکمان ، ممکن است زیادتر بکار بیاید ، سربازانش را با این اسلحه ، مسلح کرد و طبق معمول هر سرباز می‌توانست غیر از سلاح آتشی یا تیرکمان ، شمشیر یا تبر هم با خود ببرد و نگفته پیداست آنهائی که شمخال یا بندقه حمل میکردند تیرکمان نداشتند و برعکس . چون سلاح آتشین و مهمات آن طوری سنگین بود که سرباز حامل شمخال یا بندقه ، نمیتوانست تیرکمان نیز حمل نماید اما شمشیر یا تبر را همه حمل میکردند زیرا وقتی توانائی استفاده از اسلحه دیگر را نداشتند مجبور بودند که شمشیر را از غلاف خارج کنند یا تبر را بحرکت درآورند.

چون جنك سربازان کوهستانی ، در دو کوه ، واقع در دو طرف تنگه در آن روز برای سرعسکر جنبه حیاتی داشت ، بایستی دو افسر برجسته را بفرماندهی دو گروه سرباز که در دو کوه می‌جنگیدند انتخاب کند .

در ارتش سلیمان خان افسران دلیر ، وجود داشتند ولی فرماندهی سربازان کوهستانی را بایستی به افسرانی واگذارند که علاوه بر دلیری، کوه پیما ، ولو در مرحله مقدماتی باشند .

فرصت هم برای پرسش از یکایك افسران وجود نداشت و بایستی سربازان کوهستانی بسرعت شروع بجنك کنند و دو افسر از درجه مین‌باشی را که در جوانی در کوه‌ها راه پیمائی کرده بودند بفرماندهی دو گروه از سربازان انتخاب کردند .

سلیمان خان به اولمه‌تکلو گفت تو چون اهل محل هستی و این جا رابهتر از ما می‌شناسی به سرعسکر بگو چه کند که دشمن را بزودی از دو کوه براند .

اولمه تکلو پاسخ داد باد از طرف ما یعنی از مغرب بسوی دشمن میوزد و ظل‌الله اگر دستور بدهند سربازانی که بکوه میروند ، مقداری زیاد با

خود کاه ببرند خیلی به نفع ما خواهد بود.

سلیمان خان پرسید فایده بردن کاه بکوه چیست؟

اولمه تکلو پاسخ داد فایده‌اش این است که در هر پنجاه یا صد قدم میتوانند کاه دود کنند و چون باد از طرف ما بسوی دشمن میوزد دود کاه بطرف دشمن خواهد رفت و او ما را نخواهد دید و سربازان ظل‌الله خواهند توانست سربازان دشمن را آسان‌تر هدف گلوله یا تیر قرار بدهند.

سلیمان خان گفت نظریه تو بد نیست اما چون باید مقادیر زیاد کاه حمل کرد در روزهای آینده چهارپایان ارتش گرسنه میمانند.

اولمه‌تکلو گفت از این تنگه که بگذریم وارد یکی از آبادترین مناطق آذربایجان خواهیم شد و در آنجا کاه، در این فصل که جو درو باتمام رسیده، فراوان است و چهارپایان هم کاه جو را بهتر از کاه گندم میخورند.

سلیمان خان گفت که سرعسکر، نظریه اولمه پاشا را اجرا کند.

فرمانده ارتش سلیمان خان از توصیه اولمه تکلو ناراضی شد.

چون اورا کوچکتر از آن میدانست که در مسائل مربوط بجنك در قبال مردی چون او، اظهار نظر کند.

دیگر این که حمل مقادیر زیاد کاه، دشوار بود. زیرا سربازانی که برای جنك میرفتند نمی‌توانستند کاه حمل کنند و بایستی عده‌ای از سربازان را برای باربری انتخاب نمایند و طبیعی است که آنها نیز بایستی پاهـا و استعداد کوه پیمائی داشته باشند.

با این که سرعسکر از اظهار نظر اولمه تکلو ناراضی بود چون سلیمان خان دستور حمل کاه را بکوه داد، عده‌ای از سربازان را برای حمل کاه انتخاب کرد و هریك از آنها یك عدل کاه برپشت گرفتند و با آتش زنه براه افتادند و در ارتش سلیمان خان، برای حمل کاه یك روش مفید داشتند و کاه را با فشار زیاد چون یك لنگه بار بشکل مکعب مستطیل در میآوردند که یك تور محکم از الیاف گیاهی دارای سوراخ‌های ریز آن را در میان میگرفت و آن را عدل میخواندند و میتوانستند عدل‌های کاه را با ارابه حمل کنند و در مناطقی که ارابه‌رو نبود، دو عدل را برپشت اسب بارکش

یا قاطر می‌بستند و خلاصه ، روش ارتش سلیمان خان برای حمل کاه و هم یونجه خشك ، یك روش مفید بشمار میآمد وسبب میشد که ارتش میتوانست با سهولت کاه و یونجه خشك را که علیق چهارپایان قشون بود حمل نماید.

دوفرمانده که از طرف سرعسکر برای دو گروه از سربازان کوه‌پیما انتخاب شدند میدانستند که در آن روز بایستی تنگه را بروی ارتش سلیمان خان بگشایند .

سربازانی هم که برای پیکار بکوه رفتند نیز میدانستند که در آن روز ، تنگه باید گشوده شود و اگر ، خورشید غروب کند و تنگه مفتوح نگردد ، سرعسکر بحکم سلیمان خان کشته خواهد شد .

فرمانده دو گروه میدانستند که سلیمان‌خان سرعسکر را نخواهد کشت بلکه خود او سوگند یاد کرده که خویش را نابود نماید .

اما به سربازان خود گفتند که هرگاه تنگه گشوده نشود ، سرعسکر بحکم سلیمان خان بقتل خواهد رسید .

بعد از این که سربازان بکوه‌ها رفتند به سربازان طلایه که آنجا بودند ملحق شدند و از آن ببعد ، چون سربازان سلیمان خان بالای دو کوه ، با سربازان ایرانی تماس‌حاصل میکردند نمیتوانستند دارای طلایه باشند.

دراولین دقایق عبور سربازان سلیمان خان از کوه دو نفر از آنها ، براثر لغزیدن روی سنك‌ها پرت شدند و وقتی جسدشان برزمین سقوط کرد ، بین دو کوه انعکاسی آنچنان شدید بوجود آمد که پنداری توپ خالی کرده‌اند .

سربازانی که برای جنك باایرانیان در کوه انتخاب شدند از یك واحد نظامی نبودند چون بطوری که ذکر شد ماخذ برای انتخاب آنها این بود که آیا در کوه پیمائی ، ورزیدگی دارند یا نه ؟

تمام واحدهای ارتش سلیمان خان ، دارای لباس متحدالشکل نبودند، همانگونه که کفش یك شکل نداشتند و بعضی از واحدهای ارتش ، کفشهای محل سکونت خود را بپا میکردند و بعضی از سربازان با کفش‌هائی که برپا داشتند نمیتوانستند از روی سنك‌هائی که بعضی از آنها بشکل مایل بر کوه

قرار گرفته بود عبور کنند، ومی‌لغزیدند و فرمانده گروه بسربازان گفت هرکس که نمیتواند با کفش حرکت نماید کفش را از پا بیرون بیاورد و بدون کفش راه بپیماید.

عده‌ای از سربازان برای احتراز از سقوط کفش‌هارا از پا بیرون آوردند و از آن ببعد پاهای عریان بزودی مجروح میشد.

همین که بین سربازان مهاجم وسربازان مدافع، تماس حاصل گردید خالی کردن اسلحه آتشین و پرتاب تیر شروع شد.

ایرانی‌ها چون موضع را اشغال کرده بودند و در کوه‌پیمائی بیشتر بصیرت داشتند، برنیروی سلیمان خان، تلفات وارد میآوردند وگاهی سرباز گلوله خورده، وقتی میافتاد براثر ناهموار بودن کوه، می‌لغزید و سقوط میکرد و صدائی مانند شلیك توپ، در دره می پیچید.

فرمانده گروه‌ها بکسانی که کاه حمل میکردند و آتش زنه داشتند گفتند که کاه دود کنند تا این که سربازان دشمن سربازان مهاجم را نبینند.

باد همچنان از مغرب بسوی مشرق، میوزید ولی افروختن آتش برای شعله‌ور کردن کاه دشوار بود چون وزش باد، مانع از این میشد که قوی آتش زنه، بعد از این که‌افروخته شد، آن قدر دوام کند تا این که بتواند کاه را شعله‌ور نماید.

مردان سلحشور گفته‌اند که‌سرداران جنگی هر قدر آزموده باشند باز ممکن است در میدان جنك با پدیده‌هائی روبرو شوند که نتوانند پیش‌بینی آنها را بنمایند.

دو مین‌باشی، که فرماندهی دوگروه از سربازان مهاجم را داشتند، مردان تازه‌کار و بدون تجربه نبودند وگرنه از طرف سرعسکر بفرماندهی آن دوگروه انتخاب نمیشدند و سرعسکر که می‌دانست که جنك آن دوگروه، درکوه، برای او، دارای جنبه حیاتی است، دو فرمانده جنگی لایق را برای اداره امور جنك در دوکوه انتخاب نمود.

ولی بفکر هیچ یك از آن دو نرسید که چون بادی بالنسبه تند از مغرب به مشرق میوزد، نمیتوان درکوه با آتش‌زنه، کاه دود بوجود آورد

و بایستی قبل از صعود بر کوه چندین مشعل از نوع مشعل‌هائی که شعله آنها در باد خاموش نمیشود افروخت و بدست حاملین کاه داد تا این‌که در نقاط ضروری، کاه دود کنند و اگر حمل مشعل‌های افروخته از طرف حاملین کاه در کوه خیلی مشکل است بآنها بگویند که فانوس‌های روشن با خود ببرند تا این‌که همواره شعله آماده، برای افروختن کاه داشته باشند.

اما بعد از احتیاط و ایجاد حائل، مقابل وزش باد، توانستند کاه را آتش بزنند و در هر نقطه که کاه دود بوجود آمد سربازان سلیمان خان توانستند در پناه آن به سربازان ایرانی نزدیکتر شوند تا این‌که در کوهی که طرف راست مهاجمان بود یعنی در کوه جنوبی جنك تن به تن، بین سربازان مهاجم و مدافع شروع شد و اسلحه آتشین و تیر کمان از کار افتاد و طرفین با شمشیر یا تبر، شروع به قتال کردند.

وقتی که دستوری از طرف یك فرمانده برای کاری در میدان جنك صادر میشود بایستی آن فرمانده پیش‌بینی قطع آن دستور را هم بکند.

باین معنی که پیش‌بینی نماید که در چه موقع اجرای آن دستور بجای این‌که به نفع او باشد بضررش خواهد بود و سربازانش بایستی بدانند در چه موقع آن دستور را متوقف نمایند.

سرعسکر که به پیشنهاد اولمه تکلو و دستور سلیمان خان، امر کرده بود که سربازانش کاه دود کنند بآنها نگفت چه موقع آن‌کار را متوقف نمایند.

در آغاز، دود انبوه کاه، به سربازان سلیمان خان کمك کرد.

چون ایرانیان که از دود محاط شده بودند سربازان مهاجم را نمیدیدند.

ولی بعد از این که جنك تن به تن آغاز شد، دود کاه خود سربازان مهاجم را نیز اذیت میکرد و آنها، ایرانیان را بخوبی نمیدیدند و مدتی گذشت تا این که فرماندگان نیروی مهاجم دریافتند که تولید دود را بایستی متوقف کرد.

بی‌مناسبت نیست گفته شود در این دوره هم که جنك مکانیکی و موتوری شده نیز از دود استفاده می‌کنند و بخصوص در جنك‌های دریائی

از دود ، بیشتر استفاده میشود و کشتی‌های جنگی ضعیف ، خود را با ابری از دود محاط میکنند تا این که کشتی‌های جنگی قوی نتوانند آنها را بتوپ ببندند و در دریا یك کشتی جنگی ضعیف همین که خود را در دود قرار بدهد از خطر دریافت خمپاره توپ مصون میماند برای این که توپچی‌های خصم او را نمی‌بینند تا این که زاویه توپ را اندازه بگیرند و خمپاره توپهای بزرك کشتی‌های جنگی برای کشتی‌های ضعیف بسیار خطرناك بود و هست ولی امروز دیگر با کاه ، تولید دود نمیکنند و برای ایجاد دود ، دستگاه‌های مکانیکی مخصوص وجود دارد .

در جنك‌های تن به تن قدیم از کمان معمولی استفاده نمیکردند چون مجال بستن تیر بکمان و کشیدن زه وجود نداشت .

ولی از تیمور یالیك که کمان فنری بود استفاده میشد و حتی یك نوع تیمور یالیك وجود داشت که کار رولورهای امروزی را میکرد .

تیر کمان فنری کوچك و باندازه انگشت سبابه بود و در کمان‌های فنری مسلسل چند تیر را در یك خزانه جا میدادند و هربار که فنر را رها مینمودند یکی از آن تیرها پرتاب میشد و تیرها ، تقریبا با سرعت شلیك یك رولور امروزی پیاپی رها میگردید .

ایرانیان کمتر از سربازان سلیمان خان از تیمور یالیك استفاده میکردند و سلیقه جنگی آنها تیمور یالیك را زیاد نمی‌پسندید .

تیرهای تیمور یالیك فقط از فواصل نزدیك موثر بود و از فواصل دور ، تیر تیمور یالیك اثر نداشت .

شاید بهمین سبب ، ایرانیان زیاد به تیمور یالیك رغبت نمیکردند چون میدیدند که تیر آن از راه دور بدون اثر است .

جنك تن به تن که در کوه جنوبی بین نیروی مهاجم و مدافعان ایرانی درگرفت ، شکل کلاسیك جنك درگذشته بود و در تمام جنك‌ها ، سربازان تن به تن می‌جنگیدند و هرسرباز بایك یا دو تن از افراد دشمن می‌جنگید و اگر آنها را از پا در می‌آورد بدیگران حمله‌ور میشد .

در جنك تن به تن هرسرباز بایستی پشت میداشت یعنی لااقل یك

سرباز دیگر با او همکاری مینمود تا این‌که کشته نشود و اگر پشت نمیداشت هرقدر دلیر بود، بقتل میرسید و چون هرسرباز بایستی پشت داشته باشد و خود برای سرباز دیگر پشت شود تمام سربازانی‌که در یك جبهه پیکار میکردند با یکدیگر همکاری مینمودند.

ولی همکاری آنها لزوم دفاع از جان را از طرف هرسرباز، منتفی نمیکرد و هرسرباز میدانست که باید از خود دفاع نماید تا کشته نشود و اگر او، از خود دفاع نکند، همقطارش از او دفاع نخواهد کرد.

امروزه پیکارهای تن به تن، نادر است اما در گذشته، هرپیکار دارای شکل تن به تن بود و در بعضی از جنك‌ها، برخی از جنگاوران، قبل از جنك بزرك و عمومی دو بدو پیکار میکردند.

ولی پیکار دوسرباز، ازدو جبهه، در سرنوشت جنك اثر نداشت.

پیکار دو بدوی جنگاوران بزرك، برای اعتلای نام بود و میخواستند که آوازه خود را حفظ کنند یا این‌که برشهرت خود بیفزایند.

در اساطیر تاریخی، پیکار دو بدوی جنگاوران قبل از جنك بزرك، خیلی با اهمیت جلوه داده شده و شخصی‌که اسطوره را میخواند تصور میکند که سرنوشت جنك را آن پیکار تعیین‌کرد و جنگاور فاتح، ارتش دشمن را بدون زحمت شکست داد.

اما آن نوع پیکار دو بدوی جنگاوران قبل از جنك بزرك نـادر بود و در هیچ جنك، آن پیکار دو بدو، سرنوشت جنك را تعیین نمیکرد.

درافسانه‌های تاریخی میخوانیم که در پایان جنك دو بدو، جنگاور فاتح، به تنهائی، به سپاه دشمن حمله کرد و شیرازه آن سپاه را گسیخت و قشون خصم متلاشی گردید.

ولی این روایت که در بعضی از افسانه‌های تاریخی دیده میشود برای زینت داستان ذکر شده و یك نفر هرقدر دلیر باشد، نمیتواند به تنهائی بیك سپاه حمله نماید و آن را ازبین ببرد.

حقیقت در تمام جنك‌ها، این بود که جنگاور فاتح بعد از پایان جنك دو بدو، باتفاق همقطاران خود به سپاه خصم حمله میکرد و شجاعت وتلاش

و فداکاری یك سپاه ، سبب میشد تا سپاه دیگر شکست بخورد نه دلیری یك فرد تنها .

اساطیر تاریخی که شجاعت و شهرت یك فرد را عامل شکست‌خوردن یك سپاه میداند ، مردم را در مورد فهم چگونگی جنك‌های گذشته ، دچار اشتباه میکند .

در هرحال چگونگی جنك درگذشته ، جنك تن به تن بود ، اما تمام سربازان یك سپاه با تمام سربازان سپاه دیگر می‌جنگیدند تا این‌که یکی از دو سپاه متلاشی شود یاترك مقاومت نماید .

اگر بخواهیم ، تکنیك جنك تن به تن را درگذشته در یك جمله خلاصه‌کنیم باید بگوئیم تکنیك آنها این بود (همه برای هم و هر کس برای خود) .

چون همکاری سربازان در یك سپاه هیچ یك از سربازان آن سپاه را از تلاش برای حفظ جان خود معاف نمی‌نمود و نمیتوان انکارکردکه جنك‌های تن به تن گذشته ، نسبت بجنك‌های امروز ، پیکارهائی خشن و بیرحمانه بوده است و امروز در بعضی از جنك‌ها ، سربازان حتی افراد دشمن را نمی‌بینند و کمتر اتفاق میافتدکه جنك تن به تن ، بین دو سپاه از سربازان متخاصم درگیر شود ولی بین دسته‌های کوچك ، آن نوع جنك درمیگیرد و چون امروز در جنك‌های تن به تن شمشیر و تبر بکار نمیرود سربازان با سرنیزه‌هائی که برتفنك زده‌اند ، در جنك تن به تن پیکار میکنند .

خلاصه جنك‌های تن به تن گذشته ، برطبق قواعد جنگی و اخلاقی امروز پیکارهائی بیرحمانه بوده است ووقتی دوسپاه متخاصم بهم میرسیدند هرمانور و هرکار ، برای کشتن سربازان دشمن مجاز بود .

جنگ تن به تن بین دو سپاه

در آن روز ، در کوه جنوبی ، جنك تن به تن که بین سربازان سلیمان خان وسربازان ایرانی درگرفت جنبه‌ای هولناك‌تر پیدا کرد .

چون طرفین ، در مکانی می‌جنگیدند که هر نوع غفلت ، وفراموشی سبب پرت شدن از کوه و سقوط میگردید .

در بعضی از نقاط کوه اگر یکی پرت میشد با سقوط آزاد بسوی دره میرفت و طبق قانون سقوط آزاد هرلحظه نسبت به لحظه ماقبل سرعت سقوطش بیشتر میگردید ووقتی بزمین میرسید ، متلاشی میشد .

در بعضی دیگر از نقاط کوه ، اگر کسی میلغزید روی شیب تندکوه که دارای زاویه‌ای به وسعت ۷۵ تا ۸۰ درجه بود میافتاد و با سرعت راه پائین را پیش میگرفت .

اوهم بعد از این‌که بزمین میرسید کشته میشد ولی جسدش متلاشی نمیگردید چون سرعت سقوط او بسبب این که در شیب تند دامنه کوه میغلطید کمتر بود .

پس هر سربازی که آن روز بالای کوه می‌جنگید بایستی حواس خود را جمع کند که پرت نشود .

اما جمع کردن حواس هنگامی‌که انسان خود را در معرض خطر مرك از شمشیر یا تبر یا تیر تیمور یالیك می‌بینند برای همه امکان ندارد.

منطقه‌ای که سربازان مهاجم و مدافع در آنجا تن به تن می‌جنگیدند گرچه طولانی بود اما کم عرض بشمار میآمد .

دودسته سرباز متخاصم در کوه جنوبی ، در راس‌الجبل می‌جنگیدند، یعنی درست بر روی تیغه کوه .

طول آن تیغه تمام طول کوه بود یعنی ده‌ها کیلومتر بـه مقیاس امروزی .

اما عرض تیغه کوه از شش یا پنج ذرع تجاوز نمیکرد و در بعضی از نقاط به سه ذرع میرسید .

در آن پهنای کم سربازان بایستی درضمن حفظ جان خودشان سربازان دشمن را بقتل برسانند .

افسران رومی بی‌انقطاع سربازان خود را تشویق به حمله میکردند و با فریادهای‌الله‌اکبر بآنها می‌فهمانیدند که بایستی پیش بروند وهرطور که شده ایرانیان را معدوم یا وادار به عقب نشینی نمایند .

طرفین ، بهم رحم نمیکردند ، وکسی در فکر اسیر گرفتن نبود .

بفرض این که کسی حاضر میشد که تسلیم شود تا اورا باسارت ببرند نمیتوانستند وی را از میدان جنك خارج کنند و به‌عقب جبهه برسانند .

اگر هیاهوی جنك وچکاچك اسلحه سرد و صدای اسلحه آتشین ، مجال میداد ، جنگاوران میتوانستند که صدای زوزه کفتارها را بشنوند .

کفتار بندرت هنگام روز، از کنام خود خارج میشود چون ازدشمنان و بخصوص از انسان بیم دارد اما اگر گرسنگی بر او فشار بیاورد و بوی لاشه را استشمام نماید ، در روز از کنام خارج میشود تا غذا بخورد وشکم را سیر کند .

همین که ساعتی از جنك گذشت آن قدر جسد مقتولان بدره افتاد که کفتارهای گرسنه ازکنام خارج شدند و خودرا به تنگه رسانیدند درصورتی که تمام اجساد تازه بود و از هیچیك از آنها بوی لاشه متعفـن بمشام نمیرسید .

کسی نمیداند که کفتار وکرکس چگونه، بوجود اجسادی که هنوز متعفن نشده است پی می‌برند و از جسد مرده‌ای که بیش از یك یا دو ساعت از مرگش نگذشته چه بوئی ساطع میشود که شامه کفتار و کرکس آن را

استشمام مینماید ولی شامه انسان قادر باستشمام آن نیست .

در همان موقع که صدای زوزه کفتارها از قعر دره بگوش میرسید کرکس‌ها نیز خودرا به تنگه میرسانیدند و بعد از هر دسته از آنها دسته‌ای دیگر میآمدند .

سربازانی که در دو کوه می‌جنگیدند می‌دانستند در همان موقع که آنها مشغول پیکار هستند جسد همقطاران آنها که در دره افتاده مورد حمله کرکس‌ها و کفتارها قرار میگیرد ولی نمیتوانستند که از حمله جانوران لاشخوار باجساد ممانعت نمایند تا این که سرعسکر فرمانده ارتش سلیمان خان از آن واقعه اطلاع حاصل کرد و دستور داد که عده‌ای از سربازان بروند و اجساد مقتولین را از داخل دره خارج کنند یا این‌که روی آنها سنگ‌های بزرگ بگذارند تا کفتارها و کرکس‌ها نتوانند اجساد را متلاشی کنند .

در تیغه شمالی ، نیز جنگ تن به تن ، بین مهاجمان و مدافعان درگرفت.

اماعرض تیغه شمال کوه بیش از تیغه جنوبی بود و در آنجا سربازان مثل تیغه جنوبی در معرض خطر سقوط ناگهانی نبودند .

آنجا هم کسی که کشته‌میشد اگر در یك منطقه مسطح نمیافتاد راه پائین را پیش میگرفت اما افراد زنده ، سقوط نمیکردند و آن قدر مکان داشتند که بتوانند بطرف چپ و راست حرکت کنند مشروط براین که خیلی از مرکز میدان پیکار دور نشوند که در آن صورت سقوط میکردند .

وقتی سربازان رومی بدستور سرعسکر برای جمع‌آوری اجساد همقطارانشان وارد تنگه شدند هدف گلوله اسلحه آتشین و تیر کمان ، یاسنك فلاخن قرار نگرفتند زیرا ایرانیانی که در دوکوه با سربازان رومی پیکار میکردند نمیتوانستند بسوی سربازانی که برای جمع‌آوری اجساد ، در تنگه مشغول حرکت بودند تیراندازی کنند یا بطرز دیگر برای آنها تولید زحمت نمایند .

این موضوع نشان داد که مانور سرعسکر ، برای پیکار با ایرانیان در دو کوه شمالی و جنوبی مفید و موثر واقع شده بود .

زیراسربازان مدافع در هر دو کوه ، طوری سرگرم بودند که مجال نداشتند درون دره را مورد توجه قرار بدهند .

سرعسکر که دارای سربازان زیاد بود ، دستور داد که سپاه او وارد تنگه شود و بافسران گفت که سربازان را با قدم دو، از تنگه بگذرانند و بعد از این که به سنك‌چین رسیدند ، با حد اعلای سرعت و بدون توجه به‌تلفات سنك‌چین را بردارندکه راه عبور سپاه ، گشوده شود .

افسران هم دسته نقیب را که در سپاه روم ، چون صنف مهندس در ارتش‌های امروزی بود جلو انداختند تا با وسائلی که دارد شروع به‌برداشتن سنك‌چین کند و سربازان دیگر هم بآن دسته کمك نمایند ومعلوم است که هرچه از وسائل برداشتن سنك‌چین و خاك‌برداری در ارتش بود به سربازان دادند تا این که سنك‌چین را از پیش پا بردارند .

برای این که سرعسکر در پایان روز و آغاز شب کشته نشود یعنی مبادرت بخودکشی ننماید بایستی آن سنك‌چین قبل از غروب آفتاب برداشته شود و راه عبور ارتش روم مفتوح گردد .

بهمین جهت سرعسکر لطیف‌فرمان داد سپاه را با قدم دو ، بسنك‌چین برسانند و بدون توجه به تلفات سنك‌چین را بردارند .

اثر فوری ورود نیروی سلیمان خان به تنگه این شدکه‌کرکس‌ها پرواز کردند و کفتارها گریختند و اجساد مقتولین بطور موقت از حمله آنها مصون ماند .

در داخل تنگه کسی جلوی سپاه روم را نگرفت زیرا سربازان ایرانی آن طرف سنك‌چین بودند وسربازان سلیمان خان بدون این که به مقاومتی برخورد کنند به سنك‌چین رسیدند .

اما ، در ارتفاعات دو طرف تنگه ، پیکار بین سربازان مهاجم و مدافع با همان شدت ادامه داشت . سربازان ایرانی که در دو کوه مشغول جنك بودند ورود سربازان روم را بداخل تنگه دیدند ونتوانستند ممانعت نمایند و طوری جنك با سربازان رومی آنها را مشغول کرده بود که نتوانستند حتی یك گلوله بسوی سربازانی که در داخل تنگه بسوی سنك‌چین میرفتند شلیك

نمایند .

سربازان رومی به سنك‌چین رسیدند و شروع به برداشتن سنك‌ها کردند .

اگر ایرانیان که آن طرف سنك‌چین بودند توپ داشتند میتوانستند مانع ازبرداشتن سنك‌چین ازطرف سربازان رومی بشوند .

آنهاشمخال و بندقه هم بقدر کافی نداشتند تا این که باگلوله جلوی سربازان مهاجم را بگیرند و نگذارند که سنك‌چین برچیده شود .

خود سنك‌چین برای سربازان رومی که میخواستند آن را بردارند، جان‌پناه بود بطوری که گلوله شمخال‌ها و بندقه‌های معدود ایرانیان بآنها نمیرسید .

ارنست فرایبو فرستاده پادشاه مجارستان بایران یك نوع سلاح را بایرانیان آموخته بود که بکار بردن آن خطر داشت یعنی ممکن بود برای بکار برنده تولید خطر نماید .

آن سلاح کوزه‌ای بود پر از باروت و قطعات کوچك و بزرك سنك که سرش را می‌بستند اما فتیله‌ای قسمت درونی کوزه را با خارج مربوط میکرد و هرگاه آن فتیله را مشتعل مینمودند باروت در کوزه محترق میشد و قطعات کوچك و بزرك سنك را باطراف می‌پراکند و هر یك از آن سنك‌ها ، ممکن بود که یك نفر را بقتل برساند یا بشدت مجروح کند . خطر بکاربردن آن سلاح در این بود که بعد از روشن شدن فتیله ، اگر کوزه را بسوی دشمن پرتاب نمیکردند ، دردست سربازی که آن را بکار می‌برد محترق میشد و اورا بقتل میرسانید و بکار برنده آن سلاح بایستی بلافاصله بعد از روشن کردن فتیله ، کوزه را بسوی دشمن پرتاب کند و چون با دست پرتاب میشد و کوزه هم سنگین‌بود،نمیتوانستند آن سلاح را بنقاط دور پرتاب کنند .

بر ما معلوم نیست که مجاری‌ها آن سلاح را خود ابداع کرده‌اند یا این که از دیگران و بخصوص از مغولی‌هائی که باتیمورلنك بودند اقتباس نمودند وگرچه تیمورلنك ، به اروپای شرقی و مرکزی نرسید ولی روش

جنگی او در اروپای شرقی و مرکزی شناخته شد (اگر مجاری‌ها آن روش را خود ابداع نکرده بودند) و بر کسی پوشیده نیست که مجاری‌ها، توپ‌سازان ماهر بودند و توپهائی که سلطان محمد فاتح در آغاز نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی برای تسخیر قسطنطنیه بکار برد از طرف استادان توپساز مجاری ساخته شد و آن توپها را که از نوع توپهای سنگین قلعه‌کوب بود، در کنار میدان جنك ساختند.

اگر ایرانیان بقدر کافی از کوزه‌های حاوی باروت و پاره سنك داشتند، میتوانستند مانع از این شوندکه سربازان رومی سنك‌چین را بردارند.

ولی از آن کوزه‌ها هم بقدر کافی در سپاه چوهه سلطان نبود و شاید چون یك سلاح خطرناك بشمار میآمد. ایرانیان، دربکار بردن آن امساك بخرج میدادند و معلوم است که آن کوزه‌ها، اجداد خمپاره‌ها و نارنجك‌های دوره‌های بعد بود. و در اعصار بعد، که اسلحه آتشین بتکامل رسید میتوانستند ازآنچه درایران باسم کاراکوشوم[1] خوانده میشد، خمپاره بسازند وبجای سنك، در آن قرار بدهند.

سپاه روم بدون‌این که از تلفات خود بیم داشته باشد آن قدر به پیکار ادامه داد تا این که توانست سنك‌چین را بردارد و سربازان ایرانی برای این که نگذارند سنك‌چین برداشته شود خیلی کوشیدند.

اما نتوانستند مانع از برداشتن سنك‌چین شوند زیرا خیلی خسته بودند.

۱ــ کاراکوشوم که در تلفظ مردم بشکل (قاراقوشوم) یا (قراقوشوم) درآمد سرب بودکه درایران بمقدار زیاد بدست میآمد وکلمه سرب از اواسط دوره صفوی جای(قراقوشوم) را گرفت و پدران ما در قدیم بسهولت آن را از معادن ایران که امروز نیز هست استخراج میکردند ــ مترجم.

عقب‌نشینی سپاه ایران

بایدبخاطر آورند که سپاهیان ایرانی از اولین روز جنك در منطقه برج‌ها تا آن روز استراحت نکرده بودند و مدت پنج شبانه روز، بطور دائم مشغول پیکار بودند یا درحال آماده باش.

عقب‌نشینی آنها هم با شتاب زیاد مزید برخستگی شد و در حال عقب‌نشینی، مجبور بودند که درتنگه سنك‌چین بوجود بیاورند و در دو کوه موضع بگیرند تا این که مانع از عبور ارتش سلیمان خان بشوند[1]

آنها بقدری خسته بودند که در ساعات آخر جنك آن روز که میدانیم پنجمین روز جنك بدون‌انقطاع بود، نمیتوانستند اسلحه سرد خود را که اسلحه اصلی جنك‌های قدیم بود بحرکت درآوردند و چوهه سلطان که میدانست سربازانش بسیار خسته هستند، مرتبه‌ای دیگر فرمان عقب‌نشینی را صادر کرد.

ازآن ببعد درداخل تنگه مقاومتی درقبال سربازان رومی وجود نداشت و آنها توانستند که در تنگه براه ادامه بدهند.

تمام سربازانی که در کوه جنوبی مقابل نیروی سلیمان خان پایداری

۱ــ در سرگذشت تاریخی شاه اسماعیل درکتاب (عارف دیهیم‌دار) دیدیم که (کلوز ویتز) متخصص جنگی آلمان، (از قول نویسنده آن سرگذشت) گفت (در میدان جنك آنچه را که نمیتوان پیش بینی کرد میزان خستگی است که باید افراد تحمل کنند) و کلوز ویتز در قرن نوزدهم میلادی میزیست و نظریه‌ای باسم (جنك همگانی) ابراز کرد که متاسفانه در جنك‌های اول و دوم جهانی وارد مرحله عمل شد ــ مترجم.

میکردند کشته شدند ولی سربازان کوه شمالی مثل پاسداران کوه جنوبی قتل عام نشدند وعده‌ای از آنها بعد از دریافت دستور عقب‌نشینی توانستند که خود را به‌پائین برسانند و آنگاه به سپاه چوهه سلطان ملحق شوند.

گرچه در آن روز سرعسکر توانست بوعده خود وفا کند و راه تبریز را بروی سلیمان خان بگشاید اما مرتبه‌ای دیگر ارتش شاه طهماسب از چنك او بدر رفت ونتوانست آن ارتش را ازبین ببرد تا این‌که سلیمان خان با خیال آسوده عازم تبریز شود.

بعد از این‌که محقق شد که‌ایرانیان عقب‌نشینی کرده‌اند سلیمان خان قصد داشت که آن شب را در تنگه بسر ببرد ولی سرعسکر موافقت نکرد و گفت که خیمه‌های ظل‌الله بایستی درخارج ازتنگه باشد چون فرمانده ارتش با این که میدانست که‌ایرانیان عقب‌نشینی کرده‌اند ازشبیخون آنها بیم داشت لذا پیشنهاد کرد که خیمه‌های سلیمان خان در مدخل تنگه، یعنی درخارج آن افراشته شود.

در آن شب، ارتش سلیمان خان، تنگه را اشغال کرده بود وقسمتی هم از تنگه خارج شده، بیرون از مخرج آن اردوگاه داشت.

بعد ازاین که سرعسکر، از تمشیت کارهای مربوط به ارتش قدری فارغ شد برای دادن گزارش نزد سلیمان خان رفت و با حضور مصطفی گزارش روز را داد و گفت امروز براثر مقاومت شدید دشمن، برما تلفات وارد آمد وعده‌ای ازمردان ما از کوه‌ها پرت‌شدند اماعاقبت‌نیروی‌پایداری دشمن‌را خنثی کردیم و از تنگه گذشتیم و اکنون قسمتی از ارتش ظل‌الله در خارج ازتنگه است.

سلیمان خان گفت عبور سپاه ما از تنگه مرا راضی میکند ولی قشون دشمن از بین نرفته و اگر وضع بهمین منوال باشد، ما از این جا تا تبریز، هرروز، ازبامداد تا شام بایستی با دشمن بجنگیم.

سرعسکر گفت قشون دشمن، همان‌طور که ظل‌الله میگویند ازبین نرفته ولی نسبت بگذشته خیلی ضعیف شده است و دیگر نمیتواند مثل سابق پایداری نماید.

سعی ما برای از بین بردن سپاه دشمن، بدون فایده نبود چون توانستیم که قشون خصم را خیلی ضعیف کنیم و من پیش‌بینی میکنم که دیگر دشمن نخواهد توانست مثل روزهای گذشته، دریك جبهه بزرك مقابل ما پایداری کند.

امروز هم اگر دشمن از تنگه استفاده نمیکرد نمیتوانست مقابل ما پایداری نماید و استفاده از دو کوه که در دو طرف تنگه قرار گرفته وبوجود آوردن سنك‌چین بدشمن اجازه پایداری داد.

سلیمان خان گفت وضع اراضی ازاین جا تا تبریز چگونه است؟

سرعسکر گفت گرچه، در بعضی از نقاط، جاده‌ای که منتهی به تبریز میشود از وادی میگذرد[1].

اما در هیچ نقطه تنگه‌ای این چنین که بین دو کوه قرار گرفته باشد وجود ندارد و شاید دشمن درصدد برآید که تپه‌های دو طرف یك وادی را اشغال کند ولی ما که توپ داریم بسهولت دشمن را از آن تپه‌ها اخراج خواهیم کرد و من میتوانم به ظل‌الله اطمینان بدهم که ازاین جا تا تبریز دشمن نخواهد توانست در یك جبهه با ما بجنگد مگر نیروی امدادی باو برسد که این هم بعیداست.

سلیمان خان گفت اطلاعاتی که ما راجع براه تبریز از این جا تا آن شهر داریم چیزهائی است که‌از بالیوز من یا جاسوسان ما رسیده و من فکر میکنم که اولمه پاشا چون‌اهل محل میباشد اطلاعاتی بهتر دارد و خوب است که اورا احضار کنیم و راجع به راه تبریز کسب اطلاع نمائیم.

سرعسکر گفت نظریه ظل‌الله صحیح است.

۱ــ وادی به بستر یك رودخانه خشك وسط دو رشته از تپه‌ها اطلاق میشد و بطور کلی به دشتی که وسط دو رشته از تپه‌ها قرار داشت وادی میگفتند ــ مترجم.

باز هم مشورت با (اولمه تکلو)

فرمانده ارتش روم ، از اولمه تکلو نفرت داشت .

چون فکر میکرد که او با ابراز نظریه‌هائی که مورد موافقت سلیمان خان قرار میگیرد در کار او مداخله میکند وهیچ فرمانده کل راضی نیست که کسی در کارش مداخله کند وشریك فرماندهی وی بشود .

دیگر این که سرعسکر لطیف آن مرد را چون کسی میدید که دیر آمده ولی زود میخواهد بهمه چیز برسد .

از ورود اولمه تکلو بدستگاه سلیمان خان جز مدتی کوتاه نمیگذشت و در آن مدت کم ، آن مرد، مقرب ومشاور سلیمان خان شده بود وسرعسکر، حس میکرد که سلیمان خان بآن مرد اعتماد دارد در صورتی که بایستی باو که بپادشاه و وطن خود ایران‌خیانت کرده بود بدگمان باشد .

در خیانت اولمه تکلو تردیدی وجود نداشت ولی سرعسکر، که آن مرد را دیر آمده و زود رفته میدانست ، مقام گذشته وی را در نظر نمیگرفت و بخاطر نمیآورد که آن مرد قبل ازاین که به سلیمان خان بپیوندد حکمران آذربایجان بود و حکومت آذربایجان ،یکی از مشاغل بزرك ایران بشمار میآمد و در هر حال سرعسکر از اولمه تکلو نفرت داشت وباوحسد میورزید و مایل نبود که در کارهای قشون کشی و جنك از او کمك بگیرد ولی چون میدید که وی نزد سلیمان خان مقرب میباشد ، مجبور بود با آن مرد مدارا کند .

بعد از این که اولمه تکلو حضور یافت سلیمان خان باو گفت اولمه

پاشا، کاه دودی که تو سفارش کردی امروز نتیجه مفید داد و سربازان من توانستند در هردو کوه، در پناه دود، خود را بدشمن برسانند و نابودش کنند ولی باید تصدیق کرد که همشهری‌های تو پوست کلفت هستند.

منظور سلیمان خان تحقیر و تخفیف نبود بلکه میخواست سربازان ایرانی را مورد تمجید قرار بدهد واز دهان مردی چون سلیمان خان، آن صفت در مورد سربازان در میدان جنك، یك تجلیل بزرك بود.

لیکن اولمه تکلو در باطن مکدر شد که چرا سلیمان خان هموطنان اورا پوست کلفت خوانده است.

انسان ولو خائن باشد، نمیتواند علاقه فطری نسبت بوطن را زیر پا بگذارد و چون بوطن علاقه دارد نمیتواند تحقیر و تخفیف هموطنان خود را با رضایت بشنود چون تحقیر آنها تحقیر خود اوست.

چون اولمه تکلو از گفته سلیمان خان رنجید جوابی نداد و سر را پائین انداخت و سلطان روم گفت امیدوارم که دیگر وقایع امروز تکرار نشود و مابدون جنك و تحمل تلفات جدید به تبریز برسیم.

اولمه تکلو که خود را مورد توجه سلطان روم دید فراموش کرد که چند لحظه قبل، از گفته او متنفر شده بود و جواب داد من تصور نمیکنم که دشمن بعد از این بتواند پایداری نماید چون تلفات سنگین بر او وارد آمده است.

سلیمان خان اظهار کرد سرعسکر هم می‌گوید که دشمن دیگر قادر نیست مثل امروز پایداری نماید مگر این که باو کمك بشود و من میخواهم باز نظریه تو را راجع به امکان کمك بدشمن بشنوم.

اولمه‌تکلو گفت با این که مدتی است که من بطور مستقیم، از وضع دشمن بدون اطلاع هستم و فقط شایعات را می‌شنوم، فکر نمیکنم که شاه طهماسب بتواند بزودی به‌نیروئی که امروز دچار تلفات زیاد شد کمك برساند چون پول ندارد.

سلیمان خان گفت آیا نمیتواند وام بگیرد؟

اولمه‌تکلو گفت مالکان ایران پول نقد زیاد ندارند که به شاه طهماسب

وام بدهند و بازرگانان، طبق رسم و عادت خود، مبلغی کم میدهند که خود را آسوده کنند چون اگر چیزی ندهند، مورد مزاحمت قرار خواهند گرفت و چون هیچکس از میزان پول نقد یك بازرگان اطلاع ندارد شاه طهماسب بایستی آنچه بازرگانان بعنوان وام باومیدهند اکتفا نماید و آن وام، بقدری نیست که تکافوی هزینه جمع‌آوری سربازان و اعزام آنها را بمیدان جنك بکند. گرچه شاه طهماسب، در موقع ضرورت بحکام ولایات اطلاع میدهد که سرباز بفرستند.

اما در ولایات هم مسئله استخدام سربازان‌و فرستادن آنها به مراکزی که تعیین میشود محتاج پول است و حکام ولایات پول ندارند و دراین فصل هم نمیتوانند پول فراهم کنند زیرا محل دریافت پول از طرف آنها مالیات است و در این فصل، مالیات، قابل وصول نیست و در ایران، مالیات کشاورزان و دامداران در پائیزوصول میشود.

سلیمان خان اظهار کرد گفتی که کسی از میزان پول نقد بازرگانان در این جا مطلع‌نیست و بتو میگویم که بازرگانان ما هم، میزان واقعی پول نقد خود را پنهان نگاه میدارند و بروز نمی‌دهند و همواره حدیث (استرذهبك)[1] را بیاد دارند.

من هم اگر روزی احتیاج داشته باشم که از بازرگانان خودمان وام بگیرم آنها فقط مبلغی کم بمن وام میدهند و تظاهر به نداری میکنند ولی من وضع خزانه خود را طوری نگاه میدارم که احتیاج بگرفتن وام از هیچکس نداشته باشم و همواره در خزانه من بیش از احتیاج سازمان‌های کشوری و لشکری پول وجود دارد.

بعدسلیمان خان پرسید نظریه توراجع به کمك عشایر چیست و آیا فکر میکنی که شاه طهماسب بتواند یك سپاه از عشایر ایران را بکمك نیروی

۱ــ (استرذهبك و ذهابك و مذهبك) بمعنای (طلای خود و مقصد خود و مذهبت را پنهان نگه‌دار) در قدیم در تمام کشورهای اسلامی معروف بود و می‌گفتند که حدیث است و مترجم نمیداند از کیست اما از محتوی این حدیث معلوم است‌که نباید از بزرگان طراز اول اسلام باشد ــ مترجم.

شکست خورده‌اش بفرستد ؟

اولمه تکلو جواب داد از عشایر آذربایجان تا آنجا که امکان داشت سرباز گرفتند و بجنك فرستادند و دیگر نمیتوان از عشایر آذربایجان سرباز گرفت وفرستادن عشایر قسمت‌های دیگر ایران به میدان جنك، باز نیازمند پول است واگر شاه طهماسب پول هم داشته باشد نمیتواند عشایر قسمت‌های دیگر ایران را بسرعت بکمك نیروی شکست خورده‌اش بفرستد .

چون اکنون فصلی است که تمام عشایر در ییلاق‌هستند و بدام‌پروری و کارهای کشاورزی مشغول می‌باشند و تا شاه طهماسب آنها را از ییلاق برگرداند و بآذربایجان بفرستند مدتی طول میکشد

این‌است که من تقریبا اطمینان دارم که شاه طهماسب نخواهد توانست بزودی نیروی امدادی برای چوهه سلطان بفرستد و اگر موفق به بسیج کردن عشایر قسمت‌های دیگر ایران بشود ، در پائیز نیروی امدادی بآذربایجان خواهد رسید .

سلیمان خان خطاب به سرعسکر گفت چون نیروی امدادی به‌قشون شکست خورده دشمن نخواهد رسید تو میتوانی با یك اقدام جدی قشون دشمن را از بین ببری چون تا وقتی که دشمن دارای یك سپاه میباشد من آسوده خاطر نیستم .

سرعسکر گفت من دیروز قولی به ظل‌الله دادم و امروز توانستم بقول خود وفا کنم و راه تبریز را بروی ظل‌الله بگشایم و اکنون یك قول دیگر میدهم و آن این است که من‌فرداارتش دشمن را از بین خواهم برد و اگر نتوانم از بین ببرم فردا شب زنده نخواهم بود مشروط براین‌که دشمن ، فردا با ما تماس حاصل کند و اگر تماس حاصل نکرد من متعهد نیستم که بقول خود وفا نمایم .

سلیمان خان‌گفت این یك موضوع بدیهی است و اگر دشمن نخواست بجنگد تو تعهدی نخواهی داشت .

سلیمان خان خطاب به اولمه تکلو گفت اولمه پاشا من تو را برای کسب اطلاع راجع براهی که در پیش داریم احضار کرده‌ام و بگو که راه

فردای ما چگونه است؟

اولمه‌تکلوجواب داد فردا بعد از این که از تنگه خارج شدیم بیك دشت مسطح میرسیم و پس از این که دو فرسنك طی کردیم وارد منطقه‌ای میشویم که تپه‌های زیاد دارد اما آن تپه‌ها کم ارتفاع است.

سرعسکر گفت اگر فردا دشمن با ما تماس حاصل کند ما اورا در جلگه مسطح محاصره خواهیم کرد.

سپس از اولمه تکلو پرسید آیا وضع تپه‌ها طوری هست که بتوان آنها را دور زد و توپها را از آنها گذرانید.

اولمه تکلو جواب داد چون من از مسائل مربوط به توپخانه اطلاع ندارم نمیتوانم بگویم که آیا میتوان توپها را از آن تپه‌ها گذرانید یا نه؟ و شاید بسبب ارتفاع تپه‌ها گذرانیدن توپ از آنها خیلی دشوار باشد.

لیکن میگویم که پیادگان و سواران می‌توانند تپه‌ها را دور بزنند وهم از روی تپه‌ها عبور کنند واگر ما نتوانستیم در جلگه نیروی دشمن را محاصره کنیم میتوانیم در منطقه تپه‌ها اورا محاصره نمائیم و معدومش کنیم.

سلیمان خان پرسید وسعت این منطقه یعنی منطقه تپه‌ها چقدر است؟

اولمه‌تکلو جواب داد وسعت منطقه تپه‌ها در راه ما سه فرسنك است و ما بعد ازطی سه فرسنك از منطقه تپه‌ها خارج میشویم.

سلیمان خان خطاب به سرعسکر گفت شاید دشمن درصدد برآید که از تپه‌ها استفاده کند و درآنجا جلوی ما را بگیرد ولی اولمه تکلو می‌گوید که هیچ یك از تپه‌ها غیرقابل عبور نیست و اگر دشمن در آنجا جلوی ما را گرفت ما میتوانیم تپه‌ها را دور بزنیم و اورا محاصره کنیم.

سرعسکر جواب داد که اگر چوهه سلطان عاقل باشد در مکانی مقاومت نمیکند که میداند ما میتوانیم خود را به پشت او برسانیم.

معهذا این احتمال را بایستی درنظر گرفت و در هرصورت ما، فردا دشمن را در جلگه یا در منطقه تپه‌ها محاصره خواهیم کرد مشروط براین‌که با ما تماس بگیرد و فردا، در صورت تماس دشمن با ما، آخرین روز جنك

خواهد بود.

سلیمان خان پرسید بعد از این که از منطقه تپه‌ها گذشتیم بکجا خواهیم رسید؟

اولمه تکلو جواب داد بیك منطقه کوهستانی میرسیم.

سلیمان خان گفت اگر در راه ما منطقه کوهستانی باشد باز دشمن مثل امروز، در آنجا مقاومت خواهد کرد.

اولمه تکلو جواب داد آن منطقه کوهستانی که ظل‌الله در پیش دارد عریض است و بین دو کوه، در طرفین معبر ارتش ظل‌الله فاصله زیاد موجود میباشد بطوری که دشمن از اشغال کوه‌ها نتیجه‌ای نخواهد گرفت.

سلیمان خان پرسید اگر وسط کوه‌ها در زمین مقاومت کند چطور؟

اولمه تکلو گفت این را نمیتوانم پیش‌گوئی کنم و بگویم اگر دشمن وسط کوه‌ها در زمین مقاومت کند چه خواهدشد.

ولی نمیتوانددر راه ارتش ظل‌الله سنك‌چین بوجود بیاوردزیرا فاصله بین دو کوه بقدری زیاد است که برای جلوگیری ازعبور یك قشون، بوسیله سنك‌چین، بایستی یك‌سد یاجوج و ماجوج بوجود آورد.

سلیمان خان از سرعسکر پرسید نظریه تو راجع به مقاومت دشمن در منطقه‌کوهستانی چیست؟

سرعسکر گفت من فکر نمیکنم که فردا ما وارد منطقه‌کوهستانی بشویم بلکه فردا در منطقه تپه‌ها با دشمن تماس حاصل خواهیم کرد، هرگاه خود دشمن خواهان جنك باشد و بطوری‌که بظل‌الله گفتم اگر فردا ما با دشمن تماس حاصل کردیم اورا معدوم خواهیم کرد و اگر تماس حاصل نکردیم، جنك در منطقه کوهستانی میماند برای روزبعد. مشروط براین که دشمن بخواهد با ما بجنگد.

بطوری که اولمه تکلو گفت چوهه سلطان فرمانده‌ارتش شاه طهماسب نمیتوانست در منطقه کوهستانی بین دو کوه دیوار بوجود بیاورد.

زیرافاصله بین دو کوه زیادبود لذا بفکر افتاد که از فن جنگی باستانی هموطنان خود استفاده نماید ودر راه قشون سلیمان خان خندق

حفر کند.

لیکن حفر یك خندق طولانی از یك کوه تا کوه دیگر، در یك مدت کوتاه امکان نداشت و لذا چوهه سلطان تصمیم گرفت که در وسط دو کوه، در زمین خندقی حفر نماید تا این که در راه عبور ارتش سلیمان خان مانع بوجود بیاید.

فن‌حفر خندق در راه یك قشون مهاجم بخصوص اطراف شهر یا قلعه جنگی، فن مخصوص ایرانیان بود و سایر ملل آن فن را از ایرانیان فرا گرفتند اما بسیاری از ملل‌اروپا ازروش ایرانیان پیروی نکردند و اطراف شهرها و قلاع جنگی خندق حفر ننمودند وهنوز قسمتی از قلاع اروپای غربی موجوداست ولی اطراف هیچ‌یك از آنها خندق دیده نمی‌شودو بنظر میرسید که کارشناسان جنگی اروپا در قرون باستانی وقرون وسطی، حفر خندق را بدون فایده میدانستند در صورتی که برای جلوگیری از عبور دشمن بسوی داخل قلعه مفید بود ولو درخندق، آب وجود نداشت وسواران می‌توانستند بسهولت از خندق، ولو بی‌آب، بگذرند و حتی پیادگان هم با دشواری از خندق میگذشتند.

اما در ایران حتی تا این‌اواخر حفر خندق، اطراف شهرها، برای جلوگیری از دشمن، مرسوم بود[1].

۱ـ در زمان ناصرالدین شاه که شهر تهران وسعت یافت این فکر بوجود آمد که برای دفاع از شهر، اطراف آن، یك دیوار مرتفع و سطبر بسازند ولی ناصرالدین شاه با ساختن دیوار، اطراف تهران، موافقت نکرد و گفت هیچ دیواری نمیتواند مقابل توپ (کروپ) مقاومت نماید و در آن موقع، تازه اولین توپهای فولادی از کارخانه کروپ واقع درآلمان که امروز در آلمان غربی است خارج میشد و نظریه ناصرالدین شاه، صحیح بود و دیگر دیوارهای مرتفع و ضخیم مقابل توپهای بزرك پایداری نمیکرد و فرانسوی‌ها نیز قبل از جنك جهانی دوم استحکامات مرزی خودشان باسم (خط ماژینو) را زیر زمین ساختند همانگونه که آلمانیها هم استحکامات خودشان باسم (خط زیگفرید) را زیر زمینی کردند و ناصرالدین شاه گفت یك خندق عمیق و عریض خیلی بهتر از یك دیوار، مدافع تهران میشود و لذا نقشه خندق تهران‌کشیده شد وآن خندق را حفر کردند وخندق تهران حتی تا سال ۱۳۱۸ شمسی هم باقی بود وبعد قسمت‌های آخرآن را پر کردند ودر زمان رضا خان،شهرداری وقت (باسم‌بلدیه)

شگفت آنکه ایرانیان که فن حفر خندق را برای جلوگیری از تهاجم دشمن ابداع کردند و تا این اواخر هم برای دفاع از شهرهای خود خندق حفر مینمودند هرگز درصدد برنیامدنددر میدان جنك سنگر بوجود بیاورند در صورتی که ایجاد سنگر، در میدان جنك، چیزی جز حفر خندق نبود منتها، خندق‌هائی کم عمق‌تر و کم عرض‌تر از آنچه اطراف شهرها حفر میشد و گویا چون ایرانیان، تا مدتی برای توپ از لحاظ این که یك سلاح جنگی موثر باشد، قائل باهمیت نبودند ضروری نمیدانستند که سنگر حفر کنند و در آن قرار بگیرند تا این که از آسیب توپ، مصون باشند و سنگر بعد از این که در اروپا متداول شدازطرف‌ایرانیان‌اقتباس گردید.

باری چوهه سلطان فکر کرد که ارتش سلیمان خان هنگام عبور از وسط دو کوه، منطقه میانگین را برای عبور انتخاب خواهد کرد چون کنار هیچ یك از دو کوه نهری جاری نبود تا این که ارتش را بسوی پایه یکی از دو کوه جلب نماید.

این بود که بدستور چوهه سلطان، سربازان ارتش با کمك عده‌ای از سکنه محلی خندقی در منطقه وسطای دو کوه حفر کردند و خاك آن را بردند و در قسمت‌های دیگر متفرق کردند تا این که چشم دشمن به تل‌های خاك نیفتد و متوجه نشود که در راهش خندق حفر کرده‌اند.

بعد آن را طوری پوشانیدند که از دور معلوم نباشد و امیدوار بودند که قسمتی از پیادگان و سواران و شاید توپهای دشمن در آن بیفتد وهرگاه هیچ کس در آن خندق نمیافتاد باز از عبور دشمن در منطقه وسطای بین دو

به سکنه تهران گفت هر کس هر قسمت از خندق را پر کند میتواند آنجا خانه بسازد یا باغ احداث نماید و شهرداری، از او بهای زمین را مطالبه نخواهد کرد و باین ترتیب خندق تهران بتدریج از سال ۱۳۱۰ تا سال ۱۳۱۸ شمسی پر شد و آن دومین خندق تهران بود و خندق اول را شاه طهماسب صفوی که اینك شرح جنك‌های او را با سلیمان خان میخوانیم اطراف تهران حفر نمود و قسمتی از خندق شاه طهماسبی از مکانی میگذشت که اکنون مقابل دهانه بزرك بازار واقع است و مترجم بخاطر دارد که در قدیم مردم تهران بآنجا می‌گفتند (کنار خندق) و حتی بازار بزرك تهران را (بازار کنار خندق) می‌خواندند. مترجم.

کوه ممانعت میکرد .

چوهه‌سلطان پیش‌بینی مینمود که‌وقتی دشمن دید که در آنجا خندق حفر کرده‌اند راه خود را تغییر میدهد و به پایه یکی از دو کوه ، یا هر دو کوه ، نزدیك میشود تا این که ازآنجا عبور نماید وسربازان ایرانی در یکی از آن مناطق یا در هر دو منطقه جلوی دشمن را خواهند گرفت .

بنابراین خندقی که بفرمان چوهه‌سلطان حفر شد ، یك نتیجه مفید قطعی برای ارتش شاه طهماسب داشت و آن این بود که از وسعت میدان جنك میکاست .

ارتش سلیمان خان آن قدر قوی وشماره سربازانش زیاد بود که میتوانست از یك کوه تا کوه دیگر صف آرائی کند یعنی صفوف جنگی بوجود بیاورد .

اماوسعت میدان جنك‌برای سپاه چوهه سلطان که در پیکار روزهای گذشته عده‌ای زیاد از سربازانش را از دست داده بود خطر داشت .

اگر چوهه سلطان در آن منطقه با وسعت ، از یك کوه تا کوه دیگر، افراد خود را یکایك بجنك میگماشت مثل این بود که همه را به قتلگاه بفرستد .

چون گفتیم که در جنك‌های گذشته از یك فرد واحد کاری مفید ساخته نبود و تا سربازان صفوف جنگی نداشتند ، نمیتوانستند بطوری مفید پیکار کنند .

چوهه سلطان آن قدر سرباز نداشت که در تمام آن منطقه وسیع ، صفوف جنگی بوجود بیاورد .

اما بعد از این که با حفر خندق از وسعت میدان جنك کاسته میشد چوهه سلطان میتوانست‌در پایه کوه‌ها ، در شمال و جنوب صفوف جنگی بوجود بیاورد تا این که شانس جلوگیری از دشمن را داشته باشد .

از ساعتی‌که چوهه سلطان تصمیم گرفت‌که یك خندق در منطقه وسطای بین دو کوه بوجود بیاورد تا ساعتی که حفر خندق و حمل خاك، و تفرقه آن در اطراف ، بپایان رسید هیچ یك از سربازان و سکنه محلی

که برای حفر خندق بسربازان کمك میکردند استراحت نکردند و شب تا بامداد در روشنائی مشعل‌ها مشغول کار بودند .

سربازانی که برای حفر خندق کار کردند امیدوار نبودند که بعد از خاتمه آن‌کار بتوانند استراحت‌کنند زیرا همین‌که‌کار حفر خندق باتمام میرسید موقعی بود که نیروی دشمن وارد منطقه کوهستانی میگردید و سربازان ایرانی بایستی با دشمن بجنگند .

اگر در شب ، طلایه دشمن ، میتوانست خود را به منطقه کوهستانی برساند از وفور مشعل‌ها پی می‌برد که ایرانیان مشغول یك کار غیرعادی هستند .

ولی طلایه سپاه روم در آن شب بمناسبت بعد مسافت بین ارتش سلیمان خان و منطقه کوهستانی بآنجا نرسید .

طوری سربازان ایرانی و سکنه محلی کوشیدند که ظهر روز بعد، حفر خندق باتمام رسید و ایرانیان توانستند با وسائل موجود، خندق را بپوشانند چون وسائل مستور کردن خندق وسائل محلی وغیر کافی بود اگر از نزدیك، بادقت آن رااز نظر میگذرانیدند می‌فهمیدند که زمین در آنجا وضعی غیر عادی دارد.

ولی سربازان طلایه سپاه روم که از دور آن منطقه را میدیدند نمیتوانستند به غیرعادی بودن آن پی‌ببرند .

روز بعد که سرعسکر لطیف میخواست ارتش شاه طهماسب را از بین ببرد بین ارتش روم و ارتش شاه طهماسب، تماس حاصل نشد.

زیرا چوهه سلطان نه مقاومت در خارج تنگه را بصلاح دانست، نه پایداری در منطقه تپه‌ها را.

او می‌فهمید که در هر یك از آن دو موضع که پایداری کند، به احتمال نزدیك به یقین محاصره خواهد شد و از پا درخواهد آمد و گویا محتاج به تفصیل نباشد که در جنك‌های قدیم که ارتش‌ها با اسلحه سرد می‌جنگیدند و قدرت تحرك هرارتش وابسته به نیروی پاهای سربازان پیاده یا چهارپایان سواری و بارکش بود ، هرسردار جنگی میکوشید که

دشمن را محاصره کند زیرا بعد از این که یك ارتش محاصره میشد سردار محاصره کننده میدانست که آن را در مدت چند روز یا چند هفته یا زیادتر از بین خواهد برد و محاصره کردن یك ارتش، برای سردار محاصره کننده چون تحصیل پیروزی بود.

تمام عقب نشینی‌های معروف تاریخی مانند عقب نشینی ارتش تزاری روسیه مقابل ناپلئون اول و ارتش اتحاد جماهیرشوروی مقابل هیتلربرای این بود که آن ارتش‌ها محاصره نشوند.

این بود که چوهه سلطان که خطر محاصره را تقریبا قطعی میدید در خارج تنگه و منطقه تپه‌ها مقاومت نکرد و تصمیم گرفت که در منطقه کوهستانی مقاومت کند.

زیرا در آنجا قشون سلیمان خان نمی‌توانست از قسمت میانگین فاصله بین دوکوه بگذرد و ناگزیر بود که از کنار کوه شمالی یا کوه جنوبی یا هر دو، عبور نماید و چوهه سلطان، با کوچك کردن میدان جنك، امیدوار بود که در آنجا از پیشرفت سپاه روم ممانعت کند بدون این که دوچار خطر شود زیرا در هر دو جهت شمال و جنوب بکوه تکیه داشت و سپاه روم نمیتوانست خود را به پشتش برساند و او را محاصره نماید.

گرچه سپاه چوهه سلطان،اگرسپاه روم ازپایه هر دو کوه عبورمیکرد، نصف میشد (تا در هر دو منطقه دفاع کند) ولی فرمانده ارتش شاه طهماسب چاره نداشت جز این که آن وضع را بپذیرد و هر گاه ارتش روم فقط از پایه یك کوه میگذشت چوهه سلطان وضعی بهتر داشت.

روز بعد که ارتش سلیمان خان براه افتاد با احتیاط براه ادامه داد که دوچار کمین‌گاه نشود ولی سربازان طلایه خبر میدادند که اثری از دشمن نیست تا این که به مبداء منطقه کوهستانی رسیدند و هنگامی که ارتش روم بآنجا رسید چون در تمام روز با احتیاط حرکت کرده بود، موقع عصر شد و طلایه هم وجود دشمن را در منطقه‌کوهستانی اطلاع داد وسرعسکر تصمیم گرفت توقف کندو روز بعد وارد منطقه کوهستانی شود.

بطوری که گفتیم هنگام ظهر حفر خندق باتمام رسید بدون این که

طلایه نیروی سلیمان خان آن خندق را ببیند چون بر اثر بعد مسافت، طلایه هنوز به منطقه‌ای نرسیده بود که قادر بدیدن سپاه شاه طهماسب بشود.

ولی هنگام عصر آن سپاه را دید بدون این که متوجه شود که خندقی در آن منطقه حفر گردیده زیرا سپاه شاه طهماسب آثارحفر خندق را که چشم‌گیرتر ازهمه خاك‌های‌آن بود، محو کردند تا این‌که دشمن‌آنرا نبیند.

هنگام عصر، طلایه نیروی سلیمان خان‌گزارش دادکه سیاهی سپاه ایران را می‌بیند.

چوهه سلطان دستور داده بود که واحدهای ارتش شاه طهماسب از موضعی که در آنجا خندق حفر گردیده دور شوند و در جوار کوه‌ها قرار بگیرند چون اگر سربازان ایرانی در منطقه‌ای‌که خندق وجود داشت قرار میگرفتند توجه طلایه ارتش سلیمان خان را بسوی آن منطقه جلب مینمودند و منظور فرمانده ارتش شاه طهماسب این بود که حتی‌الامکان، وضعی پیش بیاید که سپاه سلیمان خان، در خندق بیفتد یا بطور غیر منتظره خندق را کشف نماید تا اینکه برای عبور از آن آمادگی ذهنی نداشته باشد. گزارش طلایه سلیمان خان حاکی از این بود که سیاهی ارتش شـاه طهماسب، در نزدیك دو کوه دیده میشود.

در گذشته، فقط ارتش‌های کوچك، بر اثر ضعف خود دوچار اشکال نمی‌شدند بلکه ارتش‌های نیرومند هم بدون اشکال نبودند و دشواری آنها ناشی از عظمت و قوتشان میشد.

سپاه نیرومند سلیمان خان، در آن روز عصر، در حال راه‌پیمائی بود و همه میدانند که یك سپاه دویست هزار نفری (غیر از توپخانه) را که در حال راه پیمائی است نمیتوان در یك مدت کم، بشکلی درآورد که دارای صفوف جنگی شود.

سرعسکر لطیف بعد از دریافت گزارش طلایه متوجه شد که در آن روز نمیتوان جنگید.

سرعسکر بطوری که میدانیم به سلیمان خان قول داده بود که ارتش شاه طهماسب را ازبین ببرد ولی مشروط براین‌که با آن تماس حاصل‌کند و

در آن روز ، برقراری تماس با توجه به مصلحت جنگی ، امکان نداشت چون تا صفوف جنگی آراسته میشد شب فرا میرسید وزمان جنك میگذشت.

سرعسکر نمیتوانست در داخل منطقه کوهستانی اردوگاه بوجود بیاورد برای این که در آنجا آب نبود و یك سپاه بزرك مثل نیروی سلیمان خان احتیاج به آب زیاد داشت.

اما قبل از این که وارد منطقه کوهستانی شوند یك رودخانه از شمال بطرف جنوب جاری بود و مثل تمام رودخانه‌های کوچك آذربایجان در آن‌فصل (ماه اول تابستان) بیك نهر شبیه مینمود و وضع آب نشان میداد که تا پایان تابستان آن رودخانه خشك خواهد شد.

در دوره سلطنت (اوزون حسن) از سلسله (آق قوینلو) در بعضی از مناطق آذربایجان‌که نهرهای آن در فصل تابستان خشك میشد ، آب‌انبار ساخته بودند تا این که کاروانیان در آن فصل بدون آب نمانند اما چون اوزون حسن و بطور کلی مردم آذربایجان، تجربه مردم جنوب ایران را در مورد آب‌انبارهای بیابانی نداشتند آن آب‌انبارها بعد از اوزون حسن بدون استفاده ماند و براثر باران و برف ویران شد. در جنوب ایران آب‌ـ انبارهای بیابانی طوری ساخته میشد که احتیاج به متصدی نداشته باشد تا این که در فصل باران، آن‌ها را پر از آب کنند.

تمام آب‌انبارهای بیابانی در جنوب ایران را در قسمت تحتانی مسیل می‌ساختند و در فصل باران ، آب بطور طبیعی و بدون دخالت میرابها وارد آب‌انبار که در همه‌جا مسقف بود (تا این که حرارت آفتاب آب را تبخیر نکند) میشد.

اما مردم آذربایجان از آن تجربه برخوردار نبودند زیرا آب در آذربایجان جز دربعضی ازمناطق آنهم درآخر تابستان، فراوان بود وسکنه محلی، هرگز مانند سکنه بعضی از نقاط جنوبی ایران در مضیقه نبودند تا این که از تجربه‌های مخصوص برای ذخیره آب برخوردار شوند و آب‌ـ انبارهائی که در دوره اوزون حسن در بعضی از مناطق گرم آذربایجان ساخته شد بعد از او، چون متصدی نداشت از حیز استفاده افتاد.

رودخانه کم آب که از شمال بجنوب جاری بود آن‌قدر آب داشت که احتیاجات ارتش سلیمان خان را تکافو نماید و بدستور سرعسکر لطیف، سپاه بزرگ سلیمان خان کنار رودخانه، اردوگاه بر پا کرد. در ارتش‌های گذشته، وقتی یك اردوگاه کنار رودخانه برپا میشد، سربازان رعایت نظافت را میکردند تا این که آب رودخانه آلوده نشود و آنهائی که در پائین هستند بتوانند مانند سکنه سرآب، از آب پاك استفاده نمایند.

بطریق اولی در یك ارتش با انضباط، مثل قشون سلیمان خان، لزوم نظافت اردوگاه، و آلوده نکردن آب، بهتر مراعات میشد و خندق‌های بهداشتی را دور از رودخانه حفر میکردند و سرعسکر لطیف، در سرآب عده‌ای نگهبان گماشت که مبادا سربازان شاه طهماسب برای بیمار کردن سربازان او، برودخانه نزدیك شوند و آب را آلوده نمایند و این را باید تذکر داد که ایرانیان طبق معتقدات خود هرگز آب، بخصوص آب جاری را بعمد آلوده و ناپاك نمیکردند وبا این که در قدیم اطلاعات علمی و بهداشتی امروز راجع بآب وجود نداشت، ایرانیان از آلوده کردن آب‌های جاری خودداری مینمودند و آلوده کردن عمدی آب را از گناهان بزرك میدانستند و معتقد بودند کسی که آب جاری را بعمد آلوده کند نخواهد توانست از پل (چنوند)[1] عبور نماید.

با این که در گذشته، آلوده کردن آب بقصد بیمار نمودن سربازان دشمن، جزو فنون جنگی بود ایرانیان از آن عمل پرهیز میکردند و آن پرهیز، بین ایرانیان سابقه‌ای عتیق داشت چون در کتاب جنك‌های ایران (یا جنگهای ایرانی ــ مترجم) تالیف (هرودوت) مورخ یونانی که مسبوق بدو هزار و چهارصد سال قبل از این میباشد این موضوع ذکر شده است.

از عقیده مذهبی گذشته، ایرانیان می‌دانستند که آلوده کردن آب

۱ــ (چنوند) بر وزن (دربند) بعقیده ایرانیان قدیم، پلی است که افراد بعد از مرك بایستی از آن عبور کنند تا این که بتوانند به بهشت برسند و افراد گناهکار قادر به عبور از پل چنوند نیستند و هنگام عبور از آن پل، پاهایشان میلرزد و در مغاکی که زیر پل قرار دارد سقوط میکنند ــ مترجم.

از لحاظ اخذ نتیجه جنگی، سود فوری ندارد و در شبی که روز بعد از آن، جنك در میگیرد آلوده کردن آب یك رودخانه ، بدون نتیجه است.

چون هر قدر سربازان دشمن در آن شب، آب آلوده بنوشند روز بعد بیمار نخواهند شد تا این که از جنك باز بمانند و بایستی چندین روز بگذرد تا این که بیماری بروز کند ونیز ایرانیان میدانستند که بعد از گذشتن چندین روز هم فقط عده‌ای از سربازان بیمار میشوند و آلودگی آب ، در سایرین موثر واقع نمیشود و لذا بهتر این است که مرتکب گناه آلوده کردن آب جاری نشوند ولو یکی از فنون جنگی باشد . اما سرعسکر که تصور میکرد ایرانیان ممکن است که از روش بعضی از ارتش‌های اروپائی پیروی کنند ، عده‌ای نگهبان در سرآب گماشت و هرگاه از عقیده ایرانیان در مورد آب جاری اطلاع داشت مانع از استراحت عده‌ای از سربازانش ، در آن شب ، برای نگهبانی آب ، نمیشد .

سرعسکر در آن شب احتمال شبیخون ایرانیان را هم میداد و اگر میدانست که آنها چقدر خسته هستند و تا چه اندازه احتیاج به استراحت دارند فکر نمیکرد که ایرانیان در آن شب شاید شبیخون بزنند و در آن شب در سپاه ایران غیر از نگهبانان ، همه خوابیده بودند .

چوهه سلطان دستور داده بود که سربازان زود بخوابند چون روز بعد، بایستی برای یك پیکار دیگر آماده باشند وسربازان خسته هم خوابیدند و نگهبانان سپاه ایران ، تا مدتی آتش‌های اردوگاه سلیمان خان را از دور میدیدند .

سرعسکر که در آن شب احتمال میداد که ایرانیان شبیخون بزنند خود در فکر شبیخون زدن نبود . زیرا مبادرت به شبیخون را در آن شب ، یك عمل غیر عقلائی میدانست .

سرعسکر خود را قوی میدید ، و میدانست که روز بعد ، اگر با سپاه شاه طهماسب تماس حاصل کند آن را از پا در خواهد آورد و بزحمت انداختن سربازان خود را در آن شب ، برای شبیخون زدن ، بی‌مورد و برخلاف مصلحت جنگی میدید .

اگر دستور شبیخون زدن را صادر میکرد سربازانش بایستی مسافتی را بپیمایند تا این‌که خود را به سپاه شاه طهماسب برسانند و بعد از رسیدن بآن سپاه در تاریکی شب ، ولو مشعل میافروختند معلوم نبود که بتوانند سپاه شاه طهماسب را متلاشی نمایند اما عده‌ای از آنها بقتل میرسیدند و سرعسکر لطیف ، بکشتن دادن عده‌ای از سربازان خود را در آن شب یك اسراف جاهلانه بشمار میآورد و حتی اگر سربازان او میتوانستند سپاه شاه طهماسب را غافلگیر کنند باز عده‌ای از آنها کشته میشدند بدون این‌که محقق باشد که فاتح خواهد شد .

سلیمان خان قانونی آن شب را هم در اردوگاه خود مثل شب‌های دیگر گذرانید و بعد از دریافت گزارش سرعسکر لطیف و وقوف برنقشه کلی جنك روز بعد ، برای خوردن غذا ، پشت میز نشست .

گفتیم که سلیمان خان روی میز غذا می‌خورد و در سفرها هم ، برای او میز دستی میبردند .

میز غذای سلیمان خان پایه‌های کوتاه داشت و انواع غذاها را روی میز می‌نهادند و بعد به سلیمان خان اطلاع میدادند که غذا حاضر است و برخلاف رسم رومیهای قدیم که اغذیه را بتدریج برای حضار میآوردند (و این رسم بکشورهای مغرب اروپا سرایت کرد و هنوز جاری است) انواع غذاها ، روی میز سلیمان خان نهاده میشد .

چون وی از مشاهده انواع غذاها ، در یك موقع لذت میبرد و یك‌بار اشاره کردیم که نقطه ضعف سلیمان خان قانونی اکول بودن وی بود (که در آن عصر از مزایای مردان محسوب میشد) و چون سلیمان خان اکول بود ، درباریانش نیز عادت کردند که اکول باشند و در مجالس میهمانی بیشتر صحبت درباریان سلیمان خان مربوط بانواع اغذیه بود .

شاید در هیچ یك از ادوار سلطنت پادشاهان آل عثمان موضوع طبخ غذا و تنوع اغذیه ، باندازه دوره سلطنت سلیمان خان قانونی دارای اهمیت نشد چون خود سلیمان خان برای طبخ اغذیه و تنوع غذاها قائل باهمیت بود و درباریانش هم از او پیروی میکردند و محتاج به تفصیل

نیست که طبخ غذا و تنوع آن برای طبقه اشراف و توانگران عثمانی در آن دوره اهمیت داشت نه برای طبقات کم بضاعت.

معهذا چون طبقات کم بضاعت از طبقات با بضاعت پیروی میکنند، حتی در زندگی کم بضاعت‌ترین طبقات عثمانی، موضوع غذا، دارای اهمیت شده بود و هرکس که دارای بضاعتی ولو اندك میشد دقت میکرد که سفره‌ای متنوع و رنگین داشته باشد و مثل اشراف، غذا را روی میزهای کوتاه میل نماید و چون لازمه داشتن سفره متنوع و رنگین وجود آشپزهای هنرمند میباشد، طباخان ماهر، بین اشراف، دارای ارج شدند و با دریافت دستمزد گزاف، در خانه اشراف عثمانی کار میکردند و نام بعضی از طباخان آن دوره در تاریخ آن کشور بجا مانده است و یك قرن و نیم دیگر، همان وضع در کشور فرانسه تجدید شد و چون لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه مردی اکول بود و غذاهای گوناگون را دوست میداشت اشراف فرانسه از او سرمشق گرفتند و در نتیجه، آشپزهای ماهر، درکشور فرانسه دارای منزلت شدند وبادریافت دستمزد گزاف درخانه اشراف بکار مشغول گردیدند و طبخ فرانسوی طوری وسعت گرفت و دارای اهمیت شد که در اروپا مطلوب و مرغوب گردید و از اروپا، بامریکا سرایت کرد بطوری که حتی زندگی ماشینی این عصر نتوانست جلوه طبخ فرانسوی را در امریکا ازبین ببرد و هم‌اکنون ثروتمندان امریکائی آشپزهای فرانسوی را استخدام میکنند تا این که برای آنها، مطابق روش طبخ فرانسوی غذا تهیه نمایند و در تمام هواپیماهای حامل مسافر امریکا، غذاها مطابق اسلوب طبخ فرانسوی تهیه میشود.

مصطفی و پدرش

از روزی که مصطفی از استانبول حرکت کرد و به پدرش سلیمان‌خان ملحق گردید اندرزی را که دریافت کرده بود بکار میبرد تا این‌که سوء ظن را از ضمیر پدر دور کند و چون (روکسلان) با سلیمان خان نبود و دیگر کسی تفتین نمیکرد و پدر را علیه پسر برنمیانگیخت مصطفی نزد پدر مقرب شد.

روزها بسبب مقتضیات قشون‌کشی و وظائف نظامی که برعهده مصطفی گذاشته میشد وی نمی‌توانست با پدرش غذا بخورد ولی شب‌ها با سلیمان خان غذا میخورد و آن شب هم به سفره پدر نشسته بود.

بعد از این‌که غذا خورده شد و قبل از این‌که سلیمان خان از میز برخیزد اطلاع دادند که پیکی از راه رسیده و میگوید که بایستی نامه‌ای را که از طرف قائم‌مقام آورده به سلطان بدهد.

میدانیم که در آن سفر ابراهیم پاشا وزیر اعظم عثمانی با سلیمان‌خان بود و بجای او، مردی که مرتبه قائم‌مقام را داشت در (اسلامبول) که نام اصلی آن استانبول بود، بامور کشور رسیدگی میکرد[1] و بعد از سلطان

۱ــ وقتی سلطان محمد ملقب به فاتح قسطنطنیه را محاصره کرد زبان مردم آن شهر و سکنه روستاهای اطراف زبان یونانی بود وسربازان سلطان محمد از روستائیانی که میخواستند بشهر بروند ونمی‌دانستند که آن شهرمحصور شده میپرسیدند شما بکجا میروید وآنها جواب میدادند (ایس ــ تن ــ پولیس) یعنی (ما بشهر میرویم) و سربازان سلطان محمد عادت کردند که پایتخت (روم صغیر) را (ایس تن پولیس) بخوانند که خلاصه‌اش (استانپول) شد و بعد حرف (پ) مبدل به (ب) گردید و آن را (استانبول) خواندند و در زبان یونانی (پولیس) و (پول) یعنی شهر ــ مترجم.

محمد فاتح که قسطنطنیه را گشود آن شهر موسوم به استانبول شد.

سلاطین عثمانی که خود را خلیفه می‌دانستند، ترجیح دادند که پایتخت آنها باسم اسلامبول خوانده شود یعنی (شهر اسلام) و بطور مجازی بمعنای مرکز جهان اسلام.

از روزی که سلیمان خان از استانبول خارج شد تا آن موقع، بطور معمول، اخبار پایتخت خود را بتوسط پیك‌ها دریافت میکرد و پیك‌ها، نامه‌های خود را به کارگزاران کشوری و لشکری تسلیم میکردند و مفاد نامه‌ها باطلاع سلیمان‌خان میرسید و نامه‌های بااهمیت‌را بنظرش میرسانیدند که خود بخواند.

اما پیك‌های فوق‌العاده، بیدرنك از طرف سلیمان خان پذیرفته میشدند زیرا وی میدانست یك پیك فوق‌العاده حامل نامه و خبری بااهمیت است که بایستی بدون درنك از آن مطلع شد.

این بود که سلیمان خان دستور داد که پیك را بحضورش بیاورند و همین‌که پیك را دید پرسید آیا حامل یك خبر خوش هستی یا یك خبر ناخوش.

پیك درجواب گفت خبری که من برای ظل‌الله آورده‌ام نه خوب است نه بد و قائم‌مقام بیش از این چیزی بمن نگفت.

پیك‌های عادی از مضمون نامه‌هائی که میبردند اطلاع نداشتند ولی درکشورهای شرق پیك‌های فوق‌العاده درصدد برمیآمدند که از مضمون نامه‌ای که می‌برند اطلاع حاصل کنند و بی‌آنکه قصد کنجکاوی داشته باشند و منظورشان این بود که اگر حامل یك خبرخوش هستند انعام دریافت کنند و اگر حامل یك خبر ناخوش میباشند طوری نامه را به مقصد برسانند که مورد خشم قرار نگیرند.

سلیمان خان فهمید که پیك فوق‌العاده حامل یك خبر ناخوش است.

چون اگر خبری که حمل کرد نه خوش بود نه ناخوش، ضرورت نداشت که آن خبر را بتوسط یك پیك فوق‌العاده باطلاعش برسانند و میتوانستند بتوسط پیك‌های معمولی آن خبر را بدهند.

سلطان عثمانی فهمیدکه قائم‌مقام نخواست راجع به خبری‌که پیك فوق‌العاده حمل میکرد چیزی واضح باو بگویدکه مبادا بگوش دیگران برسد و دریافت نامه‌ای‌که پیك فوق‌العاده آورده حاوی یك خبر ناگوار است و نامه را از پیك دریافت‌کرد وگشود.

قائم‌مقام در آن نامه نوشته بودکه در ایالات اروپائی عثمانی، طغیان شروع شده و دوری ظل‌الله از استانبول، سبب گردیده‌که عده‌ای از امرای محلی سربلند کردند و نیروی موجود در استانبول بقدری نیست که او بتواند امرای طاغی را سرکوب‌کند و بایستی ظل‌الله دستور بدهدکه از نقاط دیگر نیرو باستانبول برسانند تا بتوان امرای طاغی را سرکوب‌کرد.

بعد از این‌که سلیمان خان از خواندن نامه فارغ شد خطاب به پیك فوق‌العاده‌گفت تو برو و استراحت‌کن و بامداد فردا جواب قائم‌مقام را بتو خواهند دادکه برای او ببری.

پیك‌خارج شد وسلیمان خان باتفاق مصطفی ازسفره‌خانه خارج گردید و به خیمه خود رفت و در آنجا نامه را به مصطفی دادکه بخواند.

بعد از این‌که مصطفی نامه را خواند سلیمان خان از او پرسیدکه نظریه تو راجع به نوشته قائم‌مقام چیست؟

مصطفی‌گفت من‌کوچکتر از آن هستم‌که بتوانم راجع بیك چنین موضوع در حضور ظل‌الله نظریه‌ای را ابرازکنم.

اما میدانیم‌که ظل‌الله ازکنار (بوسفور) تا ازمیر یازده بیکلربیك داریدکه همه آنها قادر هستندکه نیروئی را مجهزکنند و به اسلامبول بفرستند و نوشته قائم‌مقام مشعر براین‌که برای سرکوبی امرای طاغی نیروی‌کافی در اسلامبول نیست، برطبق عقل قاصر من، قابل پذیرفتن نمیباشد.

سلیمان خان‌گفت آفرین بر تو ای فرزند و آنچه بقدرکافی در اسلامبول نیست لیاقت وکفایت است نه نیروی جنگی و قائم‌مقام بجای این که بیدرنك از بیکلربیك‌ها بخواهدکه برای‌او سرباز بفرستند از من میخواهد برای او سرباز بفرستم یا این‌که مراجعت‌کنم و طاغیان را برسر

جایشان بنشانم.

مصطفی پرسید تصمیم ظل‌الله در مورد امرای طاغی چیست؟

سلیمان خان گفت من قائم‌مقام را بنابر توصیه وزیراعظم انتخاب کردم و خود من نسبت باو خوش‌بین نبودم ولی وزیراعظم گفت آن مرد درست‌کردار و امین است و طمع جمع‌آوری مال را ندارد و شاید همین طور میباشد لیکن مردی که بایستی یك امپراطوری بزرك چون امپراطوری مرا در غیاب من اداره نماید، بایستی مدیریت و شجاعت هم داشته باشد.

ممکن است که من بآن مرد بنویسم که از بیکلربیك‌ها کمك بگیرد ولی چون استعداد مدیریت و شجاعت ندارد، نمیتواند دستور مرا اجرا کند.

بطوری که درنامه خواندی، طغیان امرای ایالات اروپائی من از طغیان امرای یونانی شروع شد و اگر قائم‌مقام استعداد مدیریت داشت و دارای لیاقت جنگی بود میتوانست با نیروئی که در اسلامبول دارد امرای یونانی را بجای خود بنشاند خاصه آنکه امرای یونانی با هم اختلاف داشتند و دارند و قائم‌مقام میتوانست که خود آنها را بجام هم بیندازد.

لیکن او دست بردست نهاد و آن‌قدر دفع‌الوقت کرد تا این که طغیان بسایر ایالات اروپائی من رسید و اینك از من میخواهد که من جنك بزرك خود را در این‌جا ناتمام بگذارم و مراجعت کنم یا این که قسمتی از نیروی این‌جا را برای او بفرستم تا این که بدون نقشه جنگی عاقلانه، سربازان مرا وادار به نبردهائی کند که نتیجه‌ای برای من ندارد.

در آن موقع، سلیمان خان امر کرد که به سرعسکر لطیف اطلاع بدهند که بوی ملحق شود.

سرعسکر که گزارش کارهای خود را داده، نقشه‌کلی جنك روز بعد را باطلاع سلیمان خان رسانیده بود متوجه شد که یك موضوع غیرعادی سبب شده که سلیمان خان قبل از این که بخوابد او را احضار نماید و به خیمه او رفت و مصطفی را نزد پدر دید و سلیمان خان گفت تو را احضار کردم تا بدانی که از اسلامبول یك خبر ناگوار رسیده و بموجب نوشته قائم‌مقام، امرای ایالات اروپائی من طغیان کرده‌اند و طغیان هم از امرای یونانی

شروع شده و چون قائم‌مقام آنها را بجای خود ننشانیده ، دیگران هم سربرداشته‌اند و میدانم که این وقایع مربوط بتو نیست و از این جهت تو را احضار کردم تا بپرسم که آیا ما میتوانیم قسمتی از نیروی خود را برگردانیم .

سرعسکر پرسید آیا ظل‌الله بفکر افتاده است که قسمتی از ارتش خود را برگرداند و تحت فرماندهی قائم‌مقام قرار بدهد ؟

سلیمان خان جواب داد اگر من قسمتی از نیروی خود را برگردانم آن را تحت فرماندهی یکی از سردارانی که اکنون در این جا هستند و البته با صوابدید تو قرار میدهم زیرا قائم‌مقام یك سردار جنگی نیست که بتواند امرای طاغی را بجای خود بنشاند .

سرعسکر پرسید آیا ظل‌الله قصد دارد یك نیروی کوچك را از این‌جا برگرداند یا یك نیروی قوی را ؟

سلیمان خان جواب داد نیروی کوچك برای سرکوبی طاغیان کافی نیست و ما باید یك نیروی قوی را برگردانیم تا این‌که سرکشان را بجای خود بنشاند .

سرعسکر اظهار کرد در این صورت نیروی ظل‌الله در این‌جا ضعیف خواهد شد و گرچه ما نسبت بدشمن قوی هستیم و احتمال داده نمیشود که دشمن بتواند در مدتی کوتاه یك نیروی امدادی را بکمك چوهه سلطان بفرستد معهذا نباید حتی بعد از اشغال تبریز ، خود را ضعیف کنیم زیرا بعد از این‌که سپاه چوهه سلطان ازبین رفت، دشمن ، بالقوه میتواند یك سپاه دیگر بسیج کند و بجنك ظل‌الله بفرستد .

سلیمان خان گفت قائم‌مقام دفع‌الوقت کرد و اگر زود می‌جنبید میتوانست از بیکلربیك‌ها کمك بگیرد و سرکشان را بجای خود بنشاند و من فکر میکنم که ما اگر بخواهیم نیروئی را در داخل کشور من بسیج کنیم و بجنك سرکشان بفرستیم دیر خواهد شد .

سرعسکر پرسید که آیا امرای یاغی جرئت میکنند که از ایالات خود تجاوز نمایند و اگر از ایالات خود تجاوز نکنند ، طغیان آنها برای

امپراطوری ظل‌الله خطر ندارد و بعد از خاتمه این جنك ، می‌توانید با نیروی قوی تمام امرای طاغی را معدوم کنید .

سلیمان خان اظهار کرد من حدس‌میزنم و حتی یقین دارم که درپشت امرای یاغی (پاپ) قرار گرفته است.

سرعسکر لطیف گفت اطلاعات من در مورد پاپ ناقص است ولی این را میدانم که پاپ با پیروان مذهب ارتودوکسی ، رابطه‌ای خوب ندارد و امرای یونانی که طغیان کرده‌اند دارای مذهب ارتودوکسی هستند .

سلیمان خان جواب داد در ایالات اروپائی من امرائی هستند که مذهب کاتولیکی دارند و این موضوع وسیله بدست پاپ میدهد که تمام امرای طاغی را علیه من برانگیزد در صورتی که بین امرای یونانی ، اختلاف وجود داشت و دارد ولی آنها براثر دخالت پاپ ، ممکن است که با امرای کاتولیکی علیه من متحد شوند و فرصتی که اکنون برای ایجاد یك اتحادیه از امرای عیسوی علیه من بدست پاپ افتاده فرصتی است که او از دست نخواهد داد یا باحتمال زیاد سعی خواهد کرد که از این فرصت استفاده نماید.

سرعسکر سکوت کرد و سلیمان خان اظهار نمود آیا فکر میکنی که اگر پاپ امرای یاغی عیسوی را علیه من با یکدیگر متحد کند چه میشود ؟

سرعسکر جواب داد آیا ظل‌الله پیش‌بینی میکند که آنها درصدد تجاوز برخواهند آمد ؟

سلیمان خان گفت بلی و حتی ممکن است که به اسلامبول حمله نمایند و چون قائم‌مقام کسی نیست که بتواند جلوی یك حمله بزرك را بگیرد شاید پایتخت من سقوط کند با توجه باین که امرای عیسوی، برای حمله باسلامبول راه دارند و از راه خشکی به پایتخت من حمله خواهند کرد و جد من با این که برای حمله باین شهر راه خشکی نداشت و از راه دریا حمله‌ور شد توانست اسلامبول را تسخیر نماید تاچه رسد بکسانی که از راه خشکی به‌شهر حمله‌ور شوند و مدافع پایتخت من هم قائم‌مقام باشد .

در هرحال ، در موقع عادی ، پیروان کاتولیکی و ارتودوکسی با هم دشمن هستند و اگر بتوانند خون دیگری را میریزند در صورتی که بین

وظائف مذهبی آنها اختلاف زیاد وجود ندارد و فقط بعضی از نمازهای آنها با هم فرق دارد.

دیگر از اختلافی که بین ارتودوکسی‌ها و کاتولیکی‌ها وجود دارد این است که ارتودوکسی‌ها خیلی از عکس و مجسمه اولیای خود[1] حاجت میطلبند و کاتولیکی‌ها کمتر از آنها از عکس و مجسمه حاجت میخواهند و من در کشورهائی که دارای مذهب کاتولیکی هستند مثل اطریش دیدم که کلیساها غیر از مجسمه یا عکس مسیح برصلیب، عکس و مجسمه دیگر وجود نداشت[2].

چند لحظه سکوت شد و بعد سلیمان خان از سرعسکر پرسید آیا موافق هستی که قسمتی از سربازان من مراجعت کنند و به اسلامبول بروند؟

سرعسکر جواب داد برظل‌الله پوشیده نیست که هیچ فرمانده که در جنك دارای مسئولیت است در باطن راضی نیست که قسمتی از نیروی او را جدا کنند و برگردانند خاصه آنکه ظل‌الله میگویند که فرستادن یك نیروی ضعیف از این‌جا بدون فایده است و بایستی یك نیروی قوی فرستاد.

سلیمان خان گفت همین‌طور است و من فکر میکنم که ما طوری دشمن را ضعیف کرده‌ایم که اگر یك نیروی پنجاه هزار نفری را از ارتش خود جدا کنیم و برگردانیم در وضع ما نسبت بدشمن اثر نامطلوب نخواهد کرد.

۱ــ مقصود مراسم مذهبی مخصوص موسوم به ماس (بزبان انگلیسی) یا مس (بزبان لاتینی و فرانسوی) میباشد واین مراسم مذهبی فقط از طرف کاتولیکی‌ها و بعضی از فرقه‌های پروتستانی اقامه میشود و بین پیروان مذهب ارتودوکسی معمول نیست و مترجمان قدیم ما این مراسم را (توسل ربانی) ترجمه میکردند و گو این که هر نوع مراسم مذهبی، توسل بذات باری تعالی میباشد و اختصاص باین یك ندارد و مراسم (ماس) یا (مس) تا چند سال قبل بایستی بطور حتم بزبان لاتینی اقامه شود لیکن چند سال پیش درمطبوعات فرانسوی دیدیم که اقامه این مراسم بزبان فرانسوی مجاز شد ــ مترجم.

۲ــ سلیمان خان قانونی کلیساهای کشور ایتالیا را ندیده بود تا مشاهده کند چقدر تصویر بر دیوارها و سقف‌ها ترسیم شده است و بر آن سال که سلیمان خان راجع به تصاویر مذهبی عیسویان با پسرش و سرعسکر صحبت میکرد سال‌ها از مرك (رفائیل) و (میکل‌آنژ) که در کلیساهای ایتالیا تصویر کشیده یا برای کلیساها مجسمه ساخته بودند میگذشت ــ مترجم.

سرعسکر گفت ولی اگر شاه طهماسب یك ارتش دیگر را بسیج کند ، کاهش پنجاه هزار سرباز خیلی در ما موثر واقع خواهد شد .

سلتیمان خان گفت بفرض این که این‌طور بشود ، باید با پیش‌آمد کنار آمد .

چون من از وضع ایالات اروپائی خود ناراحت هستم و میدانم که اگر یك نیروی کافی را برای سرکوبی شورشیان نفرستم آسودگی خیال نخواهم داشت .

سرعسکر گفت چون تصمیم ظل‌الله این است من‌بایستی اطاعت کنم .

سلیمان خان گفت من پنجاه هزار نفر از سربازانم را برای ازبین‌بردن شورش در ایالات اروپائی برمیگردانم و تو کدام یك از سرداران مرا برای فرماندهی آنها شایسته میدانی .

همین‌که سرعسکر آن پرسش را شنید تصمیم گرفت سرداری را که از وی متنفر شده بود از سلیمان خان دور نماید .

دیدیم که قاری عبدالله ، سرعسکر لطیف را مورد نکوهش قرارداد که چرا برای شکست‌دادن ایرانیان و ازبین بردن ارتش شاه طهماسب ، ضرب‌الاجل تعیین‌کرده است و باو گفت در هیچ جنك نباید برای ازبین‌بردن ارتش دشمن یك تاریخ قطعی تعیین‌کرد چون در هرجنك ، یك قسمت از وقایع براثر تصمیمات دشمن پیش میآید و آن تصمیمات قابل پیش‌بینی نیست .

قاری عبداله از سرداران مقرب سلیمان خان بود و سرعسکر ، در باطن به تقرب او حسد میورزید و بعد از این‌که مورد نکوهش آن مرد قرارگرفت ، حسد ، مبدل به دشمنی شد .

این بود که برای دور کردن دشمن ، گفت من‌تصور میکنم برای فرماندهی این سپاه که بایستی شورشیان را ازبین ببرد قاری عبداله مناسب است .

برای دور کردن قاری عبدالله

آنگاه برای این که سلیمان خان را مصمم نماید که قاری عبداله را برگرداند کاری کرد که هیچ‌کس یااین که اکثر مردم در مورد همکار نمیکنند زیرا کسی نمیتواند همکار خود را ببیند یا این که اکثر مردم این طور هستند.

آن‌کار این بودکه سرعسکر شروع به تحسین و تمجید قاری عبداله نمود وگفت این مرد، شجاع است بدون این که تهور مقرون به جنون داشته باشد وسربازانش رایرایگان فداکند و در سوق‌الجیشی مهارت دارد و میتواند یك سپاه را بدون‌این که دچار آسیب گرددبه مقصد برساند و بعد از این که‌به مقصد رسید در تعبیة‌الجیشی بصیر است و دارای استعداد پیش‌بینی میباشد و این استعداد در کمتر از روسای جنگی دیده میشود واز کسانی است که جاسوسی را خیلی مفید میداند ومعتقد است که قبل از هر جنك بایستی بوسیله جاسوسان از کم وکیف دشمن اطلاع حاصل کرد.

سلیمان خان با قدری تعجب سرعسکر را مینگریست چـون انتظار نداشت که‌سرعسکر این‌گونه از یکی از سرداران سپاه یاد نماید و گفت:

من هم قاری عبداله را مردی شایسته برای فرماندهی این پنجاه هزار تن میدانم وامیدوارم که بتواند برشورشیان غلبه نماید.

سرعسکر پرسید چه موقع قاری عبداله و سربازانش رابرمیگردانید؟

سلیمان خان جواب داد فردا.

سرعسکر با حیرت پرسید آیا ظل‌الله تصمیم دارید همین فردا پنجاه

هزار از نیروی ما بکاهید .

سلیمان خان گفت بتو گفتم که فکر من راحت نیست و هرچه زودتر طاغیان از بین بروند بهتر است چون اگر شورش آنها طولانی شود ممکن است که سلاطین مسیحی که با من دشمن هستند بحمایت از یاغیان وارد جنك شوند و تو میدانی که من دربین سلاطین مسیحی دشمنانی مثل پادشاه اطریش و پادشاه مجارستان دارم و آنها منتظر فرصت هستند تا این که از من انتقام بگیرند .

سرعسکر متوجه شد که سلیمان خان درست میگوید وشاید طغیان امرای یونانی و سایر ایالات اروپائی ناشی از تحریك سلاطین اطریش و مجارستان نیز هست وهرچه شورش امرای یاغی زودتر خاموش شود بهتر است .

سلیمان خان گفت تو در روزهای گذشته طوری بردشمن ضربت زده‌ای که او نخواهد توانست برمن غلبه کند و بسیار ضعیف شده ولی چون ایرانیان با غیرت و دلیر هستند باز مقاومت میکنند .

بعد از این که ما پنجاه هزار تن از سربازان خود را برگردانیم باز یکصد وپنجاه هزار تن برای ما میماند که یك نیروی قوی است و من هنوز نمیدانم که آیا توپخانه را با قاری عبدالله به عقب بفرستم یا نگاه‌دارم .

سرعسکر گفت من بازگردانیدن توپخانه را بصلاح نمیدانم و گرچه تا این جا ، ما مواجه با هیچ قلعه که مقاومت کند نشده‌ایم لیکن امکان برخورد با قلعه‌های محکم وجود دارد و شاید باز ایرانیان در راه ما برج بسازند و مااگر توپ نداشتیم نمیتوانستیم برج‌هائی را که دشمن مقابل ما ساخته بود ویران کنیم .

چون سلیمان خان تصمیم گرفته بود که روز بعد ، پنجاه هزار سرباز را به عقب بفرستد امر کرد که قاری عبدالله بحضورش برسد .

معلوم‌است که قاری عبداله نیز مثل سرعسکر ازاحضاربی‌موقع و غیرمنتظره حیرت کرد و بعد از این که بحضور سلطان رسید و مصطفی و سرعسکر رادر آنجا دید اندیشید که شاید سلطان برای جنك روز بعد اورا

احضار کرده‌است.

سلیمان خان گفت قاری، هم‌اکنون ما راجع بتو صحبت میکردیم و خوشوقت باش که فرمانده تو، خیلی قدر تو را میداند.

قاری عبدالله گفت منظور ظل‌الله چیست؟

سلیمان‌خان گفت میخواهم بگویم که سرعسکر لطیف که این جا حضور دارد تو را مورد تمجید قرارمیداد ومیگفت مردی شجاع وبا احتیاط و مآل‌اندیشی هستی و در سوق‌الجیشی و تعبیة‌الجیشی مهارت داری.

قاری عبداله خطاب به سرعسکر گفت از حفظ‌الغیب شما سپاسگزارم و از خدا میخواهم که من هم مثل شما که سرداری بزرك هستید بتوانم برای ظل‌الله یك خدمتگزار مفید باشم.

سلیمان خان گفت قاری من تو را احضار کردم تا این که یك خبر بد را باطلاع تو برسانم و پدرم می‌گفت مرا از خواب‌بیدار نکنید مگر برای یك خبر بد[1].

قاری عبداله گفت امیدوارم که آن خبر بد مربوط به من باشد نه مربوط به ظل‌الله.

سلیمان خان گفت خبر بد را بایستی نصف کنیم چون نیمی از آن مربوط بمن است و نیمی مربوط بتو و برای این که بیش از این تو را در انتظار نگذارم میگویم که عده‌ای از امرای ایالات اروپائی من شورش کرده‌اند واین نیمی از خبر بد مربوط بمن میباشد ونیم دیگر، مربوط بتو این است که میخواهم تو رابرای سرکوبی آنهابفرستم.

قاری عبدالله گفت بدون تردید چون ظل‌الله را دور میدانند بجرئت درآمده‌اند.

۱ــ مورخین فرانسوی این گفته را از ناپلئون اول میدانند در صورتی که از سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی و پدر سلیمان خان قانونی است که در کتاب (شاه جنك ایرانیان در چالدران) بـه تفصیل در باره او صحبت شده است و سلطان سلیم در مـدت هشت سال برای عثمانی یك امپراطوری بوجود آورد که یك سرش در مشرق آسیای صغیر بـود و سر دیگرش در شمال افریقا نزدیك کشور امروزی تونس ــ مترجم.

سلیمان خان گفت آری ای قاری عبداله و هنگامی که گربه دور باشد موش‌ها برقص درمیآیند.

اینك بگو که آیابرای قبول ماموریتی که میخواهم بتو واگذارم آماده هستی یا نه؟

قاری عبدالله گفت مگر ممکن است که ظل‌الله افتخار یك ماموریت را بمن یا دیگری بدهند و ما برای اجرای امر ظل‌الله آماده نباشیم.

سلیمان خان گفت گاهی ممکن است که علل شخصی مانع از این شود که شخصی بماموریت برود.

قاری عبداله گفت من ودیگران در این جا، هر روز برای اجرای امر ظل‌الله جان بر کف دست میگیریم وپیکارمیکنیم واین‌افرادبدون‌دخالت هیچ علت شخصی برای بانجام رسانیدن هرماموریت آماده هستند.

سلیمان خان پرسید آیا آماده هستی که بامداد فردا بفرماندهی پنجاه هزار سرباز برای سرکوبی امرای یاغی ایالات اروپائی من بروی؟

قاری عبداله گفت آماده‌ام.

سلیمان خان گفت قبل از عزیمت تو باید تاکیدکنم که تا آنجا که میتوانی، سریع‌تر خود را به (بوسفور) برسان تا این که امرای یاغی را که عده‌ای یونانی و عده‌ای دیگر از سایر ایالات اروپائی من هستند سرکوب نمائی چون هرگاه سرکوبی آنها بتاخیر بیفتد ممکن است که پادشاهان اروپا که بامن دشمن هستند بحمایت از آنها وارد جنك شوند.

قاری عبداله گفت من تا آنجا که بتوانم سریع حرکت خواهم کرد و فقط توپخانه ممکن است که حرکت مرا بتاخیر بیندازد.

سلیمان خان پرسید مگر تو قصد داری با خودت توپ ببری؟

قاری عبدالله جواب‌داد که ظل‌الله میگویند که امرای ایالات اروپائی طغیان‌کرده‌اند وبدون تردید همه یا اکثر آنها قلعه دارند ومن برای تصرف قلاع آنها احتیاج به توپ دارم

سلیمان خان رو بسوی سرعسکر کرده و پرسید نظریه تو چیست؟

سرعسکر گفت من خود بعضی از قلاع امرای محلی را در ایالات

اروپائی شما دیده‌ام و اگر یاغیان در آن قلاع پایداری کنند، ناگزیر بایستی توپ بکار برد.

سلیمان خان اظهار کرد ولی تو میگوئی که ما در این‌جا، ممکن است احتیاج به توپ پیدا کنیم.

سرعسکر جواب داد اگر در راه ما برج بوجود بیاورند یا تبریز یا شهر دیگر مقاومت کند ما بتوپ احتیاج خواهیم داشت.

سلیمان خان خطاب به قاری عبدالله گفت من حکمی بتو میدهم که در راه خود ازاین‌جا تااسلامبول هرجاکه توپ دیدی باخود ببری و کسی مانع از بردن توپ نشود و میتوانی تمام توپهای قابل حمل اسلامبول را هم ببری و اگر توانائی بردن توپهای ساحلی اسلامبول را داری مینویسم که آن توپها را نیز بتو بدهند[1].

قاری عبداله گفت چون حکم ظل‌الله در دست من خواهد بود ضرورت ندارد که از این جا با خود توپ ببرم و حرکت خود را کند کنم.

سلیمان خان گفت دستور میدهم که همین امشب خزانه‌دار قشون یکصد هزارسلیمانی برای‌هزینه سپاهی که تحت فرماندهی توقرارمیگیرد بتوبدهد و به قائم‌مقام هم می‌نویسم بعد از این‌که به اسلامبول رسیدی هرقدر پول مورد احتیاجت باشد بتو بپردازد.

در همان شب پنجاه هزار سرباز را که بایستی روز بعد بعقب فرستاده شوند انتخاب کردند در صورتی که آن سربازان خوابیده بودند.

۱ـ در آن موقع هنوز حکومت روسیه تزاری برای حکومت عثمانی تولید خطر نکرده بود تا این که حکومت باب عالی، در سواحل استانبول توپهای سنگین کار بگذارد اما بعضی از حکومت‌های اروپائی برای عثمانی تولید خطر میکردند و حکومت عثمانی برای جلوگیری از کشتی‌های جنگی آنها و بالاخص (گالر) ها که با پارو حرکت میکرد، در سواحل استانبول توپهای سنگین نصب کرده بود و در سرگذشت تاریخی و کم نظیر (جنگ دریائی لپانت) که بقلم (پول شاك) فرانسوی نوشته شده و در کتاب(سقوط قسطنطنیه)چاپ گردیده به تفصیل گالرهای جنگی قدیم که بخصوص در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی در جنگ‌های دریائی مورد استفاده قرار میگرفت وصف شده و بی‌مناسبت نیست گفته شود هیچ یك از ملل دریائی‌گذشته از لحاظ استفاده ازگالرهای جنگی به عثمانیها نرسیدند ــ مترجم.

ولی به فرمانده واحدهای نظامی آنها اطلاع دادندکه روز بعد ، در جنك شرکت نخواهند کرد بلکه بفرماندهی قاری عبدالله ، بعقب برخواهند گشت . در همان شب ، یکصد هزار سلیمانی به قاری عبداله برای هزینه مراجعت سربازانی که تحت فرماندهی وی قرار میگرفتند دادند و انضباط طوری در قشون سلیمان خان برقرار بود که وقتی بامداد دمید وسربازان از خواب بیدار شدند از لحاظ فرستادن آن پنجاه هزار سرباز به عقب ، دیگر مانع و اشکالی وجود نداشت و تمام کارهای اداری آن (با توجه بوضع کارهای اداری در آن دوره در قشون سلیمان خان) باتمام رسیده بود وساز و برك آن پنجاه هزار نفر را از ساز و برك قشون جدا کرده بودند .

درشب، از روی نامه قائم مقام ، اسامی امرای یاغی را در ایالات اروپائی ، به قاری عبداله دادند و مقرر شد که آن مرد بعد از رسیدن باستانبول اطلاعات دیگر را از قائم مقام کسب نماید وبه قائم‌مقام نیز نوشتند که حداعلای کمك را به قاری عبداله بکنندکه وی بتواند ماموریت خود را بانجام برساند .

در بامداد آن پنجاه هزار نفر بفرماندهی قاری عبداله راه مغرب را پیش گرفتند و از همان راه که آمدند مراجعت کردند بدون این که قاری عبداله از برخورد با قشونی بیم داشته باشد و میدانست که ایرانیان در راهی که وی از آنجا خواهد گذشت نیروئی ندارندکه بتوانند جلوی او را بگیرند و گرچه در شمال و جنوب خطسیر او عشایری هستند ولی متشکل نمی‌باشند تا این که بتوانند از عبور وی ممانعت نمایند .

قاری عبداله در روز دوم بعد از جداشدن از سلیمان خان ، به‌ابراهیم پاشا وزیر اعظم که از اورمیه مراجعت میکرد برخورد .

ابراهیم پاشا ، بعد از مشاهده‌قشون قاری عبداله تصور کرد که سلیمان خان مراجعت نموده تا این که به قاری عبداله رسید و توضیحات اورا شنید و دانست که جنك بین سلیمان خان وایرانیان ادامه دارد و او مراجعت میکند تا این که امرای یاغی ایالات اروپائی را سرکوب نماید .

وزیر اعظم که از طغیان امرای ایالات اروپائی بدون اطلاع بـود

کوشید که اطلاعات زیاد از قاری عبداله بدست بیاورد ولی آن مرد جز چیزهائی که از نامه قائم‌مقام فهمیده میشد اطلاعی دیگر راجع به طغیان امرای یاغی نداشت.

وزیر اعظم ازضیق وقت در (اورــمیه) شکایت میکرد و میگفت چون ناگزیر بود که نزد سلطان برگردد، فرصت کافی نداشت تا تمام املاکی را که مورد توجهش میباشد خریداری نماید در صورتی که در همان مدت، ابراهیم پاشا، بقول بعضی از مورخین، پانصد قریه وباغ درمنطقه (اورــمیه) خریداری کرده بود که با توجه به مساحت منطقه اورمیه و تعداد روستاها و باغها، این رقم اغراق بنظر میرسد و اگر یك دهم این رقم یعنی پنجاه قریه و باغ را خریداری کرده باشد باز هم زیاد بوده است و تاسف او مشعر براین که وقت کافی برای خریدن املاك نداشته گفته سلیمان نبی را بخاطر میآورد که گفت: چهار تن از چهار چیز سیر نمیشوند و یکی از آنها حریص مال است[۱].

ابراهیم پاشا، با این که بطورمنظم با سلیمان خان مکاتبه داشت از وضع جنك هم پرسید و قاری عبداله گفت ایرانیان بسختی پایداری میکنند ولی چون ماخیلی از آنها قوی‌تر هستیم، بدون تردید فاتح خواهیم شد.

و هیچ یك از آن دو مرد نمیتوانستند توقف کنند، خدا حافظی کردند و هریك، راهی را که در پیش داشت ادامه دادند.

۱ــ سه دیگر از کسانی که بنابر روایات منقول از سلیمان نبی هرگز سیر نمیشوند عبارتند از دانشمند از تحصیل علم، و مرد زن باره از صحبت با زن‌های جدید، و زن لباس دوست از پوشیدن البسه رنگارنك دیگر ــ مترجم.

قسمت‌های کوهستانی آذربایجان

در همان روز ، سپاه سلیمان خان ، برای ورود به منطقه کوهستانی بحرکت درآمد .

فرمانده قسمت‌های سپاه سلیمان خان ، همان فرماندگان روزهای قبل بودند جز این که بجای قاری عبداله که مراجعت کرد افسری باسم (مدحت کین) رابفرماندهی جناح چپ انتخاب کردند .

مدحت کین در جنگ‌های سلیمان خان در اروپا، خود را نشان داد و ثابت کرد که مردی دلیر است و استعداد سوق‌الجیشی وتعبیةالجیشی دارد و به سلیمان خان میگفت شما اگر بمن اجازه و آزادی بدهید من تمام اروپا را بضمیمه (راه دژ)[1] برای شما تسخیر خواهم کرد و در جنگ آذربایجان

۱ـ (راه دژ) نام قدیم شهری بود که امروز باسم (استراسبورک) خوانده میشود و کرسی آیالت (آلزاس) میباشد و کلمه (استراسبورک) هم در اصل (استرات بورک) بوده و بزبان آلمانی قدیم یعنی راه دژ یا قلعه‌ای که نگهبان راه‌ها است و میدانیم که رود بزرک (رن) از استراسبورک می‌گذرد و این شهر که در گذشته نزدیک اهمیت خود را از دست داده بود در نیمه اول قرن دهم هجری و نیمه اول قرن شانزدهم میلادی که جنگ‌های شاه طهماسب و سلیمان خان، در آن دوره اتفاق افتاد از شهرهای آباد و صنعتی اروپا بود و در طول تقریبا هزار سال این شهر دست بدست گشت و گاهی ازطرف سلاطین آلمانی و زمانی از طرف سلاطین فرانسوی اشغال میشد ولی امروز جزو کشور فرانسه میباشد و شهر استراسبورک بعد از جنگ جهانی دوم اهمیت گذشته را کسب کرد و امروز یکی از شهرهای صنعتی و هم علمی اروپا میباشد و طبق آخرین آمار نزدیک ۲۶۰ هزار تن از سکنه شهر از پل رودخانه رن میگذرند و به آلمان میروند و در آنجا کار میکنند و شب بعد از عبور از همان پل بکشور

دارای درجه تومان باشی بود بمعنای لفظی یعنی فرمانده ده هزار سرباز اما درجه‌های نظامی ،در ارتش سلیمان‌خان ماخذ قطعی برای تعیین فرماندهی نبود و بطوری که در همین سرگذشت تاریخی دیدیم به بعضی از افسران، ریاستی میدادند برتر از پایه درجه نظامی آنها و مدحت‌کین که در آن روز فرمانده جناح چپ ارتش سلیمان خان شد فرماندهی ۳۵ یا ۴۰ هزار سرباز را برعهده داشت .

در بامداد آن روز ، طلایه ارتش سلیمان خان ایرانیان را میدید ولی باز نتوانست بوجود خندق‌که در وسط منطقه عریض‌کوهستانی حفر شده بود پی ببرد .

زیرا طلایه بقدری نزدیك نبود که بتواند در جائی که خندق کنده بودند آثار حفر زمین را مشاهده نماید خاصه آنکه ایرانیان با وسائل موجود ، خندق را پوشانیده بودند .

چون سپاه شاه طهماسب ، از طرف سربازان سلیمان خان دیده میشد سرعسکر فرمان داد که ارتش با آرایش جنگی وارد منطقه کوهستانی شود تا این‌که براثر لزوم آراستن صفوف جنگی ، کار جنك بتاخیر نیفتد و میدانیم که سرعسکر وعده داده بود همین که با ارتش شاه طهماسب تماس حاصل کرد آن را معدوم کند و پیش‌بینی مینمود که در آن روز ، ارتش شاه طهماسب نابود خواهد گردید .

بااین که بین دو کوه ، در شمال و جنوب فاصله‌ای زیاد وجود داشت وقتی که خورشید برآسمان صعود کرد ، تشعشع حرارت خورشید که از کوه‌های اطراف برزمین می‌تابید ،گرمای هوا را در فضای بین دوکوه زیاد نمود وهنوز بقول ایرانیان قدیم یك نیزه (تقریبا یك چهـارم) از روز نگذشته بود که بادی شدید وزیدن گرفت . در کشورهای شرق از جمله

فرانسه (یعنی استراسبورك) مراجعت میمایند و در همین شهر بود که اولین چاپخانه بدست (گوتنبرك) بوجود آمد و اولین کتاب بچاپ رسید و یکی از مراکز علمی و فرهنگی شهر استراسبورك مجمع مطالعات مسائل اسلامی میباشد و دانشگاه استراسبورك هم از مراکز علمی معروف اروپا است ـــ مترجم.

کشور ایران ، مردم از علت وزیدن بادها اطلاع نداشتند و معتقد بودند که باد بدست فرشتگان وزیدن میگیرد ولی امروز مردم میدانند که وزش بادها علل طبیعی دارد . و گرم شدن هوا در یك منطقه وسرد شدن در منطقه دیگر و جریان‌های بزرگ دریائی و وجود کوه‌ها و گردش زمین و حتی نیروی جذبه خورشید و ماه ، در وزش بادها موثر است و در هر فصل ، از جمله در فصل تابستان ، براثر یك یا چند علت مذکور در فوق ، ممکن است که بادی تند بوزد .

در آن‌روز هم براثر گرمای هوا در منطقه واقع در بین دو کوه ، یا علت دیگر، ناگهان باد وزیدن گرفت و با این که امتداد باد از مشرق بسوی مغرب بود و غباری که برخاست بایستی سربازان سلیمان خان را ناراحت کند ، سربازان ایرانی را هم ناراحت کرد .

چون وزش باد تند علاوه برغبار عادی صحرا خاك‌هائی‌را که ایرانیان هنگام حفر خندق در قسمت‌های شرقی پراکنده کرده بودند تا این که بنظر سربازان سلیمان خان برسد بلند کرد و محتاج به توضیح نیست آن نوع خاك‌ها ، سریع‌تر از خاك عادی صحرا براثر وزش باد برمیخیزد بدون این که حتی یك سرباز از قشون شاه طهماسب برای حفظ چشم‌ها عینك موئی داشته باشد و گرچه در آن تاریخ در ایران ، و سایر کشورهای شرق عینك شیشه‌ای وجود نداشت ولی با موی بز ، برای حفظ چشم عینکی میبافتند که بیشتر سیاه رنك بود وهنگام وزش بادهای تند ، چشم را از غبار حفظ میکرد و در فصل زمستان ، در مناطق سردسیر ایران چشم را از خطر سفیدی برف حفظ مینمود .

لیکن در آن موقع در قشون ایران کسی دارای آن عینك موئی نبود تا این که چشم‌ها را از غبار حفظ کند و سربازان سلیمان خان هم از وجود آن عینك اطلاع نداشتند تا این که فراهم نمایند و برچشم بزنند .

وزش بادتند ، بینائی را در هر دو سپاه مختل کرد و سربازان سلیمان خان جلوی خود را نمیدیدند تا این که پیش بروند و اگر ایرانیان در آن موقع مورد حمله قرار میگرفتند نمیتوانستند از خود دفاع کنند .

اگر وزش باد ادامه مییافت در آن روز هم جنك بطور اجبار ، متارکه میشد .

لیکن بعد از نیم ساعت یا قدری بیشتر وزش باد تند متوقف شد و فضا از غبار مصفی گردید و سرعسکر فرمان داد که سربازانش سریع‌تر حرکت کنند تا اینکه زودتر بایرانیان برسند ، و راه دو جناح راست و چپ قشون سلیمان خان از منطقه‌ای بود که بخندق نمیرسید .

لیکن قسمت قلب سپاه ، مستقیم بسوی خندق میرفت بدون این که از وجود آن اطلاع داشته باشد و بهمین جهت عده‌ای از سربازان قلب سپاه در خندق افتادند و فریاد سربازان دیگر سبب گردید که همقطارانشان توقف کنند .

فرماندهی قلب سپاه با مصطفی فرزند سلیمان خان بود و او بایستی قبل از اخذ تصمیم جنگی با سرعسکر مشورت کند و نظریه او را بخواهد اما همین که فریاد سربازان برخاست ومعلوم شد که در راه قلب سپاه خندق وجود دارد مصطفی تصمیمی گرفت که از یك فرمانده جوان و بدون تجربه بعید مینمود و نشان میداد که با هوش است و تصمیمش این بود که بیدرنك به فرمانده جناح راست و چپ اطلاع داد که مقابل قلب سپاه یك خندق وجود دارد و آنها بایستی دقت کنند که مقابل دو جناح ، خندق وجود نداشته باشد و سربازان آنها بخندق نیفتند .

مصطفی برای اخذ آن تصمیم با سرعسکر مشورت نکرد و چون فرمانده رسمی قلب سپاه بود فرمانش را اجرا کردند و هردوجناح از حرکت باز ماند .

سرعسکر، دستور داد که مبادرت باکتشاف نمایند و بزودی معلوم شد که مقابل دو جناح ، خندق وجود ندارد و فقط مقابل قلب یك خندق است .

آنچه چوهه سلطان پیش‌بینی کرد ، بوقوع‌پیوست و دو جناح سپاه سلیمان خان به‌پیشرفت ادامه دادند و قلب سپاه توقف نمود و قبل از این که ظهر شود ، در دو جناح ، جنك بین طرفین درگرفت .

مدحت کین فرمانده جناح چپ سلیمان خان چون برای اولین بار

به فرماندهی یك قسمت اصلی ارتش انتخاب شده بود میخواست که لیاقت و شجاعت خود را نشان بدهد وبدون توجه به تلفات، سربازان خود را وادار به حمله کرد.

علاءالدین ازمیر فرمانده جناح راست ارتش سلیمان خان را هم معرفی کرده ایم و میدانیم که وی مردی بود که عقیده به صرفه‌جوئی در مورد سربازان نداشت وبایستی باوتوصیه وتاکیدکنندکه درمورد جان سربازانش صرفه‌جوئی نماید.

اما در آن روز سرعسکر به‌علاء الدین ازمیر گفته بودکه امروز بایستی جنك بپایان برسد و حیثیت جنگی ما نزد سلیمان خان وابسته به خاتمه یافتن جنك در همین امروز است و با این تذکر، فرمانده کل ارتش به علاءالدین ازمیر، اختیار تام داد که هرطور مایل است، سربازان را بجنك وادارد.

مصطفی با صوابدید سرعسکر، فرمان عقب‌نشینی قلب سپاه را صادر کرد تا این که بعد برای آن تصمیمی گرفته شود زیرا قلب سپاه، نمیتوانست در آن منطقه بجنگد.

در دو جناح قشون سلیمان خان، جنك با خشونت شروع شد.

علاءالدین‌ازمیر بوسیله افسران به سربازان خود گفت وقت و فرصت را برای‌اسیر گرفتن از دست ندهید زیرا ظل‌الله فرمان داده که امروز جنك باتمام برسد وهرکس در راه شما قرار گرفت بقتلش برسانید و این اندرز را آویزه گوش هوش کنید که در میدان جنك، نباید مماشات کرد چون اگر با دشمن مماشات کنی خود کشته خواهی شد.

چوهه سلطان از عزم سلیمان خان مشعر براین که در آن روز بایستی جنك باتمام برسد اطلاع نداشت.

اما چون یك مرد جنگی و آزموده بود حدس میزد که جنك آن روز، جنگی است برای تعیین سرنوشت و بوسیله افسران خطاب به سربازان گفت امروز در این دشت، چشم‌های پیغمبر اسلام و ائمه اطهار و مرشد بزرك نگران شما است و همان‌گونه که حسین (ع) در دشت کربلا، مقابل ناحق مقاومت کرد و خود و یارانش کشته شده‌اند ما هم امروز بایستی در این جا

مقاومت کنیم و اگر، نتوانیم دشمن را عقب بزنیم همین جا بقتل برسیم تا این که ننك زنده ماندن بعد از شکست خوردن را برای زن و فرزندانمان بارمغان نبریم.

ای سربازان شما فرزندان رستم و گیو و گودرز هستید و امروز در این دشت باید طوری بجنگید که شایستگی اجداد بزرك و نامدار خود را داشته باشید.

ما نباید امروز در این دشت شکست بخوریم و اگر شکست خوردیم لااقل این وسیله تسلی را داشته باشیم که خداوند ما را جزو شهدا محسوب نماید.

شماامروز دراین صحرا برای حفظ کشوری می‌جنگید که خالق جهان آبادتر از آن نیافرید و این کشور را اجداد شما با فداکردن خون خود حفظ کردند و به میراث برای شما گذاشتند و شما هم بایستی این مملکت را برای فرزندان خود بگذارید، از سیاهی لشکر دشمن نترسید و کسی که خود را برای غرق شدن آماده میکند از عظمت امواج دریا نمیترسد و شعر فردوسی را بیاد بیاورید که در شاهنامه گفته است:

زنامند ایرانیان زنده مـرد   که مرده شود کالبد زیر گرد

و مرك برای هر آفریده، یك امر طبیعی است و کسی وجود ندارد که نمیرد وحتی پیغمبر و ائمه مازندگی دنیوی را بدرود گفتند و لذا ما نباید فکر کنیم که چرا، امروز در این دشت بایستی کشته شویم چون عاقبت خواهیم مرد و بهتر آنکه با نیك نامی بمیریم و اگر نتوانیم دشمن را عقب بزنیم زنده نباشیم تا این که نزد پیغمبر و ائمه اطهار و مرشد بزرك و زن و فرزندانمان سرافکنده شویم و فرمان من که فرمان مرشد بزرك میباشد این‌است که هر افسر و سرباز در هر نقطه که میجنگد بایستی آن قدر پایداری نماید تا این که دشمن را عقب براند و اگر نتوانست دشمن را دور کند همانجا کشته شود. در پشت شما، برخلاف بعضی از قشون‌ها، حتی یك نگهبان نیست تا

این که از فرار جلوگیری نماید و خداوند را سپاسگزارم که سرباز ایرانی[۱] فراری نمیشود معهذا این را میگویم که اگر کسی فرار کند نه فقط خود و فرزندانش را ننگین می‌نماید بلکه همقطاران را هم بدنام میکند، چون خلق خدا عادت دارند که از جزئی، بکلی پی میبرند و وقتی که یك سرباز گریخت تصور مینمایند که تمام سربازان گریخته‌اند و بهمین جهت است که گفته‌اند:

چو از قومی، یکی بیدانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

میدانم که هنوز خستگی دیروز و پریروز از تن شما بیرون نرفته و من بیش از شما خسته هستم زیرا شما شب میخوابید ولی من که فرمانده شما هستم نمیتوانم در شب بخوابم وهنگام شب بایستی کارهای روز بعد را مرتب کنم و اگر هنگام جنگ احساس خستگی کردید بخاطر بیاورید که حسین (ع) در دشت کربلا، هنگامی که به تنهائی با یك سپاه می‌جنگید واز سراپایش خون میریخت بشدت خسته بود اما خستگی شدید را تحمل میکرد و بجنگ ادامه میداد و من و شما نسبت بآن شهید مظلوم، از لحاظ جنگیدن یك مزیت داریم و آن این است که تنها نیستیم و با همقطاران‌مان میجنگیم.

افسران این گفته را بزبانی که برای هردسته ازسربازان قابل فهم باشد، ابلاغ کردند.

ایرانیان، برای پیکار، میتوان گفت که حتی یك گام برنداشتند تا این که به حریف نزدیك شوند، وسربازان سلیمان خان بسوی آنها رفتند.

۱ـ در سرگذشت تاریخی (عارف دیهیم‌دار) دیدیم که وقتی شاه اسماعیل اول درآغاز سلطنت مجمعی از وجوه اهالی تشکیل داد تا این که نیات خود را بآنهابگوید هیچ یك از کسانی که در آن مجمع بودند نمیدانستند که ایران همان کشور است که آنها در آن زندگی میکنند و ایران را کشوری میدانستندکه درافسانه‌ها ذکر شده است وکشورهای ایران موسوم به خراسان و آذربایجان و اصفهان و گیلان و فارس و کرمان و غیره بود اما حتی وجوه اهالی‌این کشور نمیدانستند که مجموع این کشورها ایران است و شاه اسماعیل اول نام ایران را زنده کرد یعنی از افسانه وارد دنیای واقعی نمود و قبل از شاه اسماعیل اول در هیچ تاریخ سیاسی یا جنگی (البته باستثنای شاهنامه و گرشاسب نامه و غیره) هیچ مرد سیاسی یا سردار جنگی، توصیه نکرده که مردانش برای حفظ ایران بکوشند و مردم ایران هم اطلاع نداشتند که در ایران زندگی میکنند ـ مترجم.

هر کس که در جنگی شرکت کرده یا تاریخ جنك‌ها را خوانده میداند که در میدان جنك یك سرباز با سرباز مخاصم دشمنی خصوصی ندارد و اورا نمی‌شناسد و از کشتن وی سودی عایدش نمیشود و از این جهت وی را بقتل میرساند که میداند اگر اورا نکشد ، خود بقتل خواهد رسید و هر گاه اطمینان داشته باشد که سرباز متخاصم اورا نخواهد کشت ، از قتل وی خودداری مینماید .

اما در جنك‌های داخلی (یا جنك برادرکشی) این طور نیست و هر سرباز ، حریف خود را می‌شناسد و علاقه دارد که وی را بقتل برساند زیرا میداند که او ، پدر یا برادر یا خواهر یا عمو یا یکی دیگر از خویشاوندانش را کشته است و حتی بعد از این که یك‌جنك خانگی خاتمه میبابد کینه‌ها از بین نمیرود چون هر کس میداند که قاتل پدر یا پسر یا برادر ش کیست و در انتظار فرصت مقتضی میباشد که انتقام بگیرد .

اما در جنك‌های خارجی ، حتی در میدان جنك کینه خصوصی بین سربازان متخاصم نیست تاچه رسد بعد از خاتمه جنك و همین که جنك خاتمه یافت بین سربازان متخاصم دوستی برقرار میشود مگر این که یکی از دو کشور یا هر دو ، علاقه و اصرار داشته باشند که احساسات خصومت را حفظ و تقویت کنند[1] .

سربازان سلیمان خان و شاه طهماسب هم باهم دشمنی خصوصی نداشتند واگر یکی از آنها دیگری را بقتل میرسانید برای این بود که بیم داشت دیگری وی را بقتل برساند و پیشدستی میکرد . ولی در آن روز، هریك از سربازان سلیمان خان علاقه داشت که تا آنجا که ممکن است سربازان شاه طهماسب رابقتل برساند زیرا نه فقط علاءالدین ازمیر به سربازان خود گفت که سربازان شاه طهماسب را بقتل برسانند بلکه سایر سرداران قشون سلیمان

۱ــ دشمنی دو ملت فرانسه و آلمان در تاریخ اروپا معروف بود و معهذا بعد از خاتمه جنك جهانی دوم ژنرال (دوگل) زمامدار فرانسوی دست دوستی بطرف آلمان دراز کرد و اینك دو ملت فرانسه و آلمان غربی دوست هستند و فقط بعضی از فرانسوی‌هـای متعصب نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند، احساسات گذشته خود را در مورد آلمان کنار بگذارند ــ مترجم.

خان نیز ، دستوری مثل دستور علاءالدین ازمیر برای سربازان خود صادر کردند .

این‌بود که در آن روز ، جنك بین سربازان مهاجم و مدافع ، شباهت بجنك خانگی پیدا کرد .

سربازان شاه طهماسب ، با اطاعت از دستور فرمانده خود یك قدم بسوی عقب برنمیداشتند و در هر نقطه که بودند با یك دست و بعضی از آنها با دو دست ، ضربات تبر یا شمشیر را وارد میآوردند تا این که از پا درمیآمدند چون وضع جنك طوری بود که سرباز مدافع از پا درمیآمد.

اگر سرباز مدافع میتوانست یك یا دو نفر از سربازان سلیمان خان را از پا درآورد از سرباز سوم یا چهارم جان بدر نمی‌برد چون شماره سربازان سلیمان خان نسبت به مدافعان خیلی زیاد بود و از این گذشته عده‌ای از سربازان ایرانی از زخم روزهای گذشته ناراحت بودند با این وصف بجنك ادامه میدادند و در بین سربازان ایرانی سرباز تازه نفس وجود نداشت چون همه در جنك روزهای قبل ، و ساختن دیوار و حفر خندق شرکت کرده بودند .

اما بسیاری از سربازان سلیمان خان ، تازه نفس بشمار میآمدند .

سرعسکر لطیف در آن روز میدانست بفرض محال ، اگر نیمی از سربازان خود را براثر حمله از دست بدهد باز برای او آن‌قدر سرباز میماندکه بتواند سپاه شاه طهماسب را نابودکند و این‌که گفتیم (بفرض محال) از این جهت است که سربازان ایرانی با آن شماره کم نمیتوانستند نیمی از سربازان سلیمان خان را معدوم نمایند.

فرماندگان دو جناح راست و چپ قشون سلیمان خان برای این‌که سربازان خود را تشجیع نمایند موزیك نظامی را بصدا درآوردند و در هر دو جناح موزیك نظامی آهنك‌های مهیج مینواخت و درگذشته گفتیم که موسیقی در ارتش سلاطین عثمانی دارای اهمیت بود و بعضی گفته‌اند که چون سلاطین مذکور جانشین سلاطین روم صغیر شدند و روم صغیر هم از روم کبیر پیروی میکرد موسیقی نظامی وارد ارتش سلاطین عثمانی شد و در

روم کبیر ، که پایتخت آن شهر (روم) ، پایتخت کنونی ایتالیا بود برای موزیك نظامی قائل باهمیت می‌شدند و میدانیم که واحدهای بزرك نظامی در روم کبیر را باسم (لژیون) میخواندند و هر لژیون را به سه (کوهورت) تقسیم میکردند و هر کوهورت دارای یك دسته موزیك یکصد نفری بود .

در هرحال موزیك نظامی درارتش سلیمان خان و اسلاف واخلاف او، مورد توجه بوده و در میدان‌های جنك، برای تقویت روحیه سربازان ازآن استفاده میکرده‌اند و آهنگسازانی داشته‌اند که آهنك‌های مهیج تصنیف میکردند .

مدحت‌کین فرمانده جناح چپ قشون سلیمان خان وقتی در جناح راست ایرانیان به سربازان شاه طهماسب رسید ، تصور میکرد که بزودی آنها را متلاشی خواهد کرد .

اوفکر مینمود سربازان شاه طهماسب افرادی هستند خسته با روحیه ضعیف و حتی مایوس و نخواهند توانست ضربت اورا تحمل نمایند .

اما برخلاف تصورت با سربازانی مواجه شد که از لحاظ استقامت فرقی با تخته سنك‌های کوه مجاور نداشتند جز این‌که تخته سنك‌ها بیجان و بیهوش بودند و آنها جاندار و هوشیار .

در تمام طول جناح راست ایرانیان یك شکاف وجود نداشت که یك سرباز مدحت‌کین بتواندازآن عبور کندو بزودی برآن مرد معلوم شد که سربازان شاه طهماسب ، ضعیف نیستند تا چه رسد باین که مایوس باشند و نه منظره بظاهر وحشت‌آور ، سربازان ینی‌چری (که دست‌ها و صورت را قبل از جنك سرخ میکردند که‌خون آشکار نشود) در آنها اثر میکند ، نه آهنك مهیج موزیك نه برق نیزه‌ها و شمشیرها و لبه تبرها .

آنها چون درختی جاندار بنظر میرسیدند که درزمین ریشه دوانیده‌اند و دو شاخه بزرك و متحرکشان دو دستشان میباشد و چون تك‌درخت نیستند وکنار هم قرارگرفته‌اند نمیتوان از آنها گذشت مگر این‌که آنان را بیندازند .

عده‌ای از سربازان شاه طهماسب کاسك وزره نداشتند چون هوای

گرم مانع از این میشد که کاسك‌برسر بگذارند و زره برتن بپوشند.
سربازان شاه طهماسب بدون‌کاسك و زره، خود را چابك‌تر احساس میکردند و کمتر از گرما ناراحت می‌شدند.
آنها میدانستند در گرمای تابستان، برسرنگذاشتن کاسك و نپوشیدن زره، بهتر از آن است که یکی را برسر بگذارند و دیگری را بپوشند و بعد از حتی چند دقیقه پس از جنك مجبور شوند که کاسك را دور بیندازند و زره را از تن بدر کنند و چون در میدان جنك، وسیله حفظ کاسك و زره نیست بایستی از هردو صرف‌نظر کنند و صرف‌نظر کردن از کاسك و زره یا خفتان یا بازوبند یا ساق بند یا سایر قسمت‌های سلیح، برای افسران که قسمتی از آنها جزو امرا بودند از لحاظ مادی اشکال داشت تا چه رسد به سربازان که کمتر از افسران بضاعت داشتند و لذا بهتر این بود که کاسك و زره و سایر قسمت‌های سلیح خودرا در بنه قشون بگذارند تا اطمینان داشته باشند که از دست نمیدهند.
هر سرباز ایرانی در جناح راست ایرانیان بدون کاسك و زره، با هر نوع سلاح که بیشتر مورد تمایلش بود می‌جنگید ودرجائی که پیکار میکرد، باقی میماند تا این که از پا درآید و اتفاق میافتاد که ضربات شمشیر و تبر، قبل از این‌که سرباز مدافع را از پا درآورد، دست و پایش را قطع مینمود و بعد بهلاکت میرسید.
ازدهان سربازان مدافع ضجه‌ها و فریادها بگوش میرسید چون‌آدمی که دارای عصب است بعد از این که بشدت مجروح شد، متالم میشود و درد، بر او چیره میگردد و بی‌اختیار از دهانش ناله یا فریاد بگوش میرسد.
مردانی بودند و امروز نیز هستند که در میدان جنك، بعد از دریافت یك زخم سخت نمی‌نالند تا چه رسد باین‌که فریاد بزنند اما شماره‌آنها کمتر ازکسانی است‌که بعد از یك ضربت سخت‌که برآنان وارد میآید، نمیتوانند خودداری کنند و از دهانشان ناله یا فریاد شنیده میشود لیکن نباید فکر کرد آن کس که بعد از دریافت یك ضربت سخت می‌نالد یا فریاد میزند، شجاع نیست و ناله و فریاد سربازان شاه طهماسب دلیل بر این نبود که‌آنها

شجاعت نداشتند بلکه نشان میدهد که پیش از دیگران که پس از مجروح شدن، میتوانند سکوت کنند حساس میباشند.

چوهه سلطان گفته بود که وقتی یك نفر مجروح میشود برای این که زیر پاهای سربازان یا سم ستور نرود او را به عقب برسانند که مورد مداوا قرار بگیرد و منظورش کسانی بود که بسختی مجروح میشوند و نمیتوانند بجنك ادامه بدهند و حضور آنها در صف اول نه فقط بدون فایده می‌باشد بلکه‌دست وپای همقطاران خود را میگیرند ومانع ازاین میشوند که آنها بآزادی بجنگند.

ولی سربازان مدافع نمیتوانستند که دستور فرمانده کل خود را در مورد تمام مجروحین بموقع‌اجرا بگذارند چون مدحت‌کین بدون انقطاع و بی‌توجه به میزان تلفات سربازان خود را وادار بحمله میکرد و لذا سربازان شاه طهماسب گاهی نمیتوانستند یك مجروح سخت را از میدان جنك خارج کنند و به عقب جبهه برسانند و سرباز مجروح زیر پاهای سربازان یا سم ستور قرار میگرفت و بقتل میرسید.

این را باید گفت با این‌که سرعسکر و فرماندگان دو جناح ارتش سلیمان خان گفته بودند که سربازان (روم) خود را برای اسیر گرفتن معطل نکنند وهر کس را که مقابل خود یافتند بقتل برسانند و بدانندکه مماشات با دشمن در میدان جنك اشتباه است، سربازان روم وقتی یك سرباز مدافع بسختی مجروح میشد و از پا در میآمد با ضربت یا ضربات دیگر او را بقتل نمیرسانیدند و این رفتار، ناشی از روحیه سربازی آنها بود.

سرباز مدافع تا وقتی برای آنها خطر داشت که بر پا ایستاده بود و پس از این که از پا در میآمد دیگر برای سرباز مهاجم خطر نداشت و سرباز مهاجم کشتن مرد مجروح و از پا درآمده را یك قتل غیر ضروری می‌انگاشت و میدانست که با خودداری از قتل او ، برخلاف دستور فرمانده خود عمل نمیکند.

وی به منطق و مصلحت دستور فرمانده خود پی برده بود و می‌فهمید که سرعسکر از این جهت دستور داده اسیر نگیرند که سربازان برای

گرفتن اسیر معطل نشوند و جنك زودتر خاتمه پیدا کند و دستور فرمانده سپاه، مبنی بر لزوم قتل سربازان شاه طهماسب، بر اساس این مصلحت است که سرباز مدافع، یا مقاومت شدید خود پیشرفت سرباز مهاجم را بتاخیر نیندازد و بعد از این که سرباز مدافع از پا درآمد و توانائی مقاومت را از دست داد قتل او یك قتل نفس بدون فایده میشود و اگر از کشتن وی صرف نظر نمایند شاید، از زخم سخت جان بدر ببرد و زنده بماند.

وقتی یك سرباز مجروح و از پا افتاده را از صف اول جنك خارج میکردند و به عقب می‌بردند قبل از هر چیز، آب میخواست که بیاشامد.

وزش باد شدید، بطوری که ذکر شد خاك‌های ناشی از حفر خندق راکه به عقب برده بودندکه بچشم سپاه سلیمان خان نیفتد دردشت، پراکنده کرده بود و در جناح راست ایرانیان (و جناح چپ ارتش سلیمان خان) براثر حرکت سربازان و دستور فضا از غبار ، اشباع میشد و آن هـوای گرم، سربازان و بخصوص سربازان مدافع را تشنه میکرد.

علت این که سربازان مدافع بیش از سربازان مهاجم تشنه می‌شدند این بودکه شب قبل درجناح راست ایرانیان،آب جیره‌بندی شد درصورتی که در ارتش سلیمان خان که دیدیم شب گذشته کنار نهری در خارج از منطقه بین دو کوه توقف کرده بود ، آب بقدر کافی وجود داشت .

ولی جناح راست ارتش شاه طهماسب شب قبل کنار رشته کوه شمالی بسر برد و کنار کوه، نهر آب وجود نداشت و سربازان که هنگام روز چند چشمه کوچك در کوه دیده بودند از آن چشمه‌ها، آب بدست آوردند ولی آبی که بدست آمد آن قدر نبود که همه را سیرآب و سرشار نماید و آب را جیره‌بندی‌کردند و در بامداد وقتی سربـازان جناح راست قشون شاه طهماسب‌آماده برای جنك شدند هریك ازآنها، مقداری‌کم‌آب داشتند که براثر گرمای هوا قسمتی ازآن، وبعضی ازسربازان تمام‌آب را نوشیدند و محتاج به تفصیل نیست که کمبود آب، آنهم در فصل تابستان در یك دشت خشك، مثل کمبود خواربار در یك منطقه قحطی زده، اثر روحی دارد و تمایل تشنگان را برای نوشیدن آب بیشتر میکند و در مناطق قحطی زده

هم کسانی که دوچار کمبود خواربار هستند اشتهای زیادتر برای خوردن غذا پیدا میکنند و اگر سربازان شاه طهماسب، هنگام جنك در آن منطقه یك رودخانه را کنار خود میدیدند برای نوشیدن آب، دوچار ولع نمیشدند اما چون در آنجا ، نهر آب نبود و جنك هم در آفتاب گرم ادامه داشت، احساس تشنگی زیاد میکردند .

موضوع آب و جبران خونریزی

درعقب جناح راست ایرانیان ، قدری آب برای مجروحین وجـود داشت و اگر میتوانستند مجروحی را بآنجا برسانند مقداری آب باو می‌نوشانیدند نه برای رفع عطش بلکه در درجه اول برای جبران خونی که از مجروح سخت رفته‌بود .

جراحان کشورهای شرق از جمله جراحان ایران میگفتند که یك مرد بالغ و قوی اگر وزن بدنش بیست و هشت من باشد ، دو من خون دارد[1] و بعد از این‌که مجروح‌شد و خون فراوان از او رفت بایستی تـا میتواند آب بنوشد تا این‌که بطور موقت کمبود خون او جبران شود و بعد بایستی با خورانیدن اغذیه مقوی کمبود خون او را جبران نمایند .

در آن دوره ، پزشکان و جراحان اروپا نظریه جراحان شرق را در مورد این‌که نوشیدن آب از طرف مجروحی که خیلی خون از او رفته

۱ــ این حساب و تناسب که از طرف جراحان شرق از جمله ایران در قدیم ابراز شده براستی تعجب‌آور است و مترجم بعد از وقوف بر این قسمت به دائـرةالمعارف (کولومبیا) مراجعه کردم که ببینم آیا نوشته که وزن خون انسان نسبت به وزن بدن او چقدر است و مشاهده کردم که وزن خون انسان را (و البته انسان بالغ) نسبت بوزن بدن او، یك سیزدهم نوشته ومیزان خون را همچنان در انسان بالغ از لحاظ ظرفیت پنج لیتر تعیین‌کرده وجراحان قدیم شرق بشرح مذکور در فوق، میزان خون بدن انسان را نسبت بوزن، بدنش یك چهاردهم میدانستند و گرچه نامی از تناسب یك چهاردهم نمی‌بردند ولی نظریه آنها، همین مفهوم را داشت و تفاوت بین یك چهاردهم و یك سیزدهم (که علم امروزی بیان میکند) آن قدر کم است که میتوانیم بگوئیم جراحان قدیم ما بخوبی از تناسب وزن خون با وزن بدن اطـلاع داشتند در صورتی که بقاعده از جریان خون در بدن بدون اطلاع بودند ــ مترجم.

بطور موقت خون وی را جبران مینماید نمی‌پذیرفتند و میگفتند آب ، جبران کننده خون نیست .

اما از قرن هیجدهم ببعد که تمام پزشکان و جراحان اروپا پذیرفتند که خون در بدن جریان دارد و پیوسته گردش مینماید ، نظریه جراحان شرق مورد قبول اروپائیان قرار گرفت و تصدیق کردند که نوشیدن آب زیاد از طرف مجروحی که زیاد از وی خون رفته ، قسمتی از خون وی را جبران می‌نماید .

در جناح چپ ایرانیان که علاء الدین ازمیر فرمانده جناح راست سلیمان خان حمله کرد یك واقعه غیرمنتظره بضرر علاء الدین ازمیر اتفاق افتاد .

او برای این که مدافعان را سریع‌تر ازبین ببرد عده‌ای از سربازان خود را که مسلح به بندقه و شمخال بودند بجلو فرستاد .

آنها بایستی از روی نوبت سربازان مدافع را هدف گلوله قراربدهند تا این که هرگز بندقه و شمخال آنها خالی نباشد .

بعد از این که قلب سپاه سلیمان خان به فرمان مصطفی عقب نشست سرعسکر به مصطفی گفت که نباید سربازان قلب را عاطل نگاه داشت و من عقیده دارم که قسمتی از سربازان قلب را بجناح راست بفرستیم و قسمتی را بجناح چپ و قسمتی را هم منتقل بذخیره کنیم .

مصطفی که میدانیم فرمانده قلب سپاه بود دستور انتقال سربازان را صادر کرد و آنهائی که بایستی جزو ذخیره بشوند بسوی عقب رفتند و دسته‌های دیگر راه جناح راست و چپ را پیش گرفتند .

به علاء الدین ازمیر فرمانده جناح راست اطلاع داده شده بود که قسمتی از سربازان قلب را برای او میفرستند و آن سربازان برای رسیدن به جناح راست راهی را پیش گرفتند که امتداد آن از مقابل شمخال‌چیان و بندقه‌چیان علاء الدین ازمیر میگذشت و اولین شلیك دارندگان اسلحه آتشین ، عده‌ای از سربازان خود سپاه سلیمان خان را بخاك انداخت .

بعد معلوم‌شد براثرطوفانی که آن روز برخاسته، سربازان را غبارآلود

کرده بود دارندگان اسلحه آتشین، نتوانسته بودند در نظر اول لباس متحدالشکل همقطاران خود را بخوبی ببینند و چون آنها را در منطقه‌ای دیدندکه بقاعده ایرانیان از آنجا بایستی بیایند یقین حاصل کردندکه سربازان شاه طهماسب هستند.

قبل از این واقعه، تاریخ نشان نمیدهدکه بکار برندگان اسلحه‌آتشین، در مورد هدف اشتباه کرده، دوستان را بجای دشمنان گرفته باشند و در آن روز، نخستین‌بار یك عده از دارندگان اسلحه آتشین، اشتباه کردند و جمعی از دوستان خود را بهلاکت رسانیدند یا بشدت مجروح نمودند ولی در ادوار اخیر و بخصوص در این قرن، از این نوع اشتباه زیاد اتفاق افتاده و در جنك‌های اول و دوم جهانی و جنك کره و جنك ویتنام، بدفعات براثر اشتباه در هدف‌گیری، عده‌ای از سربازان دوست بجای دشمن بقتل رسیدند.

وقتی به سرعسکر اطلاع دادند که عده‌ای از سربازان براثر اشتباه دارندگان اسلحه آتشین بقتل رسیده‌اندگفت در شرع ما قتل بدون عمد مستوجب قصاص نیست و قاتل فقط باید خون‌بها بدهد و خون بهای کسانی که از روی اشتباه همقطاران خود را کشته‌اند این است که تا پایان جنك پیشاهنك باشند و همواره در جلوی همقطاران خود بجنگند و با صدور آن فرمان سرعسکر، آن عده را قربانی کرد زیرا دارندگان اسلحه آتشین، اگر پیوسته در جلوی همقطاران خود می‌جنگیدند، فرصتی بدست نمیآوردند که شمخال‌ها و بندقه‌های خود را پر کنند ولو با نوبت تیراندازی میکردند.

مدحت کین فرمانده جناح چپ وقتی از بکارافتادن شمخال‌ها و بندقه‌ها در جناح راست ارتش روم اطلاع حاصل کردکه سربازان وی با ایرانیان درگیر شده بودند و او نمیتوانست که شمخال وبندقه را بکاراندازد زیرا درگیر ودار، سربازان خود او هم بقتل میرسیدند.

شمخال و بندقه همواره، موقعی بکار میافتادکه فریقین، درگیر نشده بودند و شمشیرها و تبرها و نیزه‌ها بکار نیفتاده بود و بعد از این‌که پیکار، بین سربازان دو طرف شروع میشد شمخال‌ها و بندقه‌ها بایستی ساکت شود

تا این که سربازان دوست ، مثل سربازان دشمن بهلاکت نرسند .

امروز وضع جنك این‌طور نیست و در هرروز و هرساعت از جنك، اسلحه خودکار و غیرخودکار مورد استفاده قرار میگیرد برای این که سربازان طرفین ، مثل گذشته ، بهیئت اجتماع درگیر نیستند تا این که گلوله‌های اسلحه خودکار و غیرخودکار سربازان دوست را همچون سربازان دشمن دور نماید اما درگذشته ، سربازان دو طرف بهیئت اجتماع درگیر میشدند و بکار انداختن شمخال و بندقه بعد از درگیری دو طرف ، دیوانگی بود .

ولی مدحت‌کین بعد از وقوف براین‌که در جناح راست ، شمخال و بندقه بکار افتاده تصمیم گرفت که در قسمت خود هم شمخال و بندقه را به نسبت زیاد و بطور موثـر بکاراندازد وچون ، دارندگان اسلحه آتشین او ، نمیتوانستند ، پیاده ، نه سوار براسب تیراندازی کنند ، دستور داد که برج‌های متحرك را سوار نمایند .

ارتش سلیمان خان دارای سلاحی بود باسم برج متحرك و بـرج متحرك را با چوب میساختند و قطعات برج جدا میشد و طوری آن قطعات را کوچك می‌ساختند که هنگام ضرورت میتوانستند برپشت چهارپایان حمل کنند و در مناطقی که جاده‌های عریض وجود داشت قطعات برج متحرك بوسیله ارابه‌ها حمل میشد[1] .

برج‌های متحرك ، در ارتش روم ، برای قلعه‌گیری بوسیله ارابـه یا برپشت چهارپایان حمل میشد و از روزی که سلیمان خان وارد ایران گردید موردی پیش نیامد تا این که از برج‌های متحرك استفاده کند زیرا ایرانیان درهیچ نقطه خود را در پناه حصار قرارندادند تا این که سلیمان خـان

۱ــ در سرگذشت تاریخی (سقوط قسطنطنیه) که بقلم (میکاوالتاری) فنلاندی و بترجمه نویسنده این سطور منتشر گردیده چگونگی بکارافتادن برج‌های متحرك ازطرف سلطان محمد فاتح، هنگام محاصره قسطنطنیه ذکر شده بود و گویا آن موقع برای اولین بار یك سلطان عثمانی در جنك برج متحرك را مورد استفاده قرار میداد و سرگذشت (سقوط قسطنطنیه) شرح مفصل محاصره و سقوط آن شهر را بطوری که نظیرش با آن تفصیل و وضوح، در جای دیگر دیده نشده، در بر داشت ــ مترجم.

مجبور شود با غلبه حصاری را بگشاید.

اما با این‌که از روز حرکت ارتش عثمانی تا آن روز یك بار هم برج‌های متحرك در جنك مورد استفاده قرار نگرفت تمام برج‌ها برای استفاده آماده بود.

چون قطع نظر از این‌که برج‌های متحرك با چوبی ساخته میشدکه در قبال تصرفات جوی و حرارت و برودت پایداری نماید در فواصل منظم، مثل این‌که در میدان جنك و قلعه‌گیری هستند، متصدیان برج‌ها را وادار به تمرین مینمودند و همان‌طورکه امروز در نیروهای دریائی و هوائی هفته‌ای نیست‌که ملوانان و خلبانان را وادار بتمرین نکنند ولو همواره صلح برقرار و جنك غیرمحتمل باشد در ارتش سلیمان خان هم هر کس را که متصدی یك‌کار بود درآن‌کار وادار به تمرین میکردند تا این‌که در روز جنك خام نباشد و وسائل و ابزار و ساز و برك جنگی براثر مطرود شدن و خاك‌خوردن یا زنك‌زدگی بیفایده نشود.

متصدیان برج‌های متحرك در فواصل منظم برج‌ها را مورد رسیدگی قرار میدادند و سوار میکردند و آنگاه پیاده مینمودند[1].

در موقع سوارکردن هرقطعه از برج متحرك مورد معاینه قرار میگرفت و اگر براثر تصرف هوا و برودت و حرارت تاب برمیداشت یا عیبی دیگر در آن بنظر میرسید نجاران ارتش آن عیب را رفع میکردند.

لذا وقتی مدحت‌کین در آن روز تصمیم گرفت‌که برای استفاده از اسلحه آتشین برج‌های متحرك را بکاراندازد تمام برج‌ها برای‌کار آماده بود.

برج متحرك بطوری‌که گفته شد از طرف ارتش روم برای قلعه‌گیری مورد استفاده قرار می‌گرفت و در میدان جنك از آن استفاده نمیکردند

۱ــ در زبان فارسی فعل نمودن بمعنای نشان دادن و جلوه دادن و به نمایش گذاشتن‌و چند معنای دیگر میباشد اما معنای کردن را نمی‌دهد و مترجم که گاهی فعل نمودن را بجای فعل کردن بکارمیبرد برای این است که فعل کردن دریك جمله تکرار نشود مثل مورد بالا‌ــ مترجم.

چون یك نقطه ضعیف داشت و آن نقطه ضعیف چرخ‌هایش بود .

در موقع قلعه گیری چون دشمن ، درون قلعه بود و برج متحرك را در خارج بدیوار قلعه نزدیك میکردند یا می‌چسبانیدند ، خطری چرخ‌های برجها را تهدید نمینمود .

ولی در میدان جنك ، سربازان دشمن با تبر به چرخ‌های برج متحرك حمله میکردند و یك ضربت تبر ، برای درهم شکستن یك چرخ کفایت میکرد و همین که یك چرخ از کار میافتاد برج متحرك ، از حرکت باز میایستاد تا چه رسد باین که هرچهار چرخ را درهم بشکنند و همین که برج متحرك توقف میکرد ، نابودکردن آن یعنی نابودکردن کسانی که در برج بودند دیگر دشوار نبود و در ارتش‌هائی که صنف نفت‌انداز داشتند برج را با نفت آتش میزدند و کسانی که در برج بودند ، زنده میسوختند و اگر نمیتوانستند که با نفت یا بطرز دیگر برج را آتش بزنند ، آن را با ضربات تبر درهم میشکستند .

بعضی از برج‌های متحرك در پائین‌ترین طبقه مال‌بند داشت وبطور معمول چند اسب به برج می‌بستند و آن را با اسب بحرکت درمیآوردند .

بعضی دیگر هم با زور بازوی سربازان بحرکت درمیآمد و بطوری که گفتیم در موقع قلعه گیری خطری برج متحرك را تهدید نمیکرد اما بکارانداختن برج متحرك در میدان جنك ، برای برج ، خطرناك بود .

مدحت کین که افسری بصیر و آزموده بود نمیخواست که برج‌های متحرك را دچار خطر کند وآنها را بوسط سربازان ایرانی بفرستد .

منظور وی از استفاده از برج‌های متحرك این بود که دارندگان اسلحه آتشین را به طبقه فوقانی برج‌ها بفرستد تا آن‌ها ، در آنجا برمیدان جنك مسلط باشند و بتوانند طوری با شمخال و بندقه تیراندازی کنند که فقط سربازان شاه طهماسب هدف گلوله قرار بگیرند و سربازان دوست ، از تیرهای خطا ، بهلاکت نرسند .

برج متحرك با این که از چوب بود بعد از این که سوارش میکردند سنگین میشد و اگر نمیخواستند با اسب آن را بحرکت درآورند یا مال‌بند

نداشت بایستی عده‌ای زیاد از سربازان از عقب بآن فشار بیاورند تا بجلو برود.

این بود که مدحت کین گفت برج‌ها را در محلی که نزدیك جبهه ایرانیان باشد سوار کنند تا اینکه برای بحرکت درآوردن برج‌ها و رسانیدن به محل پیکار، عده‌ای زیاد از سربازان را بکار نگیرند و از کار اصلی‌شان که کار جنك است باز ندارند.

برج‌های متحرك سه‌طبقه بود و در قلعه‌گیری از طبقه سوم استفاده میکردند و از آنجا گلوله و تیر و چیزهای دیگر برمحصورین میباریدند.

در آن روز هم مدحت کین، میخواست از طبقه سوم برج استفاده بکند و از آنجا که برجبهه ایرانیان مشرف است گلوله‌های شمخال و بندقه را بر ایرانیان ببارد.

در حالی که مشغول سوار کردن برج‌ها، نزدیك جبهه ایرانیان بودند مدحت کین بافسری که نزدیکش بود گفت برو و از متصدیان برج‌های متحرك بپرس که آیا میتوانند که توپ را به طبقه بالای برج برسانند یا نه؟ واگر گفتند که رسانیدن توپ به طبقه فوقانی برج امکان دارد تحقیق کن که چه نوع توپ را میتوانند به طبقه بالائی برج برسانند.

با اینکه ارتش روم، از لحاظ بکاربردن توپ، در بین ارتش‌های نیمه اول قرن دهم هجری و نیمه اول قرن شانزدهم میلادی مقامی برجسته داشت تا آن تاریخ بفکر هیچ سردار رومی نرسیده بود که میتوان در برج متحرك از توپ استفاده کرد و با اینکه در دریا (در کشتی‌های جنگی) توپ بکار می‌بردند کسی نگفته بود که میتوان دربرج متحرك نیزتوپ نصب نمود. عثمانیها اولین ملتی هستند که توپهای سنگین و بزرك ساختند یا وادار به ساختن نمودند[1].

افسری که رفته بود از متصدیان برج متحرك تحقیق کند مراجعت

۱ــ اولین توپهای بزرك، دارای دهانه وسیع، بدستور سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی، بدست استاد کاران مجارستانی برای ویران کردن حصار قسطنطنیه ساخته شد و عثمانی‌ها فن ساختن توپهای بزرك را از مجارستانی‌ها آموختند ــ مترجم.

کرد و گفت متصدیان برج اظهار میکنند که توپ کوچك را میتوان بوسیله (پالان) به طبقه فوقانی برج برد و پالان جرثقیلی بود که با قرقره و طناب، اشیای سنگین را بلند میکرد و بیشتر در کشتی‌ها از آن استفاده میکردند و هنوز هم در بعضی از کشتی‌ها از پالان برای بارگیری یا تخلیه بار استفاده میکنند .

مدحت کین یك افسر توپخانه را احضار کرد و گفت تصمیم گرفته‌ام در طبقه فوقانی برج‌های متحرك توپ هم بکار ببرم و از آنجا با توپ و شمخال و بندقه سربازان دشمن را نابودکنم و مامور هستی که هم‌اکنون ، توپهای سبك را به طبقه فوقانی برجها برسانی و مرا از نتیجه ماموریت مطلع کنی .

افسر توپخانه از دستور فرمانده جناح چپ حیرت کرد و گفت انتقال توپ به طبقه بالائی برج متحرك دشوار نیست اما استفاده از توپ در طبقه فوقانی برج دشوار است .

مدحت کین پرسید برای چه‌دشوار میباشد ؟

افسر توپخانه جواب داد برای اینکه توپ هنگام خالی شدن ، عقب میزند .

مدحت کین گفت من میدانم که توپهای بزرك خیلی عقب میزنند ولی عقب‌زدن توپهای کوچك ، دارای شدت نیست و به توپچی‌ها بگو که توپها را به برج مهار کنند .

افسر توپخانه جواب داد که اگر توپ را به برج مهار کنند وقتی عقب بزند برج را واژگون خواهدکرد .

مدحت کین گفت من افسر توپخانه نیستم ولی فکر نمیکنم که عقب‌زدن توپهای کوچك بقدری شدید باشد که برج را واژگون کند و برای این که بدون بصیرت اقدامی بعمل نیاید ، یك یا دو توپ را به طبقه فوقانی یك برج منتقل کنید و اگر بعد از تیراندازی معلوم شد که ضایعه‌ای بوجود میآید از بردن توپ ، بطبقه فوقانی برج‌ها منصرف میشویم .

بدستور مدحت کین آزمایش کردند و معلوم شد که اگر در طبقه

فوقانی برج متحرك ، يك توپ قرار بدهند عقب‌زدن توپ ، بقدری شدید نیست که ضایعه‌ای بوجود بیاورد یا برج را واژگون نماید ولی نبایستی در طبقه فوقانی هربرج بیش از يك توپ باشد چون علاوه براین‌که عقب‌زدن توپها خطرناك است جای دارندگان شمخال و بندقه را میگیرد و آنها را از کار بازمیدارد .

این بود که مدحت‌کین که میخواست طبقه فوقانی برج‌ها یا بعضی از آنها را پر از توپ نماید باین اکتفاکرد که در طبقه بالائی هربرج ، يك توپ قرار بدهند و دارندگان شمخال و بندقه هم در طبقه فوقانی بسوی سربازان شاه طهماسب تیراندازی‌کنند .

وقتی‌تیراندازی ازطرف برج‌های متحرك بسوی‌سربازان شاه‌طهماسب شروع شد برای ایرانیان وضعی مشکل‌تر پیش آمد .

چون برجها ، در پشت سربازان مهاجم بود و ایرانیان بآنها دسترسی نداشتند و برای این‌که برج‌ها را ازکار بیندازند بایستی آن قسمت از سربازان مهاجم را که جلوی برج‌ها بودند ازبین ببرند .

حتی ایرانیان آن‌قدر از وضع طبیعی بهرمند نبودند‌که در پناه دود باروت قرار بگیرند .

نسل معاصر که باروت سیاه قدیم را ندیده و فقط از باروت بدون دود اسلحه امروزی اطلاع دارد نمیداندکه باروت سیاه قدیـم ، وقتی محترق میشد چقدر دود میکرد .

اگردود باروت توپها وسایر اسلحه‌آتشین بطرف سربازان شاه طهماسب میرفت آنها را دربرمیگرفت و مانع از بینائی دارندگان اسلحه‌آتشین میشد و آنها نمیتوانستند ، هدف‌های خود را ، بخوبی ببینند و با دقت تیراندازی کنند .

اما گرچه دیگر طوفان نمیوزید ولی باد طوفان‌خیز ، بعد از خاتمه طوفان ، با وزش نسیم ، همچنان از مشرق بسوی مغرب میرفت و لذا دود توپها و شمخال‌ها و بندقه‌ها را بطرف مغرب میبرد و ایرانیان در مشرق نیروی سلیمان خان بودند و وزش نسیم ، مانع از این بود‌که دود اسلحه

آتشین ، خود دارندگان آن اسلحه را دربربگیرد و چند دقیقه مانع از گلوله باران آنها شود و آنها هم که بنوبه گلوله میانداختند[1] از تمام شدن باروت و سرب اندیشه نداشتند زیرا میدانستندکه ذخیره باروت و سرب آنها غنی میباشد .

شمخال و بندقه معدود ایرانیان ، قادر نبودکه برج‌های متحرك را ازکار بیندازد .

وسیله ازکار انداختن آن برج‌ها توپ بود (که ایرانیان نداشتند) یا حمله مستقیم با تبر و آنهم ، در آن موقع ، یك خودکشی دسته جمعی بشمار میآمد .

در پیکار روزهای گذشته عده‌ای از سرداران برجسته ایرانی کشته شدند و بعضی دیگر که از سرداران درجه دوم یا سوم بودند با دلیری در راه وطن خود ومرشد بزرك ، جان سپردند و چون چگونگی مرك هریك از آنها در فصول گذشته گفته شده ، در این‌جا از آنها نام نمی‌بریم تا این که تکرار نشود .

ستار شاهسون از سرداران بزرك ارتش شاه طهماسب در آن روز ، مثل روزهای گذشته ، همچنان فرماندهی جناح راست ایرانیان را داشت و بعد از این که ازگلوله باران برج‌های متحرك ، متاذی گردید برای چوهه ـ سلطان فرمانده ارتش گزارش فرستاد وگفت نمیتواند برج‌هائی را که کمین گاه دارندگان اسلحه آتشین است ازکار بیندازد و نه میتوان توقف نماید چون تمام سربازانش کشته خواهند شد .

ستارشاهسون توضیح دادکه در آغاز شلیك اسلحه آتشین او پیش‌بینی میکردکه توپها و شمخال‌ها و بندقه‌ها گرم خواهند شد ودشمن ناچارخواهد گردید دست از شلیك بردارد ولی وضع گلوله‌باران طوری است که گوئی اسلحه آتشین دشمن گرم نمیشود .

من اگر فرمان عقب‌نشینی را صادرکنم برخلاف فرمان شما عمل

۱ـ برای این که بین تیرکمان، و تیر اسلحه آتشین اشتباه نشود تیر اسلحه آتشین را (گلوله) می‌نویسیم ــ مترجم.

کرده‌ام چون شما دستور داده‌اید هر کس، در هرجا که میجنگد آن‌قدر پایداری کند تا این‌که دشمن را بعقب براند یا درهمانجا کشته شود و اگر فرمان عقب‌نشینی را صادر نکنم تمام سربازان من از گلوله توپ و سایر اسلحه آتشین کشته خواهند شد و تکلیف مرا تعیین کنید.

چوهه سلطان جواب داد دستوری که از طرف من صادر شده شامل مصلحت فرماندهی نمیشود و من آن دستور را برای افسران و سربازان صادر کردم و اگر به سربازان خود فرمان بدهی که برای پرهیز از گلوله‌ها عقب‌نشینی کنند، فرمان تو دلیل برخالی گذاشتن میدان جنگ نخواهد بود.

ستارشاهسون دستور داد که سربازانش عقب‌نشینی کنند تا این‌که از گزند گلوله‌ها مصون بمانند و لازمه عقب‌نشینی این شد که تماس سربازان او با سربازان روم قطع گردید.

بازهم مسئله برج‌ها

مدحت‌کین وقتی مشاهده کرد که سربازان ستارشاهسون عقب‌نشینی کردند دانست که عقب‌نشینی آنها ناشی از گلوله‌باران او میباشد.

هرفرمانده دیگرکه بجای مدحت‌کین بود درصدد برمیآمدکه از مانور خود استفاده بیشتر بکند و فرمان دادکه نیروی ستارشاهسون را تعقیب نمایند و برای مزید استفاده جنگی گفت‌که برج‌های متحرك را با سربازان جلو ببرند تا این‌که گلوله‌باران نیروی ستارشاهسون ادامه داشته باشد.

سربازان سلیمان خان برای تعقیب سربازان شاه طهماسب بحرکت درآمدند و برج‌ها را با زور بازو بحرکت درآوردند.

مدحت‌کین امیدوار بودکه آن روز تا پایان جنك از برج‌ها بسوی ایرانیان تیراندازی‌کند و طوری آنها را بستوه درآوردکه ازبین بروند تا این‌که مجبور شوند جنك را ترك نمایند.

لیکن پیش‌بینی نکرده بودکه بزمین ناهموار و سنگلاخ خواهد رسید.

وقتی ایرانیان عقب‌نشینی‌کردند، طلایه سپاه سلیمان خان نمیتوانست بین فریقین حرکت‌کند و اطلاعات ضروری را بدهد و لذا مدحت‌کین مطلع نشدکه منطقه‌ای ناهموار و سنگلاخ را در پیش دارد.

تا جائی‌که زمین هموار بود، برج‌های متحرك را با زور بازوان، پیش بردند اما وقتی به منطقه ناهموار و سنگلاخ رسیدند، هرقدر فشار آوردند، نتوانستند برج‌ها را بگذرانند.

مدحت‌کین در آن‌روز ، از برج‌های متحرك طوری نتیجه مفید گرفته بود که نمیتوانست از آنها بگذرد و امر کرد که برج‌ها را پیاده‌کنند و قطعات آن را بار چهارپایان نمایند و از منطقه سنگلاخ بگذرانند و سپس بشکل سابق درآورند و بازدارندگان اسلحه آتشین در آن جا بگیرند .

اجرای آن دستور کار یك ساعت یا دو ساعت نبود و متصدیان برج‌های متحرك و سربازانی که بآنها کمك مینمودند هر قدر شتاب میکردند ، نمی‌توانستند قبل از چند ساعت ، برج‌ها را پیاده‌کنند و قطعات آن را بار چهارپایان نمایند و از منطقه سنگلاخ بگذرانند وبعد ازعبور ازآن منطقه ، برج‌ها را سوارکنند و نمیتوانستند بدانند که آیا بعد از اولین سنگلاخ ، منطقه سنگلاخ دیگر در آن دشت وجود دارد یا نه ؟ و معمرین که پیش از جوانان تجربه داشتند حدس میزدند که باز هم به سنگلاخ برخورد خواهند کرد و در بسیاری از مناطق ، طبیعت زمین طوری است که سنگلاخ منحصر بیك منطقه محدود نمیشود و بعد از گذشتن از منطقه‌ای هموار که بعد از سنگلاخ قرار گرفته ممکن است که یك سنگلاخ دیگر نمایان شود .

متصدیان برج‌های متحرك میدانستند که اجرای فرمان مدحت‌کین واجب است و آنها بایستی برج‌ها را پیاده و بار چهارپایان کنند و از منطقه سنگلاخ بگذرانند اما اگر بعد از رسیدن به منطقه هموار ، زمین سنگلاخ دیگر در پیش داشته باشند کارشان مضاعف خواهد شد و بهتر آنکه بعد از رسیدن به منطقه هموار ، بدون سوار کردن برج‌ها براه ادامه بدهند تا وقتی که اطمینان حاصل کنند که دیگر بمنطقه سنگلاخ نخواهند رسید .

ستارشاهسون بعد از این‌که از منطقه سنگلاخ گذشت فرمان توقف سربازان خود را صادر کرد تا این‌که در آنجا جلوی دشمن را بگیرند و هم قدری بیاسایند .

در منطقه سنگلاخ براثر تشعشع حرارت خورشید ، هوا طوری گرم بود که سربازان خسته ستارشاهسون را خسته‌تر کرد .

در آن هوای گرم سربازان خسته ، آب برای آشامیدن نداشتند وچون روز قبل ، در کوه ، چند چشمه یافته بودند ستارشاهسون بعده‌ای ازسربازان

گفت که بکوه بروند و جستجو کنند و آب بیابند.

سربازانی که برای یافتن آب انتخاب شدند کسانی بودند که میدانستند روش جستجوی آب در کوه چیست و اگر گیاهانی را ببینند که برای سبز ماندن احتیاج بآب فراوان دارند بایستی بفهمند که در نزدیکی گیاهان یك منبع آب جاری هست و اگر پرندگان را در کوه ببینند که از یك نقطه پرواز میکنند یا بر آن فرود میآیند باید بفهمند که آنجا آب وجود دارد و پرندگان برای رفع تشنگی بر آنجا فرود میآیند.

آنهائی که برای یافتن آب بکوه رفتند عادت رفع تشنگی هریك از جانوران کوهی را در کوه‌های آذربایجان میدانستند و اطلاع داشتند که کدام جانور چرنده یا پرنده وسط روز رفع عطش میکند و کدام جانور در طلوع فجر یا طلوع خورشید آب میآشامد و همان‌طور که مقنی‌های ایران، با از نظر گذرانیدن زمین، می‌فهمیدند که آیا در منطقه‌ای آب زیرزمینی وجود دارد و میتوان مادر چاه قنات را در آنجا حفر کرد یا نه، آنهائی که برای یافتن آب بکوه رفتند حتی از وضع صخره‌های کوه میتوانستند حدس بزنند که آب در منطقه‌ای که آنجا حضور دارند وجود دارد یا اینکه منطقه‌ای خشك میباشد[1].

آنهائی که بکوه رفتند، بعد از جستجو توانستند یك چشمه پیدا کنند ولی آب چشمه بقدری نبود که برای رفع عطش تمام سربازان کافی باشد تا این که چشمه‌ای دیگر را پیدا کردند.

آنگاه در پای هرچشمه، حفره‌ای بزرك بوجود آوردند که آب در آنجا جمع شود و چند نفر برای احداث حفره‌های دیگر، کنار چشمه‌ها ماندند و بچند نفر دیگر گفتند که بروند و اطلاع بدهند که برای رسانیدن

۱ــ برای نسل جوان امروز، باورکردن این موضوع مشکل است که یك مقنی تحصیل نکرده، و حتی بی‌سواد که قادر به نوشتن اسم خود نبود با از نظر گذرانیدن یك منطقه اززمین می‌فهمید که آیا در آنجا مخزن بزرك آب زیر زمینی (برای حفر قنات) هست یا نیست ولی مقنی‌های قدیم ایران، این استعداد شگرف را داشتند و بانی قنات، باعتماد تشخیص آنها هزینه حفر قنات را متقبل میشد و مترجم در گذشته یکی از مقنی‌ها را دیده و می‌شناخت که تشخیص او در مورد مخازن آب زیر زمینی بدون خطا بود ــ مترجم.

آب به سربازان تشنه خط زنجیر بوجود بیاورند.

گفتیم که هریك از دو جناح ارتش شاه طهماسب، در پای یك کوه قرار گرفته بود و بین کوه، و نیروی ستارشاهسون فاصله‌ای وجودنداشت و اگر خط زنجیری از سربازان حامل آب بوجود میآمد، میتوانستند بزودی مقداری زیاد از آب را به سربازان برسانند و آنها را سیرآب کنند.

ظروفی که در گذشته در کشورهای شرق از جمله در ایران برای حمل آب، بخصوص در ارتش مورد استفاده قرارمیگرفت، همه از پوست گوسفند و بز و گوساله و گاو بود و طوری پوست را دباغی میکردند که اگر مدت ده شبانه روز در فصل تابستان آب، در آن ظروف میماندطعم آب تغییر نمیکرد و دارای بوی پوست نمیشد[1].

آن ظرف‌های پوستین، این فایده را داشت که در مواقع غیرضروری که آب در آن‌ها نمیریختند، حجم کم را اشغال میکرد و لذا در یك قشون برای ظروف آب، میتوان گفت که ظروف ایده‌آلی بود چون مشك، منافذ نداشت در فصل تابستان، آب در آن تبخیر نمیشد و میزان آب کاهش نمییافت و بعد از این‌که مشك یا راویه را پر از آب میکردند هیچ زاویه تنك در آن بوجود نمیآید تا این‌که بارکردن آن دشوار بشود ومی‌توانستند با سهولت آن ظروف را بار چهارپایان کنند.

چون کوه نزدیك بود، بوجود آوردن یك خط زنجیر بین کوه و سربازان برای رسانیدن آب به تشنگان اشکال نداشت و خط زنجیر طولانی نمیشد، و توانستند از عطش و التهاب سربازان بکاهند بدون این که از آب سرشار شده باشند چون چشمه‌ها، آن‌قدر آب نداشت که بتوانند طوری بافراد آب برسانند که دیگر کسی مایل بنوشیدن آب نباشد و چون باز مورد حمله قرار میگرفتند، قدری از آب را هم ذخیره کردند که اگر

۱ــ این ظروف در قسمت‌های مختلف وطن ما باسم: مشك ــ خیك ــ مشکو ــ مشکاو خوانده میشد ومشك‌های بزرك را که با پوست‌گاو تهیه میکردند(راویه) می‌نامیدند و راویه که از عربی گرفته شده در آن زبان بهر نوع مشك، برای آب آوردن و ذخیره آب اطلاق میشد ولی در زبان فارسی فقط نام مشك‌های بزرك بود ــ مترجم.

بعد از آن دسترسی بآب نداشتند از تشنگی بی‌تاب نشوند.

مدحت‌کین بعد از این‌که به منطقه سنگلاخ رسید دانست‌که در آن روز، دیگر نباید خیلی امیدوار به استفاده از برج‌های متحرك باشد و اگر متصدیان برج‌ها و سربازاتی‌که با آنها همکاری میکنند زود بجنبند در آخرین ساعت عصر، ممکن است‌که برج‌ها را بعد از عبوردادن از سنگلاخ سوار کنند و در آن موقع، شب بزودی فراخواهد رسید و جنك قبل از فرود آمدن شب خاتمه خواهد یافت.

چون مدحت‌کین، پیش‌بینی میکرد که آن روز، آخرین روز جنك خواهد شد و ایرانیان در آن روز، متلاشی خواهند گردید.

معهذا چون یك سردار با تجربه بود می‌اندیشید که برج‌ها را بایستی از سنگلاخ گذرانید که شاید باز مورد استفاده قرار بگیرد.

مدحت‌کین برای این‌که وقت تلف نشود تا آنجا که امکان داشت، سربازان خود را با سرعت از منطقه سنگلاخ گذرانید.

گفتیم که از شماره واقعی سربازان‌مدحت‌کین‌اطلاع نداریم وسربازان او ٤٠ هزار یا ۳۵ هزار تن بودند و عبوردادن ٤٠ یا ۳۵ هزار سرباز ازیك منطقه سنگلاخ با عبوردادن چند نفر از همان منطقه فرق دارد و با این‌که مدحت‌کین تاکیدکردکه سربازانش بسرعت از آن منطقه بگذرند باز ایرانیان فرصت بدست آوردند که از کوه آب بیاورند و از التهاب تشنگان بکاهند.

بعد ازاین‌که چوهه سلطان فرمانده ارتش ایرانیان موافقت‌کرد که ستارشاهسون عقب‌نشینی کند، تصمیم به عقب‌نشینی گرفت.

تصمیم او، براثر فشار جناح راست ارتش روم، گرفته نشد بلکه مصلحت تاکتیکی (تعبیةالجیشی) اقتضا میکرد که او عقب‌نشینی کند وخود را بعد از دور زدن منطقه‌ای که خندق درآنجا حفره شده بود به‌ستارشاهسون برساند.

عقب‌نشینی چوهه سلطان

چون اگر عقب‌نشینی نمیکرد ، محاصره میشد و وجود خندق که دشمن بآن پی‌برده ، حدودش را شناخته بود نمیتوانست از محصور شدن چوهه سلطان جلوگیری نماید .

مصلحت تاکتیکی اقتضا میکرد که وی عقب بنشیند و خود را به ستارشاهسون برساند .

هنگام عقب‌نشینی همان دلیل را که برای ستارشاهسون اقامه کرد برای افسران خود اقامه نمود تا این‌که بسربازان بگویند و بآنها بفهمانند که آن عقب‌نشینی چون خالی کردن جا در میدان جنك نیست بلکه مصلحت حیاتی ارتش اقتضا میکند که عقب‌نشینی کنند وهر گاه عقب‌نشینی ننمایند محاصره خواهند شد .

منظور چوهه سلطان ، ضمن عقب‌نشینی این بود که به ستارشاهسون ملحق شود و دو قسمت مجزای قشون شاه طهماسب یك سپاه واحد را تشکیل بدهد تا این‌که بتوانند بهتر مقابل ارتش روم ایستادگی کنند .

منطقه سنگلاخ در راه چوهه سلطان هم پدیدار شد و فرمانده ارتش شاه طهماسب سربازان را از آن منطقه گذرانید و وقتی از آن منطقه گذشت توانست که با سرعتی بیشتر براه ادامه بدهد تا این‌که به نیروی ستارشاهسون رسید .

علاءالدین ازمیر فرمانده جناح راست ارتش سلیمان خان وقتی متوجه شد که چوهه سلطان عقب‌نشینی میکند او را تعقیب کرد تا این‌که

چوهه سلطان خود را به نیروی ستارشاهسون رسانید و علاء الدین ازمیر حمله را تجدید نمود و مانند حمله اول ، در آن روز دارندگان اسلحه آتشین را بجلو فرستاد .

در بامداد آنهائی که در قسمت علاء الدین ازمیر بسوی ایرانیان شلیك میکردند از خورشید ، ناراحت بودند زیرا خورشید مقابل آنها قرارگرفته بود . اما در حمله دوم خورشید دیگر در جلوی دارندگان اسلحه آتشین نبود و در پشت آنها قرارداشت .

زمان حمله دوم علاء الدین ازمیر را بدرستی نمیدانیم و مورخین ضروری ندانسته‌اند که زمان حمله را ذکر نمایند و این موضوع درنظرشان بدون اهمیت جلوه کرده و ما میدانیم که در نوشتن تاریخ جنك‌ها ذکر زمان هر واقعه از واجبات است چون اگر زمان وقایع معلوم نباشد نمیتوان بر تاریخ جنك‌ها بطور کافی واقف گردید .

چون مورخین تصریح کرده‌اند که خورشید در قفای دارندگان اسلحه آتشین بوده مسلم است که حمله دوم علاء الدین ازمیر بعد از ظهر شروع شد و از قرینه وقایعی که آن روز اتفاق افتاد و شرحشان گذشت ، میتوان حدس زد که ساعت تجدید حمله از دو ساعت بعد از ظهر زودتر نبوده و آن ساعت در فصل تابستان در مناطق صحرائی ایران که درخت و مرتع وجود ندارد گرم‌ترین ساعات روز است و آن‌قدر گرم میباشد که هیچ خزنده و گزنده در آن ساعت از روز از سوراخ خود خارج نمیشود و پرندگان هم پرواز نمیکنند و فقط در بعضی از صحراهای جنوب ایران که سوسمار هست ، سوسمارها در آن ساعت از سوراخ خارج می‌شوند تا خود را مقابل اشعه گرم خورشید قرار بدهند .

در همان موقع که علاء الدین ازمیر ، حمله کرد ، حمله مدحت کین ، هم شروع شد بدون این که توانسته باشد از برج‌های متحرك استفاده کند

چون سران سپاه روم میخواستند همان روز بجنك خاتمه بدهند دسته‌های موزیك را بصدا درآوردند و آنها آهنك بسیار مهیج سرود (اردومو ضدیمین) را نواختند و آن سرود از زمان سلطان محمد فاتح

در ارتش روم نواخته میشد بدون این‌که دارای عنوان سرود ملی باشد و بعد از سلیمان خان قانونی هم آن سرود را می‌نواختند تا این‌که در قرن نوزردهم سرود ملی شد و در جنك جهانی اول هم سرود ملی بود اما بعد از پایان جنك جهانی اول و ازبین رفتن امپراطوری عثمانی آن سرود ملی، متروك گردید و پس از این‌که مصطفی کمال پاشا ملقب به آتاتورك زمامدار شد، سرود ملی دیگر جای آن را گرفت.

سرود (اردومو ضدیمین) چون مهیج بود بعد از این‌که آهنك آن را ترنم کردند سربازان روم به‌هیئت اجتماع شروع به خواندن آن سرود نمودند بدون این‌کـه‌کسی از آنها بخواهـد که سرود بخوانند و در بین دسته‌های ارتش سلیمان خان فقط سربازان سپاه ینی‌چری از خواندن سرود خودداری کردند چون عادت کرده بودند که در میدان جنك ساکت باشند و برخلاف عده‌ای زیاد از سربازان، که براثر هیجان گاهی فریاد میزدند آنها دهان را برای فریاد و نعره نگشایند.

سکوت سربازان ینی‌چری در میدان جنك در همه مورد عمومی نبود و آنها در موقع رژه رفتن، سرود میخواندند و سرودی مخصوص باسم سرود اجاق داشتند و گفتیم که علامت رسمی سپاه ینی‌چری اجاق بود[1].

معهذا شهرت داشت (ولی صحت شهرت را تضمین نمیکنیم) که هرگز کسی خنده (آقا) ی سپاه ینی‌چری را ندیده و (آقا) عنوان رسمی فرمانده سپاه ینی‌چری بود و چون نخندیدن آقا از مزایای اخلاقی و روحـی او بشمار میآمد عده‌ای از افسران ارتش روم میکوشیدند که از خنده خودداری کنند و بهمین جهت در بعضی از تصاویر نقاشی که نقاشان اروپائی از آنها

۱ــ مترجم نتوانسته است مبداء علامت سپاه ینی‌چری را در اسناد تاریخی پیدا کند و تصدیق مینماید اسنادی که در دسترس مردی ناتوان چون اوست وسعت نـدارد لیکن حدس میزند همان‌طور که در دوره قاجاریه عده‌ای از رجال درجه اول کشور از آشپزی و آبداری کار خود را شروع کردند در قدیم هم یك یا چند آشپز، و آبدار بانی بوجـود آوردن ینی‌چری (یعنی سپاه جدید) شدند و بهمین جهت علامت رسمی آن سپاه، اجاق آشپزخانه شد و افسران سپاه غیر از درجه نظامی دارای عنوان کارکنان آشپزخانه و آبدار خانه بودند ــ مترجم.

ترسیم کرده‌اند افسران ارتش روم را با قیافه‌هائی دژم می‌بینند و آن قیافه‌ها ساختگی و برای نخندیدن بود .

مشاهده کردیم که براثر وجود خندق در وسط منطقه فیمابین دو کوه، قلب سپاه سلیمان خان عقب افتاد و آنگاه سرعسکر دسته‌هائی از سربازان قلب را بدو جناح فرستاد .

وقتی عقب‌نشینی ایرانیان شروع شد و مدحت کین و علاء الدین ازمیر برای تعقیب ایرانیان براه افتادند سرعسکر به مصطفی گفت ما هم باید براه بیفتیم و بدو جناح خود برسیم و مصطفی فرمان حرکت قلب را صادر کرد و سلیمان خان قانونی هم که در قسمت ذخیره بود براه افتاد .

وقتی حمله نیروی روم تجدید شد سلیمان خان همچنان در ذخیره بود و گزارش‌های جنك را دریافت میکرد .

وضع ایرانیان بعد از این‌که چوهه سلطان ، ملحق به ستارشاهسون گردید بهتر شد .

معلوم است که بعد از الحاق چوهه سلطان به ستارشاهسون ، فرماندهی کل ، با چوهه سلطان شد و به ستارشاهسون گفت بر تو پوشیده نیست که ما نباید متکی به کوه که در شمال ما قرار گرفته بشویم چون اگر متکی بکوه باشیم و خود را باین دلخوش کنیم که از شمال مورد حمله قرار نخواهیم گرفت محاصره خواهیم شد و ما بهرترتیب که شده بایستی راه شرقی خودرا باز نگاه داریم که هنگام ضرورت بتوانیم از آن راه عقب‌نشینی کنیم .

لیکن علاء الدین ازمیر ، مصمم شد که آن راه را ببندد تا این‌که ایرانیان نتوانند عقب‌نشینی کنند .

بعد از این‌که قلب ارتش سلیمان خان بدو قسمت دیگر رسید ، یك جبهه واحد و گسترده از ارتش روم بوجود آمد . آن ارتش در مغرب و جنوب ارتش شاه طهماسب قرارداشت و ایرانیان از طرف شمال محدود بکوه بودند و لذا ازسه طرف محاصره شدند و فقط قسمت شرقی آنها باز بود و علاء الدین ازمیر درصدد برآمد که آن قسمت را هم ببندد تا این‌که ایرانیان بطورکامل محاصره شوند و در نتیجه در قسمتی از ارتش شاه

طهماسب که چوهه سلطان بطور مستقیم فرماندهی آن را برعهده داشت در زیر خورشید سوزان، جنگی هولناك درگرفت، سربازان ایرانی با شمشیر و تبر و نیزه سعی میکردند نگذارندکه سربازان روم در مشرق آنها جا بگیرند و راهی که بسوی عقب (بطرف مشرق) دارند بسته شود و بدون مضایقه جان خود، سربازان روم را بخاك میانداختند.

سخت شدن کار جنك در منطقه‌ای که تحت فرماندهی مستقیم چوهه ـ سلطان بود باین معنی نیست که در مناطق دیگر، وضع جنك، شدت نداشت. ولی در منطقه شرقی فداکاری ایرانیان برای جلوگیری از مسدود شدن راه عقب بیشتر بود.

سربازان سلیمان خان در غرب و جنوب هم بشدت حمله میکردند و سربازان خسته قشون شاه طهماسب را بهلاکت میرسانیدند.

از لحظه‌ای که دومین حمله ارتش سلیمان خان در آن روز شروع شد سربازان ایرانی گامی عقب نرفتند و هرکس در هرجا که پیکار میکرد آن‌قدر مقاومت مینمود تا بهلاکت برسد یا این‌که طوری مجروح گرددکه قدرت برخاستن نداشته باشد و در منطقه شرقی سربازان ایرانی میکوشیدند که جلو بروند و سربازان روم را معدوم نمایند و نگذارندکه مشرق جبهه ایرانیان بدست آنها بیفتد.

چوهه سلطان به ستارشاهسون اطلاع داد برای این‌که بتوانند راه مشرق را مفتوح نگاه دارند بتدریج خود را عقب بکشد و برای از دست‌دادن زمین ناراحت نباشد چون وضع جنك برای سپاه ایران طوری است‌که از دست‌دادن نیم فرسنك یا یك فرسنك از اراضی، وضع سپاه را بدتر از آنچه هست نمیکند و باید طوری جنگیدکه بتوان موجودیت ارتش را حفظ کرد.

دستور چوهه سلطان از لحاظ مصلحت جنك ایرانیان منطقی وعاقلانه بود، اگر سپاه شاه طهماسب توانسته بودکه از ورود ارتش سلیمان خان به آذربایجان جلوگیری کند، از دست‌دادن یك قدم از زمین برخلاف مصلحت جنك و حیثیت سربازی بود.

لیکن نیروی سلیمان خان نسبت به نیروی شاه طهماسب بقدری قوی

بود که ایرانیان نتوانستند از ورود ارتش سلیمان‌خان بآذربایجان جلوگیری کنند و مجبور به عقب‌نشینی شدند و از یك هفته قبل براثر شدت حملات سلیمان خان ، سربازان ایرانی زمین را با خون خود آبیاری کردند معهذا بدستور فرمانده ارتش عقب نشستند و اگر نیم فرسنك یا یك فرسنك دیگر از اراضی را از دست میدادند زیان آنها بیشتر از آنچه بود نمیشد همانطور که در این قرن ، ارتش شوروی هنگام عقب‌نشینی صدها کیلومتر از اراضی را از دست داد چون میدانست که با از دست دادن آن اراضی وضع او بدتر از آنچه هست نخواهد شد .

همان مانور را که چوهه سلطان در آن روز پیش گرفت فرماندهی ارتش شوروی دراین قرن مقابل‌ارتش آلمان هیتلری پیش کشید و با این که مانور چوهه سلطان در حدود چهار قرن و نیم مقدم برمانور ارتش شوروی بود نمیتوانیم بگوئیم که فرماندهی ارتش شوروی از چوهه سلطان سرمشق گرفت .

چون آن مانور جزو قوانین جنك بود و هست وتمام سرداران سپاه در گذشته ، از آن مانور اطلاع داشتند همانگونه که امروز هم اطلاع دارند. در هزار وسیصد سال قبل از میلاد ، هیکسوس‌ها که بعضی از مورخین امروزی آنها را قوم اوراتوری و بعضی ارمنی دانسته‌اند بـه مصر حمله کردند وآن قدر قوی بودند که ارتش مصر نتوانست مانع از ورود آنها بآن کشور شود وعقب‌نشینی کرد وشهرهای مصربدست هیکسوس‌ها افتاد و ارتش مصر ، همچنان به عقب‌نشینی بسوی جنوب آن کشور ادامه داد تا به منطقه آبشارهای رود نیل رسید . و در آنجا ارتشی که در (نوبه)[۱] تجهیز

۱ــ (نوبه) کشوری بود واقع در جنوب مصر، که از منطقه آبشار اول رود نیل شروع میشد و در امتداد جنوب، به منتهای کشور کنونی سودان میرسید و سکنه‌آن سیاه پوست بودند و کشور نوبه تحت‌الحمایه مصر بود ودر قرن سوم میلادی یك قبیله سیاه پوست افریقائی باسم (نباتی) یا (نبتی) که اعراب بشکل(نبطی) نوشته‌اند بر نوبه مسلط شد و یك حکومت سلطنتی بوجود آورد و سلاطین (نباتی) یا (نبطی) کیش عیسوی را پذیرفتند و بعد از این که اعراب به مصر مسلط شدند سلاطین نبطی مقابل حملات آنها مقاومت کردند و اعراب نتوانستند بـر

شده بود بکمك ارتش مصر رسید ومصریها حمله کردند و هیکسوس‌ها را بعقب راندند و از مصر اخراج نمودند.

لذا مانور چوهه سلطان در آن روز برای این که بوسیله عقب‌نشینی نیروی ستار شاهسون راه مشرق را باز نگاه دارد یك مانور کلاسیك بود و اگر سرعسکر لطیف هم مثل چوهه سلطان در فشار یك نیروی بسیار قوی قرار میگرفت مبادرت بهمان مانور میکرد وبدون این که برای قدری خاك قائل باهمیت شود عقب می‌نشست.

همانطور که یکی از قوانین جنك آن مانور بود قانون دیگر جنك، مقرر میداشت که بایستی ارتش دشمن را ازبین برد و از عقب‌نشینی آن رضایت خاطر حاصل نکرد.

زیرا تا زمانی که دشمن یك ارتش دارد احتمال میرود که خود را قوی کند و مبادرت بحمله نماید.

بهمین جهت بود که سلیمان خان از سرعسکر میخواست که ارتش شاه طهماسب را از بین ببرد تا این که احتمال حمله از طرف آن ارتش وجود نداشته باشد ومیدانیم که سرعسکر هم تعهد کرد همین که با ارتش ایران تماس حاصل نمود آن را از بین ببرد و آن روز با ارتش شاه طهماسب تماس حاصل نمود و بایستی بعهد خود وفا نماید.

اما فداکاری سربازان ایرانی مانع از این بود که سرعسکر در مدتی کم‌ارتش شاه طهماسب را معدوم نماید و گفتیم که یك ارتش در میدان جنك هرگز بمعنای واقعی معدوم نمیشود اما متلاشی شدن آن بمنزله معدوم شدن ارتش است چون از سربازان منفرد، کاری ساخته نیست.

ابراهیم پاشا وزیراعظم بعد از این‌که در راه قاری عبدالله را دید و ازاو شنید که برای ازبین‌بردن طغیان و شورش ایالات اروپائی سلیمان ـ

←

نوبه مسلط شوند مگر در بیش از ٦٤٠ سال قبل از این و کشور کنونی سودان واقع درجنوب مصر، تقریبا همان کشور نوبه قدیم است و در قاره افریقا دو کشور سودان وجود دارد یکی سودان واقع در مغرب افریقا که در گذشته جزو مستعمرات فرانسه بود و در هفده سال قبل با حفظ خود مختاری منضم بکشور مالی (در افریقا) شد ــ مترجم.

خان باستانبول مراجعت میکند ، مشوش شد وکوشید که زودتر خود را به سلیمان خان برساند زیرا می‌دانست که حضورش در دربار سلیمان خـان ضروری است .

او وزیر اعظم بود و مسئول‌اداره کردن .کشور ، و بایستی آن قدر بصیرت و مآل‌اندیشی داشته باشدکه در ایالات اروپائی سلطان شورش بروز نکند .

با این‌که ابراهیم پاشا نزد سلطان خیلی تقرب داشت ، پیش‌بینی میکرد که ممکن استمغضوب سلیمان‌خان بشود واطلاع داشت‌که در گذشته ،کسانی که مثل او نزد سلاطین باب عالی تقرب داشتند ، یك مرتبه مغضوب شدند .

ابراهیم پاشا فکر میکردکه اگر وی مورد خشم سلطان قرار بگیرد بایستی در باطن تصدیق کند که مستوجب مغضوب شدن میباشد زیرا او بود که مردی سست و سهل‌انگار را برای این‌که جانشین او در استانبول باشد به سلطان پیشنهاد کرد وسلیمان خان قائم مقام را با پیشنهاد و حتی اصرار اوانتخاب نمود و محسوس بود که سلیمان خان ، آن مرد را برای این که جانشین وزیر اعظم باشد ، صالح نمیدانست .

دیگر این که وقتی در ایالات اروپائی سلطان شورش برپا شد او به (اورـ میه) رفت تا این که املاك خریداری نماید در صورتی که نبایستی سلطان را ترك کند و همین‌که خبر شورش رسید وظیفه داشت‌که با سرعت خود را به استانبول و از آنجا به ایالات اروپائی سلطان برساند و شورش را از بین ببرد .

ابراهیم پاشا ، میدانست‌که اگر قصور او در دوره سلطنت سلطان ـ سلیم پدر سلیمان خان رو میداد بدستور سلیم‌که هرجا میرفت با جلادان خود عزیمت مینمود سر از بدنش جدا میکرد وبا این که سلیمان خان قانونی از لحاظ سلامت نفس ، خیلی با پدرش تفاوت داشت باز وزیراعظم میترسید که مغضوب شود و املاکش را از دست بدهد .

رسم سلاطین باب عالی این بود که وقتی بیکی از رجال دربار خـود خشم‌میکردند وی‌را بقتل میرسانیدند واگرفرمان قتلش را صادرنمی‌نمودند

املاکش را میگرفتند و ابراهیم پاشا وقتی فکر میکرد که ممکن است املاك خود را از دست بدهد، بلرزه درمیآید.

چون آن مرد بطوری که در شرح حالش گفته شد حریص املاك بود و سلیمان خان را اغوا باشغال آذربایجان نکرد مگر برای این‌که املاکی وسیع در آنجا بدست بیاورد.

ابراهیم پاشا وقتی میاندیشید که اگرمغضوب شودآیا کشته شدن برای او رجحان دارد یا این‌که زنده بماند ولی بدون املاك درمییافت که کشته شدن برای او مرجح است چون بعد از مرك اندوه و حسرت املاك از دست رفته را نخواهد داشت ولی اگر زنده بماند ودارای املاك نباشد هر دقیقه‌ای که بر او میگذرد برایش چون یك جان‌دادن است و تا آخرین روز زندگی نخواهد توانست لقمه‌ای از غذا را با خاطری فارغ فرو ببرد و جرعه‌ای از آب را بدون اندوه و حسرت بنوشد.

او فکر نمیکرد قبل از این‌که از طرف بـاب عالی خریـداری شود (و میدانیم که وی غلام بود) چطور زندگی مینمود و با این که یك وجب ملك نداشت وامیدوارنبود که روزی دارای ملك شود براحتی غذا میخورد و آب میاشامید و شب، همین که برای خـوابیدن سر بر زمین می‌نهاد تا بامداد از خواب بیدار نمیشد.

آدمی، خیلی تحت تاثیر عادت قرار میگیرد و اگر تنگدستی او مدتی به طول بیانجامد ، عادت به تنگدستی میکند و فقر ، برایش یك حال عادی مـــی‌شود.

هرگاه دارای مکنت گردد و مدتـی با ثـروت بسر ببرد تـوانگری برایش عادت میشود و دیگر نمیتواند بافقر بسر ببرد و ترجیح میدهد که جان بسپارد اما دوچار فقر نشود.

بین این دو نوع آدمی ، یك نوع دیگر وجود دارد که پس از این‌که ازفقر رهائی یافت وتوانگر شد نمیتواند عادات وسلیقه‌های دوره تنگدستی را از خود دور نماید و با داشتن ثروت ، چون کسانی که بضاعت ندارنـد زندگی مینماید.

وزیر اعظم بعداز بازگشت از اورمیه

اما ابراهیم پاشا از کسانی بود که بعد از این که به توانگری میرسند عادات وسلیقه‌های دوره تنگدستی را ترك مینمایند و وزیراعظم درخوردن و پوشیدن وانتخاب مسکن وانتخاب همسران،ازثروت خود بخوبی استفاده مینمود و هنگامی که در استانبول بسرمی‌برد و در سفرنبود سفره‌ای رنگین داشت خاصه آنکه چون سلیمان خان مردی اکول بود درباریانش باو تاسی میکردند، و سفره‌های رنگین می‌گسترانیدند و در میهمانیها، قسمتی از اوقات میزبان و میهمانان او صرف صحبت راجع به انواع غذاها میشد.

ابراهیم پاشا که مبداء خود را فراموش کرده، مدتی بالنسبه طولانی، با ثروت و قدرت بسر میبرد دیگر نمیتوانست مثل زمانی زندگی کند که برده بود.

در آغاز این سرگذشت تاریخی گفتیم که ابراهیم در اصل یونانی و مسیحی بود و او را باسارت بردند و طبق رسم زمان برای فروش به بازار برده فروشی منتقل کردند ویك زن بیوه و توانگر و مسلمان ابراهیم را خریداری کرد و چون دریافت که باهوش و مستعد است زبان فارسی را هم علاوه برزبان ترکی باو آموخت[1] و بعد ابراهیم از طرف باب عالی خریداری شد و وارد خدمت سلیمان خان (که ولیعهد بود) گردید.

۱ـ زبان فارسی در قدیم، در عثمانی، بقدری رواج داشت که میتوان گفت دومین زبان ملی بود و سلیمان‌خان قانونی و رجال دربارش و از جمله وزیر عظم ابراهیم‌پاشا زبان فارسی را میدانستند ـ مترجم.

دربازاربرده فروشی غذای ابراهیم قبل ازاین‌که فروخته شود روزی دو گرده نان بود که یکی را برای غذای روز و دیگری را برای غذای شب باو میدادند و اگر ابراهیم آن دو گرده نان را در یك وعده میخورد تا روز دیگر، گرسنه میماند و وقتی خورشید غروب میکرد و بازار تعطیل میشد ابراهیم و بردگان بفروش نرسیده دیگر را بیك زیرزمین وسیع ، واقع در همان بازار منتقل میکردند و پاهایشان را بزنجیر می‌بستند که نتوانند بگریزند .

در ایامی‌که ابراهیم در بازار برده فروشی بسر میبرد یك‌گرده از نان خود را روز ، وگرده دیگر را شب میخورد و نان را با قطعات خیلی کوچك در دهان میگذاشت و مدتی میجوید تا این‌که غذایش بزودی باتمام نرسد و ساعتی بعد از خوردن یك‌گرده نان احساس گرسنگی مینمود و حیرت میکرد چرا اوکه نان خود را با تانی خورد بزودی‌گرسنه شد و نمیدانست‌که نان را بآهستگی و با قطعات کوچك خوردن و مدتی جویدن ، از عوامل تجدید اشتها میباشد زیرا زود هضم میشود .

در ایامی‌که ابراهیم در بازار برده فروشی بسر می‌برد ، هیچ‌آرزوئی نداشت جز این‌که او را بیك دکان غذاپزی‌که در استانبول زیاد بود ببرند و آزادش بگذارندکه از هرغذا که میل دارد ، بهرمیزان‌که مایل است تناول نماید و طوری سراسر وجودش غذای مقوی و لذیذ می‌طلبیدکه اگرکسی از وی میخواست‌که پنج سال از عمرش را در ازای یك وعده غذای مقوی و لذیذ وکافی بدهد تردید نمیکرد و میداد .

اما بعد از این‌که ابراهیم نزد سلیمان خان دارای تقرب شد و بویژه پس از این‌که بمرتبه شامخ وزارت اعظم رسید بکلی آن روزها را فراموش نمود و مثل این بودکه از اولین روز زندگی ، وی وزیراعظم بوده است .

سلیمان خان قانونی مثل اجدادش پادشاهی مستبد بود و در امپراطوری وسیعی که پدرش (سلیم) بوجود آورد قدرتی نامحدود داشت.

اما جنك‌ها مانع از این بودکه اوقات وی صرف اداره امورکشورهای وسیعش بشود و یك بارگفتیم‌که سلیمان خان قانونی غیر از اکول بودن

نقطه ضعف نداشت (که در آن دوره جزو محاسن بشمار میآمد) و مردی لایق محسوب می‌شد ولی جنگ‌ها مانع از این بود که اوقاتش صرف اداره امور کشورها بشود و چون بعد از او، وزیر اعظم برجسته‌ترین مردسیاسی کشور بشمار میآمد اداره امور، بطور طبیعی باو محول میگردید و با توجه به وضع اداره امور در کشورهای شرق، در قرون گذشته، میتوان دریافت که وزیراعظم از مقام خود استفاده‌ای هنگفت مینمود و معهذا تا آن روز، بسبب این که در افراد حریص تحصیل ثروت، مطیع قانون مزید است و هرقدر بدست بیاورند باز حرص تحصیل ثروت بیشتر را دارند، ابراهیم پاشا سیر نشده بود.

هم چشمی نیز در حرص ابراهیم پاشا برای تحصیل ثروت اثر داشت و او وقتی میدید که (قزلرآقاسی) صدها قطعه ملك دارد بخود میگفت چرا من که وزیراعظم هستم بیش از او نداشته باشم و آنهائی که حرص جمع‌آوری ثروت دارند اگر کمتر از ثروتمندان دیگر داشته باشند خودرا محروم و حتی مظلوم تصور میکنند و این اندیشه برای آنها بوجود میآید که جامعه‌ای که بین آن زندگی میکنند حق آنها را نداده است و چون خود را مستحق میدانند میکوشند که هرطور شده حق خود را بستانند و بسبب همین احساس محروم و مظلوم بودن است که در گذشته بعضی ازطالبان ثروت که قدرت داشتند برای افزایش دارائی خود مرتکب انواع اعمال ناصواب شدند و هیچ عمل در نظر آنها مشروط براین که برثروتشان بیفزاید مکروه نبود.

گرچه در امپراطوری عثمانی مالیات از طرف عمال استیفا وصول میشد و آنها تا نیمه دوران سلطنت سلیمان خان قانونی، وضعی شبیه به (فرمیه ژنرال) فرانسوی داشتند معهذا وزیراعظم بمناسبت مقام خود برتمام آنها نظارت داشت و از تمام آنها هدایا دریافت میکرد که در واقع رشوه بود.

چون نام از (فرمیه ژنرال) فرانسوی بردیم لازم است باختصار راجع بآنها صحبت کنیم فرمیه ژنرال از انگلستان به فرانسه سرایت کرد و در

انگلستان (جنرل فرمر) خوانده میشدند و آنها کسانی بودند که پسر بعد از پدر ماموریت وصول مالیات را از کشاورزان و دامداران داشتند و هر وقت پادشاه بپول احتیاج پیدا میکرد از آنها پول دریافت مینمود و آنها وامی را که بپادشاه میدادند از محل وصول مالیات برمیداشتند.

این روش، براثر مرور زمان وضعی بوجود آورد که مامورین استیفاء در انگلستان بانکدار پادشاهان شدند و چون کسی درکار وصول مالیات از طرف آنها نظارت نمیکرد هرقدر که میتوانستند از کشاورزان و دامداران مالیات میگرفتند.

برقراری حکومت پارلمانی در انگلستان علتی جز این نداشت که ملت میخواست از ستم مامورین استیفا رهائی یابد و بهمین جهت بعد از این که حکومت پارلمانی در انگلستان برقرار شد در قانون اساسی (که در انگلستان روی کاغذ نیامده ولی وجود دارد) این اصل را گنجانیدند که هیچ مقام نمی‌تواند مالیات وضع کند جزمجلس عوام (مجلس شورای ملی) و مجلس اعیان (که در انگلستان وظیفه‌ای چون مجلس سنا دارد) مجاز بوضع مالیات نیست.

این اصل که در قانون اساسی نوشته نشده انگلستان وجود دارد از قرن نوزدهم ببعد وارد قانون اساسی بسیاری از کشورهای دنیا که دارای رژیم دموکراسی هستند شد.

صدورفرمان مشروطیت درانگلستان وبوجود آمدن حکومت پارلمانی بدوران ستمگری مامورین استیفا پایان داد ولی آن رسم به فرانسه سرایت کرد و مامورین استیفای درجه اول فرانسه باسم فرمیه ژنرال در مدت چندین قرن، قدرت و ثروت خود را حفظ کردند و روش کار آنها هم مانند روش مامورین استیفای درجه اول انگلستان بود و هرموقع که پادشاه فرانسه احتیاج بپول داشت از آنها میگرفت و آنان از محل مالیات طلب خود را وصول میکردند و چون بر کار آنها نظارت نمیشد هر قدرمیتوانستند از کشاورزان و دامداران مالیات میگرفتند و همان‌طور که در انگلستان صدور فرمان مشروطیت بدوران مامورین درجه اول استیفا خاتمه داد در

کشور فرانسه نیز انقلاب فرانسه در پایان قرن هیجدهم میلادی بساط مامورین درجه اول استیفا را برچید.

معلوم است که مامورین درجه اول استیفا، براثر احتیاجی که پادشاهان انگلستان و فرانسه بپول داشتند قوت گرفتند و دارای نفوذ شدند.

هرکس میداند که درهر کشور، مالیات، در فصل بخصوص وصول میشود و در کشورهای کشاورزی، مالیات بعد از این که محصول کشاورز بدست آمد، و تقریبا آغاز پائیز وصول میگردد.

اما سلاطین انگلستان و فرانسه فی‌المثل در آغاز بهار پول میخواستند و هیچ زارع و دامدار در آن موقع نمیتوانست مالیات بدهد و مامورین درجه اول استیفا بپادشاه پول میدادند تا این که در فصل وصول مالیات، طلب خود را بردارند و در واقع مامورین درجه اول استیفا را پادشاهان انگلستان و فرانسه بوجود آوردند و آنها را برزارعین و دامداران مسلط نمودند. در عثمانی هم در زمانی که وقایع این سرگذشت تاریخی اتفاق میافتد وضع وصول مالیات تقریبا مانند انگلستان (قبل از مشروطیت) و فرانسه (قبل از انقلاب آن کشور) بود.

از این جهت میگوئیم (تقریبا) که در کشورهای اسلامی امپراطوری عثمانی کیش اسلام شدت عمل مامورین درجه اول استیفا را تعدیل میکرد.

یکی از کارهای اداری برجسته سلیمان خان که عنوان قانونی را برای او موجه کرد این بود که دست مامورین درجه اول استیفا را از گریبان زارعین و دامداران کوتاه نمود.

اما در تاریخی که سلیمان خان با شاه طهماسب می‌جنگید هنوز اقدامی برای کوتاه کردن دست مامورین درجه اول استیفا نکرده بود و در نیمه دوران سلطنت بآن کار اقدام کرد.

مامورین درجه اول استیفا، در هرموقع که سلطان احتیاج بپول داشت مبلغی (نه بیش از میزان مالیات مصوب) باو پول میدادند و آزاد بودند که هرقدر میتوانند از کشاورزان و دامداران وصول کنند.

اگر سلیمان خان، مثل پدر و جدش احتیاج به پول بعنوان علی ـ

الحساب داشت نمیتوانست که دست مامورین درجه اول استیفا را کوتاه کند.

اما وقتی دوران سلطنت وی به نیمه رسید، وضع خزانه‌اش طوری رضایت بخش بود که احتیاج به دریافت وام نداشت و بی‌نیازی از دریافت وام باو اجازه داد که شغل مامورین درجه اول استیفا را لغو کند.

مامورین درجه اول استیفا در امپراطوری عثمانی، ناظری غیر از وزیراعظم نداشتند و نظارت وزیراعظم بر کار آنها صوری و تشریفاتی بود و هرگز ابراهیم پاشا، درصدد بر نمیآمد که تحقیق کند آیا یك مامور استیفا بیش از آنچه مجاز است از کشاورز و دامدار مالیات وصول میکند یا نه؟

اما چون وزیراعظم بود مامورین درجه اول استیفا احتمال میدادند که روزی ابراهیم پاشا، اقدام به تحقیق نماید و برای این که بفکر تحقیق نیفتد، هدایائی بوی تقدیم میکردند و با توجه بوسعت امپراطوری عثمانی و تعداد مامورین درجه اول استیفا، میتوان گفت که وزیراعظم تنها از محل هدایا، در هرسال درآمدی زیاد داشت.

تمام حکام امپراتوری با وسعت عثمانی با صوابدید وزیراعظم منصوب میشدند.

در آن امپراطوری حکام درجه اول و دوم و سوم با پیشنهاد وزیراعظم و فرمان سلطان منصوب می‌شدند.

از آن سه طبقه گذشته حکامی بودند که برای نصب آنها، فرمان سلطنت ضرورت نداشت و وزیراعظم آنها را منصوب میکرد و آن دسته را باسم نایب‌الحکومه میخواندند.

وزیراعظم از تمام حکام درجه اول ودوم و سوم و نایب‌الحکومه‌ها برای نصب آنها هدیه دریافت میکرد و تا کسی هدیه‌ای بوزیراعظم تقدیم نمی‌نمود محال بود که بحکومت برسد مگر کسانی که سلطان شناس بودند و بسبب تقرب در دربار سلیمان خان، احتیاج بوزیراعظم نداشتند.

میزان هدیه‌ای که بوزیراعظم تقدیم میشد مناسب بود با نوع حکومت از لحاظ این که آیا جزو حکومت‌های درجه اول یا دوم یا سوم است یا این که نایب‌الحکومه میباشد.

در دستگاه دیوان کسی نبود که نداند هیچکس بدون دادن رشوه حاکم نمیشود.

ولی هیچکس راجع بآن، بطور علنی چیزی نمیگفت و اینطور نشان میدادند که نصب یك نفر بسمت حکومت مبتنی برلیاقت وی میباشد.

سلاطین عثمانی میدانستند که وزرای اعظم آنها از طرق مختلف، درآمد هنگفت دارند و مانع از گردآوری ثروت از طرف آنها نمیشدند.

آنها میدانستند در هرموقع که بخواهند میتوانند ثروتشان را بگیرند. در عثمانی طبق رسمی که سنت شده بود هرزمان که یك وزیراعظم مغضوب میگردید ثروتش از طرف سلطان تصاحب میشد.

گاهی سلاطین، برای این که وزیراعظم پس از مغضوب شدن بکلی دست تنك نشود چند قطعه املاکش را برای او میگذاشتند اما قسمت اعظم ثروت مرد مغضوب را تصاحب میکردند و اگر وزیراعظم مغضوب نمیشد و بمرك طبیعی میمرد باز قسمتی زیاد از ثروتش به سلطان میرسید، این است که چون وزرای اعظم، ثروت خود را برای این جمع میکردند که در مرحله نهائی، تمام، یا قسمت اعظم آن به سلطان برسد سلاطین عثمانی مانع از ثروتمند شدن وزرای اعظم نمیشدند.

وزرای اعظم چون احتمال میدادند که روزی مغضوب شوند قسمتی از ثروت خود را پنهان می‌کردند و محتاج به تفصیل نیست که آنچه از طرف آنها پنهان میشد زر وگوهر بود و اموال غیرمنقول را نمیتوانستند پنهان کنند، و بعضی چون ابراهیم پاشا نمیخواستند که اموال غیرمنقول آنها پنهان بماند و مایل بودند که همه بدانند که آنها دارای املاك زیاد و وسیع هستند.

علت دیگر که مانع از این بود که سلاطین عثمانی جلوی درآمد وزرای اعظم را بگیرند این بود که آنها حقوق نداشتند.

این موضوع یکی از تضادهای وضع اداری امپراطوری عثمانی و بعضی دیگر ازکشورهای شرق بود و در آن کشور عمال کوچك ومتوسط کشوری و لشکری حقوق داشتند لیکن وزیراعظم حقوق نداشت و چون

بایستی علاوه برگذران ، طوری زندگی کند که موافق با مقام وی باشد سلاطین عثمانی وزرای اعظم را آزاد میگذاشتند تا از هرراه که میتوانند تحصیل درآمد نمایند و یکی از کارهای سلیمان خان ، بعد از این که دوران سلطنتش به نیمه رسید این بود که برای وزیراعظم حقوق تعیین کرد .

خلاصه ، ابراهیم پاشا با این که نزد سلیمان خان تقرب داشت با اضطراب راه می‌پیمود و در روزی که سرعسکر تصمیم گرفته بود که نیروی پایداری ایرانیان را ازبین ببرد از دور غباری انبوه را مشاهده کرد .

بطوری که گفتیم آذربایجان جزو مناطق سردسیر ایران بود و هست ولی سردسیر ، نسبت به مناطق جنوبی ایران نه سردسیر واقعی .

از مناطق کوهستانی آذربایجان گذشته ، در دشت‌های آن در فصل تابستان هوا گرم میشود و کاروانیان در فصل تابستان در آن دشت‌ها شبگیر[1] میکردند یعنی همین که خورشید ، بافق مغرب نزدیك میشد و حرارت آن فرو می‌نشست چهارپایان را بار میکردند و براه میافتادند و بدون انقطاع تا بامداد راه می‌پیمودند و آنگاه توقف مینمودند و بار از پشت چهارپایان فرود میآوردند و میخوابیدند و استراحت آنها و چهار-پایانشان تا غروب خورشید ادامه مییافت .

در نواحی جنوب ایران ، شب‌گیر کاروانیان و مسافران دیگر در فصل تابستان یك فایده دیگر هم داشت و آن این بود که در شب دچار باد تند صحرا نمیشدند چون در صحراهای جنوب ایران بادهای تند که ریك (ماسه) را در فضا پخش میکرد همواره در روز میوزید و همین که خورشید غروب میکرد ، وزش باد تند ، قطع میشد و کاروانیان و مسافران دیگر که شب‌گیر میکردند حتی در دشت‌های مناطق گرمسیر ایران هنگام شب ، از گرما معذب نبودند و همین که یك سوم از شب میگذشت ، صحرا خنك میشد و هنگام طلوع فجر طوری هوا خنك میگردید که اگر کاروانیان در آن موقع توقف میکردند و بار از پشت چهارپایان برمیداشتند ، آتش

۱ـ (شب‌گیر) یعنی گیرنده شب یا استفاده کننده از شب اصطلاح قدیم ایرانیان بود و بمسافرت شبانه کاروانیان و مسافران دیگر در فصل تابستان اطلاق میشد ـ مترجم.

میافروختند تا گرم شوند.

شب‌گیر درمناطق مختلف ایران، درفصل تابستان، حتی درآذربایجان سبب شده بود که کاروانیان که پسر بعد از پدر، بی‌سواد بودند تمام ستارگان سیار و همه ستارگان ثابت و درخشنده را می‌شناختند و میدانستند که در هرموقع از شب آن ستارگان درکجای آسمان هستند و در صحراهای مسطح جنوب ایران که نشانه‌های طبیعی (و بخصوص کوه) برای راه‌یابی کمتر وجود داشت (و دارد) کاروانیان از ستارگان برای راه‌یابی استفاده میکردند[1].

شب‌گیر کاروانیان و مسافران دیگر ایران در فصل تابستان، در طول هزارها سال، رسوم و شعائر و اصطلاحات و عقاید و فولکلوری بوجود آورده بود که امروز ازبین رفته و اگر بازگو شود، چون افسانه جلوه مینماید و ایرانیان که امروز با اتومبیل و قطار و هواپیما مسافرت میکنند آن را نمی‌پذیرند و فی‌المثل باور نمیکنند که در فصل تابستان، در تمام مدت مسافرت که شبگیر میشد غذای مسافران، اغذیه‌ای بخصوص بود، و غیر از آن‌ها غذای دیگر نمیخوردند چون قطع نظر از این‌که در صحراهای ایران، در همه جا، اغذیه‌گوناگون بدست نمیآمد آزمایش دیرین نشان میداد که سالم‌ترین غذا برای مسافران در فصل تابستان همان غذاها میباشد که اجدادشان در سفرها میخوردند و آنها را از امراضی که در فصل تابستان در دشت‌های گرم عارض مسافر میشد حفظ میکرد و نیز آزمایش چند هزار ساله بآنها فهمانیده بود که اگر در صحرا دچار

۱ــ راه‌یابی در شب تابستان در صحراهای ایران بر عهده پیشاهنك کاروان (بهمین اسم) بود و پیشاهنك کاروان (چه اسب و چه شتر) که پیشاپیش کاروان حرکت میکرد راه را می‌شناخت و همین که تردیدی پیدا میکرد متوقف میشد و آنگاه کاروانیان از روی نشانه‌های زمین (بخصوص کوه) یا از روی ستارگان آسمان راه را به پیشاهنك نشان میدادند و تمام ستارگان ثابت آسمان (از ستارگان سیار که در زبان فارسی نام مخصوص دارند صحبت نمیکنم) در ایران قدیم و بخصوص در اصطلاح کاروانیان ما اسامی فارسی داشتند در صورتی که امروزما ازچند نام گذشته، ستارگان ثابت‌آسمان را با اسامی عربی یا لاتینی‌آنها میشناسیم مترجم.

بی‌آبی شدند و عطش بر آنها غلبه کرد از چه گیاه صحرائی برای رفع عطش استفاده میشد[1] .

اما در فصل تابستان یك قشون نمیتوانست در دشت‌های آذربایجان یا سایر مناطق ایران شب گیر کند و علتش این بود که اگر یك سپاه، شب گیر میکرد، در روز، نمیتوانست بجنگد و سربازان و ستور، که شب تا بامداد راه پیموده بودند، هنگام روز احتیاج باستراحت داشتند.

در گرمای تابستان هرسپاه، درهر نقطه ازایران، هنگام روز راه‌پیمائی میکرد و شب استراحت مینمود.

ابراهیم پاشا هم که با قشون کوچك خود از اورمیه مراجعت کرد روزها راه می‌پیمود و شبها استراحت مینمود.

موقعی که بسوی اورمیه میرفت بطوری که دیدیم، عده‌ای از عشایر آذربایجان راه را براو بستند ولی زمانی که از اورمیه مراجعت میکرد دچار مانع نشد تا این که در روز جنك به سلیمان خان رسید.

ابراهیم پاشا، قبل از این که وارد منطقه کوهستانی‌شود، غبار انبوه را دید و چون هیچ اطلاع دقیق از وضع جنك نداشت توقف کرد و دو نفر را برای کسب اطلاع فرستاد.

توقف او، و فرستادن دو نفر برای کسب اطلاع عاقلانه بود زیرا چون از وضع جنك اطلاع نداشت این احتمال را میداد که دچار ایرانیان شود و بقتل برسد یا اسیر گردد.

دو سوار، خود را به نیروی سلیمان خان رسانیدند و دریافتند که

۱ــ در سرگذشت (بابر شاه) آمده که در یکی از دشت‌های ایران مسافران تشنه، برای رفع عطش از جوانه گیاهی که در پزشکی بین‌المللی باسم (آزا ــ فوتیدا) خوانده میشود و در ایران موسوم به (انقوزه) است استفاده کردند و موثر واقع شد و از این گیاه عصاره‌ای میگرفتند که آنهم باسم (انقوزه) خوانده میشد و از ایران بخصوص به هندوستان صادر میگردید و از وضع کنونی صدور انقوزه از ایران بدون اطلاعم و شاید دیگر عصاره انقوزه بدست نمیآید چون با رونق و رواج کار در همه جای کشور دیگر برای کارگران بعضی از مناطق ایران صرفه ندارد که اوقات خود را در دشت‌های گرم صرف بدست آوردن عصاره انقوزه بکنند. ــ مترجم.

ایرانیان درمشرق هستند وتمام سربازانی که درمغرب وجنوب قرار گرفته‌اند از سربازان سلیمان خان میباشند و نیز اطلاع حاصل کردند که در وسط دو کوه خندقی حفر شده و نباید از آنجا گذشت و هر که بگذرد بخندق میافتد .

آنها راجع به محل سلیمان خان پرسش کردند اما جوابی روشن نشنیدند چون آنهائی که بدو سوار جواب میدادند بدرستی آنان را نمی‌شناختند و گرچه لباس متحدالشکل و لهجه آنها نشان میداد که ایرانی نیستند معهذا این احتمال وجود داشت که جاسوس باشند .

ولی دو سوار ، توضیح دادند که ابراهیم پاشا وزیراعظم از اورمیه مراجعت کرده میخواهد بحضور سلطان برسد و آنها از طرف وی آمده‌اند که بدانند سلطان درکجا است و ابراهیم پاشا را برای رسیدن بحضور ظل‌الله راهنمائی نمایند .

باز هم آن دو سوار راجع به محل سلطان پاسخ روشن دریافت نکردند لیکن آنها را نزد سرعسکر فرستادند تا این‌که فرمانده قشون اگر بصلاح دانست مکان سلطان را با آنها بگوید .

سرعسکر بعد از این‌که چندکلمه با آن دو نفر صحبت کرد گفت ظل‌الله همین‌جا است وبوزیراعظم بگوئید که بیاید .

سواران مراجعت کردند و ابراهیم پاشا که میدانست در میدان جنک، نباید رعایت تشریفات را کرد بدون این‌که غبار سفر را از خود دور کند با تشویش نزد ظل‌الله رفت .

او خود را آماده کرده بود که مواجه با برخورد سرد سلیمان خان ـ قانونی بشود و میدانست که اگر سلیمان خان نسبت باو خشمگین باشد ارمغانی که از سفر اورمیه برای سلطان آورده خشم وی را ازبین نخواهد برد چون برای مردی چون سلیمان خان ، ره‌آورد سفر او بدون ارزش است .

ولی سلیمان خان برخلاف انتظار ابراهیم پاشا او را بدون ابراز عدم رضایت پذیرفت و گفت امیدوارم که قدم تو خوب باشد و امروز جنك باتمام برسد .

ابراهیم پاشا که انتظار چیزهای دیگر را داشت وقتی متوجه شد که سلطان نسبت باو خشمگین نیست پرسید آیا ممکن است از ظل‌الله بپرسم که وضع دشمن چگونه است.

سلیمان خان گفت دشمن بسختی مقاومت میکند ولی سرعسکر بمن گفته که امروز کار دشمن را یکسره خواهد کرد و قشون خصم را متلاشی خواهد نمود یا این که سربازانش را تا آخرین نفر خواهد کشت.

وزیراعظم گفت آیا بدشمن امان داده شد و تسلیم نگردید یا این که هنوز امان داده نشده است؟

سلیمان خان گفت مصطفی از من درخواست کرد که بدشمن امان بدهم و من هم در روزهای قبل امان دادم ولی دشمن تسلیم نشد اما امروز بایستی جنك باتمام برسد و آیا تو از اوضاع ایالات اروپائی من اطلاع داری؟

وزیراعظم گفت بلی ای ظل‌الله و من (قاری عبداله) را در راه دیدم و او ماموریت خود را بمن گفت.

سلیمان خان گفت همین که تبریز گشوده شد و کارهای آذربایجان منظم گردید من مصطفی را بسمت نایب‌السلطنه در تبریز خواهم گذاشت و خود مراجعت خواهم کرد.

وزیراعظم گفت آیا شورش ایالات اروپائی ظل‌الله بقدری وخیم است که بایستی خودتان برای ازبین‌بردن شورش مراجعت کنید.

سلیمان خان جواب داد هنوز از چند و چون شورش اطلاع کافی ندارم ولی کشور اصلی من عثمانی است نه آذربایجان و من هنگام یك شورش بزرك بایستی در کشور خود باشم.

وزیر اعظم فهمید که سلیمان خان چه می‌خواهد بگوید چون در کشورش شورشی درگرفته و شورشیان او را دور می‌بینند، ممکن است که درصدد برآیند جای او را بگیرند و هرگاه این واقعه پیش بیاید وی در آذربایجان نابود خواهد شد برای این که از مبداء خود جدا میماند و شاه طهماسب بر او خواهد تاخت و از پایش درخواهد آورد.

اما اگر بکشور خود مراجعت نماید چون پسرش با عنوان نایب ـ

السلطنه در آذربایجان میماند سلطنت خویش را حفظ خواهد کرد و آذربایجان هم تحت اشغالش خواهد ماند.

سلیمان خان بعد از قدری سکوت گفت من در هرحال بایستی مراجعت کنم وگرنه همان‌طوری که قاری عبداله را برگردانیدم تو را هم رجعت میدادم تا این که به تمشیت امور بپردازی و به قاری عبدالله کمك کنی که شورش و شورشیان را ازبین ببرد.

لیکن چون مراجعت خود من ضروری است تصمیم گرفته‌ام که تو را در تبریز بگذارم تا این که درکارها به مصطفی کمك کنی و اگر ماندن تو در تبریز قطعی شد مقام تو همچنان وزیراعظم خواهد بود.

وزیر اعظم گفت من روز اول غلام ظل‌الله بودم و امروز نیز غلام هستم و تا روزی که زنده خواهم بود خود را غلام ظل‌الله میدانم و در هرمکان که ظل‌الله مایل باشد بخدمتگزاری مشغول خواهم شد.

سلیمان خان گفت از این جهت مقام وزارت اعظم تو را (اگر در آذربایجان بمانی) تایید میکنم که بین تو و پیشکار مصطفی تصادم بوجود نیاید و او بداند که بایستی از نظریه او پیروی نماید.

در آن موقع افسری از جانب سرعسکر آمد و به سلیمان خان گفت که سرعسکر میگوید که وزیراعظم موافقت نماید تا سربازانی که با وی از اورمیه آمده‌اند وارد جنك شوند و بهمقطاران خود کمك نمایند.

وزیراعظم گفت من با این درخواست موافق هستم تا امر ظل‌الله چه باشد.

سلیمان خان دستور داد تا سربازانی که با وزیراعظم آمده‌اند وارد جنك شوند و بعد از این که آن افسر برای ابلاغ امر سلطان رفت سلیمان‌خان نظر به خورشید انداخت و گفت بزودی موقع (نماز دیگر) میگذرد وجنك هنوز باتمام نرسیده است[1].

۱ــ (نماز دیگر) باصطلاح گذشتگان یعنی نماز عصر، و نباید تعجب کنیم که چرا سلیمان خان، آن اصطلاح فارسی را بر زبان آورد چون علاوه بر این که فارسی میدانستزبان ←

سرعسکر هم مثل سلیمان خان میدیدکه خورشید در آسمان بجائی رسیدکه با افق مغرب زیاد فاصله ندارد و بسران سپاه تاکیدکردکه جنك را قبل از فرود آمدن تاریکی بپایان برسانند و از تلفات بیم نداشته باشند

سرعسکر میدانست‌که اگر تاریکی فرود بیاید و باز ارتش شاه‌طهماسب پایداری‌کند و او نتواندگزارش نابودی آن ارتش را به سلیمان خان بدهد چاره‌ای غیر از این نداردکه بزندگی خود خاتمه بدهد.

سرعسکر بیشتر نزد سران سپاه رودربایستی داشت و میدانست‌که سلیمان خان، اصرار نداردکه او برای نکول از قولی‌که داده، خود را بقتل برساند.

فارسی در قدیم، زبان بین‌المللی شرق بود و هر کس سواد داشت زبان فارسی را لااقل بقدر رفع احتیاج می‌دانست و نامه‌هائی‌که سلیمان خان بزبان فارسی نوشته یا نویسانیده اینك موجود است ــ مترجم.

دستور قتل عام تمام
سربازان شاه طهماسب

میدانیم که وضع سپاه شاه طهماسب اینطور بود که فقط یك راه برای عقب‌نشینی داشت .

در مغرب و جنوب ایرانیان ، سربازان سلیمان خان بودند ودرشمال ایرانیان هم کوه قرار داشت و اگر جنك اجازه میدادمیتوانستند از آن کوه قدری آب بدست بیاورند اما نمیتوانستند از کوه عقب‌نشینی کنند ودر آن کوه ، جاده وجود نداشت تا این که یك سپاه بتواند از آن بگذرد .

یگانه راه سپاه شاه طهماسب راه شرقی بود که سربازان ایرانی می ـ کوشیدند آن را باز نگاه دارند .

ستار شاهسون با این که بی‌انقطاع با سربازان رومي می‌جنگید بتدریج خود را عقب میکشد تا این که بتواند در امتداد مشرق عقب‌نشینی کند .

چوهه سلطان فرمانده سپاه بتمام افسران‌ارشد گفته بود که عقب‌نشینی کنند ، اما مقاومت را ترك ننمایند.

وقتی فرمانده سپاه رومی فرمان قتل عام تمام سربازان شاه طهماسب را صادر کرد ، جنك بشکلی درآمد که نشان میداد بمرحله نهائی آن رسیده است درتمام قسمت‌ها، سربازان رومی ، بدون توجه به تلفات خودشان برای نابودکردن سربازان شاه طهماسب ، حمله‌کردند و چون فرمانده سپاه روم میدانست که راه عقب‌نشینی ایرانیان از مشرق باز است به علاء الدین ازمیر گفت آن راه را ببندد ولو برای بستن آن حتی خود را بکشتن بدهد .

مفهوم دیگر این بود که اگر وضعی پیش آمد که علاء الـدیـن ـ ازمیر مجبور شد تمام سربازان خودرا بکشتن بدهد تا این که راه عقب‌نشینی ایرانیان را ببندد نباید تردید نماید.

صدور این فرمان، چون جواز قربانی کردن تمام سربازان علاءالدین ـ ازمیر بود و میدانیم که شهرت داشت آن مرد برای استفاده از سربازان خود صرفه‌جو نیست.

این را گفته‌ایم که در میدان جنك، اگر سربازان دارای یك فرمانده آزموده و دلیر باشند، دربین آنها سرباز ترسو وجود ندارد و بفرض این که سربازی در باطن، بترسد، ترس خود را آشکار نمیکند و مثل سربازان دیگر بدون محابا، بدشمن حمله‌ور میشود چون از روزی که جنك دارای قواعد و بخصوص دارای آثار ادبی وفولکلوری شد، در هیچ دوره و در هیچ ملت، هیچ سرباز مایل نبود و نیست که او را یك سرباز ترسو بدانند مگر این که از لحاظ مشاعر، ضعیف بـاشد کـه در آن صورت در شماره دیوانگان محسوب میشود و بر او حرج نیست. آثارادبی و فولکلوری جنك‌ها، شعائری بوجود آورده که درمیدان جنك، واجب‌الاجراست وهیچ کس خود را از شمول آن بر کنار نمیکند مگر این که دیوانه یا چون اولمه ـ تکلو خائن باشد.

سربازان علاءالدین ازمیر وقتی حکم فرمانده خود را برای بستن راه عقب‌نشینی ایرانیان دریافت کردند، چـون شیران درنده بسربازان شاه طهماسب حمله‌ور شدند.

قبل از آن ساعت هم فرمان حمله را دریافت‌کردند ولی نـه با آن تاکید و علاءالدین ازمیر بافسران ارشد گفت که بافسران دیگر بگویند و آنها بسربازان ابلاغ کنند که بدون این که در فکر جان خود باشند بایستی راه عقب‌نشینی سربازان دشمن را ببندند ولو تا آخرین تن، بقتل برسند.

مفاد حکم علاء الدین ازمیر این بودکه راه عقب‌نشینی سربـازان دشمن بایستی قبل از غروب خورشید بسته شود و اگر آن‌کـار صورت میگرفت، سربازان سلیمان خان میتوانستند در شب، تمام سربازان شاه

طهماسب را که بطور کامل محاصره شده بودند از بین ببرند.

سست‌ترین سرباز علاءالدین ازمیر بعد از دریافت آن حکم، از لحاظ روحی چون ببری درنده شد و عازم کشتن گردید.

مقابل سربازان رومی، سربازان شاه طهماسب در حالی که از سر و صورت و بدن آنها عرق توام با خون و خاك بشکل جویهای کوچك جگری رنك جاری بود مقاومت میکردند.

هیچ یك از آنها از چندین روز قبل که جنك و عقب‌نشینی شروع شد بطور کامل استراحت نکرده و در شب و روز گذشته بطوری که دیدیم بدون انقطاع مشغول کار بودند.

آنچه آنها را بیش از همه رنج میداد خستگی بود[۱] و خستگی زیاد، سربازان را در میدان جنك ناراحت میکند بخصوص اگر توام با گرسنگی و تشنگی باشد و در آن موقع تمام سربازان‌شاه طهماسب گرسنه و تشنه بودند.

اگر بگوئیم که برای بعضی از آنها مرك قابل تحمل‌تر از ادامه آن خستگی بود، اغراق نگفته‌ایم و در بین سربازان شاه طهماسب کسانی بودند که با صمیمیت مرك را میخواستند تا این‌که از آن خستگی مفرط که گرسنگی و تشنگی، آن را غیرقابل تحمل میکرد رهائی یابند و در زمانی که درد بعضی از امراض و بخصوص درد بیماری سرطان غیرقابل تسکین بود بیماران از ته دل مرك را میخواستند تا این‌که از رنج، برهند.

روحیه بعضی از سربازان شاه طهماسب هم در آن موقع از لحاظ خواهان مرك شدن شبیه به بیماران غیرقابل علاج قدیم بود که یك بیماری رنج‌آور داشته باشند.

لذا میتوانیم بدون بیم از خلاف گفتن بگوئیم که وقتی یك ضربت قاطع بربعضی از سربازان شاه طهماسب وارد میآمد که در دم آنها را بهلاکت میرسانید در لحظه آخر که جان از بدنشان دور میشد رضایت

۱ــ در سرگذشت تاریخی (عارف دیهیم‌دار) خواندیم که آنچه یك فرمانده نمیتواند پیش بینی کند، کمیت خستگی سربازان در میدان جنك است و در بعضی از جنك‌ها، علت اصلی شکست خوردن یك سپاه خستگی سربازان آن بود ــ مترجم.

داشتند و اگر مرگ بآنها آن‌قدر فرصت میداد که حرفی بزنند، رضایت خود را برزبان میآوردند.

وقتی که سربازان علاءالدین ازمیر برای اجرای فرمان آن مرد چون شیر گرسنه برسربازان شاه طهماسب حمله‌ور شدند، تمام آن سربازان خسته به علت آن‌حمله شدید پی بردند و دانستند که دشمن میخواهد راه عقب‌نشینی آنها را قطع کند و بعد از این که آنان را محاصره کرد تا آخرین نفر بقتل‌شان برساند.

در بین سربازان ایرانی، حتی یك نفر از تعهد سرعسکر اطلاع نداشت و نمیدانست که او، سر خود را بودیعه نهاده تا این که در آن روز تمام سربازان مدافع را از بین ببرد.

ولی شم سربازی بآنها می‌فهمانید که دشمن از پایداری سربازان ایرانی بستوه آمده است و میداند تا وقتی سپاه ایرانی باقی است آن پایداری ادامه خواهد یافت ولو جنگ ماه‌ها طول بکشد وبرای این که پایداری سربازان ایرانی ازبین برود بایستی تا آخرین فرد آنها را بقتل رسانید چون متلاشی کردن آنها غیرممکن بنظر میرسد.

این موضوع را تمام سربازان ایرانی دریافتند بدون این‌که از تعهد سرعسکر لطیف نزد سلیمان خان اطلاع داشته باشند.

بعد از این که بتقریب، یکساعت از حمله شدید نیروی سلیمان خان گذشت و سربازان مدافع طوری با سرعت بقتل میرسیدند که زمین از اجساد آنها مفروش شد و لخته‌های خون زمین را پوشانید فریاد لااله‌الاالله از سربازان شاه طهماسب برخاست.

کسی نمیداند اولین سربازی که لااله‌الاالله را برزبان آورد که بود که دیگران به تبعیت وی بانك لااله‌الاالله را بلند کردند.

ایرانیان مسلمان در سه موقع شهادت اول مسلمین را که لااله‌الاالله میباشد برزبان میآوردند.

یکی هنگامی که مرده‌ای را برای دفن تشییع مینمودند ودیگری در زمانی که میدانستند تا چند لحظه دیگر خواهند مرد و سوم شبانه روزی

پنج بار در اذان .

از این سه مورد گذشته هیچ ایرانی با صدای بلند لااله‌الاالله را برزبان نمیاورد .

آن موقع در سپاه ایران کسی اذان نمیگفت تا این که لااله‌الاالله را برزبان بیاورد .

هیچ یك از سربازان ایرانی مرده‌ای را تشییع نمیکرد تا این که خود را مکلف بداند با صدای بلند لااله‌الاالله بگوید .

اما چون تمام سربازان مدافع خود را برای مرگ آماده کرده بودند لااله‌الاالله میگفتند تا این که قبل از مرگ ، شهادت را برزبان جاری کرده باشند چون عقیده‌ایرانیان این بود که هر کس چند لحظه یا چند دقیقه قبل از مرگ لااله‌الاالله را برزبان جاری نماید بعد از مرگ دچار فشار قبر نخواهد گردید واگر گناهکار باشد در روز حشر از طرف خداوند ، معفو خواهد شد .

سربازان مدافع چون میدانستند که کشته خواهند شد و نمیخواستند که تسلیم شوند ، بدون انقطاع شهادت اول مسلمین را با صدای بلند برزبان جاری میکردند .

در ارتش سلیمان خان هرگز کسی لااله‌الاالله را با صدای بلند برزبان نمیاورد مگر در اذان .

برای سربازان رومی ، لااله‌الاالله مفهومی را که ایرانیان از آن استنباط میکردند نداشت و هرگز یك سرباز رومی هنگامی که یقین داشت کشته خواهد شد شهادت اول مسلمین را که نام دیگر آن توحید است برزبان نمیاورد .

سربازان رومی وقتی میخواستند خود و همقطاران را تشجیع کنند تکبیر ، یعنی الله‌اکبر را برزبان میاوردند و لااله‌الاالله ، فقط در یك مورد (غیر از موارد اذان) از طرف سربازان رومی برزبان آورده میشد و آنهم زمانی که میخواستند بطور کامل‌تسلیم شوند یعنی تمام واحدهای سپاه تسلیم گردند و در مواردی که افراد ، بطور انفرادی یا با دسته‌های کوچك

میخواستند تسلیم شوند می گفتند: امان ، امان ، امان.

چون صدای لااله‌الاالله سربازان مدافع قطع نمیشد و این صدا ، در سپاه سلیمان خان ، علامت تسلیم بود ، تمام افسران و سربازان آن سپاه یقین حاصل کردند که ایرانیان میخواهند تسلیم شوند.

چون صدا از دهان تمام سربازان مدافع خارج میشد و بکوه میخورد و برمیگشت با وضوح بگوش افسران و سربازان رومی میرسید و قبل از این که سرعسکر فرمان وقفه جنك را صادر کند ، افسران و سربازان رومی در پیکار سست شدند.

سرعسکر هم که مثل دیگران یقین حاصل کرد که‌ایرانیان قصد دارند تسلیم شوند خیلی خوشحال گردید.

چون با این که دستور داده بود تمام سربازان مدافع را نابود کنند باز اطمینان نداشت که آن دستور تا قبل از غروب خورشید اجرا شود.

زیرا سرسختی سربازان ایرانی و استقامت آنها در روزهای گذشته به سرعسکر میگفت که شاید امروز هم نتوانی سپاه شاه طهماسب را نابود کنی.

صدای سربازان ایرانی که سرعسکر آن را علامت تسلیم شدن میدانست یك‌باره اضطراب فرمانده ارتش روم را ازبین برد و در دل گفت بهتر این که دشمن تسلیم شد چون یقین نداشتم که تا امشب بتوانم گزارش نابودی ارتش شاه طهماسب را به ظل‌الله بدهم.

ولی اکنون اطمینان دارم که امشب با سرافرازی نزد سلطان خواهم رفت و گزارش از بین‌بردن ارتش خصم را به ظل‌الله خواهم داد.

لذا از طرف سرعسکر لطیف ، فرمان متوقف کردن جنك صادر شد و افسران و سربازان رومی که سست شده بودند جنك را متارکه کردند.

گرچه آنها مثل ایرانیان خسته نبودند معهذا آنها نیز آن روز بلند تابستان را زیر خورشید بسربرده ، قبل از ظهر در معرض طوفان و بعد از ظهر در معرض تابش خورشید قرار داشتند و از این که جنك خاتمه یافت خیلی مسرور بودند زیرا دانستند که میتوانند بقدر کافی استراحت کنند

و در روزهای آینده جنك نخواهند کرد و فقط ممکن است بعد از رسیدن به تبریز ، هرگاه آن شهر مقاومت نماید باز بجنگند .

جنك از طرف سربازان رومی متوقف شد و چوهه سلطان بافسران خود گفت که بایستی بدون درنك عقب‌نشینی کرد وهر یك از مجروحین را که میتوانند با خود ببرند و آنهائی را که نمیتوانند بجا بگذارند .

بعضی از مورخان گفته‌اند که چوهه سلطان نمیدانست که علت ترك مخاصمه از طرف رومیها چیست ؟ و همین که مخاصمه ترك شد تصمیم گرفت که از فرصت استفاده نماید و نیروی خود را بدر ببرد . بعضی گفته‌اند که چوهه سلطان از علت ترك مخاصمه از طرف رومیهامطلع بود چون خود او به سربازانش گفت که فریاد لااله‌الاالله را بلند نمایند تا این که دشمن تصور کند که آنها قصد دارند تسلیم شوند ومورخینی که میگویند فریادلااله‌الاالله بدستور فرمانده سپاه برخاست قرینه‌ای برای تائید نظریه خود ذکر می‌نمایند و آن عقب‌نشینی سریع چوهه سلطان و ستار شاهسون است ومیگویند که اگر فرمانده سپاه شاه طهماسب خود دستور نداده بود که سربازان فریاد لااله‌الاالله آورند بعد از این که ارتش سلیمان خان ترك مخاصمه کرد نمیتوانست با آن سرعت عقب‌نشینی نماید .

لیکن چون میدانست که نتیجه فریادها چه خواهد شد آمادگی داشت که‌بیدرنك بعد از ترك مخاصمه عقب‌نشینی کند .

از چوهه سلطان خاطراتی باقی نمانده تا این‌که بتوان از روی آن دریافت که آیا دستور لااله‌الاالله از طرف چوهه سلطان صادر شد یا این که سربازان شاه طهماسب که مرك را نزدیك میدیدند ، شهادت اول‌را برزبان جاری مینمودند .

ازسردارانی هم که با چوهه سلطان بودند خاطراتی در دست نیست تا این که بتوان راجع باین موضوع ، نظریه‌ای قطعی ابراز نمود .

معروف‌است که رجال جنگی و سیاسی شرق ، تمایل نداشتند که خاطرات خود را بنویسند و باقی بگذارند تا این که برای نسل‌های آینده مدرك تاریخی شود .

ما باید این عدم تمایل را عمومی بدانیم و بگوئیم که رجال سیاسی و جنگی اروپا هم عادت نداشتند که خاطرات خود را بنویسند معهذا در بین رجال شرق و غرب، آنهائی که اهل فضل بودند، و فرصتی هم برای نوشتن خاطرات بدست می‌آوردند، از نوشتن مضایقه نداشتند وخاطراتی از خود بجا گذاشته‌اند و حتی مردی چون تیمورلنك با آن قساوت، خاطراتی از خود باقی گذاشته چون اهل فضل بوده و میتوانسته شرح زندگی خود را بنویسد یا بدست کاتبان تحریر کند.

چون از خود چوهه سلطان یا از نزدیکانش مدرکی در دست نداریم تا بگوئیم که فریاد لااله‌الاالله بدستور او برخاست یا این که سربازان شاه طهماسب، خود، بانك برآوردند میگوئیم که فرض میکنیم که چوهه سلطان خود دستور داد که سربازانش با صدای بلند شهادت اول را برزبان جاری کنند زیرا از رسوم و شعائر ارتش رومی اطلاع داشت و میدانست که شنیدن آن صدا، در افسران و سربازان ارتش سلیمان خان، چه واکنش ایجاد خواهد کرد.

اگر این‌طور بوده هیچ مورخ نمیتواند دستور فرمانده سپاه شاه طهماسب رایك عمل مذموم بداند.

چون قطع نظر از این که تمام سربازان چوهه سلطان در معرض خطر مرك بودند، توسل به عملی که سبب فریب خوردن دشمن شود، در میدان جنك مذموم نبود و تمام سرداران گذشته، خدعه را در میدان جنك از فنون جنگی میدانستند وسرداری که میتوانست با یك خدعه جنگی، خصم رافریب بدهد و نائل به تحصیل موفقیت شود مورد تحسین قرار میگرفت.

در این عصر هم خدعه‌های جنگی، در میدان کارزار مذموم نیست و درجنك‌های این دوره، بدفعات سرداران جنگی، دست بخدعه زدند.

در جنك جهانی دوم، یك دسته از سربازان آلمانی، اونیفورم ارتش امریکا را پوشیدند وبه‌فرماندهی (اسکورزنی) افسر معروف آلمانی (همان که موسولینی را بامر هیتلر از زندان او درایتالیا ربود وآزادش کرد) مدتی در عقب‌ارتش امریکا مشغول خرابکاری بودند و از اسرار نظامی متفقین

(دول امریکا و انگلستان و فرانسه و غیره) اطلاع حاصل میکردند.

درسال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ میلادی درجنگهای لهستان و فرانسه و جزیره کرت (در دریای مدیترانه) هربارکه دسته‌هائی از چتربازان آلمانی از آسمان فرود میآمدند یك‌عده آدم مصنوعی را هم که بظاهر تفاوتی با چتربازان آلمانی نداشتند از هواپیماهای حامل چتربازان، پائین میفرستادند تا این که مدافعان را فریب بدهند و آنها بسوی آدم‌های مصنوعی تیراندازی کنند و چتربازان واقعی بسلامت بزمین برسند.

درسال‌های ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ میلادی که دول امریکا وانگلستان می‌خواستند باروپای غربی حمله کنند ومبداء تهاجم آنها انگلستان بود، برای این که دولت آلمان را در مورد مبداء تهاجم فریب بدهند، یك اردوگاه بزرك (مصنوعی) درانگلستان بوجود آوردند که همه چیز آن مانند دکوراسیون و باسمه‌ای بود و آن قدر هم آن را محکم ساختند تا از باران و برف و باد ویران نشود و ارتش آلمان یقین حاصل کرده بود که اردوگاه اصلی متفقین برای حمله باروپا آنجا است.

این‌است که اگر چوهه سلطان، برای این که بتواند سربازان خود را از مرك برهاند و آنها را عقب‌بنشاند، متوسل بآن کار شده‌باشد نباید وی را مورد مذمت و ملامت قرار داد.

طوری سربازان شاه طهماسب در قبال سربازان سلیمان خان ضعیف بودند که وقتی بانك لااله‌الاالله ادامه یافت سرعسکر لطیف در صدد برنیامد که قبل از ترك جنك، از فرمانده سپاه شاه طهماسب بپرسد که آیا قصد تسلیم را دارد یا نه؟

زیرا قصد تسلیم از طرف سربازان چوهه سلطان در نظر سرعسکر ـ لطیف، موضوعی بدیهی بود و احتیاج به پرسش نداشت و سربازان چوهه سلطان آن قدر ناتوان جلوه میکردند که بعد از این که علامت تسلیم دریافت شد، سرعسکر ضروری ندانست که پیش از متارکه جنك، اقدامات احتیاطی بکند.

اقدامات احتیاطی این بود که اولا راه عقب نشینی نیروی ایرانیان که

راه شرقی بود مسدود گردد تا این که سربازان چوهه سلطان نتوانند از آن راه خود را نجات بدهند.

ثانیا سرعسکر بایستی بعد از تسلیم سپاه چوهه سلطان از فرمانده سپاه تسلیم شده بخواهد که اسلحه خود را تحویل بدهد وسرعسکر این اخطار را هم نکرد.

این را هم باید گفت که بعد از این که نیروی سلیمان خان دست از جنك کشید خورشید به افق مغرب رسید و آنگاه شفق غروب خورشید آسمان را پوشانید.

سربازان رومی هم مثل سربازان ایرانی مجروح ومقتول داشتند و بایستی مجروحین را مورد مداوا قرار بدهند و مقتولین را دفن کنند یا جمع‌آوری نمایند و در منطقه‌ای قرار بدهند که مورد حمله جانوران لاشخوار قرار نگیرد وروز بعد، بخاك بسپارند.

علاوه براین‌ها که جزو کارهای جنگی بود، افسران و سربازان سپاه روم، کارهای شخصی هم داشتند که ضروری‌تر از همه فراهم کردن آب، بموازات برقراری اردوگاه بشمار میآمد.

سلیمان خان، مثل افسران و سربازان خود صدای لااله‌الاالله قشون شاه طهماسب را شنید و او هم بعد از این که صداادامه یافت باطرافیان گفت معلوم میشود که دشمن قصد تسلیم را دارد.

سرعسکر لطیف قبل از این که راه عقب نشینی ایرانیان را ببندد و اسلحه آنها را بگیرد برای سلیمان خان گزارش فرستاد که دشمن تسلیم شد واینك میتوانم خود را نزد ظل‌الله روسفید ببینم.

سلیمان خان، گزارش سرعسکر را پذیرفت چون خود او، صدای شهادت سربازان دشمن را شنیده بود.

در حالی که عده‌ای از سربازان رومی مشغول برقرار کردن اردوگاه بودند و عده‌ای دیگر مقتولین خود را از میدان جنك خارج مینمودند و در نقطه‌ای بخصوص قرار میدادند سرعسکر انتظار نمایندگان قشون شاه طهماسب را میکشید ولی آنها نمیآمدند.

وقتی یك سپاه تسلیم میشد ، فرمانده سپاه مغلوب چند نفر از افسران ارشد رانزد فرمانده سپاه فاتح میفرستاد تا این که شرایط اورا دریافت کنند و نمایندگان سپاه مغلوب ، حتی‌الامکان چانه بزنند تا این‌که از شرایط سخت فرمانده سپاه فاتح بکاهند .

چون ، وقتی فرمانده یك سپاه ، بطور کامل تسلیم میشد ، فرمانده سپاه فاتح شرائطی سخت را برسپاه مغلوب تحمیل مینمود وبهمین جهت سزار (قیصر) روم در دوهزار سال قبل میگفت وای برحال آن‌که شکست بخورد .

مشکلات سرداری که
میخواست تسلیم شود

در آن دوره بندرت اتفاق میافتاد که اسیران را آزاد کنند وشاید گاهی با آزادی سربازان عادی بعد از اسارت موافقت میکردندولی با آزادی افسران موافقت نمی‌نمودند مگر این که قبل از تسلیم سپاه شکست خورده، فرمانده آن سپاه از فرمانده فاتح قول بگیرد که‌افسران را آزاد کنند.

در غیر آن صورت‌افسران را آن قدر در اسارت نگاه میداشتند تا این که حکومتشان با دادن فدیه آنها را آزادکنند یا این‌که خود آنها ازدارائی شخصی ، فدیه را بپردازند وآزاد شوند و در جنگهای دریائی ، در همان دوره ، وضع افسرانی که اسیر می‌شدند سخت‌تر از آن بود چون افسران ارشد دریائی را حتی هنگامی که آماده برای پرداختن فدیه میشدند آزاد نمیکردند و آنها را در کشتی‌های جنگی که با پارو حرکت میکرد وادار به پاروزنی مینمودند[1] تا این که قدرت خود را نشان بدهند و روحیه حریف را ضعیف نمایند که بار دیگر اقدام بجنك دریائی نکنند.

سرعسکر بعداز این که از تمشیت واجبترین کارهائی که‌بعد از خاتمه جنك و پایان روز بایستی بکند فارغ شد در انتظار آمدن نمایندگان سپاه شاه

۱ــ در سرگذشت تاریخی (بزرگترین جنك دریائی مسلمین ومسیحیان) که بقلم (پل‌شاك) فرانسوی و بترجمه نویسنده این سطور تحت عنوان (جنك دریائی لپانت) در کتاب (سقــوط قسطنطنیه) چاپ شده به تفصیل طرز اسارت افسران عالی رتبه دریائی و این که آنها را حتی با پرداخت فدیه آزاد نمیکردند ذکر شده است ــ مترجم.

طهماسب نشست .

در آغاز از تاخیر آمدن نمایندگان ارتش شاه طهماسب مضطرب نشد زیرامیدانست که مشکلات فرمانده آن ارتش بیش از اوست و علاوه براشکالات رسیدگی به مجروحین و جمع‌آوری اجساد مقتولین بایستی انضباط را بین افراد خود حفظ کند .

سرعسکر این طور میاندیشید که چون چوهه سلطان درخواست کرده که تسلیم شود ، نتیجه‌اش بوجود آمدن بی‌نظمی در سپاه او میباشد .

چون در قدیم همین‌که یك سپاه ، تسلیم میشد ، افسران و سربازان یا عده‌ای از آنها درصدد برمیآمدند که بگریزند تا این که‌اسیر نشوند زیرا میدانستند که بعد از اسارت ، وضع آنها چگونه خواهد شد وفرمانده سپاه بایستی انضباطی دقیق را برقرار کند تا این که مانع از گریختن افراد شود وبرای این که انضباط را برقرار کند بایستی بیش از مواقع عادی ، مراقب باشد .

زیرا همین که فرمانده سپاه ، درخواست تسلیم میکرد ، قدرت فرماندهی‌اش ، در نظر زیردستان ضعیف میشد و تصور نمیکنیم که اثبات این موضوع احتیاج به بحث داشته باشد و یك فرمانده جنگی همین که تسلیم دشمن شد ، طبق قواعد روانشناسی ، دیگر در نظر زیردستانش ، قدرت ونفوذ سابق را نداشت و حتی بعد از این که تسلیم یك سپاه برطبق تمایل تمام افسران و سربازان صورت میگرفت باز فرمانده سپاه ، پس از تسلیم ، دارای قدرت و نفوذ سابق نبود .

میدانیم که در ارتش ایران، انضباطی قابل تحسین حکمفرمائی میکرد ودیگر این که چوهه سلطان نمیخواست تسلیم شود تا این که قدرت فرماندهی را در نظر زیردستانش ازدست بدهد .

لیکن سرعسکر که قاعده کلی رادر نظر میگرفت فکر میکرد که چوهه سلطان ، ناگزیر است که مانع از گریختن افسران و سربازان خود شود .

دیگر این که سرعسکر میاندیشید که چوهه سلطان برای انتخاب

نمایندگانی هم که بایستی بیایند وشرائط سردار فاتح را دریافت نمایند دچار زحمت شده است.

چون، هر افسر ارشد رضایت نمیداد که برای دریافت شرائط سردار فاتح که بطور کلی شاق بود سمت نمایندگی فرمانده سپاه را داشته باشد.

زیرا میدانست که نام او با عنوان نامطلوب کسی که خواهان تسلیم و قبول شرائط سردار فاتح شده، باقی خواهد ماند و حتی بازماندگانش هم نام او را به نیکی نخواهند برد.

در حالی که سرعسکر منتظر آمدن نمایندگان بود سلیمان خان برایش پیغام فرستاد که بعد از این که نمایندگان سپاه ایران آمدندآنها را بحضورش ببرد چون مایل است آنها را ببیند. پیغام سلیمان خان، برای سرعسکر، ناشی از درخواست پسرش مصطفی بود و او میخواست که نمایندگان سپاه ایران بحضور پدرش برسند و مذاکرات مربوط به تسلیم در حضور پدرش بشود.

مصطفی میدانست که سرعسکر، چون خود را مسئول پدرش میداند در مورد شرائط تسلیم، گذشت نخواهدکرد، اما پدرش ممکن است که گذشت کند و با شرائطی سهل‌تر، تسلیم ارتش شاه طهماسب را بپذیرد.

در حالی که سرعسکر، انتظار آمدن نمایندگان سپاه شاه طهماسب را میکشید ایرانیان مشغول راه‌پیمائی بودند تا این که خود را از دشمن دور نمایند و احتمال تعقیب از طرف دشمن را حتی‌الامکان، ضعیف کنند.

قدری که از شب گذشت، آسمان مستور از ابر شد، و چون فصل تابستان بود، طبقه ابر، از صعود حرارت زمین ممانعت کرد و هوا گرم شد. سربازان خسته که امیدوار بودند خنکی هوای شب از خستگی آنها بکاهد، پژمرده‌تر شدند.

مستور شدن آسمان از ابر فضا را تاریک کرد اما سربازان ایرانی، راه را می‌شناختند و گرچه دیگر در نزدیکی آنها کوه وجود نداشت که از روی نشانی آن راه‌پیمائی کنند، ولی جاده معلوم بود.

در بین سربازان ایرانی، شماره کسانی که مجروح نشده بودند کم بود

و بعضی از مجروحین ، حتی نتوانسته بودندکه زخم خود را ببندند و چون جراحت آنها شدید نبود ، خون‌ریزی خود بخود قطع میشد .

در یك طرف جاده از دور ، شبح یك روستای ویران بنظر سربازان رسید و صدای جغدی هم شنیده میشد و آن صدای مشئوم خیلی درسربازان اثر میکرد و هرکس تفال میزدکه آن شب یا روز بعد از خستگی خواهد مرد یا در جنك کشته خواهد شد .

سربازان طوری خسته بودندکه بعضی از آنها مرك خود را از خستگی نزدیك میدیدند و افسران‌که بایستی در همه وقت برای سربازان سرمشق باشند به سربازان خسته میگفتند ، برای رفع خستگی ننشینید زیرا اگـر بنشینید دیگر نخواهید توانست برخیزید .

شماره اسبها ، براثرکشته شدن عده‌ای زیاد از آنها در میدان جنك کم بود و اسب‌های معدود هم نیروی بارکشی و سواری‌دادن نداشتند و چوهه سلطان ، نمیتوانست از سواران بخواهدکه هریك از آنها یك پیاده را برترك خود بنشانند چون اسبها ، حتی سوار خود را نمیتوانستند بطور عادی حمل کنند تا این‌که یك نفر دیگر را نیز حمل نمایند .

چوهه سلطان مقررکرده بودکه ساعتی یك‌بار، سواران از اسب فرود بیایند و پیادگان خسته جای آنها را بگیرند .

ولی دستور پیاده و سوارشدن بدرستی اجرا نمیشد زیرا اولا اسب‌ها خسته بودند و همین‌که توقف میکردند دیگر براه نمیافتادند مگر با تازیانه خوردن ، گو این‌که هرسوار میدانست‌که زدن تازیانه براسب خسته سبب تقویت اسب نمیشود و اسب ممکن است نیم فرسنك دیگر راه بپیماید ولی بعد از آن از حرکت بازمیماند .

ثانیا وقتی سوار از اسب فرود میآمد تا این‌که پیاده‌ای سوار شود ، بسیاری از پیادگان طوری خسته بودندکه نمیتوانستند پا در رکاب بگذارند و سوار شوند و سواری هم‌که پیاده شده بود آن‌قدر حال نداشت‌که پیاده خسته را بلندکند و روی زین قرار بدهد و بعضی از پیادگان پس از این‌که با زحمت یك پای خود را در رکاب قرار میدادند هنگامی که میخواستند

سوار شوند قرپوس زین را میگرفتند تا این‌که خود را بالا بکشند و در نتیجه زین اسب برمیگشت و بانك اعتراض سوار برمیخاست و به پیاده خطاکار میگفت تو اهل کجا هستی که نمیدانی هنگام سوار شدن بایستی یال اسب را گرفت نه قرپوس زین را .

ثالثا سواران فقط در یك قسمت از ستون راه‌پیمائی سپاه بودند نه در همه جای آن و در نتیجه ، در مورد سوار کردن پیادگان خسته تبعیض میشد و قسمتی زیاد پیادگان از سواری محروم بودند و سواران هم در باطن میل نداشتند که پیاده‌روی کنند .

افسران بدستور فرمانده سپاه تاکید می‌کردند که سربازان حتی‌القوه سریع حرکت کنندتا این که‌بین‌آنها وسپاه‌دشمن، فاصله‌ای بیشتربوجودبیاید.

چوهه سلطان با این‌که امیدوار بود که سرعسکر لطیف ، در آن شب او را تعقیب نکند ، احتمال بحرکت‌افتادن دشمن را از نظر دور نمیداشت .

امیدواری چوهه سلطان باین بود که سپاه سلیمان خان نیز خسته است و سرعسکر لطیف سربازان خسته خود را برای تعقیب ایرانیان بحرکت درنخواهد آورد .

این امیدواری را اندیشه دیگر ضعیف میکرد و آن این بود که سرعسکر لطیف میدانست که سربازان چوهه سلطان بقدری خسته هستند که اگر وی آنها را تعقیب کند و مبادرت بجنك نماید آنها نخواهند توانست از خود دفاع کنند و تا آخرین نفر از پا درمیآیند و این فرصت را نباید از دست داد و سپاه شاه طهماسب را باید در همان شب نابود کرد .

این بود که چوهه سلطان بافسران خود دستور داده بود که سربازان را وادارند که هرطور شده براه ادامه بدهند تا این‌که از دشمن دور شوند .

در روزهای گذشته ، وقتی چوهه سلطان وضع خود را وخیم دید دوپیك سریع‌السیر را پیاپی نزدشاه طهماسب فرستاد ودرخواست کمك کرد.

چوهه سلطان در دو نامه که بتوسط پیك‌ها برای شاه طهماسب فرستاد گفت در این‌جا کسی از مرك بیم ندارد و همه حاضریم که برای اجرای امر مرشد بزرك برای حفظ این خاك و آب جان بسپاریم ولی در آن صورت

مرشد بزرگ ، ارتش خود را از دست خواهد داد اما اگر کمك بفرستد این ارتش باقی میماند و باز هم عهده‌دار خدمت‌هائی خواهد شد مشروط براین که کمك مرشد بزرگ فوری باشد و گرنه مانند نوشداروئی خواهد شد که بعد از مرگ سهراب ، بپدرش رسید .

نظر باین که چوهه سلطان از شاه طهماسب کمك فوری خواسته بود این امیدواری را داشت که اگر بتواند بین خود و سپاه دشمن ، فاصله‌ای زیاد بوجود بیاورد ، قبل از این که دشمن باو برسد ، نیروی امدادی باو خواهد رسید و در آن صورت از حمله دشمن بیم نخواهد داشت .

چوهه سلطان از وضع دشوار شاه طهماسب اطلاع داشت و مستحضر بود که وی نمیتواند در مدتی کوتاه یك سپاه نیرومند بسیج کند .

ولی فکر میکرد که بسیج کردن یك سپاه کوچك از طرف او غیرممکن نیست و شاه طهماسب اگر بسرعت اقدام نماید میتواند یك سپاه از عشایر محلی بسیج کند .

گرچه عشایر آذربایجان بطوری که دیدیم وسائل بسیج یك سپاه پنجاه هزار نفری فراهم کرد معهذا ، برطبق استنباط چوهه سلطان باز هم میتوانستند مردانی را در دسترس پادشاه ایران بگذارند که وی یك سپاه دیگر ولو کوچك ، بسیج کند و بکمك او بفرستد تا این که وی بتواند مقابل دشمن پایداری نماید .

چوهه سلطان در دو نامه که به شاه طهماسب نوشت گفت اگر در این موقع برای شما بسیج یك قشون نیرومند امکان ندارد بیست هزار نفر را بکمك من بفرستید و من امیدوارم که بعد از دریافت آن کمك بتوانم دشمن را تا فصل پائیز معطل کنم تا این که نیروهای امدادی از قسمت‌های مختلف کشور برسد و مرشد بزرگ بتواند یك ارتش نیرومند بسیج کند و ما دشمن را از ایران برانیم .

چوهه سلطان که رقم بیست هزار را در نامه خود ذکر کرد امیدوار نبود که شاه طهماسب بتواند در ظرف چندین روز ، بیست هزار سرباز را جمع‌آوری و بسیج کند و بکمك او بفرستد .

معهذا آن رقم را نوشت تا این که شاه طهماسب بداند که اگر به‌فرستادن هزار یا دو هزار سرباز اکتفا نماید او نخواهد توانست کاری از پیش ببرد.

با تاکیدی که چوهه سلطان برای لزوم دریافت کمك کرده بود فکر میکرد که هر گاه شاه طهماسب برای او نیروی امدادی فرستاده باشد آن نیرو، دو روز دیگر بوی خواهد رسید مشروط براین که او هم باستقبال نیروی امدادی برود و وضع وی تا دو روز دیگر دشوار است و بعد از آن، گرچه گشایش حاصل نمیشود ولی از اشکال کاسته خواهد شد و او نیروی امدادی را وادار بجنك با دشمن میکند و به سربازان خسته و مجروح اجازه میدهد که یك یا دو روز، استراحت نمایند.

اما اگر شاه طهماسب نتوانسته باشد نیروئی را بسیج نماید و بکمك او بفرستد، وی چاره ندارد جز این که تا تبریز عقب‌نشینی نماید چون منطقه‌ای وجود ندارد که او بتواند در آنجا مقابل دشمن ایستادگی نماید بدون این که محاصره شود و در هر منطقه که مقاومت نماید دشمن، موضعش را دور میزند و محاصره‌اش میکند.

در بین احتمال رسیدن نیروی امدادی و واقعه تعقیب سپاه ایران از طرف سرعسکر، آنچه برای چوهه سلطان واجب و فوری بود اینکه، حتی‌الامکان بین خود و نیروی دشمن، فاصله‌ای بیشتر بوجود بیاورد تا وقتی که به نیروی امدادی برسد و بعد از رسیدن با آن نیرو توقف خواهد کرد.

میتوان پرسید که چوهه سلطان که فکر میکرد بایستی تا تبریز عقب‌نشینی نماید چرا بعد از دریافت کمك قصد داشت که توقف کند؟

آیا بعد از دریافت کمك، اگر توقف میکرد، خطر محاصره شدن برای او وجود نداشت؟

در پاسخ میگوئیم بعد از دریافت کمك میتوانست در شمال و جنوب خود، نیروئی را بگمارد تا این که دشمن نتواند از شمال یا از جنوب موضع او را دور بزند و محاصره‌اش کند.

باصطلاح جنگی، بعد از دریافت کمك می‌توانست در طرفین خود دو جناح وسیع بوجود بیاورد و نگذارد که دشمن از او بگذرد و از پشتش

سربدر آورد.

هوای شب براثر وجود ابر در آسمان همچنان گرم بود و سربازان ایرانی با زحمت راه می‌پیمودند.

گاهی، خستگی توام با رنج تشنگی یا گرسنگی، طوری یك سرباز را میآزردکه نمی‌توانست روی دو پا قرار بگیرد و می‌نشست و اگر کسی متوجه وی نمیشد واورا بلند نمیکرد برزمین دراز میکشید ودردم میخوابید و سایرین میگذشتند و او بجا میماند.

بعضی ازافسران متوجه می‌شدند سربازی را که تا ساعتی قبل میدیدند دیگر نمی‌بینند و حدس میزدندکه خستگی او را از پا درآورده و عقب مانده است.

اما نمیتوانستند برای یافتن او، کسانی را به عقب بفرستند چون فرصتی برای جستجوی سربازگم شده وجود نداشت و اگر چند نفر را به عقب میفرستادند تا سربازگم شده را پیدا کنند و برگردانند همانها که به عقب میرفتند جزوگم شدگان می‌شدند زیرا نمیتوانستند برگردند و خستگی توانائی مراجعت را از آنها سلب میکرد.

عقب‌نشینی یك سپاه، با شتاب، در تمام ادوار، مقرون با زحمت و وقایع ناگوار بوده است و هرقدرکه فرمانده سپاه لایق باشد، باز عقب‌نشینی سریع، برای احتراز از دشمن، وقایع نامطلوب ایجاد میکند.

عقب‌نشینی سریع ناپلئون اول در روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی و عقب‌نشینی سریع نیروی انگلستان در شمال فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی و عقب‌نشینی سریع نیروی شوروی در سال ۱۹۴۱ میلادی در روسیه برای احتراز از نیروی آلمان هیتلری، همه توام با وقایع ناگوار بود.

در صورتی‌که در هیچ یك از این سه عقب‌نشینی بزرگ که در تاریخ دنیا منعکس گردیده سربازان خسته نبودند.

عقب‌نشینی ناپلئون اول را در روسیه‌که در فصل زمستان صورت گرفت میتوانیم مستثنی کنیم و بگوئیم‌که برودت شدید زمستان، وقایع ناگوار را بوجود آورد نه ماهیت عقب‌نشینی سریع.

اما عقب‌نشینی ارتش انگلستان در شمال فرانسه و عقب‌نشینی ارتش شوروی در قبال آلمان در فصل تابستان صورت گرفت و نه سربازان انگلستان خسته بودند نه سربازان شوروی معهذا در هردو عقب‌نشینی وقایع ناگوار زیاد روی داد که همه ناشی از ماهیت عقب‌نشینی سریع بود.

در آن شب سربازان ایرانی علاوه براین‌که بایستی بین خود و دشمن تا آنجا که امکان دارد فاصله بوجود بیاورند طوری خسته بودند که اگر می‌نشستند دیگر نمیتوانستند برخیزند و گرسنگی یا تشنگی هم آنها را میآزرد و امیدوار هم نبودند که بعد از دمیدن روز بتوانند استراحت کنند و غذا بخورند و فقط امیدوار به نوشیدن آب بعد از دمیدن روز بودند و میدانستند که در راه آنها روستاهائی وجود دارد که دارای آب است.

لیکن معلوم نبود که بتوانند از آن روستاها خواربار هم بدست بیاورند.

بعد از این‌که فجر صادق دمید چوهه سلطان، فرمان توقف را صادر کرد چون وضع سربازان طوری بود که اگر از طرف وی فرمان توقف صادر نمیشد همه، از فرط خستگی متوقف میشدند و نمیتوانستند باز هم راه بروند.

قاعده این است که وقتی یك سپاه متوقف میشود، اردوگاه بوجود میآورد.

برای ایجاد ارتش دائمی در ایران

اما خستگی سربازان مانع از این بود که اردوگاه بوجود بیاورند و بعد از توقف هر کس در هر نقطه بود، دراز کشید و خوابید و فقط چوهه سلطان توانست عده‌ای از سربازان را از روی نوبت مامور نگهبانی کند.

دو نامه فرمانده سپاه ایران که در فاصله‌ای کوتاه، یکی بعد ازدیگری نوشته شده بود، در تبریز به شاه طهماسب رسید.

لحن هردو نامه نشان میداد که چوهه سلطان توانائی ایستادگی در قبال نیروی سلیمان‌خان را ندارد و هر گاه کمك باو نرسد تاآخرین سربازش ازبین خواهد رفت.

شاه طهماسب یك عده سوار تحت‌السلاح و باصطلاح آن زمان پارکابی داشت که از اهل رودبار و منجیل بودند و یکسال قبل ازپیکارهای آذربایجان، چند نفر از آنها را به (ونیز) و از آنجا به سایر مناطق ایتالیا فرستاد تا این که آموزگار کشاورزی ایتالیائیها در مورد کشت زیتون بشوند در صورتی که ایتالیا لااقل از چند قرن قبل از میلاد، از مراکز بزرك کشت زیتون در اروپا بود. ونیزی‌ها در ایران اطلاع حاصل کرده بودند که کشاورزان زیتون در رودبار، طوری درخت زیتون را میکارند که بعد از چندین سال محصول میدهد اما در ایتالیا، درخت زیتون در سال نوزدهم یا بیستم بعد ازکاشته شدن زیتون میداد و بهمین جهت از شاه طهماسب خواهش کردند چند تن ازکشاورزان زیتون رودبار را به ایتالیا بفرستد

تا این که طرز کشت و پرورش زیتون را به ایتالیائیها بیاموزند. باید دانست که باغهای زیتون در کشور ایران، در دوره صفویه، یك نوع باغهای تقریبا تجملی بود چون ایرانیان علاقه بخوردن روغن زیتون نداشتند و طبخ آنها طبخ روغن حیوانی بود نه روغن زیتون در صورتی که همان زمان، و هم امروز، در بعضی از کشورهای اروپا بخصوص در ایتالیا و اسپانیا و جنوب کشور فرانسه، طبخ عمومی روغن زیتون بود و هست و در دوره صفویه، حتی مردم رودبار و منجیل هم که کشاورزان زیتون بشمار میآمدند طبخشان، طبخ روغن حیوانی بود و روغن زیتون را فقط در مواقع استثنائی میخوردند[۱].

همین که اولین نامه چوهه سلطان به شاه طهماسب رسید پانصد تن سواران پارکابی از مردم رودبار و منجیل را بکمك چوهه سلطان فرستاد و بفرمانده سواران پارکابی دستور داده شد که تحت فرماندهی چوهه سلطان قرار بگیرد.

شاه طهماسب روز سوم بعد از دریافت اولین نامه چوهه سلطان یك هنك پیاده از سربازان اردبیل راعازم کمك به چوهه سلطان کرد و در آن روز دومین نامه فرمانده سپاه ایران به شاه طهماسب رسید.

وصول نامه دوم و نبودن نیروی تحت‌السلاح، که باز بکمك چوهه سلطان فرستاده شود، شاه طهماسب را متوجه نکته‌ای کرد که تا آن روز، نسبت بآن چندان علاقه نداشت و آن ایجاد یك ارتش دائمی و قوی برای‌ایران‌بود. شاه طهماسب وپدرش شاه اسماعیل، ارتش نیرومند دائمی نگاه نمیداشتند و هرزمان که میخواستند بجنك بروند، از عشایر ایران کمك میگرفتند.

۱ــ چون در ایران روغن حیوانی فراوان بود، در هیچ دوره روغن زیتون، روغن طباخی مادران و پدران ما نشد و فقط مصرف طبی داشت و شاید بهمین جهت منطقه زیتون‌زار ایران از حدود رودبار و منجیل تجاوز نکرد و امروز هم جز در بعضی از مناطق که زیتون را بیشتر برای تزیین میکارند (برك خاکستری متمایل به سفید درخت زیتون باغها را زیبا میکند) منطقه زیتون ایران همچنان رودبار و منجیل است ــ مترجم.

نه این است که ارتش دائمی نداشتند بلکه دارای یك سپاه همیشگی بودند وبالاخص شاه‌اسماعیل سپاه دائمی خودرا همواره وادار به‌تمرین‌های جنگی میکرد که افسران و سربازانش خام نشوند.

اما یك ارتش دائمی نیرومند در ایران وجود نداشت چون تحمل هزینه آن ارتش برای شاه اسماعیل و پسرش شاه طهماسب نه فقط دشوار بلکه غیرممکن بود.

وصول عوارض برای هزینه ارتش

لیکن بعد از این که دو نامه پیاپی چوهه سلطان به شاه طهماسب رسید و او، در مدت سه روز نتوانست بیش از هزار و پانصد نفر بکمك فرمانده سپاه خود بفرستد دریافت که بایستی یك ارتش دائمی داشته باشد و برای تامین هزینه آن ارتش بفکر افتاد که از کالاهائی که از خارج وارد ایران میشود یا از ایران بخارج میرود، عوارض مرزی دریافت کند.

وضع عوارض مرزی از طرف شاه طهماسب این اندیشه را بوجود میآورد که مگر تا آن تاریخ، از کالاهائی که وارد ایران یا خارج میشد عوارض مرزی که امروز موسوم به عوارض گمرکی میباشد دریافت نمیگردید؟

در جواب میگوئیم دریافت عوارض مرزی از کالاهائی که ازخارج وارد ایران میشد یا از ایران خارج میگردید در هیچ دوره، تا آن تاریخ دارای تمرکز نبود.

حتی شاه اسماعیل اول هم که ایران را مبدل بکشوری واحد کرد نتوانست وصول عوارض مرزی را متمرکز کند.

چون با این که ایران مبدل بکشوری واحد شد، نفوذ حکام محلی باقی بود و آنها اگر عوارض مرزی دریافت میکردند بسود خود دریافت مینمودند و تا آخرین سال سلطنت شاه اسماعیل اول، با این که ایران کشوری واحد شده بود، بانی سلسله صفویه در جنوب ایران نفوذ نداشت.

امروزه از کالاهائی که از یك کشور خارج میشود عوارض گمرکی

دریافت نمیکنند، چون منظور این است که کالاهائی که از کشور صادر میشود با بهائی ارزان‌تر وارد بازارهای خارجی شود و بتواند در آن بازارها با کالاهای مشابه رقابت نماید.

ولی در قدیم، این نظریه مورد توجه نبود و در ایران از کالاهای صادراتی هم عوارض گمرکی دریافت میکردند و شاه عباس اول دریافت عوارض گمرکی را از کالائی که صادر میشد ملغی کرد.

موضوع دیگر که مانع از این میشد که ایران دارای درآمد گمرکی (درآمد مرزی) مرتب شود ناامنی کشور بود و بنادر دریائی یا خشکی براثر ناامنی بروی کالاهای صادر و وارد بسته میشد و شهری که در منطقه سرحدی قرار گرفته، مرکز وصول عوارض مرزی بشمار میآمد سال‌ها براثر ناامنی متروك میگردید و هیچ کاروان بازرگانی برای خروج از کشور یا ورود به مملکت از آن شهر نمیگذشت.

نامنظم بودن وصول عوارض مرزی هم سبب میشد که کاروان‌های بازرگانی از ورود بیك شهر مرزی پرهیز کنند تا این که مجبور نشوند عوارض گزاف بپردازند.

در ادواری که در کشور ایران نزدیك پنجاه سلطان محلی و امرای دیگر حکومت میکردند، بعضی از کالاها با این که در خارج از کشور ایران خریدار داشت از حدود ولایتی که آن را تولید میکرد، نمیگذشت زیرا، برای رسیدن بخارج کشور بایستی از چند (کشور داخلی) بگذرند و در هریك از آن کشورها، عوارضی به سلطان محلی بپردازند و قیمت کالا طوری افزایش مییافت که در کشورهای خارجی بفروش نمیرسید و لذا یك قسمت از کالاهای قسمت‌های مختلف ایران که در بازارهای خارج از آن کشور خریدار داشت هرگز بخارج نمیرسید.

در یك قسمت از کشورهای ایران زمانی که جنك نبود و امنیت حکمفرمائی میکرد عوارض کالاها را بعنوان راهداری میگرفتند و حاکم محل، بعنوان این که راه را برای کاروانیان امن کرده، پیوسته مراقب است که راهزنان در کشور او بکاروانیان حمله‌ور نشوند از هر کاروان، نقد یا

جنسی ، عوارض راهداری دریافت میکرد و دریافت عوارض جنسی متداول بود برای این که حتی تا پایان سلسله صفوی در شهرهای کوچك و روستاها ، داد و ستد ، جنسی بود و در روستاها ، پول ، ولو پول نقره ، از ظواهر تجمل بشمار میآمد و زن‌های روستائی آن را چون جواهر از گردن میآویختند و با توجه باین نکته، پرداخت عوارض جنسی ازطرف کاروانیان، طبق قواعد محلی بشمار میآمد و عادی بود .

در سال‌های اول سلطنت شاه طهماسب اول ، با این‌که مردی لایق چون دیو سلطان روملو (که از او چندبار نام بردیم) سمت پیشکاری او را داشت عوارض مرزی تقریبا وصول نمیشد چون حکام مقتدر محلی . در نقاطی که عوارض مرزی قابل وصول بود آن را عاید کیسه خود میکردند و از محل عوارض گمرکی[1] چیزی عاید شاه طهماسب نمیگردید .

در تاریخی که پیکارهای آذربایجان شروع شد ، در حدود یك سال بود که عوارض مرزی ، بطور دائمی وارد خزانه شاه طهماسب میشد ، و چون بنظر میرسید که یك درآمد منظم و دائمی خواهد بود شاه طهماسب تصمیم گرفت که هزینه ارتش دائمی خود را از محل آن عوارض بپردازد و بعد از پیکارهای آذربایجان پایه ارتش دائمی شاه طهماسب استوار شد و با همان ارتش دائمی بود که او توانست در سنوات بعد ، جلوی حملات سلیمان خان را بگیرد و کشور ایران ، بعد از تهاجم عرب ، همان طور که اولین بار ، دردوره صفویه دارای وحدت گردید واساس‌آن را شاه اسماعیل اول استوار کرد ، اولین بار هم در زمان شاه طهماسب دومین پادشاه صفوی دارای ارتش نیرومند دائمی شد و چون شاه طهماسب ، مسئله ایجاد یك ارتش نیرومند و دائمی را جدی گرفته بود در همان سال برای ایجاد آن ارتش شروع بکار کرد و از نیروهای امدادی که از ولایات آمده بودند دعوت کرد که جزو ارتش دائمی وی بشوند و بیشتر از واحدها ، پذیرفتند

۱ــ گمرك یك لغت پرتغالی است که بعد از ورود پرتقالی‌ها بایران از آن زبان وارد زبان فارسی شد آنهم بعد از تقریبا شصت سال و این کلمه در زبان پرتقالی بمعنای (بازرگانی) بود آنهم نه باین شکل که ما امروز تلفظ میکنیم — مترجم.

و بعد شاه طهماسب آن ارتش را وسعت داد.

لیکن در آن موقع که چوهه سلطان از شاه طهماسب کمك فوری میخواست، وی نیروئي قابل توجه نداشت که بکمك سردار خود بفرستد.

شاه طهماسب بعد از دریافت اولین نامه چوهه سلطان دریافت که اگر نیروئی را که در پیرامون خود دارد بکمك چوهه سلطان بفرستد شاید تا چندین روز، سبب تقویت او گردد اما چون نیروی دشمن خیلی رجحان دارد باز چوهه سلطان از پا درمیآید.

لذا بعد از دریافت نامه اول، بوسیله جارچیان و وجوه محلی و کدخدایان روستاها اعلام کرد که هر یك از سربازان سابق که از خدمت مرخص شده‌اند اگر مایل به تجدید خدمت باشند با مستمری بیشتر بخدمت پذیرفته خواهند شد و علاوه بر پاداشی که از شاه طهماسب خواهند گرفت نزد خدا و رسول او و ائمه اطهار روسفید خواهند گردید.

برای شاه طهماسب که پیشوای مذهبی ملت خود بوداشکال نداشت که فتوای جنك مذهبی و بقول مسلمان‌ها جهاد را صادر کند.

اگر او فتوای جهاد را صادر میکرد تمام مردان مسلمان که قادر برفتن بمیدان جنك بودند و در ایران زندگی میکردند فرمانش را اجرا مینمودند و عازم میدان جنك می‌شدند ولی شاه طهماسب میدانست که فرستادن مردانی که سرباز نبوده‌اند و تمرین جنگی نکرده‌اند، بمیدان جنك، بمنزله فرستادن، گله‌های گوسفند بسوی کشتارگاه است و هرقدر شماره افراد تعلیم نیافته زیادتر باشد شماره کشته شدگان بیشتر میشود اما اثری از لحاظ عقب راندن دشمن و تحصیل پیروزی ندارد چون مردان تعلیم نیافته و تمرین نکرده نمیتوانند در قبال سربازان تعلیم یافته و کار کرده دشمن حتی یك ساعت مقاومت نمایند و اگر در ساعت اول قربانی شمشیر و گرز و نیزه و تیر نشوند خستگی آنها را از پا درمیآورد.

یك قسمت از فقهای اسلامی در گذشته یعنی قبل از شاه طهماسب دریافته بودند که اگر از طرف آنها فتوای جهاد صادر شود مردانی که برای جنك میروند نخواهند توانست در قبال سربازان حرفه‌ای مقاومت نمایند

و کشته خواهند شد و چون جهاد جزو واجبات کیش اسلام است بایستی در دوره صلح ، مردان مسلمان را تحت تعلیم قرارداد که هروقت فتوای جهاد صادر میشود ، آنها با وقوف برفنون جنگی و با دارا بودن بنیه مناسب بمیدان جنك بروند تا این که دشمن را برانند .

ولی این نظریه بعضی از فقهای اسلامی در هیچ دوره وارد مرحله عمل نشد چون لازمه اجرای آن ، علاوه بریك سازمان مرتب و دائمی برای تعلیمات جنگی ، وجود یك خزانه معمور بود .

در هر حال شاه طهماسب میدانست که صدور فتوای جهاد از لحاظ عقب راندن دشمن بدون فایده است اما اگر از سربازان سابق که از خدمت ارتش مرخص شده‌اند دعوت نماید که خدمت را تجدید نمایند چون همه ، از فنون جنگی آگاه میباشند میتوان از آنها ، یك قشون کوچك اما موثر بوجود آورد و در انتظار این که سربازان سابق جواب مثبت بدهند و جمع بشوند بطوری که گفته شد ، شاه طهماسب در مدت سه روز ، هزار و پانصد سوار و پیاده‌بکمك سردار خود فرستاد .

از روزی که اولین نامه چوهه سلطان به شاه طهماسب رسید او دستور داد که در شهر تبریز و روستاهای اطراف از سربازان سابق دعوت کنند که به ارتش ملحق شوند .

طوری‌اقدام شاه طهماسب برای فراخواندن سربازان سابق پی‌گیر و سریع بود که توانست در مدتی بسیار کم ، هزار و پانصد تن از سربازان سابق را بسیج کنند .

جارچیان و کدخدایان بمردم میگفتند که هر سرباز سابق که میل دارد دعوت مرشد بزرك را بپذیرد و به ارتش ملحق شود بیدرنك بطرف ارك تبریز براه بیفتد و از ساعتی که وارد ارك تبریز شود دارای مستمری و جیره خواهد شد و تمام کسانی که دعوت مرشد بزرك را می‌پذیرند باید بدانند که بعد از رسیدن به ارك تبریز ، دیگر فرصت ندارند بخانه مراجعت کنند و اگر کاری دارند قبل از رفتن بارك ،بانجام برسانند .

درارك تبریز مکانی نبود که بتوانند در آنجا از تمام سربازان سابق

که دعوت شاه طهماسب را می‌پذیرفتند نگاهداری نمایند.

در آنجا فقط داوطلبان را معاینه میکردند امانه معاینه پزشکی بشکل امروز، و منظور معاینه کنندگان این بود که داوطلب، خیلی پیر نباشد که نتواند خستگی جنك را تحمل کند و دندانهایش را از نظر میگذرانیدند تا ببینند آیا آن قدر دندان در دهان دارد که بتواند غذای میدان جنك را که چون غذای خانه‌اش نرم نخواهد بود بخورد یا نه؟

شاه طهماسب با این که احتیاج مبرم به سرباز داشت نمیخواست کسانی را بمیدان جنك بفرستد که نتوانند مقتضیات جنك را تحمل نمایند ولو از سربازان سابق و آشنا به فنون جنك باشند.

داوطلبانی که به ارك تبریز میرفتند همه خود را برای جنك مستعد و آماده میدانستند زیرا هیچکس خود را پیر نمیداند و پیر نمی‌بینند و هرکس همسالان خود را پیر مشاهده میکند ولی در باطن بخود میگوید که من جوانی را حفظ کرده‌ام.

این قاعده کلی روان شناسی در پانصد سال قبل هم مثل امروز قوت داشت و شاه طهماسب که میدانست هیچ سالخورده در باطن خویش را پیر نمیداند دستور داد که داوطلبان رامعاینه کنند و کسانی را که ضعیف میباشند نپذیرند.

در بین داوطلبان، افسران سابق هم بودند و حتی افسری که درجه (بش یوزباشی) داشت اما از خدمت ارتش مرخص گردیده بود داوطلب رفتن بمیدان جنك شد.

او باسم قنبرعلی شفتی خوانده میشد و بعد از ورود به ارك گفت من برای اجرای دستور مرشد بزرك بقدری آماده هستم که اگر مرا با منصب افسری بمیدان جنك نفرستند حاضرم که مثل یك سرباز عادی بمیدان جنك بروم. قنبرعلی شفتی دندانهای جلو را نداشت و بهمین جهت نمی‌توانست کلمات را بدرستی ادا کند و باو گفتند احترام بش یوزباشی در همه جا محفوظ است اما سن او از مرحله‌ای گذشته که بتواند بجنك برود قنبرعلی شفتی گفت من فکر میکنم که بیش از شصت و چند سال ندارم و در این سن،

هر مرد میتواند بجنگ برود.

قنبرعلی شفتی محترم‌تر از آن بود که ماموران معاینه با صراحت اورا رد کنند و با احترام، باو فهمانیدند که سن او، نزدیک هشتاد سال است.

آن مرد قبل از قیام شاه اسماعیل اول، در دستگاه امرای (آق‌قوینلو) خدمت میکرد و همین که شاه اسماعیل قیام نمود باو پیوست و تا روزی که از خدمت مرخص شد در ارتش شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب خدمت مینمود.

قنبرعلی شفتی مردی بود توانگر، و نمی‌خواست برای استفاده از مستمری و جیره وارد خدمت‌ارتش شود و چون فهمید که مرشد بزرگ احتیاج فوری به سرباز دارد دعوتش را اجابت کرد اما سالخوردگی زیاد و شکستگی‌اش مانع از این شد که اورا برای خدمت بپذیرند وهنگامی که براو محقق شد که بخدمت پذیرفته نمیشود با اندوه از ارگ تبریز خارج گردید.

در روز ششم بعد از وصول اولین نامه چوهه سلطان به شاه طهماسب، هزار و پانصد تن از سربازان سابق از تبریز برای کمك به سپاه چوهه سلطان فرستاده شدند و با توجه باقتضای زمان و آمدن عده‌ای از داوطلبان از روستاهای اطراف تبریز، و لزوم ملبس و مسلح کردن داوطلبان، و تقسیم‌بندی آنها، این کاری بود برجسته و نظیر آن کمتر در کشورهای شرق بانجام میرسید باین ترتیب شاه طهماسب تا روز ششم بعد از دریافت اولین نامه چوهه سلطان سه هزار سرباز را که پانصد تن از آنها سوار بودند بکمك سردار خود فرستاد.

سلیمان خان انتظار ورود نمایندگان ارتش ایران را داشت و پسرش مصطفی، بطوری که گفتیم امیدوار بود که مذاکرات مربوط به تسلیم سپاه شاه طهماسب در حضور پدرش بعمل بیاید تا این که ایرانیان بتوانند بـا شرائطی سهل‌تر تسلیم شوند.

ولی نمایندگان سپاه ایران نمیآمدند و سلیمان خان افسری را فرستاد

تا از سرعسکر بپرسد برای چه نمایندگان ارتش ایران تاخیر کرده‌اند.

سرعسکر یك یوزباشی را باده سرباز بسوی ارتش ایران فرستاد تا این که بپرسد چرا نمایندگان ارتش ایران نمیآیند.

اما بعد از این که بقول رومیها به معسکر ایرانیان رسید غیر از لاشه اموات، در نور ستارگان چیزی ندید و از اطراف صدای زوزه کفتار بگوش میرسید و معلوم بود که آن جانوران از سیر شدن لذت میبرند چون یکی از مواردی که کفتار را وامیدارد زوزه بکشد هنگامی است که شکم را از لاشه پر کرده است و از سیری لذت میبرد.

یوزباشی بگمان این که ایرانیان در آن طرف قتلگاه هستند با سربازان خود راه پیمود و از منطقه‌ای که اجساد در آنجا قرار داشت و کفتارها مشغول پر کردن شکم بودند دور گردید.

ولی باز ایرانیان را ندید و بهرطرف که نظر میانداخت که ایرانیان را مشاهده کند، آنها را مشاهده نمینمود.

یك سپاه، بقدری بزرك است که سیاهی آن در شب، در نور ستارگان دیده میشود و یوزباشی و سربازانش که سپاه ایران را نمیدیدند یقین حاصل کردند که ایرانیان رفته‌اند.

یوزباشی و سربازانش مراجعت کردند و افسر رومی گزارش منفی خود را به سرعسکر داد و باو فهمانید که جز کالبد اموات چیزی در معسکر[1] ایرانیان نیست.

سرعسکر که نمیتوانست خود را قائل کند که فریب خورده افسری دیگر را احضار کرد و باو گفت با پنجاه سرباز برود و سپاه دشمن را پیدا کند.

آن افسر و سربازانش هم نتوانستند ایرانیان را پیدا کنند و بعد از مراجعت گزارش یوزباشی را تکرار نمودند.

طوری ناپدید شدن ارتش دشمن برای سرعسکر عجیب جلوه کرد که خود او با عده‌ای سرباز عازم تحقیق گردید تا این که براو محقق شد که

۱ــ رومیها به ارتش میگفتند (عسکر) و به محل ارتش میگفتند (معسکر)ــ مترجم.

سپاه ایران رفته و چون چوهه سلطان برای عقب‌نشینی راهی جز راه شرقی نداشت سرعسکر دانست که ایرانیان از آن راه رفته‌اند.

با این که سرعسکر، در کارزار، مردی تازه کار نبود و یك سردار آزموده بشمار میآمد پریشان شد.

پریشانی او برای این نبود که عهد کرد اگر ارتش ایران را از بین نبرد خود را نابود کند.

مردان با شهامت و با اراده، از مرگ نمی‌ترسند، بخصوص در میدان جنك، زیرا در یك میدان جنك، مرگ آن قدر تکرار میشود که یك پدیده عادی میگردد و کسی که از بام تا شام، در پیرامون خود کسانی را می‌بیند که کشته میشوند میداند که خود او هم ممکن است همان روز و شاید تا ساعتی دیگر کشته شود.

آنچه سرعسکر را پریشان کرد، اندیشه رسیدن بحضور سلیمان خان بود.

دیدیم که سرعسکر برای سلیمان خان گزارش فرستاد که ارتش دشمن از پا درآمد و درخواست تسلیم کرد و لذا، او، در آن شب، با روسفیدی بحضور ظل‌الله خواهد رسید و چگونه میتواند نزد سلطان برود و بگوید که ارتش دشمن عقب‌نشینی کرد و جز کشته شدگانش کسی از آن ارتش دیده نمیشود.

اگر میرفت و گزارش عقب‌نشینی و ناپدید شدن ارتش ایـران را به سلطان میداد آیا سلیمان خان حق نداشت که نه فقط او را دروغگو بلکه خائن بداند چون کسی که از روی علم و اطلاع گزارش دروغ به‌سلطان بدهد خائن است.

سرعسکر از فرط تشویش متوجه این نکته نبود که خود سلیمان خان صدای اشهد ان‌لااله‌الاالله ایرانیان را شنید و طبیعی است که فکر کرد آنها قصد دارند تسلیم شوند و لذا اگر مطلع شود که ایرانیان عقب‌نشینی کرده‌اند و ناپدید شده‌اند وی را متهم نخواهد نمود که روی علم و اطلاع گزارش دروغ داده است.

سرعسکر لطیف در آن حال اضطراب، متوجه شد که نباید به ارتش خسته ایران فرصت بدهد که رفع خستگی نماید و در نتیجه، نیروی خود را تجدید کند اما سربازان در اردوگاه خوابیده بودند و او برای تعقیب دشمن بایستی سربازان را از خواب بیدار کند و دستور بدهد که اردوگاه را جمع نمایند و برای تعقیب دشمن بحرکت درآیند.

اما او، برحسب وظیفه‌ای که دارد بایستی قبلا زبیدار کردن سربازان تصمیم خود را باطلاع سلیمان خان برساند، و سبب آن را بگوید تا این که باعث حیرت و شاید وحشت سلطان نشود.

دیگر این که سرعسکر می‌فهمید که در آن شب، او، مدتی وقت گرانبهای مخصوص تعقیب دشمن را تلف کرده و سه بار دیگران و خود او، برای یافتن دشمن رفتند و تحقیق کردند و اگر وی از آغاز شب دشمن را تعقیب مینمود، ایرانیان نمی‌توانستند جان بدر ببرند و همان شب از بین میرفتند.

چون لازمه تعقیب دشمن این بود که سلیمان خان از تصمیم فرمانده ارتش اطلاع داشته باشد سرعسکر لطیف، خود را ناگزیر دید که نزد سلطان برود و باو بگوید که ایرانیان عقب‌نشینی کردند ولو برای وفای بعهد در همانجا با دشنه، سینه خود را بشکافد و خویش را بقتل برساند.

سلیمان خان براثر تاخیر آمدن نمایندگان ارتش ایران دریافت که واقعه‌ای غیرمنتظره اتفاق افتاده و گفت که سرعسکر بحضورش برود.

اما باو گفتند که سرعسکر، برای تحقیق راجع باین که ارتش دشمن درکجا میباشد رفته است.

این خبر، سلیمان خان را آگاه کرد که ایرانیان عقب‌نشینی کرده‌اند و مصطفی در باطن خوشحال گردید.

در مواقع مقرر که سرعسکر میخواست بحضور سلیمان خان قانونی برسد، بدون خبر قبلی بحضور او میرسید و مواقع مقرر از روزی که جنگ شروع شد هنگام شب بود که سرعسکر برای دادن گزارش مربوط بجنگ روز قبل، و کسب دستور راجع بجنگ روز بعد، نزد سلیمان خان میرفت

ولی در آن شب، پیش از این که بحضور سلطان برسد ورودش را بوسیله حاجب باطلاع سلیمان خان رسانید و کسب اجازه کرد.

سلیمان خان دریافت که برای چه فرمانده قشون کسب اجازه کرده، مانند یك بیگانه که هنوز اجازه بار ندارد رفتار میکند.

سرعسکر در شب‌های گذشته وقتی بحضور سلیمان خان میرسید وضع و قیافه جدی نداشت و با این که خود را موظف برعایت احترام سلطان می‌دانست، رفتارش طوری بود که از آن، اثری از صمیمیت محسوس میگردید و این از مختصات تمام جنك‌ها میباشد و در میدان جنك، رابطه بین افسران مافوق و افسران کوچکتر و حتی رابطه بین افسران مافوق و سربازان، دارای جنبه رسمی زمان صلح نیست و با این که احترام مرئوس نسبت به رئیس برقرار است یك نوع صمیمیت بین همه بوجود میآید.

ولی آن شب وقتی سرعسکر وارد خیمه سلیمان خان شد طوری تمنا[1] کرد که گوئی برای اولین‌بار بحضور سلیمان خان قانونی میرسد.

مصطفی در خیمه حضور داشت و دید که سرعسکر با وضع و قیافه رسمی وارد خیمه شد.

در شب‌های دیگر سرعسکر بعد از ورود به خیمه به سلطان نزدیك میگردید و گزارش را شروع میکرد.

ولی در آن شب، بعد از تمنا، برجای خود ایستاد و سکوت کرد تا این که از طرف سلطان طرف خطاب قرار بگیرد و آنگاه جواب بدهد.

سلیمان خان پرسید آیا سپاه دشمن را دیدی؟

سرعسکر گفت نه ای ظل‌الله و دشمن رفته است و من آمده‌ام که آخرین گزارش خود را به ظل‌الله بدهم و بگویم که دشمن بیش از یك راه نداشته و آن راه مشرق است و چون بسیار خسته بوده، نمیتواند خود را

۱ــ سلام نظامی سربازان رومی هم مثل سربازان ایرانی این بود که دست راست را بر سر میگذاشتند ولی افسرانی که در خیمه سلطان سلیمان خان بحضورش میرسیدند دست چپ را بر سینه می‌نهادند و سر را آن قدر خم میکردند که دست راست بنزدیك زمین میرسید و این نوع ادای احترام، موسوم به تمنا بود ــ مترجم.

زیاد از ما دور کند و بایستی اورا تعقیب کرد و مجال نداد که نفس را تازه نماید و من آخرین وظیفه خود را این میدانستم که به ظل‌الله بگویم بایستی دشمن را همین امشب تعقیب نمود و چون نتوانستم بقول خود وفا کنم بزندگی‌ام خاتمه بدهم.

بعد از این گفته سرعسکر با سرعت دشنه‌ای را که برکمر داشت از غلاف بیرون آورد و با همان سرعت دست را بالا برد تا این که دشنه را در سینه خود فروکند وسلیمان خان که بدقت سردار خود را مینگریست بانگ زد ساخلا[۱]

سرعسکر که دشنه را برای فرو کردن در سینه بالا برد قصد تظاهر نداشت و سلیمان خان میدانست که وی بطور حتم آن دشنه را در سینه فرو خواهد کرد تا این که بزندگی‌اش خاتمه بدهد و فرمان داد که دست نگاهدارد و سرعسکر دست نگاه داشت اما دشنه را غلاف نکرد و همچنان بالای سینه‌اش نگاه داشته بود.

سلیمان خان گفت میدانم برای چه میخواستی خود را بقتل برسانی ولی من بگوش خود صدای سربازان دشمن را که آماده برای تسلیم شده بودند شنیدم و میدانم که تو موفق شدی که دشمن را طوری بستوه درآوری که آماده برای تسلیم شود.

منتها، بعد از این که دشمن را بستوه آوردی و وادارش کردی که آماده برای تسلیم گردد دچار اشتباه شدی و اشتباه تو این بود که گمان کردی دشمن بقدری خسته و ناتوان است که توانائی فرار را ندارد و اورا بحال خود گذاشتی تا این‌که بگریزد.

سرعسکر گفت برای همین هم شده من مستوجب مردن هستم و بار دیگر دشنه را بحرکت درآورد که در سینه فرو کند ولی باز سلطان اورا منع کرد و گفت من میل ندارم که در این موقع، مردی که خدمتگزار من بود و هست خود را بقتل برساند و اگر از تو خلف وعده میدیدم مانع از خودکشی تو نمیشدم ولی چون اشتباه کرده‌ای تـو را مـی‌بخشم مشروط

۱ــ یعنی توقف کن یا دست نگاهدار ــ مترجم.

براینکه تا تبریز مانعی در راه من بوجود نیاید.

سرعسکر اظهار کرد از ظل‌الله متشکرم که برجان من بخشود و چون از طرف ظل‌الله بخشوده شده‌ام در قبال سلطان از ذمه، بری هستم اما در قبال همقطاران خود از ذمه، بری نمی‌باشم، خاصه آنکه ظل‌الله، مرا فرمانده آنها کرده و همقطارانم میدانند که من بقول خود وفا نکردم و از این ببعد مرا بنظر تحقیر خواهند نگریست و ارزش هرمرد بقول و عهد اوست[1] و چون میدانند که مـن بعهد خود وفا نکرده‌ام از این ببعد احکام مرا مثل گذشته اجرا نخواهند نمود.

۱ــ گفته سرعسکر را یك شاعر فارسی زبان در قالب این رباعی قرار داده است:

بر آن منگر که ذی فنون آید مرد — بر عهد نگاه کن که چون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آیـد مرد — از هرچه گمان بری فزون آید مرد

سران لشکری و کشوری
درحضور سلیمان‌خان

سلیمان خان بعد از شنیدن آن گفته امر کرد که سران سپاه وهمچنین رجال غیر نظامی دربارش حضور بهم برسانند و همه ، از جمله اولمه تکلو وارد خیمه سلطان شدند و ایستادند تا بدانند که سلیمان خان برای چه آنها را احضار کرده است .

قبل از این که سران لشکری و درباری وارد خیمه سلطان بشوند ، سلیمان خان به سرعسکر گفت که دشنه را که هنوز در دست داشت غلاف کند و بعد از این که سران لشکری و درباری حضور یافتند سلیمان خان گفت من اکنون شما را برای موضوعی احضار کرده‌ام که بیشتر مربوط به سرعسکر است نه جنك و آن تعهدی است که سرعسکر کرد که اگر امروز، دشمن را نابود نکند، امشب ، بزندگی خود خاتمه بدهد .

او امشب بحضور من آمد و دشنه‌ای را که بر کمر دارد از غلاف کشید و خواست که خود را بقتل برساند و من باو گفتم که از کشتن خویش صرفنظر نماید چون میدانم که او ، امروز ، دشمن را از پا درآورد و من بگوش خود بانك اشهد ان‌لااله‌الاالله دشمن را شنیدم که تقاضای تسلیم میکرد .

بنابراین سرعسکر همان طور که بمن وعده داد دشمن را طوری به ستوه درآورده که درخواست تسلیم کرد ولی هموطنان اولمه تکلو بعد از این که دیدند که سرعسکر دستور ترك مخاصمه را داد بجای این که

نمایندگان خود را برای دریافت متارکه جنك نزد سرعسکر بفرستند وقتی دریافتند که کسی با آنها نمی‌جنگد و جلوی آنان را نمی‌گیرد گریختند و من تصور نمیکنم که تو ای اولمه تکلو از این نارو زدن هموطنان خود خیلی مفتخر باشی.

چون اولمه تکلو طرف خطاب سلیمان خان قرار گرفت میتوانست جواب بدهد و گفت ای ظل‌الله از روزی که من وارد خدمت شما شده‌ام، دیگر آنها هموطنان من نیستند و آنان را نسبت بخود بیگانه میدانم.

سلیمان خان گفت‌ولی در گذشته آنها هموطنان تو بوده‌اند و اکنون من و سرعسکر می‌فهمیم که درخواست تسلیم آنها بافریاد اشهد ان‌لااله‌الاالله خدعه بوده و میخواسته‌اند که ما را فریب بدهند و وادارند که دست از جنك بکشیم تا این که بتوانند بگریزند و لابد توهم فریاد تشهد آن‌ها را شنیدی؟

اولمه تکلو گفت نه ای ظل‌الله و من فریاد تشهد آنها را نشنیدم چون امروز، در قسمت ذخیره مشغول خدمت بودم.

میدانیم که سرعسکر لطیف نسبت به اولمه تکلو ظنین بود و به سلیمان خان گفت این مرد که نسبت بوطن و پادشاه خود خیانت کرده مورد اعتماد من نیست و نمیخواهم در جنك، فرماندهی قسمتی را باو بدهم که اگر بما خیانت کند برای ما گران تمام شود.

این بود که در آن روز، مثل روز قبل، در قسمت ذخیره سپاه که عقب قشون بود کاری باو داد و اولمه تکلو صدای تشهد سربازان ایرانی را نشنید و از گفته سلیمان خان حیرت کرد چون او بخوبی میدانست که اگر سربازان شاه طهماسب بخواهند تسلیم شوند تشهد را برزبان نمیآورند و چون از روزی که اولمه تکلو وارد خدمت سلیمان خان شد هرگز ندیده بود سربازان سلیمان خان دسته جمعی تسلیم شوند نمیدانست که رسم برزبان آوردن اشهدان‌لااله‌الاالله برای تسلیم شدن از رسوم رومیها میباشد.

این بود که گفت چون ظل‌الله این افتخار را بمن ارزانی کردند که مرا مورد خطاب قرار دادند آیا اجازه میدهند که سئوالی بکنم.

سلیمان خان گفت هرچه میخواهی بپرس اولمه تکلو گفت چگونه

ظل‌الله صدای اشهدان‌لااله‌الاالله را که از سربازان شاه طهماسب شنیده شد دلیل براین دانستند که آنها قصد تسلیم را دارند.

سلیمان خان گفت نزد ما این صدا علامت آمادگی برای تسلیم است.

اولمه‌تکلو گفت اما سربازان شاه طهماسب برای تسلیم شدن این را نمیگویند.

سلیمان خان اظهار کرد علامت آنها چیست و اولمه تکلو جواب داد سربازان شاه طهماسب وقتی که بخواهند تسلیم بشوند پرچم سفید میافرازند و اگر بانك برآورند میگویند الامان.

سلیمان خان گفت ولی این مرتبه برای این که ما را فریب بدهند تشهد را برزبان آوردند.

اولمه تکلو بطوری که بعد بدوستان خود گفت میدانست که این‌طور نیست.

اولمه تکلو مدتی پس از آن شب، به دوستان خود گفت وقتی سلیمان خان اظهار کرد که ایرانیان برای فریب دادن او تشهد را برزبان آورده‌اند من میدانستم که آن طور نیست.

چون بخوبی میدانستم که محال است ایرانیان نام خدا را وسیله خدعه و فریب قرار بدهند و همین که سلطان گفت که ایرانیان برای فریب دادن گفته‌اند اشهدان‌لااله‌الاالله، من دانستم که سربازان شاه طهماسب چون خود را برای مردن آماده کردند شهادت اول را برزبان آوردند.

اما نمیتوانستم آنچه میدانستم به سلطان بگویم.

زیرا هرگاه در آن شب، برخلاف نظریه سلیمان خان اظهار نظر میکردم کوچکترین مجازات من این میشدکه مرا از دربار او بیرون میکردند و این در صورتی بود که مرا بزندان نمیانداختند و بقتل نمیرسانیدند.

لذا دم درکشیدم تا این که چیزی مغایر با نظریه سلطان از دهانم خارج نشود.

بعد از این‌که صحبت سلیمان خان با اولمه تکلو باتمام رسید خطاب

به تمام رجال لشکری و درباری گفت شما را احضار کردم تا این که بگویم که امشب سرعسکر ، قصد داشت خود را به قتل برساند و امر من مانع از این گردید که کشته شود و شما باید بدانید که سرعسکر به تعهد خود از لحاظ این که بزندگی‌اش خاتمه بدهد وفا کرد و اگر ممانعت من نبود ، اینك شما دراینجا جسد خون‌آلود وبیجان او را میدید و من از این‌جهت نگذاشتم که او ، خود را بقتل برساند که جنك ما با دشمن هنوز باتمام نرسیده و من به تمام مردان سپاه خود اعم از افسر و سرباز احتیاج دارم و اگر کسی از این ساعت ببعد ، سرعسکر را با چشم کسی بنگرد که بقول خود وفا نکرده مورد قهر من قرار خواهد گرفت سپس سلیمان خان گفت این موضوع خاتمه یافته است و اکنون باید راجع به نابودکردن دشمن تصمیم گرفت و ما خیلی امیدوار بودیم که امروز دشمن ازبین برود و نرفت و سرعسکر میگوید که ما نباید مجال بدهیم که دشمن نفس تازه کند و هم‌اکنون بایستی دشمن را تعقیب نمائیم ولی اینك چیزی به نیمه شب نمانده و سه ساعت دیگر، فجر خواهد دمید و سربازان ما امروز خسته شدند و من عقیده‌دارم که نباید آنها را بیخواب کرد و بگذاریم تا طلوع فجر بخوابند و بعد آنها را برای تعقیب دشمن بیدار کنید و اگر اکنون بیدارشان‌کنیم تا بامداد کسل خواهند بود .

سرعسکر گفت امر ظل‌الله مطاع است و من از این جهت گفتم که همین امشب ، دشمن را تعقیب نمائیم تا این‌که ظل‌الله بدانند که من و دیگران ، برای خدمتگزاری توجهی باستراحت نداریم .

سلیمان خان گفت چون دشمن خیلی ضعیف و خسته شده اگر ما در طلیعه بامداد اردوگاه را جمع کنیم و با سرعت براه ادامه بدهیم ، دشمن را بچنك خواهیم آورد و بعد از اولمه تکلو پرسید آیا دشمن میتواند ازراهی غیر از راه تبریز بگریزد ؟

اولمه تکلو گفت سربازان شاه طهماسب می‌توانند از یکی از راه‌های شمال یا جنوب بروند اما بطور حتم مستقیم به تبریز خواهند رفت زیرا شاه طهماسب در تبریز است و میروند تا باو ملحق شوند . سرعسکر از

اولمه تکلو پرسید من فکر میکنم که شاید چوهه سلطان درصدد برآید که یکی از مناطق کوهستانی جنوب یا شمال برود و او اینك در منطقه‌ایست که میتواند عازم یکی از مناطق کوهستانی جنوب یا شمال بشود و بهریك از مناطق کوهستانی که برود دیگر دست ما باو نخواهد رسید و از چنك ما گریخته است و ما نمیتوانیم قشون او را در منطقه کوهستانی نابود کنیم .

وضع مجلس عوض شده بود و بشکل مجلس مشاوره جنگی درآمد و در مجلس مشاوره جنگی که با حضور سلطان منعقد میشد هر کس میتوانست آنچه به عقلش میرسد بگوید و دیگر تشریفات مخصوص مجالس سلیمان خان قانونی رعایت نمیگردید .

این بود که اولمه تکلو بدون اینکه برای سئوال کردن از سلیمان ـ خان اجازه بگیرد از سرعسکر پرسید چرا این فکر برای شما پیدا شده که چوهه سلطان ممکن است که بیك منطقه کوهستانی واقع در شمال یا جنوب بـرود ؟

سرعسکر گفت جواب این پرسش معلوم است و او بکوهستان میرود که قشون خود را نجات بدهد .

اولمه تکلو جوابی داد که بگمان وی ، مشعر بـرتحقیر و تضعیف چوهه سلطان بود غافل از اینکه جواب او سردار ایرانی را بزرك میکرد .

اولمه تکلو گفت این مرد دیوانه عشق ایران و شاه طهماسب است و مثل تمام دیوانگان ، آن‌قدر شعور ندارد که بفکر نجات‌دادن خود بیفتد و به تبریز خواهد رفت تا به شاه طهماسب ملحق شود .

سلیمان خان به اولمه تکلو گفت چون تو یقین‌داری که چوهه سلطان به تبریز خواهد رفت و راه تبریز هم بروی من گشوده شده چرا برای تعقیب ایرانیان عجله کنیم .

اولمه تکلو گفت در جائی که سرعسکر لطیف فرمانده ارتش ظل‌الله ، حضور دارد من نباید راجع به مسائل جنگی اظهارنظر کنم .

اما نکته‌ای هست که اگر نگویم نسبت به ظل‌الله در خدمتگزاری قصور کرده‌ام .

سرعسکر نظری تند به اولمه تکلو انداخت که وی متوجه نگـردید چون رویش بسوی سلیمان خان بود .

نظر تند سرعسکر ناشی از آن شد که فکر کرد اولمه تکلو میخواهد چیزی برخلاف رای او بگوید و هیچ فرمانده میل ندارد چیزی ، آنهم در حضور سلطان ، برخلاف رای خود بشنود .

اولمه تکلو اظهار کرد نکته‌ای که بایستی بعرض ظل‌الله برسانم این است که وقتی ارتش شما وارد آذربایجان شد ایرانیان در مورد جنك با ارتش ظل‌الله هیچ نوع تجربه نداشتند .

گرچه پدر بزرگوار شما ، یك‌بار به آذربایجان قشون‌کشید و شاه اسماعیل پدر شاه طهماسب را شکست داد .

اما اکثر ایرانیانی که جزو قشون شاه اسماعیل بودند کشته شدند و آنهائی که باقی ماندند براثر سالخوردگی زندگی را بدرود گفتند و از آنها کسی در سپاه شاه طهماسب نبود تا این‌که سربازان را از تجربه‌های خـود در جنك با ارتش روم بهرمند کند .

این بود که سربازان شاه طهماسب بدون دارا بودن کوچکترین تجربه، از چگونگی جنك با ارتش ظل‌الله ، شروع به جنك کردند و نتیجه‌اش این است که اکنون ظل‌الله تقریبا نزدیك دروازه تبریز هستند .

اما جنك‌های چند روز اخیر، نشان داد که ایرانیان دارای تجربـه شده‌اند ودریافته‌اند که چگونه بایستی مقابل ارتش ظل‌الله پایداری نمایند .

با این‌که ایرانیان در روزهای اخیر، هرروز ، از روز قبل ضعیف‌تر میشدند ، باز بسبب تجربه‌هائی که بدست آورده‌انـد میتوانستند مقاومت نمایند ، و یك سپاه بدون آزمایش و ضعیف ، مثل سپاه شاه طهماسب ، محال بود که در روزهای اخیر بتواند مقابل ارتش ظل‌الله پایداری نماید و امروز نسبت ارتش ظل‌الله نسبت به سپاه شاه طهماسب از ده بریك هم بیشتر بود .

هرسرباز که اکنون با چوهه سلطان است یك سرباز خبره ، درجنك با ارتش ظل‌الله میباشد .

افسران و سربازانی که اکنون با چوهه سلطان هستند بعد از این‌که

به تبریز رسیدند افسران و سربازان دیگر را تحت تعلیم قرارخواهند داد و آنها را از آزمایش‌های خود برخوردار خواهندکرد و ظل‌الله ، نباید بگذارندکه افسران و سربازان آزموده چوهه سلطان به تبریز برسند زیرا آنها گرگ بالان دیده هستند و وقتی به تبریز رسیدند افسران و سربازان دیگر را مثل خود بالان دیده خواهندکرد[1] .

سرعسکر که انتظار داشت که اولمه تکلو چیزی برخلاف رای او بگوید وقتی شنیدکه گفته‌اش مخالف با رای او نیست بلکه نظریه وی را تایید مینماید دیگر با نگاه تند ، او را ازنظر نگذرانید و منتظر شد تا این که گفته آن مرد باتمام برسد و سلیمان خان از اولمه تکلو پرسید اینك تو میگوئی که من چه بکنم ؟

اولمه تکلو گفت ظل‌الله بایستی دستور بدهدکه افسران و سربازان چوهه سلطان را تا آخرین نفر، بقتل برسانند بطوری که حتی یك تن ازآنها به تبریز نرسند .

با این که پیشنهاد اولمه تکلو جنبه خدمت گزاری نسبت به سلیمان‌خان را داشت ، سرعسکر لطیف با حیرت آن مرد را نگریست و در باطن گفت از این مرد خیانتکار که با این بیرحمی ، فتوای قتل هموطنان خود را صادر میکند باید بیشتر حذر نمود و مردی که نسبت بهموطنان خود این‌طور کینه دارد اگر روزی قدرت پیدا کند با بیگانگان چه خواهدکرد ؟

سلیمان خان خطاب به سرعسکر گفت آیا شنیدی‌که اولمه تکلو چه گفت ؟

سرعسکر گفت اولمه تکلو پیشنهاد مرا تاییدکرد و من هم بطوری که

۱ــ بالان دیده، اصطلاح مخصوص سکنه آذربایجان بود و هست و این اصطلاح از آذربایجان بسایر قسمت‌های ایران راه یافت و (بالان) تله مخصوص گرفتن گرگ بود و اگر گرگی دوچار آن تله میشد و میتوانست خود را نجات بدهد دیگر، هرگز دوچار (بالان) نمیگردید و از آن حذر میکرد زیرا گرگ، مثل سك باهوش است و گرگ بالان دیده یعنی گرگی که دیگر دوچار تله نمیشود و واضح است که (گرگ باران دیده) بطوری که گاهی می‌شنویم یا میخوانیم صحیح نیست چون ریختن باران بر گرگ اثری در روحیه آن جانور ندارد ــ مترجم.

در گزارش خود گفتم عقیده دارم که بایستی دشمن را تعقیب کرد و افسران و سربازانش را معدوم یا اسیر نمود.

اولمه تکلو گفت اگر اسیر کنید، اسرای آزاد شده افسران وسربازان دیگر را از آزمایش‌های خود بهرمند خواهندکرد اما اگر تمام افسران و سربازان چوهه سلطان معدوم شوند دیگر کسی نخواهد توانست سایـر افسران و سربازان ایرانی را تعلیم بدهد.

این مرتبه سلیمان خان با حیرت اولمه تکلو را نگریست و پرسید آیا تو با اسیر کردن سربازان دشمن موافق نیستی.

اولمه تکلو جواب داد آنچه من گفتم برای خدمت به ظل‌الله است و نمیخواهم افسران و سربازان ایرانی، با تجربه شوند و بتوانند مقابل ارتش ظل‌الله پایداری نمایند.

نظریه مصطفی
راجع به‌تفاوت بین سرباز و راهزن

سلیمان خان پسرش را طرف خطاب قرارداد و گفت مصطفی نظریه تو چیست ؟

مصطفی گفت تا آنجا که من از دیگران شنیده یا در کتاب خوانده‌ام ، در میدان جنك سربازی را که آماده برای تسلیم است نباید کشت و باید او را اسیر کرد و فرق است بین تسلیم شدن یك سرباز در میدان جنك با تسلیم شدن یك راهزن مقابل نیروی راهبانی .

سلیمان خان ، برای این‌که پسرش را بیازماید پرسید برای چه بین تسلیم شدن یك سرباز در میدان جنك و تسلیم شدن یك راهزن مقابل نیروی راهبانی تفاوت وجود دارد .

مصطفی گفت سرباز کسی است‌که خود ، با اراده خویش فاعل عمل نیست بلکه ، بامر فرمانده خود در میدان جنك شمشیر میکشد و شخص سرباز در جنك نفع مستقیم و فردی ندارد اما ممکن است‌که برای نفع عمومی یعنی دفاع از وطن خود یا برای توسعه وطن خویش شمشیر بزند و هرموقع هم که فرمانده او دستور بدهد دست از جنك میکشد و شمشیر را غلاف مینماید .

اما راهزن ، برای نفع فردی با اراده خود راهزنی میکند .

فرق دیگر سرباز با راهزن این است‌که سرباز در میدان جنك بکسی حمله‌ور میشود که او نیز مسلح است و میتواند از خود دفاع نماید .

لیکن راهزن به‌کاروانیان و مسافـران فاقد اسلحه حمله میکند و

کاروانیان و مسافران توانائی دفاع از خود را ندارند و راهزن همواره قاتل ضعفا و مظلومان است.

فرق دیگر سرباز با راهزن این است که سرباز مطیع مقررات وقواعد عمومی مملکت است و هنگامی هم که بجنك میرود برطبق مقررات و قواعد عمومی مملکت عازم جنك میگردد در صورتی که راهزن مطیع هیچ قاعده نیست و خود را مکلف نمیداند که از شعائر و نوامیس قوم خود، یا اقوام دیگر پیروی نماید.

تفاوت دیگر سرباز با راهزن این است که سرباز حریص نیست و با مستمری سالانه و جیره غذای خود میسازد و بیش از آن نمیخواهد یعنی مطالبه نمیکند و اگر بیش از آن باو دادند می‌ستاند و اگر ندادند، دست تجاوز بسوی مال کسی دراز نمیکند.

ولی راهزن حریص است و هرقدر بدست بیاورد باز دست از قتل و غارت کاروانیان و مسافران برنمیدارد و تا روزی که جان در بدن دارد به راهزنی ادامه میدهد.

شاید بین سرباز و راهزن، فرق‌های دیگر نیز هست و من از آنها بدون اطلاع هستم و تا آنجا که من اطلاع دارم این فرق‌ها بین سرباز و راهزن هست و لذا وقتی‌سرباز، در میدان جنك تسلیم میشود دیگر با او بد رفتاری نمیکنند و فقط اسیرش مینمایند.

اما وقتی راهزن تسلیم نیروی راهبانی میشود، او را مورد تحقیق قرار میدهند تا این که بدانند از چه زمان شروع براهزنی کرده، وچقدر از اموال مردم را بیغما برده، و هرچه از اموال دزدی که نزد او باشد میگیرند و عاقبت هم سر از بدن راهزن جدا میکنند یا او را بدار میآویزند و حتی تحویل‌دادن تمام اموال دزدی که نزد راهزن است او را از مجازات معاف نخواهد کرد زیرا گناه و تبه‌کاری راهزن بقدری بزرك است که تحویل‌دادن اموال مردم از بار گناه او نمیکاهد.

سلیمان خان از توضیح پسرش که نشان میداد جوانی با هوش و با اطلاع میباشد احساس رضایت‌خاطر کرد و خطاب به اولمه تکلو گفت آیا

باز هم میل داری که ما سربازان دشمن را حتی بعد از این که تسلیم شدنـد بقتل برسانیم.

اولمه تکلو همان را میخواست ولی بعد از توضیحاتی که مصطفی داد و معلوم شد که در پدرش موثرواقع شد، جرئت نکرد که روی لزوم کشتن تمام سربازان شاه طهماسب تکیه نماید و گفت: اینك که رای ظل‌الله این است که سربازان اسیر، زنده بمانند کسی نمیتواند از پـذیرفتن رای ظل‌الله امتناع کند.

دیدیم که وقتی بامداد دمید چوهه سلطان بدون این که بتواند اردوگاه بوجود بیاورد سربازان را بحال خودشان گذاشت تا استراحت نمایند.

بوجود نیاوردن اردوگاه، از طرف سپاه‌های قدیم، در صحرا، حتی در زمان صلح یك خبط بود تا چه رسد در موقع جنگ که احتمال داشت هرساعت، سپاه دشمن برسد.

در زمان صلح، برقرار نکردن اردوگاه، در صحرا، سبب میشد که سربازان متفرق شوند و نتوانند واحدهای خود را ببینند و فرمانده نداند که هرقسمت از سربازان وی درکجا هستند و همان‌طور که یك مسافر، بعد از ورود بیك شهر بزرك نمیدانست که آشنایان او کجا هستند، یك سرباز هم نمیتوانست آشنایان خود را پیدا کند و برقرار نکردن اردوگاه، در صحرا، همه چیز را در یك سپاه که میخواست یك شب یا یك روز، در منطقه‌ای توقف نماید مختل میکرد حتی توزیع و دریافت جیره غذا و علیق را.

ضرورت برقرار کردن اردوگاه در صحرا، از ازمنه قدیم محرز بوده ولی ما اسناد تاریخی راجع به آرایش اردوگاه‌های سه یا چهار هزار سال قبل را در دست نداریم.

اما از آرایش اردوگاه‌های رومی، بموجب اسناد موجود بطور دقیق مطلع هستیم، و میدانیم که هر واحد از پیاده یا سوار صنف مهندسی یا صنف اسلحه سنگین (منجنیق و شعله‌انداز و نفت‌انداز) درکجای اردوگاه مستقر میشدند و عرض خیابان‌های اصلی و فرعی اردوگاه چقدر بود و خندق‌های

بهداشتی در کجا حفر میشد و چگونه اطراف اردوگاه ، دیوار میساختند .
آرایش قابل تحسین اردوگاه‌های رومی از ایتالیا به روم صغیر رسید وچون سلاطین عثمانی که در کشورهای شرق آنها را سلاطین روم میخواندند وارث مستقیم روم صغیر بودند همان آرایش را در اردوگاه‌های خود مورد استفاده قراردادند که ما در فصول گذشته ، باختصار ، آن را بیان کردیم .
وقتی لزوم برقرار کردن اردوگاه ، در زمان صلح ، درصحرا، محرز باشد معلوم است که در زمان جنك ، چقدر ضرورت پیدا میکند .
ولی چوهه سلطان میدانست که اگر بسربازان خود بگوید که اردوگاه بوجود بیاورند دستورش اجرا نخواهد شد زیرا سربازانش توانائی برقرار کردن اردوگاه را ندارند .
خود او با این که فرمانده کل بود ، و می‌توانست در اردوگاه خیمه مخصوص داشته باشد از چندین روز باین طرف ، حتی نتوانست یك بار دست‌ها را بشوید و قدری آب به صورت بزند درصورتی که مسلمین خود را مکلف میدانستند که قبل از نماز وضو بگیرند و خود را تمیز کنند اما چوهه سلطان تیمم میکرد .
وقتی وضع فرمانده کل سپاه که دارای گماشته بود و میتوانست از تسهیلات استفاده کند ، آن‌طور باشد معلوم است که سربازان او چه وضع داشتند .
وقتی خورشید دمید و بالا رفت با این که زمین بسرعت گرم شد (و میدانیم که ایرانیان در اولین ماه تابستان با سپاه سلیمان خان می‌جنگیدند) هیچ یك از سربازان خسته بیدار نشدند در صورتی که خفتگان عادی نمیتوانستند حرارت خورشید را که بی‌شباهت به حرارت یك کوره نانوائی نبود تحمل نمایند و از خواب بیدار می‌شدند .
اگر کسی که از وضع سپاه چوهه سلطان اطلاع نداشت در آن روز از وسط سربازان خفته میگذشت باور نمیکرد که از وسط یك سپاه که درحال استراحت میباشد عبور مینماید .
صورت خفتگان از تابش آفتاب روزهای قبل ، و خاك و خون ، سیاه

مینمود ، و آن‌قدر سربازان در روزهای گذشته ، و بخصوص دو روز آخر، در خاك غلطیده بودند و خون از زخم‌های آنها جاری شده بود که لباس متحدالشکل ارتش شاه طهماسب تشخیص داده نمیشد و آن که بدون اطلاع قبلی ، از وسط سربازان خفته میگذشت ، اگر چشمش به پرچمی نمیافتاد تصور مینمود که خفتگان گروهی مهاجر آواره هستند که به سببی مجبور شده‌اند که خانمان خود را ترك کنند و براثر صحراگردی و نداشتن وسائل زندگی ، بآن شکل درآمده‌اند .

وجود کرکس‌های بزرك و کریه‌المنظر که درفواصل دور با سنگینی و کندی پرواز میکردند و گاهی برزمین می‌نشستند ثابت میکرد که در بین خفتگان کسانی هستند که برنخواهند خاست و کرکس‌ها که میدانند آنها مرده‌اند ،آمده‌اند تا جسدشان را با منقار بدرند و بخورند و گوئی که اجساد موجود در قتلگاه روزگذشته آنها را سیر نکرده بود که میخواستند شکم را با جسدهای تازه‌تر سیر نمایند .

گرچه سربازان چوهه سلطان از فرط خستگی نتوانستند اردوگاه برپا کنند ، اما از نگهبانی گریز نداشتند و مجبور بودند که بنوبه نگهبانی کنند .

وقتی نوبت نگهبانی یك عده ، از سربازان باتمام میرسید ، بایستی یك عده از خفتگان را بیدار کنند تا بجای آنها نگهبانی نمایند و برای بیدار کردن کسانی که میبایستی مشغول نگهبانی شوند از ابراز خشونت خودداری نمیکردند و هرطور بود آنها را برسر پا نگاه میداشتند و بسوی محل پاسداری می‌بردند و در دقیقه‌های اول پاسداری ، ممکن بود که نگهبان بیفتد ولی بعد از چند دقیقه ، اثر نور خورشید موثر واقع میشد و از آن پس ، نگهبان میتوانست خود را نگاه دارد و مواظبت کند تا اگر کسی نمایان شود اطلاع بدهد .

ناگهان ، بانك دو نگهبان برخاست و هردو بعد از بانك اول فریاد زدند از طرف مشرق ، یك عده سوار میآید .

با این که سپاه روم، بقاعده ، بایستی از مغرب بیاید بعید نبود ، سوارانی

که از مشرق میآیند از سپاه روم باشند.

زیرا بمناسبت وسعت دشت، برای فرماندهی سپاه روم اشکال نداشت که عده‌ای از سواران را مامور کند که خفتگان را دور بزنند و از مشرق حمله کنند.

چوهه سلطان زودتر از تمام خفتگان بیدار شد و چشم به مشرق دوخت و طوری بانك شعف برآورد که گوئی تمام سعادت‌های دنیوی و اخروی را بیك‌بار باو ارزانی داشته‌اند زیرا از دور رنك‌سرخ دستارهای سواران را مشاهده کرد و دانست که آنها قزلباش هستند[1].

شاه طهماسب به فرمانده پانصد سوار پارکابی خود گفته بود که وضع چوهه سلطان طوری است که حتی ده نفر هم اگر بکمك وی بروند برایش موثر است.

چوهه سلطان بطوری که دیدیم در دو نامه که به شاه طهماسب نوشت از او خواست که کمك موثر برای او بفرستد و تذکر داد که کمك کوچك و جزئی، برای او موثر واقع نخواهد شد.

اما شاه طهماسب برای این‌که به فرمانده پانصد سوار پارکابی خود بفهماند که بایستی زود خود را بـه چوهه سلطان برساند باو گفت که کمك ده نفر هم برای سردار او اثر دارد.

فرمانده سواران پارکابی موسوم به گیلای رودباری همین که از تبریز خارج شد توقف را جز برای سیر کردن اسب‌ها و رفع تشنگی آنها جائز ندانست.

او مانند تمام سواران با تجربه میدانست که بین اسب و انسان، از لحاظ تمایل نسبت باستراحت فرق وجود دارد.

۱ــ راجع به قزلباش در کتاب (عارف دیهیم‌دار) توضیح مفصل داده شده و در آن سرگذشت میخوانیم که طوائف قزلباش که در آغاز سلطنت صفویه بشاه اسماعیل اول کمك کردند هفت طائفه بودند و بعد از آن دوازده طائفه شدند و چون کسانی که جزو طوائف قزلباش بودند از مزایائی برخوردار می‌شدند، شماره طوائف قزلباش بیشتر شد و سواران پارکابی سلاطین صفوی از قزلباش بشمار میآمدند ــ مترجم.

انسان بعد از این‌که به سیری غذا میخورد، بخصوص بعد از یك روز کارکردن یا راه‌پیمائی خود را نیازمند استراحت می‌بیند و بایستی بخوابد تا این‌که پس از چند ساعت خواب خستگی‌اش رفع شود.

ولی اسب خسته بعد از این‌که به سیری غذا خورد خستگی‌اش رفع میشود و تاثیر غذا، در رفع خستگی اسب، مانند تاثیر خواب در رفع خستگی انسان است.

سواران از قدیم این‌را میدانستند و در سفرهای طولانی‌که بایستی مسافات زیاد را در مدتی‌کمتر از معمول پیمود، اسب‌ها را سیر میکردند و رسم سواران قدیم این بودکه در سفرهای طولانی‌که بایستی در مدتی کوتاه مسافات طولانی را بپیمایند مدت دو یا سه روز باسب‌ها نواله می‌خورانیدندکه خمیری از آرد جو بود و اگر خورانیدن نواله، باسب‌ها، از دو تا سه روز بیشتر تجدید میشد، ممکن بودکه سبب مرك اسب‌ها شود چون اسب جانوری بود و هست‌که برای هضم غذا بایستی آن را بجود و بدون جویدن، نمیتواند غذا را هضم نماید زیرا اگر غذا را نجود، غذا با بزاق دهان اسب مخلوط نمیشود و اسب از لحاظ احتیاجی‌که برای هضم غذا به بزاق دهان خود دارد نیازمندتر از انسان است.

انسان میتواند بدون‌مخلوط‌شدن‌غذا بابزاق دهان (براثرسالخوردگی و ازبین رفتن دندان‌ها) غذا را هضم نماید ولی اسب بدون بزاق دهان قادر به تحلیل غذا نیست و وقتی باسب نواله میخورانیدند، آن جانور، نواله را بدون جویدن می‌بلعید و در نتیجه، غذا، با بزاق دهان اسب مخلوط نمیشد و اگردادن نواله باسب، طول میکشید، آن جانور براثر هضم نشدن غذا، که تولید درد شکم شدید میکرد، میمرد. گیلای رودباری فرمانده سواران پارکابی، باسب‌های سواران خود نواله نخورانید ولی آنها را با علیق سیر میکرد و همین‌که اسب‌ها سیر می‌شدند به سواران دستور میداد سوار شوند و در نتیجه توانست در مدتی‌کوتاه خود را به چوهه ـ سلطان برساند وقتی چشم گیلای رودباری به سربازان چوهه سلطان و وضع ژولیده آنها افتاد دریافت که برآن سپاه، چه گذشته که سربازان بآن شکل و

وضع درآمده‌اند.

طوری قیافه چوهه سلطان براثر تابش آفتاب و غبار و خستگی تغییر کرده بود که گیلای رودباری او را نشناخت و بعد از این که چوهه سلطان بسخن درآمد از صدایش دانست که وی فرمانده سپاه میباشد.

چوهه سلطان بسربازان خود که افتاده بودند اشاره کرد و گفت این‌ها که می‌بینی در این گرما، در آفتاب خوابیده‌اند گرسنه و تشنه و خسته هستند و بین آنها کسی نیست که لااقل یك زخم نخورده باشد و چون برای کمك کردن بما آمده‌ای میگویم که ما احتیاج بقدری استراحت و غذا و آب داریم و من پیش‌بینی میکنم که دشمن ما را تعقیب خواهد کرد و فرمانده سپاه دشمن، بایستی مردی بی‌اطلاع از مسائل جنگی باشد که از تعقیب کسانی چون ما که خسته و ضعیف و مجروح هستیم خودداری نماید.

گیلای رودباری جواب داد: مرشد بزرك بمن امر کرده که بعد از این که بشما رسیدم خود را تحت فرماندهی شما قرار بدهم و شما هرچه بگوئید اطاعت میکنم.

چوهه سلطان پرسید نیروی تو چقدر است؟

گیلای رودباری جواب داد ما پانصد سوار هستیم.

چوهه سلطان با تعجب پرسید آیا مرشد بزرك فقط پانصد سوار را بکمك ما فرستاد؟

گیلای رودباری پاسخ داد، مرشد بزرك بمن تاکید کرد که هرچه زودتر خود را بشما برسانم و گفت که حتی اگر ده نفر خود را بشما برسانند از لحاظ کمك بشما موثر است.

ولی میدانم که هنك اردبیل متشکل از هزار سرباز پیاده، برای کمك بشما خواهند آمد و همان روز که بمن دستور حرکت داده شد، مرشد بزرك بتمام سربازان سابق که در تبریز و اطراف بودند اطلاع داد که برای خدمت آماده شوند تا آنها را هم بکمك شما بفرستد.

چوهه سلطان گفت امیدوارم که نیروهای امدادی دیگر هم بما برسد.

گیلای رودباری گفت وظیفه مرا تعیین کنید.

چوهه سلطان اظهار کرد اگر دشمن ما را تعقیب کند (که باحتمال زیاد تعقیب خواهد کرد) ما امروز، قادر نیستیم از خود دفاع کنیم و انتظار من از تو این است که اگر دشمن آمد، جلوی او را بگیری و دیگر این که عده‌ای از سواران خود را بفرست که برای ما خواربار بیاورند.

گیلای رودباری گفت اطاعت میکنم ولی مثل این که در این جا آب نیست و شما چرا به روستای (کند) نرفتید که در آنجا آب فراوان است.

چوهه سلطان گفت قصد من این بود که در حال عقب‌نشینی خود را به روستای (کند) برسانم اما وقتی باین‌جا رسیدیم هیچیك از ما دیگر قدرت راه‌پیمائی نداشت و ما سعی میکنیم که امروز خود را به (کند) برسانیم ولی تکرار میکنم که اگر دشمن برسد، ما امروز توانائی جنك را نداریم.

نزدیك ظهر، توانستند سربازان خسته را بیدار کنند و بطرف روستای (کند) عقب‌نشینی نمایند.

سواران پارکابی تا آنجا که برایشان امکان داشت به سربازان خسته و گرسنه غذا دادند و گفتند که‌در کند خواربار فراوان است و اگر زودتر خود را بآنجا برسانید از حیث غذا در مضیقه نخواهید بود و خواهید توانست بقدر کافی استراحت نمائید.

در حالی که سربازان چوهه سلطان بسوی روستای (کند) عقب‌نشینی میکردند از طرف مغرب، غبار نمایان شد و گیلای رودباری دریافت که ارتش سلیمان خان میآید.

چوهه سلطان از گیلای رودباری خواسته بود که جلوی ارتش دشمن را بگیرد تا این که نیروهای امدادی از عقب برسد و ما میدانیم که ارتش روم، چقدر نیرومند بود.

چوهه سلطان که نمیدانست که قسمتی از ارتش روم به فرماندهی قاری عبدالله برای سرکوب کردن شورشیان ایالات اروپائی سلیمان خان مراجعت کرده، به گیلای رودباری گفت تو بایستی جلوی پیشرفت دویست هزار سرباز را که دارای توپ و برجهای متحرك هستند بگیری.

گیلای رودباری جواب داد خواهم گرفت.

چوهه سلطان گفت میدانم که تو و سربازانت، تجربه‌ای در جنك با سربازان روم ندارید و فکر میکنم که دچار تلفات خواهید شد.
فرمانده سواران پارکابی جواب داد کسی که آماده برای فدا کردن جان است احتیاج به تجربه ندارد.
چوهه سلطان اظهار کرد میدانم که مردی دلیر هستی ولی من از تو و سوارانت میخواهم که مدافع ما باشید تا این که ما رفع خستگی کنیم و اگر شما، بی‌محابا، خود را به کشتن بدهید، که از ما دفاع خواهد کرد؟
گیلای‌رودباری تصدیق کرد که اگرسواران پارکابی، خودرا به کشتن بدهند کسی برای دفاع از سربازان خسته وجود نخواهد داشت.
بعد، چوهه سلطان رفت و گیلای رودباری با سواران خود بجا ماند تا این که از پیشرفت ارتش روم جلوگیری کند.
بعد از مراجعت قاری عبدالله شماره سربازان ارتش روم، بتقریب یکصد و پنجاه هزار سرباز غیر از توپخانه شد.
در این رقم تلفات ارتش سلیمان خان در پیکارهای آذربایجان منظور نشده و بنابراین یك رقم صحیح نیست و از این جهت آن را ذکرمیکنیم که بتوان با نیروی پانصد نفری سواران پارکابی سنجید.
یکصد و پنجاه هزار سرباز، سیصد برابر پانصد سوار است و گیلای‌ـ رودباری با نیروی کوچك سوار خود بایستی جلوی ارتشی را بگیرد که سیصد برابر او بود.
در تاریخ جنك‌های دنیا بارها اتفاق افتاده که یك نیروی کوچك، مقابل یك نیروی خیلی بزرك پایداری کرده است.
مثل پایداری سیصد سرباز اسپارتی در قبال ارتش خشاریاشا پادشاه ایران در ٤٨٠ قبل از میلاد و پایداری چهارصد سرباز (یهودا مخشب) در ١٥١ قبل از میلاد، در قبال یکصد هزار سرباز (آنتیوگوس) پادشاه سوریه یا پایداری چهارصد سرباز امریکائی بفرماندهی ژنرال (مك‌آرتور) مقابل ارتش بزرك ژاپون در ماه‌های اولیه سال ١٩٤٢.
اما در هریك از این سه جنك، نیروی کوچکی که در قبال نیروی

بزرك پایداری میکرد از موانع استفاده مینمود .

در جنك یونانیان با خشاریاشا پادشاه ایران ، سیصد سرباز اسپارتی که پایداری میکردند در تنگه موسوم به ترموپیل (بین کوه و دریا) جا گرفته بودند و بسبب تنگی آن تنگه ارتش ایران نمیتوانست عبور نماید.

در جنك یهودا مخشب با ارتش پادشاه سوریه منطقه جنك ، تپه‌های سنگی منطقه (افراهیم) در فلسطین بود که ارابه‌های جنگی پادشاه سوریه و فیل‌های جنگی‌اش نمیتوانستند از آنجا عبور کنند[1].

در سال ١٩٤٢ هم ، چهارصد سرباز امریکائی بفرماندهی ژنرال ملك‌آتور در دژ بودند و ژاپونی‌ها نمیتوانستند آنها را معدوم کنند .

ولی گیلای رودباری در یك جلگه وسیع و مسطح بایستی جلوی نیروئی را که سیصد برابر او بود بگیرد و در آن جلگه نه کوه وجود داشت نه دژ نه مانع دیگر که نیروی مدافع بتواند بآن متکی باشد .

در عقب گیلای رودباری بفاصله دور ، کوه وجود داشت ولی فرمانده سواران پارکابی بدو دلیل نمیخواست که در آنجا مستقر شود .

اول این که اگر آن‌قدر عقب می‌نشست تا در کوه مستقر گردد روستای (کند) به‌تصرف ارتش‌روم درمیآمد وسربازان چوهه سلطان نابود می‌شدند.

دوم این که منطقه مانور یك نیروی سوار ، جلگه مسطح است ، و در کوه ، از نیروی سوار که مکان برای مانور ندارد ، کاری ساخته نیست و اگر گاهی از سواران در کوه استفاده شده بطور قطع در دره‌های عریض بین دو کوه بوده چون در غیر آن صورت استفاده از مانور سواران غیرممکن بود .

امروز چون سوار با مفهوم یك صنف مخصوص نظامی که از عوامل موثر جنك باشد وجود ندارد ، مردم از مقتضیات جنك صنف سوار بدون

١ــ جنك (یهودا مخشب) که یهودی بود با پادشاه سوریه که به فلسطین حمله‌ور شد از جنگهای معروف دنیای قدیم است و (هاوارد فاست) نویسنده معاصر امریکائی به تفصیل شرح این جنك را در کتابی باسم (برادران مخشب) نوشته که توسط مترجم به فارسی ترجمه شده و در سالها قبل در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر شده است ــ مترجم.

اطلاع هستند ولی درگذشته ، حتی آنهائی که هرگز در ارتش خدمت نکردند میدانستند که درکوه ، نمیتوان از سوار استفاده نمود .

از دو علت مذکور در فوق گذشته ، آنچه مانع از این بود که گیلای‌ـ رودباری از آن دشت مسطح برود اعتمادی بود که چوهه سلطان باو داشت و سردار سپاه ایران فقط باعتماد به گیلای رودباری بسوی روستای (کند) عقب‌نشینی کرد و میدانست که گیلای رودباری ، هرطور شده جلوی ارتش دشمن را میگیرد و نخواهد گذاشت که آن ارتش به (کند) برسد مگر این که نیروی امدادی دیگر از عقب رسیده باشد .

چوهه سلطان تردید نداشت که گیلای رودباری گرچه هیچ نوع تجربه در جنك با سربازان روم ندارد لیکن آن‌قدر پایداری خواهد کرد تا این که تمام سربازانش و خود او ازبین بروند .

قبل از این که بین ارتش روم و پانصد سوار گیلای رودباری تماس حاصل شود ، فرمانده سواران پارکابی نقشه جنك با سربازان دشمن را طرح کرده بود .

آن نقشه برمبنای جنك وگریز قرار داشت که میتوانیم امروز ، آن را نوعی از جنك‌های پارتیزانی بدانیم در این دوره آنهائی که مبادرت به جنك‌های پارتیزانی میکنند درکوه می‌جنگند یا در جنگل چون در یك دشت مسطح یك دسته پارتیزان نمیتواند با یك ارتش منظم بجنگد و در مدتی کم نابود میشود .

بهمین جهت جنك وگریز را نوعی از جنك‌های پارتیزانی نامیدیم وگیلای رودباری بوسیله افسرانش به تمام سواران گفت که جنك امروز ما با دشمن جنك وگریز است وما نباید در هیچ لحظه ، خود را طوری با دشمن درگیر کنیم که نتوانیم تماس را قطع نمائیم و نه ، باید بگذاریم که دشمن ، بدون مانع ، پیشرفت کند و از این منطقه بگذرد و خود را به (کند) برساند وهرگاه دشمن به (کند) برسد تمام همقطاران خسته و مجروح ما در آنجا قتل عام خواهند شد چون هیچ یك از آنها راضی نمیشوند که برای حفظ تن باسارت دردهند .

بعد از این گیلای رودباری اصول جنك را به سواران خود آموخت چنین گفت :

شما باید جنك و گریز بکنید تا وقتی که به (چنار) برسید و چنار یك آبادی کوچك بود واقع در یك فرسنگی (کند) .

وقتی که به چنار رسیدیدبدانید که موقع جنك و گریز گذشته وبایستی بعد از رسیدن به چنار چون درختی که در زمین دارای ریشه‌ای طولانی شده در جای خود بمانید و یك قدم به عقب برندارید و آن‌قدر پایداری کنید تا این‌که دشمن عقب برود یا این‌که شما بقتل برسید .

سواران آمادگی خود را برای اجرای دستور گیلای رودباری اعلام کردند و از آن پس در پرتو خورشید سوزان ماه اول تابستان انتظار سپاه سلیمان خان را کشیدند .

ارتش سلیمان خان بمناسبت این که یك ارتش بزرك بود آهسته راه می‌پیمود و سرعسکر لطیف فرمانده آن ارتش با این‌که میدانست که نیروی ایرانیان خیلی ضعیف است ارتش روم را طوری هدایت مینمود که قسمتهای مختلف آن ارتش از هم جدا نشود .

چون وقتی قسمت‌های مختلف ارتش براثر راه‌پیمائی سریع از هم جدا میشد ، اگر گرفتار حمله میگردید ، هریك از قسمت‌های جداگانه ، بزودی از پا درمیآمد .

سرعسکر با این‌که احتمال نمیدادکه ایرانیان بتوانند بزودی یك نیروی کمکی موثر وارد جنك نمایند ، احتیاط را از دست نمیداد و ارتش روم را طوری هدایت مینمود که یك ارتش مجتمع و قوی باشد .

بهمین جهت‌با این که در راه ارتش روم هیچ مانع وجود نداشت آن ارتش براثر کندی حرکت ، قبل از دو ساعت بعد از ظهر که در ماه اول تابستان در دشت‌های ایران گرم‌ترین ساعات تابش خورشید است به سواران پارکابی نرسید .

سرعسکر از مشاهده یك نیروی منظم سوار ، مقابل خود خیلی تعجب کرد چون طلایه از وجود آن نیرو اطلاع حاصل نکرد .

گیلای رودباری در جنگ با ارتش روم تجربه نداشت .

اما یك مرد کارآزموده جنگی بشمار میآمد و میدانست که ارتش روم که از مغرب میآیددارای طلایه است و باید سواران خود را از نظر طلایه دشمن پنهان نماید و از یك منطقه مقعر در آن دشت ، استفاده کرد و سواران را در آنجا قرارداد تا این که به چشم ماموران طلایه دشمن نرسد و در آخرین موقع که بایستی جلوی ارتش روم گرفته شود ، سواران از منطقه مقعر خارج شدند .

سرعسکر ، یقین داشت که نیروی شاه طهماسب طوری کوبیده شده که چوهه سلطان نمی‌تواند حتی یك (یوز) [1] سالم را برای جنگ وارد میدان نماید در صورتی که سواران در مقابل سرعسکر لطیف سالم و خود و اسب‌هایشان تازه نفس بودند و چشم‌های بصیر سرعسکر ، که در مورد وضع سربازان ، اعم از پیاده یا سوار اشتباه نمیکرد ، بخوبی مشاهده مینمود که در سوارانی که مقابل او هستند اثری از خستگی و کوفتگی مشهود نیست .

سرعسکر بفکر افتاد نکند که شاه طهماسب یك سپاه جدید را وارد جنگ کرده باشد و برای سلیمان خان گزارش فرستاد که وی یك سپاه جدبد و تازه نفس دشمن را مقابل خود می‌بیند و هنوز از چگونگی آن اطلاع ندارد و آیا اولمه تکلو می‌تواند بگوید که سپاه جدید از کجاست و شماره سربازانش چقدر است .

سلیمان خان ، اولمه تکلو را احضار کرد و از او کسب اطلاع نمود .

اولمه تکلو اجازه خواست که بجلو برود و سواران جدید را ببیند و بعد از این که آنها را دید بسرعت نزد سلیمان خان مراجعت کرد و گفت این سواران که امروز دیده میشوند سواران پارکابی شاه طهماسب هستند و در مواقع عادی شماره آنها از پانصد نفر زیادتر نیست و مستحفظ مخصوص شاه طهماسب می‌باشند و شاه طهماسب در هیچ موقع آنها را از خود جدا نمیکند و فرستادن آنها بجنك ، نشانه آن است که کار ، طوری برای شاه طهماسب سخت شده که مجبور گردیده سواران پارکابی را از خود دور

۱ــ یعنی یکصد سرباز که امروز، بآن گروهان میگویند ــ مترجم.

کند و بمیدان جنك بفرستد .

سلیمان خان ، اظهارات اولمه تکلو را باطلاع فرمانده ارتش رسانید. با این که سرعسکر لطیف از اولمه تکلو نفرت داشت از سلیمان خان خواست که او را نزد وی بفرستد تا این که بیشتر از وی تحقیق کند و بعد از این که حاکم سابق آذربایجان آمد سرعسکر از او پرسید شما میگوئید سواران دشمن ، فقط پانصد سوار هستند و آیا فکر نمیکنید که شاید دشمن یك سپاه تازه نفس را بجنك ما فرستاده باشد ؟

اولمه تکلو گفت این سواران کهمن میبینم مستحفظ مخصوص شاه طهماسب هستند که بآنها سواران پارکابی میگویند و شماره آنها تا روزی که من در دستگاه دیوان کار میکردم از پانصد نفر تجاوز نمیکرد و شاه طهماسب هرگز آنها را از خود جدا نمینمود و هرجا که این سواران درآنجا بودند ، معلوم میشد که شاه طهماسب آنجاست .

سرعسکر گفت آیا فکر نمیکنی که شاه طهماسب این جا باشد .

اولمه تکلو جواب داد این فکر را نمیکنم چون وضع جنك طوری نیست که شاه طهماسب این جا بیاید و اگر خود او میخواست که این جا بیاید رجال درباری و سردارانش نمیگذاشتند چون می‌دانستند که اگر شاه طهماسب باین جا بیاید و در جنك شرکت کند بقتل خواهد رسید یا اسیر خواهد شد .

سرعسکر پرسید از این قرار تو یقین داری که این عده که مقابل ما هستند از پانصد نفر تجاوز نمیکنند و شاه طهماسب یك سپاه جدید بجنك ما نفرستاده است .

اولمه تکلو گفت شاه طهماسب نمیتواند بزودی یك سپاه جدید بجنك شما بفرستد و اگر خیلی جدیت کند و حکام و امرای ولایات را در فشار قرار بدهد در پایان وزش باد سنبله خواهد توانست سپاهی را بجنك شما بفرستد .

سرعسکر که معنای اصطلاح اولمه تکلو را ندانست پرسید پایان باد

سنبله چه موقع است؟[1]

اولمه تکلو گفت پایان وزیدن باد سنبله موقعی است که کشاورزان در آذربایجان کاری در صحرا ندارند زیرا تمام محصول تابستانی خود را بانبار برده‌اند و زمانی است که مامورین وصول مالیات، از کشاورزان و دامداران، مالیات دریافت می‌نمایند و هنگامی است که عشایر آذربایجان پنیر و روغن و کشك خود را به شهر می‌برند تا بفروشند و خلاصه اگر حکام ولایات بتوانند مقداری از مالیات را قبل از آغاز پائیز از کشاورزان و دامداران دریافت‌کنند، شاه طهماسب خواهد توانست در پایـان سنبله قشونی جدید را بجنك ظل‌الله بفرستد وگرنه از عهده فرستادن یك سپاه جدید تا پائیز برنخواهد آمد.

بعداولمه تکلو گفت من فکر میکنم که شما تصور میکنید که این سواران، جلودار یك سپاه بزرك هستند و اگر اکتشاف از طرف سربازان طلایه، بسبب این که پشت سواران را نمی‌بینند، امکان نداشته باشد شما میتوانید از برج‌های متحرك برای اکتشاف استفاده کنید تا ببینید که آیا در پشت این سواران، یك سپاه وجود دارد یا نه؟

سرعسکر گفت آفرین برشما ای اولمه پاشا و من هیچ در فکر برج‌های متحرك نبودم و دیگر بشما زحمت نمیدهم و شما میتوانید مراجعت کنید.

اولمه تکلو بسوی قسمت ذخیره مراجعت کرد و بدستور سرعسکر برج متحرك را در جلوی سپاه روم در چند نقطه برپا کردند و سربازان طلایه که همواره از بین سربازانی که دید قوی دارند انتخاب می‌شدنـد بر برج‌ها صعود نمودند و عقب سواران را از نظر گذرانیدند و غیر از دشت

۱ـ در گذشته، ششمین ماه سال (و سومین ماه تابستان) در تمام ایران موسوم به سنبله بود که امروز، شهریور خوانده میشود و در تمام مناطق ایران، پایان سنبله، پایان تابستان و آغاز پائیز شمار میآمد و باد سنبله بادی بود و هست که از آغاز شهریور در مناطق سردسیر ایران مثل آذربایجان و خراسان شمالی و همدان میوزد و هوا را خنك میکند و کشاورزان قدیم ایران میگفتند تا باد سنبله وزیدن نگیرد خربزه در پالیز، و انار بر درخت نمیرسد و جا نمیافتد و در هر حال پایان وزیدن باد سنبله آغاز میزان (یعنی مهر ماه) و ابتدای پائیز بود ـ مترجم.

مسطح چیزی ندیدند.

گفتیم که سلیمان‌خان، دو ساعت بعد از ظهر به سواران پارکابی رسید و وضع سواران پارکابی طوری در نظر فرمانده ارتش روم، تهدید آمیز جلوه کرد که در صدد تعرض فوری برنیامد و مبادرت به تحقیق نمود.

اما تحقیق او، مدتی از اوقات بعد از ظهر را گرفت بطوری که وقتی سرعسکر مصمم به تعرض شد، تقریبا چهار ساعت از ظهر میگذشت.

در آن موقع فرمان حمله از طرف سرعسکر صادر گردید و همین که سربازان رومی شروع به پیشرفت کردند چندین نفر از آنها هدف گلوله قرار گرفتند و افتادند.

گلوله‌ها ازطرف سربازان گیلای رودباری که عده‌ای از آنها بندقه داشتند شلیك شد.

تفنگ‌هائی که لوله‌های بلند داشتند

گیلای رودباری ، همان طور که سواران خود را تا آخرین لحظه از نظر سربازان رومی پنهان کرد بندقه‌های سواران را هم پنهان نمود و نگذاشت که سپاه دشمن ، بداند که سواران مدافع دارای بندقه هستند .

در این سر گذشت تاریخی بدفعات از بندقه اسم برده شده و در زبان کشورهای شرق از جمله فارسی (بندق) نام (ونیز) بود و سلاحی را که در ونیز می‌ساختند باسم بندقه میخواندند .

بندقه از شمخال سبك‌تر اما لوله‌اش بلندتر بود .

اسلحه سازان نیمه اول قرن دهم هجری و نیمه اول قرن شانزدهم میلادی با این که از علم بالیس‌تیك (علم تیراندازی در قسمت اسلحه سازی ــ مترجم) اطلاع نداشتند میدانستند که با فشار متساوی گاز باروت ، هر قدر لوله سلاح باریك‌تر وطولانی‌تر باشد برد گلوله بیشتر است یعنی اگر دو گلوله متساوی را که وزن هر یك از آن دو به مقیاس امروزی ده گرم باشد با میزان مساوی از باروت ، و با مقیاس امروز ، فی‌المثل چهل گرم باروت، از دو سلاح ، شلیك کنند که یکی از آن دو ، دارای لوله کوتاه و عریض و دیگری دارای لوله بلند و باریك باشد ، گلوله‌ای که از سلاح بلند و باریك ، شلیك می‌شود ، دارای برد بیشتر می‌باشد .

دهانه بندقه از دهانه شمخال تنك‌تر ، و لوله بندقه از لوله شمخال بلندتر بود و لذا گلوله بندقه ، برد بیشتر داشت .

حتی در آغاز قرن نوزدهم میلادی که اسلحه سازی نسبت به قرون

گذشته ، پیشرفت کرده بود لوله تفنگ‌ها را حتی‌الامکان ، بلند می‌ساختند تا برد گلوله بیشتر شود و وقتی ما امروز بیك موزه مخصوص اسلحه آتشین قدم میگذاریم ، از درازی لوله تفنگ‌های قدیم حیرت می‌کنیم و اگر از الفبای علم (بالیس‌تیك) اطلاع نداشته باشیم ، تصور می‌کنیم که پیشنیان بی‌عقل بودند که لوله‌های تفنگ را آن قدر بلند می‌ساختند .

امروز چند نوع باروت قوی بی‌دود ، گلوله‌ها را با سرعت زیاد از اسلحه خارج میکند .

ولی در زمانی که وقایع سرگذشت تاریخی ما اتفاق میافتاد ، جهانیان برای استفاده از اسلحه آتشین ، غیر از باروت سیاه ، که خیلی دود میکرد نداشتند و نیروی احتراق باروت سیاه ، کمتر از باروت‌های بی‌دود امروزی بود .

معهذا بندقه‌چی‌های آزموده از همان باروت سیاه ، برای پرتاب گلوله ، نیروئی بیش از نیروی متعارف گاز باروت بدست میآوردند چون بعد از ریختن باروت روی گلوله برقو میگذاشتند و یك کهنه چرب روی برقو می‌نهادند و سپس بدقت سنبه میزدند که تمام منافذ مسدود شود وباروت براثر فشار متراکم گردد در صورتی که نمیدانستند که هرقدر تراکم گاز بیشتر باشد نیروی آن بعد از رهائی بیشتر می‌شود .

با آن اقدامات که همه بدون وقوف برعلم ، و فقط از راه تجربه بدست آمده بود سرعت حرکت گلوله بعد از خروج از لوله بندقه خیلی زیادتر از سرعت گلوله شمخال می‌شد و برد آن زیادتر میگردید و بهمان نسبت تصادم ناشی از اصابت گلوله بهدف ، شدیدتر می‌شد[1] .

۱ـ تصادم ناشی از اصابت گلوله بهدف در گذشته، و امروز مطیع قانون تصادم بود و هست (یعنی نصف جرم ضرب در مجذور سرعت) و لذا اتومبیلی کـه فقط یك تن وزن دارد (از نوع اتومبیل‌های خیلی سبك) اگر با سرعت کم پنجاه کیلومتر حرکت کند و تصادم نماید طبق قانون تصادم، یکهزار و دویست و پنجاه تن (!) فشار بر آن وارد میآید و مترجم تصور میکند که اگر هر راننده اتومبیل و اتوبوس و کامیون از قانون تصادم اطلاع داشته باشد و بداند که هنگام تصادم، چقدر فشار بر وسیله نقلیه‌اش وارد میآید از میزان تصادف‌ها کاسته خواهد شد و فشاری هم که براثر اصابت گلوله بر هدف وارد میآید، مطیع همین قانون است

با توجه به نکات فوق، شاه طهماسب عده‌ای از سواران پارکابی خود را مسلح به بندقه کرد چون حمل آن آسان‌تر و برد گلوله‌اش بیشتر بود.

سواران قزلباش، با نهیب زدن باسب‌ها به سربازان رومی نزدیك شدند و عده‌ای دیگر از آنها را با گلوله بندقه برزمین انداختند ولی توقف نکردند و اسب‌ها را برگردانیدند و بقدر یك میدان تیر کمان دور شدند و توقف کردند و آنگاه برگشتند چون فرمانده آنها گفته بود که نه‌طوری خود را درگیر کنید که نتوانید عقب‌نشینی نمائید، نه دشمن را بحال خود بگذارید تا بتواند بدون مانع پیشرفت کند.

سواران اسب‌ها را بحرکت درآوردند و به سربازان رومی نزدیك شدند و همین که به تیررس بندقه رسیدند عده‌ای دیگر از سربازان رومی را بخاك انداختند و با سرعت دور شدند و همین که بقدر کافی از سپاه دشمن فاصله گرفتند توقف کردند که اسب‌ها، نفس تازه کنند و آنهائی که می‌توانند بندقه‌های خالی را پر نمایند.

این مانور، که جنك و گریز بود، در آغاز جنك، بطور کامل بسود گیلای رودباری بانجام رسید چون، سوارانش عده‌ای از سربازان دشمن را بخاك انداختند بدون این که یك سوار یا اسب هدف تیر کمان، یا گلوله اسلحه آتشین قرار بگیرد.

گیلای رودباری و سوارانش بدون دارا بودن تجربه در جنك با ارتش روم، با آن جنك و گریز، بهترین پیکار را برای مبارزه با ارتشی که سیصد برابر آنها نیرو داشت، پیش گرفتند و اگر می‌توانستند بآن مانور ادامه بدهند، لطمه به ارتش سلیمان خان میزدند و پیشرفتش را بتاخیر میانداختند و اسب‌هایشان هم پیوسته تازه نفس بودند.

بعداز این که سه بار آن مانور تکرار شد سرعسکر لطیف عده‌ای از شمخال‌چی‌ها و بندقه‌چی‌های خود را برای هدف ساختن سواران قزلباش، در صف جلو قرار داد و امر کرد که دسته‌هائی از سربازان رومی از راست و چپ، سواران را محاصره کنند و بافسران گفت که به سربازان بگویند که آنها بیش از پانصد سوار مقابل خود ندارند که فقط عده‌ای از آنها دارای

بندقه هستند و اگر همه بندقه میداشتند باز برای ما بدون اهمیت بودند زیرا بندقه‌های آنها گرم می‌شد و از تیراندازی با اسلحه آتشین باز میماندند و بروید و این مزاحمان را که حتی یك هنك نیستند از راه ظل‌الله بردارید.

سربازان رومی از جلو حمله کردند و دو دسته سرباز که از دو طرف، یعنی از شمال و جنوب حمله نمودند با سرعت پیش میرفتند تا این که خود را به پشت سواران قزلباش برسانند و آنها را محاصره کنند.

سواران قزلباش وقتی متوجه شدند که دشمن از دو جناح بآنها حمله‌ور گردید، دیگر به قلب سپاه سلیمان خان حمله نکردند و حمله خود را محدود به تعرض بدو جناح نمودند.

چون اگر به قلب حمله میکردند ممکن بود که دو جناح، راه مراجعت آنها را ببندند، یعنی در عقب‌سواران قزلباش بهم متصل شوند که در آن صورت آنها محاصره می‌شدند.

طرز حمله سواران قزلباش بدو جناح نیز مثل همه آنها به قلب بود و با سرعت در هر یك از دو جناح به سربازان دشمن نزدیك می‌شدند و چندین نفر را هدف گلوله قرار میدادند و با شتاب مراجعت مینمودند.

اما دیگر نمیتوانستند مثل حمله‌های اول بدون تحمل تلفات، مراجعت کنند.

چون در دو جناح، سربازان دشمن اسلحه آتشین داشتند و گاهی یکی از قزلباشها یا یك اسب هدف گلوله قرار میگرفت.

معهذا حملات سواران قزلباش، بدو جناح لااقل مانع از این بود که آنها بتوانند، در عقب سواران پارکابی بهم متصل شوند و آنها را در حلقه محاصره قرار دهند و این برای یك نیروی ضعیف مثل سواران پارکابی چون یك موفقیت بود.

آنها تا غروب خورشید بجنك وگریز ادامه دادند وگرچه نیروی سلیمان خان قسمتی از اراضی را که بامداد آن روز در اشغال نداشت اشغال کرد اما نتوانست که برآن پانصد سوار که پیوسته مبادرت به اعمال ایذائی میکردند غلبه نماید و وقتی قرص خورشید پشت افق مغرب قرار گرفت

نیروی پارکابی تقریبا دست نخورده بود زیرا تلفات آن نیرو در آن روز از چهارده کشته و ۳۲ مجروح تجاوز نکرد.

در جنك آن روز، گیلای رودباری فهمیده بود که فرمانده سربازان رومی میداند که او ضعیف است و غیر از آن سواران، نیروئی ندارد.

فرمانده سواران پارکابی از مانور رومی‌ها برای محاصره کردن او، باین موضوع پی برد.

چون اگر فرمانده نیروی رومی، وی را ضعیف نمیدانست با دو جناح خود در صدد برنمیآمد اورا بآن شکل محاصره نماید زیرا پیش‌بینی میکرد که سربازانش در هر دو جناح، گرفتار تلفات سنگین خواهند شد نظر باین که گیلای رودباری میدانست که دشمن اورا ضعیف میداند پیش‌بینی کرد که هنگام شب، دشمن حمله خواهد نمود.

معهذا به سوارانش گفت اطراف خود چند نگهبان بگمارند وزین اسب‌ها را بردارند تا جانوران بتوانند برخاك بغلتند[1] و خستگی را بدر کنند و بعد، برسرشان توبره بزنند و برای احتیاط اسب‌ها را زین کنند که اگر دشمن حمله کرد، زین کردن اسب‌ها، سبب معطلی نشود و چون روستای (چنار) نزدیك است اسب‌ها را برای سیراب کردن، از روی نوبت بآن روستا ببرند و بعد از این که سیرآب شدند، آنها را برگردانند.

دستورهائی که گیلای رودباری برای سواران خود صادر کرد مقررات فوق‌العاده نبود.

اگر فرمانده سواران پارکابی آن دستورها را صادر نمینمود، هر سوار میدانست چه باید بکند و اطلاع داشت که استراحت اسبش از استراحت او واجب‌تر است.

از روزی که در ارتش، صنف سوار بوجود آمد سواران میدانستند که در راه پیمائی و جنك، استراحت اسب، واجب‌تر از استراحت سوار است و لازمه استراحت اسب هم این است که در شب، علیق کافی به حیوان بخورانند و سیرآبش کنند.

۱ــ غلت را با املای غلط هم مینویسند ــ مترجم.

با این که شب تابستان کوتاه است سواران گیلای رودباری توانستند بنوبه بخوابند و هم بنوبه اسب‌ها را بروستای چنار ببرند و سیرآب کنند.

گفتیم که فرمانده سواران پارکابی در آن شب منتظر حمله سربازان رومی بود.

ولی سرعسکر لطیف در شب حمله نکرد.

او که جنك و گریز سواران قزلباش را در روز دیده بود فکر کرد که در شب نیز آن سواران همان روش جنگی را پیش میگیرند و درصدد برمی‌آیند که با جنك و گریز سربازان‌او را متاذی کنند و نتیجه‌اش این خواهد شد که عده‌ای از سربازانش بقتل برسند بدون این که نیروی دشمن از بین برود.

پس همان بهتر که بگذارد سربازانش هنگام شب استراحت کنند و بعد از دمیدن بامداد، حمله نمایند.

در طلیعه بامداد یك چابك سوار به نیروی سواران قزلباش رسید و گفت از طرف چوهه سلطان برای گیلای‌رودباری پیغام آورده‌ام.

اورا نزد گیلای رودباری بردند و چابك سوار گفت چوهه سلطان پیغام داد که امروز، پانصد سرباز پیاده بکمك شمامیرسد.

گیلای رودبـاری اظهار کرد من اطلاع داشتم که بعد از ما یك هنك پیاده از تبریز حرکت میکند ولی تصور نمیکردم که باین زودی باین جا برسند.

چابك سوار گفت، فرمانده هنك چون میدانست که بایستی هرچه زودتر خود را به چوهه سلطان برساند پانصد نفـر از سربازان قـوی و راه پیمای هنك را انتخاب نمود که جلو بروند و آنها دیشب به (کند) رسیدند و چوهه سلطان هم آنها را به‌کمك شما فرستاده است.

گیلای رودباری گفت بعد از این که مراجعت کردی بگو که من از توجه چوهه سلطان سپاسگزار هستم و اینك بگو که وضع سربازان خسته چوهه سلطان چگونه است؟

چابك سوار جواب داد عده‌ای از آنها در (کند) مردند و بعضی دیگر

طوری کوفته هستند که نمیتوانند بزودی در جنك شرکت کنند و چوهه سلطان تصمیم دارد سربازان دیگر را که میتوانند کار کنند تا پس فردا وارد جنك نماید.

چابك سوار مراجعت کرد و گیلای رودباری از آن پس یك نگاه بسوی مغرب و نگاه دیگر را بسوی مشرق میانداخت.

او مغرب را می‌نگریست که ببیند آیا سربازان رومی میآیند یا نه؟ و نظر به مشرق میانداخت تا این که سربازان پیاده را که به کمکش میآیند ببیند.

خورشید طالع، در مشرق، مانع ازاین بود که گیلای رودباری بتواند آن امتداد را بخوبی ببیند.

اما دو نفر از سوارانش که چشمشان از نور خورشید بامدادی خیره نمیشد بانك برآوردند که یك دسته پیاده میآیند.

پیادگان، با حرکت سریع، راه می‌پیمودند و قبل از این که حمله سرعسکر لطیف شروع شود خود را به سواران قزلباش رسانیدند و فرمانده آنها به گیلای رودباری گفت که چوهه سلطان بمن دستور داده که تحت فرمان شما باشم و هرچه بگوئید اطاعت کنم.

گیلای رودباری که دید درجه نظامی فرمانده پیادگان بش‌یوزباشی میباشد با احترام با آن مرد صحبت کرد و گفت ما دیروز با قشون روم که دویست هزار سرباز دارد جنك و گریز کردیم.

امروز هم اگر دشمن حمله کند جنك و گریز خواهیم کرد چون، از ما در قبال یك ارتش که چهارصد برابر ما می‌باشد جز جنك و گریز کاری ساخته نیست و آیا ممکن است از شما بپرسم که اسمتان چیست؟

فرمانده پیادگان جواب داد اسم من معصوم عطار میباشد وچون چوهه سلطان مرا تحت فرمان شما قرار داده، منتظر دریافت دستور هستم تا بدانم امروز چه باید بکنم؟

گیلای رودباری جواب داد من اگر بشما تکلیف کنم که مقابل دشمن بایستید و از جا تکان نخورید و یك قدم به عقب برندارید مثل این است

که فرمان قتل عام شما را صادر کرده‌ام .

چون دشمن ، نسبت بما بقدری قوی است که شما هرقدر دلیر باشید، عاقبت بقتل خواهید رسید یا از فرط خستگی چون سربازان چوهه سلطان از پا درمیآئید زیرا دشمن میتواند بدون یك لحظه توقف ، از صبح تا شام و از شام تا صبح حمله نماید .

این است که من بشما پیشنهاد میکنم که شما هم مثل ما جنك و گریز کنید .

معصوم عطار گفت شما چون سوار هستید میتوانید بسهولت جنك و گریز کنید ولی برای ما که پیاده هستیم جنك و گریز کاری دشوار و شاید محال است و قبل از این‌که ما بتوانیم عقب‌نشینی کنیم سواران دشمن ، بما میرسند و ما را نابود میکنند .

گیلای رودباری گفت دشمن مثل این که سوار ندارد .

معصوم عطار اظهار نمود چگونه ممکن است یك ارتش دویست هزار نفری که از قسطنطنیه باین جا آمده سوار نداشته باشد .

گیلای‌رودباری گفت دیروز حتی یك بار هم ما سواران دشمن را ندیدیم .

معصوم عطار گفت بفرض این که دشمن صنف سوار نداشته باشد باز جنك و گریز برای ما پیادگان دشوار است .

گیلای رودباری پرسید آیا شما اسلحه آتشین دارید ؟

معصوم عطار جواب داد اسلحه آتشین نداریم .

گیلای رودباری اظهار نمود بدون اسلحه آتشین نمیتوان ، مقابل این دشمن نیرومند جنك و گریز کرد .

معصوم عطار گفت ما تیروکمان داریم و اگر موافقت کنید در یك منطقه مقابل دشمن پایداری میکنیم و با تیراندازی مانع ازعبورش میشویم .

گیلای رودباری بطور کلی نقشه ش‌یوزباشی را پذیرفت و باو سپرد که سربازان خود را بدون فایده ، قربانی نکند و اگر در خود توانائی

پایداری را ندید عقب‌نشینی نماید.

در آن موقع، غبار انبوهی که از مغرب برخاسته بود نشان داد که حمله نیروی سلیمان خان شروع شده است.

تیراندازان اردبیلی

چون سرعسکر از مانور روز قبل خود نتیجه مثبت گرفت و توانست که‌سواران پارکابی را عقب بزند و مقداری از اراضی را تصاحب نماید، این بود که در آن بامداد هم سربازان خود را با مانور روز قبل، مامور جنك کرد و سربازانش در تمام دشت پیشرفت میکرد و دو جناح آنها ماموریت داشتند که سواران قزلباش را محاصره نمایند و در عقب آنها حلقه محاصره را ببندند اما جناح راست سرعسکر، یعنی جناحی که درجنوب دشت حرکت میکرد. برخلاف روز گذشته مواجه با یك پایداری ثابت شد و سربازان پیاده معصوم عطاربر سربازان رومی تیر باریدند و تیرهای آنها هم موثر واقع میشد چون سربازان معصوم عطار مردانی خوش‌بنیه و قوی بودند و همه در تیراندازی از روش شاه اسماعیل اول، سرمشق میگرفتند.

شاه اسماعیل اول مرشد خانقاه اردبیل بود و شهر اردبیل اولین پایتختش بشمار میآمد و بعد از مرك جسدش در همان شهر بخاك سپرده شد ومردان اردبیل‌خود را وابسته بشاه‌اسماعیل میدانستند وعاشقان‌اردبیل[1] در همه عمر مداح شاه اسماعیل اول بودند و هنوز هم در آذربایجان عشاق اردبیلی در وصف شاه‌اسماعیل اول، شعر میسرایند و ترنم میکنند.

مردان اردبیل میدانستند که شاه اسماعیل اول بخصوص در تیراندازی

۱ــ عاشق در اصطلاح مردم اردبیل (و آنگاه سایر شهرهای آذربایجان) مردی بود نوازنده دوره‌گرد و بسیاری از عاشقان اردبیلی (و سایر شهرهای آذربایجان) طبع شعر داشتند و بسیاری از اشعار را که خود سروده بودند با آهنك موسیقی ترنم میکردند ــ مترجم.

مهارت داشت و میتوانست با دو دست بطور متساوی تیراندازی کند و با سرعت تیر بیندازد بدون این که زه کمانش سست باشد[۱].

این بود که سربازان هنك اردبیل که خود را بیش از تمام مریدان خانقاه، وابسته به شاه اسماعیل اول میدانستند، خیلی برای تیراندازی تمرین میکردند و چون میدانستند که بنیان‌گزار دودمان سلطنتی صفوی با دو دست تیر میانداخت آنها نیز میکوشیدند با دو دست تیر بیندازند و گرچه، همه موفق نمی‌شدند، اما معدودی از آنها میتوانستند با هر دودست تیراندازی کنند. آنها شنیده بودند که شاه اسماعیل میگفت تمام اعضای بدن انسان، یك جسم واحد است و اگر تمام اعضای بدن انسان قوی نشود، مچ و بازو و شانه‌اش برای تیراندازی قوی نمیگردد و بایستی با ورزش، تمام اعضای بدن را قوی کرد تا این که مچ و بازو وشانه برای تیراندازی قوی شود.

این بود که سربازان اردبیل برای این که بخوبی تیراندازی کنند، ورزش میکردند و آن روز توانستند با تیراندازی سریع، سربازان جناح راست سلیمان خان را متوقف کنند.

به سرعسکر گزارش رسید که سربازان جناح راست (جناح جنوبی) براثر تیراندازی شدید دشمن متوقف شده‌اند و تیراندازان پیاده هستند.

سرعسکر اولمه تکلو را احضار کرد و گفت اولمه پاشا شما میگفتید که شماره سربازان دشمن بیش از پانصد سوار مستحفظ شاه طهماسب نیست. ولی اکنون یك سپاه پیاده جلوی جناح راست ارتش ظل‌الله را گرفته و در مورد این سپاه چه میگوئید.

اولمه تکلو جواب داد باز میگویم که شاه طهماسب نخواهد توانست قبل از پائیز یك سپاه قوی را برای جنك با ظل‌الله بفرستد و بطور حتم سربازان پیاده دشمن، معدود هستند و برای شما اشکال ندارد که بصدق گفته من پی ببرید.

۱ــ شرح تیراندازی شاه اسماعیل اول، در کتاب (عارف دیهیم‌دار) به تفصیل نوشته شده است ــ مترجم.

سرعسکر پرسید من چگونه میتوانم بصدق گفته شما پی ببرم.

اولمه تکلو جواب داد عده‌ای را مامور کنیدکه بروند و چند نفر یا لااقل یك نفر از سربازان پیاده دشمن را اسیر کنند و نزد شما بیاورند و شما از او تحقیق نمائید تا این که بدانید سربازان پیاده دشمن یك سپاه نیست.

سرعسکر ده تن از سربازان ینی‌چری را انتخاب کرد تا با کاسك و زره بروند و چند نفر یا لااقل یکی از سربازان پیاده را اسیر کنند و بیاورند.

آنها رفتند و یك سربازپیاده اردبیلی را که مجروح شده بود و نمیتوانست روی دو پا بایستد آوردند و سرعسکر از مرد مجروح پرسید تو جزو کدام یك از واحدهای نظامی شاه طهماسب هستی؟

اسیر مجروح جواب داد از هنك اردبیل هستم.

سرعسکر پرسید هنك‌اردبیل اکنون کجا است؟

اسیر مجروح جواب داد همین جا میباشد.

سرعسکر پرسید غیر از هنك اردبیل چه هنك‌هائی در این جا است؟

اسیر مجروح پاسخ داد غیر از هنك اردبیل، دو هنك خمسه، و سه هنك مازندران و هنك طالش و هنك کاشان و دو هنك اصفهان و هنك‌های دیگر که من اسم آنها را نمیدانم این جا هستند.

موقعی که از سرباز اسیر راجع به نیروی سپاه ایران تحقیق میکردند اولمه تکلو حضور نداشت و سرعسکر بعد از این که اظهارات اسیر را شنید گفت به اولمه تکلو اطلاع بدهید که بیاید.

بعد از این که آن مرد آمد سرعسکر گفت اولمه پاشا این مرد راجع به سپاه شاه طهماسب چیزی میگوید که با آنچه شما گفتید خیلی فرق دارد.

اولمه تکلو پرسید چه میگوید؟

سرعسکر به سرباز اسیر گفت تا آنچه راجع به نیروی سپاه شاه طهماسب گفت تکرار نماید تا این که اولمه پاشا هم بشنود.

سرباز اسیر وقتی اسم اولمه پاشا را شنید نظری بآن مرد انداخت که

حاکی از تعجب و نفرت و تحقیر بود .

نگاه مرد اسیر ، نشان داد که اسم اولمه برایش نامانوس نیست و آنچه را که در غیاب اولمه‌تکلو گفته‌بود تکرار کرد .

سرعسکر خطاب بحاکم سابق آذربایجان اظهارکرد اولمه پاشا شما میگفتید که بیش از پانصد سوار پارکابی شاه طهماسب مقابل ما نیست .

در صورتی که اظهارات این مرد ثابت میکند که یك سپاه نیرومند مقابل ما است.

اولمه تکلو از اسیر پرسید اهل کجا هستی؟

آن مرد جواب داد اهل اردبیل هستم.

اولمه تکلو گفت از این قرار سرباز هنك اردبیل هستی؟ اسیر گفته‌اش را تصدیق کرد.

اولمه تکلو در حالی که سرعسکر و دیگران گفت و شنودش را با مرد اسیر می‌شنیدند از وی پرسید آیا هنك تو دیروز در میدان جنك بوده.

مرد اسیر جواب منفی داد و اولمه تکلو پرسید دیروز هنك تو در کجا بود ؟

اسیرجواب داد دیروز در راه بودیم.

اولمه تکلو پرسید دیشب کجا بودید؟

اسیر گفت ما دیشب در (کند) بودیم.

اولمه تکلو خطاب به سرعسکر گفت بطوری که از این مرد شنیدید روزگذشته ، هنك اردبیل این‌جا نبود و امروز آمد و لذا آنچه من دیروز بشما گفتم صحت داشت و روزگذشته فقط پانصد سوار پارکابی شاه طهماسب مقابل قشون ظل‌الله بود.

سرباز اسیر طوری با اطمینان و سادگی صحبت میکرد که اولمه تکلو هم مردد شد و بخود گفت نکند این مرد راست میگوید و اینك یك سپاه قوی از شاه طهماسب مقابل سربازان روم است .

سرعسکر گفت اولمه پاشا شما همین دیروز بمن گفتید که تا وزیدن باد سنبله خاتمه پیدا نکند شاه طهماسب نخواهد توانست یك سپاه جدید را

بجنك ظل‌الله بفرستد ولی اکنون می‌شنوم کـه لااقل ده هنك از نیروی شاه طهماسب مقابل ماست غیر از هنك‌هائی که این مرد میگوید نمی‌شناسد و غیر از سواران پارکابی.

اولمه تکلو پرسید آیا شما یقین دارید که این مرد راست میگوید؟

سرعسکر جواب داد شما خود بما گفتید که از نیروی دشمن اسیـر بگیریم و از آنها تحقیق کنیم.

با این که اولمه تکلو بعد از شنیدن اظهارات اسیر مردد شده بود، نمیتوانست خود را قائل نماید که شاه طهماسب توانسته با آن سرعت یك نیروی قوی بجنك سلیمان خان بفرستد.

خود او شاهد و عامل بسیج کردن عشایر آذربایجان برای جلوگیری از سلیمان خـان بود و میدانست کـه شاه طهماسب از این جهت عشایـر آذربایجان را بـا سرعت بسیج کرد که مدتی طول میکشید تا این کـه بتواند از مناطق دیگر ایران، یك سپاه نیرومند برای جلوگیری از سلیمان خان بفرستد و فاصله بین‌بسیج عشایرآذربایجان وآوردن یك سپاه نیرومند از جاهای دیگر ایران، آن قدر نبود که اولمه تکلو بتواند خود را قائل کند که یك سپاه نیرومند بجنك سلیمان خان فرستاده شده است.

بطوری کـه میدانیم شاه طهماسب نـمیتوانست با سرعت یـك سپاه نیرومند برای جلوگیری از سلیمان خان بفرستد و اگر آن امکان وجود داشت از سربازهای سابق تبریز واطراف شهر که دوره خدمت آنها باتمام رسیده بود و مرخص شدند دعوت نمیکرد که به ارتش به پیوندند و به جنك بروند.

اسیر اردبیلی حتی اطلاع نداشت که شاه طهماسب بعد از این که هنك اردبیل برای کمك به چوهه سلطان براه افتاد عده‌ای از سربـازان سابق را که هزار و پانصد نفر می‌شدند برای کمك به چوهه سلطان فرستاده است.

آن مرد، فقط از روی عرق وطن پرستی وارادت به مرشد بزرك، از هنك‌های خمسه و طالش و مازندران و کاشان و اصفهان وهنك‌های دیگر

(که نام آنها را نمیدانست) نام برد.

وی میدانست که در آن میدان جنك، مقابل ارتش نیرومند روم جز پانصد سوار (که معدودی از آنها کشته و زخمی شدند) و پانصد پیاده، نیروی مدافع دیگر نیست.

ولی با این که اسیر شده بود و میدانست که آزاد نخواهد شد مگر بعد از پایان جنك، و دیگر از او، در میدان کارزار برای خدمت بوطن و مرشد بزرك کاری ساخته نیست خواست که دشمن را اغفال کند تا این‌که سپاه روم، بگمان این که یك نیروی قوی در مقابل دارد، از حمله شدید خودداری نماید.

اولمه تکلو و اسیر اردبیلی

در حالی که اولمه تکلو با اسیر صحبت میکرد، مصطفی پسر سلیمان خان به سرعسکر و اولمه تکلو و دیگران ملحق شد و وقتی شنید مرد اسیر میگوید ده هنك از سربازان شاه طهماسب، مقابل نیروی روم است خیلی تعجب کرد و گفت من از نزد ظل‌الله میآیم و محلی که ظل‌الله آنجا است نسبت به سایرقسمت‌های این جلگه برآمدگی دارد واگر ده هنك ازنیروی شاه طهماسب مقابل ما بود من سیاهی لشکر ایرانیان را شاید تا نزدیك افق میدیدم لیکن جز یك عده پیاده و در پشت آنها یك عده سوار ندیدم و در پشت سواران، زمین نمایان بود و سیاهی لشکر در آنجا دیده نمیشد.

اولمه تکلو وقتی اظهارات مصطفی را شنید به سرعسکر گفت این‌اسیر اردبیلی دروغ میگوید و میخواهد شما را فریب بدهد.

سرعسکر از اسیر پرسید آیا شنیدی که اولمه پاشا چه میگوید ؟

اسیر گفت بلی ولی من دروغ نمیگویم.

اولمه تکلو به سرعسکر گفت تا این مردرا شکنجه نکنید راست‌نخواهد گفت و دستور بدهید که او را شکنجه کنند تا حقیقت را بگوید.

مصطفی به اولمه تکلو گفت مگر نشنیدید که پدرم ظل‌الله، گفت‌که نباید اسیران را بقتل رسانید.

اولمه تکلو اظهار کرد اوامر ظل‌الله، برای همه مطاع است وظل‌الله گفتند که اگر سربازان دشمن تسلیم شدند آنها را بقتل نرسانند و اسیر کنند. ولی وضع این مرد طوری دیگر است و اولا او بطیب خاطر تسلیم نشده

بلکه او را ربوده‌اند ثانیا من نگفتم که او را بقتل برسانند بلکه گفتم که سرعسکر دستور بدهد که این مرد را شکنجه کنند تا این که راست بگوید.

مصطفی اظهار کرد شکنجه کردن یك اسیر بدتر از کشتن اوست.

چون اگر کشته شود از رنج آسوده خواهد شد ولی اگر او را شکنجه کنند، علاوه براین که هفته‌ها بلکه ماه‌ها رنج خواهد برد شاید تا آخر عمر، دچار رنج یا نقص جسمی بشود.

اولمه تکلو سکوت کرد اما به سرعسکر چشم دوخت تا این که او با وی ابراز موافقت کند.

سرعسکر با لحن ملایم به مصطفی گفت خود شما گفتید که از بلندی، صحرا را از نظر گذرانیدید و جز عده‌ای پیاده و سوار ندیدید.

مصطفی گفت همین‌طور است.

سرعسکر اظهار کرد ولی این مرد صحبت از ده هنك از سربازان شاه طهماسب میکند که در این‌جا است و میگوید علاوه برآنها هنك‌هائی هست که نام آنها را نمیداند و آیا من که از طرف پدر شما ظل‌الله مامور اداره امور جنك هستیم بایستی بفهمم که این مرد راست میگوید یانه؟ و آیا می‌توان بوسیله فشارآوردن براین مرد او را وادار به راستگوئی نمود؟

مصطفی گفت گفتم که در صحرا در پشت یك عده سوار و پیاده دشمن، کسی نیست و شما میتوانید با فرستادن طلایه اطمینان حاصل کنید که آنچه من میگویم صحیح است.

سرعسکر اظهار کرد من در صحت آنچه شما میگوئید تردید ندارم و لذا این مرد دروغ میگوید.

مصطفی از اسیر پرسید این ده هنك که تو میگوئی در کجاست؟

اسیر جواب داد در همین منطقه میباشد.

مصطفی گفت پس چرا من آنها را ندیدم؟

اسیر گفت شاید قدری عقب مانده‌اند و بعد خواهند رسید.

مصطفی به سرعسکر گفت اگر یك طلایه برای اکتشاف بفرستید بزودی معلوم خواهد شد که این مرد راست میگوید یا نه؟

سرعسکر گفت چون ما در حال جنك هستیم و با دشمن تماس داریم نمیتوانیم طلایه بفرستیم و بایستی بوسیله برج‌های متحرك عقب دشمن را از نظر بگذرانیم.

سرعسکر دستور داد که چند برج متحرك بیاورند و از بالای آن دیدبانی کنند و مشاهده نمایند که آیا آنچه مرد اسیر میگوید صحت دارد یا نه؟

اولمه تکلو به مصطفی گفت اگر شما و سرعسکر اجازه بدهید من این مرد را وامیدارم که حقیقت را بگوید.

مصطفی اظهار کرد اگر این مرد دروغ هم گفته باشد بر او حرج نیست زیرا مردی اسیر است.

اولمه تکلو دیگر چیزی نگفت زیرا می‌فهمید که هر گاه بیشتر برای ارتش سلیمان خان ابراز وفاداری کند، او را دایه‌ای خواهند دانست که از مادر مهربان‌تر میباشد.

برج‌های متحرك را آوردند و به پیادگان و سواران شاه طهماسب نزدیك کردند.

در آن موقع اولمه تکلو از مصطفی و سرعسکر اجازه گرفت که بریکی از برج‌ها صعود کند و بزودی مراجعت کرد و گفت جز یك عده پیاده و سوار هیچ کس در جلوی نیروی ظل‌الله نیست.

خود سرعسکر بریکی از برج‌ها صعود کرد و بدقت امتداد مشرق و شمال و جنوب را از نظر گذرانید و جز سربازان پیاده و سواران قزلباش هیچ کس را ندید و بعد از این که از برج فرود آمد گفت اظهارات دروغ این مرد حمله ما را بتاخیر انداخت و من اکنون پشیمانم که چرا پیشنهاد اولمه پاشا را نپذیرفتیم و این مرد را مورد شکنجه قرار ندادیم ولی بار دیگر مصطفی واسطه شد و باستناد این که بر اسیر اگر دروغ بگوید حرج نیست مانع از این گردید که اسیر نگون بخت را مورد شکنجه قرار بدهند.

سرعسکر از اولمه پاشا بسبب این که در مورد وی تردید پیدا کرده بود معذرت خواست و او را مرخص کرد که بسوی ذخیره برود و فرمان

تجدید حمله را صادر نمود و برای این‌که سربازان تیرانداز اردبیلی که با کمان تیراندازی میکردند مانع از پیشرفت یك جناح او نشوند، چهل و پنج توپ را که با چهارپاره پر میشد بجلوی سربازان مهاجم فرستاد.

توپچی‌ها بطوری‌که در گذشته گفته شد نزدیك دشمن، توپها را با دست بحرکت درمیآوردند و همه در پشت سپرهای توپ قرارداشتند و تیر کمانداران اردبیلی بآنها اصابت نمینمود.

گیلای رودباری به معصوم عطار گفته بود که اگر در خود توانائی پایداری ندیدید مقاومت نکنید و عقب بنشینید ولی معصوم عطار، با این‌که توپها را دید و مشاهده کرد که تیر سربازانش کوچکترین اثر در توپها ندارد فرمان عقب‌نشینی را صادر نکرد و به سربازانش گفت همین‌که آتش توپها را دیدید با سرعت، برو برزمین بیفتید تا این که گلوله‌ها از بالای سرتان عبور کند و بدانید که دشمن بیش از دوبار نمیتواند از توپهای خود علیه ما استفاده کند و بار سوم در این هوای گرم تابستان، اگر برای پر کردن اقدام کند، باروت در لوله محترق خواهد شد و توپچیها را خواهد کشت.

سربازان کماندار اردبیلی همین‌که آتش توپها را دیدند برو، برزمین افتادند و عده‌ای از آنها برنخاستند چون هدف چهارپاره‌ها قرار گرفتند و معصوم عطار پیش‌بینی نکرد که توپچی‌های رومی ممکن است توپها را با چهارپاره پر کرده باشند نه با گلوله و خوابیدن سربازان او برزمین، آنها را از خطر مرك مصون نخواهد داشت.

دوبار توپچی‌های رومی که بنوبت شلیك میکردند، بسوی کمانداران اردبیلی آتش گشودند اما نتوانستند مرتبه سوم شلیك کنند زیرا توپها گرم شده بود ولی در آن دوبار تیراندازی در حدود یکصد و پنجاه سرباز از کمانداران اردبیلی، بقتل رسیدند یا مجروح شدند و برای معصوم عطار بیش از سیصد و پنجاه سرباز باقی نماند و با آن افراد معدود آن مرد نمیتوانست جلوی تمام یك جناح از ارتش روم را بگیرد.

یك گروه از سربازان بدون ایمان، اگر آن‌طور از شلیك توپهائی که با چهارپاره پر شده بود، آسیب میدید، روحیه را از دست میداد و شاید

پشت بدشمن میکرد و میگریخت .

اما کمانداران اردبیلی با این که دیدند قریب یکصد و پنجاه تن از همقطارانشان مقتول یا مجروح شدند تصمیم به پایداری گرفتند چون ایمان داشتند و برای آنها تردیدی وجود نداشت که اگر در راه وطن و مرشد بزرك بقتل برسند ، از میدان جنك به بهشت خواهند رفت .

گرچه یکصد و پنجاه تن از آنها مردند یا از کار افتادند ولی بقیه میدانستند که دیگر هدف چهارپاره توپها قرارنخواهندگرفت و تا ساعتی دیگر از آسیب توپها که گرم شد ، مصون هستند .

معصوم عطار میدانست که سربازان او ، نمی‌توانند حمله کنند .

بش‌یوزباشی که یك افسر آزموده بود مثل هرافسر آزموده دیگر اطلاع داشت آن کس که میخواهد فاتح شود بایستی حمله نماید نه دفاع .

ولی در آن موقع سیصد و پنجاه سرباز که برای معصوم عطار مانده بود چاره‌ای غیر از دفاع نداشتند چون اگر حمله میکردند ، شاید در مدتی کمتر از یك ربع ساعت نابود میشدند .

ولی اگر دفاع میکردند میتوانستند که مدتی بالنسبه طولانی پایداری کنند .

بش‌یوزباشی درصدد برنیامد که سربازان خود را وادارد که با سلاح دیگربجنگند در صورتی که همه شمشیر داشتند .

او میدانست که بهترین طرز استفاه از دلیری سرباز این است که او را بحال خود بگذارند تا با هرسلاح ، که در بکاربردن آن خود را ماهرتر میداند بجنگد .

مربیان ورزش، در همان دوره، کشتی گیران را بحال خودمیگذاشتند که‌تا با هرلباس که خود می‌پسندند کشتی بگیرند .

چون اگر آنها را وامیداشتند که با لباسی غیر از لباس مطلوب خود کشتی بگیرند طوری خویش را فراموش مینمودند که پشتشان بخاك میرسید.

معصوم عطار هم سربازان را مختار کرد که با هرسلاح که با خود دارند به جنگ ادامه بدهند و آنها هم استفاده از تیر کمان را ترجیح دادند .

زیرا در استفاده از آن مهارت داشتند و دیگر این‌که تیر، از دور، دشمن را هدف میساخت و شمشیر از نزدیك مضروب میکرد و در تمام دوره‌ها بهترین سلاح آن بود و هست که از دور دشمن را ازبین ببرد و باو مجال نزدیك شدن ندهد.

سربازان اردبیلی، یك در میان، یك زانو را برزمین میزدند تا این که بتوانند با نیروی بیشتر زه را بکشند و هم با سرعت تیرها را از زمین بردارند.

اگر میایستادند و تیراندازی میکردند نمی‌توانستند بیش از یك تیر که بدندان میگرفتند ذخیره داشته باشند.

لیکن بعد از این‌که یك زانو را برزمین میزدند چون تیرها را مقابل خود برزمین می‌نهادند میتوانستند که با سرعت یکی بعد از دیگری تیر ـ اندازی کنند.

تیراندازان آزموده و با سابقه میدانستند که اگر یك زانو را برزمین بزنند برای کشیدن زه کمان بیشتر مسلط میشوند چون از کمر و سینه و حتی شانه زیادتر کسب قوت میکنند.

اما در آن موقع بیشتر برای این‌که دسترسی به تیر داشته باشند و پیاپی تیراندازی کنند، زانو برزمین میزدند.

این سئوال بذهن میرسد که اگر یك زانو برزمین زدن مفیدتر ازاین بود که ایستاده تیراندازی کنند چرا تمام سربازان پیاده یك زانو را برزمین نمیزدند و یك در میان، بآن شکل تیراندازی میکردند.

جوابش این است که معصوم عطار بسربازان گفته بود که یك درمیان زانو برزمین بزنند تا آنهائی که ایستاده‌اند اطراف را بخوبی ببینند و از مانورهای غیرمنتظره دشمن غافلگیر نشوند و بعد از این‌که نشستگان از تیراندازی خسته شدند برپا بخیزند تا کسانی که ایستاده‌اند زانو برزمین بزنند.

زیرا همان‌طور که شمشیر و تبرزدن دست‌ها را خسته میکرد کشیدن زه کمان هم سبب خشکی میشد با توجه باین‌که تیرانداز، زه کمان را در

امتدادی میکشید که دو دست در آن امتدادکم زور است و لذا کماندار، برای این‌که بتواند زه را بقدر کافی بکشد بایستی خیلی فشار وارد بیاورد وایراد فشار، در مدتی کوتاه او را خسته میکرد.

در قسمت‌هائی از ایران‌که عشایر محلی علاقه به تیراندازی داشتند کودکان را از سن هفت هشت سالگی با کمان‌های کوچك، تشویق به تیراندازی میکردند تا این‌که بتدریج، عادت به‌کشیدن زه کنند و دست‌ها و شانه‌ها وکمرشان بزودی از تیراندازی خسته نشود.

مردم امروز، تیراندازی با کمان را از کارهای پیش پا افتاده تصور مینمایند و نزد ورزشکاران تیراندازی با کمان جزو ورزش‌های جدی بشمار نمیآید و آنهائی که مشغول ورزش کشتی یا وزنه‌برداری یا بوکس هستند تیراندازی با کمان را مطابق شأن‌خود نمیدانند وبآن مشغول نمیشوند و اگر شخصی که در یکی از رشته‌های کشتی یا وزنه‌برداری یا بوکس دارای مقام قهرمانی است یك روز بیکی از باشگاه‌های ورزش تیراندازی با کمان برود، و سه بار پیاپی زه یك کمان را بکشد، نظریه‌اش راجع بورزش تیراندازی با کمان تغییر خواهد کرد یعنی برای آن ورزش قائل باحترام خواهد گردید.

در صورتی که زه کمان باشگاه‌های ورزشی امروزی، سست‌تر از زه کمان جنگاوران گذشته است و کسی هم از یك تازه وارد که قدم به یك باشگاه تیراندازی با کمان میگذارد انتظار ندارد که بتواند مانند یك تیرانداز با سابقه، زه را بکشد.

در بین انواع اسلحه جنگی قرون گذشته، بکار بردن هیچ یك، باندازه تیر وکمان احتیاج به تمرین طولانی نداشت و اگر از آغاز جوانی شروع به تمرین تیراندازی میکردند بنابرنظریه قدما، در سن سی سالگی بمرحله‌ای میرسیدند که دیگران میتوانستند بگویند که یك تیرانداز برجسته هستند[1].

۱ــ امروز، کارشناسان امور ورزش میگویند که یك ورزشکار، تا سن سی سالگی ←

بنابرآنچه گفته شد ، نبایستی سیصد و پنجاه سرباز کماندار معصوم عطار را با دیده حقارت نگـریست و آنها را در قبال نیروی بزرك سلیمان‌ـ خان ، ناچیز بشمار آورد و تیراندازی سریع کمانداران اردبیلی جناح ارتش نیرومند سلیمان خان را طوری متاذی کرد که فرمانده جناح، سربازان خود را مجهز به سپرهای بزرك نمود و فرمان داد تمام کسانی که برای نابود کردن پیادگان اردبیلی میروند سپر بزرك داشته باشند .

ولی سپرها با اینکه بزرك بودتمام بدن سربازان‌مهاجم را نمی‌پوشانید و پاهای سربازان رومی نمایان بود و کمانداران اردبیلی هم پاها را هدف می‌ساختند و بعضی از سربازان رومی را ازحرکت باز میداشتند .

گیلای رودباری بطوری که خواندیم به معصوم عطار گفته بود که اگر خود را خیلی در فشار ببیند عقب‌نشینی کند ولی بش‌یوزباشی ضربتهای توپ را تحمل کرد و عقب ننشست .

گیلای رودباری که دید سربازان دشمن با سپرهای بزرك برای حمله به سربازان اردبیلی بحرکت درآمدند افسری را مامور کرد که برود و به بش یوزباشی بگوید که عقب نشینی نماید و اورا متذکر کند که پانصد سرباز دیگر هنك اردبیل از عقب میآید واوبایستی از قربانی کردن سربازان خود بپرهیزد تا نیم دیگر هنك اردبیل بیاید و باو ملحق شود تا بتوان با

مراحل پیشرفت را طی میکند و وقتی که قدم به سال سـی و یکم عمر نهاد وارد مرحله سیر قهقرائی میگردد و نظریه مربیان ورزش، در این دوره متکی بر مبانی علمی است ولی بطوری که در متن سرگذشت میخوانیم در قرون گذشته، بدون اینکه ازمبانی علمی امروز اطلاع داشته باشند همین نظریه را داشتند و معتقد بودند که مرد ورزشکار تا سی سالگی در حال پیشرفت میباشد و بعد از آن دوره انحطاطش فـرا میرسد و باحتمال زیاد تمجیدی که فردوسی در شاهنامه از (سه ده ساله مرد) یعنی مرد جنگی سی ساله میکند بر مبنای همین نظریه پیشینیان بود گرچه این نظریه استثناهائـی نیز دارد و (ماکس شلمیك) آلمانی در سن ۳۶ سالگـی بر (جولوئیس) قهرمان بوکس سی ساله امریکائی غلبه‌کرد در صورتی که طبق قانون کلی بایستی جولوئیس فاتح شود و (محمد علی کلی) که سنش از مرز سی سالگی گذشته بود بر قهرمانانی که سی ساله یا جوان‌تر بودند، غلبه کرد معهذا، موارد استثنائی، قانون کلی را نقض نمیکند.

مترجم

نیروی بیشتر مقابل دشمن ایستادگی کرد و چوهه سلطان هم وعده داده که سربازان خود را وارد جنك خواهد نمود و مرشد بزرك هم با سرعت مشغول بسیج کردن سربازان قدیم که احضار شده‌اند میباشد و آنها هم از عقب خواهند رسید.

گیلای رودباری با این که بافسر رابط فهمانید که بایستی با توضیح کافی معصوم عطار را با عقب‌نشینی موافق نماید پیش‌بینی کرد که شاید آن افسر دلیر و با ایمان نخواهد عقب نشینی کند.

این بود که بافسر رابط گفت اگر بش‌یوزباشی نخواست عقب‌نشینی کند، باو بگو که من که فرمانده مافوق او هستم باو امر میدهم که عقب‌نشینی نماید و اگر این امر را اجرا نکند متمرد شناخته خواهد شد و افسری چون او، بخوبی میداند که نتیجه تمرد وی چیست؟

معصوم عطار بافسر رابط گفت وقتی که (چوهه سلطان) خواست مرا مرخص کند بمن گفت که تحت فرماندهی گیلای رودباری قرار بگیرم زیرا وی فرمانده سواران پارکابی می‌باشد و هر گاه یك بش‌یوزباشی تحت فرماندهی او قرار بگیرد نبایستی احساس حقارت کند و من هم خود را تحت فرماندهی او قرار دادم و از این ببعد هم فرمانبردار خواهم بود.

ولی سواران ما یعنی سواران پارکابی فقط می‌توانند جنك و گریز کنند و قادر نیستند که جلوی دشمن را بگیرند و این ما، سربازان پیاده هستیم که می‌توانیم در یك منطقه، مستقر شویم و جلوی دشمن را بگیریم و ما باید آن قدر پایداری نمائیم تا سربازان (چوهه سلطان) جان بگیرند و بتوانند وارد جنك شوند و اگر ما جارا خالی کنیم دشمن به (کند) خواهد رسید و تمام سربازان (چوهه سلطان) را نابود خواهد کرد.

افسر رابط اظهار کرد من کوچکتر از آنم که در قبال گفته افسری چون شما که دارای درجه بش یوزباشی هستید محاجه کنم ولی چون حامل دستور فرمانده هستم میگویم که آیا شما می‌توانید با سربازانی که برای شما مانده جلوی انبوه سپاه دشمن را بگیرید.

معصوم عطار جواب داد تمام سربازان دشمن بما حمله نمی‌کنند وفقط

یك جناح سپاه دشمن ، مقابل ماست و تصدیق میکنم که دشمن ، حتی در همین جناح خیلی از ما نیرومندتر است ولی من نباید باستناد این که دشمن خیلی نیرومندتر است جای خود را خالی کنم .

مگر مرشد بزرك ، شاه اسماعیل جنت مکان ، در چالدران باستناد این که دشمن از او خیلی قوی‌تر است جا را خالی کرد و رفت و آیا در همین جنك ، سربازان (چوهه سلطان) تا سرحد مرك مقابل دشمن که خیلی از آنها قوی‌تر بود مقاومت نکردند .

در هر جنك ، مواردی یا مواردی پیش میآید که یك فرمانده می‌تواند باستناد این که دشمن خیلی قوی‌تر است جا را خالی کند و عقب‌نشینی نماید.

اما مردانگی و لزوم حفظ خاك و آب و سرسپردگی درراه مرشد بزرك حکم میکند که آن فرمانده از دشمن خیلی قوی نهراسد و برو ، و از طرف من به گیلای رودباری بگو که تو نسبت بمن ارشد هستی و اطاعت امر تو از طرف من لازم است اما من اگر عقب‌نشینی کنم ، دشمن ، (کند) را تصرف خواهد کرد و تمام سربازان (چوهه سلطان) را معدوم خواهد نمود ، اما اگر من امروز و امشب ، مقاومت کنم ، امیدواری هست که بامداد فردا نیروی (چوهه سلطان) یا قسمتی از نیرویش وارد جنك شود .

گیلای رودباری انتظار داشت که افسر رابط بیدرنك مراجعت کند.

وقتی رجعت افسر رابط بتاخیر افتاد گیلای رودباری حدس زد که بین معصوم عطار و افسر رابط مسئله‌ای بوجود آمده و بطوری که پیش‌بینی کرده بود ، بخود گفت که آن مسئله بایستی مربوط باین باشد که بش‌یوزباشی نمیخواهد عقب‌نشینی کند و خود او رکاب کشید وبطرف معصوم عطاررفت و گفت مگر نمی‌بینید که سربازان دشمن با سپر بشما نزدیك می‌شوند و چرا اصرار دارید که سربازان خود را بدون فایده بکشتن بدهید .

معصوم عطار گفت سربازان من بدون فایده کشته نمیشوند و مقاومت آنها پیشرفت دشمن را بتاخیر میاندازد و امشب به (کند) نخواهد رسید و تا فردا شاید چوهه سلطان نیروی خود را وارد جنك کند یا بقیه هنك اردبیل برسد .

گیلای رودباری گفت اگر قدری دقت کنید می‌بینید که دشمن در حالی که باسپر بشما نزدیك می‌شود، دامنه سربازان خود را وسعت میدهد تا این‌که شما را محاصره نماید و شما بفرض‌کـه بتوانید مقابل سربازانی که از جلو بشما حمله می‌کنند مقاومت نمائید نخواهید توانست خطـر سربازانی را که از پشت شما، سربدر میآورند رفع نمائید و بین دو تیغ متقاطع نابود می‌شوید بدون این که کشته‌شدن شما، کوچکترین فایده برای سربازان چوهه سلطان داشته باشد.

ولی‌اگر عقب‌نشینی کنید، ممکن است که بتوانیم از پیشرفت دشمن بطرف (کند) جلوگیری کنیم.

بش‌یوزباشی پرسید چطور عقب‌نشینی ما از پیشرفت دشمن جلوگیری خواهد کرد.

گیلای رودباری گفت جنك و گریز من تا (چنار) ادامه خواهد داشت و بعداز رسیدن به (چنار) من دیگر جنك و گریز نخواهم کرد.

چون اگر آنجا را تخلیه کنیم، دشمن به (کند) خواهد رسید و شما هم تا (چنار) عقب‌نشینی کنید و در آنجا شما، و ما، مقاومت خواهیم نمود و وضع اراضی (چنار) هم برای جنك شما مساعد است زیرا مثل این جا مسطح نیست که شما، بزودی محصور بشوید.

معصوم عطار، بعد از توضیح گیلای رودباری و این که حد عقب‌نشینی از (چنار) تجاوز نخواهد کرد با صدور فرمان عقب‌نشینی موافقت نمود.

سربازان اردبیلی با تاسف زیاد جسد کشتگان خود را بجا گذاشتند زیرا در آن موقع نه می‌توانستند اجساد را دفن کنند نه این که با خود ببرند تا این که در جای دیگر دفن نمایند لیکن مجروحینی را که بردن آنها امکان داشت با خود بردند.

معصوم عطار، اگر توضیح و اصرار گیلای رودباری نبود عقب‌نشینی نمیکرد زیرا میدانست که عقب‌نشینی، مقابل یك دشمن قوی و مصمم که دست از تعقیب برنمیدارد، از لحاظ خطرناك بودن، چندان، باایستادگی

مقابل همان دشمن فرق ندارد .

چون عقب‌نشینی بایستی بطور منظم صورت بگیرد تا این که بشکل فرار درنیاید و اگر بشکل فرار درآید قسمتی که عقب‌نشینی میکند دیگر دارای ارزش جنگی نخواهد بود و نمیتوان آن را یك واحد نظامی و جنگی بشمار آورد و چون قسمتی که عقب نشینی میکند ، خود را مکلف میداند که با نظم عقب‌نشینی نماید نمیتواند با سرعت زیاد راه پیمائی کند .

قسمتی که عقب‌نشینی میکند ، فقط در یك صورت می‌تواند با سرعت زیاد عقب نشینی نماید و آن در صورتی است که دشمن نخواهد آن قسمت را در آن روز تعقیب نماید .

حتی اگر یك دشمن مصمم بخواهد در شب ، قسمتی را که عقب‌نشینی میکند ، تعقیب نماید ، آن قسمت نمیتواند با سرعت زیاد راه بپیماید .

در شبی که چوهه سلطان عقب‌نشینی کرد اگر سرعسکر لطیف قصد داشت اورا تعقیب کند ، چوهه سلطان نمیتوانست با سرعت زیاد خود را دور کند . معصوم عطار ، که یك افسر با تجربه و جنك دیده بود میدانست کـه عقب‌نشینی ، مقابل یك دشمن مصمم ، کاری آسان نیست وفقط آنهائی که اهل جنك نبودند ، عقب‌نشینی را کاری آسان میدانستند .

سربازان اردبیلی عقب‌نشینی کردند

آنچه بش‌یوزباشی را قائل کرد که عقب‌نشینی کند آن قسمت از گفته گیلای رودباری بود که کشته شدن سربازان اردبیلی از لحاظ چوهه سلطان و سربازانش بدون فایده است ولی اگر خود را به (چنار) برسانند امیدوار هستند که مقاومت کنند.

از لحظه‌ای که عقب‌نشینی سربازان اردبیلی شروع شد سربازان رومی، با دو مانور میخواستند مانع از عقب‌نشینی آنها شوند مانور اول حمله مستقیم سربازان سپردار بود و سربازان اردبیلی، باتیرهائی که بسوی قسمت‌های مرئی سربازان دشمن پرتاب میکردند مانع از این می‌شدند که آنها، عقب‌نشینی را بکلی متوقف کنند.

مانور دوم سربازان رومی این بود که سعی میکردند از طرف جنوب، با سرعت خود را به پشت سربازان اردبیلی برسانند و آنها را محاصره کنند.

سواران گیلای رودباری با جنك و گریز جلوی سربازان رومی را که میخواستند نیروی پیاده اردبیلی را دور بزنند و خود را به قفای آنها برسانند میگرفتند و نمیگذاشتند که آنها به مقصود برسند و در همان حال سربازان پارکابی می‌کوشیدند که با جنك و گریز، جلوی سایر قسمت‌های ارتش دشمن را بگیرند و میدانیم که ارتش دشمن، منحصر به جناح جنوبی آن که سربازان اردبیلی را تعقیب میکردند نبود و سواران پارکابی بایستی جلوی جناح شمالی قشون سلیمان خان (جناح چپ او) و قلب ارتش را بگیرند.

اگر گیلای رودباری از روش جنك و گریز پیروی نمیکرد در آن روز گرم تابستان که برای سواران او تمام نشدنی جلوه میکرد تمام اسبها از گرما و خستگی از پا درمیآمدند و گفتیم که حساس بودن اسب، در قبال گرسنگی و تشنگی بیش از انسان است و سواری نبود که از آن واقعیت اطلاع نداشته باشد.

اما چون گیلای رودباری جنك و گریز میکرد، بعد از هرجنك، وقتی گریختن مبدل به توقف می‌شد اسب‌ها نفس تازه میکردند و بعضی از سواران از اسب فرود میآمدند و دهانه را از دهان اسب خارج میکردند تا آن جانور راحت‌تر و عمیق‌تر نفس بکشد و هنگامی که میخواستند جنك را تجدید کنند، دهانه را وارد دهان اسب می‌نمودند و بی‌مناسب نیست که گفته شود (ارنست فرایو) فرستاده پادشاه مجارستان یك نوع دهانه اسب را که در اروپا متداول بود، بایرانیان نشان داد و گفت مزیت آن دهانه نسبت به دهانه‌هائی که ایرانیان براسبهای خود میزنند این است که اسب‌ها می‌توانند در حالی که دهانه را در دهان دارند آب بنوشند، و سوار، برای این که اسب را سیرآب کند، ناگزیر نیست که دهانه را از دهان اسب خارج نماید ولی آن دهانه مورد توجه سواران ایران قرار نگرفت[1].

روز اول که گیلای رودباری با جنك و گریز به سربازان رومی حمله نمود، در آغاز حمله، توانست آنها را غافلگیر کند.

چون گفتیم که بندقه‌های خود را بنظرشان نرسانید مگر هنگامی که بسوی آنها تیراندازی کرد.

اما در آن روز، دیگر گیلای رودباری نمیتوانست از غافلگیری استفاده نماید.

۱ــ مترجم تصور میکند که آن دهانه همان بود که بعد از این که آموزگاران نظامی فرانسوی در دوره فتحعلیشاه در ارتش ایران مشغول کار شدند، متداول کردند و همان است که امروز بر اسب‌ها میزنند و سواران گذشته آن را (دهانه آبخوری) میخواندند و تا آنجا که مترجم اطلاع دارد دهانه‌های جدید اسب در دوره قاجاریه درصنف سوارارتش ایران مورد استفاده قرار میگرفت و سواران دیگر و بخصوص سواران عشایر از دهانه‌های قدیم که امروز هیچ نیست استفاده میکردند ــ مترجم.

زیرانه فقط سربازان رومی میدانستند که سواران قزلباش بندقه دارند بلکه برای هدف ساختن آنها نیز از بندقه استفاده میکردند چون آنها هم میدانستند برد گلوله بندقه بیش از برد گلوله شمخال است .

سواران پارکابی در آن روز ، نمیتوانستند مثل روز اول ، در آغاز حمله ، بی‌محابا ، به سربازان دشمن نزدیك شوند وآنها را هدف گلوله قرار بدهند چون خود هدف گلوله بندقه قرار میگرفتند .

آنها برای نزدیك شدن بدشمن ، از فنونی استفاده میکردند که مجموع آنها (سوار خوبی) خوانده می‌شد .

برخورداری و استفاده از هریك از آن فنون ، محتاج تمرین طولانی بود و بعضی از سواران کارآزموده که در فنون (سوارخوبی) دست داشتند می‌توانستند از کنار اسب ، و حتی زیر شکم اسب ، با بندقه تیراندازی کنند اما شماره سوارانی که قادر بودند از زیر شکم اسب تیراندازی کنند معدود بود وباید دانست که هیچ سوار نمیتوانست طوری زیر شکم اسب قرار بگیرد که بتواند از وسط دو دست یا دو پای اسب تیراندازی کند و قرار گرفتن در زیر شکم اسب بطوری که طول قامت سوار ، و طول جثه اسب ، بموازات هم قرار بگیرد ، امکان نداشت .

لیکن بعضی از سواران ماهر، وقتی طرف چپ اسب ، روی رکاب قرار میگرفتند می‌توانستند طوری خود را خم کنند که از زیر شکم مرکوب خود بطرف راست تیراندازی نمایند .

اسب سواران پارکابی تربیت شده بود و گرنه سواران نمیتوانستند برپشت یك اسب تربیت نشده سوار خوبی کنند واز طرف راست یا چپ مرکوب ، گلوله‌اندازی نمایند تا چه رسد باین که از زیر شکم اسب ، از طرف راست یا چپ ، دشمنی را هدف قرار بدهند .

وقتی صحبت از شلیك سلاح آتشین ، از طرف راست یا چپ اسب می‌شود ، در ذهن شنونده یا خواننده اسلحه آتشین امروزی مجسم میگردد و فکر میکند که سوار پارکابی شاه طهماسب هم بعد از این که طرف راست یا چپ اسب قرار میگرفت روی ماشه سلاح آتشین فشار میآورد و شلیك

میکرد .

اما در آن دوره ، هنوز چاشنی اختراع نشده بود تا این که بوسیله انفجار چاشنی ، باروت درون بندقه را محترق کنند و شلیك نمایند .

در آن دوره برای شلیك کردن اسلحه آتشین از فتیله بدون باروت که آن را پفك میخواندند استفاده میکردند و آن نوعی از ریسمان باریك بود که وقتی سرش را آتش میزدند ، آتش خیلی به‌کندی بانتهای ریسمان میرسید وهروقت میخواستند که آتش را تیز کنند برآن میدمیدند وباصطلاح زمان ، برآن پف میکردند و خاکستر از روی آتش دور می‌شد وبرای این که بکاربردن آتش آسان شود ، ریسمان را دور لوله بندقه می‌پیچیدند تا این که آتش را در دسترس داشته باشند .

توجه باین نکته بی‌مناسبت نیست که سوار قزلباش ، که میخواست از طرف راست یا چپ اسب (بدون این‌که دشمن وی را ببیند) بندقه را شلیك نماید بایستی ضمن نزدیك کردن آتش به سوراخ باروت ، مواظب باشد که گلوله بندقه خطا نکند .

تصور ما ، در قبال این نوع استفاده از سلاح آتشین ، مثل تصور یك تماشاچی است که می‌بیند یك طناب‌باز ، از روی یك طناب که بین دو عمارت آسمان‌خراش در دو طرف خیابان کشیده شده بدون هیچ نقطه اتکاء عبور می‌نماید و احساس و عقل او ، تقریبا نمیتواند بپذیرد که انسان بتواند از روی آن طناب که با زمین صد و پنجاه یا دویست متر فاصله دارد بگذرد و با این که بچشم خود عبور طناب باز را از روی طناب مشاهده‌می‌نماید قبول آن پدیده ، برایش از نظر عقل واحساس مشکل است .

ما هم امروز آن نوع استفاده از بندقه را نمیتوانیم بپذیریم اما بعضی از سواران پارکایی که در سوارخوبی از برجسته‌ترین سواران شرق بودند آنگونه از بندقه استفاده میکردند و می‌توانستند بدون این که دیده شوند خود را بدشمن نزدیك نمایند و شلیك کنند .

معصوم عطار ، و گیلای رودباری، هر دو، قصد داشتند که دفع‌الوقت کنند و امیدوار بودند که با دفع‌الوقت ، روز را بگذرانند و میدانستند بعد

از این که شب فرا رسید جنك متوقف خواهد شد و اگر ادامه داشته باشد، شدت روز را نخواهد داشت اما سرعسکر لطیف هم میدانست که پیادگان و سواران ایرانی قصد دفع‌الوقت را دارند و بافسران خود دستور داد که نگذارند دشمن دفع‌الوقت کند تا این که روز بپایان برسد و قبل از انقضای روز، دشمن را از پا درآورند.

این بود که سربازان رومی، بدون انقطاع حمله میکردند و هرچه، از روز میگذشت و غروب خورشید نزدیك میگردید، شدت حمله سربازان رومی افزایش مییافت و از شماره پیادگان اردبیلی و سواران قزلباش کاسته می‌شد.

پیادگان اردبیلی بیش از سواران قزلباش در فشار بودند.

چون سواران میتوانستند با سرعت خود را دور کنند و بعد از این که اسب‌هایشان نفس تازه کردند مبادرت به حمله نمایند.

اما پیادگان اردبیلی نمیتوانستند خود را بسرعت دور کنند، و بعد از هر راه پیمائی کوتاه که گاهی از پنجاه ذرع تجاوز نمیکرد، ناگزیر می‌شدند که با تیراندازی، از خود دفاع نمایند.

سواران قزلباش هم بطوری که گفته شد میکوشیدند که نگذارند سربازان رومی پیادگان را محاصره نمایند.

تا این که آخرین تیری که در ترکش‌ها بود، رها شد و دیگر پیادگان اردبیلی، تیر نداشتند تا این که با سلاحی که در بکار بردن آن، استاد بشمار میآمدند، از خود دفاع کنند.

در گذشته افراد هردسته از سربازان کماندار علاوه بر یك ترکش پر از تیر دارای ذخیره هم بودند و آن دسته‌های تیر بود که بوسیله ارابه یا بر پشت چهار پایان حمل میشد. و همین که ترکش‌ها خالی از تیر میگردید از ذخیره‌استفاده مینمودند.

سربازان اردبیلی هم، ذخیره تیر داشتند که برپشت چند چهارپا حمل میشد.

ولی در آن روز، چون تقریبا بدون انقطاع تیراندازی میکردند

ذخیره‌شان باتمام رسید و از آن ببعد برای دفاع از خود بایستی از شمشیر استفاده نمایند.

معصوم عطار به گیلای رودباری گفته بود که عقب‌نشینی خواهد کرد و انتهای عقب‌نشینی او (چنار) خواهد بود.

فالانژ یا جبهه مدور

ولی بعد از این که تیر سربازان باتمام رسید فرمان داد که سربازان اردبیلی به‌عقب‌نشینی خاتمه بدهند ومقابل دشمن پایداری نمایند .

آنها توقف کردند و بدستور معصوم عطار ، یك جبهه مدور بوجود آوردند ولی در آن جبهه مدور پشت تمام سربازان بسوی داخل دائره بود و روی آنها بسوی خارج .

گیلای رودباری دید که سربازان اردبیلی بار دیگر ، استقرار یافتند، و مشاهده کرد که آنها یك جبهه مدور ، بشکل فالانژ بوجود آوردند .

او دانست که بوجود آوردن آن جبهه مدور از طرف مردان اردبیلی نشانه آن است که آنها دیگر عقب‌نشینی نخواهند کرد وآن قدر مقابل دشمن پایداری خواهند نمود تا این که از پا درآیند .

گیلای رودباری دریافت که از آن موقع تا زمانی که آخرین سرباز اردبیلی پایداری میکند وظیفه وی این است که از فشار سربازان رومی برآن مردان دلاور بکاهد ولو ، او نیز مثل اردبیلیها مردان خود را فدا کند .

میدانیم که سربازان اردبیلی اسلحه آتشین نداشتند و سلاح اصلی آنها تیر وکمان بود و بعد از این که تیرهایشان باتمام رسید ، ناگزیر بودند که با شمشیر بجنگند .

اما سربازان رومی اسلحه آتشین داشتند و برای سربازانی که شمخال یا بندقه دارند چه هدف بهتر از یك دسته از سربازان که در منطقه مستقر

شده‌اند و تصمیم گرفته‌اند که تا آخرین فرد، پایداری نمایند.

وقتی یك دسته سربازان در حال حرکت باشند هدف ساختن آنها با شمخال و بندقه آسان نیست و نشانه‌گیری دارنده سلاح آتشین را دچار اشکال میکند.

ولی سربازانی که در یك منطقه، قرار گرفته‌اند و حرکت نمینمایند برای دارنده سلاح آتشین چون سنك‌ها و درخت‌ها میباشند و با فراغت کافی، بدون شتاب، و با دقت، نشانه‌گیری میکند و گلوله را رها مینماید و هر بار که یکی از سربازان رومی با شمخال یا بندقه گلوله‌ای رها میکرد یك سرباز اردبیلی بقتل میرسید.

گیلای رودباری که می‌فهمید سربازان اردبیلی در قبال اسلحه آتشین سربازان رومی بدون وسیله دفاع می‌باشند میکوشید که از نزدیك شدن شمخال‌چیان و بندقه‌چیان رومی باردبیلی‌ها جلوگیری نماید اما همه وقت نمیتوانست که مانع از نزدیك شدن آنها شود و بارها وقتی سوارانش برای دور کردن صاحبان اسلحه آتشین از سربازان اردبیلی حمله میکردند، خود هدف گلوله قرار میگرفتند و از اسب بزمین میافتادند و اسب بی‌صاحبشان مراجعت مینمود.

معهذا فرمانده سواران پارکابی از حمله، برای دور کردن صاحبان اسلحه آتشین باز نمی‌ایستاد.

جبهه مدور سربازان اردبیلی از هر طرف، محاط از سربازان دشمن بود و گیلای رودباری نتوانست از محصور شدن سربازان اردبیلی جلوگیری کند.

از آن لحظه که معصوم عطار سربازان پیاده خود را با آرایش فالانـژ آراست معلوم بود که آماده برای محصور شدن است و مردان اردبیلی که دیگر نمیتوانستند عقب‌نشینی کنند، چاره‌ای جز این نداشتند که با آن شکل، جبهه بگیرند تا این که بتوانند از خود دفاع نمایند.

همین که یك گلوله شمخال یا بندقه یك سرباز اردبیلی را میانداخت، دو سرباز که در دو طرف مقتول بودند جسدش را بجلو می‌بردند و بهم

متصل می‌شدند تا این که در دیوار فالانژ شکاف بوجود نیاید .

چون سربازان اردبیلی از همه طرف محصور بودند ، بدون انقطاع شمشیر میزدند .

هیچ یك از آنها در هیچ نقطه از آن جبهه مدور ، نمیتوانست حتی باندازه چند ثانیه دست را فرود بیاورد چون همین که شمشیر او از مقابل شمشیرهای مهاجمان دور میشد ، یك یا چند ضربت دریافت مینمود و میافتاد.

معصوم عطار گاهی فریاد برمیآورد یا مرتضی علی آیا از قربانی شدن مجاهدان خود راضی هستی ؟

گاهی هم بانك میزد ای پسران اردبیل میدانم که همه تشنه و خسته هستید و بشما نوید میدهم که هر کس کشته شود بیدرنك از دست ساقی کوثر سیراب خواهد شد .

بهر نسبت که سربازان اردبیلی از گلوله‌های بندقه و شمخال یا از ضربات شمشیر و نیزه سربازان رومی ، بقتل میرسیدند دائره جبهه آنها کوچکتر میشد اما نمی گسیخت .

چون در همه جا وقتی یك سرباز پیاده کشته میشد یا طوری میافتاد که نمیتوانست برخیزد دو سرباز که در دو طرف او بودند ، بهم متصل میشدند و جای خالی راپر میکردند .

طوری دلیری و پایداری سربازان اردبیلی ، توجه دشمن را جلب کرد که مصطفی برای مشاهده جنك آنها خود را به نزدیك مَردان اردبیل رسانید و آنگاه نزد سرعسکر رفت و گفت این یك مشت مردان‌اردبیلی آن قدر دلیر و فداکار هستند که من میل دارم از شما بخواهم که از ادامه کشتار آنها صرف نظر کنید و بگذارید که عقب نشینی کنند .

سرعسکر گفت احترام شما برمن واجب است و من بایستی آنچه را که بگوئید بموقع اجرا بگذارم .

امابشما میگویم که احساسات را در مصالح جنگی مداخله ندهید و مصلحت جنگی این است که وقتی دشمن تسلیم نمیشود و تن باسارت در نمیدهد بایستی تا آخرین فرد بهلاکت برسد .

دشمن ما اکنون که در محاصره است و میداند که راهی برای نجات ندارد و گرسنه و تشنه و خسته می‌باشد این طور پایداری میکند و فکر کنید که این دشمن سرسخت وقتی از چنك ما گریخت و رفع خستگی و تشنگی نمود چگونه پایداری خواهد نمود.

رنك خورشید تغییر کرده بود و نور آن بشکلی متمایل بسرخ برزمین می‌تابید و تو گوئی که او هم میخواست خود را بشکل سربـازان اردبیلی که همه، از سر تا پا، خون‌آلود بودند درآورد.

بار دیگر صدای معصوم عطار برخاست و فریاد زد امروز ما در اینجا بامر مرشد بزرك جان فدا می کنیم تا این که ایران باقی بماند و ای فرزندان آینده ایران آگاه باشید که ما از جان‌نثاری برای حفظ این خاك و آب، مضایقه نکردیم.

همین که گفته معصوم عطار باین‌جا رسید یك گلوله شمخال، بسینه‌اش اصابت کرد و وارد قلب شد و در آنجا وسعت یافت و قلب را متلاشی نمود و معصوم عطار افتاد ودوسربازی که در دوطرف او بودند جسد وی را بجلو بردند و بهم متصل شدند و دائره (فالانژ) باز کوچکتر گردید.

از آن ببعد، سربازانی که مقاومت میکردند، فرمانده نداشتند.

اما هنگام زنده بودن معصوم عطار هم برای مقاومت، محتاج فرمانده نبودند و آن مرد برای آنها، دستوری نظامی و جنگی صادر نمیکرد و فقط، با چیزهائی که میگفت روحیه‌شان را تقویت می‌نمود.

خورشید بافق مغرب نزدیك شد و صحرا از نور آخرین دقایـق خورشید ارغوانی گردید وهنگامی که قرص شمس در پس افق قرار گرفت، دائره (فالانژ) سربازان اردبیلی ازبین رفت و دیگر حتی یك سرباز، از آن گروه دلیران و جانبازان وطن، برپا نماند و همه کشته شدند یا طوری مجروح بودند که قدرت برخاستن نداشتند.

سربازان اردبیلی گرچه تا آخرین نفر جان سپردند یا از پا درآمدند ولی توانستند ارتش عظیم سلیمان خان را تا غروب خورشید در آن دشت، معطل نمایند.

بعد از این که مقاومت سربازان اردبیلی با معدوم شدن همه آنها از بین رفت ، خورشید یکلی در پس افق قرار گرفت و سیاهی شب ، از طرف مشرق پیش آمد و سرعسکر لطیف فرمان توقف ارتش را که فرمان ترك جنك در آن روز بود صادر کرد .

گیلای رودباری و آن قسمت از سوارانش که باقی مانده بودند بسوی (چنار) عقب‌نشینی کردند و چون دانستند که جنك آن روز باتمام رسیده ، بدون شتاب عقب‌نشینی نمودند .

گیلای رودباری همین‌که به (چنار) رسید افسری را مامور کرد که به (کند) برود و گزارش جنك آن روز را به چوهه سلطان بدهد .

از نام آن افسر که در تاریخ به ثبت نرسیده اطلاع نداریم و همین‌قدر نوشته‌اند که افسری جوان بود .

افسر جوان بعد از این‌که به (کند) رسید چون در حدود دو ساعت از نیمه شب میگذشت مردد شد چه‌کند و آیا در همان شب گزارش جنك را به چوهه سلطان بدهد یا این که بعد از این‌که بامداد دمید و چوهه سلطان از خواب بیدار شد او را از وقایع جنك مطلع کند .

اما سربازان او را از تردید بیرون آوردند و گفتند که چوهه سلطان دستور داده هرساعت که پیکی از میدان جنك رسید او را از خواب بیدار کنند تا پیك را بپذیرد .

چوهه سلطان را از خواب بیدار کردند و افسر جوان غبارآلوده بحضور فرمانده ارتش ایران رسید .

چوهه سلطان از قیافه افسر جوان دریافت که حامل خبرهای ناگوار میباشد و گفت وضع سواران پارکابی چگونه است ؟

افسر جوان پاسخ داد که سواران پارکابی بدستور فرمانده ما عقب‌نشینی کردند و اینك در چنار هستند و شماره آنها یکصد نفر است .

چوهه سلطان گفت لابد نتوانستید اجساد مقتولین را از میدان جنك خارج نمائید ؟

افسر جوان گفت ما طوری در فشار قرار گرفته بودیم که نتوانستیم

حتی یك جسد را از میدان جنك خارج کنیم و فقط مجروحینی را که می‌توانستیم بدر ببریم برترك اسب‌ها نشانیدیم و به چنار رسانیدیم.

فرمانده پرسید آیا شماره شما با مجروحین یکصد نفر است یا غیر از مجروحین صد نفر هستید؟

افسر جوان پاسخ داد با مجروحین یکصد نفر هستیم.

فرمانده ارتش پرسید از پیادگان هنك اردبیل چند نفر باقی مانده‌اند؟

افسر جوان پاسخ داد از نیم هنك اردبیلی حتی یك نفر باقی نماند و تمام سربازان اردبیلی و فرمانده آنها بش‌یوزباشی معصوم عطار کشته شدند.

چوهه سلطان گفت لابد محاصره شدند که نتوانستند عقب‌نشینی کنند؟

افسر جوان توضیح داد ما سواران پارکابی خیلی کوشیدیم تا نگذاریم دشمن سربازان اردبیلی را محاصره کند.

اما نتوانستیم از محصور شدن آنها جلوگیری کنیم و سربازان اردبیلی وقتی خطر محاصره را قطعی دیدند یك فالانژ مدور بوجودآوردند و مقاومت کردند و ای‌کاش، شما امروز در میدان جنك بودید و جنك سربازان اردبیلی را میدیدید و مشاهده میکردید که آن شیرمردان چگونه ارتش عظیم دشمن را معطل کرده بودند و تا غروب پایداری نمودند.

چوهه سلطان گفت آفرین برغیرت و مردانگی فرزندان اردبیل ومن فداکاری و شجاعت آنها و شما را به مرشد بزرك گزارش خواهم داد.

افسر جوان گفت جنك ما در قبال جنك امروز سربازان اردبیلی کم اهمیت بود.

چوهه سلطان اظهارکرد جنك شما هم مثل جنك سربازان اردبیلی مردانه و با اهمیت بود وگرنه چهارصد کشته نمیدادید و باقی ماندن یکصد نفر از شما، مدیون اسب‌هایتان است و بعد از مراجعت از طرف من به گیلای رودباری بگو که از فداکاری او و سوارانش سپاسگزارم.

آنگاه فرمانده ارتش از افسر جوان پرسید که وضع اسب او طوری هست که بتواند به چنار مراجعت نماید.

افسر جوان جواب مثبت داد.

چوهه سلطان گفت برو و از طرف من به گیلای رودباری بگو که نیمه دوم هنك اردبیل امروز غروب وارد این‌جا شد و ما بامداد برای جلوگیری از دشمن براه خواهیم افتاد و بمن اطلاع داده‌اند که هزار و پانصد سرباز دیگر از سربازان قدیم بزودی بما خواهند رسید و خواهیم دید که چگونه جلوی دشمن را خواهیم گرفت و در هرحال گیلای رودباری نباید فردا با دشمن تماس پیدا کند مگر بعد از این‌که ما باو برسیم .

افسر جوان از طرف فرمانده ارتش مرخص گردید و سوار شد وبسوی چنار براه افتاد .

با این‌که مدت استراحت سربازان چوهه سلطان در کند کوتاه بود ، در همان مدت کوتاه ، آنهائی که زنده ماندند ، جان گرفتند و عده‌ای از مجروحین سخت مردند .

چوهه سلطان بطوری که گفته شد اطلاع داشت که شاه طهماسب ممکن است که نیروئی را بکمك او بفرستد .

لیکن آن نیرو ، آن‌قدر قوی نخواهد بود تا او بتواند آن را مامور جلوگیری از دشمن نماید .

دیدیم که چوهه سلطان ، در دو نامه پیاپی ، از شاه طهماسب ، کمك فوری آنهم بشکل یك سپاه نیرومند خواست .

ولی ارسال آن دو نامه برای این بود که شاه طهماسب بخوبی به وضع وخیم وی پی‌ببرد و هرطور شده نیروئی را بکمك او بفرستد ، وگرنه چوهه سلطان بخوبی میدانست که فرستادن یك سپاه لااقل پنجاه هزارنفری، از طرف شاه طهماسب ، برای کمك باو ، قبل از پائیز امکان ندارد .

اهمیت سیاسی و اقتصادی تبریز

خلاصه چوهه سلطان میدانست بعد از این هم که شاه طهماسب برای او کمك فرستاد باز در مرحله آخر خود اوست که بایستی جلوی دشمن را که قصد داشت به تبریز برود بگیرد.

بعضی تصور کرده‌اند که چون سلیمان خان وارد تبریز شد، شاه طهماسب پایتخت را تغییر داد و منتقل به قزوین نمود.

این گفته صحت ندارد و شاه طهماسب مدتی قبل از نخستین جنك با سلیمان خان قانونی پایتخت را به قزوین منتقل کرد و ما علل انتقال پایتخت را به قزوین در فصول گذشته این تحقیق تاریخی گفتیم و تکرار آن غیرضروری و کسالت‌آور است.

ولی این را میگوئیم که قزوین با این که پایتخت شد، در قبال تبریز، یك شهر کم اهمیت بود و شهر درجه اول کشور بشمار نمیآمد[1].

سلیمان خان قانونی که میخواست تبریز را اشغال کند میدانست که اهمیت اشغال تبریز، از طرف او، از لحاظ سیاسی و اقتصادی و روحی خیلی زیاد است.

در آن موقع، برفرض مثال، اگر سلیمان خان قانونی، بجای این که مستقیم بطرف تبریز برود راهی را پیش میگرفت که او را به قزوین

۱ــ همین وضع را هم تهران بعد از این که از طرف آقا محمد خان قاجار پایتخت شد، نسبت به تبریز داشت و تا مدتی یك شهر کم اهمیت بشمار میآمد و سفرای خارجی در دربار ایران در تبریز سکونت داشتند نه در تهران ــ مترجم.

میرسانید و آن شهر را که پایتخت بود اشغال میکرد، عمل سیاسی و نظامی او، باندازه اشغال تبریز دارای اهمیت نمی‌شد و انعکاس بوجود نمیآورد.

آن زمان در ایران شهرهائی بزرك چون اصفهان و شیراز بود (و مشهد هنوز یك شهر بزرك بشمار نمیآمد و تـوجه سلاطین صفوی آن را بزرك کرد).

معهذا، هیچ یك از شهرهـای ایران دارای اهمیت تبریـز نبود و سلیمان خان قانونی میدانست که با اشغال تبریز یك لطمه سخت بـرایرانیان خواهد زد و فداکاری ایرانیان هم بطوری که در فصول و صفحات گذشته این تحقیق دیدیم برای این بود که آن شهر با اهمیت بدست سلیمان خـان قانونی نیفتد.

این را هم باید گفت که تبریز با دارا بودن اهمیت‌های سیاسی و اقتصادی (و روحی) برطبق موازین امروزی دارای اهمیت استراتژیکی نبود، مگر برای آذربایجان شرقی آنهم در منطقه‌ای واقع در شمال مدار سی و هفتم[۱]

اگر تبریز، بهمان نسبت که دارای اهمیت سیاسی و اقتصادی بود اهمیت استراتژیکی هم داشت بعد از این که سلیمان خان قانونی تبریز را اشغال کرد ایرانیان نمیتوانستند آن شهر را از او پس بگیرند در صورتی که پس گرفتند.

اهمیت استراتژیکی تبریز فقط یك اهمیت موضعی بود یعنی برای تمام ایران اهمیت استراتژیکی نداشت و گـرنه ایـرانیان نمیتوانستند از قسمت‌های دیگر نیرو بآذربایجان منتقل کنند و تبریز را از سلیمان خان پس بگیرند.

در هرحال (چوهه سلطان) با وقوف براهمیت تبریز میدانست که با

۱ــ مقصود از مدارسی و هفتم مداری است که در سی و هفت درجگی شمال خط استوا قرار گرفته، و میدانیم که کشور ایران، بتقریب بین مدار بیست و پنجم و چهلم شمال خـط استوا قرار گرفته و این تعیین موضـع از طرف مترجم، فقط جنبه تقریب و تخمین دارد و تحقیقی نیست ــ مترجم.

نیروی خودش بایستی جلوی دشمن را بگیرد .

شاه طهماسب باو اطلاع داده بود که هزار و پانصد سرباز از سربازان قدیم که در کارهای جنگی ، مطلع و با تجربه هستند بزودی باو خواهند رسید .

(چوهه سلطان) میدانست با این که تمام آن سربازان ، از فنون جنك با اطلاع هستند و دارای روحیه خوب نیز می‌باشند (چون همه جنك دیده بودند) نبایستی از آنها انتظار زیاد داشته باشد زیرا بین آنها سرباز جوان وجود ندارد و سالخوردگی سربازان ، سبب می‌شود که آنها نتوانند خستگی زیاد و طولانی را تحمل نمایند گو این که در دوره خدمت راه‌پیمائی طولانی و خستگی و بیخوابی را تحمل میکردند .

اما چوهه سلطان میدانست همان گونه که یك پهلوان کشتی گیر اگر سال‌ها ، ورزش و گرفتن کشتی را ترك نماید خام می‌شود و هرگاه دوباره بسوی ورزش و کشتی‌گیری برود مدتی طول می‌کشد تا این‌که دارای کفایت و لیاقت اولیه گردد .

سربازان قدیم هم که مدتی از ارتش بر کنار بودند ، دیگر بنیه جسمی گذشته را نداشتند مگر این که چندی خدمت کنند و بدن آنها با خستگی میدان جنك معتاد شود آنهم مشروط براین‌که با اقتضای سن ، مغایرت نداشته باشد .

زیرا بعد از این که سن مرد از مرحله‌ای معین گذشت ، دیگر وضع بنیه جسمی او بشکل سابق درنمیآید و بسیاری از مردان از این واقعیت اطلاع ندارند و مردی که فی‌المثل در سن سی سالگی یا چهل سالگی یك شیرین‌کاری جسمانی از خود نشان داده در سن هفتاد سالگی هم درصدد برمیآید که آن عمل را تکرار نماید ولی می‌فهمد که از عهده برنمیآید و اگر نزد دیگران ، دعوی کرده باشد چون از عهده برنمیآید خفیف میشود بااین وصف، (چوهه سلطان) ترجیح میداد که شاه طهماسب برای اوسربازان سالخورده را که مدتی ترك خدمت کرده‌بودند بفرستد ولی سرباز تازه کار که تعلیمات ندیده نفرستد برای این که میدانست سرباز تازه‌کار ، که تحت

تعلیم قرار نگرفته هنگامی که خود را در میدان جنك ، مقابل تیغ‌های برهنه و خون‌آلود و تبرها و گرزها و نیزه‌ها دید و صدای توپ را شنید، روحیه را از دست میدهد .

گرچه همان سرباز تازه‌کار ، حتی از روز دوم جنك ، دیگر مثل روز اول از تیغ و تبر و نیزه و توپ بیم ندارد و محیط میدان جنك ، و رودربایستی موجود بین سلحشوران اورا قویدل میکند یا این که وادارش می‌نماید که تظاهر به جرئت و شجاعت نماید .

معهذا از دست دادن روحیه[1] در روز اول ممکن بود که سبب شکست خوردن یك ارتش شود .

ولی سربازان سالخورده ، گرچه بنیه جوانان را نداشتند اما روحیه خود را از دست نمیدادند و حمله سخت دشمن را تحمل میکردند و اگر نمیتوانستند آن حمله را دفع نمایند ، پایداری می‌نمودند تا کشته شوند و سربازان پیر نه از صدای توپ می‌ترسیدند نه از غریو کوس نه از چکاچك اسلحه و نه صورت‌ها و دست‌های ارغوانی رنك سربازان سپاه (ینی‌چری) و هیچ یك از وقایع میدان جنك ، یك سرباز پیر را نه متعجب میکرد نه متوحش .

بامداد روز بعد (چوهه سلطان) فرمان حرکت سپاه خود را صادر کرد .

از شماره حقیقی سربازان چوهه سلطان ، بهمان دلیل که بعضی از مورخین شرق ، در مورد ارقام سهل‌انگار بوده‌اند اطلاع نداریم .

۱ـ از دست دادن روحیه اصطلاح جدید است که نویسنده برای سهولت فهم مطلب بکار می‌برد و در قدیم، پدران ما برای این مفهوم وقتی از کسی صحبت می‌کردند می‌گفتند (دل را از دست داد) و هنوز در (قهستان) یا (کوهستان) واقع در جنوب خراسان که از مراکز محفوظ ماندن زبان فارسی (زبان دری) است میگویند (دل را بایت) یا (دل را باید) و کامه (بایت) و (باید) را با سکون دو حرف آخر تلفظ می‌نمایند و این کلمه همان است که ما بشکل (باخست) تلفظ میکنیم ولذا (دل را بایت) یعنی (دل را باخت) یا (دل را ازدست‌داد) و واضح است که از دست دادن دل در میدان جنك، با از دست دادن دل در مجلس بزم، خیلی فرق دارد ــ مترجم.

برخی از مورخین گفته‌اند که چوهه سلطان در آن روز، با هشت هزار سرباز از (کند) برای جلوگیری ارتش روم حرکت کرد.

نکته‌ای را بمناسبت توقف سپاه خسته (چوهه سلطان) در قصبه (کند) ذکر می‌کنیم که شاید در نظر خواننده بدون اهمیت جلوه کند اما قبل از سلطنت شاه اسماعیل اول یکی از عوامل بدبختی مردم کشاورز و دامدار کشورهای ایران بود.

این نکته مربوط است بآنچه قبل از سلطنت شاه اسماعیل اول بانی سلسله صفوی باسم (نزولی) یا (ورود) یا (قوناق‌لق) خوانده می‌شد که کلمه اخیر ترکی است (نزولی) یا (ورود) یا (قوناق‌لق) رسمی بود که مامورین دیوانی قبل از صفویه در تمام کشورهای ایران اجرا میکردند و هنگام مسافرت، وارد خانه کشاورزان یا دامداران می‌شدند و آنها را مجبور می‌نمودند که از آنان پذیرائی کنند.

اگر مامور دیوانی یك نفر بود، پذیرائی از او بر کشاورز یا دامدار گران نمیآمد.

اما هنگامی که یك حاکم مسافرت میکرد گاهی بیش از پانصد نفر ملازم داشت و کشاورز یا دامداری که بر او وارد می‌شدند، مجبور بود به غیر از حاکم از ملازمان او هم پذیرائی کند و اتفاق میافتاد که یك بار پذیرائی از حاکم و ملازمان او یك کشاورز یا دامدار را از حیز هستی ساقط میکرد.

گرچه گاهی بعضی از سلاطین کشورهای ایران قدغن میکردند که ماموران دیوان‌بر کشاورزان ودامداران وارد نشوند همچنان که عضدالدوله دیلمی آن رسم را لغو کرد و در دوره سلطنت او هیچ مامور دیوانی هنگام مسافرت بر کشاورزان و دامداران وارد نمیشد.

اما آن قدغن جنبه موقتی و استثنائی داشت و رسم نزولی یا (قوناق‌لق) در تمام کشورهای ایران جاری بود.

بارها آن رسم در کشورهای ایران سبب شورش کشاورزان شد[1].

زیرا پذیرائی از ماموران دیوانی طوری واجب بود که اگر یك دامدار فقط پنج گوسفند داشت وقتی حاکم و ملازمانش بر او وارد میشدند بایستی آن پنج گوسفند را که وسیله تامین معاشش بود ذبح کند و از حاکم و ملازمانش پذیرائی نماید.

این را هم باید گفت که وقتی یك حاکم با صدها تن از ملازمان سفر میکرد بریك زارع یا دامدار بی‌بضاعت وارد نمی‌شد.

بلکه کسانی را برای میزبانی از خود انتخاب می‌نمود که دارای بضاعت باشند.

معهذا پذیرائی از عمال دیوان حتی برای کشاورزان و دامداران با بضاعت یك تکلیف شاق بود.

زیرا در تمام فصول سال عمال دیوان از یك شهر بشهر دیگر میرفتند و در راه بر کشاورزان و دامداران با بضاعت وارد می‌شدند و در نتیجه روز و شبی نبود که یك کشاورز یا دامدار با بضاعت محکوم به پذیرائی از عمال دیوان نباشد.

چون کلمه (قوناق‌لق) یك کلمه ترکی مغولی می‌باشد بعضی تصور

۱ــ در جلد پنجم کتاب (تاریخ ایران) چاپ دانشگاه (کامبریج) که با وجود انتقادی که بر آن شده جامع‌ترین تاریخ وطن ما میباشدکه تا امروزبچاپ رسیده ازصفحه ۵۳۵ ببعد، نوشته‌اند که شورش سربداران در خراسان که در ۷۳۷ هجری قمری شروع شدناشی از این گردید که ماموران دیوانی بر کشاورزان وارد شدند و آنها را مجبور به پذیرایی میکردند و یکی از مزایای کتاب تاریخ ایران چاپ دانشگاه کامبریج این است که از ماخذهای ونیزی و فلورانسی و ژنی (مورخین اهل ژن) خیلی در آن استفاده شده است و فی‌المثل وقتی ما تاریخ ایران چاپ دانشگاه (کامبریج) را میخوانیم، با حیرت می‌بینیم که در قرن هشتم هجری شهر کرمان که نام دیگرش (بردسیر) بوده از مراکز بزرك اروپائی نشین کشورهای ایران بشمار میآمده و از تجارتخانه‌های اروپائی که در کرمان کار میکردند اطلاع حاصل میکنیم و حال آنکه قبل از خــواندن این تاریخ مترجم گمان نمیکرد که شهری چــون کرمان که از شهرهای دور افتاده ایران (نست به آذربایجان و عراق عجم) بشمار میآمد در قرن هشتــم هجری از مراکز بزرك اروپائی نشین ایران بشمار میآمده و اطلاعات مربوط باین موضوع از مورخین ونیزی و فلورانسی و ژنی کسب شده است ــ مترجم.

کرده‌اند که رسم ورود عمال دیوان بر کشاورزان و غیره رسمی است که مغولی‌ها با خود بکشورهای ایران آوردند.

اما مغولی‌ها مردمی بودند مقتصد و حتی ممسك، و چون همه یکدیگر را می‌شناختند در مسافرت‌ها کسی بردیگری وارد نمی‌شد و آنها بعد از ورود بکشورهای ایران کلمه نزول یا ورود را مبدل به قوناق‌لق کردنـد و برای بعضی این تصور بوجود آمدکه مغولی‌ها آن رسم را درکشورهای ایران متداول نمودند.

بنظر میرسد که رسم نزول و ورود از مهمان نوازیِ فطری ایرانیان سرچشمه گرفته باشد منتها بمرور زمان، جنبه افراط پیدا کرد و برای کشاورزان و دامداران یك تکلیف شاق شد.

در شاهنامه فردوسی روایات متعدد هست که میهمان نوازی ایرانیان را در ادوار باستانی به ثبوت میرساند و آن میهمان نوازی طوری وسعت داشته که حتی پادشاهان ایران بروایت شاهنامه در سفرها بر کشاورزان و دامداران وارد می‌شده‌اند. منتها آن‌ها دیگر با ملازمان خود به خانه یك کشاورز نمیرفتند و به تنهائی بر او وارد می‌شده‌اند و هنگام خداحافظی عطیه‌ای به میزبان میدادند که گاهی کفاف معاش اورا تا پایان عمر میکرد.

(هرودوت) مورخ یونانی در کتاب جنك‌های ایران (یا جنك‌های ایرانی) میگوید که پادشاهان ایران (پادشاهان هخامنشی) وقتـی سفر می کنند، در خارج از روستاها و قصبات اردوگاه بوجود میآوردند تا این که ملازمان آنهاوارد روستا وقصبه نشوند وبرای سکنه محلی تولید مزاحمت ننمایند و اگر نیازمند خریدن چیزی باشند بایستی بهای آن را بنرخ معمولی بپردازند و چون در دوره هخامنشیان مقررات کشوری با دقت بموقع اجرا گذاشته می‌شد هیچ حاکم یا عامل دیگر حکومت جرئت نمیکرد که در سفرها، خود را بر کشاورزان و دیگران تحمیل نماید و آنها را مجبور به پذیرائی از خود کند[1].

۱ــ در جلد پنجم تاریخ ایران چاپ دانشگاه (کامبریج) میخوانیم که تا زمان روی

از وضع دوره ساسانیان از لحاظ (نزول) و (ورود) اطلاع نداریم و چون در دوره ساسانیان جامعه ایرانی طبقاتی بوده و کشاورزان یك طبقه جداگانه را با وظائف و حقوق مخصوص تشکیل میداده‌اند تصور نمی‌کنیم که میهمانی اجباری مرسوم بوده است.

اما در همان دوره بنابر روایات شاهنامه گاهی پادشاهان به تنهائی وبدون ملازمان بر کشاورزان وارد می‌شده‌اند و هنگام خروج، عطیه‌ای بآنها میدادند.

رسم نزولی یا (قوناق‌لق) اجباری، از دوره سلجوقیان در کشورهای ایران وسعت بهم رسانید و جزو سنت شد و بعد از تهاجم مغولی‌ها نه فقط از بین نرفت بلکه وسعت بهم رسانید بطوری که قبل از صفویه در تمام کشورهای ایران برای طبقه کشاورز ودامدار که درصحرا زندگی میکردند یك آفت دائمی گردید تا اینکه شاه اسماعیل اول آن رسم را در تمام مناطق ایران برانداخت و گفت که اگریك ماموردیوان بعنوان‌قوناق‌لق (میهمانی) بریك زارع یا دامدار وارد شود کشته خواهد شد.

شاه اسماعیل اول گفت که ماموران دیوان غیر از مالیات، نبایستی از زارع و دامدار چیزی‌مطالبه نمایند و دردوره بیست و چهار ساله سلطنتش چند بار، به‌سبب خشکسالی، مالیات را بر کشاورزان هر منطقه که گرفتار خشکسالی شده بودند بخشود و بعد از شاه اسماعیل جانشینان او قدغن وی را در مورد (قوناق‌لق) محترم شمردند و می‌توان‌گفت از عوامل توسعه کشاورزی در دوره صفویه، این بود که ماموران دیوان، نمیتوانستند در مسافرت‌ها، میهمانی از خود را بر کشاورزان و دامداران تحمیل کنند.

اما بعد از صفویه رسم (قوناق‌لق) در دوره قاجاریه تجدید شد و با پایان دوره قاجاریه آن رسم برافتاد.

اگر در دوره سلطنت شاه طهماسب، رسم (قوناق‌لق) ممنوع نبود،

کار آمدن صفویه یکی از علل ویران شدن بعضی از روستاها و از بین رفتن کشت‌زارها این بود که ماموران حکومتی بر کشاورزان وارد می‌شدند و از آنها (قوناق‌لق) یعنی میهمانی میخواستند ــ مترجم.

وقتی سپاه خسته و گرسنه (چوهه سلطان) در حال عقب‌نشینی بـه قصبه (کند) میرسید مردم آن قصبه دیگر نمیتوانستند زندگی کنند چون سربازان خسته و گرسنه، هرچه داشتند از آنها میگرفتند و اگر کسی مقاومت میکرد و آنچه داشت نمیداد اورا بهلاکت میرسانیدند.

اما چون آن رسم برافتاده بود چوهه سلطان بعداز ورود به قصبـه (کند) آنچه را که میخواست و در آن قصبه یافت می‌شد و روستائیان حاضر بودند که آن را بفروشند خریداری کرد و در مدتی که سربازان او در آن قصبه استراحت میکردند کسی از آنها شکایت ننمود و اینك که نکته مربوط به (قوناق‌لق) را ذکر کردیم دنباله وقایع را پیش میگیریم.

بین قصبه (کند) و روستای کوچك (چنار) فاصله زیاد نبود و چوهه سلطان همین که به (چنار) رسید با این که فرمانده کل بود گیلای رودباری را احضار نکرد بلکه خود نزد اورفت چون علاوه براین که گیلای رودباری فرمانده سواران قزلباش پارکابی بود شجاعتش در جنك، چوهه سلطان را واداشت که نزد او برود و از وی قدردانی نماید.

بعداز این که فرمانده سپاه از گیلای رودباری قدردانی کرد راجع بروش جنك روز قبل از او پرسید و گیلای رودباری گفت روش من در جنك دیروز ،جنك و گریز بود و به معصوم عطار گفتم که جنك و گریز کند.

او هم تا آنجا که توانست جنك و گریز کرد. ولی چون سربازانش پیاده بودند، دوچار وضعی شد که دیگر نتوانست عقب‌نشینی کند وسربازانش را با آرایش (فالانژ) مدور، متوقف کرد و آن قدر پایداری نمود تا این که خود و سربازانش کشته شدند.

دستور کلی جنگ از طرف ایرانیان

چوهه سلطان گفت گرچه معصوم عطار و سربازانش شهید هستند و نیازی بدرخواست آمرزش ندارند، معهذا من از خداوند مسئلت میکنم که همه را بیامرزد و با معصومین محشور نماید و اکنون می‌پردازیم بکار امروزمان و روش جنگی ما ناگزیر بایستی جنك و گریز باشد و غیر از این راهی برای ادامه مقاومت نداریم تا این که نیروی امدادی بما برسد و اگر سربازان قدیم که وارد خدمت شده‌اند زودتر بما برسند می‌توانیم روش جنگی خود را تغییر بدهیم و مقاومت کنیم.

اما تا امروز برای رعایت روستائیان و دامداران آذربایجان آنها را وادار به تخلیه اراضی نکردیم و نگفتیم که آنچه بردنی است ببرند و آنچه از خواربار و علیق که قابل بردن نیست بهرترتیب که می‌توانند معدوم‌نماید تا این که بدست دشمن نیفتد.

من میدانم که هر قدر سازمان سیورسات سپاه دشمن مرتب و وسیع باشد، چون سلیمان خان دارای يك ارتش بزرك است از حیث خواربار و علیق دوچار مضیقه میشود و اگر تا امروز دوچار نشده بعد از این خواهد شد و من قبل از حرکت از (کند) به سکنه آنجا گفتم که هرچه خواربار و علیق دارند بجای دیگر ببرند تا این که نصیب دشمن نشود و متاسفانه در مورد کشت‌زارها نمیتوانند کاری بکنند و باید مزارع را بگذارند وبروند.

گیلای رودباری گفت بهتر این بود که به روستائیان (کند) گفته می‌شد که خودشان هم کوچ کنند.

زیرا دشمن گرسنه اگر ببیند که روستائیان خواربار و علیق ندارند می‌فهمد که آنها را پنهان کرده‌اند و روستائیان را بقتل خواهد رسانید.

چوهه سلطان اظهار کرد من بآنها گفتم که خودشان هم بروند چون ممکن است کشته شوند.

بعد چوهه سلطان گفت شما هم به سکنه این جا بگوئید که (چنار) را تخلیه کنند و هرچه از خواربار و علیق دارند با خود ببرند.

گیلای رودباری گفت هم‌اکنون دستور شما را بآنها ابلاغ میکنم.

چوهه سلطان اظهار کرد من اگر میتوانستم خود را قائل کنم که کور کردن دو قنات (کند) ضروری است هر دو قنات را کور میکردم که دشمن وقتی به (کند) رسید بدون آب باشد.

ولی نمیتوانم خود را قائل باین کار نمایم.

پانصد سال است که دو قنات (کند) در تمام سال، آب به کشاورزان آن قصبه میرساند و این دو قنات آن قدر با برکت است که هیچ کس بخاطر ندارد که کسی مادر چاه این دو کاریز را عمیق‌تر کرده باشد و فقط قنات‌ها را لای روبی می‌کنند و من اگر این دو قنات را کور کنم قصبه (کند) از بین خواهد رفت و کشاورزان آن آواره خواهند شد ولی اگر دو قنات کور نشوند بعد از این که جنك خاتمه یافت، کشاورزان (کند) زندگی را از سر خواهند گرفت.

چوهه سلطان آنگاه این دستور را برای افسران ارشد خود صادر کرد:

سربازان پیاده در هیچ نقطه نباید پایداری طولانی کنند، مگر در پنج فرسنگی تبریز که در آنجا یك تنك (تنگه) هست و برای پایداری مکانی است مناسب.

هرافسر مکلف است تا وقتی که به پنج فرسنگی تبریز نرسیده در جان سربازان خود صرفه‌جوئی نماید و آنها را طعمه تیغ دشمن که براثر موفقیت‌ها و اشغال اراضی خیلی جری شده ودارای روحیه قوی است نکند.

دستور کلی جنك دفع‌الوقت است تا وقتی که نیروی امدادی کافی

بما برسد ، و برای دفع‌الوقت باید مقابل دشمن مقاومت کرد اما نه بشکلی که سربازان ما قتل عام شوند .

لیکن در پنج فرسنگی تبریز ، دیگر نباید عقب‌نشینی کرد و آنجا هرافسر و سرباز بایستی بدون این‌که یك گام به عقب بردارد مقاومت کند تا این که دشمن را عقب براند یا کشته شود و خود من هم در آنجا برای جنك به سربازان ملحق خواهم گردید و شمشیر خواهم زد و اگر نتوانم دشمن را عقب برانم کشته خواهم شد و تصور نکنید من که فرمانده شما هستم بعد از شما زنده خواهم ماند و وظیفه‌ای که بمن تکلیف فداکاری میکند در نظر من برتر از وظیفه شما است .

زیرا من چون فرمانده کل هستم موظف می‌باشم که گزارش نهائی جنك را بمرشد بزرك بدهم و من نمیتوانم بحضور مرشد بزرك برسم ونگاهم به نگاه او بیفتد و در حالی که چشم‌های او به چشم‌های من دوخته شود گزارش بدهم که ما در جنك شکست خوردیم .

اما اگر کشته شوم تکلیف دادن گزارش از طرف من اسقاط می‌شود زیرا برمرده تکلیفی تعلق نمیگیرد .

هر افسر و سرباز باید بداند زمینی که در پنج فرسنگی تبریز در تنك (تنگه) قرار گرفته ازلحاظ دربر گرفتن شهدا، تفاوتی با زمین کربلا ندارد جز این که در آنجا شهیدان مرتبه‌ای برتر از ما داشته‌اند .

هر افسر و سرباز باید بداند که در آنجا جهاد فی‌سبیل‌الله خواهد کرد وبموجب نص قرآن کریم همین که کشته شد ، مستقیم به بهشت منتقل می‌شود و بسعادت سرمدی میرسد .

آنهائی که برای حفظ ایران ، بامر مرشد بزرك در آنجا جان فدا خواهند کرد تصور نکنند که فداکاری آنها از لحاظ خود این خاك و آب بدون فایده است .

خداوند در قرآن کریم گفته است آنهائی که جهاد فی‌سبیل‌الله می کنند دو پاداش دریافت می‌نمایند یکی پاداش اخروی و دیگری پاداش دنیوی .

پاداش اخروی ما سربازان این است که بعد از شهادت ، از میدان جنك مستقیم به بهشت میرویم و پاداش دنیوی ما این می‌باشد که خداوند این خاك و آب را حفظ خواهد کرد و فرزندان ما در آن زندگی خواهند نمود و محال است که این خاك و آب برای مرشد بزرك و فرزندان ما باقی نماند زیرا گفته خداوند نقیض ندارد .

دستوری که چوهه سلطان صادر کرد شامل سواران نیز می‌شد و آنها نیز بایستی جنك و گریز کنند .

آنچه چوهه سلطان در مورد احتیاج قشون سلیمان خان به‌خواربار و علیق گفت صحت داشت اما نه بآن اندازه که در قشون سلیمان خان سربازان و حیوانات سواری و بارکش قشون دوچار گرسنگی باشند .

چون سلیمان خان فقط از خط سیر ارتش خود خواربار بدست نمیآورد بلکه دسته‌های سیورساتش از شمال و جنوب آن خط سیر هم آذوقه و علیق بدست میآورد .

سرعسکر لطیف میدانست که بدترین روش تحصیل خواربار و علیق برای یك سپاه این است که آذوقه و علیق را بزور از سکنه محلی بگیرند و باصطلاح مصادره نمایند .

چون ممکن است که یك یا دو روز ، دسته‌های سیورسات بتوانند خواربار و علیق را مصادره کنند .

اما بعد از آن نه یك حبه غله نصیب دسته‌های سیورسات خواهد شد و نه یك بسته کاه یا یونجه خشك که بایستی بمصرف چهارپایان برسد .

او میدانست با این که روستائیان پیك‌های سریع‌السیر ندارند تا این که بتوسط آنها اخبار را از یك روستا بروستای دیگر منتقل کنند خبر مصادره کردن خواربار و علیق از طرف ارتش مهاجم با سرعت باد در تمام روستاها پخش می‌شود و در یك روز، هرچه غله و علیق هست ناپدید میگردد و گوسفندان و حتی ماکیان را بجاهائی می‌برند که دسته‌های سیورسات بآنجا دسترسی ندارند .

لذا بهترین روش برای تحصیل آذوقه و علیق این‌است که خواربار و

علوفه چهارپایان را بنرخ روز از کشاورزان خریداری کنند.
در مسیر ارتش سلیمان خان، خواربار وعلیق، بقدری که احتیاج ارتش بزرگ دویست هزار نفری اورا که بعد یکصد و پنجاه هزار نفر شد (بسبب بازگردانیدن پنجاه هزار نفر) تامین نماید وجود نداشت.

لذا سرعسکر لطیف دسته‌های سیورسات را بشمال و جنوب خط سیر سپاه، میفرستاد و آنها خواربار و علیق را حتی گران‌تر از نرخ روز از کشاورزان و دامداران خریداری میکردند که آنها را تشویق بفروش بیشتر نمایند و آذربایجان در قرون گذشته، از لحاظ تولیدات غله ودام، بالاخص گوسفند سرآمد تمام قسمت‌های ایران بود و در روستاها و قصبات آباد آذربایجان بدست آوردن آذوقه و علیق برای ارتش دویست هزار نفری سلیمان خان اشکالی نداشت تا چه رسد باین که یکصد و پنجاه هزار نفر باشد.

غله در آذربایجان بقدری فراوان و ارزان بود که گاهی اروپائیان که در آن موقع با ایران داد و ستد داشتند از آذربایجان غله باروپا حمل میکردند و هر زمان که دوچار قحط سالی می‌شدند، از کشاورزان آذربایجان غله خریداری میکردند و از راه طرابوزان باروپا حمل می‌نمودند و غله، از راه خشکی تا طرابوزان برپشت چهارپایان حمل میگردید و در آنجا منتقل به‌کشتی می‌شد و کشتی از راه دریای سیاه و بغازهای (بوسفور) و داردانل بایتالیا میرسید و غله را در (ونیز) یا جای دیگر تحویل میداد و با این که حمل غله برپشت چهارپایان از آذربایجان تا طرابوزان مستلزم هزینه حمل بالنسبه سنگین بود، در سالهای قحطی (در اروپا) برای بازرگانان ونیزی یا سایر کشورهای ایتالیا صرف میکرد که از آذربایجان غله به اروپا حمل کنند و خشکبار آذربایجان همه ساله، باروپا حمل میشد و دسر غذای مردم کشور (ونیز) در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی (قرون نهم و دهم هجری) کشمش بیدانه (اورمیه) بود و آن اندازه از کشمش اورمیه که در کشورهای اروپا در سال خورده میشد در خود اورمیه بمصرف نمیرسید.

آذربایجان در آن نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و دهم هجری، آنقدر خواربار داشت که اگر یك ارتش پانصد هزار نفری هم از خارج وارد آذربایجان میگردید دوچار مضیقه نمیشد مگر اینکه اولیای عموم اجازه ندهند که سکنه محلی به ارتش خارجی خواربار و علیق بفروشند[1]

۱ـ در کتاب تاریخ ایران چاپ دانشگاه (کامبریج) که گفتیم جامع‌ترین کتاب تاریخ این کشور میباشد که تا امروز منتشر شده راجع به انواع محصولات کشاورزی آذربایجان (و سایر مناطق ایران) در گذشته اطلاعات جالب توجه دارد و نویسندگان (تاریخ ایران) اطلاعات مربوط به محصولات کشاورزی و دامی آذربایجان را در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی از کتب مورخین کشورهائی که امروز جزو ایتالیا میباشد چون کشورهای (ونیز) و (فلورانس) و (ژن) بدست آورده‌اند و محصولات گندم و جوی آذربایجان در همان دوره که سلیمان خان با قشون خود وارد آنجا شد به چهار کرور خروار میرسیده است ـ مترجم.

باران انگور شوران

هوا از شب قبل ابر آلود شده بود و سربازان چوهه سلطان پیش‌بینی میکردند که ممکن است قدری باران ببارد.

در آذربایجان در فصل تابستان باران نمی‌بارید و امروز هم نمی‌بارد مگر در ماه چهارم سال، که اولین ماه تابستان بود و هست و در آن ماه، قدری باران نازل می‌شد وسکنه محلی آن را باران انگورشوران میخواندند. نظریه آنها این بود که غوره د رتاکستان‌ها از یك طبقه غبار پوشیده شده و آن غبار مانع از این است که انگور برسد و در سرطان (ماه چهارم سال) باران نازل می‌شود تا این که آن غبار را بشوید و از بین ببرد و بعد از آن، انگور با سرعت میرسد و شیرین می‌شود.

ما نمیدانیم که این نظریه آیا صحیح است یا نه؟ ولی میدانیم که در ماه چهارم سال، در آذربایجان و بخصوص قسمت‌های شمالی آن، باران میبارد ولی بدون این که شدید باشد و نزول باران هم طولانی نمیشود.

سربازان چوهه سلطان که پیش‌بینی میکردند ممکن است باران بیاید میدانستند که باران مانع از جنك نخواهد شد چون باران انگورشوران شدت ندارد تا این که مانع از جنك شود و فقط ممکن است زمین را مرطوب نماید و بمناسبت گرمای هوا، زمین، درچند دقیقه خشك میشود.

اما در آن روز باران انگورشوران که در سال‌های گذشته، بیشتر، یك باران خفیف بود بشکل یك باران تند و شدید درآمد و در وسط باران، برقی درخشید و رعد غرید و سربازان چوهه سلطان که اکثر اهل محل بودند

دانستند که ممکن است سیل جاری شود و بعید می‌نمود که آب وارد منطقه میدان جنك گردد.

چون بین کوه‌های واقع در شمال و جنوب و میدان جنك فاصله‌ای زیاد وجود داشت و همه میدانستند که سیل همواره از کوه، بسوی دامنه جاری می‌شود و اگر جلگه در معبر سیل باشد آن را هم فرا خواهد گرفت و چون دو رشته کوه، خیلی دور بود پیش‌بینی نمی‌شد که سیل به میدان جنك برسد و مانع از جنك گردد.

بطوری که اهل محل پیش‌بینی کردند سیل به میدان جنك نرسید ولی بمناسبت جنس خاك زمین را بشکلی درآورد که نه فقط جنك کردن در آن منطقه تقریبا غیرممکن شد بلکه راه رفتن هم در آن سرزمین خیلی مشکل گردید چون وقتی قدم را برزمین میگذاشتند تا قوزك پا در گل فرو میرفت و هنگامی که میخواستند پا را از گل خارج کنند بایستی با زور، خارج نمایند و لحظه بعد، پای دیگر در گل فرو میرفت.

اسب‌ها مثل افراد پیاده، در آن منطقه با اشکال قدم برمیداشتند و طوری راه رفتن برای چهارپایان دشوار بود که نفس میزدند.

وضع سربازان ارتش سلیمان خان هم از لحاظ مبارزه با گل مانند سربازان چوهه سلطان بود.

سرعسکر لطیف همین که بوسیله طلایه خود اطلاع حاصل کرد که یك سپاه بالنسبه مهم نزدیك می‌شود تصمیم گرفت که با توپ و برجهای متحرك حداکثر آسیب را بر آن سپاه وارد بیاورد و شاید موفق شود با توپ و برج‌های متحرك کار آن سپاه را بکلی بسازد.

این بود که توپها و برج‌های متحرك را بجلو فرستاد و به فرمانده توپخانه دستور داد که تمام توپهایش با چهار پاره شلیك کنند و برای مزید تاثیر تیراندازی با دو زاویه تیراندازی نمایند و زوایه یك توپ (در هر دو توپ) قدری وسیع‌تر از زاویه توپ اول باشد تا این که چهارپاره، سواران را هم بخوبی دربربگیرد و حداکثر تلفات برپیادگان و سواران وارد بیاید.

آنهائی که در برج‌های متحرك قرار میگرفتند بایستی بکوشند که با

هر گلوله یك سرباز را بقتل برسانند .

نکته‌ای که باید ذکر شود این است که نفت‌اندازهای ارتش سلیمان خان که گفتیم در عقب بودند ، به ارتش رسیدند و در آن روز ، سرعسکر لطیف، تصمیم گرفت برای اولین بار در جنك با شاه طهماسب، از نفت‌اندازها استفاده نماید[1] .

سرعسکر لطیف نفت‌اندازها را در برج‌ها جا داد تا این که برسربازان پیاده و سوار چوهه سلطان مشرف باشند و آنها بایستی کهنه‌های آلوده بنفت و فروزان را برسربازان دشمن بریزند .

هنگام محاصره شهرها کهنه‌های آلوده به نفت و فروزان را بوسیله منجنیق برشهر میریختند و در نقاطی که نصب منجنیق امکان نداشت آن کهنه‌های مشتعل را با منجنیق برسربازان دشمن میباریدند .

ولی نصب منجنیق در برج‌های متحرك ، تقریبا امکان نداشت و نفت‌اندازانی که در آن برج‌ها بودند بایستی کهنه‌های مشتعل را با فلاخن بطرف سربازان دشمن پرتاب نمایند و فلاخن‌هایی که برای پرتاب کهنه‌های مشتعل مورد استفاده قرار میگرفت دارای کفه‌ای فلزی و وسیع بود و کهنه آلوده به نفت را در آن قرار میدادند و آنگاه مشتعل میکردند و فلاخن را یك یا دوبار دور سر می‌چرخانیدند و رها می‌نمودند و گردش فلاخن و آنگاه رها شدن آن ، آتش را تیزتر و شعله را وسیع‌تر می‌نمود بطوری که وقتی کهنه مشتعل به سربازان دشمن میرسید ، چون یك کوه بزرك آتش

۱ـ صنف نفت‌انداز یکی از صنف‌های قدیم، در ارتش‌های شرقی بود و اسناد تاریخی گواهی میدهد که (چنگیز) در جنك‌ها از صنف نفت‌انداز استفاده میکرد و (هلاکو) که اسم اصلی‌اش (هلیگو) بود در محاصره شهر (تون) واقع در جنوب خراسان (مرکز سیاسی بزرك حکومت اسماعیلیه) در نیمه‌اول قرن هفتم هجری از صنف نفت‌انـداز استفاده کرد و همین شخص در تمام جنك‌هائی که برای تصرف و انهدام قلاع اسماعیلیه در (الموت) کرد از نفت اندازها استفاده نمود و کسانی که بخواهند راجع به نفت‌اندازی در دوره (هلاکو) اطلاعات بیشتر بدست بیاورند به کتاب تاریخ ایران چاپ دانشگاه (کامبریـج) در قسمت شرح حال (هلاکو) مراجعه نمایند و نفت‌اندازی در جنك حتی دویست سال قبل از دوره سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب در کشورهای شرق متداول بوده است ـ مترجم.

می‌شد و هر گاه نفت اندازان زیاد بودند و پیاپی کهنه‌های مشتعل را پرتاب میکردند شهر یا سپاهی که هدف واقع میگردید خیلی ناراحت می‌شد و اگر سربازان بطور متراکم قرار داشتند ممکن بود که طوری البسه آنها را بسوزاند که یك حریق بزرك تولید شود و معلوم است که کهنه مشتعل، دست‌ها و صورت سربازان را می‌سوزانید.

اما تمام آن پیش‌بینی‌های سرعسکر لطیف براثر باران شدید که زمین را گل آلود کرد، بطور موقت بدون نتیجه شد.

طوری زمین براثر باران گل‌آلود شد که نه می‌توانستند توپها را بحرکت درآورند نه برج‌های متحرك را و چرخ توپها و برج‌ها در گل فرو میرفت و آن گل طوری چسبندگی داشت که گوئی چرخ توپها و برج‌های متحرك را با میخ بزمین کوبیده‌اند.

سرعسکر لطیف متوجه شد تا وقتی زمین خشك نشود نمیتوان توپها و برج‌ها را بحرکت درآورد و حتی بحرکت درآوردن سربازان هم بطوری که بتوانند بجنگند امکان ندارد و لذا بایستی صبر کرد تا زمین خشك شود.

بعد از این که باران متوقف شد در یك قسمت از آسمان رنگین‌کمان، نمایان گردید و سربازان چوهه سلطان در حالی که آن را با انگشت نشان میدادند بانك میزدند کمان رستم ... کمان رستم ...

مردم آذربایجان و نیز مردم قسمت‌های دیگر از ایران عقیده داشتند که آن‌کمان رستم، پهلوان معروف ایران است ولی هرگز درصدد برنیامده بودند بدانند چرا کمان رستم همواره بعد از باران، آنهم نه در تمام فصول سال، در آسمان نمایان می‌شود و چرا نمیتوان همواره آن کمان بزرك و رنگین و زیبا را دید.

وقتی میگوئیم که ایرانیان رنگین کمان را کمان رستم میدانستند منظورمان افراد عادی است نه ایرانیان دانشمند که مدتی قبل از اروپائیان درصدد برآمدند که بفهمند که رنگین‌کمان بچه علت بوجود میآید و عاقبت هم بعلت آن پی بردند و توضیحی برای بوجود آمدن رنگین کمان دادند

که با توضیح علمی امروز ، زیاد تفاوت ندارد و گرچه در فروع و نکات جزئی اشتباه میکردند ولی در اصل ، آنچه گفتند مطابق توضیح علمی امروزی است .

در قرن هفتم هجری یك دانشمند ایرانی باسم قطب‌الدین شیرازی که از ارباب زیج بود[1] گفت که بوجود آمدن رنگین کمان درفضا ، مربوط به رستم نیست بلکه مربوط به ابر است و خورشید ونور خورشید که برابر می‌تابد آن قوس را بوجود میآورد و قطب‌الدین شیرازی در مراغه استاد بود و هر روز، عده‌ای درمحضر درسش حضور می‌یافتند واستفاده میکردند.

یکی از کسانی که در محضر درس استاد حضور می‌یافت موسوم بود به (کمال‌الدین فارسی)[2] .

کمال‌الدین بعد از مرك قطب‌الدین شیرازی نظریه استاد را راجع به علت بوجود آمدن رنگین کمان منبسط کرد و گفت همان طور که قطب‌الدین شیرازی گفت رنگین کمان از تابش خورشید برابر بوجودمیآید مشروط براین که در ابر ، قطرات مدور باران وجود داشته باشد و آن قطره‌های مدور نور خورشید را بچند رنك درمیآورد و علت قوسی بودن رنگین کمان این است که منطقةالبروج و خورشید، هر دو مدور می‌باشد .

این توضیح بطوری که می‌سنجیم ، دارای نکات قابل رد است ولی اساس آن ، درست می‌باشد چون همان‌طور که کمال‌الدین گفت رنگین کمان از این جهت بوجود میآمدکه نور خورشید برقطرات ریز و مدور ابرها میتابد .

کمال‌الدین ، بابراز این نظریه اکتفا نکرد و درصدد آزمایش برآمد تا این که دریابد که آیا نظریه او درست‌است یا این که نادرست می‌باشد .

۱ــ زیج یعنی نقشه آسمان و بالاخص نقشه منطقةالبروج که در آن، نام و خطسیرتمام ستارگان مشهور ثبت و ترسیم شده باشد بطوری که از روی آن بتوان وقایع نجومی آینده و بویژه کسوف و خسوف را پیش‌بینی کرد و (ارباب زیج) یعنی دانشمندانی که از آن نوع نقشه‌ها ترسیم کرده‌اند و دربعضی از ادوارگذشته،رصدخانه را هم بنام زیج میخواندندــمترجم.

۲ــ کمال‌الدین پاریسی ــ یا پاریزی ــ یا فاریسی ــ مترجم.

او یك شیشه مدور صاف و بدون حباب[1] را پر از آب کرد و آن را در یك اطاق بوسیله ریسمانی باریك ولی محکم از سقف آویخت و آنگاه پنجره‌ها و سایر منافذ اطاق را طوری مسدود نمود که اطاق تاریك می‌شد وهرگاه شخصی در آن اطاق تاریك کف دست را به چشم‌ها نزدیك میکرد نمیتوانست انگشتان خود را ببیند.

کمال‌الدین، در بامداد بعد از این که خورشید قدری صعود کرد یکی از روزنه‌های اطاق را که رو به مشرق بود گشود تا این که نورشمس از آنجا بر گوی شیشه‌ای پر از آب بتابد و از روزنه دیگر، درون اطاق را نگریست ومشاهده نمود که براثر تابش نور خورشید برآن گوی شیشه‌ای و پر از آب چند رنك، مانند الوان رنگین کمان بوجود آمد[2].

شك نیست که کمال‌الدین واستادش از کسانی بودند که درمکتب رصدخانه مراغه پرورش علمی یافتند و رصدخانه مراغه که از طرف خواجه نصیرالدین طوسی ساخته شد فقط مرکز ترصید و تحقیق نجومی نبود بلکه یك دانشگاه بشمار میآمد که در آن علوم دیگر، غیر از نجوم، تدریس می‌شد و بتقریب مدت دویست سال، یك مرکز علمی بزرك بود و اسم عده‌ای از دانشمندان که در رصدخانه مراغه تدریس میکردند در تاریخ ثبت شده است و رصدخانه مراغه تا زمانی که رصدخانه سمرقند ساخته نشد، همچنان یك مرکز علمی بزرك بود ولی بعد از این که رصدخانه سمرقند در سال ۸۳۰ هجری قمری شروع بکارکرد رصدخانه مراغه رونق خود را از دست داد و علتش این بود که دانشمندان برصدخانه سمرقند رفتند و بودجه رصدخانه مراغه ازبین رفت در رصدخانه مراغه راجع به علوم و هنرهائی مطالعه می‌شد که امروز

۱ــ مقصود حباب درون جرم شیشه است که در شیشه‌گرخانه‌ها هنگام ساختن شیشه بوجود میآید ــ مترجم.

۲ــ آنچه در متن نوشته شده همین است که مترجم نقل کرده و بطوری که می‌بینیم موجز و مختصر است و بطور قطع کمال‌الدین فارسی یا فاربزی برای آزمایش کار دیگرهم کرده که در متن نیامده است و باید تصدیق کرد که کمال‌الدین دست بیك تجربه فیزیکی جالب توجه زد و آن دانشمند ایرانی در آن کار تجربی دو و بلکه سه قرن بر دانشمندان اروپائی که در صدد تجزیه نور خورشید برآمدند تقدم داشته است ــ مترجم.

در نظر ما عجیب جلوه می‌کند چون ما انتظار نداشتیم که در یك مـرکز علمی چون رصدخانه مراغه درقرون هفتم و هشتم هجری مسئله سدسازی بر رودخانه‌ها مورد مطالعه قرار بگیرد، یا این‌که طرح‌های نقاشی مورد توجه باشد و از همه اینها، غیرعادی‌تر، مطالعاتی راجع به آنچه امروز موسوم به فیزیك هسته‌ایست صورت بگیرد و واضح است که مطالعات دانشمندان رصدخانه مراغه در مورد فیزیك هسته‌ای، از مرحله تئوری تجاوز نکرد چون تکنیك و صنعت امروزی وجود نداشت تا این‌که مطالعات دانشمندان تئوری را با تحقیق تجربی هم‌آهنك کنند و کمال‌الدین که برای اولین مرتبه در شرق با روش تجربی نور خورشید را تجزیه کرد می‌گفت که در دل ذره برخلاف آنچه تصور کرده‌اند، یك قوه وجود ندارد بلکه دو قوه موجود است آنهم دو قوه متضاد و از تضاد آنها اجسام و حرکت بـوجـود میآید. دلایلی که کمال‌الدین برای اثبات این نظریه آورد مفصل است و همه دارای جنبه فلسفی است و ما اگر آن دلایل را ذکر کنیم بکلی از موضوع اصلی منحرف خواهیم شد و لذا از ذکر آن دلایل خودداری می‌نمائیم و همین‌قدر میگوئیم آنچه آن مرد گفت در این قرن، بشکل یك واقعیت علمی غیرقابل تردید مورد قبول همه است و در هرذره، دو نیرو وجود دارد که بظاهر متضاد می‌باشد و این دو نیرو سبب بوجود آمدن عناصر می‌شود و حرکت را ایجاد می‌نماید[1].

هرقدر ما در قبال تئوری‌های گذشتگان کم اعتقاد باشیم نمیتوانیم از تحسین مردی که در ٦٦٥ سال قبل از این زندگی را بدرود گفت و در آن زمان این تئوری را بیان کرد ونور خورشید را تجزیه نمود، خودداری نمائیم و وجدان ما تصدیق میکندکـه آن مرد، از لحاظ اندیشه علمی، و ابتکار تجربی، خیلی برمردم زمان خود برتری داشته است.

۱ــ امروز با این که علم، بدل ذره را یافته و میداند که در هر ذره، دو نیروی برق مثبت و منفی وجود دارد از کیفیت خود برق بی‌اطلاع است و هیچ دانشمند فیزیکی تا امروز نتوانسته توضیح بدهدکه کیفیت برق چیست و اگرعلم، برق را بشناسد، بقول مترلینك بلژیکی کلید وقوف بر اسرار جهان را بدست میآورد ــ مترجم.

***

چون گل‌آلود بودن زمین، راه‌پیمائی را متوقف کرد، طرفین، همانجا که بودند توقف کردند تا این‌که زمین خشك شود.

دو سپاه بعد از این‌که باران خاتمه یافت و ابر متفرق شد وخورشید برزمین تابید یکدیگر را میدیدند اما فاصله آنها بقدری نبود که بتوانند اسلحه آتشین بکار ببرند.

چوهه سلطان توپ‌ها و برج‌های متحرك را دید و دانست که دشمن بار دیگر قصد دارد که اسلحه آتشین خود را جلودار جنك کند تا این‌که زودتر سربازان وی را ازبین ببرد و چوهه سلطان می‌فهمید که با وضع موجود، از او، برای ازکار انداختن اسلحه آتشین کاری ساخته نیست و اگر بخواهد توپها و برج‌های متحرك را ازکار بیندازد تمام سربازان خود را به‌کشتن خواهد داد بدون اینکه توپها و برج‌ها ازکار بیفتد چون دشمن، واقف است که بایستی از توپها و برج‌های خود بخوبی محافظت نماید.

دیدیم که نقشه جنگی چوهه سلطان جنك وگریز بود و بعد از دیدن توپها و برج‌ها برای اجرای آن نقشه جازم‌تر شد.

آن‌قدر توپ بچشم فرمانده سپاه ایران میرسید که پنداری ردیف توپها که از شمال بجنوب ادامه داشت تمام نشدنی است و چوهه سلطان ابتدا و انتهای آن ردیف را نمیدید زیرا سرعسکر لطیف تمام توپ‌های خود را در جلو قرارداده بود تا این‌که سربازان حریف را قتل عام کند.

همان‌طورکه چوهه سلطان و سربازانش در جنك با سپاه سلیمان‌خان تجربه‌ها بدست آورده بودند سرعسکر لطیف هم در جنك با سپاه چوهه ــ سلطان تجربه‌ها بدست آورده بود و میدانست که سربازان شاه طهماسب، از کشته شدن بیم ندارند و بعد از این‌که دچار آتش توپخانه و برج‌های متحرك شدند ممکن است درصدد برآیند که خود را فدا کنند تا این‌که توپ‌ها و برج‌ها را ازکار بیندازند.

این بود که سرعسکر علاوه برداربندگان شمخال و بندقه عده‌ای از

سربازان سرسخت خود را هم مامور حفاظت از توپ‌ها و برج‌ها کرد و چوهه سلطان از دور آنها را میدید و می‌فهمیدکه برای چه با تـوپ‌ها و برج‌ها دیده می‌شوند.

در حالی که فریقین در انتظار خشك‌شدن زمین بودند واقعه‌ای اتفاق افتادکه علت یك تصمیم قاطع از طرف سلیمان خان در مورد سربازانی شد که چپق می‌کشیدند و بعد آن‌تصمیم شامل سکنه‌کشوری لااقل در شهر استانبول پایتخت امپراطوری عثمانی شد.

باید دانست‌که کشور عثمانی، یکی از ممالکی است‌که زودتر از کشورهای دیگر، عده‌ای از مردم آن معتاد به‌کشیدن توتون شدند زیرا در آن‌کشور توتون را میکاشتند.

عادت‌کشیدن توتون از جاشوانی‌که از امریکا میآمدند بجـاهـای دیگر سرایت‌کرد و جاشوانی‌که از امریکا میآمدند بیشتر باسپانیا میرفتند معهذا درکشور اسپانیا کمترکسی معتاد به‌کشیدن توتون می‌شد در صورتی که تمام قاره امریکا متعلق به پادشاه اسپانیا بود[1].

علت این‌که در اسپانیا که بطور دائم بـا امریکا رابطه داشت، مردم کمتر معتاد به‌کشیدن توتون می‌شدند این بودکه در آن‌کشور توتون را نمیکاشتند.

کسی‌که در اسپانیا معتاد به‌کشیدن توتون می‌شد بایستی توتون را که یك‌کالای گران قیمت بود ببهای گزاف خریداری‌کند.

کسانی هم توتون را از جاشوانی‌که از امریکا مراجعت میکردنـد دریافت می‌نمودند اما دریافت توتون، پنهانی صورت میگرفت زیرا توتون، در خارج از بازار رسمی یك‌کالای قاچان بود و در بازار رسمی هم ببهای زیاد فروخته می‌شد و اگر می‌فهمیدندکه جاشوئی‌که از امریکا مراجعت کرده، پنهانی توتون فروخته بشدت او را مجازات می‌نمودند.

این است‌که در اسپانیا، چون توتون کـاشته نمی‌شد و یك‌کـالای

۱ــ فتوای (پاپ) تمام قاره امریکا را متعلق باسپانیا کرد و رئیس مذهب کاتولیکی میگفت نیمکره غربی زمین به‌پادشاه اسپانیا تعلق دارد ونیمکره شرقی به‌پادشاه پرتقال‌ــمترجم.

وارداتی بود، شماره معتادان زیاد نبود، لیکن بعد از این‌که توتون به عثمانی رسید چون دریافتند که یك کالای گران قیمت می‌باشد برای استفاده بازرگانی آن را کاشتند و کشت‌زارهای توتون وسعت بهم رسانید و بر اثر تولید زیاد (گو این‌که بیشتر صادرمی‌شد) قیمت توتون کاهش یافت بطوری که افراد کم درآمد هم می‌توانستند آن را خریداری کنند.

کشیدن توتون درآغاز یك مد جدید بود، مخصوص توانگران و بعد از این‌که توتون ارزان شد، طبقات دیگر از آن مد پیروی کردند و چون کشیدن توتون، اعتیاد میآورد، عده‌ای زیاد از مردان، و حتی زنان، معتاد به کشیدن توتون بوسیله چپق شدند و دیگر نتوانستند خود را از آن عادت نجات بدهند[1].

۱ــ توتون، از راه عثمانی وارد ایران شد و کلمه توتون هم یك کلمه ترکی است و نام اصلی گیاه (توباك) بود که انگلیسی‌ها تقریبا بدون تغییر بشکل (توباکو) این کلمه را پذیرفته‌اند و فرانسوی‌ها آن را بشکل (تاباك) پذیرفتند و پدران ما آن را بشکل (تنباکو) تلفظ کردند و وسیله کشیدن توتون هم در آغاز چپق بود که احمد کسروی آن را منتق از کلمه چوب فارسی دانسته و بنا بر نظریه او، توتون در زبان ترکی عثمانی، معنای دود را داشته است ــ مترجم.

سرایت رطوبت باروت

در برج‌های متحرك قبل از این‌که باران ببارد ، قسمتی از کهنه‌ها را آلوده به‌نفت کرده بودند که آماده برای نفت‌اندازی باشد زیرا میدانستند که بزودی جنك شروع خواهد شد .

طبیعی است که وقتی باران شروع شد ، کهنه‌های آلوده به نفت از باران مرطوب گردید و پس از قطع باران و طلوع خورشید براثر حرارت آفتاب تابستانی کهنه‌های آلوده به نفت رطوبت را از دست داد اما نفت در وسط یا مغز گلوله‌های کهنه باقی ماند .

یکی از سربازان بعد از این‌که چپق خود را پر از توتون کرد آتش زنه را بدست گرفت و چندبار سنك را برفولاد زد تا این‌که قو را روشن کند و جرقه‌ها باطراف پرید .

سرباز بعد ازاین‌که چپق خود را روشن کرد به‌کشیدن مشغول شد و ناگهان شعله آتش در برج زبانه کشید و قبل از این‌که درصدد برآیند که آن را خاموش کنند به نفت سرایت کرد .

سربازانی که نفت‌انداز بودند میدانستند که بهترین وسیله برای خاموش کردن آتشی که از نفت برمی‌خیزد خاك است .

ولی در آن موقع خاك وجود نداشت چون زمین گل‌آلود بود و آب هم در برج یافت نمی‌شد .

سربازان خود را به پائین برج رسانیدند تا این‌که گل ببالا ببرند و آتش را خاموش کنند لیکن آتش به برج دیگر سرایت نمود و گل زیاد

و چسبناك ، نمیگذاشت که چرخ برج‌های متحرك بگردش درآید و برج‌ها را از هم جدا کنند خلاصه تا زمانی که سربازان توانستند بوسیله گل آتش را خاموش کنند و برج‌ها را بحرکت در آورند چند برج متحرك بکلی سوخت و بیم آن میرفت که حریق از برج‌ها به انبار مهمات توپها ، یعنی به باروت سرایت نماید و قبل از این که آن خطر بوجود بیاید آتش را خاموش کردند .

بطوری که گفتیم براثر سوختن چند برج متحرك ، سلیمان خان ، کشیدن توتون را در ارتش ممنوع کرد و آنگاه آن ممنوعیت شامل مردم غیرنظامی هم شد وگرچه ، در همه جای عثمانی اجرا نگردید ولی در استانبول اجرا می‌شد و مردم در خارج از خانه خود توتون نمی‌کشیدند .

اما با تذکر سرعسکر لطیف ، کشیدن توتون از طرف سربازان ، در همان روز ممنوع نشد و او به سلیمان خان گفت چون کشیدن توتون برای کسانی که آن را می‌کشند عادت شده اگر ظل‌الله ، از همین امروز کشیدن توتون را ممنوع نمایند در روحیه سربازان اثر نامطلوب خواهد کرد و بگذارید که جنك باتمام برسد و بعد ، کشیدن توتون را برای سربازان ممنوع نمائید و سلیمان خان ، تذکر فرمانده سپاه خود را پذیرفت .

طوری زمین گل‌آلود شده بود که آفتاب گرم تابستان نتوانست تا ظهر آن را خشك کند .

ولی قدری که از ظهر گذشت و برطول سایه‌های کوتاه افزوده شد ، زمین خشك گردید ، و سرعسکر لطیف فرمان حمله را صادر کرد .

افسران و سربازان سلیمان خان از صدور فرمان حمله می‌توان گفت که خوشوقت شدند زیرا توقف در آفتاب گرم ، آنها را خیلی کسل کرده بود و باد هم نمیوزید تا این که از شدت حرارت آفتاب بکاهد .

ایرانیان هم مثل سربازان و افسران ارتش روم ، از توقف در آفتاب، ناراحت بودند ولی می‌توانستند از سایه و آب روستای (چنار) استفاده کنند و چوهه سلطان اجازه داد ، که دسته دسته ، بروستا بروند و قدری از گرما برهند .

بعد از قطع باران بدستور فرمانده توپخانه ، تمام توپها را خالی کردند زیرا باران ، باروت را درون لوله توپها مرطوب کرده بود . در این دوره اگر مهمات توپخانه ، ده شبانه روز زیر باران بماند مرطوب نمیشود .

ولی در آن دوره چاشنی وجود نداشت و توپها را بوسیله سوراخی که روی لوله توپ (در انتهای لوله) بوجود میآوردند شلیك میکردند و آب باران از آن سوراخ وارد لوله می‌شد و باروت را مرطوب میکرد .

برای‌بیرون‌آوردن باروت مرطوب بایستی بوسیله چنگك برقو و گلوله را از درون لوله توپ خارج نمایند و آنگاه باروت را که براثر رطوبت مبدل به یك خمیر سیاه رنك شده بود خارج کنند و پس ازپاك کردن لوله بگذارند خشك شود .

اگر جنك در پیش نبود ، سرعسکر لطیف فرمانده توپخانه را مورد توبیخ شدید قرارمیدادکه چرا باروت توپهایش مرطوب شده چون کافی بودکه سوراخ توپها را مسدودکنند تا آب وارد لوله توپ نشود .

اما اگر در آن روز ، فرمانده توپخانه مورد توبیخ قرار میگرفت روحیه‌اش متزلزل می‌شد و سرعسکر لطیف بهتر آن دانست‌که مرطوب شدن باروت توپها را یك واقعه بدون اهمیت تلقی نماید .

توپها وبرج‌های متحرك‌و مستحفظین آنها پیشاپیش‌سپاه روم بحرکت درآمدند .

با این‌که چوهه سلطان دستور کلی جنك را صادرکرده بود بعد از این که ارتش روم بحرکت درآمد دستور خود را برای افسران تکرار و تاکید نمود .

او پیش‌بینی میکردکه بعضی از افسران ، از روی غیرت وطن‌ـ پرستی درصدد برآیندکه حمله‌کنند و سربازان خود را فدا نمایند .

چون هیچ افسر و سرباز ایرانی نمیتوانست با چشم‌های خود ببیند که‌دشمن ، در خاك وطن او پیشرفت میکند و لحظه بلحظه قسمتی بیشتر از خاك وطنش را اشغال می‌نماید و او درصدد جلوگیری از دشمن برنیاید

ولو برای او محقق باشد که کشته خواهد شد.

اما فرمانده سپاه ایران که خود نیز مثل افسران و سربازانش از مشاهده پیشرفت ارتش روم رنج باطنی میبرد و قلبی خونین داشت میدانست که در آن روز حمله سربازان او به توپخانه و برج‌های متحرك دشمن، خودکشی است بدون این‌که آن خودکشی جلوی پیشرفت توپخانه و برج‌های متحرك ارتش روم را بگیرد.

این بود که بافسران خود تاکید کرد که بهر نسبت که ارتش روم جلو میآید، آنها بهمان نسبت عقب‌نشینی کنند.

این دستور، در آغاز حمله ارتش روم از طرف افسران اجرا شد و آنها گام به گام عقب‌نشینی میکردند.

اما تمام افسران و سربازان از آن نوع عقب‌نشینی ناراحت بودند. چون آن نوع عقب رفتن، جنك وگریز نبود تا این‌که افسران و سربازان این‌تسلی را داشته باشند که بدشمن آسیب وارد میآورند و سپاه روم بدون تلفات پیشرفت نمیکند. در بین افسران چوهه سلطان مردی بود باسم (اللهوردی قشلاق)[1].

اللهوردی، یوزباشی بود و قبل از این‌که وارد خدمت ارتش شود در چوب‌بازی مهارت داشت و چوب‌بازی یعنی ایراد ضربات با چوب یکی از ورزش‌های محلی آذربایجان و منطقه طالش بشمار میآمد و کسانی که در چوب‌بازی مهارت داشتند، می‌توانستند، در پیکار، از چوب خود چون شمشیر استفاده کنند و با یك یا دو ضربت شدید، حریف را از پا درآورند.

یوزباشی اللهوردی بهسربازان خود گفت آیا می‌بینید که دشمن طوری پیش میآید که گوئی از او به میهمانی دعوت کرده‌اند؟

سربازان گفتند شما نمیگذارید که ما جلوی دشمن را بگیریم وگرنه این میهمان ناخوانده نمیتوانست این‌طور پیشرفت کند.

اللهوردی قشلاق اظهار کرد من دیگر قادر به تحمل این وضع نیستم

۱ــ تصور می‌شود که اسم این مرد اللهوردی قشلاقین بوده یعنی اللهوردی قشلاقی (اهل قشلاق) و براثر استعمال قشلاقین مبدل به قشلاق شده است ــ مترجم.

و اگر جلوی دشمن را نگیرم، تا آخرین روز زندگی جرئت نخواهم کرد که خودرا در آئینه ببینم چون میدانم هربار که نظر به آئینه بیندازم چشم‌هایم به یك مرد ننگین خواهد افتاد.

سربازان گفتند بیش از این صبر و تحمل جائز نیست و حمله کنیم.

الله‌وردی قشلاق مثل سربازان خود شمشیر داشت و در روزهای گذشته با شمشیر می‌جنگید اما در آن روز ترجیح داد که با چوب بجنك برود.

چوب الله‌وردی از چوب درخت بادام وحشی بود و آن چوب در آذربایجان بدست نمیآمد چون در آذربایجان بادام وحشی وجود نداشت و چوب بادام وحشی را کاروان‌هائی که از جنوب ایران بآذربایجان میرفتند با خود می‌بردند و بافراد میفروختند یا بعنوان هدیه میدادند تا این‌که در پیکارهای حیدری و نعمتی مورد استفاده قرار بگیرد و شاه اسماعیل اول بعد از این‌که بسلطنت رسید، پیکارهای حیدری و نعمتی را برانداخت اما چوب‌های بادام وحشی باقی ماند و در موارد دیگر از آنها استفاده میکردند[1].

چوب درخت بادام وحشی آن‌قدر سخت و سنگین بود که حتی وقتی آن را مبدل به ذغال میکردند، ذغال آن نصف سنك، وزن داشت.

الله‌وردی قشلاق چوب ضخیم خود را که یك ذرع و نیم طول داشت بدست گرفت و به سربازان خود که شمشیرها را از غلاف بیرون آورده بودند گفت حمله کنید.

الله‌وردی و سربازانش پیاده بودند اما پیادگانی کارکرده و همین‌که الله‌وردی فرمان حمله را صادر کرد، سربازان با حداکثر سرعت ممکن دویدند.

افسران در میدان‌های جنك گذشته نمیگذاشتند که سربازان برای

۱ــ پیکار حیدری و نعمتی در دوره سلطنت شاه اسماعیل و پسرش شاه طهماسب اول برافتاد اما بعد از شاه طهماسب اول، تجدید شد و حیدری‌ها از مریدان سلطان حیدر، جد سلاطین صفوی بودند و نعمتی‌ها از مریدان شاه نعمت‌الله ولی که میدانیم مزارش در ماهان است، بودند ــ مترجم.

رسیدن به دشمن بدوند زیرا وقتی بدشمن میرسیدند از نفس میافتادند ، اما در آن روز دویدن سربازان ضروری بود چون ، با دویدن می‌توانستند قدری شانس مصونیت از توپها را داشته باشند و اگر با قدم‌های معمولی بسوی دشمن میرفتند ، شلیك توپ همه را برزمین میانداخت چون سربازان چوهه سلطان از اولین لحظه پیشرفت نیروی روم ، بی‌انقطاع عقب‌نشینی میکردند ، حمله سربازان اللهوردی قشلاق ، تقریبا توپچی‌های سپاه روم را غافلگیر کرد .

آنها با نیروی بازو ، توپها را بجلو می‌بردند چون زمانی که پیش‌بینی می‌شود ، در هرلحظه بایستی بسوی دشمن شلیك نمود ، نمیتوان توپ‌ها را با اسب براه انداخت و هنگامی که اسب‌ها را به توپ می‌بندند ، لوله توپ، در عقب اسب‌ها قرار میگیرد و در آن روز ، لوله توپها بایستی پیوسته ، بسوی سربازان شاه طهماسب باشد .

برای این که توپچی‌ها شلیك کنند ، بایستی توپ‌ها را متوقف نمایند و اگر ضروری باشد ، زاویه توپ‌ها را تغییر بدهند .

گرچه بعد از حمله سربازان اللهوردی قشلاق ، تغییردادن زاویه توپ‌ها ضرورت نداشت ، اما متوقف کردن آنها ، و بلندکردن قنداق توپ در عقب لوله ، ضروری بود .

قنداق توپ را با چوب می‌ساختند و در عقب توپ قرار میدادند و هنگامی که میخواستند توپ را باسب‌ها ببندند ، قنداق توپ بـه مال‌بند اسب‌ها بسته می‌شد .

در موقع شلیك ، قنداق را از زمین بلند میکردند تا این که بـزمین چسبیده نباشد چون اگر بزمین می‌چسبید ، بعد از شلیك توپ ، درهـم می‌شکست و همه میدانندکه هرتوپ ، بعد از این که خالی شد ، بشدت عقب میزند باستثنای بعضی از توپ‌های جدیدکه بخصوص روی تانك‌ها نصب می‌شود .

لذا اگر قنداق توپ را بلند نمیکردند تا بزمین متصل نباشد بعد از خالی شدن توپ می‌شکست ، و دیگر نمیتوانستند توپ را باسب‌ها ببندند .

متوقف کردن توپها و بلند نمودن قنداق‌ها ، با توجه باینکه توپچیان رومی انتظار حمله ایرانیان را نمی‌کشیدند سبب شد توپهائی که مقابل سربازان اللەوردی قشلاق بود دیر ، شلیك شود .

وقتی صدای توپ‌ها برخاست ، اللەوردی و سربازان به توپها رسیده بودند و چون، خود را وسط توپها (نه مقابل لوله آنها) قرار داده بودند، مورد اصابت چهارپاره‌ها قرار نگرفتند و معلوم شد که هر که دلیر باشد ، می‌توانـد امیدوار به مساعدت شانس بشود .

چوهه سلطان که صدای توپها را شنید قبل از این که دود باروت ، سربازان اللەوردی قشلاق را بپوشاند آنها و حتی خود اللەوردی را دید .

حمله اللەوردی قشلاق برخلاف انضباط بود و یك تخلف بزرك بشمار میآمد زیرا براثر آن حمله عده‌ای از سربازان بقتل میرسیدند بدون این که کشته شدن آنها سودی برای سپاه ایران داشته باشد .

چون اللەوردی تخلف کرده بود ، اگر زنده میماند کوچکترین مجازاتش این بود که خلع درجه می‌شد و اگر بقتل میرسید مستمری مقتولین جنك را به بازماندگانش نمیدادند و خود چوهه سلطان ، که فرمانده کل سپاه ایران بود می‌توانست اللەوردی قشلاق را مجازات کند ، و مجبور نبود که گزارش واقعه را به شاه طهماسب بدهد تا وی حکم مجازات اللەوردی را صادر نماید .

اما چوهه سلطان حتی یك لحظه بفکر تنبیه اللەوردی نیفتاد و تخلف بزرك آن مرد را قابل اغماض دانست چون می‌فهمید که در ضمیر آن مرد و سربازانش ، چه گذشته است و میگذرد .

او هم مانند اللەوردی قشلاق و سربازانش ، نمیتوانست تحمل کند که دشمن دقیقه بدقیقه ،بیشتر جلو بیاید و قسمتی زیادتر از خاك وطنش را تصرف نماید و او ، بجای حمله کردن و فدا کردن جان ، عقب بنشیند . لیکن ، چوهه سلطان فرمانده سپاه بود و مصلحت سپاه خود و نتیجه نهائی جنك را برتر از احساسات خویش میدانست .

بعد از این که دود باروت اللەوردی و سربازانش را از نظر چوهه ـ

سلطان پنهان کرد ، فرمانده سپاه ایران ندید که آنها چه می کنند ولـی ما که مورخ هستیم دیدیم که الله‌وردی با اولین ضربت چوب خود یك سرباز رومی را بزمین انداخت و سربازان او با شمشیر به مستحفظین توپ‌هـا حمله کردند .

حمله الله‌وردی و سربازانش ، در تمام سپاه ایران هیجان بـوجـود آورد زیرا احساسات الله‌وردی و سربازانش ، در تمام افسران و سربازان بود و آنها نمیخواستند که فقط تماشاچی پیشرفت سربازان دشمن باشند و اقدامی برای جلوگیری از آن پیشرفت نکنند .

فرمانده سپاه ایران کـه اگـر بیش از افسران و سربـازانش از آن احساسات برخوردار نبود ، باندازه آنها از پیشرفت دشمن رنج میبرد پیش‌بینی کرد که ممکن است افسران دیگر هم تحت تاثیر غیرت ومردانگی، نتوانند خودداری کنند و فرمان حمله را صادر نمایند بیدرنك برای افسران ارشد دستور فرستاد که هیچ کس نباید بدون فرمان او مبادرت به حملـه کند و دستور جنك ، همان است که داده شد وافسرانی که فرمانده قسمت‌ها هستند باید مراقبت نمایند که سربازانشان ، به نسبتی که دشمن جلو میآید عقب بنشینند و عقب‌نشینی تا تنك ، ادامه خواهد یافت ولی در آنجا ، عقب‌نشینی ما متوقف می‌شود و من برای جنك ، در تنك ، بشما ملحق خواهم شد .

چوهه سلطان میدید که نیروی دشمن ، در حالی که تمام اسلحه آتشین خود را جلودار سپاه کرده در جلگه‌ای پیشرفت می‌نماید که در آن ، هیچ مانع طبیعی برای این که سربازان او در پناه قرار بگیرند وجود ندارد و توپهای دشمن بقدری زیاد است که ابتدا و انتهای آن را نمیتوان دید و اگر افسران و سربازانش ، از روی غیرت و مردانگی حمله کنند چون تا آخرین مرد ، بقتل میرسند تبریز که وسیله دفاع ندارد سقوط خواهد کرد .

اما اگر آن سپاه با عقب‌نشینی خود را نگاه دارد تا به تنك برسد در آنجا می‌تواند با استفاده از وضع طبیعی ، در قبال اسلحه آتشین دشمن و سربازان فراوان او مقاومت نماید تا این که شاه طهماسب نیروی امدادی به مدافعان برساند و چوهه سلطان میدانست که او اگر بتواند حتی ده روز ،

در تنك مقاومت کند می‌تواند امیدوار باشد که تبریز اشغال نخواهد شد.
فرمانده سپاه ایران، میدانست که دشمن وقتی راه خود را مسدود دید درصدد برنخواهد آمد تنك را دور بزند چون، برای دورزدن تنك بایستی راهی طولانی را طی کند تا این‌که از راه دیگر خود را به تبریز برساند و اگر از طرف جنوب برود بایستی تا قافلان‌کوه، راه‌پیمائی کند[1].
گرچه برای کسی که میخواست تنك را دور بزند از شمال و جنوب، راه وجود داشت اما آن‌ها کور راه بود و یك کاروان نمیتوانست از آن راه‌ها بگذرد تا چه رسد بیك ارتش و چوهه سلطان، نه آن است که دورزدن تنك را از طرف ارتش سلیمان خان غیرممکن میدانست اما فکر میکرد که سرعسکر لطیف، بزودی بفکر دورزدن تنك نخواهد افتاد، چه میداند که بایستی راهی طولانی را طی کند تا این‌که از شمال یا جنوب خود را بـه تبریز برساند و ترجیح میدهد که نیروی پایداری حریف را در تنك ازبین ببرد و راه را بگشاید چون کسی که قصد دارد تبریز را اشغال کند و در پنج فرسنگی تبریز است راه خود را برای دورزدن پنجاه یـا شصت فرسنك طولانی نمیکند.
چوهه سلطان فکر میکرد که اگر سرعسکر لطیف میدانست که یك نیروی قوی از ایرانیان مقابل او می‌باشد و وی نمیتواند برآنها غلبه کند، درصدد برمیآمد که تنك را از طرف شمال یا جنوب دور بزند.
لیکن او بخوبی اطلاع داشت که نیروی مدافع، در تنك، در قبال نیروی وی، خیلی ضعیف است و با یك حمله شدید آن را نابود خواهد کرد و از تنك خواهد گذشت و غلبه برتبریز را هفته‌ها بتاخیر نخواهد انداخت.
سربازان الله‌وردی در آغاز چون با کسانی می‌جنگیدند که علیه آنها شمشیر بکار می‌بردند، پایداری میکردند و توانستند در منطقه‌ای که میدان کارزار بود جلوی پیشرفت سربازان روم را بگیرند. توپچی‌ها بعد ازاین

۱ــ بایستی توجه داشت جاده‌هائی که امروز در آذربایجان وجود دارد در نیمه اول قرن دهم هجری که وقایع این سرگذشت تاریخی اتفاق میافتاد نبود و امروز به سبب وجود جاده‌های زیاد، دور زدن تبریز اشکال ندارد ــ مترجم.

که یك‌بار شلیك کردند چون دیگر کسی را مقابل خود ندیدند دست از تیراندازی برداشتند و توپها را بجلو بردند و پشت آنها ، جنك بین سربازان اللهوردی قشلاق و سربازان روم ادامه یافت .

حمله ناگهانی اللهوردی و سربازانش سربازان رومی را تا اندازه‌ای غافلگیر کرد .

اما بعد از این‌که متوجه شدندکه آن تعرض ، یك حمله عمومی نیست و فقط یك قسمت از سربازان ایرانی ، دست درآورده‌اند آنها را محاصره کردند و چون سربازان اللهوردی را در وسط گرفته بودند، از آن بیم نداشتند که گلوله بندقه و شمخال آنها ، بهمقطاران خودشان اصابت کند و علیه سربازان اللهوردی بندقه و شمخال بکار افتاد .

دو نفر از چاووشان سپاه روم، لحظه بلحظه خطاب بـه سربـازان اللهوردی قشلاق بانك میزدند مگر نمی‌بینید که محصور شده‌اید و برای چه مقاومت می کنید و تسلیم بشوید و جان بدر ببرید .

اما آنها تسلیم نمی‌شدند و با فریادهای : همت از مرتضی علی یـا همت از مرشد بزرك ، به پیکار ادامه دادند و تا آخرین فرد ، با گلوله‌های بندقه و شمخال یا باشمشیر و تیر سربازان روم بقتل رسیدند و سربازان روم در حال پیشرفت ، از روی اجساد آنها گذشتند . از شماره واقعی آن دلاوران وطن‌پرست که نتوانستند زنده بمانند و پیشرفت دشمن را در خاك وطنشان ببینند بدون اطلاع هستیم و چون اللهوردی قشلاق افسری دارای درجه یوزباشی بوده ، از روی قاعده کلی شماره سربازان فداکارش یکصد نفر بوده‌اند .

اما گاهی یك یوزباشی ، برعده‌ای بیش از یکصد نفر فرماندهـی میکرد یا برعکس ، براثر تلفات ، از شماره سربازان آنچه امروز باسم یك گروهان خوانده می‌شود و در ایران تحت فرماندهی یك یوزباشی بـود کاسته می‌شد .

اجساد آن دلیران بعد از عبور ارتش روم چند روز در صحرا ماند تا این که روستائیان اطراف آنها را دفن کردند .

آن روز ، سپاه روم به (چنار) رسید و آنجا را اشغال کرد .

ولی در آنجا کسی نبود و روستائیان ، آبادی را ترك کردند و سپاه سلیمان خان ، فقط از آب روستای کوچك چنار استفاده کرد .

پرسشی بنظر میرسد که باید جواب آن داده شود و آن پرسش این است که چوهه سلطان که میخواست عقب‌نشینی کند چرا از قصبه (کند) حرکت کرد و بطرف دشمن رفت و آیا بهتر آن نبود که همانجا بماند تا این که سپاه روم باو برسد و یوزباشی اللهوردی قشلاق و سربازانش کشته نشوند.

جواب این پرسش این است که اولا چوهه سلطان اگر در قصبه کند بجا میماند تا زمانی که سپاه روم باو برسد بازمانده سربازان گیلای رودباری را به قتلگاه میفرستاد و غیرتش قبول نمیکرد که او و سربازانش در قصبه کند ، استراحت کنند و آب گوارای دو قنات آن قصبه را بنوشند و بازمانده سواران گیلای رودباری قربانی شوند .

دیدیم که گیلای رودباری و نیمی از هنك اردبیل خود را سپر چوهه ـ سلطان و سربازانش کردند تا این که آنها در قصبه کند از خستگی بدرآیند و الحق برای حمایت از چوهه سلطان و سربازان خسته‌اش ، فداکاری نمودند چون از نصف هنك اردبیل حتی یك نفر زنده نماند .

چوهه سلطان اگر از قصبه کند براه نمیافتاد و خود را در روستای چنار به گیلای رودباری نمیرساند خویش را نزد وجدانش محکوم میدید و شنیدیم که برای گیلای رودباری که در روستای چنار بود پیغام فرستاد تا باو ملحق نشود مبادرت بجنك نکند میدانیم که گیلای رودباری با پانصد سوار پارکابی وارد جنك شد و وقتی از روستای چنار ، بوسیله یك افسر برای چوهه سلطان گزارش جنك را فرستاد بیش از یکصد سوار او باقی نماند و هشتاد درصد از سواران خود را برای حمایت از چوهه سلطان و سربازانش قربانی کرد و از تلفات نصف هنك اردبیل‌نیز آگاهیم و چوهه ـ سلطان ، نمیتوانست بخود بقبولاند که آن بیست درصد باقیمانده سواران پارکابی هم برای حمایت از وی و سربازانش کشته شوند .

ثانیا اگر چوهه سلطان از (کند) حرکت نمیکرد و در آنجا میماند

تا این که سپاه روم برسد، تقریبا خود را با دست و پای بسته تسلیم نیروی روم می‌نمود.

چون یك سپاه که در یك قصبه متمرکز باشد قدرت مانور ندارد و بدان میماند که خود را در یك قلعه زندانی کرده باشد.

چوهه سلطان، ناگزیر بود از قصبه کند خارج شود و در صحرا، سربازان خود را با آرایش جنگی بیاراید تا این که بتواند با نیروی روم بجنگد زیرا اگر در قصبه میماند و نیروی روم میرسید محاصره و نابود می‌شد و او که بایستی برای پیکار با نیروی روم از قصبه (کند) خارج شود چرا زودتر خارج نگردد تا نگذارد که بازمانده سواران گیلای رودباری خود را فدای وی و سربازانش کنند.

ثالثا چوهه سلطان مانند هرسردارجنگی آزموده دیگر میدانست که نباید باد به پشت سربازان او بخورد.

وی اطلاع داشت که سرباز، هرقدر با ایمان و آماده برای فداکاری باشد وقتی باد به پشتش خورد سست می‌شود.

شاه اسماعیل اول پدر شاه طهماسب که در تمام دوره سلطنت سربازان خود را بطور دائم به تمرین جنگی میگماشت برای این بود که باد به پشتشان نخورد.

امروز هم در ارتش‌های جدید، سربازان دوره‌های تمرین منظم دارند تا این که براثر کار نکردن خام نشوند.

چوهه سلطان همین که متوجه شد سربازانش خستگی را بدر کرده‌اند مصمم شد که آنها را وادار جنك نماید تا این که سایه درخت‌ها و آب خنك قصبه (کند) سربازانش را سست نکند.

این‌ها علت اصلی بود که چوهه سلطان را وادار کرد که ازقصبه (کند) خارج شود و بطرف سپاه روم برود ولو پیش‌بینی نماید که بعد ناگزیر به عقب‌نشینی خواهد شد.

رفتن بسوی سپاه روم سبب شد که چوهه سلطان مانور جدید سرعسکر لطیف را دید و دریافت که سرعسکر تمام توپها و برج‌های متحرکش را

علیه وی بکار انداخته و او نمیتواند توپها و برج‌های متحرك ارتش روم را ازکار بیندازد .

سئوال دیگر که در مورد مانور چوهه سلطان بذهن میرسد این است که آن مرد که میخواست در تنك ، بطوری جدی پایداری کند چرا به‌افسران خود نگفت که بجای عقب‌نشینی تدریجی ، مستقیم به تنك بروند و در آنجا پایداری نمایند .

جواب این پرسش این است‌که چوهه سلطان منتظر دریافت‌کمك بود و باو اطلاع داده بودند که هزار وپانصد نفر ازسربازان قدیم که بخدمت فراخوانده شده‌اند در راه هستند و باو میرسند و چوهه سلطان امیدوار بود که بعد از رسیدن آنها ، عقب‌نشینی را متوقف‌کند تا این‌که بیش از آنچه تا آن روز سپاه روم از خاك ایران را اشغال‌کرده ، اشغال ننماید .

آن روز وقتی چوهه سلطان ضمن عقب‌نشینی از روستای (چنار) گذشت و به قصبه (کند) رسید اطلاع حاصل‌کرد‌که سربازان قدیم که بخدمت فراخوانده شده‌اند ممکن است‌که همان شب یا بامداد روز دیگر به (کند) برسند وهر گاه چوهه سلطان امیدواربدریافت‌کمك نبود سربازان خود را وادار به یك عقب‌نشینی تدریجی نمیکرد و می‌گفت‌که مستقیم به تنك بروند و آنجا مقاومت‌کنند .

قدری که‌از شب‌گذشت هزار و پانصد سرباز پیاده ، همه از سربازان قدیم، بفرماندهی مین‌باشی (امان ـ سهندی) که مثل سربازان خود سالخورده بود وارد (کند) شدند و مین‌باشی بعد از این‌که اطلاع حاصل کرد‌که چوهه سلطان در آنجاست نزد وی رفت و گفت مرشد بزرك بمن دستور داده همین‌که بشما رسیدم خود و سربازانم را تحت فرماندهی شما قرار بدهم .

چوهه سلطان پرسید وضع سربازان شما چگونه است ؟ و آیا راه‌پیمائی آنها را خسته‌کرد ؟

امان سهندی پاسخ داد راهی که طی کردند آن‌قدر طولانی نبود تا آنها را خسته‌کند و عده‌ای از آنها ازکسانی هستند‌که پیاده از مسکن خود

از جمله تبریز برای زیارت به‌اردبیل میروند و مراجعت می‌کنند.

چوهه سلطان اظهار کرد راه‌پیمائی برای رفتن بزیارت، با راه‌پیمائی برای رفتن بجنك فرق دارد و کسی که برای زیارت میرود، در هر نقطه که خسته شد توقف می‌نماید ولی آن‌که بجنك میرود، نمیتواند بعد از خستگی توقف نماید و مثل اسب خسته است که سوارش، باز براو رکاب می‌کشد و براهش وامیدارد.

امان سهندی جواب داد هیچ یك از سربازان ما احساس خستگی نکردند و اگر کردند نگفتند که خسته شده‌اند.

چوهه سلطان اظهار کرد فردا ماجنك داریم و بایستی مقابل دشمن مقاومت کنیم و بشما میگویم که دشمن، نسبت بما خیلی قوی است و صدها ارابه توپ دارد و دارای شمخال‌ها و بندقه‌های فراوان می‌باشد.

دیگر اینکه سربازان شما، گرچه سرباز قدیم هستند و همه دلیر می‌باشند ولی در جنك با سربازان روم، تجربه ندارند چون هنوز با آنها نجنگیده‌اند و بهمین جهت من فکر میکنم بهتر این است که سربازان شما، بین سربازان من که در جنك با سربازان روم دارای تجربه هستند متفرق شوند و فردا، هرسرباز سالخورده با یك سرباز جوان بجنگد.

امان سهندی گفت از این قرار من فردا در جنك، سمتی نخواهم داشت چون سربازان من در واحدهای دیگر متفرق می‌شوند و واحد من ازبین میرود.

چوهه سلطان گفت فرماندهی شما، باقی خواهد بود و فردا شما، همچنان فرماندهی هزار و پانصد سرباز را خواهید داشت.

امان سهندی گفت من و چندین نفر از سربازانم، از لحاظ جنك با سربازان روم تجربه داریم چون ما از بازماندگان جنك چالدران هستیم[1].

۱ــ تاریخ مفصل جنك (چالدران) بین شاه اسماعیل و سلطان سلیم، در کتاب (شاه جنك ایرانیان در چالدران) بترجمه نویسنده بارها چاپ و منتشر شده است و در آن سرگذشت می‌خوانیم که از بیست و هفت هزار سرباز شاه اسماعیل اول بیست و شش هزار تن کشته شدند ــ مترجم.

و من در جنك چالدران الی‌باشی بودم و بعد از جنك شاه اسماعیل مرا یوزباشی کرد.

چوهه سلطان گفت حضور شما که جنك چالدران را دیده‌اید بین ما مغتنم است اما دیگران که با شما آمده‌اند، با رومیها نجنگیده‌اند و بدون تجربه هستند و نمیدانند چگونه خود را از خطر شلیك اسلحه آتشین حفظ کنند و چون تا امروز کسی با تلوار[1] بآنها حمله نکرده نمیدانند که ضربت تلوار، اگر نتوانند خود را مقابل آن حفظ نمایند مهلك است و اگر نکشد، برهرعضو که وارد بیاید آن را قطع میکند یا از کار میاندازد اما چون سر تلوار عریض و انتهای آن باریك است مثل نی، بسهولت می‌شکنند و یك ضربت گرز که به تلوار اصابت کند آن را دو نیم می‌نماید و سربازان من بسربازان شما میگویند که چگونه با گرز بایستی خود را از ضربت تلوار حفظ کرد و اگر گرز در دسترس نبود، با نیزه، دارنده تلوار را بقتل برسانند یا مجروح کنند تا تلوار از دستش بیفتد.

سربازان شما باید بدانند که رومیها میتوانند تقریبا بطرزی نامحدود، سربازان تازه نفس را به صف اول جنك بفرستند و همین که متوجه شدند که سربازانشان خسته شده‌اند آنها را به عقب منتقل کنند و عده‌ای از سربازان تازه نفس را بجلو میفرستند.

ولی ما که سرباز کافی نداریم نمیتوانیم این کار را بکنیم و ناگزیر هستیم که تمام سربازان خود را مشغول کنیم و سربازان شما، از همقطاران جوان خود خواهند شنید که هرقدر ممکن باشد بایستی نیروی بدنی خود را حفظ کنند و بزودی خسته نشوند تا این که براثر خستگی از کار نیفتند و ما در همین جنك طوری خسته شدیم که اگر کمك خدا شامل ما نمی‌شد، همه از فرط خستگی، بیحال در میدان جنك میافتادیم و دشمن ما را اسیر میکرد.

۱ــ تلوار شمشیری بود که نزدیك قبضه باریك می‌شد وبهر نسبت که بسر شمشیر نزدیك میگردید بر پهنای تیغ میافزود و غلاف تلوار دارای دو لنگه در بود و آن را می‌گشودند و بعد از این که تلوار را در جعبه می‌نهادند می‌بستند ــ مترجم.

سرپازان شما باید بدانند که دشمن، اصرار دارد که ما را محاصره کند و از روزی که وارد آذربایجان شده هربار که ما با او تماس حاصل کرده‌ایم دیدیم که دشمن دو جناح خود را از دو طرف بما نزدیك میکند تا این که در عقب ما بهم وصل نماید و ما محاصره بشویم و سربازان شما بایستی همواره متوجه دو جناح دشمن باشند و اگر دیدند که در معرض خطر محاصره هستند عقب‌نشینی نمایند و عقب‌نشینی هم بایستی زودتر شروع شود تا این که منتهی به فرار نگردد و هرچه از ساز و برك جنگی داریم از دست نرود.

امان سهندی اظهار کرد من همین امشب آنچه شما گفتید به سربازان خواهم گفت.

چوهه سلطان اظهار نمود اگر شما امشب بما نمیرسیدید ما فردا از تماس با دشمن پرهیز میکردیم چون نمیخواستیم که سربازانی که اینك داریم بدون فایده از دست بدهیم.

اما چون شما بما رسیده‌اید من فردا با دشمن تماس حاصل خواهم کرد تا این که نگذارم با سرعت پیشرفت کند.

معهذا بدانید که ما نباید فقط برای ثبوت غیرت و مردانگی خود را به کشتن بدهیم زیرا بعد از کشته شدن ما تبریز، بدون وسیله دفاع خواهدشد.

شما فردا تا می‌توانید پایداری کنید و هنگامی که دیدید قادر به‌پایداری نیستید عقب بنشینید ولو ما این قصبه را هم از دست بدهیم و بدانید که منتهای عقب نشینی ما، تنك است و پس از اینکه به تنك رسیدیم دیگر عقب‌نشینی نخواهیم کرد و آن‌قدر خواهیم جنگید که دشمن را عقب بزنیم یا تا آخرین فرد، کشته شویم و شما که از تنك عبور کردید بگوئید که آیا آنجا برای پایداری مناسب هست یا نه؟

امان سهندی گفت در این منطقه بهترین مکان برای پایداری همان تنك است.

چوهه سلطان گفت من بفکر افتاده بودم که تنك را با یك دیوار، مسدود کنیم تا این که دشمن نتواند از آنجا عبور کند اما از آن کار منصرف

گردیدم.

امان سهندی پرسید برای چه؟

چوهه سلطان پاسخ داد اگر دشمن ببیند که تنك، با دیوار مسدود شده درصدد برمیآید که آن را دور بزند و ما نه در شمال نیروئی داریم که از دورزدن او، از آن جهت جلوگیری کنیم نه در جنوب و او بدون این که مواجه با مقاومتی بشود از شمال یا جنوب خود را به تبریز خواهد رسانید، منتها بیشتر راه‌پیمائی خواهد کرد.

اما بعد از این که به تنك رسید و دید که مسدود نیست چون ما را ضعیف میداند فکر میکند که با یك حمله نیروی مقاومت ما درهم خواهد شکست و به تبریز خواهد رسید و صلاح خود را در این خواهد دید که از راه تنك به تبریز برسد نه طی کردن پنجاه یا شصت فرسنك برای دورزدن تنك.

چون سربازان شما بایستی امشب استراحت کنند تا این که فردا در جنك شرکت نمایند من امشب برای آنها صحبت نخواهم کرد و انتظار دارم که خود شما، آنها را هوشیار کنید و چون همه از سربازان قدیم هستند از هیاهوی دشمن در بامداد وحشت نخواهند کرد.

گرفتن یك شیر نر با کمند

با این کلمات گفت و شنود فرمانده سپاه ایران با امان سهندی باتمام رسید و مین‌باشی ، همان شب توصیه‌های فرمانده سپاه را به سربازان خـود ابلاغ کرد .

چوهه سلطان ، در شب ، دستور تفرقه سربـازان سالخورده را بین سربازان جوان ، صادر نمود و روز بعد قبل از اینکه خورشید طلوع کند ، صفوف سپاه ایران در خارج از قصبه کند آراسته شد و قدری بعد از طلوع آفتاب ، سپاه روم به حرکت درآمد و سرعسکر لطیف مثل روز گذشته توپها و برج‌های متحرك را پیشاپیش سپاه خود بحرکت درآورد .

قبل از اینکه بین دو سپاه تماس حاصل شود یك واقعه غیرمنتظره رو داد که نه ایرانیان منتظر وقوع آن بودند نه سپاه روم .

آن واقعه غیرمنتظره (وحیرت‌آور) این‌بود که ناگهان چشم سربازان دو سپاه بیك شیر یالدار (شیرنر) افتاد که در فاصله بین دو جبهه ، از یك طرف ، بطرف دیگر میدود .

سربازان روم همین که شیر را دیدند دانستند آن جانور ، گریخته اما سربازان ایرانی نمیتوانستند بفهمند که آن شیر یالدار چگونه ، در آنجا پیدا شده و همه فکر میکردند که سپاه روم ، با رها کردن آن شیر، قصد دارد که آنها را بترساند .

اما سپاه روم آن قصد را نداشت ، بلکه شیر نر ، گریخته بود .

گفتیم که در دوران سلطنت سلیمان خان قانونی دو تن‌از بزرگان

روم، با یك قلاده شیر، حرکت میکردند، یکی (خیرالدین بربروس) دریاسالار عثمانی و دیگری (قاری عبدالله) سردار جنگی در خشکی.

دیدیم که سلیمان خان قانونی با چه سرعت (قاری عبدالله) را با پنجاه هزار سرباز برگردانید تا این که شورش ایالات اروپائی‌اش را ازبین ببرد و طوری بازگشت قاری عبدالله سریع بود که آن مرد که علاوه بریك قلاده شیر، از لحاظ ریش بلند هم شهرت داشت، نتوانست شیر را با خود ببرد و گفت که بعد، آن شیر را برایش بفرستند.

در آن بامداد یك غفلت شخصی که مسئول دادن غذا به شیر و تمیز کردن جای آن جانور بود سبب شد که شیر گریخت.

درسپاه سلیمان خان کسی نبود که نداند آن شیر بکه تعلق دارد وبفکر کسی نرسید که آن جانور را هدف تیر کمان یا گلوله اسلحه آتشین قرار بدهد.

اما در سپاه ایران، سربازان خود را آماده کردند که شیر را هدف قرار بدهند چون این فکر بوجود آمده بود که دشمن آن شیر را رها کرده تا آنها را بترساند و شیر، در آن موقع در نظر سپاهیان ایران، چون یکی از اسلحه دشمن جلوه میکرد و ضروری میدانستند که خطر آن سلاح را مثل خطر اسلحه دیگر از خود دور کنند.

شیر همچنان از یك طرف بسوی دیگر میرفت و در آن حال به سگی شباهت داشت که صاحبش را گم کرده و از یك طرف بسوی دیگر میرود که شاید او را پیدا کند گو این که بعید می‌نمود که آن شیر در جستجوی قاری عبدالله باشد[۱].

سربازان روم متوجه شدند که سربازان شاه طهماسب خود را آماده

۱ــ ما نمیدانیم آن دو نفر که در دوران سلیمان‌خان با یك‌قلاده شیر حرکت میکردند، چگونه آن جانور وحشی را رام نمودند ولی حرکت کردن آنها با یك قلاده شیر در نص تاریخ هست و از آن گذشته تابلوهائی که آنها را با شیر نشان میدهد موجود می‌باشد وناگزیر بایستی قبول کرد که راه رفتن آنها، با یك قلاده شیر در معابر شهر (معابر استانبول) صحت دارد ــ مترجم.

کرده‌اند که شیر را هدف تیر کمان یا گلوله اسلحه آتشین قرار بدهند و چند نفر از آنها در حالی که بوق پخش صدا را مقابل دهان خود گرفته بودند خطاب به سرداران شاه طهماسب، بانك میزدند نزن، نزن، و این یك شیر خانگی است و صاحب دارد.

آن‌قدر این اخطار تکرار شد که سربازان ایران که میخواستند شیر را هدف بسازند، منصرف شدند وچون شیر، همچنان سرگشته بود. دارندگان بوق پخش صدا گفتند، ما میخواهیم این جانور را بگیریم و شما دست در نیاورید و تا وقتی که این جانور گرفته نشود بین ما و شما جنك، در حال متارکه است.

این دستور از طرف سرعسکر صادر شده بود تا این که شیر قاری عبدالله بقتل نرسد.

سرعسکر میدانست که اگر آن شیر کشته شود، قاری عبدالله او را نخواهد بخشود.

چون وقتی فرمان حرکت فوری قاری عبدالله از طرف سلیمان‌خان صادر شد (و دیدیم بچه علت سرعسکر لطیف میخواست قاری عبدالله را دور کند و خود پیشنهاد کرد که قاری عبدالله بفرماندهی نیروئی که بایستی مراجعت نماید انتخاب شود) تعهد نمود که شیر قاری عبدالله را باو برساند.

آن تعهد، وی را ملزم میکرد که نگذارد شیر را بقتل برسانند چون اگر آن شیر کشته میشد، قاری عبدالله که مخالفت سرعسکر را با خود احساس کرده بود یقین حاصل مینمود که سرعسکر، از روی عمد و برای تسکین‌دادن کینه خود نسبت باو، شیرش را کشته است.

این بود که دستور داد برای گرفتن آن جانور، جنك را بطور موقت متارکه کنند و نزد سلیمان خان رفت و توضیح داد و سلیمان خان گفت آیا پیش‌بینی نمیکنی که دشمن متارکه ما را نپذیرد و دست بحمله بزند.

سرعسکر گفت به ظل‌الله اطمینان میدهم که دشمن دست بحمله نخواهد زد و خصم شما آن‌قدر ضعیف است که از خدا میخواهد جنك متارکه شود.

چوهه سلطان از پیشنهاد متارکه جنك خوشوقت نشد زیرا میدانست که آن متارکه موقتی است و همین که شیر گرفته شد ، جنك شروع خواهد گردید .

عده‌ای از سربازان رومی ، وارد منطقه بین دو جبهه شدند تا این که شیر را بگیرند و چون ، آن منطقه از طرف شمال و جنوب ، مفتوح بود ، عده‌ای از سربازان رومی شمال و جنوب آن منطقه را مسدود نمودند تا این که شیر از آن قسمت‌ها نگریزد .

بسربازان رومی دستور اکید داده شده بود که شیر را بایستی زنده و سالم دستگیر کنند و برای این که کسی از بیم جان ، هنگام مواجهه با شیر ، سلاح خود را بکار نبرد ، دستور داده شد تمام سربازانی که مامور دستگیری شیر هستند بدون سلاح باشند .

بزودی معلوم شد که گرفتن یك شیرنر، با گرفتن یك جانور از نوع اسب یا استر فرق دارد .

وقتی شیرنر خود را در محاصره میدید یك خیز برمیداشت و از حلقه محاصره خارج می‌شد و سربازان بایستی مدتی از چند طرف بدوند تا این که بتوانند آن جانور را محصور نمایند و همین که شیر را محاصره میکردند ، آن جانور با یك خیز خود را از حلقه محاصره رهائی می‌بخشید.

در بین سواران ایرانی مردی بود باسم (ابا ــ اردلان) که می‌توان گفت نوچه (انوش تکین) بشمار میآمد که اورا در یکی از فصول گذشته شناختیم و مشاهده کردیم که چگونه جنگید و پایان کارش چه شد .

ابا ــ اردلان مثل انوش تکین کمند میانداخت و به چوهه سلطان گفت اگر شما اجازه بدهید من این شیر را خواهم گرفت .

چوهه سلطان پرسید آیا می‌توانی این جانور را با کمند بگیری ؟

ابا ــ اردلان پاسخ داد اگر نمیتوانستم داوطلب نمیشدم .

چوهه سلطان پرسید آیا تاکنون باکمند یك جانور درنده را گرفته‌ای؟

ابا ــ اردلان پاسخ داد نه ، ولی می‌بینم که سرعت دویدن شیر زیاد نیست و فقط خیزهایش بزرك است و من می‌توانم با سهولت با اسب به شیر

برسم و قبل از این که خیز بردارد کمند بیندازم.

چوهه سلطان گفت اگر رومیها موافق باشند که تو با کمند شیر آنها را بگیری من بتو اجازه این کار را میدهم.

برای آن موضوع بین سربازان چوهه سلطان وسربازان رومی که برای گرفتن شیر به جبهه ایرانیان نزدیك می‌شدند مذاکره شد و رومیها از فرمانده خود کسب تکلیف کردند و او موافقت نمود که کمنداندازِ سپاه شاه طهماسب شیر فراری را بگیرد مشروط براین که هیچ شرط جنگی از آن ناشی نشود ولی به شخصی که شیر را بگیرد و بسربازان رومی بدهد انعام داده خواهد شد.

منظور فرمانده رومی ازشرط جنگی این‌بود که سربازان چوهه سلطان بگویند که چون یکی از همقطاران آنها شیر فراری را دستگیر کرده، سپاه روم بایستی ازحمله خودداری نماید و گرچه ایرانیان، آن تقاضارا نمیکردند ولی فرمانده رومی پیش‌بینی می‌نمود که شاید آنها، آن تقاضا را بکنند.

ابا ـ اردلان بعد از دریافت اجازه از چوهه سلطان سوار براسب، در حالی که کمند را در یك دست داشت وارد منطقه بین دو جبهه شد و بسربازان رومی که هنوز در آنجا بودند گفت بروند و به سپاه خود ملحق شوند چون حضور آنها در آنجا، برای حرکات اسب او وکمنداندازی تولید مانع میکنند.

سربازان رومی از آن منطقه رفتند و در آن جا غیر از ابا ـ اردلان و شیر فراری باقی نماند.

ابا ـ اردلان برای نزدیك شدن به شیر فراری رکاب کشید و رومیها باو گفته بودند که نباید شیر را مجروح کند و طوری کمند بیندازد که آن جانور خفه نشود و بداند که اگر قرار بود که شیر فراری مجروح شود باو، برای گرفتن شیر احتیاج نداشتند.

در قدیم مردم می گفتند که شیر، هرگز نمیگریزد و میایستد تا این که شکارچی نزدیك شود و بعد، خیز برمیدارد و شکارچی را بزمین میاندازد و او را میدرد.

اما در آن روز سربازان دو سپاه دیدندکه شیر، هربارکه محصور می‌شد، میگریخت.

وقتی هم‌که ابا ـ اردلان به جانور فراری نزدیك شد، شیر گریخت و مثل این‌که می‌فهمیدکه اگر مستقیم برود، گرفتار خواهد شد خط سیر خود را تغییر میداد تا این‌که سوار نتواند، بزودی، باو برسد.

ولی چون سرعت اسب هنگام تاختن بیش از سرعت دویدن شیر است ابا ـ اردلان توانست خود را بجانور فراری برساند و کمند را انداخت در ایران کمندانداران بطوری‌که در شرح حال انوش تکین گفتیم انداختن کمند را در ایلخی‌ها تمرین میکردند برای این‌که اسب‌های ایلخی را که همه وحشی بودند بگیرند.

اگر در کمنداندازی چون انوش تکین پشت‌کار داشتند و میخواستند که در آن‌کار استاد شوند به صحراهای مرکزی ایران‌که گورخر در آن فراوان بود میرفتند تا این‌که آن جانور وحشی را با کمند بگیرند.

اما در ایران جانوران بزرك درنده از نوع شیر جز در خوزستان وجود نداشت آنهم خیلی‌کم و کمندانداران فرصت بدست نمیآوردندکه شیری را با کمند بگیرند.

ابا ـ اردلان در کمندانداری ماهر بود اما برای‌گرفتن شیر با کمند، تجربه نداشت و نمیدانست‌که آن جانورکوتاه قد را که می‌تواند با یك خیز شش ذرع مسافت را طی‌کند چگونه بایستی با کمندگرفت.

امروز در قسمتی از ایالات امریکا که مربیان دام، هنوز برسم‌گذشته گاوها و اسب‌های ایلخی را با کمند میگیرند آموزشگاه‌هائی وجود دارد که در آنجا کمنداندازان، با کمك وسائل مکانیکی کمندانداری را تمرین می‌کنند و آن وسائل عبارت است از یك یا چندگاو، یا چند اسب مکانیکی که با سرعت، خط سیر خود را تغییر میدهند یا این‌که با سرعت سر را (در اسب‌ها) خم می‌کنند و کمنداندار بدون تحمل خستگی درانداختن کمند، تجربه بدست میآورد.

اما معلوم است‌که در نیمه اول قرن دهم هجری در کشورهای شرق،

از جمله ایران ، از آن وسائل مکانیکی برای تمرین کمنداندازی وجود نداشت و کمنداندازی بایستی در ایلخی یا در صحرا تمرین کند .

در هرحال کمند ابا ـ اردلان خطا کرد و او نتوانست گردن شیر را در حلقه کمند ، محصور نماید و همچنان به تعقیب شیر ادامه داد .

اما بار دیگر که کمند را انداخت موفق شد که گردن شیر را در حلقه کمند محصور نماید و اسب را برگردانید تا این که بتواند ریسمان کمند را بکشد و جانور درنده را مطیع نماید .

اسب‌های ایلخی را همان‌طور مطیع میکردند و وقتی سوار کمنداندازی اسب خود را برمیگردانید ریسمان کمند ، کشیده می‌شد و در نتیجه ، اسب ایلخی که گرفتار شده بود مقاومت می‌نمود و نمیخواست بیاید و عاقبت فشار طناب او را مجبور میکرد که دست از مقاومت بردارد و بیاید .

ابا ـ اردلان میخواست شیر را نیز بهمان ترتیب عقب خود بکشد غافل از این که شیر غیر از اسب وحشی ایلخی می‌باشد و همین که اسب را برگردانید تا طناب کمند کشیده شود شیر که پشت اسب و پشت سوار را روبروی خود دید خیز برداشت و لحظه‌ای دیگر برپشت اسب قرار گرفت و با یك ضربت چنگال ، شانه چپ ابا ـ اردلان را تا کمر درید و خون جاری شد .

ابا ـ اردلان شمشیر نداشت و اگرهم میداشت درآن موقع، نمیتوانست از آن استفاده کند اما دارای کارد بود دست چپ ابا ـ اردلان براثر این که شانه‌اش تا کمر دریده شده بود از کار افتاد .

ولی دست راستش کار میکرد و کارد را با دست راست ازغلاف کشید و برگشت تا این که ضربتی مهلك برشیر بزند .

اما شیر، سریع‌تر از او جنبید و با یك ضربت دیگر چنگال گلوی ابا ـ اردلان را درید ، و سوار نتوانست بیش از آن برپشت اسب ، پایداری کند و افتاد اما یك پایش در رکاب بجا ماند و اسب وحشت‌زده ، از خوف جانور درنده دوید و سوار را برزمین کشید .

براثر فرار اسب ، شیر از پشت مرکوب افتاد اما چون گردنش درحلقه

کمند محصور بود و یك سر طناب کمند، طبق معمول به قرپوس زین اتصال داشت شیر هم برزمین کشیده شد و اسب از بیم جانور خونخوار، سوار و هم شیر را روی زمین می‌کشید و می‌برد و از سپاه روم غوغا برخاست و عده‌ای از سربازان آن سپاه دویدند اما نه برای این که سوار مجروح را از مرك نجات بدهند بلکه برای این که نگذارند شیر، برزمین کشیده شود و مجروح گردد یا فشار طناب کمند، آن حیوان را خفه نماید.

طوری اسب با سرعت میرفت که آنهائی که میخواستند شیر را از کمند نجات بدهند نمیتوانستند خود را به شیر برسانند و وحشت شدید اسب ناشی از این بود که دیگر خود را تحت حمایت سوارش نمیدید.

اسب از جانوران بزرك درنده، و بخصوص شیر، خیلی می‌ترسد و هرگز به شیر نزدیك نمیشود، و همین که شیری را ببیند، از سرعت خود استفاده میکند ومیگریزد.

اما وقتی سوارش اورا بطرف شیر هدایت می‌نماید، چون بقدرت سوار اعتماد دارد بسوی شیر میرود، و در آن موقع، اسب وحشت‌زده خود را تحت حمایت سوار نمیدید، و با حداکثر سرعت میگـریخت و سربازانی که میخواستند شیر را از مرك نجات بدهند ناگزیر شدند که بـا کمان بسوی اسب تیراندازی کنند و اسب بعد ازاین که چند تیر خورد افتاد و سربازان دویدند و برای نجات دادن شیر خواستند ریسمان کمند را با کارد قطع کنند، اما ریسمان بریده نمی‌شد و عاقبت توانستند که حلقه کمند را بگشایند.

شیر نمرده بود، اما، بسختی نفس می‌کشید و سربازان از فرصت استفاده کردند و دست‌ها و پاهای جانور را بستند و میدانستند که اگر شیر بیحال نبود آنها نمیتوانستند دست‌ها و پاهایش را ببندند.

در حالی که سربازان روم مشغول بستن و بردن شیر بودند عده‌ای از سربازان شاه طهماسب خود را به‌ابا ــ اردلان رسانیدند.

اسب بعد از این که تیر خورد از طرفی برزمین افتاد که ابا ــ اردلان را زیر نگرفت.

پای کمنداندار هنوز در رکاب بود و صورتش براثر کشیده شدن برخاك شناخته نمی‌شد .

ولی هنوز نفس می‌کشید و پنجه شیر گرچه گلوی اورا درید اما شاهرك و حلقوم قطع نشده بود .

سربازان ، کمنداندار را از اسب جدا کردند و بردند تا این که زخم‌هایش را ببندند گو این که امیدوار نبودند که زنده بماند و از قدیم گفته می‌شد کسی که از شیر و پلنك مجروح گردید زنده نمیماند[۱] .

سربازان رومی شیر را بردند و در قفس جا دادند وسرعسکر وقتی نزد سلیمان خان رفت تا این که گزارش بدهد که شیر را زنده گرفتند ، اورا خشمگین دید .

سلیمان خان مثل اکثر مردان اکول که برای خوردن قائل باهمیت هستند مردی معتدل بود و بندرت خشمگین می‌شد و در هیچ موقع ، برای مسائل بدون اهمیت خشمگین نمیگردید .

اما در آن روز ، همین که سرعسکر را دید با غضب گفت‌امروز هم پیشرفت ما براثر فرار شیر متوقف شد و بیم دارم که روز دیگر پیشرفت ما براثر فرار یك گربه متوقف شود .

سرعسکر گفت خود ظل‌الله موافقت کردید که ما شیررا زنده دستگیر کنیم .

سلیمان خان اظهار نمود من پیش‌بینی نمیکردم که گرفتن یك جانور فراری این قدر ما را معطل کند و آیا بعد از این معطلی که سربازان من این آفتاب گرم را تحمل کردند ، می‌توان جنگید .

سرعسکر پاسخ داد ما تا غروب خورشید پنج ساعت وقت داریم و

۱ــ در چنگال شیر و پلنك میکروب‌هائی وجود دارد که بعد از این که وارد بدن انسان شد تولید عفونت خون میکند و گذشتگان از میکروب بدون اطلاع بودند ولی براثر تجربه میدانستند کسی که از جانوران بزرك درنده مجروح شود، زنده نمی‌ماند و امروز میدانند که میکروب‌های خطرناك در چنگال جانوران بزرك درنده است نه در دندان آنها
مترجم

می‌توانیم قبل از این که خورشید غروب کند قصبه (کند) را اشغال نمائیم و کند آخرین آبادی بزرگ، در سر راه ظل‌الله به تبریز است.

سلیمان خان بعد از این که شنید که در آن روز قصبه‌کند اشغال خواهد شد آرام گردید و گفت تو میدانی که من شتاب دارم که به تبریز برسم و آیا می‌توانی بدون این که تعهد بی‌اساس بکنی بمن بگوئی که من چه موقع به تبریز خواهم رسید.

سرعسکر پاسخ داد دو روز دیگر ظل‌الله به تبریز خواهید رسید یعنی غروب پس فردا، شما در تبریز خواهید بود مشروط براین که شاه طهماسب در تبریز مقاومت نکند و اگر مقاومت کرد، ورود ظل‌الله بآنجا چند روز بتاخیر خواهد افتاد.

سلیمان خان اظهار نمود که اولمه‌تکلو بمن اطمینان داده که تبریز مقاومت نخواهد کرد و گفت ممکن است که شاه طهماسب درجای دیگر، مقاومت کند اما در تبریز مقاومت نخواهد نمود.

سرعسکر جواب داد استنباط خود من نیز همین است واطلاعاتی که بمن میرسد نشان میدهد که شاه طهماسب قصد ندارد که در تبریز مقاومت نماید.

اما رفتن القاس میرزا به تبریز، مرا بفکر انداخته‌که شاید درروزهای آخر نظریه شاه طهماسب تغییر کند و تصمیم بگیرد که در تبریز مقاومت نماید.

سلیمان خان پرسید آیا فکر نمیکنی که چوهه سلطان برای این که القاس میرزا را از خود دور کند، اورا به تبریز فرستاده.

سرعسکر گفت میدانم از روزی که القاس میرزا به سپاه چوهه سلطان ملحق شد، بین او، و چوهه سلطان کدورت بوجود آمد و او چون برادر شاه طهماسب است انتظار داشت که فرمانده سپاه بشود و نشد.

معهذا بطوری که گفته‌اند فرستادن‌القاس میرزا از طرف چوهه سلطان به تبریز برای این است که وسائل دفاع شهر را فراهم کند.

همان طور که سرعسکر گفت، چوهه سلطان، القاس میرزا را بظاهر

برای دو کار به تبریز فرستاد اول این که یك گزارش مفصل و جامع ، از وضع جنك به شاه طهماسب بدهد و دوم این که اگر شاه طهماسب موافقت کرد ، تبریز را برای دفاع آماده نماید .

ممکن است پرسیده شود آیا خود شاه طهماسب وافسرانی که بااو بودند نمیتوانستند وسائل دفاع شهر را فراهم نمایند که بایستی القاس میرزا به‌تبریز برود و وسائل دفاع شهر را فراهم کند ؟

پاسخ این پرسش این است که چوهه سلطان این طور جلوه داد که نه شاه طهماسب از لحاظ جنك باارتش روم تجربه دارد نه افسرانی که در تبریز با او هستند .

اما القاس میرزا که در جنك شرکت کرده و دارای آزمایش شده از کمیت و کیفیت ارتش روم آگاه است و میداند چگونه باید تبریز را برای دفاع آماده کرد .

اما این دو علت ، سبب‌های ظاهری اعزام القاس میرزا به تبریز بود و چوهه سلطان قصد داشت که آن جوان را از خود دور کند تا این که برای فرماندهی او ، مزاحمت ایجاد نشود .

سلیمان خان از سرعسکر پرسید پس احتمال مقاومت تبریز موجود است .

سرعسکر جواب داد ولی این ، یك احتمال ضعیف می‌باشد و من برحسب وظیفه خدمتگزاری خود ناگزیرم که هر احتمال را در نظر بگیرم .

سلیمان خان پرسید اگر تبریز مقاومت کرد تو چه خواهی کرد .

سرعسکر گفت من با توپ دیوار شهر را ویران میکنم و با نفت انداختن ، شهر را آتش میزنم و سربازان ظل‌الله هم برای غلبه برشهر ، جانفشانی خواهند کرد زیرا میدانند بعد از این که وارد شهر شدند ، آنقدر غنیمت بدست خواهند آورد که ثروتمند خواهند شد زیرا تبریز ، بعد از استانبول ، غنی‌ترین شهر دنیا می‌باشد .

فرمان حرکت سپاه بسوی کند صادر شده بود و نیروی سلیمان خان،

در حالی که توپها و برج‌های متحرك پیشاپیش سپاه حرکت میکردند، بطرف کند میرفت ولی سرعسکر ، هنوز نزد سلیمان خان بود و راجع به تبریز صحبت میکردند و مصطفی خطاب به سرعسکر گفت :

من میدانم که در هر شهر ، مـردم از محصور شدن مـی‌ترسند و نمیخواهند که مورد محاصره قرار بگیرند وفرزندانشان از گرسنگی بمیرند و بعد از یك محاصره طولانی ، وقتی سربازان فاتح وارد شهر می‌شوند تمام مردان را بقتل برسانند و تمام زن‌های جوان را باسارت ببرند .

خلاصه من میخواهم بگویم که سکنه شهر تبریز ، خواهان مقاومت نیستند و شاه طهماسب است که قصد مقاومت دارد و بهمین جهت از شما میخواهم که بعد از این که شهر گشوده شد ، از قتل و غارت و اسیر کردن خودداری نمائید . سرعسکر نظری به سلیمان خان انداخت و گفت قبول تقاضای شما از طرف من ، ممکن نیست چون قتل و غارت و اسیر کردن ، در شهری که سکنه‌اش مقاومت نموده‌اند از مقررات جنك می‌باشد .

مصطفی گفت ولی شما میدانید که ساکنان هرشهر ، اهل صلح و سلم هستند و خواهان جنك نمی‌باشند و اگر تبریز مقاومت کند از طرف شاه طهماسب مقاومت می‌شود نه از طرف مردم شهر .

سرعسکر جواب داد مردم شهر اگر نخواهند مقاومت کنند ، میتوانند قبل از این که شهر محصور شود از آنجا بروند و باقی ماندن آنها در شهر دلیل براین است که قصد مقاومت دارند و با پایداری خود سبب می‌شوند که سربازان ظل‌الله کشته شوند وهر روز که از محاصره بگذرد مبلغی بر هزینه جنك افزوده شود و برای جبران تلفات و خساراتی که برظل‌الله وارد میآورند و همچنین برای تشجیع سربازان ظل‌الله ، بعد از این که شهر گشوده شد ، سربازان ما بایستی برای غارت و قتل واسیر کردن آزاد باشند .

مصطفی اظهار نمود پس لااقل قبل از این که شهر را محاصره کنید و حمله شروع شود بمردم اطلاع بدهید که اگر تسلیم شوند مورد هیچ نوع مزاحمت قرار نمیگیرند .

سرعسکر پاسخ داد که بعد از این که تبریز را محاصره کردیم و قبل

از این که‌اولین گلوله توپ شلیك شود ، با شاه طهماسب ومردم شهر اتمام حجت خواهیم کرد و اگر تسلیم شدند جان و مالشان مصون خواهد بود .

بار دیگر این نکته تاریخی را بگوئیم که شاه طهماسب ، نمیخواست در تبریز مقاومت کند و بعد ازاین که برادرش القاس میرزا وارد تبریز گردید و گزارش مفصل جنك را داد ، مسئله آماده کردن تبریز را برای مقاومت پیش آورد و گفت اگر ما در این جا تا پائیز مقاومت کنیم ، دشمن نخواهد توانست به محاصره شهرادامه بدهد و سرمای زمستان آذربایجان اورا وامیدارد که دست از محاصره بکشد وبرود .

شاه طهماسب اظهار کرد تو خود میگوئی که دشمن خیلی قوی است وسربازان سرسخت دارد و برما محقق نیست بعد از این که سرما شروع شد، دشمن ، محاصره را ترك نماید و برود و شاید با فراهم کردن (یورت) یا ساختن خانه‌های موقتی ، به محاصره ادامه بدهد و بفرض این که ما یقین داشته باشیم که سرمای زمستان ، دشمن را وادار به فرار خواهد نمود (اما در فصلی که تمام جاده‌های آذربایجان پوشیده از برف است دشمن ازچه‌راه فرار کند) یقین نداریم که خواهیم توانست تاآغاز زمستان در این شهر پایداری نمائیم .

از این‌ها گذشته من ، در فکر این شهر هستم و میل ندارم که گل سرسبد شهرهای ایران ویران شود وکسانی که صدها سال است پسر بعد از پدر دراین شهر زندگی می‌کنند قتل عام شوند و خانه‌هایشان ویران‌گردد و زن‌هایشان باسارت برود و دیگر این که من اگر در این شهر مقاومت کنم، هرگونه تحرك را از خود سلب خواهم کرد و در واقع خود را در این شهر محبوس کرده‌ام و رابطه‌ای باولایات خود نخواهم داشت اما در خارج از این جا چون نسیم آزاد هستم و بهرطرف که مایل باشم می‌توانم بروم و می‌توانم یك نیروی قوی را برای از پا درآوردن دشمن بسیج کنم .

بنابراین اولمه‌تکلو که به سلیمان خان گفته بود که شاه طهماسب در تبریز مقاومت نخواهد کرد ، درست فهمید و با این که از نیت شاه طهماسب اطلاع نداشت ، منطق قضایا ، باونشان میداد که تبریز شهری بلادفاع خواهد

شد ومقاومت نخواهد کرد.

وقتی چوهه سلطان دستور داد که سربازان قدیم، باسربازان جوان مخلوط شوند، فرماندهی مین باشی امان سهندی را ابقا کرد و او همچنان فرمانده هزار و پانصد سرباز شد، با این تفاوت که روز قبل تمام سربازان او، از سربازان قدیم بودند و روز بعد نیمی از آنها راسربازان جوان تشکیل میدادند و سربازان جوان، ازهمقطار شدن با سربازان سالخورده ناراحت نبودند، چون یکی از سنن سپاهیگری درایران و بعضی از کشورهای دیگر این بود که سربازان جوان، سربازان قدیم را با دیده احترام مینگریستند و همین که سربازان‌سالخورده با سربازان جوان مخلوط و محشور شدند طبق دستوری که داده شد، هرسرباز جوان، همقطار سالخورده خود را از روش جنك، با سربازان رومی آگاه میکرد.

دربعضی از کشورهای اروپائی هم که دارای‌ارتش دائمی بودند وآن ارتش، از سنن و شعائر برخوردار شده‌بود، سربازان جوان، برای سربازان سالخورده قائل باحترام می‌شدند و یکی‌از نمونه‌های این احترام را تاریخ معاصر ثبت کرده و خلاصه آن واقعه تاریخی این است:

در سال ۱۹۳۹ میلادی ارتش اتحاد جماهیر شوروی به کشور فنلاند حمله کرد و آن حمله غیرمنتظره بقدری از لحاظ جمعیت شوروی و جمعیت فنلاند، بدون تناسب بود که سبب حیرت جهانیان شد ودرکشورهای اروپای غربی افکار عمومی از فنلاند طرفداری کرد و در فرانسه و انگلستان کسانی داوطلب شدند که برای کمك به فنلاند، بجنك بروند و دول فرانسه و انگلستان پرداخت هزینه داوطلبان را تقبل کردند و برطبق رسمی که در کشور فرانسه، برای استخدام سربازان لژیون[1] برقرار شده بود، ازداوطلبان اوراق هویت نمی‌خواستند و فقط از آنها می‌پرسیدند اگر واقعه‌ای برای

۱ــ این (لژیون) فرانسوی را نباید با (لژیون) روم اشتباه کرد و لژیون فرانسوی در قرن نوزدهم میلادی برای جنك‌های مستعمراتی بوجود آمد و اکثر سربازان آن خارجی یعنی غیر فرانسوی بودند و امروز هم که فرانسه مستعمرات ندارد، لژیون فرانسوی باقی است اما خیلی کوچك شده و در خود فرانسه پادگان دارد ــ مترجم.

شما پیش آمد بکه اطلاع بدهیم یعنی اگر کشته شدید که را آگاه کنیم . در بین داوطلبان فرانسوی که به فنلاند رفتند پیر مردی ۶۷ ساله بود که او نیز بدون این که اوراق هویت خودرا نشان بدهد عازم فنلاند شد وداوطلبان فرانسوی که در فنلاند می‌جنگیدند وهمه دوره خدمت نظام وظیفه را در فرانسه طی کرده بودند همین که دانستند که آن مرد سالخورده اطلاعات نظامی دارد و معلوم میشود که یك سرباز قدیم است باتفاق آراء اورابریاست (کام) یعنی بریاست‌اردوگاه خود انتخاب کردند وبعدازاین که جنك فنلاند خاتمه یافت و داوطلبان فرانسوی از آن کشور مراجعت نمودند معلوم شد مرد سالخورده که همه تصور میکردند یك سرباز عادی وبدون درجه است ژنرال (دوگران‌پره) افسر عالیرتبه و بازنشسته ارتش فرانسه است ولی با این که سربازان فرانسوی از هویت واقعی آن ژنرال بازنشسته بدون اطلاع بودند و اورا یك سرباز عادی میدانستند همواره وی را محترم میشمردند .

مین‌باشی امان سهندی قبل‌از این که واقعه فرار شیر پیش بیاید بـا سربازانی که از بامداد آن روز فرماندهی آنها را برعهده گرفته بود صحبت کرد و گفت :

شما ، تصور می کنید که مقابل نیروی دشمن ضعیف هستید در صورتی که من خودمان را مقابل دشمن نیرومند می‌بینم زیرا شماره سربازان ما بچند هزار نفر میرسد و می‌توانیم جلوی دشمن را بگیریم واگر بشما بگویم که در ساعات آخر جنك چالدران ما فقط هزار نفر بودیم و بایستی جلوی دویست هزار سرباز دشمن را بگیریم ، حیرت میکنیدو می‌پرسید که آیا ممکن است که هزار نفر جلوی دویست هزار نفر رابگیرد ویك نفر با دویست نفر بجنگد و من بشماجواب میدهم که ممکن است زیرا ما ، آن کار را کردیم والبته ، دشمن دیگر توپ نداشت چون ما توپهای اورااز کار انداخته بودیم.

یکی از سربازان‌پرسید که آیا شما که فقط هزار نفر بودید توانستید مانع از عبور قشون دویست هزار نفری دشمن بشوید .

امان سهندی جواب داد ما توانستیم پیشرفت دشمن را متوقف کنیم

چون همه آماده بودیم که جان فدا نمائیم.

همان سرباز پرسید پس چرا دشمن متوقف نشد چون من شنیده‌ام که دشمن از چالدران گذشت و تا تبریز رفت و آنجا را اشغال کرد.

امان سهندی جواب داد واگر یك مجتهد بزرك ، قرآن را مقابل فرمانده ما شاه اسماعیل نمیگشود و اورا به قرآن سوگند نمیداد که دست از جنك بکشد ما ، لااقل ، یك روز دیگر هم دشمن را در چالدران متوقف میکردیم وشاه اسماعیل تصمیم گرفته بود که با ما آن قدر بجنگد تا کشته شود اما مجتهد بزرك به شاه اسماعیل گفت دست از جنك بکش تا این که زنده بمانی چون اگر تو در این جا کشته شوی ایران از دست خواهد رفت اما اگر زنده بمانی ، مافات ، جبران میشود و فرمانده ما باحترام قرآن دست از جنك کشید وامر کرد ما مراجعت نمائیم.

بعد مین‌باشی گفت تصدیق میکنم که چوهه سلطان یك فرمانده لایق است و از روزی که دشمن وارد آذربایجان شده ، چند بار با او جنگیده و هر دفعه پیشرفت دشمن را بتاخیر انداخته و امروز ، مصلحت را در این میداند که ما بتدریج مقابل دشمن عقب نشینی کنیم تا این که به تنك برسیم و آنجا پایداری نمائیم لیکن من بعنوان یك سرباز قدیم یك ایراد برچوهه سلطان میگیرم و آن این است که چرا توپخانه دشمن را از کار نینداخت؟

ما ساعات آخر در جنك چالدران از این جهت توانستیم با هزار مرد جنگی مقابل دویست هزار سرباز دشمن پایداری کنیم که توپخانه اورا از کار انداخته بودیم و تصدیق میکنم که اکنون چون دشمن هوشیار و آماده برای دفاع است فرمانده ما نمیتواند توپخانه‌اش را از کار بیندازد اما در آغاز جنك که دشمن انتظار حمله ما را به توپخانه خود نداشت و این مسائل را برای حفظ توپهای خود فراهم نکرده بود چوهه سلطان می‌توانست توپخانه دشمن را از کاربیندازد و ازآن ببعد جلوگیری از او، آسان میشد.

ایرادی که مین‌باشی سهند بر چوهه سلطان گرفت ، تقریبا همان است که ما در آغاز جنك آذربایجان ، مورد تذکر قرار دادیم و گفتیم که استعداد و لیاقت شاه اسماعیل اول که در جنك چالدران توپخانه سلطان

سلیم امپراطور عثمانی را ازکار انداخت بیش از چوهه سلطان بود .
بهمین جهت بطوری که در جنگها پیش آمد یك نقشه واحد جنگی را یك سردار نظامی میتواند اجرا کند و سردار نظامی دیگر قادر باجرای آن نمیشود ولو وسایل کافی هم داشته باشد .

شاه اسماعیل با تحمل مقتضیات دشوار توپخانه سلطان سلیم را ازکار انداخت زیرا آن توپخانه ، بالای یك تپه موضع گرفته بود و شاه اسماعیل بایستی با سواران خود برتپه صعود کند و تمام وسائل تخریب توپخانه را با خود ببالای تپه ببرد تا این که بعد از غلبه بر مستحفظین توپخانه ، توپها را از کار بیندازد . و بانی سلسله صفوی با سواران خود برتپه صعود کرد ومستحفظین را از پا درآورد و توپها را با انفجارهای پیاپی از کارانداخت.

اما چوهه سلطان نتوانست توپهای دشمن را در جلگه مسطح از کار بیندازد در صورتی که سربازانش آماده برای جان فشانی بودند و دیدیم که برای از کار انداختن قسمتی از توپخانه دشمن ، اقدام کردند و خود را فدانمودند اما نتیجه مثبت نگرفتند و از آن ببعد چوهه سلطان متوجه شد که اقدام برای ازکار انداختن توپخانه دشمن، غیر ازقربانی کردن سربازان نتیجه‌ای نخواهد داشت .

مین‌باشی سهند ، میل داشت که سربازان خود را امر به توقف بدهد تا این که جلوی پیشرفت دشمن را بگیرد .

اما اگر توقف میکرد ، هدف توپها و برجهای متحرك قرار میگرفتند و مین‌باشی بدستور چوهه سلطان ناگزیر بود که باآهستگی عقب‌نشینی نماید.

ناگهان صداهائی از سربازان مین‌باشی شنیده شد که بانك میزدند مار ... مار و سعی میکردند که مارها را بقتل برسانند ولی مارها ،بظاهر، قصد حمله و نیش‌زدن نداشتند و فرار میکردند .

مین‌باشی از پدیدار شدن مارها وسط سربازان خود در آن موقع ، تعجب کرد چون گرم‌ترین ساعت تابش خورشید فرا رسیده‌بود و افسر سالخورده میدانست که وقتی خورشید ، در روز تابستان ، بشدت میتابد، مار از سوراخ خارج نمیشود زیرا قادر به تحمل گرمای شدید خورشید

نیست.

قدما نمیدانستند که چرا مار، در ساعات گرم روزهای تابستان از سوراخ خارج نمیشود اما از روی تجربه، دریافته بودند که هرگز، آن خزنده، در آن ساعت، سوراخ خود را ترك نمینماید.

لیکن امروز، دانشمندان جانورشناس میدانند علت این که خزنده در ساعات گرم روزهای تابستان از سوراخ خارج نمیشود و بخصوص از آفتاب عبور نمینماید این‌است که بدن آن جانور، برخلاف بدن انسان، دارای (ترموستات) نیست.

در بدن ما، دستگاهی است که مانند ترموستات دستگاه حرارت‌مرکزی، حرارت داخلی را با حرارت خارجی متناسب مینماید و بهمین جهت حتی هنگامی که در فصل تابستان، در مناطق گرمسیر، حرارت خورشید بمرز پنجاه درجگی میرسد سکنه محلی می‌توانند از آفتاب عبور کنند.

در مناطق سردسیر زمین هم وقتی درجه برودت از مرز چهل درجه زیر صفر میگذرد سکنه محلی میتوانند از معابر شهر بگذرند مشروط براین که لباس گرم داشته باشند چون ترموستات بدن آنها بین حرارت بدن، و خارج، تناسب بوجود می‌آورد ولی مار دارای وسیله تعدیل بین حرارت داخلی بدن و محیط نیست و اگر یك روز سرد زمستان از سوراخ خارج شود ازبرودت میمیرد و هرگاه در ساعات گرم ایام تابستان از سوراخ خارج گردد اگر از گرمای خورشید نمیرد خیلی رنج خواهد برد.

مین‌باشی سهند گرچه از پدیدار شدن مارها در آن ساعت خیلی گرم روز، حیرت کرداما بزودی آن واقعه را فراموش نمود و واقعیت‌های جنك، نمیگذاشت که مین باشی در فکر مارها باشد.

نیروی شاه طهماسب تا آنجا که امکان داشت با تانی عقب‌نشینی میکرد و از قصبه (کند) گذشت و آن قصبه را بدشمن واگذاشت اما در مشرق قصبه، در مظهر یکی از دو قنات توقف نمود و لزوم دسترسی بآب، نیروی چوهه سلطان را وامیداشت که در مظهر آن قنات توقف کند و تمام قصبه کند و مظهر قنات دیگر تحت اشغال نیروی سلیمان خان قرار گرفت.

قبل از این که روز بپایان برسد در حالی که سربازان چوهه سلطان در مشرق قصبه کند توقف کرده بودند چشم آنها بعده‌ای خرگوش افتاد که میگریختند.

مشاهده خرگوشان فراری درآن موقع روز برای سربازان تعجب‌آور بود.

شایدامروز، یك عده از مردم شهر نشین از مشاهده خرگوشان فراری در آن موقع روز تعجب نکنند چون امروز، مردم شهرها از عادات جانوران وحشی بدون اطلاع هستند.

اما در پانصد سال قبل، در شرق وغرب، مردم طوری با طبیعت مانوس بودند که از عادات جانوران وحشی اطلاع داشتند و از جمله میدانستند که نبایستی در آن موقع روز، دسته‌ای از خرگوشان بگریزند.

چون در شبی که پیش میآمد احتمال داشت که دشمن شبیخون بزند، سپاه چوهه سلطان اردوگاه بوجود نیاورد و فقط سربازان طوری قرار گرفتند که وصول به مظهر قنات و خندق‌های بهداشتی برای همه سهل باشد.

قسمتی از سپاه سلیمان خان، در قصبه کند جا گرفتند و بقیه در اردوگاهی که برپا شد بسر بردند وسرعسکر لطیف، در آن شب، قصد نداشت شبیخون بزند چون نمیخواست سربازان خود را در تاریکی به‌کشتن بدهد.

او میدانست که چوهه سلطان ضعیف است و نمیتواند مقابل وی پایداری نماید وبهمین جهت به سلیمان خان گفت شما پس فردا غروب وارد تبریز خواهید شد.

در آن صورت چرا سربازان خود را در تاریکی شب دوچار خطر کند و آنها را از استراحت محروم نماید؟

زلزله

همین که تاریکی فرود آمد و آخرین اثر نور خورشید در مغرب بکلی از بین رفت صدائی بگوش سربازان چوهه سلطان و سلیمان خان رسید که پنداری از عمق جهان برخاسته است آن صدا طوری غیرعادی و راسخ و ترس‌آور بود که دلیرترین سربازان در هر دو جبهه بوحشت درآمدند و بعد از آن صدا، یك صدای دیگر مانند رعد متوالی بگوش رسید و زمین بتکان درآمد و بطوری حرکات زمین شدید بود که در دو یا سه لحظه تمام چادرهائی که سربازان چوهه سلطان برپا کرده بودند، افتاد و درقصبه‌کند طاق خانه‌ها فرو ریخت و دیوارها نه فقط ویران،بلکه متلاشی شد.

در اردوگاه سلیمان خان واقع در خارج از قصبه کند اسب‌های سپاه از وحشت افسار را پاره کردند و گریختند و در داخل قصبه کند، بعضی از قطعات دیوارها ، چون سنگی که بوسیله منجنیق پرتاب شود، بیك طرف پرتاب میشد.

کسی ندانست اولین مرتبه که زمین بلرزه درآمد، چقدر آن لرزش طول کشید. طوری وحشت بر دل‌ها مستولی شده بود که بعضی تصور میکردند که اولین لرزه زمین ساعت‌ها طول کشیده در صورتی که شاید مدت اولین لرزش زمین بیك دقیقه هم نرسید.

بعد حرکت زمین متوقف شد و بعد از مدتی صدائی مهیب از دور بگوش رسید، و فریاد وحشت از شنوندگان برخاست چون فکر کردند که

زلزله تجدید میشود.

ولی آن صدا ناشی از تجدید زلزله نبود بلکه از ریزش قسمتی از کوه ناشی میشد ودرهمان موقع که زمین میلرزید قسمتی از کوه فرو ریخت اما چون بین کوه و قصبه کند، فاصله‌ای زیاد وجود داشت صدای ریزش کوه بگوش سربازان نرسید مگر بعد از قطع زلزله.

قصبه کند بکلی از بین رفت، و بجای آن انبوهی از غبار که حتی در تاریکی شب دیده میشد بوجود آمد.

از ایرانیان کسی براثر زلزله کشته نشد و فقط چندین نفر براثر واژگون شدن دیرك چادرها دوچار کوفتگی گردیدند یا مجروح شدند ولی بنظر میرسید که تمام سربازان سلیمان خان که در قصبه کند بودند مقتول یا مجروح شدند.

سرعسکر لطیف که در اردوگاه بود در آن شب براثر تاریکی و غبار انبوه نتوانست اقدامی برای خارج کردن مجروحین از زیر آوار بکند و دستور داد که عده‌ای از سربازانش روز بعد، مجروحین را از زیر آوار خارج نمایند و مقتولین را دفن کنند.

چوهه سلطان که دریافت عده‌ای از سربازان سلیمان خان که در قصبه کند بودند کشته یا مجروح شدند پیش‌بینی نمود که روز بعد، سرعسکر لطیف‌حمله نخواهد کرد ولی نمیدانست که او به سلیمان خان گفت که شما پس فردا، هنگام غروب وارد تبریز خواهید شد و لازمه ورود سلیمان خان به تبریز، در آن موقع این بود که سرعسکر، روز بعد حمله نماید.

درآن شب، زلزله دو بار دیگر، زمین را تکان داد اما حرکات زمین خفیف بود و در آن شب، سربازان امان سهندی دانستند که فرار خزندگان و خرگوش‌ها که روز قبل دیدند از بیم زلزله بود و آن جانوران که پیش بینی مینمودند که زلزله بوقوع می‌پیوندد گریختند تااین که در سوراخها و کنام‌های خود بهلاکت نرسند و در قرون اخیر ، آزموده شده‌که حتی پرندگانی که شب در سوراخ دیوارها و سقف خانه‌ها، می‌خوابند قبل از زلزله میگریزند و کسی نمیداند که چگونه مطلع میشوند که زلزله

میآید.

اما پرندگانی که شب بر درخت میخوابند، از زلزله بیم ندارند و نمیگریزند چون لابد میدانند که زلزله آنها را دوچار خطر نخواهد کرد و زیر آوار نخواهند رفت.

روز بعد، سرعسکر لطیف برخلاف انتظار چوهه سلطان سپاه خود را بحرکت واداشت وچوهه سلطان که گفتیم شب قبل اردوگاه بوجود نیاورد، و صفوف آراسته داشت آماده برای جنك بروش روز قبل گردید.

قدری که از عقب نشینی سربازان چوهه سلطان گذشت امان سهندی، یك شکاف را که در زمین بوجود آمده بود به سربازان خود نشان داد و گفت معلوم میشود که زلزله برای کمك بما آمد و این شکاف، در این جا وجود نداشت و زلزله دیشب آن را بوجود آورده است.

سربازان قدیم که با امان سهندی از آن راه گذشته بودند تا این که به قصبه کند بروند گفته فرمانده خود را تصدیق کردند و گفتند ما این شکاف را ندیدیم آن شکاف، در زمین ، بطور نامنظم بوجود آمده بود و شکل آن بخطوط منکسر شباهت داشت ولی بطور کلی، شکافی بود از شمال بطرف جنوب.

امان سهندی برای چوهه سلطان گزارش فرستاد که در صحرا، براثر زلزله، شکاف بوجودآمده وما میتوانیم برای مقاومت ازآن شکاف استفاده کنیم و ما میتوانیم بسهولت از شکاف عبور نمائیم ولی دشمن نمیتواند ارابه‌های توپ ، وبرج‌های متحرك خود را از شکاف بگذراند .

امان سهندی بعد از این که چوهه سلطان با مقاومت سربازان موافقت کرد سربازانش را از شکاف گذرانید و در مشرق شکاف برای پایداری آماده شد و در آن‌روز، مین باشی امان سهندی فرماندهی جناح راست (جناح شمالی) سپاه ایران را داشت.

قلب و جناح چپ سپاه ایران هم از شکاف گذشت و در مشرق آن ، مستقر شد .

اماتوپها و برج‌های متحرك سرعسکر لطیف که جلودار وی بودند

وقتی به شکاف رسیدند متوقف شدند .

سرعسکر لطیف فرمان داد که امتداد شکاف را از نظر بگذرانند و شاید در شمال یا جنوب ، نقاطی هست که بتوان توپها و برج‌های متحرك را از آن نقاط بگذرانند .

ولی آنهائی که برای معاینه امتداد شکاف رفتند گزارش دادند که نه در شمال موضعی وجود دارد که بتوان توپها و برج‌ها را از آنجا گذرانید نه در جنوب .

سرعسکر فرمان داد که لوله‌های توپ را از ارابه‌ها فرود بیاورند و با طناب لوله‌های توپ را از شکاف بگذرانند و اگر عبور دادن ارابه‌های بدون توپ ، از شکاف امکان ندارد ارابه‌ها را هم اوراق نمایند و چرخ‌ها را از تنه ارابه جدا کنند و قسمت‌های مختلف ارابه را با طناب از شکاف بگذرانند و بعد از این که بآن طرف شکاف رسیدند توپها را سوار کنند .

در مورد برج‌های متحرك نیز همان فرمان را صادر کرد و گفت برج‌ها را پیاده کنند و قطعات را از شکاف بگذرانند و آنگاه سوار نمایند.

معلوم است که اجرای این دستور از طرف سربازان مستلزم تحمل زحمت زیاد بود اما آنها که بجنك میرفتند میدانستند که بایستی زحمت وقایع غیرمنتظره میدان جنك را تحمل نمایند .

ولی سرعسکر میدانست که دستور او اجرا نخواهد شد مگر این که لااقل نیمی از روز بگذرد . و تا ظهر نباید انتظار داشته باشد که سربازان او توپها و برج‌های متحرك را از شکاف بگذرانند .

بدستور فرمانده سپاه سلیمان خان ، توپخانه و برج‌های متحرك در عقب ماند و سربازان برای عبور از شکاف توپها و برج‌های متحرك را در عقب گذاشتند .

امان سهندی بسربازان جوان گفت که در ساعات آخر جنك چالدران، هزار سرباز شاه اسماعیل جلوی‌دویست هزار سرباز سلطان سلیم را که ملقب به (یاووز) بود گرفتند و او فکر می کرد که چند هزار سرباز چوهه سلطان می‌توانند جلوی ارتش سلیمان خان را

بگیرند تا وقتی که از عقب نیروی امدادی برسد.

بارهادر همین یادداشت‌های تاریخی دیده‌ایم هر زمان که یك افسر که بوظیفه پایداری خود ایمان داشت سربازانش هم مانند او ایمان پیدا می‌کردند که بایستی پایداری کنند.

امان سهندی که در بوته‌ای چون بوته جنك چالدران امتحان پایداری خود را داده بود مصمم شد که جلوی ارتش سلیمان خان را بگیرد.

گرچه او دیگر، مانند روزهای جنك چالدران جوان نبود اما درآن روز که فرماندهی جناح شمال چوهه سلطان را داشت نیازمند قوت جسمانی دوره جوانی نبود.

اوفرماندهی هزار و پانصد سرباز را برعهده داشت و برای این که سربازان خود را مصمم به پایداری کند بایستی ایمان بوظیفه سربازی خود داشته باشد که آن را هم دارا بود.

امان سهندی نمیتوانست مانند چوهه سلطان با انتخاب مضامین مهیج شجاعت سربازان خود را بجوش درآورد ولی میتوانست با بیانی ساده بآنها بفهماند که در آن روز تکلیفشان پایداری است تا این که کشته شوند وبآنها گفت بچه‌ها، این جا خاك ایران است که هزارها سال قبل رستم از آن دفاع کرد و بعد از او، هزارها سال است که پدران ما، از این خاك دفاع کردند ونگذاشتند که دشمن این جارا تصرف کند و امروز هم نوبت ماست که از این خاك دفاع کنیم و نگذاریم که وطن و ناموس ما بدست دشمن بیفتد و این صحرا اگر دشمن را عقب نرانیم، قبرستان ما میشود.

با همین مضامین ساده که سربازان سهند بخوبی می‌فهمیدند، مین‌باشی هزار و پانصد سربازی را که تحت فرماندهی خود داشت برای ایستادگی مقابل دشمن نیرومند آماده کرد و وقتی سربازان سپاه روم به جناح شمال سپاه ایران رسیدند، سربازان آن جناح، چه جوان، چه سالخورده، آماده بودند که آن قدر ایستادگی نمایند تا دشمن را عقب برانند یا کشته شوند.

آن قسمت از سپاه سلیمان خان که به جناح شمالی جبهه ایران حمله کرد سربازان سپاه پر گاموم بودند.

ما در این یادداشت‌های تاریخی از سپاه پرگاموم صحبت کرده‌ایم و گفته‌ایم که در چه نقاط با سپاه شاه طهماسب درگیر شدند و میدانیم که سپاه پرگاموم گرچه از حیث ارزش جنگی به سپاه ینی‌چری نمیرسید اما از سپاه‌های خوب ارتش سلیمان خان بود .

سربازان آن سپاه از منطقه‌ای که کرسی آن در قدیم شهر پرگاما بود (واقع در آسیای صغیر) برای خدمت احضار می‌شدند و مردان آن منطقه ، دلیر و کار کرده بودند و میتوانستند کارهای طولانی انجام دهند .

سربازان سپاه پرگاموم ترجیح میدادند که با تبر بجنگند و تبر آنها با تبری که هیزم شکن‌ها بکار می‌بردند فرق داشت و دارای لبه‌ای پهن بود و در ایران آن نوع تبر را بمناسبت این که از کنار زین اسب آویخته میشد تبرزین میخواندند و دسته‌ای طولانی داشت و در جنك ، یك سلاح موثر بشمار میآمد و ضربت آن ، یك مرد جنگجو را بقتل می‌رسانید یا بطور موقت از پا میانداخت و وسیله دفاع در قبال ضربت تبر آن بود که چوب دسته تبر را با شمشیر قطع کنند یا سینه یا شکم تبردار را با نیزه سوراخ نمایند یا با سنك فلاخن ، تبردار را از پا بیندازند یا اورا به‌تیر کمان ببندند و بعد از این که سلاح آتشین وارد میدان جنك شد ، میتوانستند تبردار را با گلوله اسلحه آتشین بقتل برسانند .

میدانیم که شاه اسماعیل اول در کمانداری از بدایع سلحشوران عصر خود بود وبرای تیراندازی با کمان استعدادی زیاد داشت .

با این که از نیمه دوم قرن نوزدهم و بخصوص از اولین اولمپیاد اعصار جدید یعنی از سال ۱۸۹۶ انواع ورزش دارای مبانی علمی شده هنوز برما معلوم نیست بچه دلیل علمی، کسانی در تیراندازی با کمان دارای استعداد خاص میشوند .

دراولمپیادها گاهی کسانی درتیراندازی با کمان مقام اول را بدست میآورند که بظاهر ، نبایستی دارای آن مقام بشوند گو این که ورزش، و تمرین ، برای تسلط برتیراندازی ضروری است .

شاه اسماعیل صفوی هم علاوه بر ورزش و تمرین ، دارای استعدادی

بود که ما مردم این عصر ، گاهی در کمانداران اولمپیاد مشاهده میکنیم و نمیتوانیم مبنای علمی آن را بگوئیم .

این‌استعداد ، در ورزشکاران دیگر هم دیده میشود بدون این که متخصص علمی ورزش ، بتواند مبنای علمی آن را بیان کند .

بارها دیده شده که دو جوان ورزشکار همسن و هموزن ، که دارای وضع زندگی متشابه هستند و در یك موقع و زیردست یك استاد شروع بورزش کرده‌اند ، در ورزش ، دارای دو وضع متفاوت شده‌اند ویکی پیاپی رکوردها را شکسته و دیگری عقب مانده است و کسانی که متخصص علمی ورزش هستند میگویند که بدون تردید این تفاوت که در ورزشکاران دیده میشود مربوط به تفاوتی است که در سلول‌های‌بدن آنها وجود دارد .

در هر حال ، شاه اسماعیل از کماندارانی بااستعداد بود که در هر عصر ، یك یا دوتن از آنها پیدا می‌شدند [1] ودیگران نمیتوانستند بپای آنها برسند .

گویا محتاج به تفصیل نباشد که نشان بدهیم چون سربازان شاه اسماعیل اول میدیدند که فرمانده سپاه وپادشاهشان ، علاقه‌ای مخصوص به تیروکمان دارد آنهاهم به تیروکمان علاقه پیدامیکردند و میکوشیدند که در تیراندازی ، برجستگی پیدا کنند .

دیگراین که در دوره سلطنت شاه اسماعیل اول ، تکنیك ساختن کمان پیشرفت‌نمود و کمانها رابجای این که از یك قوس بسازند از سه قطعه می‌ساختند وآن سه قطعه را در موقع راه پیمائی و بطور کلی در هر موقع

۱ـ بنظر میرسدکه فردوسی سراینده شاهنامه، متوجه این موضوع که درمتن میخوانیم بوده و میدانسته که رستم از کماندارانی بوده که در عصر خود نظیر نداشته و بعد از این که رستم در جنك معروف ایران و توران، اشکبوس کوشانی را با یك تیر بقتل میرساند تورانیان تیر را از بدن اشکبوس خارج میکنند و باردوگاه تورانیان می‌برند و آنها با حیرت می‌بینند که تیر، آن‌قدر طولانی است که مانند نیزه میباشد و همان موقع است که فردوسی از زبان یکی از تورانیان میگوید:

گر این تیر از ترکش رستمی است — نه بر مرده بر زنده باید گریست

مترجم

که تیراندازی ضروری نبود ، از هم جدا میکردند وطبیعی‌است که زه نیز از آن قطعات جدا میشد ، این تکنیک خیلی براحتی سربازان کماندار در راه پیمائی کمك کرد که کمان و زه را در یك بسته کوچك قرار بدهند و روی کوله پشتی بگذارند یا آن بسته را که بشکل یك استوانه کم قطر بود از کمر بیاویزند و مجبور نباشند مثل گذشته ، کمان را چون یك قوس بزرك ، برپشت قرار بدهند و حمل کمان و ترکش پر از تیر ، از طرف سربازان پیاده ، ناراحت کننده بود ، و بعد از این که کمان‌های جدید متداول شد از ناراحتی سربازان پیاده ، برای حمل کمان کاست .

ما نمیدانیم کمان‌های جدید ، که در دوره سلطنت شاه اسماعیل ساخته شد ، مولود ابتکار کیست ؟

آیا خود شاه اسماعیل دستور داد که کمانها را طوری بسازند که بتوان قطعات آن را جدا کرد یا یك استاد کمان ساز مبتکر آن نوع کمان را ساخت و چون شاه اسماعیل متوجه شد که آن کمان ، کار سربازان او ، و بخصوص سربازان پیاده را از لحاظ حمل آن ، آسان میکند ، دستور داد که در سپاهش متداول شود .

سربازان شاه اسماعیل که از فرمانده و پادشاه خود سرمشق میگرفتند بعد از این که یك کماندار لایق می‌شدند ، از توانائی خود در تیراندازی لذت می‌بردند و فخر میکردند که میتوانند بخوبی تیراندازی نمایند همانگونه که امروز ، کسانی که در یك رشته ورزشی ، نائل به پیشرفت میشوند از ترقی ورزشی خود لذت می‌برند و فخر میکنند که یك ورزشکار برجسته هستند .

سربازان شاه اسماعیل اول ، حتی بعد از این که‌از خدمت‌سپاه مرخص می‌شدند و دوره استراحتشان میرسید نمیتوانستند تیراندازی با کمان را ترك نمایند برای این که وقتی از ارتش ، مرخص می‌شدند ، تیراندازانی لایق بودند و وضع جسمی و روحی آنها ، مانند ورزشکاری بود که یك دوره طولانی ورزش کرده و بدن و مزاج او بوورزش‌معتاد شده و نمیتواند یك مرتبه دست از تمرین ورزشی بکشد برای این که ترك ورزش ، اورا بشدت

کسل مینماید .

این بود که سربازان شاه اسماعیل اول بعد از این که از خدمت مرخص میشدند ،تیراندازی را ترك نمیکردند و در روزهای معین جمع میشدند و تیراندازی میکردند و میتوان گفت که در شهرهای آذربایجان باصطلاح امروز ، باشگاه‌های تیراندازی داشتند و از همه این باشگاه‌ها اطلاع نداریم ولی میدانیم که سربازان سابق ، در دو شهر اردبیل و تبریز ، در روزهای معین در محلی جمع می‌شدند و تیراندازی و نشانه زنی میکردند و لذا باشگاه‌های تیراندازی امروز (تیراندازی باکمان) ، در نوع خود جدید نیست و سابقه پانصد ساله در آذربایجان دارد منتها اسم محل اجتماع تیراندازان قدیم ، باشگاه نبوده و اصطلاحات امروزی برزبان‌ها جاری نمیشده‌است .

آنچه در بالا گفته شد برای رسیدن باین نتیجه بودکه بگوئیم تقریبا تمام سربازان قدیم که بفرماندهی امان سهندی ازتبریزبرای کمك به‌چوهه‌ـ سلطان آمدند در تیراندازی با کمان دست داشتند و می‌توانستند با تیرکمان نشانه بزنند وآنها ترجیح میدادند که برای دفاع در قبال تیراندازان سپاه پرگاموم از کمان‌های خود استفاده نمایند و همین که تیراندازان سپاه پرگاموم از شکاف گذشتند و خود را به مشرق آن رسانیدند دوچار تیرکمان عده‌ای از سربازان امان سهندی که جزو سربازان قدیم بودند ، شدند .

گرچه بعضی از دست‌ها ، هنگام کشیدن زه کمان ، براثر سالخوردگی مرتعش میشد ، اما چون هدف‌ها نزدیك بود ، و باد نمیوزید ، تیرهای کمان به سربازان تبردار اصابت مینمود و سربازان جوان که کنار سربازان سالخورده بودند زبان به تحسین میگشودند وسربازان سالخورده راتشویق مینمودند که به تیراندازی ادامه بدهند .

طوری تیراندازی آنها موثر واقع شد که حرکت سربازان سپاه پرگاموم را متوقف کرد و معلوم شد که فرمانده آن سپاه دستور توقف داد تا این که برای سربازانش سپر فراهم شود و آنها با سپر پیشرفت نمایند و یك عده سرباز قدیم ، فقط با تیرکمان ، توانستند پیشرفت یکی از سپاه‌های

خوب ارتش سلیمان خان را متوقف نمایند.

اما آن وضع دوام نیافت و بعد از این که خورشید بالا آمد براثر تابش آن برزمین و تفاوتی که بین گرمای زمین و سرمای طبقات فوقانی جو بوجود آمد باد وزیدن گرفت و خط سیر باد از مغرب بسوی مشرق بود. و علاوه براین که غبار ارتش سلیمان خان را بطرف سپاه چوهه سلطان می‌برد تیراندازی سربازان جناح شمالی ایران را دوچار اختلال کرد و وزش باد مخالف، مانع از این میشد که تیراندازان بتوانند بدقت نشانه بزنند و بسیاری از تیرها بخطا میرفت و تیرهای دیگر به سپر اصابت مینمود و از لحاظ متوقف کردن سربازان سپاه پرگاموم اثر نداشت و آن‌ها توانستند خود را به سربازان امان سهندی برسانند و براثر تماس نزدیك، تیراندازی جناح راست سپاه ایران از استفاده از تیروکمان‌های خود باز ماندند و مجبور شدند که دست به شمشیر ببرند یا با نیزه جلوی سربازان تبردار را بگیرند.

درقلب جبهه ایرانیان هم کمانداران سالخورده از تیر و کمان خود برای جلوگیری از پیشرفت سربازان سلیمان خان استفاده کردند.

در آنجا هم تاوقتی که باد شروع نشده بود، کمانداران ایرانی از کمان وتیرهای خود بخوبی استفاده کردند و توانستند از پیشرفت دشمن ممانعت نمایند.

اما بعد از این که باد از مغرب بسوی مشرق وزید تاثیر تیراندازی کمانداران ایرانی خیلی کم شد.

سرعسکر لطیف که میدانست پیشرفت سپاه سلیمان خان نباید بتاخیر بیفتد در قلب و جناح جنوبی ایرانیان هم برفشار خود افزود وچوهه سلطان مجبور شد که فرمان عقب نشینی را صادر کند و امان سهندی بعد از دریافت فرمان چوهه سلطان عقب نشینی کرد.

در حالی که ایرانیان عقب‌نشینی میکردند به یك شکاف طولانی دیگر رسیدند که مثل شکافی که از آن گذشتند براثر زلزله شب قبل بوجود آمده بود.

اما بعداز عبور از شکاف دوم ، در مشرق شکاف توقف نکردند و به عقب‌نشینی ادامه دادند ، چون میدانستند که دشمن از شکاف دوم نیز خواهد گذشت و بآنها حمله‌ور خواهد شد .

مشاهده شکاف دوم ، چوهه سلطان و سایر افسران ارشد سپاه را متوجه کرد که زلزله شب قبل خیلی شدید بوده و آنها چون در صحرا بسر میبردند متوجه شدت زیاد زلزله نشدند .

این فکر بوجود آمد که آیا زلزله شب گذشته فقط در منطقه کند بوقوع پیوسته یا این که در نقاط دیگر آذربایجان هم زمین لرزیده است.

افکار افسران ارشد سپاه بیشتر متوجه تبریز شد و میل داشتند بدانند که شب قبل آیا در تبریز زمین لرزیده یا نه ؟

از روزی که جنك در آذربایجان درگرفت ، چوهه سلطان درهرروز، لااقل ، برای دادن گزارش یك پیك بسوی شاه طهماسب میفرستاد و بطوری که در فصول گذشته گفته شد ، پیك‌ها ، در آغاز به خوی میرفتند و پس از این که شاه طهماسب به تبریز رفت ، عازم تبریز میشدند .

صبح آن روز هم ، چوهه سلطان پیکی را با گزارش تمام وقایع تا بامداد آن روز ، از جمله زلزله شب قبل و این که قصبه کند براثر زلزله بکلی ویران شد به تبریز فرستاد و خیلی میل داشت بداند که آیا شب قبل در تبریز زلزله بوقوع پیوسته یا نه ؟

دوشکاف بزرك به چوهه سلطان و سایر افسران ارشد می‌فهمانید که زلزله شب قبل خیلی شدید بوده و هر دو شکاف ، در صحرا ، در امتداد شمال و جنوب بوجود آمد .

در آنجا که چوهه سلطان راه‌پیمائی و عقب‌نشینی میکرد تا تبریز بیش از هشت فرسنك فاصله نداشت و بعد از طی سه فرسنك به تنك میرسید .

در گذشته ، مردم (جز در کشور چین) راجع به زلزله اطلاعات مردم امروز را نداشتند و نمی‌دانستند که هر زلزله دارای یك کانون است وعلاوه برآن ، امواج زلزله ، دارای خط سیر مخصوص میباشد وشهرها وروستاهائی که خارج از آن خط سیر باشند زلزله را احساس نمینمایند ، و اگر احساس

کنند طوری نیست که سبب خرابی شود.

امروز میدانند که اگر فی‌المثل خط سیر زلزله شمالی و جنوبی و کانون زلزله منطقه (الف) باشد زلزله هر قدر که از منطقه الف بسوی شمال و جنوب میرود ضعیف‌تر میشود و در طرفین خط سیر شمالی و جنوبی یعنی در شرق و غرب، ویرانی ببار نمیآورد.

چون فرمانده سپاه ایران بیش‌از هشت فرسنك با تبریز فاصله نداشت و پیش‌بینی میکرد که همان روز به تنك میرسد میاندیشید که باحتمال زیاد، براثر زلزله شب گذشته، تبریز هم تکان خورده و هرگاه در تبریز هم ویرانی مانند قصبه کند باشد باید بسیار متاسف شد و فرمانده سپاه ایران میاندیشید که اگر تبریز براثر زلزله ویران شده باشد آیا ممکن است که در قبال حمله سلیمان خان دفاع کند.

چوهه سلطان با این که فرمانده سپاه ایران بود راجع به‌تصمیم شاه طهماسب در مورد تبریز بدرستی اطلاع نداشت چون شاه طهماسب، نظریه قطعی خود را راجع به تبریز به چوهه سلطان نگفته بود و لذا فرمانده سپاه ایران گاهی فکر میکرد که شاه طهماسب، در تبریز مقاومت خواهد نمود و زمانی پس از این که وضع تبریز را بنظر میآورد از خود میپرسید چگونه شاه طهماسب خواهد توانست در تبریز پایداری کند؟

وقوع زلزله و احتمال این که تبریز هم دوچار زلزله شده باشد، چوهه سلطان را بفکر انداخت که تبریز قادر به مقاومت نخواهد بود.

فرمانده سپاه ایران بخود میگفت چون قصبه کند به تبریز نزدیك است لرزشی که کند را تکان داد وویران کرد تبریز را هم ویران کرده و از جمله حصار شهر فرو ریخته است.

چوهه سلطان می‌فهمید که اگر حصار شهر باقی میماند باز براثر شلیك توپهای سلیمان خان ویران میشد تاچه رسد باین که زلزله آن را ویران نماید.

اما برای این که خواننده را در انتظار نگذاریم، میگوئیم زلزله‌ای که کند را ویران کرد و دو شکاف در صحرا بوجود آورد، آسیبی به‌تبریز

نزد و گرچه‌تبریز تکان خورداما نه بطوری که خانه‌ها وحصار ویران گردد.
درهر حال ، هنوز خورشید غروب نکرده بود که سپاه چوهه سلطان به تنك رسید ومیدانیم که آنجا ، منتهای خط سیر عقب‌نشینی چوهه سلطان بود .
چوهه سلطان همان طور که حدس میزد ، زلزله شب گذشته شاید در تبریز ، سبب ویرانی شده میاندیشید که یحتمل تنك را هم ویران کرده است .
آن مرد بدون این که یك زمین‌شناس یا زلزله‌شناس باشد میدانست که زلزله شدید ، در کوه‌ها نیز موثر واقع میشود و قسمتی از کوه را فرو میریزد وبخود میگفت که شاید دهانه تنك ، براثر زلزله فروریخته باشد .
امادر آن روز وقتی هنگام عصر و نزدیك غروب آفتاب به تنك رسید مشاهده کرد که آنجا دوچار زلزله نشده ، و اگر شده آن قدر شدید نبوده که قسمتی از کوه را ویران نماید ، و وضع تنك بهمان شکل بود که چوهه سلطان در گذشته ، بارها آن را دیده بود .
امروز وضع تنك مانند روزی که چوهه سلطان با بازمانده سپاهش بآنجا رسید نیست و دو زلزله شدید که در نیمه دوم قرن شانزدهم و نیمه دوم قرن هفدهم بوقوع پیوست وضع تنك را تغییر داد ، معهذا امروز هم میتوان، از وضع موجود فهمید که وضع تنك با یك نظر کلی ، مانند وضعی بوده که در این جا ذکر میشود .
دو رشته کوه که یکی در امتداد جنوب و دیگری در امتداد شمال قرار داشت در تنك بهم میرسیدند بدون این که متصل شوند و در نتیجه بین آن دو ، یك دره بوجود آمده بود که کاروانیان میتوانستند از آن عبور نمایند .
امروز ما میدانیم که اکثر دره‌ها و تنك‌ها که بوجود آمده براثر عبور آب است ،و آب ده‌ها میلیون سال ، از بریدگی کوه‌ها عبور کرده تا این که بریدگی را مبدل بدره و تنك نموده است .
ولی در قدیم از دانشمندان گذشته مردم از تاثیر آب ، در کوه‌ها بدون

اطلاع بودند ودرشرق وغرب، راجع بایجاد دره‌های عمیق وتنك‌ها روایاتی که از معتقدات مذهبی سرچشمه میگرفت در افواه بود و از جمله عقیده داشتند که تنك نزدیك تبریز براثر یك ضربت شمشیر یکی از اولیای اسلام بوجود آمده‌است .

بازمانده سپاه شاه طهماسب در تنگ

کسی که از مغرب میآمد برای رسیدن به تبریز بایستی از تنگ عبور نماید یا این که یکی از دو کوه شمالی یاجنوبی را دور بزند که در آن صورت راهش طولانی میشد.

در وسط تنگ، در کوه چشمه‌ای وجود داشت که در تمام سال دارای آبی کم بود وآب بشکل یك جوی باریك از دهانه تنگ خارج میشد و وارد دشت میگردید و چون بقدری نبود که بتوان از آن برای کشت و ورز استفاده کرد در خارج از تنگ، کشت‌زار و روستا بچشم نمیرسید.

در یك قسمت از تنگ، در هر دوطرف جدار کوه، دندانه داشت و تخته سنك‌ها طوری قرار گرفته بودند که افراد میتوانستند روی تخته سنك‌ها قرار بگیرند وبااسلحه آتشین یا تیر وکمان تیراندازی کنند و جنس سنك‌ها در جدار دو کوه، نشان میداد که آن دو کوه، که گوئی یکی ازشمال و دیگری از جنوب آمده، در آنجا بهم رسیده‌اند در آغاز یك کوه بوده، و جریان آب، آن را نصف کرده ودر وسط دو نیمه، یك تنك بوجود آورده است.

وضع تنگ از لحاظ طبیعی طوری بود که یك سپاه منظم میتوانست در آنجا جلوی یك ارتش نیرومند را بگیرد و ارتش مهاجم اگر میخواست راه را بگشاید و از تنگ عبور کند بایستی خود را برای تحمل تلفات سنگین آماده نماید.

کسانی که از جنوب به تنگ نزدیک می‌شدند جدار کوهی

را که از شمال میآمد و به تنك میرسید . صاف میدیدند اما جدار کوهی را که از جنوب به تنك منتهی میشد دارای دندانه مشاهده میکردند وهر دو کوه برنك خاکستری متمایل به خرمائی بود که این هم دلیلی دیگر بشمار میآمد که آن دو کوه ، در آغاز ، یك کوه بوده‌است .

چوهه سلطان بعد از این که به تنك رسید ، در مدخل تنك اردوگاه بوجود آورد زیرا میدانست که دشمن با این که قوی است و از توانائی خود مطلع است جرئت نمیکند که شب ، در آن تنك به نیروی او شبیخون بزند .

در آنجا ، جز آبی باریك که در جو ، روان بود و به صحرا میرفت آب دیگر وجود نداشت و چوهه سلطان ، عده‌ای از سربازان رامامور کرد که بروند و از سرچشمه آب بیاورند چون درسرچشمه گودالی مانند یك حوض، بطور طبیعی بوجود آمده بود که آب در آن ذخیره میشد .

در شب چوهه سلطان تمام افسران اعم از افسران ارشد و افسران جزء را مجتمع کرد و گفت این جا مرحله آخر عقب نشینی ما است و ما دیگر عقب‌نشینی نخواهیم کرد و از بامداد فردا ، من هم برای جنك بشما ملحق میشوم و چون در جنك شرکت می‌نمایم نمیتوانم فرماندهی شما را برای اداره امور جنك برعهده بگیرم و هرکس که فرمانده یك واحد نظامی است از فردا صبح ، دارای فرماندهی مستقل میشود و اگر بتواند بایستی بواحد-های دیگر کمك نماید .

حکم عمومی من این است که از بامداد فردا ، هرکس در هر نقطه که میجنگد بایستی آن قدر پایداری نماید تا این که دشمن را به عقب براند یا این که کشته شود و در هر نقطه از دو کوه ، که تخته سنك‌ها بشکل پلکان روی هم قرار گرفته بایستی مورد استفاده تیراندازان و فلاخن-اندازان قرار بگیرند تا از بالا حداعلای تلفات را بر دشمن وارد بیاورند.

چوهه سلطان گفت ، من فرصت ندارم که امشب در این‌تنك خندق حفر کنم و راه عبور دشمن را قطع نمایم زیرا سربازان ما بایستی شب استراحت کنند، تا این که بتوانند فردا بجنگند و زمین تنك هم مثل زمین صحرا نیست که بتوان بسهولت و سرعت آن را حفر کرد و در این جا خاك

و سنك طوری بهم چسبیده که در بعضی جاها، کلنك و دیلم، برای حفر زمین مفید نیست.

ما از بامداد فردا، با هر وسیله که امکان دارد بایستی مانع از عبور دشمن از این تنك بشویم و هیچ افسر و سرباز نباید از مواضعی که در آن میجنگد، عقب نشینی نماید و اگر نتوانستیم از عبور دشمن از این تنك جلوگیری کنیم نبایستی یك نفر از ما زنده بماند.

یکی از افسران ارشد گفت ما به مرشد بزرگ سوگند یاد میکنیم که از صبح فردا در این تنك آن قدر مقاومت نمائیم تا این که دشمن را عقب بزنیم یا این که کشته شویم.

چوهه سلطان اظهار کرد من از شما نمی‌خواهم که سوگند یاد کنید و میدانیم که همه، مردانی دلیر و با ایمان هستید و اظهارات امشب من برای یادآوری چیزهائی است که در گذشته گفته‌ام تا همه بدانیم که این‌جا آخرین مرحله دفاع تبریز است و اگر دشمن از این تنك بگذرد، به تبریز خواهد رسید.

وقتی که افسران ازچوهه سلطان جدا شدند دوتن ازآنها ازسربازان خود داوطلب خواستند تا این که از ماهتاب استفاده کنند و در دو طرف مدخل تنك، درقسمت‌های فوقانی سنك بگذارند وصبح بعد ازشروع جنك، سنك‌ها را بر سربازان دشمن بریزند.

مدخل تنك کم عرض بود و بهمین جهت آن را تنك میخواندند و بهترین نقطه برای فرو ریختن سنك بشمار میآمد و همین که افسران داوطلب خواستند عده‌ای از سربازان داوطلب شدند که در ماهتاب کار کنند و دوخط زنجیر، در دو طرف تنك، برای رسانیدن سنك بمدارج بالای دو کوه بوجود آمد و سربازان سنك‌ها را از پایه کوه‌ها برمیداشتند و بهمقطاران خود که بر مدارج ایستاده بودند میدادند تا این که به مرتفع‌ترین قسمت میرسید و آنها میدانستند که سنك، هر قدر از ارتفاع بیشتر سقوط کند خطرش زیادتر است و همه در آن شب

ماهتابی، دل بکار میدادند و گفته ذیمقراطیس[1] بار دیگر دارای مصداق گردیدواو گفت که کار دستی افراد بشر را بهم نزدیك میکند و در قلوب آنها نسبت بهم محبت ایجاد مینماید ولی کار فکری سبب میشود که افراد بشر از هم دور شوند زیرا لازمه هر کارفکری این است که شخص به تنهائی کار کند.

مدخل تنك بطوری که گفتیم کم عرض بود و بعد از این که وارد تنك میشدند عرض دره، بیشتر میشد اما نه زیاد در هیچ نقطه عرض تنك از هفتاد یا هشتاد ذرع تـجاوز نمیکرد و بعد از این کـه تنك بانتها میرسید (اگر مبداء آن را در مغرب قرار میدادند) باز کم عرض میشد و پنداری روزی که نقش زمین را طرح میکردند و کوه‌ها و رودها را ایجاد میکردند، آن دره را برای این بوجود آوردند که یك سپاه مدافع و ضعیف بتواند در آنجا جلوی یك ارتش مهاجم و قوی را بگیرد.

در نیمه شب، افسـران از ادامهٔ کار سربازان حـامل سنك ممانعت کردند و بآنها گفتند بروید و بخوابید که قبل از طلوع صبح، لااقل چند ساعت استراحت کرده باشید و سربازان برای خوابیدن رفتند .

در همان شب طلایه ارتش سلیمان خان ، تا بامداد بدون انقطاع در نزدیکی تنك مشغول اکتشاف بود و میخواست بفهمد که ایرانیان در تنك چه میکنند . سرعسکر لطیف پیش‌بینی میکردکه ایرانیان ممکن است‌که در تنك، خندق حفر نمایند و میدانست که ایرانیان، در جهان اولین قوم هستند که برای جلوگیری از دشمن، در صدد حفر خندق برآمدند و ملل دیگر ، حفر خندق را از ایرانیان تقلید نمودند ، سرعسکر متوجه نشده بود

۱ــ ذیمقراطیس که اروپائیان او را (دموکریت) میخوانند و در سال ٤٦٠ قبل از میلاد بدنیا آمده و در سال ۳۷۰ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت از برجسته‌ترین متفکرین جهان قدیم است و با این که یك فیلسوف مادی بود، توجهی زیاد به مسائل معنوی داشت و هم اوست که اولین بار گفت جهان از (اتم)ها بوجود آمده که ما نمیتوانیم بوسیله حواس خود آنها را استنباط و لمس نمائیم و اتم بقول او لایتجزی میباشد و باز اوست که‌گفت کسی که آرامش فکری دارد سعادتمند است و بدون آرامش فکری با هیچ وسیله نمیتوان نیك بخت شد ــ مترجم.

که حفر یك خندق ، در یك شب ، در تمام طول دره در یك زمین سنگلاخ، امکان ندارد و چون یك بار ایرانیان در راه او خندق حفر کرده بودند می‌اندیشید که باز خندق بوجود خواهند آورد.

سرعسکر از فکر احداث دیوار از طرف چوهه سلطان هم بدور نبود و پیش‌بینی مینمود که سربازان چوهه سلطان در آن شب یك دیوار خواهند ساخت و راه دره را بر او مسدود خواهند کرد و فکر نمینمود که ایرانیان در آن شب نمیتوانند عرض دره را با یك دیوار (آنهم دیواری که بتوانـد جلوی یك ارتش نیرومند را بگیرد) مسدود نمایند چون آب ندارند تـا گل بسازند .

گفتیم که آن شب ماه ، می‌تابید و زمین را روشن میکرد ، و سربازان طلایه سلیمان خان می‌توانستند ، در نور ماه داخل تنك را تا مسافتی ببینند.

ولی نه صدای کلنك ودیلم از داخل دره بگوششان میرسید که تصور شود ایرانیان مشغول حفر خندق هستند و نه چیزی از زمین بطرف بـالا میرفت که تصور کنند سربازان شاه طهماسب مشغول ساختن دیوار هستند .

اما کار کردن را در مدخل تنك میدیدند و می‌فهمیدنـد کـه آنها سنك‌هائی را از زمین بقسمت‌های فوقانی کوه میرسانند و هر کس هم بجای آنها بود و صعود دادن سنك‌ها را برارتفاعات میدید ، می‌فهمید که منظور ایرانیان از آن کار دشوار ، در آن شب چیست ؟ و از طرف طلایه ، گزارش چیزهائی که در تنك میدیدند (یا نمیدیدند) باطلاع سرعسکر میرسید و او مطلع میشد که ایرانیان ، تا آنجا که میتوان داخل تنك را دید ، نه مشغول حفر خندق هستند نه مشغول ساختن دیوار .

عاقبت روزی که فرمانده هردوسپاه می‌دانستند در آن روز ، سرنوشت جنك تعیین خواهد شد دمید و سرعسکر لطیف فرمان حمله را صادر کـرد بدون این که صفوف جنگی بیاراید یعنی بدون آراستن یك قلب و دو جناح.

علت این که فرمانده سپاه سلیمان خان از آراستن صفوف جنگـی خودداری نمود این بود که میدانست در دشت مسطح ، بین سپاه او ، و ایرانیان ، جنك درنخواهد گرفت و ایرانیان اگر میخواستند در دشت

مسطح بجنگند به تنك نمیرفتند و از آنجا خارج نخواهند شد زیرا توانائی ندارند که در یك دشت مسطح با نیروی وی بجنگند.

سرعسکر لطیف در آن روز بایستی از تنك بگذرد و خود را به تبریز برساند چون به سلیمان‌خان وعده داده بود که غروب آن روز وی را به تبریز برساند.

علاوه براین تعهد، یك الزام جنگی او را وادار می‌نمود که همان روز از تنك بگذرد و آن نداشتن آب بود.

روز قبل، سرعسکر، پیش‌بینی کرده بود که در مدخل تنك، آب نخواهد داشت و بافسران خود گفت که برای مصرف یك شب، آب با خود ببرند.

آنها ذخیره‌ای از آب با خود بردند که شب، در مدخل تنك، بمصرف رسید.

گرچه جوئی باریك از تنك خارج میشد اما شب قبل، ایرانیان در تنك آب آن جو را مصرف کرده بودند.

حتی اگر ایرانیان آب جو را بمصرف نمیرسانیدند آن آب بقدری نبود که کفاف ارتش عظیم سلیمان خان قانونی را بدهد و میدانیم که در ارتش‌های گذشته، مصرف آب از طرف اسب‌ها، بیش از سربازان بود.

اگر سرعسکر، آن روز، در مدخل تنك توقف میکرد علاوه براین‌که باری دیگر نزد سلیمان خان بد قول میشد اسب‌های ارتش، از تشنگی از پا درمیآمدند و سربازان هم در آن روز گرم و طولانی تابستان تشنه میماندند.

گزارشهای طلایه که در شب قبل داده بودند بعد از این‌که روز دمید تایید شد و سربازان روم دیدند که سربازان شاه طهماسب در مدخل تنك، ارتفاعات را اشغال کرده‌اند و معلوم است که قصد دارند، برآنها سنك ببارند.

سرعسکر فرمان داد سربازانی که پیشاهنك هستند و قبل از دیگران، وارد تنك میشوند، با مانور سنك پشتی وارد تنك شوند.

مانور سنك پشتی از ابتکارات لژیون‌های روم کبیر بود و از روم کبیر به روم صغیر رسید زیرا روم صغیر که شهر کنونی استانبول پایتخت آن

بشمار میآمد در تمام اصول و فروع نظامی و جنگی ، از روم کبیر سرمشق میگرفت و چون امپراطوری عثمانی جانشین روم صغیر شد لذا ، قسمتی زیاد از ضوابط و فنون جنگی روم صغیر وارد ارتش امپراطوری عثمانی گردید و چون امپراطوری عثمانی جای روم صغیر را گرفت آن را در تمام کشورهای شرق باسم روم میخواندند و ما بدون این‌که از اشتباه بیم داشته باشیم میگوئیم که یك قسمت از قدرت و ارزش جنگی ارتش امپراطوری عثمانی ، از این بوجود آمد که قسمتی از اصول و ضوابط لژیونهای روم کبیر در آن راه یافت[۱].

۱ــ قدرت جنگی لژیونهای روم کبیر، خیلی زیاد بود و رومیها لژیونهای خود را شکست ناپذیر میدانستند معهذا شاپور اول پادشاه ایران از سلسله ساسانی، در سه جنگ، لژیونهای رومی را در قرن سوم میلادی، شکست داد ــ مترجم.

انتظام حرکت سربازان روم

سلاطین عثمانی حتی قبل از این که استانبول را تسخیر کنند روش‌های روم کبیر را در ارتش‌های خود بکار می‌بردند و ارتش سلطان محمد فاتح که برروم صغیر غلبه کرد، تقریبا از حیث قسمتی از سازمان و مانورهای جنگی مانند ارتش روم کبیر بود.

اما مانور سنك‌پشتی، موقعی بکارمیآمد که سربازان رومی میخواستند به قلعه‌ای نزدیك شوند که از بالای حصار قلعه، سنك برآنها باریده میشد. یا زمانی که میخواستند از تنگه‌ای بگذرند و در آن جا، سنك برسرشان می‌باریدند.

آنها قبل از نزدیك شدن به قلعه یا پیش از ورود به تنگه، سپرهای بزرك را با تسمه‌های چرمی به پشت خود می‌بستند و سپس با چهار دست و پا روی زمین به حرکت در میآمدند. سپرها بقدری بزرك بود که پشت آنها را می‌پوشانید و سر و دو پا را در پناه سپر قرار میدادند بطوری که از بالا نه سرشان دیده میشد نه پاهایشان و هرسرباز چسبیده به سرباز مقابل، چهار دست و پا، روی زمین حرکت میکرد و کسانی که از بالا آنها را میدیدند، همه را چون سنك‌پشتان بنظر میآوردند که چسبیده بهم، مشغول راه‌پیمائی هستند و با این مانور، سربازان رومی، از منطقه‌ای که سنك به آنها باریده میشد میگذشتند و چون سنك‌ها به سپر اصابت میکرد آنها را مقتول و مجروح نمینمود.

سرعسکر لطیف هم فرمان داد که سربازان پیش‌آهنك، با ردیف‌های

بیست گانه ، وبا مانور سنك‌پشتی وارد تنك شوند .

مقصود از ردیف‌های بیست گانه این بودکه بیست سربازکنار هم با چهار دست و پا حرکت کنند و بعد از آنها بیست سرباز دیگر و آنگاه بیست سرباز ردیف سوم و چهارم و پنجم الی آخر .

هنگامی که سربازان با مانور سنك‌پشتی وارد تنك شدند بامر سرعسکر لطیف عده‌ای زیاد از شمخال‌چی‌ها و بندقه‌چی‌ها وکمانداران ایرانیانی را که در ارتفاعات بودند هدف گلوله اسلحه آتشین و تیر کمان قرارمیدادند که آنها نتوانند روی سربازان سنك ببارند .

ما در این‌جا شرح یك مانور جنگی را میدهیم و افسوس که هرمانور جنگی ، چه در پانصد سال قبل ، چه امروز ، با مرك تقارن داشت و دارد و مانور جنگی بدون مرك نمیشود و در آنجا که صحبت از مرك میکنند نباید صحبت از زیبائی بشود چون مرك ، منفورترین وکریه‌ترین چهره طبیعت میباشد و زندگی را ازبین میبرد معهذا ایرانیانی که در ارتفاعات مدخل تنك بودند وقتی حرکت سنك‌پشتی سربازان را در ردیف‌های بیست نفری ، میدیدند ، نمیتوانستند درزبان حال ، از تحسین خودداری کنند .

آنها ، تحسین را برلب نمیآوردند ، اما در باطن انضباط و زیبائی حرکت سربازان رومی را احسنت میگفتند .

ردیف‌های بیست نفری سربازان رومی طوری بهم چسبیده بودکه گوئی همه ، یك موجود جاندار هستند ، منتها ، صدها بلکه هزارها لاك دارند زیراوقتی‌ایرانیان ازبالا دنباله سربازان‌رومی را ازنظر میگذرانیدند، انتهای آنها را نمیدیدند .

در حرکت سربازان رومی ، کوچکترین اعوجاج و انکسار نبود و هرسرباز عقب سرباز دیگر حرکت میکرد و پنداری که خط‌سیر هر رشته تسبیح از سربازان ، بدست یك مهندس ، با خط مستقیم ، ترسیم گردیده و بیست رشته تسبیح مستقیم ، کنار هم حرکت مینمود .

آن روز ، در آنجا ، یك منظره زیبا و منظم و میتوانیم بگوئیم باشکوه، از حرکت لاك‌پشتی سربازان روم بوجود آمدکه دیگر نظیرش ، تکرار

نگردید و اگر شد آن‌قدر در تاریخ دنیا انعکاس نداشته که معروف بشود .

سربازان و بخصوص افسران وسربازان قدیم که آن مانوررا میدیدند، می‌فهمیدند که بکاربردن یك چنان مانور ، محصول یك کار خلق‌الساعه نیست و تا سربازان تمرین‌های زیاد نکرده باشند نمی‌توانند با چهار دست و پا ، آن‌طور منظم حرکت کنند ، و گرچه هر سرباز ، در زیر سپر سرباز مقابل خود را میدید، اما نمیتوانست چپ وراست را بخوبی ببیند وفاصله‌اش با ستون راست یا چپ نامنظم میگردید اما بین ستون‌ها ، فاصله‌ای بوجود نمیآمد و حرکات سربازان طوری منظم بود که از دیگری عقب نمیافتاد .

ذکر این نکته ضروری است سربازانی که با چهار دست و پا حرکت میکردند ، مسلح نیز بودند و آنها میدانستند بعد از این که از منطقه خطر گذشتند و بجائی رسیدند که سنك برآنها نمی‌بارید بایستی برخیزند و پیکار کنند .

این بود که هر کس ، بنا برتسلطی که برای بکاربردن یك نوع ازاسلحه داشت شمشیر یا تبر یا گرز حمل میکرد و حمل سلاح ، حرکت سرباز رومی را با چهار دست و پا مشکل مینمود .

معهذا حمل اسلحه از نظم حرکات سربازان رومی نمیکاست .

سربازان با مانور سنك‌پشتی وارد تنك شدند و فروریختن سنك از طرف سربازانی که در ارتفاعات بودند شروع شد .

چون عرض مدخل تنگه کم بود تمام سربازانی که با ردیف بیست‌نفری حرکت میکردند در معرض خطر بودند و احتمال سقوط سنك ، روی هریك از آنها فرقی با دیگری نداشت .

سربازان شاه طهماسب ، که گفتیم شب قبل سنك‌ها را از دره بکوه بردند ، کوشیدند که سنك‌های بزرك را بارتفاعات کوه برسانند تا این که اثر سقوط سنك‌ها موثر باشد .

آنها چون سنك‌ها را با زور خودشان بالا می‌بردند نمیتوانستند سنك‌های خیلی گران را بارتفاعات برسانند معهذا تا آنجا که زور آنها اجازه میداد توانستند سنگهای بالنسبه بزرك را بالا ببرند .

سربازان روم در قبال سقوط سنگهای کـوچك ، مصونیت داشتند و اثری در آنها نمیکرد .

ولی وقتی یك سنك بزرك بیك سپر اصابت مینمود لطمه‌ای که بـر صاحب سپر وارد میآورد آن‌قدر شدید بود که وی نمیتوانست بحرکت ادامه بدهد و سربازی که از عقب وی میآمد مجبور میشد که از طرف راست یا چپ سرباز آسیب دیده عبور نماید و در نتیجه نظم قابل تحسین حرکت سربازان رومی برهم خورد و ستون‌ها مغشوش شد .

وقتی یك سنك بزرك بیك سپراصابت میکرد، صدائی آنچنان سهمگین بوجود میآمد که در وسط صدای شلیك شمخال‌ها و بندقه‌ها بخوبی شنیده میشد و هر کس که یکی از آن صداها را می‌شنید می‌فهمید کسی که آن سنك روی سپرش فرود آمده ، دیگر قدرت ادامه راه‌پیمائی را ندارد .

اما آنهائی کـه میتوانستند از منطقه سنگباران بسلامت بگـذرنـد برمیخاستند و برای جنك آماده می‌شدند و بزودی هدف تیرکمان قرار میگرفتند .

گفتیم که عرض تنك درهیچ نقطه بیش ازهفتاد ذرع نبود و کمانداران چوهه سلطان که در دو کوه ، موضع گرفته بودند میتوانستند که بطور موثر سربازان رومی را هدف قرار بدهند .

سربازانی که برمیخاستند و برای پیکار آماده می‌شدند در هر نقطه از تنك که بودند ، هدف قرار میگرفتند .

اگر فاصله آنها بکوه شمال کمتر بود ، هدف تیراندازان آن کـوه می‌شدند و هر گاه با کوه جنوبی فاصله‌ای کمتر داشتند ، آماج تیراندازان آن کوه میگردیدند و هر گاه از وسط تنك حرکت میکردند بطوری کـه فاصله‌شان با دو کوه مساوی بود باز هدف می‌شدند .

سلیمان خان در حالی که چند نفر از رجال دربارش از جمله اولمه ـ تکلو حضور داشتند گزارش مربوط به عبور سربازانش را از مدخل تنك دریافت میکرد و گزارش‌ها حاکی از این بود که تلفات سربازان او بیش از حد انتظار است و علاوه برسنگباران ، تیراندازی کمانداران که در دو

کوه در داخل تنك موضع گرفته‌اند خیلی سربازانش را اذیت میکند .

اولمه تکلو بعد ازکسب اجازه از سلیمان خان قانونی گفت من می‌توانم به ظل‌الله راهی را نشان بدهم که تمام سربازان دشمن که درکوه جنوبی هستند از بین بروند .

سلیمان خان گفت آن راه کدام است ؟

اولمه تکلو گفت کوهی که در شمال قرارگرفته بطوری که ظل‌الله مشاهده میکند مانند یك دیوار ، صاف است و سربازان ظل‌الله نمیتوانند برآن صعود کنند .

اما کوه جنوبی بطوری که می‌بینید دندانه دارد و من در این کوه ودرهمین نزدیکی از موضعی اطلاع دارم که سربازان ظل‌الله میتوانند بدون اشکال در آن موضع ، برکوه صعود کنند .

سلیمان خان گفت آیا منظورت این است که بعد از صعود برکوه ، در پشت دشمن ، خود را بدره برسانند .

اولمه تکلو گفت وقتی که برکوه صعود کردند بسبب ارتفاع کوه ، نمیتوانند بطور دسته جمع خود را بدره برسانند و ممکن است که عده‌ای با طناب ، و در حالی که سرطناب را همقطاران آنها بالای کوه گرفته‌اند خود را بدره برسانند .

ولی شماره آنها بقدری نخواهد بودکه بتوانند از عقب بدشمن حمله‌ور شوند .

اما اگر از موضعی که من نشان میدهم بالا بروند بجائی میرسندکه برتمام سربازان دشمن که درکوه جنوبی هستند مشرف خواهند شد و همه را با سقوط سنك یا گلوله شمخال و بندقه بقتل خواهند رسانید بطوری که حتی یك سرباز دشمن درکوه جنوبی باقی نخواهد ماند و فقط سربازان کوه شمالی باقی میمانند و چون از آن ببعد دامنه‌کوه جنوبی بدون خطر میشود سربازان ظل‌الله میتوانند با سرعت در طول دامنه کوه جنوبی از تنك بگذرند و تا عصر امروز به تبریز برسند .

سلیمان خان ، بدون درنك سرعسکر را احضارکرد و بعد از اینکه

فرمانده ارتش آمد گفت اولمه پاشا آنچه بمن پیشنهاد کردی برای سرعسکر تکرار کن.

سرعسکر که میدانیم نسبت به اولمه تکلو ظنین بود و موافقت نمیکرد که فرماندهی یکی از قسمت‌های موثر سپاه باو واگذار شود گفت چون شما پیشنهاد کرده‌اید که این راه را بما نشان بدهید و سربازان ما را ببالای کوه برسانید من خود شما را بفرماندهی سربازانی که بایستی بر کوه صعود کنند انتخاب میکنم.

اولمه تکلو نمیخواست که فرماندهی دسته‌ای را که پیشنهاد کرده بود بکوه بروند برعهده بگیرد.

اما متوجه شد اگر دستور سرعسکر را بموقع اجرا نگذارد نه فقط از چشم سلیمان خان خواهد افتاد بلکه ممکن است مغضوب و مجازات شود چون قبول نکردن فرماندهی آن دسته، این اندیشه را برای سلیمان خان بوجود میآورد که پیشنهاد وی عملی نیست و او با علم باین که پیشنهادش عملی نمیباشد میخواست عده‌ای از سربازان را بهلاکت برساند.

قبل از این که سربازان بفرماندهی اولمه‌تکلو بکوه بروند، سرعسکر لطیف افسری را مامور نمود که مواظب اولمه تکلو باشد و همین که دریافت که وی قصد خیانت دارد اورا بقتل برساند و علامت خیانت اولمه تکلو تماس حاصل کردن با ایرانیان است.

اولمه تکلو قصد خیانت داشت ولی نه به سلطان سلیمان خان قانونی بلکه او به وطن و بپادشاه خود شاه طهماسب خیانت میکرد.

سرعسکر که شتاب داشت زودتر از تنك بگذرد و خود را به تبریز برساند اولمه تکلو را وادار نمود که بدون درنك سربازانش را ببالای کوه برساند و اولمه تکلو با پانصد سرباز شمخالچی و بندقه‌چی براه **افتاد و** بموضعی رسید که در کوه، یك شکاف مدرج به وجود آمده بود و سربازان **دریافتند** که میتوان از آن شکاف بسبب این که دندانه‌های چون پلکان دارد بالا رفت و اگرامروز یك زمین‌شناس آن دندانه‌ها را میدید می‌فهمید که براثر ریزش آب، در طول هزارها سال و شاید بیشتر بوجود آمده است.

اولمه تکلو گفت بعد از این که ما بالا رفتیم ، درست بالای سربازان دشمن که در ضلع جنوبی تنك هستند قرار میگیریم و شما می‌توانید تمام آنها را با یك یا دو شلیك بهلاکت برسانید و آنها در فضای باز کوه قرار گرفته‌اند و سرپناه ندارند و مکانی نیست که بتوانند خود را در پناه آن قرار بدهند تا این که در معرض گلوله اسلحه آتشین شما نباشند و هنگامی که بر کوه صعود میکنید ، آهسته حرف بزنید و بانك برنیاورید زیرا صدای شما بگوش سربازان دشمن خواهد رسید و آنها متوجه خواهند شد که کسانی در پشت آنها در کوه هستند و می‌فهمند که شما از این راه بالا میروید و اهل محل این راه را می‌شناسند .

سربازان بتوصیه اولمه تکلو با سکوت بر کوه صعود نمودند .

در بالای کوه آشیان یك زوج عقاب بود و بعد از این که سربازان رومی ببالا رسیدند دو عقاب ، بیمناك شدند و در حالی که صفیر میزدند به پرواز درآمدند .

چوهه سلطان در مدخل تنك صفیر عقابان را شنید و پرواز آنها را دید اما نتوانست بفهمد عقاب‌ها که آن موقع ، با آنهمه صدای فروریختن سنگها و شلیك اسلحه آتشین ، به پرواز درنیامده بودند چه شد که وحشت کردند چون صدای صفیر پرندگان نشانه وحشت آنها بود .

اولمه تکلو راست گفت و سربازان رومی را بجائی رسانید که آنها میتوانستند سربازان شاه طهماسب را در پائین ببینند و مشاهده کنند که عده‌ای از آنها در مدخل تنك هستند و عده‌ای دیگر در دامنه کوه و با کمان بسوی همقطارهای آنها تیراندازی میکنند .

مدافعان اطلاع حاصل نکردند که سربازان رومی ، آنها را دور زده‌اند و توانستند که از عقب خود را ببالای کوه (کوه جنوبی) برسانند و زمانی از آن مانور ، اطلاع حاصل کردند که شمخال‌ها و بندقه‌های سربازان رومی بصدا درآمد .

سربازان مدافع برگشتند و سر را بلند کردند و سربازان دشمن را بالای خود دیدند .

اگر سربازانی دیگر بودند و دشمن را ناگهان بالای خود میدیدند روحیه را از دست میدادند ولی تیراندازان چوهه سلطان تیر کمان‌های خود را متوجه سربازانی کردند که بالای سرشان بودند و لوله بندقه‌ها و شمخال‌هایشان بسوی آنها دراز شده بود و خون‌سردی و قدرت تیراندازی سربازان مدافع بقدری بود که توانستند چند تن از سربازان رومی را هدف تیر قراربدهند و بعضی از آنها پس از تیرخوردن نمیتوانستند خود را روی سنك کوه نگاه دارند و میافتادند و آنگاه در دامنه کوه میلغزیدند و سقوط میکردند.

ولی وضع سربازان رومی که بطور کامل برسربازان مدافع مشرف بودند آن‌قدر رجحان داشت که کشته شدن چند نفر از آنها، نمیتوانست سربازان مدافع را از خطر سربازان رومی برهاند و آنها بدون انقطاع و از روی نوبت بسوی سربازان مدافع تیراندازی میکردند و هر گلوله‌ای که بیك سرباز مدافع اصابت میکرد وی رابقتل میرسانید یا از کار میانداخت و یك‌بار گفتیم که گلوله اسلحه آتشین آن زمان که سربی بود بعد از این که وارد بدن میشد وسعت بهم میرسانید و یك زخم بزرك، در بدن بوجود میآورد و اگر سبب هلاکت نمیشد، مرد مجروح را ناقص میکرد.

سربازان مدافع در دامنه کوه در نقاطی قرارداشتند که مثل جلگه مسطح نبود و بعد از این که یك سرباز مدافع هدف گلوله میشد، نمیتوانست خود را در مکان ناهموار نگاهدارد و سقوط می کرد و هر کس میداند کسی که از کوه سقوط میکند زنده نمیماند.

عده‌ای از سربازان مدافع، درصدد برآمدند بالای کوه خود را به سربازان دشمن برسانند و با شمشیر، با آنها بجنگند.

اما قبل از این که بتوانند خود را به سربازان رومی برسانند هدف قرارمیگرفتند و میافتادند.

سربازان مدافع که در دامنه شمالی تنك قرارداشتند طوری گرم جنك بودند که وصول سربازان رومی را به بالای کوه جنوبی ندیدند مگر وقتی که آنها به قله رسیدند و تیراندازی از طرف آنان با اسلحه آتشین شروع شد.

مدافعانی که در کوه شمالی بودند ، نمی‌توانستند برای رفع خطر سربازان رومی ، که آنها را بالای همقطاران خود میدیدند اقدام کنند .

چون تیر کمان‌های آنها وقتی به قله کوه جنوبی میرسید سرعت را از دست داده‌بود و هر گاه بیك سرباز رومی هم اصابت میکرد ، جز خراشی بر او وارد نمیآورد ، معهذا بعضی از کمانداران کوشیدند که سربازان رومی را در قله کوه جنوبی هدف قرار بدهند اما کوشش آنها ثمری نداد .

چوهه سلطان که گفته بود در آن روز ، کنار سربازان خود خواهد جنگید و اگر نتواند دشمن را عقب بزند ، آن‌قدر پایداری خواهد کرد تا این که بقتل برسد به وعده خود وفا کرد .

وقتی سنك‌هائی که سربازان او ، در مدخل تنك ، و در ارتفاعات جمع کرده بودند باتمام رسید و حرکت سنك‌پشتی سربازان رومی که دیگر مورد نداشت موقوف شد ، چوهه سلطان با عده‌ای از سربازان ایرانی در تنك یعنی در کف دره ، جلوی سربازان رومی پایداری کرد .

چوهه سلطان بقتل رسید

میدانیم که فرمان چوهه سلطان این بود که در آن روز ، کسی نباید عقب‌نشینی کند و هر کس در هر نقطه که میجنگد ، بایستی آن قدر پایداری نماید تا این‌که دشمن را عقب بزنند یا کشته شود .

چوهه سلطان با تبر میجنگید که ایرانیان تبرزین مینامیدند و هر دفعه تبر را با حد اعلای نیروی بازو و بدن میانداخت تا این‌که ضربتی که وارد میآید مهلك باشد ، فرمانده سپاه شاه طهماسب ، نه‌کاسك داشت نه زره ، چون هوا آن‌قدر گرم بود که نمیتوانست کاسك و زره را تحمل نماید و سربازانی که با او می‌جنگیدند کاسك و زره نداشتند .

چوهه سلطان ، سربازان خود را مختار کرده بود که سپر بدست بگیرند یا نگیرند .

بعضی از آنها سپر داشتند و برخی از جمله خود چوهه سلطان بدون سپر می‌جنگیدند تا این‌که آزادی بیشتر داشته باشند و گرچه سپر بزرك بدن را از قسمتی از ضربات حفظ میکرد اما آزادی مرد سلحشور را محدود مینمود .

چوهه سلطان ، آن‌قدر که میکوشید برسربازان دشمن ضربات سنگین وارد بیاورد در اندیشه دفاع نبود .

شایداو هم مثل بسیاری از جنگاوران گذشته فکر میکرد که درجنك‌های تن به تن ، بهترین وسیله دفاع ، این است که انسان بدون انقطاع ضربت وارد بیاورد تا این‌که بدشمن ، فرصت ندهد که ضربتی را بسوی او

حواله نماید .

آن مرد دلیر و وطن‌پرست ، تصمیم نهائی خودرا گرفته بود و حفظ جان ، برایش اهمیت نداشت .

قبل از این‌که جنك آن روز شروع شود چوهه سلطان گفت اگر من کشته شدم فرمانده سپاه ، افسری خواهد بودکه از حیث درجه برتر از افسران دیگر است ودو مین‌باشی در سپاه چوهه سلطان بود اما امان سهندی بمناسبت قدمت ، نسبت به مین‌باشی دیگر ارشد بشمار میآمد .

چوهه سلطان بطوری بدون محابا تبر میزدکه سبب گردید توجه مصطفی را جلب نماید و پرسید این مردکیست‌که این‌قدر تهور دارد ؟

در بین سربازان رومی کسی چوهه سلطان را نمی‌شناخت و فقط از سبیل قزلباشی او میدانستندکه از افسران ارشد میباشد و افسران ارشد سپاه شاه طهماسب سبیل را طوری پرورش میدادندکه از دو طرف از بنا گوش بگذرد ولی ریش را می‌تراشیدند .

تهور چوهه سلطان‌که توجه افسران و سربازان رومی را جلب‌کرده بود سبب شدکه درصدد برآیند زودتر اورا ازپا درآورند وسه نفر ازسربازان سپاه پرگاموم‌که چالاك و تازه نفس بودند ، باتفاق ، به چوهه سلطان حمله‌ور شدند و آن سه نیز ، تبر داشتند و ضربت تبر یکی از آنها بربازوی راست چوهه سلطان فرود آمد و آن را قطع‌کرد و تبر از دست راست آن مرد برزمین افتاد و چوهه سلطان با دست چپ ، کاردی را که برکمر داشت از غلاف‌کشید و باز حمله‌ور شد .

اما صاحب یك‌کاردکه دست راستش قطع شده و خستگی هم بر او غلبه‌کرده در قبال سه تبردار تازه نفس چه میتواند بکند و آن سه ، ضربات شدید تبررا برکالبد خسته چوهه سلطان فرودآوردند وآن مرد دلیربرزمین افتاد و دیگر برنخاست .

همان‌طورکه اولمه تکلو پیش‌بینی‌کرده بود تمام سربازان مدافع‌که درکوه جنوبی بودند از پا درآمدند بطوری‌که دیگر درکوه جنوبی‌کسی باقی نماند تا این‌که بتواند با تبر برای سربازان مهاجم تولید مزاحمت نماید

اما سربازان مدافع که درون تنك بودند ، مردانه دفاع میکردند و طبق دستوری که بآنها داده شده بود آن‌قدر پایداری می‌نمودند تااین که میافتادند و برنمیخاستند .

المه تکلو به سربازانی که تحت فرماندهی او بودند گفت اینك زیر پای شما کسی که بتواند بجنگد وجود ندارد اما سربازان دشمن بطوری که می‌بینید در تنك مقابل سربازان ما پایداری مینمایند و آنها را هدف گلوله قرار بدهید که زودتر راه عبور سربازان ما بکلی گشاده شود .

افسری که مامور شده بود اگر اولمه تکلو به ارتش روم خیانت کرد وی را بقتل برساند وقتی آن فرمان را از دهان آن مرد شنید ، از فرط تعجب انگشت بردهان برد .

آن مرد فکر میکرد که انسان هرقدر فرومایه و خائن باشد با آن خونسردی و بیرحمی ، دیگران را مامور قتل هموطنان خود و کسانی که برادر میهنی و دینی او هستند نمیکند .

افسر ارتش روم طوری از خیانت اولمه تکلو نسبت بهموطنان او بخشم آمده بود که بفکر افتاد که آن مرد پلید را بقتل برساند اما کوچکترین مستمسك برای قتل وی نداشت و تمام افسران و سربازان رومی که در کوه بودند شهادت میدادند که اولمه تکلو یك خدمت بزرك به ظل‌الله کرد و براثر خدمت او، کوه جنوبی بکلی از وجود دشمن مصفی شد .

سربازان رومی که در کوه بودند ، گلوله‌های شمخال و بندقه خود را بطرف مدافعان ، که پشت بآنها و رو بدشمن ، پیکار می‌نمودند دراز کردند ایرانیان که در کوه شمالی بودند باز دیدند که سربازان دشمن از کوه جنوبی برای همقطاران آنها خطر بوجود آورده‌اند ولی نمیتوانستند آن خطر را ازبین ببرند .

تا این که شلیك سربازان رومی که در کوه جنوبی بودند بخودی خود قطع شد .

زیرا با این که بنوبه تیراندازی میکردند شمخال‌ها و بندقه‌ها طوری گرم شد که ناگزیر دست از تیراندازی برداشتند تا این که اسلحه سرد شود .

بعد از این که تیراندازی سربازان ایرانی که در کوه جنوبی بودند قطع شد، یك نوع دالان در پای کوه جنوبی، برای سربازان رومی احداث گردید که بتوانند بدون خطر از آنجا بگذرند.

سرعسکر لطیف با یك تمهید جنگی، موثر، نگذاشت که آن دالان از طرف ایرانیان بسته شود.

سرعسکر عده‌ای از سربازان سپاه ینی‌چری را که نخبه‌ترین سربازان ارتش سلیمان خان بودند مامور کرد که در داخل تنك مانع از مسدود شدن آن رهگذر گردند.

سربازان ایرانی درداخل تنك درشمال‌سربازان ینی‌چری می‌جنگیدند و آن سربازان چون دیواری بودند بین سربازان ایرانی وکوه جنوبی و سربازان رومی بدون خطر، از آن راه عبور مینمودند و بسوی شرق میرفتند.

چون در این یادداشت‌های تاریخی راجع بسربازان سپاه ینی‌چری و روش تعلیم آنها و طرز پیکارشان در میدان کارزار صحبت کرده‌ایم تکرار نمی‌نمائیم و میدانیم که آنها، در حال پیکار، خونسرد و ساکت و تقریبا خستگی‌ناپذیر بودند و بعد از وقایعی که در این یادداشت‌های تاریخی گذشت، بر ما معلوم است که یکی ازموثرترین عوامل ازپا درآمدن سربازان در جنك‌های گذشته خستگی بود و سربازان دلیر، از مرك بیم نداشتند، ولی نمیتوانستند وسیله‌ای برای جلوگیری از خستگی بدست بیاورند مگر در دوران صلح، از راه تمرین منظم جنگی همان‌طور که شاه اسماعیل اول پدر شاه طهماسب معمول میداشت.

سرعسکر لطیف بطوری که در وقایع گذشته مشاهده کردیم از لحاظ بکارانداختن سربازان ینی‌چری صرفه‌جو بود و آنها را بکار نمیانداخت مگر در مواضعی که سربازان دیگر نمیتوانستند ارزش جنگی سربازان ینی‌چری را دارا باشند. همچنانکه وقتی سرعسکر، دسته‌ای از سربازان ینی‌چری را مامور کرد که در تنك، بین سربازان مدافع، وکوه جنوبی حائل شوند تا این که در آنجا دهلیزی بوجود بیاید آنها آن کار دشوار را بخوبی بانجام رسانیدند و مدافعان هرچه کردند که آنها را ازبین ببرند و

نگذارند که سربازان رومی از آن دهلیز بسوی مشرق بروند ، از عهده برنیامدند در صورتی که شب قبل ، برای سربازان ینی‌چری در اردوگاه سلیمان خان یك واقعه ناگوار بوجود آمد و موش‌ها قسمتی از ساز و برك چرمی سربازان ینی‌چری را جویده بودند و بامداد وقتی گزارش آن واقعه به سرعسکر رسید قبول نکرد که موش‌ها به اتراقگاه سربازان ینی‌چری حمله کرده باشند و گفت موش ، در جائی زندگی میکند که مسکن انسان باشد تا این که بتواند از خوارباری که انسان برای خود فراهم و ذخیره مینماید استفاده نماید و هرموش در هرشبانه روز بایستی یك خمس (یك پنجم) وزن بدن خود غذا بخورد و اگر دو شبانه روز به موش غذا نرسد خواهد مرد و در این‌جا که بیابان است و انسان زندگی نمینماید موش یافت نمیشود غافل از این که موش‌هائی که شب قبل به ساز و برك سربازان ینی‌چری حمله‌ور شدند و چرم‌ها را جویدند یا خوردند از نوع موش‌های بزرك بودند که مثل بعضی از جانوران وقوع زلزله را پیش‌بینی کردند و باجتماع گریختند و آن موش‌های بزرك گوشتخوار نیز هستند و هنگام مراجعت به مسکن خود به اردوگاه سلیمان خان رسیدند و برحسب تصادف، خط سیر آنها اتراقگاه سربازان ینی‌چری بود و چرم‌ها را جویدند و خوردند تا دندان‌های خود را کوتاه و شکم را سیر نمایند .

اما آن واقعه گرچه مقداری از ساز و برك چرمی سربازان ینی‌چری را ازبین برد لیکن اثری در روحیه جنگی آنها نکرد و آنان مثل همیشه ماموریت جنگی خود را بخوبی بانجام رسانیدند .

عبور سربازان رومی در طول کوه جنوبی ، دو نتیجه جنگی بسود سرعسکر لطیف داشت .

اول این که راه تبریز را بروی سپاه وی میگشودند و دوم اینکه تمام مدافعان که در تنك بودند محاصره می‌شدند .

چون سرعسکر لطیف در همان حال که قسمتی از سربازانش از تنك میگذشتند تا این که به تبریز بروند ، قسمتی دیگر را مامور میکرد که از عقب به مدافعان حمله‌ور شوند .

بعد از این که چوهه سلطان کشته شد فرماندهی نیروی مدافـع طبق وصیت چوهه سلطان به مین‌باشی امان سهندی رسید.

او متوجه خطر عبور سربازان رومی از پای کوه جنوبی گـردید و پیش‌بینی کرد که اگر جلوی عبور سربازان رومی گرفته نشود، وی محاصره خواهد شد و چون سربازان مدافع که در کوه شمالی بودند دیگر بقدر کافی تیر نداشتند که بتوانند در جنك موثر واقع شوند، امان سهندی فرمان داد که آنها از کوه فرود بیایند و جلوی سربازانی را که بطرف مشرق میروند بگیرند.

فرمان امان سهندی اجرا شد و مدافعانی که در کوه شمالی بودند فرود آمدند و خود را به قفای سربازان ینی‌چری ومدافعان ایرانی رسانیدند.

آنها در جائی مستقر شدند که میتوانستند جلوی عبور سربازان رومی رابگیرند وسربازان رومی که چون دانه‌های تسبیح، در یك ستون باریك بسوی مشرق میرفتند، براثر جلوگیری سربازان مدافع، متوقف گردیدند ومدافعان بشدت بسربازان رومی حمله میکردند وآنها را از پا درمیآوردند.

اما در آن موقع شمخال‌ها و بندقه‌های سربازان اولمه‌تکلو که میدانیم بالای کوه جنوبی قرار داشتند سرد شده‌بود و آن مرد خیانتکار، مدافعانی را که از عبور سربازان رومی ممانعت می‌کردند به دارندگان اسلحه آتشین نشان داد و گفت آنهارا نشانه بگیرید.

از آن ببعد، سربازان مدافع، باسرعت از پا درآمدند و همه بقتل رسیدند یا طوری مجروح گردیدند که نتوانستند بجنك ادامه بدهند وستون سربازان رومی که متوقف شده بود بحرکت درآمد و بسوی مشرق رفت.

سربازان اولمه‌تکلو پس از این که راه عبور ستونی را که بسوی مشرق میرفت گشودند لوله شمخال‌ها و بندقه‌های خود را متوجـه جهت دیگر کردند و باز بسوی ایرانیان تیراندازی نمودند.

چون دیگر، در راه گذشتن سربازان رومی بسوی مشرق، مانعی وجود نداشت آنها بدون انقطاع میگذشتند و سرعسکر لطیف، عده‌ای از آنها را مامور کرد که از عقب به مدافعان حمله‌ور شوند و بقیه از تنك بگذرند و با

حداعلای سرعت راه پیمائی نمایند و خود را به تبریز برسانند.

سرعسکر بافسرانی که بایستی به تبریز بروند گوشزد کرد که در راه آنها دیگر مانعی وجود ندارد و کسی نیست که مقابلشان پایداری کند و چون وی به ظل‌الله وعده داده که امروز او در تبریز باشد افسران باید سربازان را وادارند که باسرعت راه بپیمایند تااین که قبل ازغروب خورشید به تبریز برسند و هرگاه فقط یك دسته از سربازان، قبل از غروب، خود را به تبریز برسانند او، بوعده خود وفا کرده، نزد ظل‌الله روسفید شده است.

سرعسکر از اطلاعاتی که بطور متفرق دریافت میکرد، میدانست که در تبریز هنوز آثاری مشاهده نشده که نشان بدهد آن شهر را برای مقاومت آماده میکنند.

بعد از این که شاه طهماسب، خوی را تخلیه کرد و وارد تبریز شد و در آنجا سکونت نمود، اقداماتی برای مرمت دیوار شهر شد.

لیکن آماده کردن شهر برای دفاع ازحدود مرمت حصارشهر نگذشت یکی از علائم آماده کردن یك شهر برای دفاع این بود که خواربار و سوخت فراوان بشهر وارد کنند و ذخیره نمایند اما خواربار و سوخت فراوان و بیش از معمول وارد شهر نمیشد. ذکر این نکته ضرورت دارد که سکنه شهرهای مناطق سردسیر و معتدل ایران، هر سال در فصل تابستان، خواربار و سوخت یکسال خود را ذخیره میکردند تا این که بعد از نزول برف و مسدود شدن راهها، از حیث خواربار و سوخت، در مضیقه نباشند و مجبور نشوند آذوقه وسوخت را به بهای گزاف از سوداگران خریداری نمایند.

در شهرهای سردسیر ایران، مردم، در خانه‌های خود، برای ذخیره کردن گندم سیلوهای کوچك داشتند و اصول نگاهداری گندم در آن سیلوها مطابق بود با اصول نگاهداری گندم در سیلوهای بزرك امروز.

سیلوی خانه‌ها بشکل یك برج با سنك تراشیده ساخته میشد، و رطوبت بداخل سیلو سرایت نمی‌کرد و موش و حشراتی که آفت گندم هستند به سیلو راه نداشتند و گندم را قبل از این که به سیلو منتقل نمایند

بوجاری می‌نمودند و خاك و زوائد گندم را میگرفتند و گندم سیلوی خانگی آن قدر تمیز بود که بدون پاك کردن بآسیاب میفرستادند تا آرد شود.

خانه‌دارها میتوانستند گندم را سالها در سیلوی خانگی نگاه دارند بدون این که فاسد شود و دوچار حمله موش و حشرات گردد.

ولی بطور متعارف، در شهرهای مناطق سردسیر و معتدل ایران، خانه‌دارها، آذوقه وسوخت یکسال خودرا تا تابستان آینده ذخیره میکردند.

در آن فصل تابستان هم مردم تبریز، مثل سال‌های قبل، خواربار و سوخت یکسال را خریداری کردند و بخانه‌ها منتقل نمودند بدون این که فکر کنند که شهر محاصره خواهد شد و بایستی خواربار و سوخت بیشتر فراهم نمایند.

در هر خانه، به نسبت مصرف گوشت اهل خانه، چند گوسفند را پروار میکردند تا این‌که در ماه دوم پائیز ذبح نمایند و با گوشت گوسفندان قورمه فراهم کنند و در فصل زمستان مردم تبریز قورمه میخوردند و گوشت تازه در دکان‌های قصابی کم میشد نه ازلحاظ کمیابی گوسفند درآذربایجان بلکه از آن جهت که در فصل زمستان راه‌های آذربایجان از برف مسدود میگردید، و چوبدارها نمیتوانستند گوسفندان خود را به‌شهرها از جمله تبریز منتقل کنند و بفروشند و مردم تبریز، دو نوع اغذیه گوشتی داشتند یکی غذاهائی که در فصل بهار و تابستان با گوشت تازه طبخ میشد و دیگری اغذیه‌ای‌که در فصول پائیز و زمستان با گوشت قورمه تهیه میکردند

در همان روز که نیروی سلیمان خان وارد تنك شد، شاه طهماسب از تبریز رفت ولی قبل از رفتن، روز قبل قائم‌مقام را که از وجوه اهالی و مورد احترام همه بود حاکم تبریز کرد و باو گفت فردا صبح با عده‌ای از وجوه شهر براه بیفت و در سه فرسنگی، منتظر آمدن دشمن باش و بخواه که تو را نزد سلیمان خان ببرند و با همراهان، نزد او برو و بگو که تبریز بلادفاع است و از سلیمان خان تقاضا کن‌که خود در شهر سکونت کند ولی سربازانش بشهر نیایند و در خارج از شهر اردوگاه داشته باشند.

در سه فرسنگی تبریز
و در انتظار سلیمان‌خان

رسم گذشته این بود که وقتی یك شهر را بلادفاع اعلام میکردند حاکم و وجوه شهر باستقبال سپاه فاتح میرفتند تااین که بطور رسمی بلادفاع بودن شهر را باطلاع فرمانده سپاه برسانند و تقاضا کنند که بسربازان اجازه ورود بشهر داده نشود چون بعد از این که همه سربازان بشهر میآمدند بعید نبود که وقایع ناگوار و خونین بضرر سکنه شهر اتفاق بیفتد و هر قدر هم که از طرف سپاه فاتح ، ماموران قلعه بیگی برای حفظ نظم در شهر گماشته میشد باز وقایع ناگوار اتفاق میافتاد .

زیرا سربازانی که روزها یا هفته‌ها مشغول جنك بوده‌اند و آرزوها داشته‌اند وقتی با پیروزی وارد شهری بزرك چون تبریز میشدند میخواستند لااقل به بعضی از آرزوهای خود برسند و نظارت واهتمام ماموران قلعه‌بیگی نمیتوانست جلوی آنها را بگیرد خاصه آنکه بحکم احساسات همقطاری ، ماموران قلعه بیگی آن قدر که خود را طرفدار ، همقطاران می‌دیدند ، نمیتوانستند از سکنه طرفداری کنند .

حتی در جنك‌های امروز هم ، حاکم یك شهر بلادفاع ، از فرمانده سپاه فاتح درخواست میکند که بسربازان خود اجازه ورود بشهر را ندهد.

در تابستان سال ۱۹۴۰ میلادی حکومت فرانسه ، پایتخت خود پاریس را یك شهر بلادفاع اعلام کرد و از دولت آلمان درخواست نمود که بسربازان خود اجازه ورود بشهر را ندهد و فرمانده ارتش آلمان نیز آن

درخواست را پذیرفت و فقط هر روز یك گروهان از ارتش آلمان در بزرگترین خیابان شهر موسوم به (شانزه‌لیزه) رژه میرفتند و بعد از رژه مراجعت مینمودند و منظور از آن رژه این بود که شاخص و مثبت غلبه آلمان برفرانسه باشد ولی بافسران اجازه داده میشد که به پاریس بروند وحکمران نظامی آلمان در پاریس هم یك گارد مخصوص داشت و در سال‌های بعد که روابط فرانسه و آلمان تغییر کرد و دولت آلمان تمام فرانسه را اشغال نمود باز فرماندهی ارتش آلمان در فرانسه بسربازان اجازه نمیداد که بشهر بروند.

تا آنجا که وقت اجازه میداد برای پذیرائی از سلیمان خان در سه فرسنگی تبریز وسائل فراهم کردند و چون قائم‌مقام و دیگران شنیده بودند که سلیمان خان مردی اکول است و فکر کردند که باحتمال زیاد، یك وعده غذا در آنجا خواهد خورد بهترین و لذیذترین غذای مردم تبریز را که یك نوع کوفته بود برایش فراهم نمودند.

در سه فرسنگی تبریز که در آنجا انتظار ورود سلیمان خـان را میکشیدند قریه‌ای بوده که امروز نیست و پروفسور پطروشوفسکی روسی در کتاب (اراضی کشاورزی ایران در قرون سیزدهم تا پانزدهم) اسم آن را (ایگمز) نوشته است[1].

از آنچه پروفسور پطروشوفسکی نوشته معلوم میشود که آن قریه یکی از نقاطی بوده که در آنجا راجع به خاك کشاورزی تحقیق میکرده‌اند بدون این که بتوان گفت که آن تحقیق چون امروز، جنبه علمی داشته اما

۱ــ مترجم تصور میکند که این کلمه، واژه (اغماض) میباشد که در لهجه محلی باین شکل درآمده است و در ضمن باید تذکر داد که کتاب پروفسور پطروشوفسکی روسی راجع باراضی کشاورزی ایران در قرون سیزدهم تا پانزدهم میلادی یکی از کتابهای تاریخی بـا ارزش میباشد که راجـع به کشاورزی ایران در گذشته نوشته شده و نـویسندگان کتاب (تاریخ ایران) چاپ دانشگاه (کامبریج) انگلستان از کتاب این محقق روسی خیلی در آن کتاب استفاده کرده‌اند و مترجم عقیده دارد که کتاب تاریخ ایران چاپ دانشگاه کامبریج ها این که مورد انتقاد بعضی از فضلا و استادان ما قرار گرفته جامع‌ترین تاریخ میباشد که تا امروز راجع بایران نوشته شده است ــ مترجم.

بدون استفاده از تجربه نبوده است.

قائم‌مقام منتظر بود قبل از ورود سلیمان خان، سربازان چوهه سلطان را که فکر مینمود عقب‌نشینی کرده‌اند ببیند اما از سربازان چوهه سلطان کسی نیامد.

سایه‌ها در نور خورشید به حداقل رسید و ظهر شد و همین که قدری طول سایه‌ها افزایش یافت، عده‌ای سرباز از راه رسیدند.

سربازان وقتی دیدند که عده‌ای در ایگمز هستند توقف کردند و قائم‌مقام از لباس متحدالشکل آنها دانست که از سربازان روم میباشند.

قائم‌مقام چند نفر از همراهان‌را باستقبال آنها فرستاد تا این که بدانند علت توقفشان چیست؟

معلوم شد که آنها فکر کرده‌اند کسانی که در ایگمز هستند مامور جلوگیری از آنان میباشند و بعد از این که اطمینان حاصل کردند که کسی از آنها جلوگیری نمینماید براه افتادند وبه ایگمز رسیدند.

قائم‌مقام که تصور میکرد سلیمان خان آمده جز عده‌ای سرباز ندید و سربازان گفتند که ظل‌الله در عقب است و نمیدانیم چه موقع میآید ولی مصطفی، ولیعهد، بزودی باین جا میرسد.

بعد از این که تنك باز شد مصطفی که در آخرین روز جنك فرمانده قلب سپاه پدرش بود با موافقت سلیمان خان پیشاپیش رفت تا این که زودتر به تبریز برسد.

منظور مصطفی این نبود که با غلبه وارد تبریز شود بلکه میخواست در همان روز، تبریز را ببیند واز مشاهده بزرگترین و آبادترین شهر ایران لذت ببرد.

فرمانده سربازانی که به ایگمز رسیدند گفت که نمیتوانند در آنجا توقف کنند و بایستی براه ادامه بدهند زیرا فرمانده سپاه، دستور داده که آنها با سرعت راه‌پیمائی نمایند تا این که قبل از غروب خورشید وارد تبریز شوند.

ولی قائم‌مقام برای این در ایگمز انتظار ورود سلیمان خان را میکشید

که سربازان سپاه او وارد تبریز نشوند.

قائم مقام از فرمانده سربازان پرسید آیا سلیمان خان قصد دارد که امروز وارد تبریز شود؟

فرمانده سربازان گفت این را نمیدانم ولی ولیعهد که از عقب میآید امروز وارد تبریز خواهد شد.

قائم مقام اظهار کرد پس شما نروید و صبر کنید تا ولیعهد بیاید و من از او تقاضا کنم که اجازه ندهند سربازان وارد شهر شوند.

فرمانده جواب داد من نمیتوانم در این جا توقف کنم چون فرمانده سپاه ما سرعسکر لطیف تاکید کرده که امروز قبل از غروب، بایستی وارد شهر بشوم ولی بعد از این که ولیعهد باین جا رسید شما میتوانید از او بخواهید که اجازه ندهد سربازانش وارد شهر شوند و سربازان ولیعهد مطیع امر وی هستند ولی من مطیع امر فرمانده سپاه میباشم.

وقتی قائم‌مقام فهمید که نمیتواند از ورود آن سربازان به تبریز در همان روز ممانعت نماید تصمیم گرفت چند نفر از همراهان خود را با آنها بشهر بفرستد تا این که از آنها پذیرائی کنند و نگذارند که در شهر متفرق شوند و به فرمانده گفت چون شما اصرار دارید که همین امروز وارد شهر بشوید موافقت کنید که من چند نفر را با شما بفرستم تا این که وسائل راحتی شما را فراهم نمایند و اگر شما بدون آنها بشهر بروید نمیدانید که در کجا باید سکونت کنید و از کجا غذا تهیه نمائید و فرستادگان من در شهر، برای شما، جای مناسب و راحت انتخاب خواهند کرد و غذای خوب و کافی برای شما خواهند آورد.

چون پیشنهاد قائم مقام مغایر با دستور سرعسکر لطیف نبود، فرمانده سربازان آن را پذیرفت و با کسانی که قائم‌مقام انتخاب کرده بود، عازم تبریز شد.

در حدود دو ساعت بعد از ظهر، مصطفی و همراهانش که همه سوار براسب بودند به ایگمز رسیدند و قائم مقام برای این که ولیعهد روم را نسبت به مردم تبریز نیك‌بین نماید بیش از مرتبه و مقامش اورا مورد احترام قرار

داد و چون دانست که غذا نخورده و گرسنه‌است در خیمه‌ای که برپا شده بود با بهترین غذای موجود ، یعنی کوفته تبریزی از وی پذیرائی کرد .

زبان ملی مصطفی زبان ترکی بود ولی او به زبان فارسی با قائم‌مقام صحبت مینمود .

قائم‌مقام میخواست بداند که آیا در آن روز سلیمان خان وارد تبریز خواهد شد یا نه ؟

مصطفی گفت در این که ظل‌الله امروز باین جا میرسد تردید ندارم ولی تصور نمیکنم که همین امروز وارد تبریز شود .

قائم‌مقام گفت من در این جا ، آماده پذیرائی از ظل‌الله هستم و اگر بخواهند شب در این جا بمانند تا آنجا که ممکن باشد ، از پذیرائی کوتاهی نخواهم کرد .

مصطفی گفت من مدتی قبل از این که وارد آذربایجان شوم میدانستم که‌ایرانیان میهمان‌نواز هستند .

اما دستگاه پدرم طوری منظم و وسیع است که به پذیرائی شما احتیاج ندارد و هم‌اکنون با این که در سفر جنگی است ، بیست آشپز دارد و هریك از آن آشپزها در پختن یك نوع از غذا مهارت دارند .

قائم‌مقام گفت معهذا ، وظیفه ما پذیرائی است و تا آنجا که بتوانیم کوتاهی نخواهیم کرد .

چون ولیعهد میخواست همان روز وارد تبریز شود قائم‌مقام بمناسبت انتظار ورود سلیمان خان ، نمیتوانست با او به تبریز برود چند تن از وجوه اهالی را مامور کرد که با ولیعهد به تبریز بروند و وسائل راحتی او و سوارانش را فراهم کنند تا این که سواران برای خواربار و علیق وچیزهای دیگر در شهر متفرق نشوند .

هنوز مدتی از روز باقی مانده بود که قسمتی دیگر از سپاه سلیمان‌خان به ایگمز رسید و گفتند که ظل‌الله با آن افراد است .

به سلیمان خان اطلاع دادند که حاکم تبریز و وجوه اهالی شهر برای استقبال از او ، در آنجا حضور یافته‌اند و حاکم اجازه میخواهد که بحضور

برسد.

ضرورت نداشت که به سلیمان خان اطلاع بدهند که تبریز بلادفاع است چون حضور حاکم و وجوه شهر در آنجا نشانه این بود که از تبریز مدافعه نخواهد شد و آنها آمده‌اند که احترام مردم شهر را به سلطان فاتح ابراز نمایند.

چون سلیمان خان میخواست شب در ایگمز بماند خیمه‌های اورا برپا کردند و او، در خیمه خود قائم‌مقام را پذیرفت و قائم‌مقام که از رسوم رومیها اطلاع داشت، چندین بار دست برسینه نهاد و سر را تا نزدیك زمین فرود آورد تا این که به نزدیك سلیمان خان رسید.

ما چون در این سرگذشت تاریخی سلیمان خان را از لحاظ قیافه و اندام معرفی کرده‌ایم، ضرورت ندارد در این جا راجع به قیافه و اندامش چیزی بگوئیم.

چون قائم مقام مردی بلند قامت بود و در آن موقع لباس رسمی دربر و عمامه قزلباش را برسر داشت در سلیمان خان تاثیر نیکو کرد.

قائم مقام برطبق رسم آن زمان، به سلطان فاتح خوش آمد گفت و اظهار کرد که هنگام ورودش به تبریز بزرگترین و زیباترین خانه‌های تبریز را اختصاص به سکونت او میدهند.

این نوع تعارف‌ها، نسبت به سلطان فاتح ضرورت داشت تا این که بخشم درنیاید و برمردم شهر غضب نکند.

سلیمان خان پرسید چرا خود شاه طهماسب نزد من نیامد؟

قائم مقام گفت مدتی است که او گرفتار درد مفاصل میباشد و نمیتواند راه برود و برای درمان، بآب گرم اردبیل رفته است.

این گفته صحت نداشت وبدون شك سلیمان خان هم فهمید که قائم‌مقام دروغ میگوید.

اما این طور نشان داد که گفته اورا باور کرده است.

بعد گفت من با شاه طهماسب کاری واجب دارم و چون نزد من نیامده، بتومیگویم که باو اطلاع بدهی که بایستی خسارت مرا جبران نماید.

قائم‌مقام دریافت که آن مرد چه میگوید اما تجاهل کرد .

در جنگ‌های قدیم ، دعوی برای جبران خسارت وقتی موجه بود که از طرف کشور مغلوب تحریك بجنك میشد .

یعنی کشور مغلوب در دوره صلح طوری کشور فاتح را بستوه میآورد که اورا وادار بجنك مینمود .

در غیر آن صورت کشور فاتح حق نداشت که از کشور مغلوب دعوی خسارت نماید .

شاه طهماسب بطوری که در این یادداشت‌های تاریخی دیدیم کاری نکرده بود که سلیمان خان را وادار به حمله بآذربایجان کند و لذا دعوی سلیمان خان برای جبران خسارت از طرف شاه طهماسب موجه نبود .

اما قائم مقام نمیتوانست به آن مرد بگوید که دعوی تو موجه نیست زیرا سلیمان خان خشمگین میشد و بعنوان لزوم جبران خسارت فرمان قتل عام و غارت را در تبریز صادر میکرد .

این بود که قائم مقام با تجاهل وملایمت گفت :

منظور ظل‌الله از جبران خسارت چیست ؟

سلیمان خان گفت منظورم این است که شاه طهماسب باید هزینه قشون‌کشی من و بهای خون سربازانم را که بدست او کشته شده‌اند بپردازد .

قائم‌مقام گفت من اظهارات ظل‌الله را هم امروز با یك پیك سریع ، برای پادشاه خودمان میفرستم .

سلیمان خان اظهار کرد که آنچه من باید بگویم هنوز باتمام نرسیده و تو بایستی اظهارات مرا بنویسی و برای شاه طهماسب بفرستی زیرا پیك تو نخواهد توانست تمام آنچه را که من میگویم بخاطر بسپارد .

قائم مقام جواب داد هرچه ظل‌الله بگویند در نامه‌ای خواهم نوشت و برای پادشاه خواهم فرستاد .

سلیمان خان اظهار کرد باو بنویس که اولا من غرامت جنگی میخواهم و او بایستی چهار کرور سلیمانی بمن غرامت جنگی بپردازد .

قائم‌مقام با این که از بزرگی رقم وحشت کرد، با فروتنی جواب داد که این مبلغ را خواهم نوشت.

سلیمان خان اظهار نمود ثانیا باو بنویس که این مبلغ را بایستی هرچه زودتر بمن بپردازد.

قائم مقام که میدانست شاه طهماسب نمیتواند آن مبلغ گزاف را بزودی بپردازد گفت وظیفه من اجرای دستور ظل‌الله است ولی میدانم که پادشاه ما در خزانه خود این مبلغ را ندارد تا بزودی تادیه نماید.

سلیمان خان گفت آخرین مهلت که من می‌توانم برای پرداخت این مبلغ به شاه طهماسب بدهم اول میزان است و تا روز اول میزان (اول مهر ـ م) تمام این مبلغ بایستی بمن پرداخته شده باشد.

قائم مقام سر فرودآورد و گفت خواهم نوشت.

سلیمان خان گفت باو اطلاع بده که اگر غرامتی را که تعیین شده تا اول میزان نپردازد من به سایر قسمت‌های کشور او حمله خواهم کرد و یکی بعد از دیگری را بتصرف درخواهم آورد.

قائم مقام بار دیگر سر فرود آورد و گفت امر ظل‌الله اطاعت میشود.

سلیمان خان گفت دیگر در این موقع با تو کاری ندارم و مراجعت کن تا بتوانی نامه را بنویسی و برای شاه طهماسب بفرستی و من امشب در این جا میمانم و صبح زود براه میافتم تا این که ظهر به تبریز برسم.

قائم مقام چندین قدم به قهقرا رفت و آنگاه توقف نمود و گفت آیا ظل‌الله اجازه میدهید که تاریخ تخلیه در نامه نوشته شود؟

سلیمان خان با قدری تعجب پرسید تخلیه کجا را میخواهی در نامه بنویسی؟

قائم مقام جواب داد تخلیه آذربایجان را.

سلیمان خان گفت من آذربایجان را تخلیه نمیکنم و بعوض این که از این جا بروم، حکمرانی از طرف خود برای آذربایجان تعیین خواهم کرد.

قائم مقام اظهار نمود چون ظل‌الله مبلغ غرامت را تعیین نمودید من فکر کردم که آذربایجان را تخلیه خواهید کرد.

سلیمان خان جواب داد دریافت این غرامت ، برای جبران خساراتی است که براثر قشون‌کشی و کشته شدن سربازانم برمن وارد آمده و ربطی به تصمیم من در مورد آذربایجان ندارد .

قائم مقام همچنان بقهقرا براه افتاد تا این که از خیمه خارج شد و نامه‌ای برای شاه طهماسب نوشت که علاوه براظهارات سلیمان خان دارای نکات ذیل بود :

(امروز ، قبل از اینکه از سلیمان خان بپرسم که تاریخ تخلیه آذربایجان را تعیین کند براثر مذاکراتی که با پسرش مصطفی کرده بودم میدانستم که ممکن است که سلیمان خان از تبریز مراجعت نماید و قبل از بازگشت گویا مصطفی را بعنوان نایب‌السلطنه در تبریز بجا خواهد گذاشت و ابراهیم پاشا وزیر اعظم نیز در تبریز باقی خواهد ماند و آنچه مرا وادار کرد از سلیمان خان بخواهم که تاریخ تخلیه آذربایجان را تعیین کند موضوع غرامت است و پس از این که شنیدم وی خواهان غرامت می‌باشد فکر کردم که آذربایجان را تخلیه خواهد نمود که در آن صورت بجا گذاشتن ولیعهد و وزیر اعظم بیمورد می‌شد .)

شاه طهماسب بطوری که گفتیم در اردبیل نبود بلکه در جنوب تبریز درانتظار وقایع و بخصوص تمرکز نیروهای جنگی در سه مرکز ری ــ زنجان ــ همدان ــ بسر می‌برد .

تمام نیروهائی که در کردستان و کرمانشاهان بسیج می‌شدند بایستی خود را به همدان برسانند و در آنجا منتظر دستور شاه طهماسب باشند و نیروهای خراسان واسترآباد و مازندران بایستی در ری متمرکز گردند و گرچه تهران ، یکی از قصبات ری بتازگی اهمیت پیدا کرده بود ولی نه بآن اندازه که مرکز ولایت شود .

نیروهائی هم که در خمسه بسیج می‌شد ، در زنجان متمرکز میشدند.

علاوه براین سه مرکز ، برای تمرکز نیروهای گیلان و طالش هم نقاطی تعیین شده بود و شاه طهماسب ، میخواست تمام آن قوا را بآذربایجان منتقل نماید و دشمن را بیرون کند . اما بعللی که گفته‌شد وتکرارش بیمورد

است آن نیروها قبل از پائیز بآذربایجان نمیرسیدند.

اما غرامتی که سلیمان خان از شاه طهماسب میخواست آن قدر گزاف بود که مورخین فرض کرده‌اند سلیمان خان شاید میدانست که شاه طهماسب قادر به پرداخت آن غرامت نیست و میخواست دستاویزی برای حمله بسایر قسمت‌های ایران داشته باشد.

فرض مورخین در این مورد، همانا یك فرض می‌باشد و هر فرض، ممکن است صحت داشته یا نداشته باشد.

ولی ما میگوئیم اگر سلیمان خان میخواست بسایر نقاط ایران حمله کند، مجبور نبود که مسئله چهار کرور سلیمانی را بهانه حملات جدید خود قرار بدهد و او، همان طور که بدون علت به آذربایجان حمله‌ور گردید، می‌توانست بسایر قسمت‌های ایران هم حمله کند.

اما غرامتی که سلیمان خان از شاه طهماسب میخواست، ده تن طلای تقریبا ناب بود چون هرسلیمانی طلا، یك مثقال وزن داشت و وزن چهار کرور سلیمانی ده هزار کیلو طلا یا ده تن می‌شد.

گرچه طلا، از روزی که مورد مصرف قرار گرفت[1] هرگز بدست بشر از بین نرفت چون طلا، کالائی نبود که براثر مصرف خوراکی یا پوشاکی یاداروئی یا صنعتی از بین برود و در نتیجه، میزان موجودی طلا، در دنیا، افزایش مییافت معهذا، در آن دوره (نیمه اول قرن دهم هجری و نیمه اول قرن شانزدهم میلادی) موجودی طلا، در دنیا، یك رقم بزرك را نشان نمیداد و این فلز زرد رنك و سنگین وزن، از زمانی در قاره‌های اروپا و افریقا و آسیا فراوان شد که اسپانیائیها طلای امریکا را باروپا منتقل نمودند.

طلا طوری در قاره‌های آسیا و افریقا و اروپا کمیاب بود که از نخستین روز که سکنه آن قاره‌ها طلا بدست آوردند، آن را وسیله مبادله

۱ــ انسان حتی قبل از این که مس را ذوب کند بطلا پی برد و از آن استفاده کرد چون طلا، بطور خالص از زمین بدست میآمد اما برای بدست آوردن مس، بایستی سنك معدن آن را ذوب کنند ــ مترجم.

کالا (پول) نمودند و هرگز با طلا ظروف خانه و ابزار کار نساختند (باستثنای بعضی از سلاطین که ظروف زرین می‌ساختند و تفنن آنها جنبه عمومی نداشت) . اما در امریکا طلا بقدری فراوان بود که سکنه اولیه امریکا با آن ظروف و ابزار کار می‌ساختند و قبل از این که طلا وسیله مبادله کالا شود داد و ستدها جنسی بود و گرچه در بعضی از ادوار، دربرخی ازکشورها از چیزهای دیگر (حتی صدف دریائی وادویه غذائی) بشکل پول استفاده می‌شد اما اولین پول بین‌المللی که در دنیای قدیم در همه جا رواج پیدا کرد ، طلا بود . و انتخاب این فلز زردرنك بشکل پول ، خیلی کمك به تسهیل داد و ستدها نمود و مبادله کالا ، در معاملات بزرك ، تولید زحمت میکرد[1] .

از موجودی طلای قاره‌های آسیا و افریقا و اروپا کاسته نمی‌شد مگر براثر بلاهای طبیعی که مقداری از طلا را زیر خاك میبرد یا این که مردم طلای خود را بخصوص در دوره‌های ناامنی و جنك ، دفن میکردند و اگر بدون وصیت میسردند آن طلا ، از جریان خارج میگردید .

معهذا ، میزان طلا ، در قاره‌های سه گانه کم‌بود و ارقامی که راجع به طلا ، در کتب بعضی از مورخین شرق دیده می‌شد اغراق است .

فی‌المثل در بعضی از تواریخ میخوانیم که درآمد سلطان ملکشاه سلجوقی (در نیمه دوم قرن پنجم هجری) در هرسال پانصدکرور دینار طلا بوده است .

این رقم بدون تردید اغراق است .

چون طبق نوشته مورخینی که گرد اغراق نگشته‌اند درآمد خلفای عباسی ، از مجموع ممالك اسلامی ، در بحبوحه توسعه امپراطوری عباسیان، بطور متوسط سالی پنجاه کرور دینار طلا بوده و این بآن معنی نیست که

۱ــ خود مترجم در آغاز جوانی در جنوب خراسان، گندم داد و قماش (پارچه نخی) وظروف مسین خریداری کرد برای این‌که بزاز و مسگر دریافت گندم را بر دریافت قران‌های کهنه، دارای اضلاع متعدد، که روی هیچ یك از آنها سکه وجود نداشت و سکه براثر مرور زمان محو شده بود ترجیح میدادند ــ مترجم.

هرسال پنجاه کرور دینار طلای ناب وارد خزانه خلفای عباسی می‌شده ، بلکه درآمد سالانه خلفا را براین مبنا ، محاسبه کرده‌اند .

باز در بعضی از تواریخ شرق میخوانیم که هلاکو بعد از این‌که بر المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی و آنگاه برسلطان سوریه غلبه کرد و بغداد پایتخت عباسیان و دمشق راچاپید اموال غارتی را به آذربایجان برد و در یك قلعه بزرك واقع در جزیره (شاهی) در دریاچه اورـ میه جا داد و در آن قلعه ششصدکرور دینار، زر وجود داشت و این رقم نیز اغراق است و بفرض این که اموال غارت شده ششصد کرور دینار زر میارزیده ، این اندازه طلا ، در آن قلعه وجود نداشته است[1] .

شاه طهماسب می‌توانست که معادل چهار کرور سلیمانی ، انواع کالاها را بابت غرامت جنگی به سلیمان خان بدهد اما نمیتوانست ده تن طلای تقریبا ناب باو بپردازد و اگر آن زر ناب را ، در خزانه خود موجود داشت، زودتر یك ارتش نیرومند ، برای جلوگیری از سلیمان خان بسیج میکرد .

بفرض این‌که شاه طهماسب در خزانه خود دارای ده تن طلا بود مصلحت وی اجازه نمیداد که آن را بابت غرامت جنگی به سلیمان خان بپردازد چون نمیخواست آذربایجان را تخلیه نماید و شاه طهماسب که آذربایجان را از دست داده بود ده تن طلا را نیز از دست میداد بدون این‌که در آینده تامینی در قبال حملات دیگر سلیمان خان داشته باشد .

صلاح شاه طهماسب در این بود که ده تن طلا را اگر میداشت صرف

۱ــ چون درمتن، صحبت ازهلاکو شده بی‌مناسبت نمیدانم این نکته را از (تاریخ ایران) چاپ دانشگاه کامبریج انگلستان، باطلاع خوانندگان برسانم بعد از این‌که هلاکو خان، آخرین خلیفه عباسی المستعصم را لای نمد پیچید و کشت (زیرا تمام طوائف مغول، امرای خاطی خود را بهمین شکل بقتل میرسانیدند تا خون آنها از بدنشان خارج نشود) اتابك ابوبکر سعد بن زنگی سلطان فارس از شیراز به تبریز (هلاکو خان آنجا بود) رفت تا غلبه او بر مستعصم و قتل وی را تبریك بگوید و در همان موقع سعدی شاعر بزرك که میدانیم ممدوحش اتابك ابوبکر بن زنگی بوده برای قتل مستعصم مرثیه‌ای سرود که با این بیت شروع می‌شود:

آسمان حق داشتی گر خون ببارد بر زمین
بر زوال ملك مستعصم امیرالمومنین

مترجم

بسیج یك ارتش نیرومند میکرد و سلیمان خان را از آذربایجان اخراج می‌نمود و از خطرهای آینده وی هم مصون میماند.

مدتی قبل از شاه طهماسب یکی از امرای آذربایجان، باسم (خربنده) فرزند (غازان خان) که خیلی بزبان فارسی علاقه داشت گرفتار محظوری مثل اشکال شاه طهماسب شد خربنده بعد از پدرش غازان خان امیر آذربایجان شد و از این جهت اورا خربنده نامیدند که مادرش قبل از زائیدن یك الاغ را دیده بود و رسم مغولی‌ها این بود که در آخرین لحظات قبل از تولد نوزاد، چشم زائو بهر جانور که میافتاد اسم آن جانور را برنوزاد می‌نهادند.

بعد از این که خربنده بجای پدر امیر آذربایجان شد تصمیم گرفت که نام خود را عوض نماید و باو گفتند که اسم عبدالله را برخود بگذارد و او به سبب علاقه داشتن بزبان فارسی ترجمه فارسی عبدالله را که خدابنده است نام خود کرد و چون ازلحاظ نژادی مغولی بودنام‌الجی‌تو (الجای‌تو) را هم برآن ضمیمه نمود که در زبان مغول بمعنای ثابت قدم است وآنگاه لازم دانست که نام محمد را هم براسم خویش بیفزاید و عاقبت اسم وی شد (غیاث‌الدین محمد خدابنده الجای تو)[۱].

خدابنده بعد از یك جنك و شکست خوردن در فشار قرار گرفت تا این که غرامت بدهد و امیر فاتح، مثل سلیمان خان از او مبلغی گزاف خواست و خدابنده در جواب امیر فاتح این رباعی را نوشت و فرستاد:

زر دادن اگر خراج پایندگی است
مرك متناوب از تو را زندگی است
صد مرتبه مرك ناگهانی به از آن
کاین راحتی است و آن سرافکندگی‌است

۱ــ مترجم در (تاریخ ایران) چاپ دانشگاه کامبریج انگلستان، دو معنای دیگر هم برای (الجی تو) که در تواریخ فارسی بشکل الجای‌تو نوشته میشود، دیده است و برای دانش آموزانی که خواننده کتاب هستند میگوئیم حرف اول این اسم را بایستی با ضم تلفظ کرد.
مترجم

و از دادن غرامت خودداری کرد و آن قدر پایداری نمود تا این که توانست امیر فاتح را شکست بدهد.

سلیمان خان، تاریخ اول میزان را برای آخرین مهلت پرداخت زر تعیین کرده بود و شاه طهماسب امیدواری داشت که بتواند تا آن تاریخ دست بحمله بزند.

سلطان عثمانی در تبریز

شهر تبریز، در قسمت‌های اولیه این یادداشت‌های تاریخی وصف شده و تکرار آنچه آمده ، دور از سیاق تاریخ نویسی و کسالت‌آور است و میدانیم که در آن زمان گرچه شهر قزوین پایتخت ایران بود امـا تبریـز بزرگترین و آبادترین شهر ایران بشمار میآمد و عده‌ای بالنسبه زیاد از اروپائیها که بازرگان یا صنعتگر بودند در آن سکونت داشتند .

شاه طهماسب قبل از این که از تبریز برود اروپائیان را آسوده خاطر کرد و گفت چون تبریز یك شهر بلادفاع اعلام خواهد شد خطری متوجه شما نخواهد گردید و سلیمان خان هم نسبت به اروپائیان بدبین نیست .

ولی سلیمان خان نسبت به اطریش و مجارستان بدبین بود و در تبریز از اطریشی‌ها کسی سکونت نداشت و آن عده از استادان مجارستانی که در تبریز سکونت داشتند از طرف شاه طهماسب برده شدند چون ممکن بود بعد از ورود سپاه سلیمان خان مورد آزار قرار بگیرند .

برطبق درخواست قائم مقام که مورد قبول سلیمان خان واقع شد ، مقرر گردید کـه فقط سلیمان خان و درباریان او و سربازان گارد مخصوص وی وارد شهر شوند و سلیمان خان با گارد مخصوص خود در ارك منزل کند و درباریانش در منازلی که از طرف قائم مقام آماده میشود سکونت نمایند.

سلیمان خان ، با پذیرفتن درخواست قائم‌مقام منتی بر او نهاد ولـی اگر درخواستش را نمی‌پذیرفت نمیتوانست سربازان خود را در شهر جـا بدهد و با این که پنجاه هزار تن از سربازان سلیمان خان ، بطوری کـه

خواندیم ، برای سرکوبی شورشیان ولایات اروپائی مراجعت کرده بودند باز سلیمان خان ، با توپخانه ، منهای تلفات ، صد و چهل هزار سرباز داشت که در تبریز نمی گنجید .

چون تبریز از طرف سلیمان خان اشغال شد ، قلعه بیگی شهر ، با ارتش سلیمان خان بود و قائم‌مقام بایستی در تمام مسائل شهری ، پیرو نظریه کوتوال (رئیس قلعه‌بیگی) باشد .

برای توقف ارتش سلیمان خان ، دو اردوگاه تقریبا چسبیده بشهر ، بوجود میآمد تا اگر مردم شهر ، علیه سلیمان خان شورش کنند ، سربازان رومی بیدرنك وارد شهر شوند .

اما مردم شهر که میدانستند وسیله دفاع ندارند نمیخواستند شورش کنند .

روز بعد سلیمان خان باشکوه زیاد ، درخور امکانات آن زمان ، وارد تبریز شد .

قائم مقام برای این که سلیمان خان را نسبت به مردم شهر رئوف کند، از سکنه خواسته بود که صبح زود از خانه‌های خود خارج شوند و در دو طرف جاده‌ای که سلیمان خان از آن میگذرد و وارد شهر میشود ، قرار بگیرند وشعارهائی هم بمردم آموخت که بایستی مردم بلهجه محلی (ترکی) و زبان فارسی با صدای بلند بگوش سلطان روم برسانند از قبیل (تو سلیمان و ما همه موریم) یا (سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش) یا (سلیمان خدیو جهان است و ما ــ بدرگاه او جان نثار آمدیم) .

این تظاهرات ، امروز ، در نظر ما ، مغایر با تکالیف میهن‌پرستی جلوه میکند و فکر میکنیم که یك ملت میهن پرست نباید یك سلطان فاتح را با آن تشریفات وتظاهرات دوستانه بپذیرد همان طور که فرانسوی‌ها در جنك جهانی دوم ، بعد از سقوط پاریس پایتخت فرانسه ، ارتش فاتح را طوری با بی‌اعتنائی پذیرفتند که در نخستین روز ورود ارتش آلمان بـه پاریس ، در تمام خیابان‌های شهر ، یك پاریسی دیده نمیشد و یك دکان باز نبود وچند روز بعد ، صبح زود ، (هیتلر) رئیس دولت فاتح برای دیدن مقبره ناپلئون

به پاریس رفت و هنگام خروج از مقبره دست در جیب کرد و چند قطعه اسکناس بیرون آورد تا برسم انعام بدربان بدهد ولی دربان فرانسوی نپذیرفت و با ادب، کلاه را از سربرداشت و گفت عالی‌جناب، برطبق مقررات، در این‌جا دربان مجاز نیست که از کسی انعام دریافت کند.

در صورتی که مقرراتی برای منع دریافت انعام، وجود نداشت و بسیاری از بزرگان بعد از خروج از مقبره ناپلئون بدربان انعام میدادند.

اما آن مرد وطن‌پرست فرانسوی نخواست از رئیس دولت دشمن، که با قهر و غلبه وطنش را اشغال کرده، انعام دریافت کند.

ولی نباید روش ملت فرانسه را در نیمه اول قرن بیستم میلادی نمونه‌ای قرارداد برای روش مردم تبریز در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و با این که تبریز یك شهر بلادفاع اعلام شده بود یك بهانه کوچك کفایت میکرد که سلیمان خان فرمان قتل و غارت را در شهر صادر نماید و تبریزی‌ها مجبور بودند طوری رفتار نمایند که بهانه‌ای بدست سلیمان خان، نیفتد همان‌طور که چند روز بعد، افتاد. گفتیم که ارتش سلیمان خان در دو اردوگاه، نزدیك شهر، مستقر شده بود.

وقتی که هیتلر پایتخت کشور فرانسه را اشغال کرد قرارداد بین‌المللی ژنو راجع به شهرهای اشغال شده (در جنك) و رفتار با اسیران جنگی وجود داشت ولی در زمان سلیمان‌خان هیچ قرارداد وقانونی برای صیانت شهرهای اشغال شده واسیران جنگی موجود نبود و یك شهر اشغال شده ملك طلق سردار فاتح بشمار میآمد و او میتوانست فرمان قتل عام سکنه شهر را تا آخرین‌نفر صادر کند وقائم‌مقام ومردم غیور ووطن‌پرست تبریز نمیخواستند که از سلیمان خان استقبال کنند و عاقبت هم برسپاه او شوریدند و سربازان رومی را از تبریز اخراج کردند اما بیم از قتل فرزندان صغیر و وحشت از نابکاری‌های دیگر آنها را وادار کرد که توصیه قائم‌مقام را بپذیرند وگرنه مردان تبریز، در فکر حفظ جان خود نبودند.

در روزهای اول، مثل زمانی که ارتش در راه و در حال جنك بود، ماموران سیورسات، خواربار و علیق و سوخت را بهریك از دو اردوگاه

میرسانیدند.

بعد، کنار هریك از دو اردوگاه یك بازار بوجود امد و عده‌ای از فروشندگان با کالاهای خود، در آن بازار کسب میکردند و چون ماموران سیورسات، متصدی خرید نبودند قیمت کالاها، در تغییر بود و یك روز برسر قیمت، بین یك سرباز و یك فروشنده نزاع درگرفت و عده‌ای از سربازان برای کمك بهمقطاران خود از اردوگاه خارج شدند و چهارتن از فروشندگان و دو تن از سربازان در نزاع بقتل رسیدند.

طوری قائم‌مقام مواظب اوضاع شهر بود که قبل از این‌که دستوری از طرف سلیمان خان صادر شود و واکنش او معلوم گردد خود را به‌کوتوال رسانید و گفت این واقعه تاسف‌آور در داخل شهر اتفاق نیفتاده، بلکه محل وقوع آن خارج شهر بوده و سکنه تبریز، در این واقعه مسئولیتی ندارند کوتوال جواب داد چگونه مسئولیتی ندارند و مگر فروشندگان از سکنه تبریز نیستند؟

قائم‌مقام گفت حتی اگر اهل تبریز باشند چهار نفر از آنها بدست سربازان شما بقتل رسیده‌اند و از سربازان شما دو نفر کشته شده است.

کوتوال پرسید شما کشته شدن دو نفر از سربازان ظل‌الله را یك واقعه بی‌اهمیت میدانید؟

قائم‌مقام پاسخ داد نگفتم بدون اهمیت است و خواستم بگویم که شماره فروشندگان مقتول دو برابر سربازان شما میباشد.

کوتوال گفت اگر شماره فروشندگان مقتول ده برابر سربازان مقتول ظل‌الله بود باز مردم این شهر بایستی کفاره این جنایت را ادا کنند و من هم‌اکنون نزد ظل‌الله میروم و از او کسب دستور میکنم تا این‌که این جنایت بزرگ، جبران شود.

قائم‌مقام گفت من هم با شما میآیم.

کوتوال اظهار کرد من اجازه ندارم شما را با خود نزد ظل‌الله ببرم.

قائم‌مقام گفت من وارد ارك نمیشوم و در مدخل آنجا منتظر میمانم تا شما مراجعت کنید و فقط به ظل‌الله اطلاع بدهید که من در دروازه ارك

هستم .

قائم‌مقام با کوتوال سوار براسب به ارك رفت و در مدخل آن ازاسب پیاده شد و منتظر ماند تا این‌که کوتوال مراجعت نماید .

بعد از نیم ساعت ، قائم‌مقام از طرف سلیمان خان احضار شد و قبل از این‌که مسئله نزاع سربازان با کسبه مطرح شود سلیمان خان گفت چرا پادشاه تو ، غرامت جنگی را نمی‌پردازد .

قائم‌مقام جواب داد او مشغول فراهم کردن پول است و خود ظل‌الله هم تا اول میزان باو مهلت دادید.

سلیمان خان گفت آخرین مهلتی که من باو داده‌ام اول میزان است و پادشاه تو بایستی آخرین قسمت غرامت را قبل از اول میزان بپردازد و او هنوز قسمت اول را نپرداخته و اگر تاخیر بکند خود من درصدد دریافت غرامت برخواهم آمد و این موضوع را باطلاعش برسان .

قائم مقام گفت همین امروز این موضوع را باطلاع پادشاه میرسانم .

آنگاه سلیمان خان راجع به قتل دو تن از سربازانش صحبت کرد و گفت که سکنهٔ تبریز بایستی خون بهای دو سرباز مرا تادیه کنند وگرنه فرمان میدهم که در ازای هریك از سربازان من ، عده‌ای زیاد از مردان این شهر را بقتل برسانند ، قائم‌مقام پرسید خون‌بهای دو سرباز ظل‌الله چقدر است . سلیمان خان گفت تا روزی که ارتش من در این‌جا هست مردم تبریز بایستی آذوقه و علیق و سوخت ارتش مرا بدهند .

قائم‌مقام از آن گفته وحشت کرد برای این‌که هزینه آذوقه و علیق و سوخت ارتش سلیمان خان ، زیاد بود و بطور مسلم ، وقتی مقرر میشد که مردم تبریز وسائل زندگی سربازان سلیمان خان را فراهم کنند آنها ، بیش از حد متعارف یعنی بیش از جیره غذائی روزانه خود میخواستند .

قائم‌مقام گفت باید بعرض ظل‌الله برسانم که شاه طهماسب وقتی برای معالجه باردبیل میرفت برای هزینه‌های غیرمنتظره چیزی بمن نداد و من اکنون پول ندارم تا این‌که بتوانم برای ارتش ظل‌الله خواربار و چیزهای دیگر خریداری کنم .

سلیمان خان گفت مردم تبریز ثروتمندترین مردم شهرهای جهان هستند وتو میتوانی هزینه مایحتاج ارتش مرا بین آنها سرشکن کنی .

قائم‌مقام گفت در همین شهر، خانواده‌هائی وجود داردکه شب بدون این که وسیله فراهم کردن نان را داشته باشند گرسنه میخوابند .

در تبریز ، مثل تمام شهرهای آذربایجان در گذشته ، کسانی بودندکه کمتر از دیگران بضاعت داشتند ونمیتوانستند با وسعت و رفاه سایران زندگی کنند ولی خانواده‌هائی که نان نداشته باشند وجود نداشت و سیاحت‌نامه‌هائی که بازرگانان اروپائی نوشته‌اند واز وضع تبریزدرقرون‌پانزدهم و شانزدهم میلادی (نهم و دهم هجری) حکایت کرده‌اند نشان میدهدکه در تبریز ، مسکین وجود نداشته و محلی برای بمصرف رسانیدن درآمد زکوة موجود نبوده مگر برای کمك بابن‌سبیل یعنی مسلمانانی که اهل تبریز نبودند و هنگام مسافرت از لحاظ هزینه سفر دچار مضیقه می‌شدند و از محل زکوة بآنها کمك میکردند تا این که بوطن خود برسند .

لذا قائم‌مقام در مورد وجود خانواده‌هائی که اهل تبریز بودند و نان نداشتند چیزی میگفت که واقعیت نداشت و منظورش این بودکه سلیمان ــ خان از تحمیل هزینه آذوقه ارتش خود برسکنه تبریز ، منصرف گردد .

قائم مقام میدانست که سرشکن نمودن هزینه ارتش سلیمان خان ، بین مردم تبریز یعنی مردان شهر یك راه حل غیرعملی است .

چون مردان تبریز موافقت نخواهندکردکه هزینه ارتش پادشاه روم را بپردازند و عدم موافقت آنها هم منطقی است چون آنها خود را از لحاظ حمله سلیمان خان به آذربایجان و اشغال تبریز بدون مسئولیت و بری‌الذمه میدانند زیرا از طرف مردم تبریز ، کوچکترین اقدامی که جنبه تحریك داشته باشد و سلیمان خان را وادار به حمله کند بعمل نیامده بود .

قائم‌مقام که تمام وجوه تبریز را می‌شناخت میدانست که برای خود او، مطرح کردن آن موضوع با وجوه تبریز، بسیار مشکل است زیرا بخوبی **میداند که** موضوعی را مطرح می‌نمایدکه از نظر منطقی قابل پذیرفتن نیست.

قائم‌مقام میدانست چون او ، دارای سمت حکومت می‌باشد ، هزینه

ارتش سلیمان خان را بایستی خود وی بپردازد .

اما برای تامین هزینه آذوقه آن ارتش چیزی نداشت و ناگزیر بود که از شاه طهماسب درخواست کند که محلی را برای تامین هزینه ارتش روم تعیین نماید .

یك راه دیگر هم برای رهائی از آن مسئولیت وجود داشت و آن استعفاء از حکومت بود .

اما غیرت قائم مقام قبول نمیکرد که در آن موقع، شانه را از زیر بار مسئولیت خالی کند و هموطنان خود را دچار فاجعه‌هائی نماید که وسعت و چندوچون آن نامعلوم، اما در هرحال بسیار وخیم بود وتقریبا چهار قرن و نیم بعد از او، مارشال (پتن) سالخورده در کشور فرانسه، نیز خود را همان طور در معرض مسئولیت وجدانی دید و اگر از ریاست دولت فرانسه استعفاء میداد هیچ دادگاه بشری نمیتوانست او را مورد بازخواست قرار بدهد که چرا از مقام ریاست دولت فرانسه استعفاء داده ولی آن مرد سالخورده میدانست که هرگاه وی استعفاء بدهد حکومت فاتح آلمان، بدون هیچ قید و حدود بر فرانسه مسلط خواهد شد و آنچه بر ملت فرانسه خواهد آمد بسی وخیم‌تر از آن خواهد بود که در دوره تصدی او، بر ملت فرانسه وارد میآید.

قائم مقام خود را مکلف دانست وظیفه‌ای را که از طرف شاه طهماسب باو واگذار شده باتمام برساند و چون متوجه شد که سلیمان خان، حاضر به گذشت نیست گفت هزینه ارتش ظل‌الله چقدر است؟

سلیمان خان گفت تعیین هزینه خواربار و علیق و سوحت ارتش من با سرعسکر لطیف است و فردا او بوسیله کوتوال هزینه را برای مردم تبریز تعیین خواهد کرد.

قائم مقام وقتی از ارك مراجعت کرد، گزارش واقعه را برای شاه طهماسب نوشت و از او برای پرداخت هزینه ارتش سلیمان خان درخواست پول کرد و گزارش را با پیك برای شاه طهماسب فرستاد بدون اینکه در آن گزارش رقمی را ذکر نماید.

روز بعد کوتوال صورتی به قائم مقام داد که در آن احتیاجات یك روز و یك ماه ارتش روم نوشته شده بود.

قائم مقام بطوری که گفتیم پیش‌بینی میکـرد که اگر سلیمان خان بخواهد هزینه ارتش خود را بر مردم شهر تحمیل نماید توقع ارتش برای دریافت خواربار و علیق و سوخت بیش از آن خواهد شد که بطور معمول در ارتش روم متداول است.

مورخین، که سازمان ارتش روم را نوشته‌اند جیره غذا و علیق آن ارتش راهم ذکر کرده‌اند و از آنچه مورخین نوشته‌اند چنین بنظر میرسد که در ارتش روم، جیره غذای افراد، متشابه نبوده و ما در فصول اولیـه این تاریخ گفتیم که افراد وابسته به سازمان (عجمی اوقلان) یا (اوغلان) چگونه زندگی میکرده‌اند و غذای آنها بهتر از اغذیه‌ای بود که بسایر قسمتهای ارتش خورانیده می‌شد و دیگر این که جیره غذای افسران غیر از جیره غذای افراد بود.

از این گذشته جیره افراد، در دوره صلح با جیره آنها در دوره جنك فرق میکرد زیرا در روزهای جنك، نمیتوانستند غذاهائی را که در دوره صلح برای سربازها در سربازخانه طبخ می‌شد فراهم نمایند.

مورخین اروپائی میگویند اولین مرتبه که برای سربازان در میدان جنك غذا پختند و آن غذا از طرف ارتش طبخ شد نه از طرف فرد فرد سربازان، در دوره ناپلئون اول امپراطور فرانسه بود که آشپزخانه‌هـای متحرك و بقول فرانسوی‌ها (رولان) را اختراع کرد.

آشپزخانه‌های متحرك، ارابه‌هائی بود،تقریبا شبیه به لوکوموتیوهای بخاری راه آهن در آغاز قرن بیستم و آن ارابه‌ها ، اجاق و دیك و مخزن آب ، و مخزن خواربار و سوخت داشت و در حالی‌که ارابه با اسب حرکت میکرد برای افسران و سربازان غذا می‌پختند و باز بقول مورخین اروپائی، ناپلئون اول میگفت یك ارتش با شکم خود پیشرفت می کند و می‌جنگد و غذای افراد ارتش بایستی خوب و مرتب باشد . معهذا ، دربعضی ازجنگهای ناپلئون،افسران وسربازان درمیدان جنك ازغذای پخته استفاده نمیکردند.

در سال ۱۸۱۲ میلادی که ارتش ناپلئون اول از روسیه عقب‌نشینی کرد افسران و سربازان در تمام مدت عقب‌نشینی حتی یك بار هم غذای پخته شده از طرف ارتش را نخوردند.

قبل از ناپلئون اول عده‌ای از سرداران قدیم در صدد برآمدند که در میدان جنك ، بافسران و سربازان غذای پخته بخورانند اما وضع جنك‌های گذشته، و عدم وجود یك سازمان مباشرت منظم و دقیق مانع از این بود که بتوانند در راه‌پیمائی‌های جنگی به سربازان غذای پخته بدهند.

بهمین جهت جیره غذای افسران و سربازان آنها در راه‌پیمائی‌های جنگی و میدان جنك غیر از جیره آنها در دوره صلح بود.

هزینه ارتش سلیمان خان بحواله تبریز

سلیمان خان چون خود اکول بود، میل داشت که افسران و سربازان ارتش او، در همه وقت غذای خوب بخورند اما در میدان جنك، نمیتوانست در هر وعده بآنها غذای پخته برساند برای این که گاهی مدت چند روز اردوگاه برپا نمی‌شد تا این که بتوانند در آنجا برای افسران و سربازان طبخ کنند و ناگزیر غذای افسران و سربازان را در میدان جنك، غذاهای موسوم به حاضری تشکیل میداد و اگر فصل زمستان بود گوشت قرمه میخوردند و در فصل تابستان تخم مرغ پخته و دوغینه[1] و پنیر غذای معمولی بود.

در هرحال، از زمان (آنی بال) سردار کارتاژی و حتی قبل از او، در لشکرکشی خشایارشا پادشاه ایران سرداران جنگی در فکر بودند که بافسران و سربازان خود در میدان جنك غذای پخته بخورانند اما کمتر موفق می‌شدند.

در صورتی که از طرف کوتوال به قائم مقام داده شد انواع مواد خواربار دیده می‌شد که در میدان جنك افسران و سربازان نمیتوانستند بمصرف برسانند چون وسیله طبخ آن را نداشتند.

اما درآن موقع ارتش سلیمان خان دو اردوگاه در دوطرف شهر داشت

۱ــ دوغینه را با گندم و ماست وسبزی‌های معطر می‌پختند وبشکل گلوله درمیآوردند و میگذاشتند خشك شود و در سفر وقتی به منزل میرسیدند با قدری روغن و آب آن را گرم میکردند و غذائی لذیذ و مقوی بدست میآمد ــ مترجم.

و می‌توانستند در آن دو اردو گاه تمام موادی را که در صورت نوشته شده بود طبخ نمایند.

در آن صورت برای یکصد و پنجاه هزار تن (غیر از آشپزخانه مخصوص سلیمان خان) مواد غذائی خواسته بودند از جمله، هر روز، چهار هزار گوسفند میخواستند.

قائم مقام به کوتوال گفت شما اگر یکصد وپنجاه هزار افسر وسرباز داشته باشید و برای هر پنجاه تن، یك گوسفند مصرف کنید، در روز، بیش از سه هزار گوسفند بمصرف نمیرسانید و روزی چهار هزار گوسفند را چه میخواهید بکنید و آیا جز این‌که بعد از ذبح ، مازاد لاشه‌های گوسفند را دور بریزید ، کاری می‌توانید بکنید ؟

کوتوال جواب داد میزان خواربار و علیق و سوخت ارتش از طرف فرمانده آن معین شده و من در مورد این صورت اختیاری ندارم و فقط یك اختیار بمن داده‌اند و آن این است که بشما بگویم که اگر برای شما فراهم کردن مواد خواربار بشکل جنس امکان ندارد بهای آن را از قرار روزی پنجاه هزار سلیمانی بپردازید.

قائم‌مقام گفت شمامیدانید که این‌مبلغ که بایستی‌روزبروز پرداخته شود خیلی گزاف است ولااقل‌بگوئید که این‌مبلغ‌تا چه موقع‌بایستی‌پرداخته شود.

کوتوال پاسخ داد من نمیدانم که ظل‌الله تا چه موقع ارتش خود را در این‌جا متوقف خواهد کرد.

ولی حدس میزنم تا روزی که پادشاه شما غرامت جنگی را نپرداخته ارتش ظل‌الله در این‌جا متوقف خواهد بود ولی بعد از این که غرامت جنگی پرداخته شد، ظل‌الله ممکن است که قسمتی از ارتش خود را از آذربایجان اخراج کند.

پنجاه هزار سلیمانی که از طرف سلیمان خان برای هزینه ارتش او تعیین شد مبلغی بود، گزاف و غیر متناسب با هزینه واقعی سپاهیان وی.

قائم مقام نه وسیله نقلیه کافی داشت که بتواند مواد خواربار آن صورت را روز بروز، بدو اردوگاه تحویل بدهد و نه می‌توانست هر روز

پنجاه هزار سلیمانی، به ارتش سلیمان خان بپردازد.

وی از کوتوال تا روز بعد مهلت خواست و گفت من امروز، با وجوه شهر مذاکره میکنم و فردا نتیجه را بشما خواهم گفت.

کوتوال پاسخ داد که سعی کنید که نتیجه مطابق اراده ظل‌الله باشد چون او از خون سربازانش نخواهد گذشت.

همان روز قائم مقام، از وجوه شهر خواست که بخانه‌اش بروند و چگونگی موضوع را بآنها گفت و اظهار کرد که من به شاه طهماسب نامه نوشته ، درخواست پول کرده‌ام ولی میدانم که او در این موقع نمیتواند باندازه توقع دشمن بما پول برساند و یکی از بدبختیهای ما این است که نمیدانیم که این پول ، تا چه موقع بایستی پرداخته شود و نمیتوانیم این مبلغ را براهالی این شهر سرشکن کنیم چون بعضی از خانوارها ، نمیتوانند چیزی بپردازند .

(ارنست فرایو) نماینده پادشاه مجارستان که چند بار از اونام برده‌ایم نوشته که تبریز پنجاه هزار خانوار دارد که با توجه بوسعت شهرها در گذشته، می‌توان گفت از شهرهای بزرك آسیا بوده است.

اما هر خانوار نمیتوانست در هر روز یك سلیمانی بابت هزینه سپاه سلیمان خان بپردازد.

بعد از این که قائم مقام حاضران را از دستور سلیمان خان مطلع کرد گفت او فقط تا فردا مهلت دارد که به کوتوال جواب بدهد و اگر نتواند جواب بدهد معلوم نیست که واکنش سلیمان خان چه خواهد شد صدر مراغی که از روحانیان بزرك تبریز بود لب بسخن گشود و گفت سلیمان خان اگر مردی عاقل باشد می‌فهمد که مردم این شهر قادر نیستند که روزی پنجاه هزار سلیمانی بابت هزینه خواربار و علیق و سوخت سپاه باو بدهند و فشار او برای دریافت این وجه وسیله‌ایست برای مستاصل کردن مردم تبریز و آنها را وادار بشورش نمودن و اینك که او تعمد دارد که ما را وادار به شورش نماید چرا ما بوظیفه شرعی خود عمل نکنیم و برای جهاد از جا برنخیزیم.

قائم مقام در جواب صدر مراغی اظهار کرد همان‌طور که شما گفتید، و گفته شما برای همه ما فتوی میباشد باید جهاد کرد ولی مردان ما از نظر جنگی آمادگی ندارند.

من تردید ندارم که اگر مردم این شهر اطلاع حاصل کنند که شما فتوای جهاد را صادر کرده‌اید، فردا در این شهر یك دکان باز نخواهد شد، و یك زارع و کارگر، بر سر کار خود نخواهد رفت و تمام مردان شمشیر بدست میگیرند و آماده جنك میشوند اما بطوری که گفتم ما از نظر جنگی آماده برای جهاد نیستیم و از نظر سازمانی هم آمادگی نداریم.

چون جهاد ما نه فقط ممکن است روزها بلکه هفته‌ها طول بکشد و در این مدت مردان ما در جنك احتیاج به غذا دارند و اگر جنك طولانی شود احتیاج بلباس هم پیدا میکنند و ما باید سازمانی داشته باشیم که در جنك برای مردان ما، غذا و لباس فراهم کند و در این شهر هم مایحتاج کسانی را که میمانند و بجنك نمیروند مثل کودکان و سالخوردگان و زن‌ها فراهم نماید.

همه میدانند که شاه طهماسب دارای افسران و سربازان دلیر بود و عده‌ای زیاد از آنها، در جنك شجاعت خود را بثبوت رسانیده بودند معهذا، بطوری که میدانید غیر از مجروحین که بعد از ورود سلیمان خان باین جا توانستند خود را به تبریز برسانند، بقیه کشته شدند و از افسران برجسته شاه طهماسب، حتی یك نفر باقی نماند و این موضوع و آنچه از مجروحین می‌شنویم نشان میدهد که نیروی سلیمان خان زیاد است و مردان ما در این شهر که بازرگان و کاسب و زارع و کارگرهستند نمیتوانند بدون‌آمادگی، با سپاه سلیمان خان بجنگند چون پرورش جنگی ندارند.

صدر مراغی گفت که این کار شما است و شما بایستی مردان این شهر را برای جنك آماده کنید.

قائم مقام پاسخ داد اطاعت میکنم ولی برای این که مردان تبریز برای جنك آماده شوند بایستی شما بمن وقت بدهید چون هیچ مرد، دریك یا دو روز برای جنك آماده نمیشود و بکار بردن شمشیر و سایر آلات جنك

نیازمند وقت کافی برای تعلیم و تمرین است.

صدر مراغی مردی فاضل بود اما از مقتضیات جنك اطلاع نداشت و نمیدانست که اگر مردان تعلیم نیافته و تمرین نکرده را بجنك سربازان آزموده و جنگاور بفرستند نتیجه‌اش کشته شدن مردان تازه کار است بدون این که بتوانند لطمه‌ای به سپاه دشمن بزنند و این واقعیت بارها ، قبل از ان تاریخ، دیده شد.

در آغاز قرن هفتم هجری که سپاهیان مغولی بایران حمله کردند درچهارشهرازطرف‌بزرگترین پیشوای روحانی برای جلوگیری ازمغولیها فتوای جهاد داده شد یکی در بلخ و دیگری در نیشابور و سوم در تون[1] و چهارم در ری.

وقتی فتوای جهاد برای جلوگیری از مغولی‌ها صادر شد از شهر بلخ بیست و پنج هزار مرد برای جلوگیری از مغولی‌ها خارج شدند ولی نتوانستند جلوی آنها را بگیرند و عده‌ای بقتل رسیدند و جمعی متواری گردیدند و سپاه مغولی به بلخ رسید و شهر را طوری ویران کرد که یك قرن دیگر جهانگردانی که از بلخ میگذشتند غیر از ویرانه نمیدیدند .

از نیشابود هم بعد از صدور فتوا بروایتی سی هزار مرد. و بروایتی بیست هزار تن، برای جنك خارج شدند اما از پا درآمدند وسپاه مغولی به نیشابور رسید و از آن شهر بزرك و آباد جز ویرانه باقی نگذاشت.

وقتی سپاه مغولی خود را به جنوب خراسان رسانید، تمام مردان جوان شهر (تون) که می‌توانستند شمشیر یا نیزه یا تبری را بحرکت درآورند برای جنك با مغولی‌ها براه افتادند ولی نتوانستند از پیشرفت آنها جلوگیری کنند و سپاه مغولی طوری تون را ویران کرد که حتی یك

۱ــ تون امروز باسم فردوس خوانده میشود و قبل از حمله مغولها شهری بزرك بود و (تاریخ ایران) تالیف و چاپ دانشگاه کامبریج انگلستان جمعیت آن را دویست هزار تن نوشته که با توجه به جمعیت شهرهای قدیم ایران یکی از بلاد معتبر بشمار میآمده ولی سپاهیان مغول طوری آن را ویران کردند که دیگر آباد نشد مگر بتازگی مثل سایر شهرهای ایران و شهر تون از اماکنی است که اگر مورد حفاری تاریخی قرار بگیرد ممکن است آثار زیاد از آن جا بدست بیاید ــ مترجم.

تن در آن شهر زنده نماند.

مردان ری هم بعد از صدور فتوای جهاد بجنك مغولی‌ها رفتند ولی شکست خوردند و ری ویران شد.

در این چهار شهر، آنچه سبب شد که مدافعان نتوانند جلوی مهاجمان را بگیرند این بود که سکنه شهر، از تعالیم جنگی برخوردار نبودنـد و نمیدانستند چگونه بایستی جلوی سواران مغولی را گرفت و همین که چندین بار شمشیر یا تبر میزدند خسته می‌شدند.

هیچ مورخ بی‌طرف ننوشته که در حمله سپاهیان مغولی سکنه بلاد ایران درصدد دفاع برنیامدند اما نقص مدافعان در این بودکـه تعلیمات جنگی را ندیده بودند و نمیتوانستند مقابل یك سپاه جنك آزموده پایداری نمایند.

قائم‌مقام نیز میدانست که تحریك مردم شهر بـه شورش علیه ارتش سلیمان خان بدون فایده است و برای مردم تبریز کوچکترین سود نخواهد داشت و همه کشته خواهند شد و شهر دوچار غارت میشود.

در ضمن این که قائم مقام جواب صدر مراغی را میداد او متوجه دو نکته شد که قبل از آن بهیچ یك از آن دو توجه نکرده بود.

اول این که مردان شهر در کجا تعلیم بگیرند و تمرین جنگی بکنند.

دوم این که شاید در همان مجمع جاسوس یاْ جاسوسانـی از دشمن حضور دارند.

بهمین جهت قائم مقام به صدر مراغی و دیگران نگفت که باید برای تعلیم و تمرین مردان تبریز مکان یا امکنه‌ای را تعیین کرد که دشمن بآن پی‌نبرد و نفهمیدکه تبریزی‌ها فنون جنگی را فرا می گیرند آن چـه سبب شد که قائم مقام ناگهان بفکر وجود جاسوس در آن مجمع افتاد، بخاطر آوردن نام (اولمه تکلو) بود و فکر کرد همان گونه که آن مرد که یك آذربایجانی میباشد، راه خیانت را پیش گرفت، یحتمل دیگری هم آلت دست دشمن گردیده، با دریافت پول یا فواید دیگر، خود را برای جاسوسی آماده کرده است.

تبریزی‌ها و سکنه سایر شهرها و قصبات و روستاهای آذربایجان، بالفطره و از روی غریزه وطن‌پرست بودند اما همان‌طور که هرقانون کلی، ممکن است استثنائی داشته باشد، ممکن بود که از بین صدها هزار تن از سکنه آذربایجان یکی چون اولمه تکلو خائن بشود.

قائم مقام خواست که به صدرمراغی نزدیك شود و در گوش اوبگوید که در صحبت کردن احتیاط کند زیرا شاید در این جا، جاسوسی حضور دارد اما متوجه شد که نجوی کردن او با صدر مراغی، سبب میشود که همه دوچار سوء ظن شوند و از خود بپرسند این چه رازی است که قائم مقام برای صدر مراغی افشاء میکند و بما نمیگوید.

بعد قائم مقام خطاب بهمه حضار گفت تا وقتی که موقع آن کاربرسد ما بایستی جواب سلیمان خان را بدهیم و او بوسیله کوتوال میگوید مطابق صورتی که بشما داده‌ام به ارتش من خواربار وعلیق برسانید یا روزی‌پنجاه هزار سلیمانی بدهید.

صدر مراغی جواب داد هیچ یك از این دو کار را نمیتوانیم بکنیم و راه نجات همان است که من گفتم و ما اگر کفن بپوشیم و شمشیر بدست بگیریم و خود را برای شهید شدن آماده کنیم، سلیمان خان این‌طور بما فشار نخواهد آورد.

مردی باسم (بیك آقا)[1] از اهالی اردبیل و ساکن تبریز گفت اینك که ما باید خود را برای کشته شدن آماده کنیم من میگویم که دست بکاری بزنیم که بعد از کشته‌شدن ما، برای زن و فرزندان ما خطری بوجود نیاید.

قائم‌مقام پرسید آن کار چیست؟

بیك‌آقا اظهار کرد سلیمان خان در این شهر و در ارك است و ما میتوانیم به ارك حمله‌ور شویم و مستحفظین سلیمان خان را از پا درآوریم و خود او را دستگیر نمائیم و با تهدید این که اگر ارتش وی از تبریز و حتی آذربایجان خارج نشود او را بقتل خواهیم رسانید تبریز و آذربایجان

۱ــ بیك یعنی آقا و لذا (بیك آقا) آقای مضاعف میشود و کلمه بیك ترکی نیست بلکه از کلمات زبان سغدی میباشد که زبانی بوده در شمال شرقی خراسان بزرك قدیم ــ مترجم.

را نجات بدهیم .

پیشنهاد بیك‌آقا طوری غیرمنتظره و جسورانه و هم جالب توجه بود که تا چند لحظه سکوت به مجلس مستولی شد و کسی لب به سخن نگشود .

اگر پیشنهاد بیك‌آقا وارد مرحله عمل میشد و سکنه تبریز میتوانستند که سلیمان خان را در ارك دستگیر کنند اشغال تبریز و آذربایجان خاتمه مییافت چون نه فقط سلیمان خان بلکه پسرش مصطفی و عده‌ای از رجال دربارش که با وی در ارك بودند دستگیر می‌شدند و سکنه تبریز می‌توانستند آنها را چون گروگان نگاهدارند .

اما اجرای آن پیشنهاد بدو علت ، بسیار مشکل بود .

اول این‌که ارك تبریز بعد از این‌که سلیمان خان در آن جا گرفت ، مبدل به یك قلعه جنگی دارای توپهای زیاد شد و پانصد نفر سرباز گارد مخصوص سلیمان خان هم پیوسته در ارك بسر می‌بردند و غافلگیر کردن آنها ، بسبب این‌که ارك مشرف برشهر بود امکان نداشت و اگر سکنه تبریز درصدد حمله به ارك برمیآمدند قبل از این‌که به ارك برسند دیده میشدند و حتی در شب هم نمی‌توانستند خود را طوری به ارك برسانند که دیده نشوند چون ، اطراف ارك تا بامداد مشعل‌های افروخته ، محیط خارجی قلعه را روشن میکرد .

علت دوم که اجرای پیشنهاد بیك‌آقا را خیلی دشوار میکرد این بود که دو اردوگاه ارتش سلیمان خان بشهر اتصال داشت و همین‌که صدای زد و خورد برمیخاست ، سربازان آن دو اردوگاه وارد شهر میشدند و نقشه مهاجمان را برای دستگیر کردن سلیمان خان خنثی میگردید .

قائم‌مقام همین که پیشنهاد بیك‌آقا را شنید ، متوجه مشکلات اجرای آن پیشنهاد شد و گفت من این‌کار را عملی نمی‌بینم چون سلیمان خان هوشیار است و گرنه ، آنهمه توپ را در ارك متمرکز نمیکرد .

آنچه گفته شد مطابق با واقعیت بود و سلیمان خان ، که میدانیم در چه جنك‌ها شرکت کرد و فرماندهی کل ارتش خود را داشت آن‌قدر خام نبود که در شهری که میداند همه با او دشمن هستند خود را طوری محصور

کند که راه فرار و خلاص نداشته باشد.

او قبل از این که در ارك تبریز جا بگیرد پیش‌بینی کرده بود که ممکن است سکنه شهر، علیه او بشورند و درصدد برآیند او، و پسرش را بقتل برسانند.

در ارك تبریز آن‌قدر مهمات ذخیره شده بود که اگر سکنه شهر، بر سلیمان خان میشوریدند وی میتوانست ماه‌ها پایداری نماید و آن‌قدر خواربار در ارك بود که برای مصرف، کسانی که در ارك بودند، تا چند ماه کفایت میکرد.

در صورتی که میدانست که یك ارتش نیرومند پشت حصار تبریز دارد و بیدرنك بکمك او وارد شهر میشود.

معلوم است که ما بمناسبت این که از تاریخ خوشه‌چینی میکنیم، از تدارك‌های سلیمان خان در ارك اطلاع داریم و قائم‌مقام از آن تدارك‌ها بدون اطلاع بود و نمیدانست که در ارك، چقدر آذوقه و مهمات ذخیره شده اما وجود توپها در ارك باو می‌فهمانید که سلیمان خان برای دفاع آماده است و همین که اولین گلوله توپ شلیك شود، ارتش سلیمان خان که پشت حصار استقرار یافته وارد شهر خواهد شد و چگونه مردم شهر میتوانند در قبال یك ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری پایداری نمایند.

ولی بیك آقا، استدلال قائم‌مقام را نمی‌پذیرفت و میخواست که راجع به اجرای پیشنهاد خود توضیح بدهد و قائم‌مقام باو اشاره کرد که نزد وی بیاید و آن مرد به حاکم نزدیك شد و قائم‌مقام آهسته باو گفت شما که مردی عاقل و فهیم و تجربه آموخته هستید نباید این حرف را در این‌جا میزدید برای این که ممکن است سلیمان خان در این‌جا جاسوس داشته باشد و آنچه ما در این‌جا میگوئیم بگوش او برسد.

بیك آقا گفت من متوجه این موضوع نبودم ولی نظریه من ناگزیر بایستی باطلاع مردم میرسید و آیا جز بوسیله کسانی که در این‌جا هستند می‌توانستم نظریه خود را بگوش مردم شهر برسانم.

قائم‌مقام گفت من وجوه شهر را در این‌جا جمع کردم تا این که راهی

برای راضی کردن سلیمان خان پیدا کنیم و اگر من میدانستم که بوسیله شورش و حمله بارك میتوان مشکل را رفع کرد شما را که از برجستگان شهر هستید در اینجا جمع نمیکردم بلکه، خود به تنهائی به یکایك شما مراجعه میکردم ومیگفتم که هریك، عده‌ای از مردان تبریز را برای شورش اماده کنید تا این که در روز و ساعت معین بارك حمله‌ور شویم و سلیمان خان را دستگیر نمائیم.

لیکن من میدانستم (و میدانم) که ما نمی‌توانیم برسلیمان خان بشوریم.

بیك آقا آهسته به قائم‌مقام گفت که ما میتوانیم بشوریم وسلیمان خان را دستگیر کنیم و چون شما میگوئید که ممکن است در اینجا جاسوس باشد، من راجع باین موضوع چیزی نمیگویم.

طوری بیك آقا با قوت و اطمینان صحبت کرد که قائم‌مقام اندیشید که شاید آن مرد چیزی می‌فهمید که او بدان پی‌نمی‌برد و اظهار کرد بیك آقا در اینجا از بیم جاسوس، نمیتوان بآزادی صحبت کرد و امشب بعد از این که دو ساعت از شب گذشت به منزل من بیائید تا آزادانه صحبت کنیم.

بیك آقا از قائم‌مقام جدا شد و بجای خود برگشت.

قائم‌مقام مثل این که مسئله حمله بارك هرگز پیشنهاد نشده گفت که ما با این که در قتل دوسرباز سلیمان خان گناهی نداریم و چهار نفر از کسبه ما بقتل رسیده‌اند ناگزیر هستیم که سلیمان خان را راضی کنیم و اگر او را راضی ننمائیم دچار خطر خواهیم شد.

نظریه من در این خصوص این است که درخواست کنیم که خود سلیمان خان عده‌ای از وجوه این شهر را بپذیرد بطوری که کوتوال بین مردم این شهر و او، واسطه نباشد و بعد از این که وجوه شهر را پذیرفت باو بگوئیم آنچه راجع به ثروت سکنه تبریز باطلاع وی رسانیده‌اند، اغراق ست و مردم این شهر آن اندازه بضاعت ندارند و از وی بخواهیم که مبلغ هزینه خواربار و علیق ارتش خود را بحدی برساند که مردم این شهر بتوانند بپردازند.

صدر مراغی اظهار کرد ما با سلیمان خان سرجنك نداشتیم تا این که

امروز غرامت بدهیم و هر گونه غرامت بایستی از طرف دیوان داده شود نه از طرف مردم شهر و لذا شما در فکر این نباشید که هزینه خواربار و علیق ارتش سلیمان خان را بین مردان این شهر سرشکن بکنید.

این نظریه مورد قبول تمام کسانی که در آن جمع حضور داشتند شد.

زیرا آنچه صدر مراغی گفت مطابق با مصالح تمام سکنه شهر بود.

قائم‌مقام گفت من تصدیق میکنم که در یك چنین واقعه، هزینه ارتش سلیمان خان بایستی از طرف دیوان پرداخته شود.

اما شاه طهماسب این‌جا نیست و من هم نمیتوانم از عهده پرداخت آنچه سلیمان خان میخواهد برآیم.

اگر دارائی من بقدری بود که از عهده پرداخت هزینه ارتش سلیمان‌خان برمیآمدم بشما زحمت نمیدادم و برای چاره‌جوئی از شما نمی‌خواستم که در این‌جا جمع بشوید.

از روزی که شاه طهماسب از این شهر رفته، هرخرجی که پیش آمده، پرداختش را من برعهده گرفته‌ام اما اگر آجرهای خانه خود را بفروشم، نمیتوانم آنچه سلیمان خان میخواهد بدهم.

صدر مراغی گفت که تاریخ وصول مالیات بخزانه دیوان نزدیك است و اگر سلیمان خان فشار بیاورد، شما از تجارتخانه‌های خارجی که در این شهر هستند مبلغی قرض کنید و بآنها برات بدهید.

قائم‌مقام میدانست که در آن موقع، تجارتخانه‌های خارجی که در تبریز هستند باعتبار مالیات، وام نمیدهند برای این که نمیدانند وضع آینده چگونه خواهد شد و او هم نمیتواند برای دریافت وام، برآنها فشار بیاورد.

در سال‌های گذشته، گاهی حکام آذربایجان از تجارتخانه‌های خارجی وام میگرفتند و با بهره به آنها می‌پرداختند.

ولی درگذشته، اوضاع آذربایجان عادی و ثابت بود و بازرگان خارجی که به حاکم وام میداد و از او برات میگرفت میدانست که بعد از وصول مالیات، طلب خود را با بهره دریافت خواهد کرد و حتی اگر حاکم معزول میشد بازرگان خارجی بپول خود میرسید چون برات‌های

مالیات در دوره پادشاهی سلاطین اولیه صفوی باسم شاه صادر میگردید و اگر بخواهیم با موازین امروزی آن براتها را تعریف کنیم بایستی بگوئیم که سفته‌ای بود که از طرف پادشاه به بازرگان خارجی داده میشد و تغییر عمال دیوان، اعتبار آن سفته را متزلزل نمیکرد.

شاید این سئوال بذهن برسد که در گذشته، حکام آذربایجان وقتی احتیاج مبرم بپول داشتند و نمیتوانستند از خزانه دیوان چیزی برداشت کنند چرا از بازرگـان داخلی وام نمیگـرفتند و از بازرگان خـارجی میخواستند که بآنها وام بدهند.

پاسخ این سئوال این است که اولا بازرگانان ونیزی که در تبریز بودند، بابت کالاهائی که از اروپا بایران وارد میکردند یك پشیز، حق گمرکی نمی‌پرداختند.

آنها کالاهائی را که از اروپا وارد ایران میکردند بهرقیمت که خود میخواستند میفروختند بدون اینکه حق گمرکی بدهند.

گرچه همواره، آنها از پرداخت حق گمرکی معاف نبودند و بعد از اینکه شاه طهماسب تصمیم گرفت که یك ارتش دائمی قوی بوجود بیاورد بطوریکه در فصول گذشته گفته شد، از کالاهائی که از خارج وارد ایران میشد، حق گمرکی دریافت میکردند.

اما در دوره‌هائی که حکام آذربـایجان از بـازرگانان ونیزی وام میگرفتند، آنها حق گمرکی نمی‌پرداختند و در دوره حکومت قائم‌مقام نیز هیچ بازرگان خارجی مقیم تبریز، حق گمرکی نمیپرداخت.

ثانیا حکام آذربایجان، در مواقع ضروری از این جهت ببازرگانان ونیزی مراجعه میکردند که آنها توانگرتر از سایر بازرگانان مقیم تبریـز بودند و میتوانستند که بحکام آذربایجان وام بدهند.

ثالثا بازرگانان ونیزی چون بانك‌هائی بودند که پول ایرانیان مقیم اروپا نزد آنها جمع میشد و قسمتی از آن بخانواده‌شان میرسید و قسمتی دیگر نزد آنها جمع مشد تا اینکه صاحب پول از اروپا مراجعت نمایـد و سرمایه خود را دریافت کند.

ایرانیان مقیم اروپا ، کارگرانی بودند که از ایران برای کار کردن باروپا میرفتند و بازرگانان ونیزی وسیله انتقال آنها باروپا میشدند .

آنها کارگران ایرانی را نه فقط برای کار کردن در جمهوری (ونیز) باروپا منتقل مینمودند بلکه با واسطه آنها کارگران ایرانی در (روم) هم کارمیکردند و یك قسمت از ساختمان‌های روم ، با شرکت کارگران ایرانی ساخته شده است و کارگران ایرانی که در ونیز و روم کار میکردند بیشتر حجار و بنا و منبت‌کار بودند و بعد از این‌که بازرگانان ونیزی بارزش انواع شال‌های ایران و بالاخص شال کرمانی پی‌بردند عده‌ای از بافندگان شال را هم باروپا منتقل کردند .

در اروپا ، در قدیم ، حمل پول نقد خطرناك بود و کارگران ایرانی پول خود را به وسیله برات ، برعهده بازرگانان ونیزی مقیم تبریز و سایر شهرهای ایران بوطن خود میفرستادند و اگر زن و فرزند کارگر مقیم ایران بودند ، قسمتی از برات ، به زن و فرزندانشان تادیه میشد ، و بقیه ، نزد بازرگانان میماند تا کارگری که در اروپا کار میکرد مراجعت نماید .

لذا بازرگانان ونیزی، بایرانیان، نزدیکتر از بازرگانان دیگر بودند.

به علل فوق حکام آذربایجان وقتی نیازمند پول میشدند ونمیتوانستند از محل دیگر پول بدست بیاورند از بازرگانان ونیزی وام میگرفتند .

سودی که از فروش کالا عاید بازرگانان ونیزی میشد زیاد بود .

آنها نه فقط کالاهای ونیز را بایران حمل میکردند بلکه بسیاری از کالاهای ممالك دیگر اروپائی بواسطه بازرگانان ونیزی بایران حمل میشد و متخصص صدور کالاهای ایران بکشورهای اروپائی بودند و از واردات و صادرات ، هردو ، استفاده میکردند .

معهذا قائم‌مقام میدانست که در آن موقع بازرگانان ونیزی بعید است که باو وام بدهند آنهم اگر مبلغ وام زیاد باشد و هرگاه قائم‌مقام ، برای دریافت وام بآنها فشار میآورد ، واکنش ناگوار بوجود میآمد چون رابطه

جمهوری ونیز و امپراطوری روم، همواره خوب بود[1] و بازرگانان ونیزی هرگاه خود را در فشار حاکم میدیدند، شاید به سلیمان خان متوسل میشدند که آنها را از فشار حاکم برهاند.

نتیجه شور این شدکه از کوتوال درخواست کنندکه به سلیمان خان بگویدکه وجوه شهر خواهش میکنندکه بحضور او برسند و آنچه میخواهند بگویند بدون واسطه بسمع وی برسانند.

در آخرین لحظه نکته‌ای بنظر قائم‌مقام رسید و آن این بودکه از کوتوال درخواست کنندکه اگر ممکن باشد قبل از این که بحضور سلیمان ـ خان برسند ولیعهد را ملاقات کنند.

از روزی که قائم‌مقام، مصطفی را دید آن پسر نوجوان تاثیری زیاد در قائم‌مقام کرد چون، دریافت که وی علاقه‌ای زیاد بایرانیان دارد چون علاقمند بزبان فارسی و اشعار شعرای فارسی زبان میباشد.

قائم‌مقام فکر میکردکه اگر قبل از مذاکره با سلیمان خان با پسرش مذاکره نمایند ممکن است که آن پسر نزد پدر وساطت کند تا این‌که پدر، نسبت بمردم تبریز، سخت‌گیری ننماید و اگر از خون دو سرباز (که هردو در خارج از شهر کشته شده‌اند) نمیگذرد در مورد خون‌بهای آن‌ها سخت

۱ـ در زمان سلطنت سلیمان خان قانونی رابطه جمهوری ونیز با امپراطوری عثمانی، دوستانه بود ولی بعد ازسلیمان خان، در زمان سلطنت سلیم دوم پسرسلیمان خان (وپسر روکسلان) رابطه جمهوری ونیز و امپراطوری عثمانی، خصمانه شد زیرا سلیم دوم بجزیره قبرس که از مستملکات جمهوری ونیز بود حمله کرد و بعد از یك جنك سخت و طولانی آن را تصرف نمود و دیگر ونیز نتوانست جزیره قبرس را از امپراطوری عثمانی پس بگیرد و شرح حمله سلیم دوم به جزیره قبرس و تصرف آن جزیره که بعد منتهی باتحاد چندین دولت اروپائی علیه امپراطوری عثمانی گردید و در نتیجه، جنك دریائی بزرك (لپانت) بین امپراطوری عثمانی و دول اروپائی درگرفت، در سرگذشت تاریخی (بزرگترین جنك دریائی مسلمین و مسیحیان) بقلم (پل شاك) فرانسوی و بترجمه نویسنده این سطور درآمده و در کتاب (سقوط قسطنطنیه) منتشر گردیده و نیمی از آن سرگذشت مربوط بحمله سلیم دوم به جزیره قبرس و گرفتن آن جزیره از ونیزیها است و نیم دیگر مربوط بجنك دریائی بزرك (لپانت) درنیمه دوم قرن شانزدهم میلادی بین امپراطوری عثمانی و دول اسپانیا و فرانسه و ونیز و (ژن) و دولت (پاپ) و غیره ـ مترجم.

نگیرد و مردم تبریز را مجبور نکند که هزینه آذوقه و علیق ارتش او را بپردازند.

قائم‌مقام از وجوه شهر خواست که همان روز نزد کوتوال بروند و درخواست دیدن ولیعهد و آنگاه سلیمان خان را بنمایند که روز بعد بتوانند هردو را ببینند.

قائم‌مقام میدانست که اگر تا روز بعد، وسیله رضایت سلیمان خان فراهم نشود، در آن روز، تبریز عرصه قتل عام و تاراج خواهد شد چون سلیمان خان، ضروری میداند که تصمیم خود را بموقع اجرا بگذارد تا این که مردم تبریز و سکنه شهرهای آذربایجان بدانند که وقتی از طرف او حکمی صادر میشود بایستی بدون چون و چرا بموقع اجرا بگذارند.

بردن تمام کسانی که در آن مجمع بودند نزد کوتوال بیمورد بود و آن مرد نمیتوانست اظهارات تمام وجوه شهر را بشنود، قائم‌مقام چند نفر از جمله صدر مراغی و بیك‌آقا را انتخاب کرد و عازم محل کوتوال گردید.

وقتی بآنجا رسیدند قائم‌مقام دید که مصطفی آنجا است و حضور او را بفال نیك گرفت.

چون سکنه تبریز بظاهر قاتل دو نفر از سربازان سلیمان خان بودند مصطفی بایستی نسبت به قائم‌مقام و همراهانش بدون اعتناء باشد.

ولی آن جوان بدون این که از حضور کوتوال ناراحت شود آنها را با روی خوش پذیرفت.

قائم‌مقام گفت از خداوند سپاسگزارم که امروز ما را موفق بدیدار ولیعهد کرد وما باین‌جا آمدیم تا از کوتوال درخواست کنیم که ما را بحضور ولیعهد رهبری نماید واین مسئول به‌لطف خداوند، بدون درخواست ما اجابت شد.

درخواست سکنه تبریز از مصطفی

مصطفی پرسید آیا با من کاری دارید؟

قائم‌مقام گفت ما میخواستیم بحضور شما برسیم تااین که ازشما خواهش کنیم که نزد ظل‌الله واسطه و شفیع ما بشوید وازپدر بزرگوارتان درخواست کنید که نسبت به سکنه تبریز در مورد خون‌بهای دو تن از سربازان سخت ـ گیری نکنند زیرا علاوه براین که این واقعه در خارج از شهر تبریز در اردوگاه ظل‌الله اتفاق افتاده چهار تن از فروشندگان بدست سربازان ظل‌الله کشته شده‌اند.

مصطفی گفت وقتی من از این واقعه اطلاع حاصل کردم بسیار متاسف شدم که چرا بایستی این واقعه اتفاق بیفتد تا این که سبب خشم ظل‌الله بشود.

آنگاه از کوتوال پرسید خون‌بهائی که از طرف ظل‌الله تعیین شده چقدر است؟

کوتوال جواب داد پدر بزرگوار شما دستور داده‌اند که سکنه تبریز، خواربار و علیق و سوخت، ارتش را روز بروز فراهم کنند و به دو اردوگاه برسانند و در صورتی که رسانیدن اجناس به اردوگاهها از طرف آنها ممکن نیست روزانه، پنجاه هزار سلیمانی نقد بپردازند.

مصطفی سکوت کرد و بعد از چند لحظه از قائم‌مقام پرسید شما چه میگوئید؟

قائم‌مقام گفت ما نه بضاعت آن را داریم که بتوانیم هرروز باندازه احتیاج ارتش ظل‌الله خواربار و علیق به اردوگاه‌ها برسانیم و نه میتوانیم

روزی پنجاه هزار سلیمانی بپردازیم .

مصطفی خطاب به کوتوال اظهار کرد ظل‌الله مجموع غرامات جنك را چهار کرور سلیمانی تعیین کرده و آیا فکر نمیکنید که در قبال رقم مجموع غرامات ، روزی پنجاه هزار سلیمانی برای هـزینه آذوقه و علیق ارتش زیاد باشد ؟

کوتوال قبل‌ازاین‌که جواب مصطفی را بدهد نگاهی ثابت باو انداخت که حکایت از نکوهش میکرد و بزبان حال با آن نگاه باو میگفت شما که فرزند ظل‌الله هستید نباید بردستور پدرتان ایراد بگیرید و بعد گفت :

حکمی که ظل‌الله برای مبلغ هزینه خواربار و علیق ارتش صادر کرده برمبنای گزارشی است که سرعسکر لطیف فرمانده ارتش بحضور ظل‌الله فرستاده وصورت ریز اجناسی هم که روزانه مورداحتیاج میباشد به قائم‌مقام داده شده است .

مصطفی خطاب به قائم‌مقام پرسید که آیا آن صورت با شما هست که بمن نشان بدهید ؟

قائم مقام صورت خواربار و علیق را به مصطفی داد و او مشاهده کرد که اولین قلم خواربار مورد احتیاج روزی چهار هزار گوسفند است و با این‌که نوجوان بود دریافت که خواستن روزی چهار هزار گوسفند برای قسمتی از غذای یکصد و چهل هزار نفر اجحاف است .

شاید کسانی باشند و فکر کنند که چگونه مصطفی که یك نوجوان بوده میتوانسته در آن سن ، به معقولات پی ببرد و این‌ایراد ناشی از این می‌باشد که ماروحیه وتطور فکری جوانان قدیم را از روی روحیه و تطور فکری جوانان امروزی مورد قضاوت قرار میدهیم .

امروز، ما کسی را برای اظهارنظر در مورد معقولات شایسته میدانیم که دوره تحصیلات دانشگاهی را عقب‌گذاشته بـاشد و از خود میپرسیم که چگونه، پسری که فاقدتحصیلات دانشگاهی باشد میتواند در مورد معقولات اظهارنظر نماید .

اما درقدیم که دانشگاه‌های امروزی وجود نداشت، افراد، وبخصوص

پسران ، از خردسالی در مکتب زندگی دروس عملی را فرا میگرفتند و در طبقات بالا بمناسبت آشنائی با مسائل مهم ، می‌توانستند مسائل با اهمیت را حل و فصل کنند[1] .

بعد از این که مصطفی صورت ریز خواربار و علیق را دید به‌قائم‌مقام و سایر وجوه شهر گفت من یقین ندارم که بتوانم از ظل‌الله برای شما تخفیف بگیرم ولی اقدامی نزد پدرم میکنم و شاید موافقت نماید که بشما تخفیف بدهد .

قائم‌مقام گفت امروز باین جاآمدیم که در درجه اول از کوتوال خواهش کنیم که از ظل‌الله اجازه بگیرد که ما بحضورش برسیم و راجع به‌هزینه خواربار وعلیق ارتش تقاضای بخشایش بکنیم واینك که شما واسطه میشوید باز از شما خواهش میکنیم که اگر ظل‌الله حاضر به بخشایش نشدند از ایشان برای ما اجازه بار یافتن کسب کنید تااین که ما ، خود مشکلاتمان را باطلاع ظل‌الله برسانیم .

قائم مقام میدانست که یك واسطه و شفیع هرقدر دارای نفوذکلام باشد باز ناله کسی که خود درد میکشد دارای تاثیر بیشتر است و پیش بینی کرد اگر سلیمان خان شفاعت پسرش را نپذیرفت شاید اظهارات خود آنها موثر واقع شود .

مصطفی گفت این را هم می‌پذیرم بدون این که شما را مطمئن کنم که ظل‌الله بطور حتم شما را خواهد پذیرفت .

قائم مقام می‌فهمید که چون ولیعهد حضور دارد کوتوال مثل گذشته ابراز خشونت نمیکند و هنگامی که ولیعهد میخواست برود ، قائم مقام گفت من با شما تا دروازه ارك میآیم و در آنجا منتظر میمانم تا نتیجه اقدام شما

۱ــ در سرگذشت تاریخی شاه اسماعیل اول بانی سلسله صفوی که تحت عنوان (عارف دیهیم‌دار) منتشر شده دیدیم که اولین مرتبه که شاه اسماعیل فرماندهی یك جنك را بر عهده گرفت سیزده سال و نیم از عمرش میگذشت و معلوم میشود که سران سپاه، از لحاظ رشد فکری و عقلی او را برای فرماندهی صالح میدانستند ولو شاه اسماعیل در آن جنك مشاور جنگی داشت ــ مترجم.

نزد ظل‌الله بمن برسد .

ولیعهد گفت شما ، در مدخل ارك منتظر من نباشید بلکه بجای خود برگردید .

چون اکنون که من به ارك میروم نمیدانم که ظل‌الله بلافاصله مرا خواهد پذیرفت یا نه ؟ و شاید ساعتی دیگر یا دو ساعت دیگر مرا بپذیرد و شما خیلی منتظر خواهید ماند و بجای خود مراجعت کنید و من بعد ازاین که با پدرم صحبت کردم نتیجه را باطلاع شما خواهم رسانید .

قائم مقام ، ناگزیر ، دستور ولیعهد را پذیرفت و با همراهان به خانه رفت .

چون سلیمان خان در ارك تبریز (که در گذشته دارالحکومه بود) منزل کرد قائم مقام خانه را محل کار قرار داد و کسانی که با وی کار داشتند بخانه‌اش میرفتند .

قبل از سقوط تبریز قائم‌مقام که ازاشراف بشمار میآمد ، حتی قبل از این که حاکم شود خانه باز داشت و تمام کسانی که بخانه‌اش میرفتند همه روز در آنجا ناهار میخوردند و ناهار قائم‌مقام از روی یك برنامه معین تهیه میشد و باقتضای فصول تغییر میکرد .

در تابستان غذای ناهار ، آبگوشت یا قلیه بود و در فصل زمستان، کوفته تبریزی یا قزاتمه[1] برسفره گذاشته میشد .

غذاهادر تمام فصول سال بقدری فراوان بود که بعد از این که همه سیر میشدند مقداری از اغذیه باقی میماند .

در روزهای جمعه ، برنامه غذا تغییر میکرد و پانزده قاب برنج ، هر قاب ، پراز یك من تبریز برنج مطبوخ ، برسفره نهاده میشد ومیهمانان

۱ــ قزاتمه غذائی بود که با گوشت فراوان طبخ میشد و در آن غذا قطعات بایستی بزرك و حجیم باشد و این غذا و همچنین غذای دیگر موسوم به چغارتمه (که گویا در اصل چگارتمه بوده) از اغذیه‌مخصوص مردم آذربایجان بشمار میآمد و امروز طوری متروك شده که همکاران آذربایجانی مترجم، از این دو غذا اطلاع ندارند و در غذای چغارتمه غیر از گوشت، تخم مرغ هم بکار میرفت ــ مترجم.

آن برنج را با دو نوع خورش میخوردند.

اما بعداز این که تبریز سقوط کرد ، برنامه ناهار منزل قائم مقام متوقف شد و دیگر در خانه او ، سفره‌ای وسیع برای تمام کسانی که با او کار داشتند و ظهر در خانه‌اش بودند گسترده نمیشد .

معهذا دوستان قائم مقام که ظهر در خانه‌اش بودند همانجا غذا میخوردند و بااین که تبریز از طرف سلیمان خان اشغال شده بود و ۱۴۰ هزار سرباز ارتش او در تبریز بسر می‌بردند ، اثری از کمبود خواربار در تبریز نمایان نبود و مردم شهر ، مثل گذشته ، از حیث خواربار مرفه بودند.

در آن روز کسانی که باتفاق قائم‌مقام بخانه‌اش رفتند که در آنجا منتظر خبر ولیعهد باشند همانجا ناهار خوردند و تا شب در انتظار خبر ولیعهد بودند ولی چون خبری از ولیعهد نرسید بخانه‌های خود رفتند و قائم مقام در خانه تنها ماند و غیر از خدمه منزل کسی در آن خانه نبود .

بعد از این که دو ساعت از شب گذشت (بیک‌آقا) وارد خانه قائم‌مقام شد .

قائم مقام براثر این که تمام روز عده‌ای با وی بودند وعده ملاقات با بیک‌آقا را فراموش‌کرده بود و دستور دادکه برای او غذای شام را بیاورند تا بخورد و بخوابد .

وقتی بیک‌آقا وارد شد قائم‌مقام برسفره نشسته بود و گفت بیک‌آقاازتو ممنونم که آمدی زیرا اگر تو نمیآمدی مجبور میشدم به تنهائی غذا بخورم و به‌تنهائی غذا خوردن بمن لذت نمیدهد .

بیک‌آقا که تا آن روز ناهار را در خانه قائم‌مقام خورده بود برسفره نشست .

رسم بزرگان آذربایجان و سایر نقاط ایران این بودکه هرگز هنگام خوردن غذا ، راجع به مسائل جدی صحبت نمیکردند و هرکس که برسفره می‌نشست و صحبت میکرد فقط از مسائل مربوط به خوردن و نوشیدن صحبت مینمود .

صحبت در سر سفره همواره مربوط بود باین که فلان غذای لذیذ را

چگونه طبخ میکنند وفلان میوه شاداب و معطر در کجا یافت میشود.

لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بدون این که با بزرگان ایران تماس داشته باشد هنگام خوردن غذا از روش صحبت بزرگان ایـران پیروی میکرد و میگفت پشت میز غذا، هر نوع صحبت غیراز صحبت مربوط به خوردن و نوشیدن (ساك ری لژ) (یعنی کفر، مترجم) است و کسی که پشت میز غذا صحبتی غیر از خوردن و نوشیدن بکند در نظر من کافر میباشد.

او چون پادشاه فرانسه بود، برطبق رسوم وتشریفات تنها غذا میخورد و فقط نجبائی را در اطاق غذاخوری خود می‌پذیرفت که اکول باشند و همواره میگفت (کسانی که بیشتر میخورند بهتر و زیادتر کار میکنند).

(سن سیمون) مرد درباری فرانسوی که وقایع دربار لوئی چهاردهم را روزبروز برشته تحریر درآورده نوشته است که ناهار لوئی چهاردهم که در ساعت ۹ بامداد خورده میشد دارای پنج سرویس بود وشام او (که درساعت سه یا چهاربعد از ظهرخورده میشد) دارای دوازده سرویس وهر سرویس پنج نوع غذا داشت غیر از سالادها و میوه و لوئی چهاردهم آن قدردارای اشتها بود که ازشصت نوع غذا (ولو ازهرغذا یك لقمه میخورد) و در ساعت ده و نیم بعد از ظهر برای او شب چره میآوردند که ماهی دودی و گوشت گاو سرد بود و همواره یك مرغ پخته با مخلفات در اطاق خواب او میگذاشتند که اگر بین نیمه شب و بامداد گرسنه شد، بخورد و کسانی که در اطاق غذاخوری لوئی چهاردهم پذیرفته میشدند، جزو نجبا بودند و اکثر آنها در غذا خوردن از لوئی چهاردهم پیروی میکردند.

تا وقتی که غذا خورده نشد نه قائم‌مقام ازبیك‌آقا پرسید که نظریه‌اش راجع به‌حمله به ارك چیست و نه بیك‌آقا آن موضوع را مطرح کرد و هر دو راجع به انواع اغذیه و میوه‌ها و شربت‌ها صحبت میکردند.

بعداز این که غذا خورده شد و خدمه آفتابه لگن آوردند تا این که قائم مقام و بیك‌آقا دست بشویند و آن دو از اطاق غذاخوری خارج شدند و باطاق دیگر رفتند قائم‌مقام گفت متاسفانه تاکنون خبری از ولیعهدبمن

نرسید و من این بی‌خبری را بفال بد میگیرم .

چون اگر ولیعهد خبری خوش داشت بیدرنك ، بمن اطلاع میداد و من بعید میدانم که ولیعهد ، در سراسر ساعات امروز نتوانسته باشد پدرش را ببیند و حدس میزنم که چون پدرش با معاف کردن یا تخفیف موافقت نکرده ولیعهد ، اطلاعی بما نداده است .

آنگاه بر سر موضوع اصلی رفت و گفت بیك‌آقا شما امروز بمن گفتید که حمله کردن ما به ارك برای دستگیری سلیمان خان امکان دارد و من اگر آن حرف را از شخصی دیگر غیر از شما می‌شنیدم فکر میکردم که گوینده دوچار خبط دماغ شده زیرا چگونه ممکن است که ما بتوانیم برمدافعان ارك که توپ دارند غلبه کنیم ، و از آن گذشته همین که یك توپ خالی شود سربازانی که در دو اردوگاه خارج از شهر هستند بما حمله‌ور خواهند شد و پس از آن در این شهر کسی زنده نخواهد ماند و حتی کودکان هم بقتل خواهند رسید و تبریز ویران خواهد شد و نوامیس ما باسارت خواهند رفت .

بیك‌آقا گفت ما کاری میکنیم که توپهای ارك خالی نشود تا این که صدای آن بگوش سربازان خارج از شهر برسد و آنها بما حمله‌ور شوند .

قائم مقام پرسید شما چگونه از خالی شدن توپها جلوگیری میکنید ؟

بیك‌آقا گفت بوسیله حمله بارك از راه زیرزمینی و مثل این که شما فراموش کرده‌اید که ارك با یك راه زیر زمینی بخارج شهر مربوط است.

قائم‌مقام سکوت کرد چون راه زیرزمینی ارك را بکلی فراموش کرده بود .

درقدیم اکثر قلاع جنگی ، دارای یك راه زیرزمینی بخارج بود تا هنگام محصور شدن قلعه اگر محصورشدگان نتوانند مقاومت نمایند از راه زیرزمین بگریزند .

در طول مدت محاصره هم از آن راه برای بردن آذوقه و علیق و سوخت بداخل قلعه استفاده میکردند .

در نقشه ساختمان قلاع جنگی مدخل و مخرج راه پنهانی را درمکانی

قرار میدادند که بچشم نرسد و مدخل و مخرج راه زیرزمینی همواره مسدود بود و بخصوص مخرج آن را در خارج قلعه مسدود میکردند و گرنه در شب‌های ماهتاب بخاری که از آن جا خارج میشد توجه محاصره کنندگان را جلب میکرد و آن بخار از رطوبت زمین بود که از مخرج راه روی زیرزمینی خارج میگردید.

قائم مقام گفت اگر سربازان سلیمان خان، براه زیرزمینی پی برده باشند آیا باز هم شما در صدد برمیآئید که‌از راه زیرزمینی به ارك حمله‌ور شوید.

بیك‌آقا جواب داد که سربازان سلیمان خان براه زیرزمینی پی نبرده‌اند.

قائم‌مقام پرسید شما چگونه‌میدانید که آنها آن راه را کشف نکرده‌اند.

بیك‌آقا پاسخ داد اگر دشمن براه زیرزمینی ارك پی‌میبرد، مخرج آن را میگشود و من از روزی که سلیمان خان در ارك سکونت کرده چند بار از جلوی مخرج راه زیرزمینی در خارج شهر، عبور کرده‌ام ودیدم که آن را نگشوده‌اند.

تاریخ ما بجائی رسیده که ناگزیر هستیم که چند کلمه راجع به ارك تبریز صحبت‌کنیم و برای آن صحبت بایستی خیلی باختصار تاریخ توسعه دین بودائی را در ایران نوشت.

تا روزی که اسلام در ایران قوت داشت بودائیان گرچه در ایران بودند اما کیش آنها وسعت نداشت و در کشورهای ایران بودائیان را باسم بخشی میخواندند.

بعد از این که مغولی‌ها بایران حمله‌ور شدند، طوری مسلمان‌ها را قتل عام کردند که قدرت اسلام در کشورهای ایران که مورد تهاجم مغولی‌ها قرار گرفت خیلی ضعیف شد.

طلوعی[1] کوچکترین پسر چنگیز مغولی که از بلخ تا نیشابور تمام

۱ـ نام طلوعی کوچکترین پسر چنگیز بایستی با تای نقطه‌دار پاین شکل (تلوئی) نوشته شود چون این اسم یك اسم عربی از ریشه (طلع) نیست تا این که آن را با املای عربی ←

شهرها را ویران کرد بنابرنوشته (جامع‌التواریخ) در نیشابور یك میلیون و هفتصد هزار نفر را کشت.

چنگیز خان و فرزندانش دارای کیش اجداد خود بودند و خورشید و ماه و ستارگان و بعضی از بت‌ها را می‌پرستیدند، ولی تعصب مذهبی نداشتند و کشتن ایرانیان از طرف آنها برای این نبود که آنها مسلمان هستند بلکه از روی کینه نژادی و بقصد ایجاد وحشت سکنه شهرهای مغلوب را بقتل میرسانیدند.

بعد از حمله مغولی‌ها که حکومت ایلخانان در ایران شروع شد چون مسلمان‌ها، خیلی ضعیف شدند، بودائیان وسعت و قوت بهم رسانیدند و طوری دارای نفوذ شدند که چند نفر از امرای بزرك ایلخانان از جمله (قوبلای خان) و برادرش (هلاکوخان) معروف، کیش بودائی‌را پذیرفتند

هلاکوخان با این که کیش بودائی را پذیرفت نتوانست خود را از سلطه معتقدات اجدادش نجات بدهد و هنگامی که برای تصرف بغداد و جنك با المستعصم آخرین خلیفه عباسی بآن شهر نزدیك گردید سفیری از طرف خلیفه نزدیك او آمد و پرسید چه میخواهی بکنی؟

هلاکو گفت قصد دارم بغداد را تصرف نمایم و المستعصم را بقتل برسانم.

سفیر خلیفه اظهار کرد اگر خون خلیفه برزمین بریزد، هرگز باران نخواهد بارید وگیاه از زمین نخواهد روئید و امراض هولناك همه و از جمله تو را معدوم خواهد کرد و اگر می‌بینی که خورشید هر روز طلوع

بنویسیم ولی طوری با املای عربی متداول شده که اگر بشکل (تلوئی) بنویسیم بر مترجم خرده خواهند گرفت و در ضمن ذکر این نکته بدون مناسبت نیست که رقم یك میلیون و هفتصد هزار نفر اغراق است چون حتی نیشابور هم که از شهرهای بزرك ایران بود آن‌قدر جمعیت نداشت که مغولی‌ها یك میلیون و هفتصد هزار تن از جمعیت شهر رابقتل برسانند و آنچه مورد تصدیق تمام مورخین میباشد این است که بعد از گذشتن مغولی‌ها از نیشابور، از آن شهر غیر از ویرانه و اجساد باقی نماند و در تمام شهرهای ایران که مورد حمله مغولی‌ها قرار گرفت زن‌ها و اطفال و حتی کودکان شیرخوار کشته شدند و فقط صنعتگران از مرك رهائی مییافتند و مغولی‌ها آنان را با خود میبردند که برای آنها کار کنند ــ مترجم.

میکند برای این است که خلیفه وجود دارد.

طوری اظهارات سفیر خلیفه در هلاکو موثر واقع شد که میخواست از حمله به بغداد صرف‌نظر نماید ولی خواجه نصیرالدین طوسی وزیر هلاکو باو گفت در زمان چنگیز که‌المستعصم وجود نداشت، چگونه خورشید طلوع میکرد؟

پایان‌کار المستعصم را میدانیم‌که چه شد و هلاکو طوری او را بهلاکت رسانید که خونش برزمین نریخت ولی آنچه بیشتر ازمردم نمیدانند این است که بعد از مرك المستعصم پادشاه سوریه باسم (بای‌بر) از سلاطین معروف به ممالیك در صدد برآمد که خلافت عباسیان را تجدید کند و در سال ۶۵۹ هجری قمری (سه سال بعد از کشته شدن المستعصم) مطابق با سال ۱۲۶۱ میلادی عموی المستعصم را در دمشق برمسند خلافت نشانید اما بعد از مرك آن مرد، دیگر کسی باسم خلیفه عباسی برمسند خلافت نشست.

در هر حال چون ایلخانیان مغول (جانشین‌های چنگیز در ایران) تعصب مذهبی نداشتند بودائیها در ایران وسعت و قوت بهم رسانیدند و معابد متعدد بودائی را در شهرهای ایران ساختند.

ارغون خان یکی دیگر از ایلخانان ایران دارای کیش بودائی بود و وزیرش موسوم به سعدالدوله با دارا بودن این عنوان کیش یهودی داشت و این هم دلیلی دیگر است که نشان میدهد ایلخانان ایران از نسل مغولی‌ها، در مورد مذاهب تعصب نداشتند.

ما نمیدانیم که بچه علت بودائی‌ها در ایران باسم (بخشی) خوانده میشدند و نمیدانیم که آیا قبل از اسلام در ایران بودند یا بعد از اسلام (باحتمال زیاد از هندوستان) بآن کشور مهاجرت کردند.

قازان‌خان هم که بعد از ارغون خان، سلطان قسمتی وسیع از ایران از جمله آذربایجان و جنوب قفقازیه شد بودائی بود و بروایتی معبد بزرك بودائی در شهر تبریز در سال‌های اول سلطنت او ساخته شد و بروایتی آن معبد را در زمان سلطنت ارغون خان ساختند.

قازان خان ندیمی داشت باسم شیخ صدرالدین ابراهیم حموی و آن

ندیم ، از هر فرصت استفاده میکرد تا این که قازان خان را وادارد که مسلمان بشود و عاقبت به مقصود رسید و در روز شانزدهم ماه ژوئن سال ۱۲۹۵ میلادی ، مطابق با روز اول شعبان سال ٦۹٤ هجری قمری ، هنگام مسافرت ، در قصبه فیروزکوه که هنوز هست بدست شیخ صدرالدین مسلمان شد .

این واقعه را که بسیاری از مورخین ، جزو وقایع کم اهمیت دوره سلطنت قازان خان دانسته‌اند ، میتوان یك انقلاب بزرك اجتماعی دانست چون براثر این واقعه امرای مغول در ایران که تا آن تاریخ بودائی یا عیسوی بودند از آن ببعد مسلمان شدند وبراثر این‌واقعه دین بودائی بطوری که عنقریب میگوئیم از ایران برافتاد و همان امرای عیسوی یا بودائی که همه مستقیم یا غیرمستقیم از نسل چنگیز بودند از سال ٦۹٤ هجری قمری مروج دین اسلام شدند وبعضی از آنها، مذهب شیعه اثنی عشری را پذیرفتند.

قازان خان مغول و بودائی بعد از این که مسلمان شد ، برای زیارت تربت علی ابن ابیطالب (ع) به بین‌النهرین رفت و بعد از مراجعت از آنجا، در تبریز یك دارلسیاده ساخت تا این‌که تمام سادات بدون بضاعت در آنجا بخرج او، در تمام سال مورد پذیرائی قرار بگیرند.

قازخان نام خود را عوض کرد و پس از این که مسلمان شد اسم (محمود) رابرای خود انتخاب نمود ولی تا پایان عمر اورا قازان خان میخواندند .

با این که در هیچ یك از منابع تاریخی نوشته نشده که قازان خان دارای مذهب شیعه بوده ، بموجب تمام منابع تاریخی که در دسترس داریم او بعد از این که مسلمان شد ، نسبت به شیعیان خوش رفتاری کرد گو این که وقتی هم کیش بودائی داشت با شیعیان بدرفتاری نمینمود .

اما رابطه آنچه در بالا گفته شد با ارك تبریز از این قرار است .

قازان‌خان که همواره نسبت بتمام مذاهب بی‌طرف بود بعد از این که مسلمان شد ، تصمیم گرفت که ریشه دین بودائی را در آن قسمت از ایران که جزو قلمرو سلطنت او بود خشك کند .

در گذشته میگفتند کسی که دارای کیشی باشد و از آن کیش کناره گیری نماید و دین دیگر را بپذیرد بزرگترین دشمن دین سابق میشود و این گفته در مورد قازان‌خان بعد از این که کیش بودائی را رها کرد ودین‌اسلام را پذیرفت صدق نمود.

وی در تمام قلمرو سلطنت خود فرمان ویران کردن معابد بودائی را صادر کرد و گفت که تمام‌بودائیان بایستی بقتل برسند یا مسلمان شوند از جمله، فرمان داد که معبد بزرگ بودائی تبریز ویران گردد و بجای آن قلعه (ارك) برای سکونت وی بسازند در صورتی که وجود معبد بودائی در محلی که بعد ارك تبریز شد صحت داشته باشد.

قازان خان فرمان قتل عام بودائیان تبریز را صادر کرد ولی آنها بوسیله پیشوای روحانی از قازان‌خان درخواست کردند که از قتلشان صرف‌نظر کند و آنها در عوض برای او یك ارك خواهند ساخت.

قازان خان هم درخواست آنان را پذیرفت مشروط براین که بعد از اتمام ارك در آذربایجان و سایر کشورهائی که جزو قلمروی سلطنت او میباشد نمانند و از کشورهای وی خارج شوند چون وی نمیتواند حضور بودائیان را در کشورهای خود تحمل نماید.

بعد از این‌که معبد بودائی را ویران کردند قازان‌خان از سه نفر از معماران برجسته آذربایجان خواست که نقشه ارك را بکشند و بنظر او برسانند و گفت معماری که نقشه‌اش مورد پسند من قرار بگیرد مامور ساختن ارك خواهد شد ولی دو معمار دیگر که نقشه‌هایشان مورد پسند قرار نگیرد بدون نصیب نخواهند ماند و بهریك از آنها انعامی داده خواهد شد و بودائیان تقبل کرده‌اند که برای ساختن ارك برایگان کار کنند.

چون ارك بایستی در محلی ساخته شود که مشرف برشهر باشد نقطه‌ای را که مرتفع بود برای ساختمان ارك در نظر گرفتند[1]

۱ــ این موضوع نشان میدهد که برخلاف بعضی از روایات آنجا، یك معبد بودائی نبوده تا این‌که آن را ویران‌کنند وبجایش ارك بسازند زیرا گرچه بودائیان در دوره ایلخانان ←

مغولی‌ها در قلعه‌گیری زبردست بودند و در تهاجمات دوره چنگیز-خان، سپاه مغول بهر یك از قلاع جنگی که رسید آن را گشود. تقریبا صد و بیست سال بعداز چنگیز، دوره تهاجم‌های تیمور لنك شروع شد که او هم سپاهی از مغولان داشت و بهر قلعه که رسید آن را فتح کرد.

لیکن مغولی‌ها که در قلعه‌گیری مهارت داشتند، از ساختن قلعه جنگی بدون اطلاع بودند چون پیوسته در صحرا بسر می‌بردند و ایلخانان مغولی از جمله قازان خان ساختن قلاع جنگی را از اقوام دیگر و بخصوص از ایرانیان فرا گرفتند و معماران آذربایجانی که نقشه ارك تبریز را کشیدند برای آن قلعه راه پنهانی را در نظر گرفتند و اگر از طرف خود قازان دستور احداث راه پنهانی داده شده باشد احداث آن راه را از ایرانیان فرا گرفته بود.

چون ارك تبریز امروز نیست، نمیتوان راجع به نقشه ساختمان آن، اظهار نظر کرد و در تواریخی که در دست هست نقشه ساختمان ارك را ذکر نکرده‌اند ولی این را گفته‌اند که راه پنهانی ارك بسوی مغرب میرفته ومخرج آن راه، در قسمت غربی شهر بوده است.

بعضی فرض کرده‌اند که ارك تبریز یك راه زیرزمینی دیگر هم داشته اما این فرض متکی به هیچ مدرك نیست.

قائم‌مقام هیچ درخاطر نداشت که ارك دارای یك راه زیرزمینی است و بیك‌آقا گفت ما اگر از آن راه زیرزمینی وارد ارك بشویم تمام کسانی را که در ارك هستند غافلگیر خواهیم کرد و چون دو اردوگاه دشمن در شمال و جنوب شهر میباشد، سربازان سلیمان خان ورود ما را به شهر نخواهند دید و حمله ما به ارك هم بایستی به فرماندهی شما صورت بگیرد و اگر هم خود شما نخواهید فرمانده حمله کنندگان بشوید بایستی وسائل حمله را فراهم نمائید زیرا حاکم شهر هستید و همه از شما گوش شنوا دارند و

مغولی تا قبل از اسلام آوردن قازان خان نفوذ داشتند اما بعید بنظر میرسد که نفوذ آنها در شهری چون تبریز بقدری بوده که میتوانستند درمرتفع‌ترین نقطه شهر، معبد بسازند ـ مترجم.

دستورهایتان را بموقع اجرا میگذارند.

قائم‌مقام تردیدی نداشت که اگر دستور بدهد که مردم از راه زیرزمینی به ارك تبریز حمله‌ور شوند مردم بدون توجه باین که دوچار تلفات خواهند شد، حمله خواهند کرد.

اما چون میدانست دستور او بطور حتم اجرا خواهد شد خود را مسئول مردم تبریز میدید.

قائم مقام ارك را بخوبی می‌شناخت زیرا حتی هنگامی که حاکم نبود تا این که در ارك سکونت کند، بمناسبات متعدد به ارك میرفت و میدانست راه زیرزمینی ارك مسدود است و مقابل آن دیوار وجود دارد و آن دیوار بگمان او همزمان ساختمان ارك میباشد و در همان موقع که ارك را می‌ـ ساختند مقابل راه زیرزمینی دیوار برپا کردند و چون آن دیوار از حیث اسلوب ساختمان مانند سایر دیوارها مبباشد کسی نمیتواند پی‌ببرد که آنجا مبداء راهروی زیرزمینی میباشد.

اگر قائم مقام از تاریخ ارك اطلاع داشت، میدانست که دو بار مبداء و مخرج آن راه زیرزمینی را گشودند ولی هربار بعد از رفع احتیاج مبداء آن راه را در ارك طوری مسدود کردند که کسی نفهمد یك دیوار جدید است و مستور کردن مخرج راه زیرزمینی اشکال نداشت چون مخرج آن دالان در صحرا واقع شده بود.

قائم مقام که فکر میکرد از روزی که آن قلعه ساخته شده یعنی در حدود مدت دویست سال، مدخل و دالان زیرزمینی را نگشوده‌اند میدانست که عبور از یك دالان، تولید خفگی میکند چون آن راه، هواکش ندارد تا این که هوای درون دالان تجدید شود و کسانی که از صحرا وارد آن دالان می‌شوند تا این که به ارك بروند قبل از رسیدن به ارك، ممکن است براثر خفگی از پا درآیند و نتوانند خود را به ارك برسانند یا این که همه آنها به ارك نرسید و با عده‌ای معدود نمیتوان برکسانی که در ارك هستند غلبه کرد.

بفرض این که افراد بدون اشکال از راهروی زیرزمینی عبور کردند

و خود را به ارك رسانیدند برای ورود به قلعه بایستی دیوار مبداء راهرو را ویران کنند و صدای ویران کردن دیوار بگوش سکنه ارك میرسد و این واقعه مانع از این میشود که بتوان آنها را غافلگیر کرد .

قائم‌مقام میاندیشید بفرض این که مهاجمان از راه زیرزمینی بتوانند ارك رااشغال کنند خطر ارتش سلیمان خان را که وارد شهر خواهد شد چگونه دفع خواهند کرد .

قائم مقام خطرات کار را بشرح مذکور در بالا به بیك‌آقا گفت و آن مرد جواب داد که اگر انسان فقط در فکر خطر باشد نباید نان بخورد چون درنان خوردن این خطر وجـود دارد کـه لقمه درگلوی انسان‌گیر کند و خورنده نان خفه شود .

من از ورود ارتش سلیمان خان به شهر بیم ندارم چون اگر ما بتوانیم بزودی ارك را اشغال نمائیم سلیمان خان و پسرش را دستگیر خواهیم کرد و به‌گروگان خواهیم گرفت وبه ارتش او خواهیم گفت اگرفوری ازشهر خارج نشود ، سلیمان خان و پسرش را خواهیم کشت و سپاه دشمن مجبور میشود که از شهر خارج گردد .

قائم مقام اظهار نمود تا وقتی که شما بتوانید صدای خود را بگوش ارتش سلیمان خان برسانید و بافسران بفهمانید که اگر دست از جنك نکشند سلیمان خان و پسرش بقتل خواهند رسید، عده‌ای زیاد از مردم این شهر بدست سربازان رومی بقتل خواهند رسید .

بیك‌آقا گفت شما که حاکم شهرهستید بایستی بوسیله مقتضی بمردم اطلاع بدهید که در روز یاشب حمله به ارك از خانه‌های خود خارج نشوند و بهتر آنکه پشت در را سنك‌چین نمایند که سربازان دشمن نتوانند در را بگشایند و وارد خانه شوند و در روز یا شب حمله به ارك، فقط مردانی در خارج از خانه خواهند بود که بایستی بجنگند .

من فکر میکنم که بهترین راه برای غافلگیر کردن کسانی که در ارك هستند این است که قسمتی از مردان این شهر ، تظاهر به حمله به ارك بکنند، بطوری که ساکنان ارك ، همه سرگرم دفاع بشوند و چون بطور حتم توپ

و سایر اسلحه آتشین را بکار خواهند انداخت صداهای زیاد بوجود خواهد آمد و آن صداها مانع از این خواهند شد که متوجه شوند که از راه زیرزمینی مورد حمله قرار میگیرند و فکر میکنم که حتی صدای ویران کردن دیواری که درمدخل راهرو،درارك ساخته شده بگوش آنان نخواهد رسید.

قائم‌مقام اظهارکرد اگر ما بتوانیم سلیمان‌خان وپسرش را گروگان بگیریم تقریبا می‌توانیم به موفقیت خودمان اطمینان داشته باشیم.

(بیك‌آقا) جواب داد چرا میگوئید (تقریبا) به موفقیت خودمان اطمینان داشته باشیم و بگوئید که بطور تحقیق ما به موفقیت خواهیم رسید.

قائم مقام اظهار نمود بیك‌آقا من نمیخواهم بگویم بطور تحقیق ما به موفقیت میرسیم.

بیك‌آقا گفت وقتی ما سلیمان خان و پسرش را دستگیر کردیم و به‌گروگان گرفتیم سران سپاه روم چاره‌ای ندارند جزاین‌که دست ازجنك نکشند و از تبریز بروند.

قائم‌مقام اظهار نمودکه شما این پیش‌بینی را برطبق حدس و فرض خودتان می‌کنید نه مطابق با آنچه سران سپاه روم فکر میکنند.

بیك‌آقا اظهار کرد که منظور شما را نمی‌فهمم.

قائم مقام گفت فهم منظور من اشکال ندارد، آیا شما از رقابت‌هائی که بین سران سپاه روم وجود دارد مطلع هستید یا نه؟

بیك‌آقا گفت‌اطلاع ندارم.

قائم‌مقام اظهار نمود بین سران سپاه روم رقابت وجود دارد و هریك از آنها خواهان برتری نسبت بدیگران هستند اما چون سلیمان‌خان ازهمه برتر است، از او اطاعت می‌نمایند بدون این که رقابت بین خود آنها از بین برود.

وقتی سلیمان خان و پسرش را به‌گروگان گرفتیم، آنچه سران سپاه روم را وادار میکرد که با یکدیگر مدارا کنند از بین میرود و رقابت آنها چهره آشکار خود را نمایان می‌سازد.

بیك‌آقا اظهار کرد چهره آشکار چیست؟
قائم مقام اظهار نمود (چهره آشکار) عبارت است از (فکر آشکار) و برای‌این که تو منظور مرا بفهمی مثالی می‌زنیم.
فرض می کنیم که تو، اکنون در باطن آرزو داری که حاکم تبریز بشوی و مرا که اینك حاکم تبریز هستم یك مانع بزرك در راه خود می‌بینی اما تا روزی که من حاکم تبریز هستم آرزوی خود را بروز نمیدهی و این (چهره پنهان) آرزو یا فکر تو می‌باشد.
ولی اگر من در این گیرودار که با سپاه روم داریم کشته شوم یا این که شاه طهماسب مرا از حکومت معزول نماید تو می‌توانی آرزوی خود را بروز بدهی ووقتی بروز دادی چهره (آشکار) آرزوی تو پدیدار می‌شود و آیا اکنون می‌فهمی که من چه میگویم؟
بیك‌آقا اظهار کرد که اینك فهمیدم شما چه میگوئید.
قائم مقام اظهار نمود من احتمال میدهم بعد از این که سلیمان خان وپسرش را دستگیر کردیم و به‌گروگان گرفتیم رقابت سران سپاه روم چهره خود را که تا قبل از آن موقع پنهان بود آشکار خواهد کرد و آنها به اتمام حجت ما توجه نخواهند نمود برای این‌که نفع آنها اقتضا میکند که ما سلیمان خان و پسرش را از بین ببریم تا این که آنها به آرزوی خود برسند.
بیك آقا لحظه‌ای سکوت کرد و آنگاه گفت این یك احتمال است و ما برای یك احتمال نباید که از کار بزرك خودمان منصرف بشویم.
قائم‌مقام اظهار کرد بیك‌آقا، من چون حاکم هستم، بیش از تو میل دارم که دشمن از این شهر و هم ازآذربایجان برود برای این که حضور دشمن در این جا، اختیارات مرا طوری محدود کرده که من فرقی با یکی از افراد عادی ندارم و قبل از هر کار بایستی از کوتوال اجازه بگیرم که آیا با آن‌کار موافق هست یا نه و اگر دشمن از این‌جا برود من اختیارات خود را باز خواهم یافت.
اما با این‌که امروز یگانه آرزوی من این است که دشمن هرچه زودتر

از این شهر و آذربایجان برود نمیتوانم احتمالات را از نظر دور کنم و یکی ازاحتمالات این است که بعد ازاین که ما سلیمان خان وپسرش را به گروگان گرفتیم مجبور باشیم که با سپاه روم بجنگیم و چون توانائی نداریم کـه بـا آن سپاه نیرومند پیکارکنیم ، تبریز ویران خواهد شد و سکنه این شهر بقتل میرسند و باسارت خواهند رفت و من فکر میکنم که اگر تمام سران سپاه روم تسلیم ما بشوند (فرهاد ــ التون) تسلیم نخواهد شد .

بیك‌آقا پرسید (فرهاد ــ التون) کیست ؟

قائم‌مقام پاسخ داد که او (آقا) می‌باشد و شما لابد میدانید که (آقا) یعنی فرمانده سپاه (ینی‌چری) .

بیك‌آقا اظهار نمود من شنیده‌ام که تمام سپاه (ینی‌چری) این‌جانیست.

قائم‌مقام گفت همین‌طور است ولی سلیمان خان (آقا) را بـا خـود باین‌جا آورده چون نمی‌خواست اورا در استانبول بگذارد[1] .

آنگاه قائم‌مقام اظهار نمود (آقا) های سپاه ینی‌چری همواره مردانی با توقع بوده‌اند ولی مردی که اینك فرمانده سپاه ینی‌چری می‌باشد بیش از دیگران توقع دارد و او خود را از نژاد (توگوز اوگوز) میداند[2] .

۱ــ فرمانده سپاه (ینی‌چری) هنگامی که سلیمان خان براه افتاد در استانبول بود اما بعد، سلطان روم بهتر آن دانست که وی را احضار نماید تا این که در غیاب وی، فرمانده سپاه (ینی‌چری) در آن شهر نباشد ــ مترجم.

۲ــ این نام امروز معروف نیست ولی در قرن دهم هجری که وقایع این سرگذشت درنیـمه‌اول آن اتفاق افتاده معروف بـود و بعضی از امرا افتخار میکردند کـه از نژاد (توگوز ــ اوگوز) هستند و از جمله امرای (قره قوینلو) و بعد ازآنها امرای (آق قوینلو) خود را از نـژاد (توگوز ــ اوگوز) میدانستند و این اسم بطوری که مـی‌بینیم ازدو کلمه متشکل گردیده و کلمه اول (توگوز) همان است که امروز در زبان ترکی (دوقوز) تلفظ می‌شود یعنی (۹) و (اوگوز) بمعنای قبیله است اما از قبایل ترکان مغولی ، بنابر این ، توگوز ــ اگوز یعنی ۹ قبیله که ترکان مغولی افتخار میکردند که از نژاد یکی از آن قبایل هستند و امرای غزنوی و سلجوقی هم در گذشته، خود را از نژاد توگوز ــ اوگوز یعنی ۹ قبیله میدانستند و همان‌طور که در اروپا، در قرون وسطی، نجبا و شوالیه‌ها افتخار میکردند که از نژاد اشرافی هستند که در جنك‌های صلیبی شرکت کردند امرای ترك هم خود را از نژاد توگوز ــ اوگوز میدانستند ــ مترجم.

بیك آقا گفت من شنیدم که سلیمان خان از نژاد توگوز اوگوز است .
قائم‌مقام اظهار کرد (فرهاد التون) دعوی میکند که از قبیله (نیکی) می‌باشد که برجسته‌ترین قبایل توگوز ـ اوگوز بود ومیگوید که اجداد من دارای عنوان (ایلیك) بوده‌اند[۱] .
بیك آقا اظهار کرد من حس میکنم که شما نمیخواهید که ما خود را از دشمن نجات بدهیم و این ایرادهای شما برای اشکال‌تراشی است .
قائم‌مقام گفت بیك آقا من صراحت لهجه شما را دوست دارم و شما کسی هستید که آنچه در دل دارید برزبان میآورید و من هرگز از گفته یك مرد صریح‌اللهجه رنجش پیدا نمیکنم برای این‌که میدانم که سوء نیت ندارد .
اما بین من و شما ، یك تفاوت وجود دارد .
بیك آقا پرسید آن تفاوت چیست ؟
قائم مقام اظهار کرد آن تفاوت این است که شما فقط مسئول جان و مال خودتان و حداکثر مسئول جان و مال زن و فرزندانتان هستید و من مسئول جان و مال و حیثیت تمام سکنه این شهر هستم .
بیك آقا اظهار کرد با این ترتیب که سلیمان خان برمردم این شهر سخت میگیرد همه مردم تبریز نابود خواهند شد و آیا بهتر این نیست که مردم این شهر یك‌بار بمیرند نه این‌که روزی یك مرتبه یا چند مرتبه جان بدهند .
باز اگر سلیمان خان موافقت میکرد که مردم این شهر هزینه ارتش او را ندهند ، می‌توانستیم با دشمن مدارا کنیم .
اما چون جوابی از ولیعهد سلیمان خان نیامده معلوم می‌شود که وی با پیشنهاد پسرش موافقت نکرده و روزی که ما بر سلیمان خان و پسرش دست یافتیم بایستی با مصطفی خوشرفتاری نمائیم چون محسوس است که این

۱ــ این کلمه در کتب تاریخی فارسی بشکل (الغ) درآمده چون (الغ بیك) و رئیس قبیله را که همه از او فرمانبرداری میکردند در قبایل قدیم مغولی با عنوان (الغ) میخواندند
مترجم

پسر برخلاف پدر با ما دشمنی ندارد.

قائم‌مقام اظهار کرد مهلتی که کوتوال بما داده فردا منقضی می‌شود و ما بایستی از فردا هرروز پنجاه هزار سلیمانی به سلیمان خان بدهیم و من شاید بتوانم خراج فردا را از آنچه موجود است فراهم کنم اما قادر به فراهم کردن خراج پس‌فردا نیستم.

بیك آقا گفت ما باید پس‌فردا به ارك حمله کنیم، آنوقت نوبت قائم‌مقام بود که سکوت کند.

او میاندیشید که بیك آقا با این که مردی ساده است دارای اندیشه‌ای منطقی می‌باشد.

اگر مردم تبریز می‌توانستند روزی پنجاه هزار سلیمانی به سلطان روم بدهند ممکن بود که شکیبائی را پیشه نمایند تا روزی که شاه طهماسب مراجعت کند و آنها را از پرداختن آن خراج نجات بدهد.

لیکن تادیه آن پول گزاف که در هر ده روز، یك کرور سلیمانی می‌شد از عهده تمام مردم ایران برنمیآمد تا چه رسد از عهده مردم تبریز.

قائم‌مقام فکر میکرد با تمام مخاطراتی که حمله مردم تبریز به ارك دارد، در آن موقع یگانه چاره همان است اما مشروط براین که از خارج هم کمکی به شورشیان برسد و گفت بیك آقا چون ما توانائی تادیه روزی پنجاه هزار سلیمانی را به سلیمان خان نداریم من با حمله به ارك (با اینکه میدانم ممکن است چه عواقب وخیم داشته باشد) موافقم.

اما چون دشمن در بیرون این شهر و چسبیده به حصار، یکصد و پنجاه هزار سرباز دارد، شرط عقل این است که ما از خارج کمك بخواهیم و از شاه طهماسب تقاضا کنیم که با هرمقدار نیرو که دارد بکمك ما بیاید تا این که نگذارد سربازانی که در خارج از شهر هستند وارد اینجا شوند و بما حمله کنند.

بیك آقا گفت نظریه شما خوب است اما تا شاه طهماسب بکمك ما بیاید سلیمان خان، ما را از حیز هستی ساقط کرده وشما میدانید که موجودی نقد تمام مردم این شهر شاید دو کرور سلیمانی نباشد و در هر ده روز بایستی

یك کرور سلیمانی بدشمن، خراج بدهند.

قائم‌مقام اظهار کرد ما هرطور شده سه روز صبر می کنیم.

گفتم که من خراج فردا را تهیه می‌نمایم و خراج دو روز دیگر را سکنه شهر باید بپردازند و در هرمحله، هرخانوار، مبلغی به کدخدای محل میدهد و کدخدایان آن پول را بمن میدهند و من به کوتوال تادیه میکنم و رسید میگیرم.

بامداد روز چهارم ما به ارك حمله خواهیم کرد و بمردان این شهر می‌فهمانیم که آنها بیش از دو روز خراج نخواهند پرداخت و خوشبختانه راه از هرطرف باز است و من می‌توانم، هم امشب پیکی را نزد شاه طهماسب بفرستم و از او درخواست کمك فوری کنم.

بیك آقا همچنان با سادگی گفت:

باو اطلاع بدهید که اگر ظرف آب را در دست دارد و میخواهد بنوشد آب را ننوشد و با سربازان خود براه بیفتد و فکر نکند که چون نیروی او ضعیف است نباید بکمك ما بیاید و حتی اگر با یکصد سرباز بکمك ما بیاید برای ما مفید است نتیجه صحبت این شد که در همان شب قائم‌مقام، نامه‌ای را با یك پیك نزد شاه طهماسب بفرستد و از او بخواهد که برای کمك به مردم تبریز براه بیفتد و نیز در همان شب کدخدایان محلات تبریز را احضار کند و وظایف آنها را مشخص نماید تا آنها بدانند که مدت دو روز، بایستی سرانه از روسای خانوار محله خود، مبلغی دریافت کنند تا این که بابت خراج به سلیمان خان پرداخته شود و دیگر این که در شب‌های آینده تا بامداد روز چهارم بایستی در منزل قائم‌مقام حضور بهم‌برسانند تا این که نقشه جنگی حمله به ارك را به مردان محلات خود تفهیم نمایند و اگر جاسوسانی در اطراف خانه قائم‌مقام باشند حضور کدخدایان محلات، در خانه او، تولید سوء ظن نخواهد کرد زیرا قائم‌مقام، برای متقاعد کردن جاسوسان سلیمان‌خان یك مستمسك داشت ومی‌توانست بگوید که کدخدایان را شب‌ها احضار میکند تا این که سرانه روسای خانوار را در هر محله، تعیین نمایند تا این که کدخدایان روز بعد از روسای خانواده‌ها وصول کنند.

***

نقشه حمله سکنه مردم تبریز به ارك، یکی از نقشه‌های جنگی متهورانه جهان یا لااقل شرق بود.

وقتی آن نقشه جنگی را با یکی از نقشه‌های حمله متهورانه این عصر مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که نقشه جنگی مردم تبریز متهورانه‌تر از حمله نیروی انگلستان وکانادا و استرالیا به بندر (دیپ) در ساحل فرانسه یا حمله نیروی متفقین به ساحل نورماندی (در فرانسه) بود.

در سال (۱۹٤۲ میلادی) دولت انگلستان یك عده از نیروهای انگلیسی وکانادائی و استرالیائی را مامور کرد که از راه دریا به بندر (دیپ) واقع در ساحل فرانسه که تحت اشغال آلمان بود بروند و آن بندر را اشغال نمایند آنها رفتند و با تحمل تلفات سنگین مراجعت کردند و نتوانستند آن بندر را اشغال نمایند اما بازمانده آن نیرو توانست بانگلستان مراجعت کند برای این که بیش از شصت کشتی جنگی در دریا وصدها هواپیما، در فضا، پشتیبان آن نیرو بودند.

در سال (۱۹٤٤ میلادی)، نیروی انگلستان و امریکا و متفقین آنها، بساحل فرانسه در منطقه نورماندی که تحت اشغال دولت آلمان بود حمله کردند و آن مرتبه موفق شدند که قسمتی از سواحل را اشغال نمایند و آنگاه در فرانسه پیشرفت کنند اما در اولین روزهای حمله، سی هزار هواپیما و چهار هزار کشتی جنگی از حمله کنندگان حمایت میکردند.

از این گذشته، میدان جنك تهاجم کنندگان وسیع بود و سلحشوران همه طرف را میدیدند.

اما مردم تبریز بایستی از دهلیزی به ارك حمله نمایند که پهنای آن بطوری که در بعضی از تاریخ‌ها نوشته‌اند سه ذرع و نیم بود و ارتفاع دالان سه ذرع.

تمام مهاجمان غیر از آنهائی که اطراف ارك بایستی تظاهر به حمله کنند ناگزیر بودند که از آن راه باریك خود را به ارك برسانند.

گرچه آنها برای این که راه را ببینند با خود مشعل می‌بردند اما

مشعل‌ها ، هوای کم آن دالان را بمصرف میرسانید و تنفس را بر کسانی که از آن راهرو میگذشتند دشوارتر میکرد .

ارتش انگلستان و امریکا و متفقین آنها که در سال ١٩٤٤ میلادی بساحل فرانسه حمله کردند از لحاظ حمله به ساحلی که تحت اشغال دشمن است آزمایش داشتند .

چون قبل از آن ، بارها به قسمت‌هائی از سواحل اروپا که تحت اشغال دولت آلمان بود حمله کرده بودند ومیدانستند که توپهای ساحلی را چگونه باید ازکار انداخت و استحکامات ساحلی را چگونه ویران کرد یا دور زد .

اما آنهائی که از راه زیرزمینی ارك تبریز ، به آن دژ ، حمله‌ور شدند از هیچ آزمایش در آن نوع جنك برخوردار نبودند .

متفقین هنگام حمله تابستان سال ١٩٤٤ میلادی بساحل فرانسه ، میدانستند که دشمن در آن ساحل دارای چه وسائل دفاعی و از چه نوع است زیرا ماه‌ها قبل از روز حمله، همه روز، هواپیماهای اکتشاف انگلستان و امریکا ، در آسمان آن سواحل پرواز میکردند و عکس برمیداشتند و هرروز ، عکس‌ها با عکس روزهای قبل مقایسه می‌شد تا این‌که ببینند چه تغییراتی در وضع دفاعی دشمن بوجود آمده است .

اما کسانی که از راه زیرزمینی به ارك حمله میکردند ، هیچ نوع اطلاع از وضع داخلی ارك نداشتند .

آنها بطور کلی میدانستند که دشمن در ارك دارای وسائل دفاع است بدون این‌که بدانند وسائل دفاع در چه قسمت‌هائی از ارك متمرکز گردیده و فقط آنهائی که در خارج از ارك بودند می‌توانستند لوله توپها را ببینند. گرچه توپها خارج را نشانه میگرفت ولی برای کسانی که در ارك بودند اشکال نداشت که توپها را برگردانند و کسانی را که از راهروی زیرزمینی وارد ارك شده‌اند ، هدف قرار بدهند .

مقدمات حمله به ارگ

در شب‌هائی که کدخدایان محلات به منزل قائم‌مقام میرفتند او نقشه حمله به ارك را برای آنها بیان میکرد و می گفت هر کس اسلحه آتشین دارد با خود حمل کند اما متکی به آن نباشد چون شاید فرصت بدست نیاود که بیش از یك مرتبه سلاح آتشین خود را خالی کند و کسانی که از خارج به ارك حمله می کنند ، بایستی دروازه‌های ارك را مورد حمله قرار بدهند چون دیوارهای ارك آن‌قدر بلند و سطبر است که حمله کنندگان نمیتوانند آن را ویران نمایند[1] .

ولی دروازه‌های ارك را می‌توان درهم شکست ، اگر کسانی که در دژ هستند زود بجنبند و دروازه‌ها را ببندند و اگر فرصت بستن دروازه‌ها را بدست نیاورند مهاجمان بایستی هر که را که در راه آنها قرار گرفته از پا درآورند و خود را به سلیمان خان برسانند و او را دستگیر نمایند و چون در همان موقع کسانی که از راه زیرزمینی حمله می کنند وارد ارك می‌شوند، می‌توانند بطور موثر بکسانی که وارد ارك شده‌اند حمله نمایند .

هر گاه دروازه‌های ارك بسته باشد باحتمال زیاد درهم شکستن آن‌ها دشوار نخواهد بود زیرا کسانی که در ارك هستند فرصت ندارند که پشت دروازه‌ها را سنك‌چین یا بنائی کنند .

۱ــ مترجم ارك تبریز را ندیده ولی از همکاران آذربایجانی خود راجع به آن ارك کسب اطلاع نموده و آنها میگویند از ارك تبریز، غیر از یك دیوارمرتفع باقی نمانده و از یکی ازهمکاران که اهل تبریز است شنیدم که پهنای دیوار ارك ازسه متربیشر است ــ مترجم.

قائم‌مقام به کدخدایان می گفت که به مردان محلات خود بگویند که موفقیت مردم شهر در حمله به ارك در گروی غافلگیری است و لذا در بامداد روز حمله که از خانه‌ها بیرون میآیند نباید تظاهر به خشونت کنند و تا آنجا که امکان دارد بایستی اسلحه خود را پنهان نمایند و حمله آنها به ارك بایستی ناگهانی باشد.

کسانی که بایستی از راهروی زیرزمینی حمله کنند در شبی که فردای آن روز حمله است قبل از بسته شدن دروازه‌های شهر، از تبریز خارج خواهند شد.

چون اگر در بامداد بعد از باز شدن دروازه‌های شهر از تبریزخارج شوند اولا دیر خواهد شد و زمان حمله خواهد گذشت و ثانیا توجه دشمن را جلب خواهند کرد (مامورین دروازه‌های شهر از سربازان روم بودند).

کسانی که بایستی از راه زیرزمینی به ارك حمله کنند تمام وسایل جنك و عبور از راه زیرزمینی را بایستی شب قبل، پیش از بسته شدن دروازه‌های شهر، از تبریز خارج نمایند.

تدارك‌هائی که برای حمله به ارك تبریز می‌شد تقریبا مقابل چشم کوتوال و سایر افسران رومی بود چون تمام آن مقدمات در داخل شهر تبریز، ترتیب داده می‌شد و مردان تبریز جز داخل شهر جائی نداشتند تا این که گردهم آیند و وسائل جنك، نیز درداخل شهر فراهم میگردید معهذا کوتوال و سایر افسران رومی که پیوسته در شهر بودند از نقشه مردم شهر برای حمله به ارك اطلاع حاصل نکردند و کسانی هم که در ارك بودند و هرروز از آن خارج می‌شدند و گاهی چند بار برای کارهای خود از ارك بیرون میرفتند و مراجعت می‌نمودند از نقشه حمله به ارك بدون اطلاع ماندند.

این موضوع دلیلی است غیرقابل تردید برای ثبوت وطن‌پرستی مردم تبریز و طوری دارای ایمان میهن‌پرستی بودندکه زبان خود را نگاه داشتند و حتی یك نفر از آنها، راز جنگی بزرك را که در ضمیر داشت بروز نداد.

در صورتی که سلیمان خان در داخل شهر بود و افسران و سربازانش می‌توان گفت از بام تا شام از یك طرف، بطرف دیگر شهر میرفتند و دائم با مردم تبریز تماس داشتند و چون برای تکلم با سکنه محلی نیازمند مترجم نبودند با سهولت با مردم تماس حاصل میکردند.

در یك شهر، تمام مردم، از حیث سطح فکر، و رشد عقلی یکسان نیستند و حتی امروز که آموزش و پرورش نسبت به پنج قرن قبل از این بسیار توسعه یافته، باز بین طبقات مردم، از لحاظ فکر، و رشد عقلی، تفاوت دیده می‌شود و حال آنکه بفرض این‌که افراد در مدارس تحصیل نکرده باشند از آموزش عمومی که وسائل سمعی و بصری عمومی می‌باشد برخوردار میگردند.

بطریق اولی در پنج قرن قبل از این در شهری چون تبریز، بین طبقات مردم شهر، از حیث سطح فکر، تفاوت وجود داشته و بطوری که امروز هم می‌بینیم، حتی در یك طبقه، بین افراد از حیث سطح فکر، تفاوت موجود بوده است.

تمام کارگران تبریز، یك‌طور فکر نمیکردند وفکر تمام افزارمندان شهر، یك گونه نبوده و همه سوداگران و بازرگانان، از حیث سطح فکر متشابه نبودند.

معهذا در مدت سه شبانه روز که مردم تبریز خود را برای حمله به ارك آماده میکردند، از بین آنهمه افراد گوناگون (از لحاظ فکری) یك نفر پیدا نشد که راز بزرگ حمله به ارك را برای یکی از افسران یا سربازان رومی فاش نماید و جاسوسان سلیمان خان (اگر جاسوس وجود داشته) از آن واقعه بی‌اطلاع ماندند.

در آن روزها و شب‌ها، هیچ‌یك از مردم تبریز باندازه قائم‌مقام ناراحت نبود.

او میدانست که اگر حمله به ارك تبریز منتهی بعدم موفقیت شود، نتیجه‌اش قتل عام مردم تبریز و ویران شدن شهر است و آن مرد آزموده می‌فهمید که حمله به ارك تبریز، وقتی نتیجه مثبت میدهد که بتوان از

مداخله ارتش سلیمان خان که در خارج از شهر ، ولی در کنار دیوار شهر می‌باشد ، ممانعت کرد ومردم تبریز قادر برممانعت از مداخله آن ارتش نیستند و بایستی شاه طهماسب خود را به تبریز برساند یا قشونی را برای کمك بمردم شهر بفرستد تا این که ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری سلیمان‌خ ن دارای یك توپخانه قوی ، به شورشیان شهر حمله نکند و ما میدانیم که شماره سربازان سلطان روم ، در خارج شهر ، کمتر از یکصد و پنجاه هزار نفر بود اما قائم‌مقام تصور میکرد که آنها یکصد و پنجاه هزار تـن هستند .

قائم مقام میدانست که یك دسته از مردم که بجنك میروند ولو مردم شهری باشند نمیتوانند بـدون یـك فـرمانـده‌کـل ، در جنك شرکت کنند وآن فرمانده کل بایستی دستورهای خود را بوسیله فرماندهان جزء بافراد ابلاغ کند و اگر یك فرمانده کل ، برای اداره کردن یك جنك کافی بود کشورهای جهان ، از قدیم تا آن روز ، درارتش‌های خود ، افسران متعدد را که دارای درجات متفاوت هستند بخدمت نمیگماشتند .

قائم مقام برای فرماندهی کسانی که بایستی از خارج از شهر (از راه زیرزمینی) به ارك حمله‌ور شوند کدخدا (الهاك ایروانـی) را بـرای فرماندهی کسانی که بایستی از داخل شهر بسوی ارك تهاجم نمایند ، (بیك‌آقا) را انتخاب نمود و خود او ، هیچ از دو فـرمانـدهی را بخود اختصاص نداد برای این که لزوم تهیه وسائل جنك ، باو مجال نمیداد که یکی از دو فرماندهی را برعهده بگیرد و هریك از دو فرمانده داخلی و خارجی قبل از روز جنك ، وظائفی داشتند که اگر قائم مقام آن وظائف را برعهده میگرفت از تهیه وسایل جنك باز میماند .

برای این که فهم این موضوع آسان بشود ، و بدانیم که چرا قائم‌مقام نمیتوانست یکی از دو فرماندهی جنك را برعهده بگیرد ، مثالی از امروز میزنیم .

امروز ، در تمام کشورها یك وزارت جنك (یا وزارت دفاع) وجود دارد و یك ستاد ارتش .

در صورت بروز جنك ، انتخاب فرماندگان جبهه‌ها و تهیه نقشه‌های

جنگی و نظارت براعمال نظامی د رجبهه‌ها ، برعهده ستاد ارتش است و وزارت جنك (یا وزارت دفاع) در کارهای مربوط به استراتژی (سوق‌الجیشی) و تاکتیك (تعبیه‌الجیشی) دخالت نمیکند برای این که فرصت آن کارها را ندارد و وزارت جنك ، بایستی تمام چیزهائی را که در یك جنك ضروری است ، از اسلحه و مهمات گرفته تا غذا و لباس و وسائل بهداشت و وسائل نقلیه فراهم نماید .

وضع قائم‌مقام هم در مورد فرماندهی جنك مانند وضع وزارت‌های دفاع امروز بود نسبت به ستاد ارتش ، با تناسب کوچکتر و اوکه بایستی وسائل جنك را فراهم نماید و در روزهای دوم و سوم از کدخدایان پول سرانه را بگیرد به کوتوال بدهد ورسید بگیرد نمیتوانست عهده‌دار فرماندهی جنك هم بشود.

اما به (الهاك ایروانی) و (بیك‌آقا) توصیه کرد که قبل از روز حمله ، عده‌ای از مردانی را که میدانند شایسته هستند برای فرماندهی جزء انتخاب کنند تا این که بین آنها و افراد واسطه ابلاغ اوامر باشند و هر دسته از مردان تحت فرماندهی یك فرمانده جزء قرار بگیرند .

قائم‌مقام میدانست مردانی‌که بایستی از بامـداد روز چهارم ، از داخل و خارج شهر ، به ارك حمله‌ور شوند پرورش جنگی ندارند اما در غیرت و فداکاری آنها تردید نداشت و چون منظور این بود که جنك بزودی خاتمه پیدا کند قائم‌مقام میاندیشید که غیرت و فداکاری مردان جبران عدم پرورش جنگی آنها را خواهد کرد .

اگر عامل وطن پرستی مردم تبریز را وادار به شورش نمیکرد دادن خراج ، آنهم بمبلغ گزاف ، مردم را وادار به شورش می‌نمود تا این که از پرداخت آن پول معاف بشوند .

کدخدایان محلات شهر ، بروسای خانوار می‌گفتند که شما بیش از دو روز این خراج را نمی‌پردازید و روز سوم ، از پرداخت خراج معاف خواهید بود و بعضی از مردان ، از صمیم قلب مرك را برتر از ادامه پرداخت آن خراج میدانستند چون فکر می‌نمودند که مرك ، پایان تمام ناراحتی‌ها

می‌باشد، ولی پرداخت آن خراج، معلوم نیست تا چه موقع ادامه خواهد یافت.

قائم مقام، در انتظار وصول جواب شاه طهماسب ساعت شماری میکرد تا این که پاسخ شاه طهماسب رسید حاکی از این که در روز حمله دو هزار سرباز پیاده و سوار از مردان خمسه بکمك شما خواهند آمد.

از روزی که تصمیم گرفته شد که بارك حمله کنند و قائم مقام برای شاه طهماسب نامه نوشت و از او درخواست کمك فوری کرد هرروز عده‌ای از جوانان تبریز را مامور می‌نمود که بخارج شهر بروند و بعنوان این که مسافر هستند، در قسمت‌های دوردست شهر، چشم‌ها را بگشایند و ببینند که آیا سربازان رومی را در حال اکتشاف و طلایه می‌بینند یا نه؟

آنچه قائم‌مقام را وادار به آن کار میکرد این بود که میدانست که هرگاه رومیها، اطراف شهر، طلایه داشته باشند، کمك شاه طهماسب به شورشیان شهر باحتمال زیاد بدون فایده خواهد شد زیرا طلایه دشمن، متوجه خواهد گردید که یك قشون بشهر نزدیك می‌شود و به فرمانده ارتش روم اطلاع خواهد داد و او هم نیروی خود را مامور جلوگیری از ارتش شاه طهماسب خواهدکرد ودرهرصورت قشون شاه طهماسب نخواهد توانست ارتش روم را در خارج از شهر غافلگیر نماید.

جوانانی که برای تحقیق بخارج شهر میرفتند تا چند فرسنك از شهر دور می‌شدند اما سربازان رومی را در حال گشت و اکتشاف نمیدیدند و قائم‌مقام می‌فهمیدکه سرعسکر لطیف فرمانده ارتش سلیمان خان طوری به نیروی خود و شکست خوردن شاه طهماسب اعتماد دارد که گماردن ماموران اکتشاف را در اطراف شهر زائد میداند و فکر میکندکه شاه طهماسب دیگر توانائی حمله‌کردن را ندارد.

در واقع سرعسکر لطیف بسبب وقوف برضعف شاه طهماسب، گماردن ماموران اکتشاف را زائد میدانست.

اما چون مردی بود با تجربه، دو اردوگاه خود را در نزدیك شهر، همواره، در حالی نگاه میداشت که گوئی احتمال شبیخون را میدهد.

ما در قسمت‌های گذشته این یادداشت‌های تاریخی گفتیم که ارتش عثمانی، خیلی چیزها را از ارتش روم صغیر فرا گرفت و ارتش روم صغیر، پیرو مکتب نظامی ارتش روم کبیر بود که واحدهای آن را باسم (لژیون) میخواندند و هر لژیون شش هزار سرباز داشت و نیز گفتیم که لژیون روم کبیر، بهر نقطه از کشورهای خارجی که میرسید که بایستی شب درآنجا بیاساید اطراف خود یك دیوار بوجود میآورد ولو میدانست که بیش از یك شب در آنجا توقف نخواهد کرد اما در خود روم (ایتالیای امروز) این احتیاط را نمیکرد زیرا میدانست که درآنجا دشمن ندارد و انضباط، در لژیون‌های رومی آن قدر دقیق بود که مجازات بعضی از خطاها را مصلوب شدن تعیین کرده بودند و سرباز خطاکار را به صلیب میکوبیدند.

اصولی که در لژیون‌های روم کبیر حکمفرما بود به ارتش روم صغیر رسید و عثمانی‌ها که وارث مستقیم روم صغیر بودند آن اصول را از رومیةالصغری گرفتند اما سخت‌گیری روم کبیر را نداشتند و فی‌المثل در ارتش آنهامجازات صلیب نبود و بندرت اتفاق میافتاد که بعد از ورود بیك منطقه (در کشورهای خارجی) اطراف اردوگاه خود دیوار بنا کنند مگر وقتی که شبیخون دشمن را قطعی میدانستند.

سرعسکر لطیف نزدیك تبریز دو اردوگاه منظم ومحکم بوجود آورد اما اطراف آن دواردوگاه دیوار نکشید چون ضروری نمیدانست که سربازان خود را وادار بیك کار زائد کند.

وی میدانست در آینده نزدیك کسی قادر نخواهد بود باو حمله نماید و اگر یك نیروی ضعیف حمله نماید می‌تواند بخوبی دفاع کند ولو آن حمله بشکل شبیخون باشد.

قائم‌مقام وقتی دریافت که قشون روم، در اطراف شهر مامـوران اکتشاف ندارد بخصوص بعد از دریافت پاسخ شاه طهماسب خوشحال شد.

زیرانبودن ماموران اکتشاف در اطراف شهر، نوید میداد که قشون شاه طهماسب خواهد توانست که ارتش روم را غافلگیر کند.

قائم مقام می‌فهمید که دو هزار سرباز پیاده و سوار که از طرف شاه

طهماسب فرستاده می‌شود قادر نیستند که ارتش روم را متلاشی نمایند.
ولی چون آن ارتش را غافلگیر می کنند رومیهائی که در خارج شهر هستند نمیتوانند بکمك سکنه ارك بیایند و بمردم شهر حمله‌ور شوند.
بنابراین می‌توان امیدوار بود که سکنه ارك ازپا درآیند وسلیمان‌خان و پسرش دستگیر شوند و اگر پس از دستگیری آن دو، سپاه روم وارد شهر شود، ممکن است بوسیله تهدید، سربازان رومی را از شهر خارج کردآنهم در صورتی که تهدید ضرورت پیدا کند ولی بعد از این که سلیمان خان دستگیر شد خود به فرمانده سپاهش امر خواهد کرد که دست ازجنك بکشد و سربازان را از شهر خارج نماید.
خود قائم مقام بطوری که شنیدیم ضمن گفتگو با بیك‌آقا پیش‌بینی کرده بود که شاید فرمانده ارتش سلیمان‌خان، یا بعضی از افسران سپاهش و بخصوص (آقا)ی سپاه ینی‌چری از امیر سلیمان خان اطاعت نکنند و بجنك ادامه بدهند.
لیکن میدانست که برای تحصیل پیروزی بایستی آن احتمال را هم در نظر گرفت و عقل سلیم میگوید اگر سلیمان‌خان، دراختیار مردم تبریز قرار بگیرد بعید است که ارتش روم از امر وی اطاعت نکند و بجنك ادامه بدهد.
در اولین روز که مردم تبریز، سرانه را به کدخدایان محل دادند و بوسیله کوتوال به سلیمان خان داده شد سلطان روم، با خوشحالی به (اولمه تکلو) که بین درباریان در حضور سلیمان خان ایستاده بود گفت من گمان میکنم که دیگر نیازی به غرامت جنگی که شاه طهماسب بایستی بمن بپردازد نیست آنگاه مثل این که از لحاظ درآمدآینده خود مردد شده باشد خطاب به (اولمه تکلو گفت اولمه پاشا، تو که تبریزیان را بخوبی می‌شناسی، بگو بدانم که من تا چه موقع می‌توانم این خراج را از مردم این شهر بگیرم.
اولمه تکلو که فکر میکرد نمیتواند چیزی بگوید که مغایر با میل سلطان باشد گفت تا هرموقع که ظل‌الله مایل باشند میتوانید این پول را از

مردم این شهر دریافت کنید.

سلیمان خان گفت من از تو میخواهم که راجع به بضاعت تبریزی‌ها چیزی بگوئی و آیا مردم این شهر می‌توانند تا یك سال، هرروزاین خراج را بمن بپردازند.

(اولمه تکلو) باز با ملایمت و تواضع گفت بضاعت مردم زمین و باغ و احشام و کالاهای بازرگانی است و پول نقد کم دارند.

سلیمان خان اظهار کرد بمن گفته‌اند که در ایران شهری نیست که مردمش بیش از تبریزی‌ها ثروت داشته باشند.

(اولمه تکلو) جواب دادآنچه بعرض ظل‌الله رسیده حقیقت دارداما نگفته‌اند که ثروت مردم تبریز بیشتر اراضی و باغها و احشام و کـ لای بازرگانی است. سلیمان خان گفت آنها می‌توانند اراضی و باغها و چیزهای دیگر را بفروشند و مبدل به پول بکنند.

(اولمه تکلو) که نمیتوانست چیزی بگوید که مخالف با نظریه‌سلیمان خان باشد سکوت کرد و در دل خطاب باو گفت اگر تجاهل نکنی وخود را به نفهمی نزنی معلوم می‌شود نمی‌فهمی که هر گاه مردم این شهر بخواهند یك مرتبه اراضی وباغها واحشام وکالاهای بازرگانی خودرا بفروشند ومبدل به پول نمایند براثر این که عرضه خیلی زیاد می‌شود قیمت اراضی و احشام وکالاهای بازرگانی طوری تنزل خواهدکردکه یك دهم بهای راس‌المال هم نصیب صاحبان آنها نخواهد گردید.

(اولمه‌تکلو) تبریزی‌ها را بخوبی می‌شناخت و میدانست آنها کسانی نیستند که مدتی طولانی پول زور به سلیمان‌خان بدهند، امانمیدانست‌که تبریزی‌ها امیدوارند بعد از این که شوریدند و ارك را تصرف کردند از پرداخت آن خراج معاف خواهندشد.

در دومین روز پرداخت خراج از طرف تبریزیها که فردای آن، روز شورش مردم شهر بود، سلیمان خان، هنگام عصر، هوس کرد که برای گردش بشهر برود بدون این که به قائم مقام اطلاع بدهد.

(اولمه تکلو) از روزی که باتفاق سلیمان خان وارد ارك شد و مقیم

آنجا گردید از ارك خارج نشد و تنها به شهر نرفت.

او میدانست که در شهر همه او را می‌شناسند و اگر بقتلش نرسانند آن‌قدر او را مورد تحقیر وتخفیف قرارمیدهندکه تا درتبریز هست هوس نکند در معابر و بازار شهر گردش نماید اگر آن روز جزو ملازمان سلطان روم نبود از ارك خارج نمی‌شد اما چون جزو ملازمان سلیمان خان بود ناگزیر با وی از ارك خارج شد.

(اولمه تکلو) نمیتوانست مستمسك بعذری شود و با سلیمان خان از ارك خارج نگردد.

برای این که میدانست که نبودن وی با سلیمان خان ، در آن روز بلحاظ این‌که سلطان باو احتیاج دارد برایش گران تمام می‌شود.

در بین ملازمان سلطان تنها کسی که شهر را بخوبی می‌شناخت اولمه ـ تکلو بود و دیگران اهل محل نبودند تا این‌که اطلاعاتی را که ممکن بود سلیمان خان بخواهد باو بدهند.

نفرت مردم از اولمه تکلو

اولمه تکلو خیلی میل داشت که با کسوت دیگر از ارك خارج شود تا این که مردم شهر او را نشناسند اما میدانست که سبب حیرت بلکه خشم سلیمان خان خواهد شد و او خواهد پرسید که چرا کسوت خود را تغییر داده و با لباس هرروز، با وی براه نیفتاده است.

همین که سلیمان خان قدری از ارك دور شد و مردم تبریز اولمه تکلو را در عقب سلطان دیدند زبـان به تحقیر و تخفیف و نفریـن گشودنـد (اولمه تکلو) چون بایستی جواب پرسش‌های سلطان روم را بدهد بدستور خود سلیمان خان نزدیك‌تر از سایر ملازمان، باو بود و مردم وی را زودتر از دیگران میدیدند و بدون این که از خشم بترسند، هرچه در دل راجـع به (اولمه تکلو) داشتند می گفتند.

طوری مردم تبریز از اولمه تکلو نفرت داشتند با این که می‌فهمیدند ناسزا گفتن بآن مرد ممکن است برای آنها خطر جانی داشته باشد معهذا بطوری که بشنود بوی ناسزا میگفتند و چندبار آن مرد سخنان درشت مردم شهر را شنید و از فرط خشم لب‌ها را گزید.

لیکن همان مردم که از اولمه تکلو نفرت داشتند وقتی مصطفی، ولیعهد سلیمان خان را که همراه پدر بود میدیدند زبان به دعا میگشودند و از خداوند برای وی سلامتی و طول عمر میخواستند.

مردم تبریز که نمیدانستند محرك سلیمان خان برای حمله بآذربایجان وزیر اعظم او ابراهیم پاشا بود تصور میکردند که اولمه تکلو بعد از این

که از آذربایجان رفت ، محرك و راهنمای سلیمان خان برای حمله بـه آذربایجان شد و با وی مراجعت کرد تا این که اولا از خشم شاه طهماسب مصون باشد و ثانیا دارای منصب شود.

در آن دوره ، وسائل ارتباطات سمعی و بصری امروز نبود و روزنامه وجود نداشت تا این که مردم ، با این وسائل از اخبار و وقایع اطلاع حاصل کنند .

اما شایعات عمومی وجود داشت و مردم از راه شایعات از اخبار و حوادث مطلع میشدند و از همان راه اطلاع حاصل کرده بودند که مصطفی ، ولیعهد سلیمان خان ایرانیان را دوست میدارد و اولمه تکلو که در دستگاه سلیمان خان دارای عنوان پاشا شده ، کینه هموطنان خود را در دل دارد و هیچ فرصت را برای خیانت به پادشاه ایران و هموطنان خود ، از دست نمیدهد .

روزی که (تولوئی)[1] پسرچنگیز ، بایران حمله‌ور شد ، هنوز بـه هرات نرسیده بود که حتی مردم ری اطلاع داشتند که یك سپاه از مغولیها برای حمله براه افتاده‌اند و آنچه سبب می‌شد که مردم نقاط دور دست ایران (نسبت به مغولیها) از تهاجم آنها آگاه شوند شایعات عمومی بود . مردم تبریز هم بدون وسائل ارتباطات امروزی از روی شایعات عمومی نسبت به مصطفی محبت پیدا کرده بودند و از (اولمه تکلو) نفرت داشتند .

مردم تبریز ، که در آن روز برای اولین مرتبه سلیمان خان را در حال گردش کردن در شهر میدیدند از مشاهده لباس و عمامه ملازمان او حیرت میکردند .

۱ــ برخی عقیده دارند که اسم پسر کوچك چنگیز که بایران حمله‌ور شد (تولی) بود نه تولوئی و من معتقدم که مورخین ما گویا برای اختصار کلمه (تولوئی) را مبدل به (تولی) کرده‌اند همانگونه که کلمه (هلیگو) را که حرف یای آن بایستی بر وزن حرف یای میگو (جانور معروف دریائی که در جنوب فراوان است و گوشتش را لذیذ میدانند) تلفظ شود بشکل هلاکو در تواریخ فرسی نوشته‌اند سند مترجم برای این که نام کـوچکترین پسر چنگیز تولوئی بوده نه تولی تاریخ مفصل و جامع ایران چاپ دانشگاه کمبریج انگلستان جلد پنجم، صفحه ۳۱۳ به بعد است ــ مترجم.

روز اول که سلیمان خان وارد تبریز شد در حال جنك بود و بعد هم بطوری‌که میدانیم بدون تشریفات از بازارهای تبریز گذشت.

اما در آن روز با تشریفاتی که هنگام گردش در پایتختش مراعات می‌شد در تبریز بگردش پرداخت.

ملازمانش عمامه‌های رنگارنك مخصوص شغل خود را برسر داشتند و پیشاپیش سلیمان خان شاطرهائی حرکت میکردند که کلاهشان مجموعه‌ای از پرهای شترمرغ بود و پرهای شترمرغ را بطور مدور، طوری‌کنار هم قرارداده بودند که در قسمت تحتانی مثل یك کلاه، سر را دربرمیگرفت اما در قسمت فوقانی یك چتر بوجود میآورد.

تمام ملازمان سلطان پیاده حرکت میکردند و فقط سلیمان خان و پسرش سوار براسب بودند.

سلیمان خان در جنك مردی دلیر بود اما یك سوارکار ناشی بشمار میآمد و تا آخر عمر هم نتوانست یك سوارکار ماهر بشود و بهمین جهت اسب‌های مخصوص سواری او را مدتی تربیت میکردند تا این‌که آرام باشند و هنگام راه‌پیمائی بازی نکنند و از صدای توپ و هیاهوی جمعیت نترسند و حتی ناگهان وسط پاهای آنها، در دوره تربیت، اشیای بزرك و صدادار میانداختند تا این‌که در هرحال آرام باشند و چون در قدیم، بخصوص در آسیای صغیر، بزرگان علاقه داشتند که اسب سواری آنها، گردن را مثل قو خم کند، ضمن تربیت، اسب را طوری پرورش میدادند که هنگام راه رفتن گردن را مانندگردن قو نگاه دارد.

سلیمان خان چون یك سوار ناشی بود، چندبار از اسب برزمین افتاد و در آخرعمر که گوشه گیری انتخاب کرده بود، سوار اسب نمی‌شد.

در آن روز، سلیمان خان، سوار براسبی سفید بود و پسرش سوار براسب کهر، در عقب پدر حرکت میکرد وما نمیدانیم اسبی‌که در آن روز سلیمان خان را حمل میکرد چه نام داشت ولی میدانیم که تمام اسب‌های خاصه سلیمان خان، در تمام دوران سلطنتش اسم داشته و او نام جنك‌هائی را که در آن فاتح شده بود براسب‌های خاصه می‌نهاد یا این‌که آنها را بنام

وقایع برجسته و نیك خود (غیر از پیروزی‌های جنگی) موسوم میکرد .

در حالی‌که اولمه تکلو پیاده با سلیمان خان میرفت دقت داشت طوری برود که بوسیله شاطرها، بین او و مردم که در دو طرف معبر، قرار گرفته بودند فاصله موجود باشد تا این‌که کسی بوی حمله‌ور نشود زیرا با این‌که وی جزو ملازمان سلطان روم بود طوری در مردم نسبت بخویش احساس نفرت می‌نمود که میاندیشید که شاید یك نفر ، بوی حمله‌ور شود و او را مضروب نماید ولو بداند که کیفر خواهد دید .

در حالی که اولمه تکلو با سلیمان خان میرفت و به سئوالات او ، راجع به امکنه شهر پاسخ میداد میدید که مردم سنك و خاك و گاهی خشت حمل می کنند .

در گذشته در یك شهر بزرك ، روزی نبود که در بعضی از خانه‌ها ، برای تعمیر خانه ، بنائی نکنند یا خانه‌ای جدید نسازند .

اما اولمه تکلو متوجه شد که حمل سنك و خاك و خشت از طرف مردم از حد متعارف بیشتر است .

دیگر این که ، آن فصل ، در تبریز ، فصل کاهگل کاری بود و مردم کاهگل بام خانه را تجدید میکردند که زمستان دچار نفوذ رطوبت از بام، بداخل خانه نشوند .

با این که اولمه تکلو تبریز و مردم تبریز را بخوبی می‌شناخت ، نفهمید که حمل سنك و خاك و خشت برای این است که مردم ، قصد دارند آن شب بعد از این که مردان خانه به منازل مراجعت کردند ، پشت درها را با سنك و خشت ، و در صورت امکان بوسیله بنائی محکم نمایند .

آنها نمیتوانستند قبل از آن شب ، پشت درها را محکم کنند زیرا افراد هر خانه احتیاج بخروج از منازل داشتند ولی شب ، پس از این که مردان خانه ، بمنزل مراجعت میکردند ، می‌توانستند پشت در را مسدود و محکم نمایند که اگر روز بعد وضعی پیش آمد که سربازان رومی قصد حمله به خانه‌ها را داشتند نتوانند وارد منازل شوند .

اولمه تکلو با این که دریافت که در آن روز ، حمل مصالح بنائی

از طرف مردم بقدری زیاد می‌باشد که غیرعادی است نتوانست بفهمد که برای چه مردم آن‌قدر مصالح بنائی می‌برند و به مخیله‌اش خطور نکرد که آنها قصد دارند در خانه‌های خود قلعگی شوند که اگر سربازان رومی دست به حمله زدند نتوانند قدم بخانه‌ها بگذارند.

اگر اولمه تکلو جزو همراهان سلیمان خان نبود و می‌توانست از وی جدا شود، با این‌که میدانست خیلی منفور مردم تبریز می‌باشد از آنها می‌پرسید که برای چه آن‌قدر مصالح بنائی حمل می‌کنند.

اما نمیتوانست حتی یك لحظه سلیمان خان را ترك نماید و مجبور بود که دائم با وی باشد و با او، به ارك مراجعت نماید و حتی بعد از این‌که باتفاق سلیمان خان وارد ارك شد، نمیتوانست او را ترك کند، مگر وقتی که مرخص شود، و آنگاه می‌توانست به مسکن خود در ارك برود واستراحت نماید.

بعد از این‌که سلیمان خان به ارك مراجعت کرد ملازمان از جمله اولمه تکلو را مرخص نمود.

هنوز دروازه ارك را نبسته بودند و اولمه تکلو که نمیتوانست بر کنجکاوی خود غلبه نماید از ارك خارج شد و میدانست که زود باید برگردد وگرنه دروازه ارك را خواهند بست و او در بیرون خواهد ماند وگرچه چون از رجال دربار سلیمان خان می‌باشد می‌تواند بخواهد که دروازه را برویش بگشایند ولی آن‌کار بدون زحمت نبود و نگهبانان در را بروی او نمی‌گشودند و بایستی فرمانده قلعه اجازه گشودن دروازه را بدهد و فرمانده قلعه تا او را نمی‌شناخت دستور بازکردن دروازه را نمیداد.

اولمه تکلو وارد شهر شد و هنوز دویست قدم از ارك دور نشده بود که حس کرد از خانه‌ها یك جنب و جوش غیرعادی محسوس می‌شود و در هرخانه، مشغول کار هستند و مثل این‌که بنائی می‌کنند یا سنك می‌چینند.

ذهن اولمه تکلو طوری از مسئله حمله به ارك تبریز دور بود که وقتی حس کرد در تمام خانه‌ها جنب و جوش وجود دارد ذهنش متوجه زلزله شد.

او چون میدانست تبریز شهری است که درگذشته، دچار زلزله شده

و هنگامی هم که با سلیمان خان به آن شهر میرفت در صحرا دچار زلزله شد اندیشید که مردم پیش‌بینی زلزله را می‌کنند و خانه‌های خود را محکم می‌نمایند که از زلزله ویران نشود و آن مرد از مقابل هرخانه که میگذشت، صدای کسانی را که مشغول کارهائی بودند می‌شنید و حتی در بین صداها، صدای زن‌ها را نیز استماع میکرد و چون صداها از پشت درهای خانه بگوش میرسید اولمه تکلو بخود گفت معلوم است که هشتی[1] را محکم می‌نمایند که از زلزله فرو نریزد.

در معابر هیچ کس نبود و اولمه تکلو درمییافت که معابر تبریز، در آن شب، زود خلوت شده است.

در بین شهرهای ایران یگانه شهری که می‌توان گفت تا اندازه‌ای زندگی شبانه داشت تبریز بود.

در سایر شهرهای ایران بخصوص در فصل تابستان بمناسبت روزهای بلند همین که خورشید غروب میکرد، سوداگران دکان‌ها را می‌بستند و بخانه‌ها میرفتند ولی در تبریز، دکان‌ها حتی در فصل تابستان دیرتر بسته می‌شد و تا پاسی از شب مردم در معابر دیده می‌شدند.

اما آن شب اولمه تکلو کسی را ندید و فکر کرد که چون مردم پیش‌بینی می‌کنند که زلزله بوقوع خواهد پیوست، زودتر بخانه‌های خود رفته‌اند که خانه‌ها را محکم نمایند و نزد زن و فرزندان باشند.

اندیشه اولمه تکلو در مورد این که مردان از بیم زلزله در آن شب زود بخانه‌های خود رفته‌اند برطبق استنباط ما اروپائیان، از لحاظ منطقی نادرست بود.

۱ـ کلمه هشتی را مترجم بجای کلمه (اوکتادرال) انگلیسی بمعنای هشت جهتی یا هشت وجهی می‌نویسد و هشتی در خانه‌های قدیم ایران بمنزله (هال) بود در خانه‌های امروزی و وقتی در گشوده می‌شد، انسان وارد یك فضای مسقف می‌گردید که هشت ضلع داشت، ومادران و پدران ما در گذشته‌آن را هشتی میخواندند و بعد از این که از هشتی میگذشتند وارد حیاط می‌شدند و (پییر لوتی) نویسنده معروف فرانسوی در کتاب مشهور (بسوی اصفهان) که بارها بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده، هشتی‌های منازل ایران را کـه بعد از عبور از آن، وارد حیاطی چون گلستان می‌شدند وصف کرده است ـ مترجم.

چون ما اروپائیان فکر می کنیم که در موقع زلزله بایستی در خارج از خانه بود تا این که زیر آوار نماند.
اما از لحاظ خود اولمه تکلو اندیشه‌اش منطقی بود.
چون در تبریز خانه‌ای نبود که حیاط وسیع نداشته باشد و سکنه خانه در اولین تکان زلزله می‌توانستند که خود را به حیاط برسانند تاِ این که اگر خانه ویران شد زیر آوار نروند و حال آنکه در شهرهای ماِ اروپائیان بسبب این که خانه‌ها دارای حیاط وسیع نیست و بعضی از خانه‌ها حیاط ندارد نمیتوان با رفتن به حیاط از خطر زلزله مصون ماند.
در هرحال اندیشه اولمه تکلو از لحاظ خود او و حیاطهای وسیع منازل شهر تبریز، منطقی بود و اگر فرصت داشت قسمت‌های بیشتر از شهر را از زیر پا میگذرانید.
اما ناگزیر بود که قبل ازبسته شدن دروازه ارك مراجعت نماید وهنگام بازگشت بیك گزمه که فانوسی در دست داشت برخورد و گزمه‌ها در تبریز مانند سایرشهرهای ایران، بعد از این که مدتی ازشب میگذشت براه میافتادند و از معابر میگذشتند و آنها مسئول حفظ امنیت شهر بودند.
اما در آن موقع گزمه‌های تبریز ازکوتوال رومی اطاعت میکردند.
اولمه تکلو که عابری را ندیده بود تا از وی تحقیق کند بعد از این که گزمه را دید بسوی او رفت و پرسید آیا شهرت پیدا کرده که امشب زلزله رو میدهد؟
گزمه اولمه تکلو را شناخت و چون میدانست وی جزو دستگاه سلیمان خان شده سلام داد تا این که از خشم و خطر وی مصون باشد وپرسید من نفهمیدم که شما چه گفتید؟
اولمه تکلو اظهار کرد امشب در تمام خانه‌ها بنائی می کنند و آیا براثر ترس از زلزله است که خانه‌های خود را محکم می‌نمایند؟
بعید بود گزمه که به تعبیر امروز پلیس شهر بشمار می‌آمد نداند که مردم برای چه در خانه‌ها بنائی می کنند و پرسش اولمه تکلو پاسخی آماده دردسترس او گذاشت وجواب‌داد مردم از زلزله چندین روز قبل ترسیده‌اند

و چون از هبوط بلا بیم دارند خانه‌های خود را محکم می کنند.
اولمه تکلو که فرصت نداشت بیش از آن با گرمه صحبت کند بسوی ارك رفت و بعد از ورود او، دروازه را بستند و اولمه تکلو در ارك بهر کس که رسید گفت مردم در شهر عقیده پیدا کرده‌اند که زلزله خواهد شد و خانه‌های خود را محکم می‌نمایند.
شبی که تمام مردم تبریز در آن شب، با اضطراب بسر بردند سپری شد و روزی که بایستی سرنوشت نهائی مردم آن شهر تعیین شود طلوع نمود.
این روز، در تاریخ هرملت و شهر دارای اهمیت است و بایستی دریافت که چه روز بوده است؟
ما در فصول گذشته این تاریخ گفتیم که اولین حمله توپخانه در میدان جنك قطور، در نیمه اول ماه دوم بهار سال ۱۵۳۱ میلادی شروع شد مطابق با نیمه اول ماه دوم بهار ۹۳۸ هجری قمری و ۹۱۰ هجری شمسی.
از روز این حمله بدون اطلاع هستیم چون مورخین شرق آن روز را تعیین نکرده‌اند و مورخین مغرب زمین هم روز را ننوشته‌اند.
اما روز جنك (چالی گوپك) که شرح آن گذشت روز چهارم ماه ژوئن سال ۱۵۳۱ میلادی بوده که با ۱٤ جوزای (خرداد) ۹۱۰ شمسی مطابقت می‌نماید و همچنان این جنك در سال ۹۳۸ هجری قمری اتفاق افتاده است.
در روز ششم ژوئن سال ۱۵۳۱ مطابق با ۱٦ جوزا (خرداد) ۹۱۰ هجری شمسی سلیمان خان، بطوری که دیدیم از (چالی گوپك) گذشت.
با توجه به تاریخ ورود سلیمان خان به تبریز، و مدت توقفش در آن شهر می‌توان گفت روزی که تبریزی‌ها میخواستند به ارك تبریز حمله کنند، ۱۱ سپتامبر ۱۵۳۱ بوده که مطابق می‌شود با ۲۰ شهریور ۹۱۰ هجری شمسی و کماکان در سال ۹۳۸ هجری قمری.
باید بگوئیم که این استنباط ما است نه نص تاریخ چون تاریخ آن روز را در اسنادی که ما توانسته‌ایم بدان دسترسی پیدا کنیم، ننوشته‌اند.
گفتیم که این سهل‌انگاری در مورد نوشتن تاریخ حقیقی بعضی از

وقایع، از این بوجود میآمدکه وقایع بزرگ در روز و ماه و حتی سال وقوع آن نوشته نمی‌شد زیرا کسی نبودکه وقایع روزانه را درکتابی ثبت کند.

اگر هم بود، بیش از معدودی از افراد با سواد و در بعضی از ادوار، بیش از یك نفر، آن‌کار را نمیکرد و اگرکتاب وقایع روزنامه‌اش ازبین میرفت، دیگر، یك مرجع مستند برای پی‌بردن به تاریخ حقیقی وقایع وجود نداشت.

چند سال بعد مورخی درصدد برمیآمدکه تاریخ یك واقعه بزرگ را بنویسد و برای پی‌بردن به تاریخ حوادث گوناگون آن واقعه از حافظه خود یا از حافظه دیگران کمك میگرفت.

عادت مردم، (غیر از محققین تاریخی) این بود و امروز هم این است که هرقدر یك واقعه شگفت‌انگیزتر و غیرعادی‌تر باشد جزئیات آن را بهتر بخاطر می‌سپارند ولی نمیتوانند تاریخ وقوع آن را بخاطر بسپارند و اگر سال وقوع و فصل آن را بخاطر بسپارند از بخاطرسپردن روز، ناتوان می‌باشند.

وقتی مورخ راجع بیك واقعه بزرگ یا شگفت‌انگیز، ازکسانی که آن واقعه را بیاد داشتند تحقیق میکرد آنها تمام واقعه را با ذکر جزئیات برای مورخ نقل می‌نمودند اما نمیتوانستند بگویندکه آن واقعه در چه روز اتفاق افتاده، و اگر بحافظه خود فشار میآوردند می‌توانستند بگویند در چه فصل بوقوع پیوسته بدون این‌که سال وقوع آن را بخاطر داشته باشند چون روحیه انسانی این‌طور است‌که بعد ازگذشتن سال‌ها می‌تواند بخاطر بیاوردکه یك واقعه بزرگ در تابستان اتفاق افتاد یا در زمستان اما نمیتواند بیاد بیاورد در چه سال بوقوع پیوسته است.

حمله مردم به ارگ تبریز

در هرحال استنباط ما این است که واقعه شورش مردم تبریز علیه سلطان روم در ۱۱ سپتامبر ۱۵۳۱ (مطابق با ۲۰ شهریور ۹۱۰ شمسی هجری) اتفاق افتاده است.

حمله مردم تبریز، بارك آن شهر، در روزی که گفته شد یکی از پیکارهای برجسته و شگفت‌آور ایرانیان می‌باشد.

چون با این که قائم‌مقام خیلی سعی کرد که در آن روز یك فرماندهی واحد بوجود بیاید تا این که همه جا را در نظر بگیرد، آن فرماندهی بوجود نیامد.

شاه طهماسب بوعده‌ای که داده بود وفا کرد و دو هزار تن از مردان خمسه را که بعضی سوار و عده‌ای پیاده بودند برای کمك بمردم تبریز فرستاد.

اما آن دوهزار نفر که مامور بودند نگذارند سربازان رومی بشهر بروند از وضع شهر خبر نداشتند همانگونه که مردم شهر که به فرماندهی بیك آقا به ارك حمله‌ور شدند نمیدانستند که وضع بیرون شهر چگونه است.

تمام کسانی که بایستی از خارج شهر به ارك حمله‌ور شوند یعنی از راه زیرزمینی خود را به ارك برسانند با تمام وسایلی که قابل پیش‌بینی بود و می‌توانستند در تبریز فراهم نمایند شب قبل از شهر خارج شده بودند و شب را در صحرا بسر بردند بدون این که جلب توجه نمایند.

اگر بطوری که ما استنباط کرده‌ایم روز حمله، روزیازدهم ماه سپتامبر

بوده ، در آن شب ، صحرای تبریز هوائی خنك داشت ولی نه بطوری که مردان تبریز که شب در صحرا بسر بردند احتیاج به خیمه یا آتش داشته باشند چون در آن فصل ، هنوز سرمای فصل پائیز نرسیده بود و مردم می‌توانستند شب در هوای آزاد بخوابند .

(الهاك ایروانی) که از طرف قائم‌مقام برای فرماندهی نیروی خارجی انتخاب شده بود و قبل از روز حمله ، مدخل راهروی زیرزمینی را در خارج شهر یافت .

ولی آن را نگشود چون ممکن بود که سربازان رومی برحسب اتفاق، از منطقه‌ای که مدخل راهرو در آنجا قرار داشت بگذرند و آن را ببینند و گشودن آن را موکول به آخرین ساعات شب (شبی که روز بعد از آن حمله آغاز می‌شد) کرد .

همین که قدری از نیمه شب گذشت ، الهاك ایروانی دستور داد که راه زیرزمینی را بگشایند و گرچه حمله تا قبل از طلوع صبح شروع نمی‌شد اما الهاك ایروانی میدانست که مدخل آن راهرو را در صحرا بایستی زودتر بگشایند تااین که دهلیز طولانی، تهویه شود و کسانی که از آن عبور می کنند، دچار اختناق نگردند .

هیچ کس نمیدانست آخرین بار که آن راهرو را مسدود کردند ، چه زمانی بود و بعضی می گفتند که چون مدتی است که از مسدود شدن آن دهلیز میگذرد ممکن است که جانوران گزنده در آن‌جا مکان گرفته بودند و بعضی که خیال پرورتر بودند می گفتند شاید اژدها در این راهرو باشد .

الهاك ایروانی با این که مردی ساده بود چون به واقعیت‌های حیات توجه داشت وجود اژدها را نمی‌پذیرفت و به مردانی که با او بودند گفت که اژدها وجود ندارد مگر بشکل دوپا وباصورت انسان واین‌ها که از ما روزی پنجاه هزار سلیمانی خراج میگیرند و قصد دارند که گوشت و پوست و استخوان و خون ما را بگیرند ، اژدها هستند نه جانوری که در افسانه‌ها ، روی گنج زندگی میکند و نه خود از آن گنج بهره میبرد و نه میگذارد که صاحب گنج از زر و جواهر خود بهرمند گردد .

اما بعد از اینکه مدخل راهرو را گشودند، اژدها وجود نداشت و جانور گزنده دیگر هم از راهرو خارج نشد.

مردان میخواستند مشعل‌ها را روشن کنند و وارد راهرو گردند و آن دهلیز را مورد بازرسی قرار بدهند که جانوران گزنده در آن نباشد.

ولی الهاك ایروانی آنها را از روشن کردن مشعل، در آن ساعت از شب منع کرد و گفت روشنائی مشعل‌ها از دور جلب توجه میکند و شاید نگهبانان رومی روشنائی مشعل‌ها را ببینند و تعجب کنند و بافسران خود اطلاع بدهند و مشعل‌ها را موقعی روشن کنید که سپیده صبح دمیده باشد تا این که روشنائی مشعل‌ها از دور، جلب توجه نکنند.

اما چند نفر از مردان، گفتند که ما مشعل‌ها را در داخل دالان روشن می‌کنیم، بطوری که روشنائی مشعل‌ها از دور دیده نشود.

الهاك ایروانی با این شرط، موافقت کرد که برای بازرسی راهرو، مشعل‌ها را در آن دهلیز، بیفروزند و توصیه نمود که آهسته قدم بردارند تااین که صدای پای آنها بگوش کسانی که در ارك هستند نرسد.

مردان با مشعل‌های خاموش وارد راهرو شدند و در آنجا بوسیله آتش‌زنه مشعل‌ها را افروختند و بعد از این که الهاك ایروانی مطمئن شد که نور مشعل‌ها بخارج نمی‌تابد اجازه داد که مردان در آن راهرو، بازرسی نمایند.

مردان برای بازرسی براه افتادند و آهسته قدم برمیداشتند و حرف نمیزدند.

در آن دهلیز نه اژدها وجود داشت نه گزندگان دیگر و بوی رطوبت و هوای راکد بمشام میرسید و مردان آن‌قدر رفتند تا بجائی رسیدند که راه مسدود بود و دریافتند که آنجا، ارك است.

خط سیر راهروی زیرزمینی مستقیم نبود و آنهائی که راهرو را بازدید میکردند با این که مثل مهندسین امروزی نمیتوانستند راجع به یك ساختمان اظهارنظر کنند می‌فهمیدند که آن راهرو با استادی ساخته شده زیرا خط سیر راهرو را طوری تعیین کرده‌اند که چاهی در مسیر دهلیز دیده

نمی‌شود و سقف و دیوارها طوری محکم ساخته شده که حتی در یك موضع ریزش نکرده در صورتی که لااقل ، از زمانی که برای آخرین‌بار ، آن راهرو را مسدود کرده‌اند ، تعمیر نشده است.

از بوی رطوبت و رکود هوا گذشته ، چیزی نشان نمیداد که آن راهرو ، یك ساختمان متروك می‌باشد که کسی از آن استفاده نکرده است .

یك چنان ساختمان که در قبال قرون مقاومت کرده شایستگی داشت که بیشتر و بهتر از طرف مورخین توصیف شود .

اما از وصف آن بنا ، در تاریخ ، چیزی وجود ندارد و ما حتی نمیدانیم که آیا سقف آن بنای محکم که در قبال مرور زمان و زلزله‌ها مقاومت میکرد ، طاق بوده یا این که بوسیله تیرها آن سقف را نگاه داشته بودند[1] .

نتیجه بازرسی کسانی که رفته بودند راهروی زیرزمینی را ببینند این شد که در آن راهرو ، جانوری وجود ندارد ولی مرطوب است و هوای آن راکد می‌باشد .

الهاك ایروانی اندیشید که چون هوای راهرو راکد است اگر تمام کسانی که بایستی از آن راه به ارك حمله کنند یك مرتبه وارد راهرو شوند ممکن است دچار خفگی گردند .

دیگر این که عرض راهرو بقدری نیست که تمام مردان مهاجم بتوانند در کنار هم از آن بگذرند و لذا بهتر این است که مهاجمان ، بتدریج ودر قفای هم ، وارد راهرو شوند و با احتیاط زیاد بایستی حرکت نمایند و کسانی که در جلو میروند و مامور هستند که مخرج راهرو را ویران کنند ، نباید کلنك و دیلم و بیل را بکار بیندازند مگر وقتی که الهاك از مدخل راهرو

۱ــ سابقه ارك تبریز عتیق است و حتی در دوره‌های قبل از میلاد مسیح، ارك تبریز، دوبار در قبال مهاجمان که رومی بودند پایداری کرد و (سزار) قیصر روم که در روز پانزدهم ماه مارس سال ٤٤ قبل از میلاد در روم کشته شد هنگام مرك، مشغول بسیج کردن ارتش برای حمله به آذربایجان و تسخیر تبریز بود و ازمحتوای تاریخ این طور فهمیده میشود که تبریز، در ادوار مختلف، دارای ارك‌های متعدد بوده، و هر بار که ارك تبریز ویران میگردیده، و مدتی از تاریخ ویرانی میگذشت یك ارك دیگر از طرف حاکم وقت، ساخته می‌شد
مترجم

به آنها اطلاع بدهد که مشغول کار شوند و فرمان ویران کردن دیوار مخرج راهرو، بوسیله کسانی که در راهرو هستند به افرادی که کلنك و دیلم و بیل دارند خواهد رسید و آنها تا آنجا که توانائی دارند بایستی دیوار را زودتر ویران کنند تا این که مانع ورود مهاجمان به ارك ازبین برود.

الهاك ایروانی میدانست که ورود مهاجمان به ارك بایستی در زمانی باشد که مردم در شهر به فرماندهی بیك آقا به ارك حمله می کنند.

با این که مقرر شد دیوار راهروی زیرزمینی از طرف مهاجمان در زمانی ویران شود که بیك آقا در خود شهر به ارك حمله‌ور میگردد، بسبب فاصله‌ای که بین ارك (در داخل شهر) و مهاجمان خارج وجود داشت، آن دو کار، در یك موقع صورت نگرفت.

بیك آقا و الهاك ایروانی قرار گذاشته بودند همین که در داخل شهر، حمله مردم بارك شروع شد عده‌ای از مردان، که در فواصل مساوی ایستاده بودند این خبر را بیکدیگر بدهند تا این که در خارج شهر به الهاك ایروانی برسد.

شورشیان نمیتوانستند با وسائل دیگر مثل شیپور یا خالی کردن اسلحه آتشین، این خبر را به الهاك ایروانی برسانند چون دشمن مطلع می‌شد و اگر از بالای بام خانه‌ها میخواستند بوسیله تکان‌دادن پرچم الهاك‌ایروانی را آگاه کنند باز نگهبانان ارك و کوتوالی که در نقاط مرتفع شهر بودند، حرکات پرچم را میدیدند و می‌فهمیدند که واقعه‌ای اتفاق افتاده یا خواهد افتاد.

چون وسیله انتقال خبر، افرادی بودند که آن خبر را بهم می گفتند تا این که به الهاك ایروانی برسد، وصول خبر بآن مرد بتاخیر افتاد.

بین فرمانده سربازانی که بدستور شاه طهماسب برای یاری کردن به سکنه شهر آمده بودند و شورشیان شهر نیز ارتباط سریع وجود نداشت.

دستوری که از طرف شاه طهماسب به فرمانده سربازان خمسه (یا خمسوی) داده شد این بود که آنها نبایستی به دو اردوگاه دشمن که در خارج شهر است حمله نمایند بلکه وظیفه دارند که نگذارند سربازان آن دو

اردوگاه برای جنك با شورشیان تبریز وارد شهر شوند و اگر وضعی پیش آمد که سربازان رومی وارد شهر شدند، سربازان خمسه، بایستی از قائم‌مقام کسب دستور نمایند و فرمان او را بموقع اجرا بگذارند.

میدانیم که تبریز دارای حصار بود و سربازان رومی اگر میخواستند وارد شهر شوند ناچار بودند که از دروازه‌های تبریز وارد شهر گردنـد و بهترین راه برای ممانعت از ورود سربازان رومی بشهر این بود که سربازان خمسه مقابل دروازه‌ها قرار بگیرند و نگذارند که رومیان وارد شهر شوند.

این را هم بگوئیم که خود سربازان خمسه هم نمیتوانستند وارد شهر شوند چون در اولین دقایق، شورش، مردم تبریز دروازه‌ها را بستند و تا آنجا که وقت و وسیله اجازه میداد، پشت دروازه‌ها را محکم کردند تا این که سربازان رومی وارد شهر نشوند.

ولی سپاه روم که در خارج تبریز دو اردوگاه داشت آن‌قدر قـوی بود که می‌توانست دروازه‌ها را درهم بشکنند یا از راه حصار، وارد شهر شود و بهمین جهت قائم‌مقام از شاه طهماسب کمك خواست و اگر مردم شهر با بستن دروازه‌ها می‌توانستند از ورود سربازان رومی بشهر ممانعت کنند از شاه طهماسب درخواست کمك نمیکردند و چون دروازه‌های شهر بسته می‌شد آخرین کسانی که برای‌دادن خبر به‌الهاك ایروانی وفرمانده سربازان خمسه از شهر خارج می‌شدند نمیتوانستند بشهر مراجعت نمایند و هـر گاه ضرورت پیدا میکرد که سربازان خمسه وارد شهر شوند، مردم شهر بایستی آنچه پشت دروازه‌ها نهاده‌اند بردارند و آنها را بروی سربازان دوست، بگشایند.

با این که قائم‌مقام و بیك‌آقا و الهاك ایروانی خیلی بمردان تبریـز توصیه کردند که وقت‌شناس باشند و حتی یك دقیقه را در نظر بگیرند تا این که بتوان دشمن را غافلگیر کرد آنهائی که در خارج شهر بودند از صدای توپ و اسلحه آتشین کوچکتر، دریافتند که شورش شروع شده است و کسانی که مامور بودند که خبر آغاز شورش را به مردان خارج شهـر برسانند نتوانستند که زودتر آن خبر را به مقصد بدهند برای این که تمرین

نکرده بودند چون فرصتی برای تمرین مقابل چشم افسران و سربازان رومی وجود نداشت و سرداران جنگی بزرگ گذشته (و از جمله شاه اسماعیل اول) که سربازان خود را وادار به تمرین میکردند برای این بود که هرسرباز علاوه برفراگرفتن فنون جنك و نترسیدن از دشمن، کاری را که بایستی بکند در موقع معین بانجام برساند.

خلاصه حمله کسانی که از راه زیرزمینی به ارك تهاجم کردند براثر این که خبر آغاز شورش دیر به الهاك ایروانی رسید بتاخیر افتاد.

معهذا آن حمله، بدون اثر نشد زیرا بعد از این که مهاجمان دیوار را خراب کردند و وارد ارك شدند، کسانی که در ارك بودند و پیش‌بینی نمیکردند که از آن راه مورد حمله قرار بگیرند، غافل گیر شدند.

سلیمان خان، همین که غوغا شد دریافت که مردم شهر براوشوریده‌اند و فرمان داد که بدون محابا و مضایقه شورشیان را به توپ و شمخال وبندقه ببندند وافسری را مامور کرد که با چند سرباز از شهر خارج شود و به سرعسکر لطیف بگوید که سربازان خود را بحرکت درآورد و وارد شهر گردد و شورشیان را نابود نماید.

اما بزودی معلوم شد که ارك، طوری محاصره شده که کسی، نمیتواند از آن خارج شود و سلیمان خان گفت با علامت با خارج شهر و سرعسکر لطیف ارتباط پیدا کنید و مقصود از علامت، پرچم‌های رنگارنك بود که به آن وسیله ارتباط برقرار می‌شد و میدانیم که استفاده از پرچم‌های رنگارنك برای ارتباط، یك تکنیك بسیار قدیم است و نمیدانیم که کدام یك از ملل گذشته مبتکر این تکنیك شد و آن‌قدر قدیم می‌باشد که (هاتی) ها که قومی بودند ساکن آسیای صغیر امروزی (ترکیه امروز) و دربکاربردن ارابه‌های جنگی مهارت داشتند، هزار و سیصد سال قبل از میلاد در سفرها و جنك‌ها بوسیله پرچم‌های رنگارنك، برانندگان ارابه‌ها یا فرماندهان آنها، تعلیم میدادند.

ارك تبریز را بطوری که گفته شد در نقطه‌ای مرتفع بنا کرده بودند و باحتمال زیاد، علائمی که از آنجا مخابره می‌شد، بچشم سربازان رومی

در خارج شهر میرسید.

دستور سلطان روم بی‌درنك اجرا شد و یکی از سربازان که در مخابرات خبرویت داشت با پرچم‌های رنگارنك برمرتفع‌ترین قسمت ارك تبریز که صعود بر آن امکان داشت قرار گرفت و رو بسوی اردوگاهی که نزدیکتر و در خارج شهر بود پرچم‌ها را بحرکت درآورد و علامت داد که بدون لحظه‌ای تاخیر به فرمانده ارتش سرعسکر لطیف اطلاع بدهند که برای کمك به سلطان که در ارك مورد حمله قرار گرفته یك قسمت مهم از نیروی خود را وارد شهر کند.

اما در اردوگاه سلیمان خان آن علامت را دریافت نکردند زیرا ندیدند.

وزش باد طوری بود که دود باروت توپهای ارك بسوی مخابره کننده میرفت و او، و پرچم‌هایش را دربر میگرفت و سربازانی که در نزدیك‌ترین اردوگاه بیرون شهر بودند علائم را که بیشتر پرچم‌های سرخ و آبی و زرد بود (علائمی که بهتر بنظر میرسید) نمیدیدند.

رسم این بود که وقتی علائم پرچم را دریافت می‌نمودند، بایستی با همان علائم جواب بدهند و از طرف اردوگاه جوابی دیده نمی‌شد.

مردی که پرچم‌ها را در مرتفع‌ترین نقطه ارك بتکان درمیآورد هرچه دقت می‌نمود که جواب دریافت کند، میدید که کسی بوی جواب نمیدهد.

عاقبت دریافت که دود باروت مانع از این است که از اردوگاه، پرچم‌های او را ببینند و بدو سرباز که در پائین بودند گفت، بروید و بگوئید که دود باروت، مانع از این است که در اردوگاه پرچم‌های ما را ببینند و بطور موقت از تیراندازی خودداری کنند که من بتوانم دستور ظل‌الله را مخابره کنم.

نظر باینکه گزارش پرچمدار منطقی بود توپها و شمخال‌ها و بندقه‌ها، درون ارك، شلیك را متوقف کردند، و باد، بقیه دود باروت را از مامور مخابره دور کرد و او دستور سلیمان خان را به اردوگاه ابلاغ نمود و جواب

شنیدکه برای کمك به ارك ، نیروی کافی براه افتاده است.

چون سرعسکر لطیف از صدای توپها فهمیدکـه در شهر، شورش بوجود آمده زیرا اگر مردم شهر نمی‌شوریدند توپهای ارك بصدا درنمیآمد و سه هزار سرباز را برای کمك به ارك براه انداخت.

سربازان رومی خواستند وارد شهر شوند ولی راه را مقابل دروازه مسدود دیدند و به سربازانی که راه را بر آنها بسته بودند حمله‌ور شدند.

آنها گمان کردند که می‌توانند بسهولت موانع را متلاشی نمایند ولی بزودی فهمیدند که سربازانی که راه را بر آنها بسته‌اند سرسخت می‌باشند.

چون دود باروت زائل شده بود سرعسکر لطیف با پرچم از ارك پرسید که آیا در شهر سربازان رسمی دشمن هستند یا نه؟

از ارك با همان وسیله جواب دادند که سربازان رسمی دشمن در شهر نیستند و آنهائی که بارك حمله کرده‌اند سکنه شهر می‌باشند.

سرعسکر گفت شما مقاومت کنید و ما با سرعت خود را بشما خواهیم رسانید.

سه هزار سرباز سرعسکر لطیف که برای کمك به ارك انتخاب‌شدند، از سربازان نخبه ارتش سلیمان خان بودند و از جمله سربازانی بشمار میامدند که اقطاعات داشتند واقطاعات که یك کلمه جمع‌عربی است ومفردآن اقطاعه می‌شود زمین‌هائی بود که از طرف سلاطین آل عثمانی به سربازان واگذار می‌شد و سربازانی که دارای اقطاعه بودند حقوق دریافت نمیکردند ولـی جیره غذائی آنها و اگر سوار بودند علیق اسبشان داده می‌شد[1].

رسم این بود که اقطاعه را به سرباز دلیر و وفادار میدادند و داشتن

۱ــ مترجم در چند سند تاریخی خودمان دیده که در ایران، در دوره اسلامی بـه سربازان بجای حقوق، اقطاعه میدادند (بهمین نام) و از جمله خواجه نظام‌الملك که وزیر سه سلطان سلجوقی بود بعده‌ای زیاد ازسربازان ایران بجای حقوق اقطاعه میداد وخود خواجه نظام‌الملك مبتکر این رسم نبود بلکه از روش دوره ساسانی پیروی میکرد و در دوره ساسانیان بعده‌ای از سربازان بجای حقوق اقطاعه میدادند اما نام زمینی که بسربازان داده می‌شد، اسمی دیگر بود که مترجم از آن بی‌اطلاع است و کلمه اقطاعه که عربی می‌باشد در دوره اسلامی وارد زبان فارسی گردید ــ مترجم.

اقطاعه . مانع از رفتن سرباز به جنك نبود و سربازانی که اقطاعات داشتند هنگام رفتن بجنك کشت و ورز زمین را به کارگران کشاورزی واگذار میکردند یا مستاجر میگرفتند و در هر حال هنگامی که سرباز بجنك میرفت اقطاعه او بدون فایده نمیماند .

وقتی سر عسکر لطیف دانست که در شهر، سرباز رسمی نیست و فقط سکنه شهر به ارك حمله‌ور شده‌اند حدس زد که باحتمال زیاد، دیوار شهر بدون وسائل دفاع می‌باشد.

قائم‌مقام حاکم شهر و (بیك‌آقا) فرمانده نیروئی که در داخل شهر بایستی به ارك حمله‌ور شود، در فکر دفاع از دیوار شهر نبودند.

آنها تصور می‌نمودند بعد از این که دروازها بسته شد، سربازان سلیمان خان ، نمیتوانند از دو اردوگاه که در خارج شهرها دارند وارد تبریز شوند.

اگر یك فرمانده نظامی ، در راس یك عده از سربازان رسمی ارتش شاه طهماسب در شهر بود پیش‌بینی میکرد که برای ممانعت از ورود سربازان رومی بشهر تنها بستن دروازه‌ها کافی نیست و یك ارتش ورزیده و با تجربه چون ارتش روم ، اگر دریافت که دروازه‌ها محکم است و پشت آن‌ها دیوار ساخته‌اند ، وقت خود را برای درهم شکستن دروازه‌ها تلف نخواهد کرد چون میداند بعد از این‌که دروازه درهم شکسته شد بایستی دیوار سطبر پشت دروازه را هم ویران‌کند و اگر توپ هم داشته باشد ، ویران‌کردن دیوار مستلزم صرف وقت است .

در صورتی که صعود بردیوار از طرف سربازان ورزیده و جنك دیده کاری دشوار نیست .

در هرحال چون قائم مقام و بیك‌آقا از خبرگان نظامی نبودند ، متوجه نشدند که حصار شهر بایستی وسیله دفاع داشته باشد .

صعود سربازان عثمانی بر دیوار شهر

سرعسکر لطیف به سربازانی که بایستی از راه دروازه‌ها وارد شهر شوند دستور داد که سربازان مدافع را از بین ببرند و وارد شهر شوند و در حالی که آنها مشغول جنك با سربازان خمسه بودند عده‌ای دیگر از سربازان خود را مامور کرد که بردیوار صعود کنند و وارد شهر شوند و با سرعت خود را به ارك برسانند و هر کس را که پیرامون ارك دیدند بقتل برسانند.

صعود سربازان بردیوار ، طوری بدون زحمت بانجام میرسید که گوئی در حال تمرین جنگی هستند چون کسی نبود که مانع از صعود آنها بر حصار شهر شود .

اگر در هر منطقه از دیوار شهر ، فقط ده مدافع ، بالای حصار بودند و برسربازانی که میخواستند صعود کنند سنك میباریدند آنان نمی‌توانستند بدون زحمت و اشکال ، خود را ببالای حصار برسانند .

از خارج هم کسی برای سربازان صعود کننده تولید مزاحمت نمیکرد زیرا سربازان طوری گرفتار سربازان رومی بودند که نمیتوانستند مانع از صعود دسته‌ای دیگر از سربازان دشمن برحصار شوند .

اولین دسته از سربازان رومی که خود را بالای حصار رسانیدند درآنجا یك پایگاه بوجود آوردند تا این که با سرعت همقطاران خود را بالا بیاورند و هم مانع از این شوند که مردم شهر بآنها حمله‌ور گردند .

بزودی ، از طرف سربازان رومی، چند پایگاه بالای حصار بوجود آمد و در آن موقع مردم شهر، متوجه شدند که عده‌ای از سربازان رومی

در داخل شهر بالای دیوار هستند.

طوری مردم سرگرم جنگ با ارگ بودند که بحصار شهر توجه نمیکردند.

توپهای ارگ که برای مخابره سربازان با خارج شهر، بطور موقت ساکت شده بود، تیراندازی را بسوی مردم تجدید کرد و توپچی‌ها که میدیدند فقط باید بسوی مردم، تیراندازی نمایند، توپها را با چهارپاره پرمیکردند تا این که حداکثر تلفات برمردم وارد بیاید.

اگر مسئله همیشگی گرم شدن توپها و لزوم قطع تیراندازی برای سرشدن آنها نبود تمام کسانی که بفرماندهی بیگ‌آقا در داخل شهر، بارگ حمله کردند بقتل میرسیدند.

اما چون هر توپ بعد از چندبار تیراندازی طوری گرم می‌شد که دیگر نمیتوانستند آن را پر کنند، توپچی‌ها صبر میکردند تا این که توپ سرد شود.

بیگ‌آقا، بطوری که گفته شد یک خبره نظامی نبود اما عقل سلیم و حس اجتماعی داشت و میدانست که مشاهده لاشه مقتولین جنگجویان را ناراحت میکند بخصوص اگر براثر جنگ مجبور شوند که از روی اجساد عبور کنند تا چه رسد باین که آنها را لگدمال نمایند و بسیاری از مقتولین کسانی بودند که خویشاوندانشان می‌جنگیدند و مشاهده جسد عزیزان، روحیه کسانی را که مشغول جنگ بودند متزلزل می‌نمود.

این بود که بیگ‌آقا عده‌ای را مامور کرد که اجساد مقتولین را از پیرامون ارگ دور کنند و به میدان بزرگ شهر ببرند و در قسمتی از میدان قرار بدهند تا این که برای دفن آنها اقدام بشود. رسم مردم تبریز این بود اموات را در ساعات قبل از تدفین در مساجد قرار میدادند اما همواره امواتی را به مساجد می‌بردند که شسته شده باشد و مقتولین جنگ آن روز، نشسته بودند.

لیکن بعد از این که صدر مراغی اطلاع حاصل کرد که از بردن اموات به مساجد برای این که نشسته هستند خودداری می‌شود گفت هر کس که

امروز در این شهر یا در خارج شهر کشته می‌شود، شهید است و شهید را بدون شستن هم دفن می کنند یعنی اگر وسیله یا فرصت شستن شهید نبود می‌توان او را بدون شستن دفن کرد و لذا قراردادن جنازه شهدا، درمساجد، بدون مانع می‌باشد.

اما چون هنوز وضع جنگ معلوم نبود بیک‌آقا به صدر مراغی گفت بهتر آن‌که تمام اجساد، در یك نقطه قرارداده شود تا این‌که اولاً کسان اموات بدانندکه جسد خویشاوندان آنها درکجا می‌باشد و ثانیا بتوان تمام کشتگان را در یك موقع دفن کرد و برای همه، از طرف عموم مردم شهر، مراسم مذهبی، بشکل دسته جمعی بعمل بیاید.

بیك‌آقا میدانست که کشتگان را نمیتوان بکسان آنها داد.

برای این‌که مدخل تمام خانه‌ها مسدود است و نمیتوان اموات را وارد منازل نمود.

اگر هم مدخل منازل مسدود نبود بیك‌آقا واگذار کردن جسد کشتگان را به‌کسان آنها در آن روز، بصلاح نمیدانست.

زیرا صدای شیون زن‌ها و کودکان از منازل برمیخاست و شهر تبریز چون یك عزاخانه بزرك می‌شد و شیون زن‌ها و کودکان در روحیه کسانی که می‌جنگیدند تاثیر نامطلوب می‌نمود.

بهمین جهت، در گذشته، اگر بعضی از اقوام را مستثنی کنند دیگران، هنگامی که بجنك میرفتند زنان را با خود نمی‌بردند و می‌دانستندکه زن چون دارای قلبی رحیم و احساسی لطیف است از مشاهده مقتولین بخصوص اگر خویشاوندان وی بین آنها باشند بگریه درمیآید و شیون بوجود میآید و مردان، از منظره گریه و شیون زنان ناراحت می‌شوند.

زن‌های تبریز هم مانند مردان وطن‌پرست بودند و هم آنها، مردان دلیر و فداکار تبریز را در دامان خود پرورش داده، آنها را بعرصه رشد رسانیده بودند.

معهذا بیك‌آقا می‌فهمیدکه زن‌های غیور آن شهر، در هرحال زن هستند و در آنها عاطفه و احساس زنانگی وجود دارد و بهتر آن است که

خویشاوندان مقتولین خود را نبینند و پس از خاتمه جنگ، اگر در موقع تدفین دسته جمعی آنها را مشاهده کنند زیاد بی‌تاب نخواهند شد چون می‌بینندکه تمام مردم شهر، عزیزان خود را از دست داده‌اند و مصیبتی که وارد آمده منحصر به آنها نیست.

همین که وقفه‌ای در تیراندازی پیش آمد، کسانی که در داخل شهر بارك حمله میکردند یك تیر چوبی طولانی و سنگین از تنه درخت تبریزی بدست میگرفتند و در حالی که نزدیك پنجاه نفر، در دو طرف تیر قرار گرفته بودند با سرعت زیاد بسوی دروازه ارك میدویدند تا این‌که تیر را بدروازه بزنند و آن را درهم بشکنند.

اما از بالا شمخال‌چی‌ها و بندقه‌چی‌ها حاملان تیر را که ما اروپائیان باسم سرقوچ می‌خوانیم به گلوله می‌بستند و بقتل میرسانیدند.

ارك تبریز طوری محکم بودکه بیك‌آقا میدانست‌که ورود بارك امکان ندارد مگر این‌که دروازه را درهم بشکنند و از آن راه وارد ارك شوند وگرنه مهاجمان نمیتوانستند از راه دیوار قدم به ارك بگذارند زیرا دیوارهای ارك تبریز بلند و هم سطبر بود.

حتی اگرمهاجمان توپ داشتند نمیتوانستند دیوار بلند و سطبر ارك تبریز را ویران نمایند و روزی‌که سلیمان‌خان وارد آن شهر شد و در ارك سکونت‌کرد میدانست در قلعه‌ای سکونت میکندکه اگر در آن خواربار و آب و لباس و سایر وسائل زندگی وجود داشته باشد، از هر نظر مدتها ایمن است. و مردم از روی شایعه، نقل میکردندکه ارك تبریز را چون نظامیه در مازندران ساختند تا این‌که‌کسی نتواند آن را مسخر نماید و منظور از نظامیه شهر آمل یکی از مدارك نظامیه است‌که در نیمه دوم قرن پنجم هجری با سرمایه خواجه نظام‌الملك و بدستور او ساخته شد و آن مرد ۹ مدرسه عالی، باسم نظامیه ساخت و آن مدارس را در خراسان و بین‌النهرین (که مرکز خلافت عباسیان بود) و اصفهان وآمل (واقع در مازندران) بوجود آورد و چهار مدرسه نظامیه در خراسان بزرك قدیم، در شهرهای نیشابور ـ بلخ ـ هرات ـ مرو ساخت و سه نظامیه در شهرهای بغداد ـ

موصل ـ بصره ـ ایجاد کرد و یك نظامیه در اصفهان و نظامیه دیگر را در شهر آمل در مازندران، تاسیس کرد. مدارس نظامیه، در همه جا، با نقشه ساختمان مدارس قدیم ساخته شد جز در آمل در مازندران که آن را با نقشه یك دژ جنگی تسخیر ناپذیر با دیوارهای بلند و سطبر، و چاه‌های آب و مخازن بزرك خواربار ساختند. هیچیك از مدارس ۹ گانه نظامیه اهمیت علمی مدارس نیشابور و بغداد را نداشت اما هیچ یك از آنها را چون مدرسه نظامیه آمل بشکل یك دژ جنگی محکم نساخته بودند چون مازندران درجوار (الموت) بود که مرکز اصلی اسماعیلیان بشمار میآمد و نظام‌الملك بیم داشت که حشاشین (یعنی داروفروشان) به نظامیه آمل حمله کنند[1].

مردم تبریز هم می‌گفتند که ارك آن شهر چون نظامیه ساخته شده بدون اینکه بدانند فقط نظامیه آمل چون یك دژ جنگی محکم بود و نظامیه‌های دیگر، از لحاظ ساختمان، فرقی با مدارس معمولی نداشت.

در تبریز اسلحه آتشین بود ولی نه باندازه‌ای که جنگجویان شهر بتوانند کسانی را که در حصار جا گرفته‌اند ازبین ببرند.

هنوز اسلحه آتشین آن‌قدر فراوان و ارزان نشده بود که هر کس بتواند در خانه یك شمخال یا یك بندقه داشته باشد و شمخال و بندقه، یك سلاح تجملی بشمار میآمد که فقط شاه طهماسب، میتوانست آن سلاح را به تعداد زیاد برای سربازان خود خریداری نماید و افرادی که ازلحاظ بضاعت متوسط بودند از عهده خریداری اسلحه آتشین برنمی‌آمدند و فقط کسانی که بضاعت آنها از حد متوسط بیشتر بود میتوانستند بندقه خریداری نمایند و ارباب بضاعت بندرت شمخال خریداری میکردند زیرا حمل‌شمخال

۱ـ در سرگذشت تاریخی (خداوند الموت) توضیح داده شده که حشاشین برخلاف آنچه فضلای ما تصور کردند و گفتند حشیش نمی‌کشیدند بلکه داروساز و داروفروش بودند و درتمام شهرهای بزرك ایران چون ری ونیشابور واصفهان بازاری باسم بازارحشاشین یعنی بازار فروشندگان دارو بود، و چون تمام داروها در قدیم از گیاهان بدست می‌آمد ونام عمومی یك گیاه خشك یا تر در زبان عربی حشیش است فروشندگان گیاهان پزشکی تر وخشك را حشاش میخواندند و این اسم در زبان عربی مشتقات متعدد دارد و از جمله داس را که وسیله درو کردن گندم است (محش) میگویند ــ مترجم.

و تیراندازی با آن مشکل بود و شمخال را نمیتوانستند روی دست خالی کنند در صورتیکه بندقه را روی دست خالی میکردند .

آنهائی که بجنك سربازان رومی رفته بودند و میخواستند که خطر آنها را دفع کنند، با کمان بسوی آنها تیراندازی میکردند و گفتیم که در آن روز باد میوزید و وزش باد نشانه گیری را مختل میکرد خاص آنکه تیر کمان، بسوی بالا پرتاب می‌شد ، و امروز میدانیم که نیروی جاذبه زمین هم در خط سیر تیر کمان که سرعتش نسبت به گلوله اسلحه آتشین کم است بدون تاثیر نیست .

اما سربازان رومی که وارد حصار شده بودند و بازهم می‌آمدند اسلحه آتشین داشتند و با گلوله ، کسانی را که بجنگشان آمده بودند هدف میساختند .

بیك آقا که دریافت با تیر کمان نمیتوان به جنك اسلحه آتشین رفت بمردان تبریز گفت که از دو طرف ، برحصار صعود کنند و با جنك تن بتن سربازان رومی را ازبین ببرند و بعد از معدوم کردن آنها در حصار بمانند تا اینکه دسته‌های دیگر از سربازان رومی وارد حصار نشوند و جنگجویان تبریز مردانه ، از دو طرف خود را ببالای دیوار شهر رسانیدند و گرچه گلوله اسلحه آتشین عده‌ای از آنها را از پا درآورد اما دیگران مجال ندادند که سربازان رومی اسلحه آتشین را پر کنند و بآنها حمله‌ور شدند .

پژوهندگان قلاع جنگی

ما نتوانستیم راجع بساختمان قلاع جنگی مشرق زمین تحقیقی از مورخین یا سایر پژوهندگان کشورهای شرق بدست بیاوریم و از آن تحقیق بدانیم که حصار تبریز چگونه ساخته شده بود و چند برج داشت و آیا برجها دارای مزغل‌های عمودی بود یا نه ؟ و معلوم است که وقتی راجع به حصار تبریز چیزی میگوئیم غیر از ارك تبریز است که دژی بود در داخل دژدیگر.

ولی پژوهندگان اروپائی راجع به قلاع جنگی، پژوهش‌های جالب توجه کرده‌اند و ما میدانیم که در هرعصر، قلاع جنگی اروپا چگونه ساخته می‌شد و بعد از این‌که بکاربردن توپ، متداول گردید، دژهای جنگی را طوری می‌ساختند که بتوان توپها را در قسمت‌های وسیع بسوی دشمن شلیك نمود و برج‌ها همه دارای مزغل‌های عمودی بود و از آن راه برسردشمن، آبجوش و سرب آب شده و آتش و سنك میریختند.

در پژوهش‌هائی که راجع به دژهای جنگی شده میخوانیم که در نیمه دوم قرن هفدهم میلادی یك مهندس فرانسوی باسم (ووبان) بخرج لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه، قلاع جنگی جدیدی ساخت که دیوارهای آن‌ها دارای اضلاع مستقیم نبود بلکه آن اضلاع را بشکل منکسر (شکسته) می‌ساختند تا این‌که دشمنی که از خارج به دژ حمله میکند بین گلوله‌های متقاطع توپها قرار بگیرد و اسلوب (ووبان) برای ساختن دژهای جنگی طوری مقبول شد که در این قرن هم قلاع جنگی را برطبق اسلوب او میسازند درصورتی که در قرن بیستم، قلاع جنگی را زیرزمین میسازند زیرا

آسیب توپها و موشك‌ها بقدری شدید است که نمیتوان قلاع جنگی را روی زمین ساخت.

با این که مورخین و سایر پژوهندگان شرق، وضع دیوار شهر تبریز را وصف نکرده‌اند ما تقریبا یقین داریم، که در آن دیوار، در داخل شهر، راهی برای حرکت ارابه‌های توپ بوجود نیامده بود زیرا آن دیوار زمانی ساخته شد که ایرانیان هنوز از توپ، استفاده کافی نمیکردند و توپ، در ارتش ایران بقدر کافی مورد استفاده قرار نگرفت مگر بعد از جنك اول سلیمان خان قانونی با شاه طهماسب و بطوری که در فصول قبل تذکر داده شد، شاه طهماسب با استخدام استادکارهای مجارستانی که توپ ساز بودند، شروع بساختن توپ کرد و بهر نسبت که توپ ساخته می‌شد آن را تحویل ارتش ایران میدادند.

با این که برطبق استنباط ما در داخل دیوار تبریز، و در قسمت‌فوقانی، راهی وجود نداشته که ارابه‌های توپ را از آن عبور بدهند و از یك‌طرف دیوار، بطرف دیگر ببرند تردید نداریم که در قسمت فوقانی دیوار، در سراسر شهر، مکانی بالنسبه وسیع بوده و گرنه سربازان رومی، نمی‌توانستند در آنجا پایگاه بوجود بیاورند و جنگجویان تبریز، قادر نبودند که در آنجا با سربازان رومی بجنگند و سازندگان قلاع جنگی میدانستند که در قسمت فوقانی دیوار، در داخل شهر بایستی مکانی باشد که نگهبانان در آنجا پاسداری کنند وهنگام حمله دشمن از شهر دفاع نمایند.

اما اگر فکر کنیم که سربازان رومی و مدافعان تبریز می‌توانسته‌اند در آنجا براحتی بجنگند اشتباه کرده‌ایم.

چون وسعت آنجا، بیش از عرض دیوار نبوده و در قلاع جنگی، حتی در اروپا، جز در موارد استثنائی، بالای دیوار را کم عرض‌تر از پایه آن می‌ساختند ولی توجه داشته‌اند که عرض قسمت فوقانی دیوار بقدری باشد که نگهبانان بتوانند در آنجا پاس بدهند و هنگام ضرورت با سربازان دشمن در آنجا بجنگند.

معهذا جز در دژهائی که بالای دیوار در قسمت داخل شهر، یك

معبر برای عبور ارابه‌های توپ بوجود میآوردند راهروی بالای دیوار، آن‌قدر عریض نبود که بتوانند در آنجا با داشتن فضای کافی پیکار کنند و آن‌کس که زودتر آن فضای کم‌عرض را اشغال میکرد نسبت به حریف مزیت جنگی داشت و برای حریف او دشوار بود که او را از آنجا بیرون کند، بخصوص اگر مانند سربازان رومی اسلحه آتشین داشته باشد.

معهذا مردان تبریز در آن فضای تنك از گلوله‌های جان‌سوز سربازان رومی نترسیدند و پیش رفتند و بطوری که گفته شد خود را بـه سربـازان رومی رساندند و نبردی بدون ترحم بین دو دسته درگرفت و هردوطـرف میدانستند که در آن نبرد پیروزی با کسی است که بتواند حریف را بقتل برساند و گرنه، خود کشته می‌شود.

نه فرصتی وجود داشت که به مجروحین برسند و وسائل انتقال آنها را به عقب فراهم نمایند تا این‌که زخمشان را ببندند و نه فضا اجازه میداد که مجروحین را به عقب منتقل نمایند.

وقتی یك جنگجو میدید که یکی از همکارانش مجروح شده و افتاده، تنها اقدامی که برای کمك باو می‌توانست بکند این بود که پای خود را روی وی نگذارد و اگر میدید که مجروح یکی از جنگجویان حریف است آن ملاحظه را نمیکردند و بسا از مجروحان که بعد از دریافت یك ضربت شدید، تعادل را از دست میدادند و سقوط میکردند و چون حصار مرتفع بود، بعد از سقوط، اکثر میمردند.

وقتی سربازان رومی که در حصار بودند دیدند که مورد حمله قرار گرفته‌اند از همقطاران خود که بیرون حصار بودند درخواست کمك سریع کردند.

سرعسکر گفت که صعود سربازان جدید بر آن قسمت از حصار که مورد حمله سکنه شهر قرارگرفته تسریع شود و دسته‌های جدید از سربـازان رومی خود را به قسمت‌های دیگر دیوار برسانند تا این‌که مدافعان ناتوان شوند و سربازان رومی از حصار پائین بروند و بکمك ارك بشتابند.

فرمانده ارتش سلیمان خان برای این‌که روحیه مدافعان حصار، و

شورشیان شهر را که به ارك حمله میکردند ، متزلزل کند فرمان داد که توپها را بحرکت درآورند و برجهای متحرك را براه بیندازند و توپها دروازه‌های شهر را هدف سازند و برج‌های متحرك بدیوار نزدیك شوند و مدافعان را هدف گلوله اسلحه آتشین قراربدهند و بر آنها بدست نفت‌اندازها، آتش ببارند .

دیدیم که خبر آغاز شورش آن‌طور که پیش‌بینی شده بود به (الهاك ـ ایروانی) فرمانده نیروئی که از خارج شهر، از راه زیرزمینی بایستی به ارك حمله‌ور شود نرسید و آنهائی که بایستی خبر آغاز شورش را به الهاك برسانند نتوانستند وظیفه خود را بانجام برسانند و الهاك ایروانی از صدای توپها و اسلحه آتشین کوچك دانست که شورش آغاز گردیده و فرمان حمله را صادر کرد .

مردان او که تمام شب در صحرا ، منتظر طلوع بامداد و صدور فرمان حمله بودند با خوشحالی از این که ساعات انتظار بپایان رسیده وارد راه زیرزمینی که مشخصات آن ، در حدود اطلاعاتی که توانستیم بدست بیاوریم ذکر گردید ، شدند و گفتیم که بتوصیه الهاك ایروانی آنها بتدریج از راهروی زیرزمینی گذشتند وتوانستند دیوار واقع در انتهای راهرو را ویران کنند و وارد ارك شوند و هنگامی که قدم به ارك نهادند بطوری که اشاره شد ، مدافعان را غافلگیر کردند .

چون در بین رومیان کسی از وجود آن راه زیرزمینی اطلاع نداشت و اگر شایعه وجود یك راه زیرزمینی بگوشش رسیده بود آن را از نوع شایعاتی که راجع بتمام قلاع وجود داشت ، میپنداشت .

شایعه وجود یك راه زیرزمینی که از ارك تبریز، بخارج متصل میشود حتی در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول این قرن وجود داشته و بگوش (بارتولد) خاورشناس روسی که در سال ۱۹۳۰ میلادی در سن شصت و دو سالگی زندگی را بدرود گفت رسیده و او اظهار کرد شنیده‌ام که از ارك

تبریز یك راه زیرزمینی به ربع رشیدی منتهی می گردید[1] .

چون رومیانی که در ارك بودند نمیدانستند که آن قلعه با یك راه زیرزمینی بخارج مربوط می‌باشد و اگر کسی به آنها می گفت که آن قلعه با یك راه زیرزمینی بخارج ارتباط دارد ، آن را جزو افسانه‌های عمومی بشمار میآوردند وقتی تبریزی‌ها از آن راه وارد ارك شدند ، در لحظه‌های اول چشم‌هایشان آنان را ندید .

چون وقتی انسان انتظار نداشته باشد ، در نقطه‌ای کسی را ببیند ، هر گاه وی در آنجا حضور یابد ، چشم آن کس که انتظار دیدارش را ندارد وی را در لحظه‌های اول نمی‌بینند و این موضوع آن‌قدر بدیهی است که احتیاج به ثبوت ندارد زیرا در زندگی هر کس این واقعه پیش آمده و کسی را که انتظار دیدارش را نداشته ندیده یا خود او ، بچشم دیگری نرسیده و فهمیده که چرا دیگری او را نمی‌بیند .

قبل از این که مردان تبریزی برای حمله بارك ، وارد راه زیرزمینی شوند الهاك ایروانی به آنها گفت :

منظور ما از حمله بارك این است که سلیمان خان را دستگیر کنیم و اگر او بدام ما بیفتد ، پیروزی ما قطعی خواهد بود .

اما اگر وضعی پیش‌آمد که ما نتوانستیم سلیمان خان را دستگیر نمائیم اولمه تکلو بایستی دستگیر شود و اگر نتوانستید او را دستگیر نمائید بقتلش برسانید چون اگر این مرد خیانتکار راهنمای سلیمان خان نمیشد دشمن این شهر را اشغال نمی‌نمود و ما را مجبور بتادیه خراج نمیکرد .

در تبریز کسی نمیدانست که محرك اصلی سلیمان خان برای حمله به تبریز، ابراهیم پاشا وزیراعظم بود و همه (اولمه تکلو) را محرك اصلی میدانستند زیرا ، ظواهر، این‌طور نشان میداد که او ، سلیمان خان را

۱ــ برای دانش آموزانی که خواننده کتاب هستند میگوئیم که در نام (ربع رشیدی) کلمه ربع را بایستی با فتح حرف(را) بر وزن ذرع تلفظ کرد و ربع رشیدی یعنی محله رشیدی و مقصود، شهرکی است که رشیدالدین فضل‌الله برای سکونت علماء و فضلابمنظور پژوهش‌های علمی و ادبی بوجود آورد و خرابه آن شهرك، هنوز هست ــ مترجم.

در راس یك ارتش نیرومند به آذربایجان کشانیده است .

اگر اسنادی که از بایگانی رومیان بدست آمد و در آن‌ها ابراهیم‌پاشا وزیر اعظم محرك حمله سلیمان خان به آذربایجان شناخته شد بدست نمیآمد ما هم مثل مردم تبریز ، یقین حاصل میکردیم که (اولمه تکلو) محرك و مشوق و راهنمای سلیمان خان برای حمله به تبریز شد .

در خیانت اولمه تکلو بپادشاه و وطن و ملت خود تردید وجودندارد. اما وی در دستگاه سلیمان خان کوچکتر از آن بود که بتواند محرك آن مرد برای حمله به آذربایجان شود .

کسی که تاریخ می‌نویسد بایستی برای بدست‌آوردن علل پدیده‌های تاریخی باسناد مراجعه نماید و ارزش یك سند ، در تاریخ‌نویسی ، بیش از شایعه‌ایست که صدها هزار نفر آن را حقیقت بدانند چون ممکن است که آن گروه بزرك‌اشتباه کرده باشند وهمین واقعیت بشکلی دیگردراجتماعات، پدیدار می‌شود .

باین ترتیب که صدها هزار تن ، نه فقط در یك نسل ، بلکه درنسلهای متعدد ، یك پدیده را حقیقت میدانند یعنی چیزی که قابل انکار نیست .

آنگاه یك نفر (فقط یك نفر) بعد از صدها یا هزارها سال نشان میدهد که آنچه مردم ، آن را حقیقت میدانستند غیر از وهم نبوده است همان‌طور که (کوپرنیك) بعد از هزارها سال که مردم یقین داشتند که زمین ثابت است و خورشید بدور زمین میگردد ، گفت که خورشید ثابت می‌باشد و زمین بدور خورشید میگردد ولی گفته‌اش را کسی جز عده‌ای از دانشمندان ، باور نکرد و کلیسای کاتولیکی تا دویست سال بعد هم نظریه (کوپرنیك) را نمی‌پذیرفت[1] .

۱ــ یك بار در پاورقی یکی از مقالات گفته شد که (نیکولا کوپرنیك) لهستانی که درسال ۱۵۴۳ میلادی درسن هفتاد سالگی زندگی را بدرود گفت اگر در حوزه قدرت سازمان معروف (انکیزیسیون) اروپائی زندگی میکرد بجرم این که گفت خورشید ثابت است و زمین بدور خورشید میگردد مورد محاکمه قرار میگرفت و بعید نبود که محکوم به سوختن بشود همان‌طور که بعد از او، در سال ۱۶۰۰ میلادی (جیوردانو ــ برونو) فیلسوف ایتالیائی را

وظیفه مورخ ، در درجه اول این است که تاریخ را از اسناد قابل اعتماد استخراج کند و اگر سندی قابل اعتماد باشد ، تعمق عقلائی در آن سند ضروری نیست .

اما در مورد اسنادی که مورخ در مورد صحت آن‌ها تردید دارد بایستی از لحاظ عقلائی آن اسناد را مورد مطالعه قرار بدهد تا این‌که بداند آیا اسناد ، با عقل و منطق قضایا موافق میباشد یا نه ؟

ازاین دو مورد گذشته ، مورد سوم ، آن است که مورخ نه سندی درخور اعتماد ، برای پی‌بردن بیك پدیده تاریخی دارد و نه می‌تواند از راه عقلائی و حتی قیاس ، بصحت یك پدیده تاریخی یا عدم صحت آن پی‌ببرد که در آن صورت ناگزیر است که آنچه از راه روایت باو رسیده در تاریخ خود نقل نماید .

از این قبیل است شماره سربازان در بعضی از جنك‌ها که برای وقوف برصحت ارقام ، سند قابل اعتماد وجود ندارد و از عقل و منطق هم نمیتوان برای پی‌بردن به صحت ارقام کمك گرفت و مورخ ناگزیر است ارقامی را که از روایات دریافت کرده، ذکر نماید .

بعضی از ایام وقوع حوادث نیز چنین است و اگر سندی قابل اعتماد برای تایید صحت آنها وجود نداشته باشد ، و مورخ نتواند با کمك گرفتن از منطق حوادث ، تاریخ حقیقی یا تخمینی را ذکر کند ، ناگزیر می‌باشد که آنچه از راه روایت دریافت کرده در تاریخ خود بنویسد .

باری با این که اکثر کسانی که در ارك بودند لباس متحدالشکل نظامی دربرداشتند و افراد غیرنظامی ، دارای لباس مردم روم بودند و بین لباس مردان تبریزی ومردان رومی تفاوت وجودداشت آنهائی که تبریزی‌ها رادر ارك دیدندمتوجه نشدندکه آنها از چه راه وارد ارك شده‌اند و با وجود تفاوت لباس در لحظه اول متوجه نشدندکه آنها دشمنانی هستندکه خود

درسن۵۲سالگی بحکم دادگاه (انکیزیسیون) سوزانیدند زیرا (برونو) درحوزه قدرت انکیزیسیون میزیست انکیزیسیون یعنی تفتیش عقیده مذهبی وبرونورابجرم این‌که‌مثل‌بعضی‌ازعارفان‌قدیم معتقد بوجوب وجود یعنی وحدت خالق و مخلوق بود محکوم کردند و سوزانیدند ــ مترجم.

را به ارك رسانیده‌اند .

تنها کسی که آن‌قدر حضور ذهن داشت که در اولین لحظه بفهمد که آنها دشمن هستند و از راه زیرزمینی وارد ارك شده‌اند اولمه تکلو بود .

اولمه تکلو در دوره‌ای که حکومت آذربایجان را داشت مانند تمام حکام آنجا در ارك تبریز بسر می‌برد و میدانست که ارك دارای یك راه زیرزمینی است و اطلاع داشت که مدخل آن راه کجاست .

این بود که فریاد زد ای شمخال‌چیان و ای بندقه‌چیان بشتابید و با من بیائید تا این‌که از ورود افراد دیگر دشمن جلوگیری کنیم .

اولمه تکلو بخوبی می‌فهمید کسانی که از راه زیرزمینی به ارك حمله کرده‌اند فقط آن عده که وارد ارك شده‌اند نمی‌باشند و دیگران ، در قفای آنها ، مشغول آمدن بسوی ارك هستند و بایستی مانع از ورود آنها شد و بهترین وسیله برای جلوگیری از ورود آنها شلیك شمخال و بندقه بسوی دالان زیرزمینی است زیرا بسبب تنگی آن راه هر گلوله که از دهانه یك سلاح آتشین خارج شود یك نفر را بقتل میرساند و فایده دیگر استفاده از بندقه و شمخال این است که دود باروت در آن دالان ، فضا را اشباع میکند و کسانی که در راهروی زیرزمینی هستند اگر نخواهند که خفه شوند بایستی بگریزند و راه گریز آنها هم بسوی خارج ارك و شهر خواهد بود چون هر گاه بخواهند برای نجات از دود باروت ، بطرف ارك بگریزند هدف گلوله قرار خواهند گرفت .

باروت آن دوره باروت سیاه بود و باروت بی‌دود ، وجود نداشت.

باروت سیاه بعد از این که محترق می‌شد دودی انبوه بوجود می‌آورد.

صاحبان اسلحه آتشین که در فضای آزاد سلاح خود را خالی میکردند از دود غلیظ باروت متاذی نمی‌شدند چون ، نسیم ، دود را متفرق میکرد و هنگامی هم که نسیم نمیوزید ذرات دود بسرعت متفرق می‌شد زیرا دودی که از دهانه سلاح آتشین خارج میگردید حرارت داشت و طبق قانون طبیعی ، وقتی دود ، یا بخار یا هر گاز دیگر حرارت داشته باشد ذرات آن، بسرعت از هم جدا و متفرق می‌شوند .

حمله به اولمه تکلو

بندرت اتفاق میافتاد که صاحبان اسلحه آتشین بدانند که دود باروت سیاه اشك‌آور و خفه‌کننده است.

ولی اولمه تکلو که در زندگی از تجربه‌های عملی برخوردار بود میدانست که دود باروت اگر انبوه و متراکم شود از چشم‌ها اشك جاری می‌نماید و در سینه، تولید خفقان میکند[1].

ولی آنهائی که از راه زیرزمینی خارج گردیده، قدم بارك گذاشته بودند وقتی فریاد اولمه تکلو را شنیدند متوجه او شدند و آن مرد را شناختند و عده‌ای از آنها به اولمه تکلو حمله‌ور گردیدند و بقیه بکسانی که شمخال و بندقه داشتند حمله نمودند.

اولمه تکلو که جز شمشیر سلاحی نداشت وقتی مشاهده کرد که چند نفر باو حمله‌ور شدند بدون این‌که از کسانی که در آن نزدیکی بودند و او را میدیدند، شرم کند، گریخت و چند سرباز که در آن نزدیکی بودند با این‌که میدانستند که آن مرد از رجال دستگاه سلیمان خان می‌باشد و عنوان پاشا دارد قاه قاه خندیدند.

ما در قسمت‌هائی از این تاریخ دیدیم که سربازان رومی و بخصوص بعضی از سپاه‌های ارتش روم، مردانی دلیر بودند و در موقع پیکار، قدم به عقب نمی‌گذاشتند و هر قدر که دشمن قوی بود، نمیتوانست آنها را وادار

۱ـ باروت بی‌دود هم گرچه دود ندارد ولی چون بعد از احتراق، تولید گاز میکند اگر گاز انبوه و متراکم گردد ممکن است که منتهی به خفگی شود ـ مترجم.

به عقب‌نشینی نماید و جز با کشتن آنها قادر نبود موضع آنان را اشغال کند و در بین تمام ملل آن زمان فقط ایرانیان بودند که از ارتش روم واهمه نداشتند و نه فقط یك‌بار و دوبار بلکه چندین مرتبه با رومیها پیکار کردند و عاقبت، آنها را از وطن خود اخراج نمودند بطوری‌که بارها خود سلیمان خان دلیری ایرانیان را ستود. و اوکه سربازانی چون سربازان سپاه (ینی‌چری) و سربازان سپاه استانبول داشت[1] مردی نبودکه بدون تعمق دلیری کسانی را بستاید بخصوص اگر آنها دشمن وی باشند.

سلیمان خان قانونی بطوری‌که در قسمت‌های آغاز این تاریخ دیدیم با بعضی از ملل اروپا هم جنگید اما دلیری هیچ‌یك از آن ملل را نستود.

در صورتی‌که بشرح مذکور در آغاز این تاریخ در سال ۱۵۲۹ از اطریشی‌ها شکست خورد و نتوانست شهر (وین) پایتخت اطریش را که محاصره کرده بود، اشغال نماید و علت آن‌که در آغاز این تاریخ ذکر شد، هرچه باشد، باری سلیمان خان از اطریشی‌ها شکست خورد و مجبور گردید دست از محاصره (وین) بردارد و مراجعت نماید.

اما نگفت اطریشی‌ها که او را شکست داده بودند دلیر هستند و فقط ایرانیان را به دلیری ستود.

خلاصه در ارتش روم، فرار یك سرباز عادی یك واقعه ننگین بشمار میآمد تا چه رسد باین‌که یك پاشا فرار کند.

ممکن است گفته شودکه اولمه تکلو پاشا یك افسر ارتش نبود و این گفته در مورد سوابق وی صحیح است.

اما دیدیم که درپیکارهای آذربایجان، او را بسمت فرمانده قسمت ذخیره ارتش انتخاب میکردند و مردی‌که یکی از چهار قسمت ارتش (جناح راست ــ جناح چپ ــ قلب ــ ذخیره) تحت فرماندهی‌اش باشد یك افسر بشمار میآید آنهم یك افسر عالی‌مقام، چون در ارتش دویست هزار نفری سلیمان خان، فرماندهی هریك از قسمت‌های چهارگانه ارتش بیك

۱ــ سپاه استانبول در اولین جنك سلیمان خان قانونی با شاه طهماسب که ما مشغول ذکر وقایع آن هستیم در آذربایجان نبود و لذا وارد جنك نشد ــ مترجم.

افسر عالی‌رتبه واگذار می‌شد و میدانیم از این جهت فرماندهی ذخیره را به اولمه تکلو واگذار میکردند که سرعسکر لطیف می‌ترسید که اگر آن مرد، فرمانده یکی از دو جناح یا قلب شود، خیانت نماید.

آنهائی که ناظر فرار اولمه تکلو بودند، بطور حتم آن واقعه را برای دیگران حکایت میکردند چون فرار مردی چون اولمه تکلو پاشا آن‌قدر ننك‌آور بود که بینندگان، نمیتوانستند آن واقعه را باطلاع دیگران نرسانند.

آن واقعه، برطبق اقتضای زمان، و عظمت ارتش روم، نه چندان کوچك بود که بگوش افسران نرسد و سرعسکر لطیف فرمانده ارتش از آن مطلع نشود.

فرار یك افسر عالی‌مقام از طبقه پاشاها، در نظر افسران ارتش روم واقعه‌ای بود مانند سقوط کره ماه برزمین یا بحرکت درآمدن کوه‌ها، و سرعسکر لطیف در اولین‌بار که بحضور سلیمان‌خان میرسید آن واقعه را برای سلطان روم نقل میکرد و اولمه تکلو نه فقط از چشم سلطان میافتاد بلکه مغضوب می‌شد.

ممکن است تصور بشود که سخت‌گیری ارتش روم، در مورد سرباز فراری یك قانون استثنائی بوده و در ارتش‌های دیگر، آن‌طور سخت‌گیر نبوده‌اند.

لذا میگوئیم که در تمام ادوار، در هرارتش که در آن انضباط حکم میکرد و بکند در مورد سرباز فراری همان‌طور سخت‌گیر بودند و هستند.

در جنك جهانی دوم، در پیکار منطقه (وردون) واقع درکشور فرانسه، یك سرباز فرانسوی که درابتدای یك سنگر پاسداری میکرد، براثر حمله سربازان آلمانی در همان سنگر گریخت و بدون این‌که از سنگر خارج شود بانتهای سنگر دوید.

فرمانده قسمت گزارش آن واقعه را به فرمانده گردان داد و با رعایت سلسله مراتب آن گزارش باطلاع فرمانده لشگر رسید و فرمانده لشگر گفت که برای محاکمه آن سرباز دادگاه تشکیل شود.

دادگاه آن سرباز را محکوم باعدام نمود و کشیش لشکر برای این که از قتل آن سرباز ممانعت کند نزد مارشال (پتن) که در سال ۱۹۴۰ میلادی رئیس دولت فرانسه شد رفت.

چون غیر از مارشال (پتن) که فرمانده کل جبهه فرانسه بود هیچ صاحب مقام نظامی نمیتوانست از اعدام آن سرباز ممانعت نماید و اجرای حکم دادگاه را متوقف کند.

با این که مارشال پتن یك عیسوی مومن و برای کشیش‌ها قائل باحترام بود شفاعت آن کشیش را نپذیرفت و موافقت نکرد که اجرای حکم اعدام را متوقف کند در صورتی که آن سرباز از سنگر خارج نشده، در خود سنگر بسوی انتهای آن گریخته بود و سرباز فراری را اعدام کردند و در همان جنك (وردون) ششصد هزار سرباز فرانسوی کشته شدند چون هر سرباز در هرجا که بود آن‌قدر پایداری میکرد تا کشته شود یا هنگام حمله بقتل میرسید.

علت این که در تمام ارتش‌های با انضباط جهان، فرار سرباز یك ننك و گناه غیرقابل بخشایش بشمار میآید و امروز هم چنین است این می‌باشد که فرار یك سرباز سبب تزلزل روحیه سربازان دیگر می‌شود و دست و دل آنها را برای جنك کردن سرد می‌نماید و در وقایع این تاریخ چندبار دیدیم که سربازان ایرانی با این که تحت فشار زیاد قرار گرفتند و بادشمنی پیکار میکردند که خیلی از آنها قوی‌تر بود حتی یك‌بار قدم به عقب نگذاشتند مگر بعد از این که از طرف فرمانده آنها فرمان عقب‌نشینی صادر می‌شد.

در هرحال، اگر وضع جنك، طوری می‌شد که سلیمان‌خان، قدرت خود را در تبریز حفظ می‌نمود، بزودی از فرار اولمه تکلو مطلع میگردید و بطور مسلم نظریه‌اش نسبت باو تغییر میکرد.

وقتی اولمه تکلو شمخال‌چی‌ها و بندقه‌چی‌ها را مقابل راه زیرزمینی برد و بآنها گفت که بسوی داخل شلیك کنند چون یك افسر ارشد بشمار میآمد و برای تیراندازی بسوی دالان تاکید کرد دارندگان اسلحه آتشین

باتفاق شلیك کردند .

در صورتی که رسم این بود که نیمی از آنها تیراندازی کنند و نیمی دیگر اسلحه پر در دست داشته باشند و در بعضی از نبردها ، یك سوم از دارندگان اسلحه آتشین شلیك میکردند و دو سوم سلاح پر خود را حفظ می‌نمودند .

تیراندازی اسلحه آتشین تمام مردانی را که جلوتر از دیگران بودند بخاك انداخت و قسمتی از دالان پر از دود باروت شد .

اما دارندگان شمخال و بندقه فرصت نیافتند که گلوله دوم را شلیك کنند و آنهائی که از عقب مقتولین میآمدند ، از دالان خارج شدند و به دارندگان شمخال و بندقه حمله‌ور گردیدند .

دارندگان اسلحه آتشین چون در داخل ارك بودند برای راحتی شمشیر خود را حمل نمیکردند و وقتی مورد حمله مردان تبریز که از دالان خارج شدند قرار گرفتند ، ناگزیر بندقه و شمخال خالی خود را سلاح قراردادند .

آنهائی که بندقه داشتند لوله آن را گرفتند و مانند چماق بر کسانی که بآنها حمله میکردند میکوبیدند .

ولی آنها که دارای شمخال بودند نمیتوانستند که مانند چماق از آن استفاده نمایند ومعاصران که تفنك‌های ظریف امروزی را می‌بینند نمیتوانند شمخال‌های نیمه اول قرن دهم هجری و نیمه اول قرن شانزدهم میلادی را در نظر مجسم کنند تا بدانند چقدر حجیم و زمخت و سنگین بود .

حتی اگر لوله شمخال را با دو دست میگرفتند که دور سر بگردانند و برفرق دشمن یا صورتش بکوبند ، بیش از دو یا سه بار قادر به گردانیدن آن نبودند زیرا از بس سنگین بود دست و شانه را بزودی خسته میکرد .

آنهائی که از دالان خارج می‌شدند و بی‌انقطاع برشماره آنان افزوده میگردید گرچه اسلحه آتشین نداشتند ولی با دارابودن شمشیر و تبر، بهتر از دارندگان بندقه و شمخال می‌توانستند بجنگند .

آنها از تعلیمات سربازی برخوردار نشده بودند اما دلیری داشتند و

خود را آماده کردند که بکشند یا کشته شوند.

چون مردانی که از راه زیرزمینی وارد ارك می‌شدند برای این که راه را ببینند، مشعل‌های افروخته داشتند، الهاك ایروانی بآنها گفت بعد از این که وارد ارك شدید تا می‌توانید حریق تولید نمائید زیرا یکی از چیزهائی که دشمن را متاذی میکند حریق است.

مردانی هم که وارد ارك شدند خواستند که حریق ایجاد نمایند اما جز چند حریق کوچك که بزودی خاموش شد، آتش‌سوزی بوجود نیامد چون در قلاع قدیم بخصوص در دژهای شرق غیر از در و پنجره، چیزی که قابل سوختن باشد وجود نداشت.

در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان سقف خانه‌ها را با تیرهائی از تنه درخت تبریزی می‌پوشانیدند اما سقف قلاع جنگی در آذربایجان و سایر قسمت‌های ایران بدون بکار بردن تیر ساخته می‌شد و بالای اطاق‌ها طاق میزدند و هرگاه اطاقی آن‌قدر بزرك بود که نمیتوانستند بالای آن یك طاق بزنند ستون‌های سنگی متعدد در آن اطاق نصب میکردند و روی ستون‌ها، طاق‌های متعدد میزدند و این نوع معماری در بعضی از مساجد ایران هم بکار میرفت.

در دقایق اولیه ورود مردان مهاجم، از راه زیرزمینی، وضع جنك در ارك، بسود سکنه شهر شد و آنها توانستند آن دسته از دارندگان بندقه و شمخال را که بسوی دالان شلیك کرده بودند از پا درآورند. اگر وضع بهمان ترتیب، پیش میرفت مردانی که از راه زیرزمینی وارد ارك شدند می‌توانستند نیروی پایداری سکنه ارك را ازبین ببرند و آنجا را اشغال نمایند.

اما سکنه ارك که غافل‌گیر شده بودند بخود آمدند و متوجه شدند آنهائی که وارد ارك شده‌اند نه از راه دیوار قدم به ارك گذاشتند و نه از راه دروازه، بلکه از زمین خارج شده‌اند و می‌شوند و اگر راه خروج آنها را بندند، نخواهند توانست خود را بداخل ارك برسانند.

لذا بامر فرمانده نظامی ارك بشدت بکسانی که از راه زیرزمینی خارج

شدند و باز عده‌ای دیگر از آن دالان خارج میگردیدند حمله کردند.

الهاك ایروانی میخواست که بعد از تمام مردانی که فرماندهی آنان را داشت وارد ارك شود.

اما اندیشید که شاید مردانی که تحت فرماندهی او هستند فکر کنند که وی میخواهد در خارج از شهر بماند و از خطر جنك مصون باشد.

این بود که پسر جوانش بنام محمد را بجای خود فرمانده کرد و باو گفت تمام مردانی که با ما هستند میدانند چه باید بکنند و تو برای آنها دستوری صادر نکن زیرا چون جوان هستی ممکن است که مردان عاقل یا سالخورده، از دستور تو مکدر شوند و فکر کنند که تو کوچکتر از آن هستی که برای آنها دستور صادر نمائی و من برای این تو را بجای خود فرمانده میکنم که اگر مردان ما احتیاج به چیزی برای ادامه جنك داشتند، فراهم نمائی و در دسترس آنها بگذاری و اگر من کشته شدم سرپرستی خانواده برعهده تو قرارمیگیرد و چون بزرك هستی میدانی چگونه زندگی کنی و از خانواده ما نگاهداری نمائی.

الهاك ایروانی که با حضور چند تن از مردان این را به پسرش گفت وارد راهروی زیرزمینی شد و بسوی ارك براه افتاد.

تصور کرده‌اند که افراد سالخورده، نمیتوانند مانند جوانان، یك مرتبه خود را برای دست شستن از جان، آماده کنند.

این یك واقعیت است زیرا افراد سالخورده بیش از جوانان تجربه دارند و میدانند که مسائل جزئی دارای آن ارزش نیست که آدمی جان خود را فدای آن نماید.

ولی همین افراد وقتی مسئله دفاع از میهن پیش میآید جان خود را فدا می کنند.

چون همان تجربه که مانع از این می‌شود که آنها برسر مسائل جزئی خود را فدا کنند بآنها میآموزد که وقتی مسئله دفاع از میهن پیش آمد بایستی جان را فدا کرد چون اگر میهن از دست برود همه چیز از دست خواهد رفت.

بنابراین فداکاری سالخوردگان از یك لحاظ برتر از فداکردن جان از طرف جوانان می‌باشد و آن این است که افراد سالخورده، از روی احساس جان را فدا نمیکنند بلکه از روی تعقل و با درنظر گرفتن عاقبت کار درصدد برمیآیند که برای تحصیل پیروزی دست از جان بشویند.

ذکر این نکته ضروری است کسانی که در تبریز علیه سلیمان خان شوریدند فقط جوانان نبودند.

بلکه سالخوردگان هم که بسیاری از آنها نوه داشتند، علیه آن مرد قیام کردند.

چون میدانستند که اگر شورش نکنند و تبریز را از دست سلیمان‌خان آزاد ننمایند تا روزی که جان دارند یا تا روزی که یك حبه گندم برای آنها باقی مانده بایستی به سلیمان خان خراج بپردازند و او که از دریافت خراج لذت برده و می‌برد محال است که دست از گرفتن بردارد مگر روزی که دست او را کوتاه کنند و این وظیفه آنها و سایر مردان تبریز است که دست آن مرد طماع را کوتاه نمایند. در بسیاری از اقوام دنیا و بالاخص در ملل اروپا اعمال را از روی نیات می‌سنجند[1].

بهمین جهت است که اگر در شکارگاه کسی از روی سهو رفیق شکارچی خود را هدف قرار بدهد و او را به قتل برساند، در دادگاه او را محکوم به قتل نمی‌کنند برای این‌که نیت کشتن را نداشته و از روی سهو رفیق خود را به قتل رسانیده است.

باز بهمین دلیل است که اگر در این دوره راننده، عابری را زیر وسیله نقلیه خود بگیرد واو به قتل برسد مجازات راننده، کیفر قاتل عمدی نیست.

با توجه باین اصل ارزش فداکاری سالخوردگان تبریز از جمله الهاك ایروانی بیش از وطن‌پرستانی بود که از روی احساس، آماده شدند که جان را در راه وطن فدا نمایند چون سالخوردگان از روی نیت و با

۱ـ ما هم اعمال را از روی اراده و قصد می‌سنجیم و کسی نیست که نداند «الاعمال بالنیات» ـ مترجم.

ایمان باین‌که برای رستگاری، چاره‌ای جز فداکردن جان ندارند خود را برای جان‌بازی آماده کردند.

سلاح الهاك ایروانی یك تبر بود وکاردی هم برکمر داشت و با وجود سالخوردگی، قوی و خوش بنیه بنظر میرسید و در تمام ادوار، مردان سالخورده‌که بدن خود را بکار بیندازند و ازکارهای بدنی بیم نداشته باشند می‌توانند بنیه خود را در دوره‌کهولت حفظ‌کنند و میدانیم که مردم قدیم بخصوص در بعضی از قسمت‌های ایران بیش از امروزکارهای بدنی میکردند برای این‌که ماشین‌هائی‌که امروز انسان را از بعضی از کارهای بدنی معاف میکنند در آن موقع وجود نداشت[1].

الهاك ایروانی خوش بنیه بود اما پرورش جنگی نداشت ونمیدانست که فنون شمشیرزدن و تبرزدن چگونه است.

او برای پیکار با کسانی میرفت‌که همه سرباز حرفه‌ای بودند وبعضی از آنها از برجسته‌ترین سربازان جهان، در آن عصر، محسوب می‌شدند.

اما آن مرد سالخورده وطن‌پرست بود و غیرت میهن‌پرستی وی اجازه نمیداد که اجنبی را صاحب اختیار جان و مال مردم وطن خود ببیند.

اوبرای تحصیل‌ثروت بجنك‌نرفت‌برای‌این‌که احتیاجی به‌گردآوری مال نداشت و مثل بسیاری از سرشناسان تبریز دارای بضاعت بود.

اما این را میدانست‌که اگر بجنك نرود و اجنبی را از تبریز بیرون نکند، ثروت خودرا از دست خواهد داد زیرا سلیمان خان، که لذت دریافت خراج هنگفت را چشیده، دست ازگرفتن خراج برنخواهد داشت تا روزی‌که در تبریز از نقد و جنس، چیزی وجود نداشته باشد‌که بتوان خراج بدست آورد.

رسم بود سالخوردگانی‌که پسر جوان داشتند پسرشان را بجنك

۱ــ مترجم در جوانی در شهرهای جنوب خراسان مثل تون (فردوس امروزی) و (گلشن امروزی) و قائن، علمائی را دید که در دوره سالخوردگی پشت گاو آهن قرار میگرفتند و زمین را شخم میزدند و در موقع برداشت محصول، خود با داس، ساقه‌های گندم را میدرودند و آنگاه گندم را می‌کوبیدند ــ مترجم.

میفرستادند، وامروز هم که در بسیاری از کشورهای دنیا خدمت سربازی جزو وظائف ملی و اجتماعی افراد است، سالخوردگانی که سن آنها از مدتی معین بگذرد، از رفتن بمیدان جنك معاف هستند.

لذا الهاك ایروانی می‌توانست خود در خارج شهر بماند و پسرش را به ارك بفرستد.

لیکن آن مرد، فرستادن پسر را بجنك، در دادگاه وجدان خود، از زیربار وظیفه، و بقول خودش که هنگام رفتن به ارك بهمراهان گفت بی‌غیرتی میدانست.

او براین عقیده بود که خودش با دست خویش بایستی دشمن را از پا درآورد یا کشته شود و آن کاری نیست که بدیگری واگذارد ولو پسرش باشد.

در هیچ مدرسه و سربازخانه باو نیاموخته بودند که جنك با دشمنی که قصد اشغال وطن را دارد یا جنك با او، برای اخراجش از وطن، جزو وظیفه حتمی هرمرد است و از لحاظ شرعی واجب غیرکفائی است یعنی واجبی نیست که اگر دیگری بانجام برساند، تکلیف، از انسان ساقط شود مگر هنگامی که دشمن از وطن، طرد شده باشد.

ممکن است پرسیده شود مردم تبریز که آن‌قدر وطن‌پرست و غیور بودند چرا وقتی سلیمان خان برای اشغال تبریز آمد قیام نکردند و درصدد برنیامدند که مانع از ورود وی بشوند.

پاسخ این ایراد این است که آنها اطاعت از دستور شاه طهماسب را واجب میدانستند و از دو لحاظ بوجوب اطاعت از دستور شاه طهماسب عقیده داشتند اول این‌که شاه طهماسب، پادشاه ایران بود و دوم این‌که مرشد بزرك خانقاه اردبیل، بشمار میآمد و مرشد بزرك خانقاه آنجا، پیشوای روحانی شیعیان بود.

مردم غیور تبریز

شاه طهماسب ، بطوری که گذشت ، شهر تبریز را یك شهر بلادفاع اعلام کرد و مردم شهر هم برای اطاعت از امر شاه طهماسب ، دست درنیاوردند . و شورش همان مردم ، علیه ارك ، با مخاطراتی که دربرداشت، ثابت میکند که اگر شاه طهماسب شهر تبریز را بلادفاع اعلام نکرده بود ، مردان تبریز مقابل سلیمان خان مقاومت میکردند ولو شهر ویران می‌شد . و رومیهای قدیم از مردم آذربایجان می‌ترسیدند و می گفتند که مردم توروز (یعنی تبریز) از پلنك درنده‌تر هستند چون هربار که رومیهای قدیم به تبریز رسیدند و خواستند که آن شهر را بتصرف درآورند مواجه با مقاومت شدید مردم شهر شدند .

رومیهای قدیم آذربایجان را باسم (آتروپاتن) میخواندند و تبریز در زبان آنها (توروز) بود و (سزار) قیصر روم که میدانیم بدست ناپسری‌اش کشته شد می گفت که من ، تا روزی که تبریز را تصرف نکنم و سکنه آن شهر را بوسیله پیلا بهلاکت نرسانم ، نخواهم مرد و (پیلا) نیزه ضخیم سربازان (لژیون) رومی بود که گاهی از آن چون سلاح جنك تن به تن استفاده میکردند و گاهی آن را پرتاب می‌نمودند و آن‌قدر در بکاربردن آن مهارت داشتند که وقتی نوك (پیلا) در شکم یا سینه کسی فرو میرفت از پشت مضروب سر بدر میآورد و ضربت (پیلا) همواره کشنده بود .

در یکی از تهاجمات روم قدیم ، وقتی مردم تبریز خودرا در وضعی دیدند که دریافتند سقوط شهر حتمی است تمام زن‌ها و دختران را بدست

خود بقتل رسانیدند تا این‌که از طرف سربازان دشمن اسیر نشوند و آنگاه طوری استقامت‌کردند که توانستند رومیها را عقب بزنند و پایداری آنها یك علت روحی نیز داشت و آن این‌که بعد از قتل زنان و دختران، هیچ تشویش نداشتند و میدانستند هرواقعه که اتفاق بیفتد نوامیس آنها بدست سربازان دشمن نخواهد افتاد.

بعضی از مورخین اروپائی و بخصوص نویسندگان ونیزی که برای بازرگانی بآذربایجان میرفتند درمورد نژاد مردم تبریز، و بطورکلی مردم آذربایجان اشتباه‌کرده‌اند و آنها راترك دانسته‌اند چون می‌شنیدند که آنها ترکی صحبت می‌کنند.

در صورتی‌که مردم آذربایجان ایرانی اصیل هستند و لهجه ترکی آنها از سلطه سلجوقیها بوجود آمد واگرآنها ترك بودند درقبال تهاجمات قبایل ترك مقاومت نمیکردند چون آنها را از خود میدانستند و زبان فارسی آنها قبل از سلجوقی‌ها زبان آذری بودکه یکی از لهجه‌های زبان فارسی است و در بین مورخان و محققان اروپائی (کنت دوگوبینو) و (ژاك ـ دومورگان) قبل ازدیگران باصالت ایرانی بودن مردم‌آذربایجان پی‌بردند و این دو محقق فرانسوی نوشته‌اندکه نظریه نویسندگان ونیزی مشعر براین که مردم آذربایجان ترك هستند صحیح نیست و هنوز در بعضی از قسمت‌ـ های آذربایجان می‌توان کلمات آذری را از دهان مردم شنید.

الهاك ایروانی از راهروی زیرزمینی گذشت و وارد ارك گردید.

ارك تبریز، موقعی‌که الهاك ایروانی قدم بآنجا گذاشت بـه یك سلاح‌خانه بزرك بیش از منطقه‌ای‌که انسان در آن زندگی میکند شباهت داشت.

زمین در ارك مبدل به یك بر که خونین شده بود و بهرطرف‌که نظر میانداختند، در سطح زمین، جز خون نمیدیدند و آنهائی‌که می‌جنگیدند زمین میخوردند زیرا خون بعد از این‌که منعقد می‌شد (دلمه می‌شد) مبدل به یك جرم لغزنده میگردید و وقتی‌که پا را برخون می‌نهادند می‌لغزیدند و بزمین میافتادند.

در وسط آن مرداب ، اجساد مقتولین قرار گرفته بود و کسی درفکر خارج کردن اجساد از میدان جنك نبود برای این که هر کس ، فکر دفع دشمن ، و حفظ جان خود را میکرد .

از هرطرف صدای ناله و گاهی فریاد بگوش میرسید و آن صدای ناله و فریاد مجروحین بود و بعضی از آنها آب میخواستند ، اما نه کسی بآنها آب میداد و نه کسی درصدد برمیآمد که آنها را از میدان جنك خارج کند و بجائی ببرد که زخمشان را ببندند و اگر از آنها پرستاری نمی کنند باری در مکانی نباشند که زیر لگدهای جنگجویان قرار بگیرند .

مردان تبریز، که خون‌سردی سربازان حرفه‌ای ارتش روم را نداشتند بعد از ورود به ارك و شرکت در جنك فریاد میزدند و این جزو غرائز افراد است که بعد از این که خود را در یك اجتماع دیدند ولو میدان جنك نباشد همین که پدیده‌ای سبب بهیجان آمدن آن اجتماع گردید فریاد میزنند

الب‌ارسلان ، سلطان معروف سلجوقی می‌گفت وقتی من در میدان جنك هستم و در پیکار شرکت میکنم فریاد میزنم و چگونه می‌توانم از سربازان خود که بیش از من ، درپیکار شرکت دارند ، انتظار داشته باشم که فریاد نزنند .

ولی بطوری که گفتیم سربازان حرفه‌ای در میدان جنك حتی در سخت‌ترین زمان پیکار فریاد نمیزدند چون براثر ممارست و تجربه ، فهمیده بودند که فریادزدن نه برنیروی انسان میافزاید و نه از نیروی دشمن میکاهد بلکه قسمتی از نیروی مرد جنگاور با فریادزدن بهدر میرود .

ولی تبریزی‌ها که تجربه جنگاوران حرفه‌ای را نداشتند فریاد میزدند و گاهی فریاد آنها ناگهان مبدل به سکوت میگردید چون یك گلوله شمخال یابندقه آنها را بهلاکت میرسانید یا این که یك‌ضربت شمشیر یا نیزه بحیاتشان خاتمه میداد .

هرمرد تبریزی که قدم به ارك میگذاشت و آن منظره را میدید در دم خود را برای قتال آماده میکرد بدون این که روحیه‌اش از دیدن آن **ورطه خون متزلزل** شود برای این که مردان تبریز عادت کرده بودند که

صحنه‌های بزرك خون‌آلود را ببینند و آن عادت را شاه اسماعیل صفوی بقصد این‌که مردان را با صحنه‌های جنگی آشنا کند بوجود آورد. میدانیم که شاه اسماعیل صفوی که هدفش وحدت ایران و تجدید عظمت آن‌کشور بود، مقاصد خود را بوسیله برنامه‌های مذهبی جامه عمل می‌پوشانید و او برای این‌که مردان را با صحنه‌های جنگی آشنا کند بطوری‌که دیگر مشاهده خون در آنها وحشت تولید ننماید گفت که مردان در هرسال، یك روز که روز دهم محرم بود سراپای خود را با پارچه‌ای سفید چون کفن بپوشانند و سر را خون‌آلود نمایند بطوری‌که خون روی کفن بریرد و آن را خون‌آلود نماید. مردان هم، هرسال در روز معین آن برنامه را بموقع اجرا میگذاشتند و چون شماره کفن‌پوشان زیاد بود و خون تمام کفن را ارغوانی میکرد منظره‌ای بوجود میآمد مخوف‌تر از میدان جنك، و در آن روز در شهر تبریز، زن‌ها، بتوصیه شوهران و پدران خود از خانه‌ها خارج نمی‌شدند تا این‌که چشمشان بآن منظره وحشت‌آور نیفتد، فایده آن مراسم این بود که دیگر مردان تبریزی از مشاهده یك میدان پیکار چون میدان ارك تبریز، بوحشت‌نمیافتادند و روحیه جنگی را از دست نمیدادند.

الهاك ایروانی وقتی وارد ارك شد مثل این بود که یك منظره آشنا را می‌بیند و بدون درنك با تبر به نزدیك‌ترین سرباز رومی حمله‌ور گردید.

او هم بعد از ورود به ارك مانند دیگران فریاد زد و گرچه توانست که یك سرباز رومی را مضروب ومجروح کند، اما هدف گلوله قرار گرفت و قبل از این‌که بتواند ضربت دوم را برکسی وارد بیاورد برزمین افتاد چون سرباز حرفه‌ای نبود تا این‌که بداند بعد از ورود به یك صحنه پیکار چگونه باید جان خود را حفظ کند.

اکثر مردانی که از راه زیرزمینی خود را به ارك رسانیدند از لحاظ جنگی مانند الهاك ایروانی بودند.

آنها بجنك میرفتند بدون این‌که برورش جنگی داشته باشند وبدانند چگونه باید تبر یا شمشیر زد تا این‌که از گزند دشمن مامون ماند.

روحیه همه آنها ، چه جوان و چه پیر، هنگام رفتن بسوی ارك ، روحیه کسی بود که میرود به مرتبه شهادت برسد .

گرچه همه آنها برای تحصیل پیروزی بسوی ارك میرفتند اما این اندیشه را هم داشتند که ممکن است بقتل برسند .

منتها فکر میکردند که اگر بقتل برسند پیروزی نصیب سایر مردان تبریز خواهد شد .

هیچ یك از آنها در این فکر نبود که چرا من کشته شوم و دیگران نائل به پیروزی گردند .

یك‌بار ما در حوادث گذشته این روحیه قابل تحسین را که درسربازان شاه طهماسب وجود داشت ذکر کردیم وآن روحیه ، در آن روز در تمام مردان تبریزی که وارد جنك شده بودند وجود داشت .

اگر در یك میدان جنك ، سربازها فکر کنند که چرا ما کشته شویم و همقطارهای ما به پیروزی برسند و چرا آنها کشته نشوند تا این‌که ما به پیروزی برسیم ، دسته‌ای که این روحیه ناصواب در آن بوجود آمده شکست خواهد خورد .

در تمام جنك‌ها پیروزی از آن دسته‌ایست که سربازانش آماده هستند کشته بشوند تا این‌که همقطارانشان نائل به پیروزی گردند .

صحن ارك از جسد مقتولین که می‌توان گفت در خون غوطه‌ور بودند مفروش شد و باز مردان از جان گذشته تبریز از راه زیرزمینی وارد ارك می‌شدند .

در حالی‌که آن جنك لرزه‌آور در ارك ادامه داشت ، توپها بسوی مردمی که از خارج (از داخل شهر) به ارك حمله می‌نمودند شلیك میکرد.

اما شلیك توپها منظم نبود برای این‌که توپچی‌ها مجبور می‌شدند که دست از تیراندازی بردارند تا این‌که توپها سرد شود .

هربار که یك توپ شلیك میکرد مردان شهر را چون برك درختان در فصل خزان برزمین میریخت و این غیر از آسیب گلوله‌های شمخال و بندقه بود و چون در ارك ، ذخیره‌ای بزرك از مهمات وجود داشت توپچی‌ها

و ... رندگان سایر اسلحه آتشین می‌توانستند بدون انقطاع ، مشروط بر این که اسلحه آنها گرم نشده باشد تیراندازی کنند .

سلیمان خان و پسرش مصطفی در فوقانی‌ترین قسمت ارك ناظر صحنه قتل بودند و یك عده از آنها حفاظت میکردند و تا آن موقع کسی از مردم تبریز نتوانسته بود خود را باو و پسرش نزدیك کند .

دروازه ارك به سبب این که مدافعان درآخرین دقایق توانسته بودند سنك‌های بزرك پشت دروازه بگذارند پایداری میکرد و با این که مردم تبریز دروازه را درهم شکستند ، نمیتوانستند از سنك‌ها بگذرند و خود را به ارك برسانند .

زیرا دارندگان شمخال و بندقه از پشت سنك‌ها یعنی از فواصلی که بین سنك‌ها بوجود آمده بود بطرف کسانی که میخواستند وارد ارك شوند تیراندازی میکردند و آنها را بخاك میانداختند .

گفتیم که وضع جنك در آن قسمت از حصار شهر که سربازان رومی در آن جا گرفتند چگونه بود وطوری تبریزی‌ها در آن قسمت ، بالای حصار ، با فداکاری پیکار میکردند که نگذاشتند منطقه اشغالی سربازان رومی در آنجا خیلی وسعت بهم برساند .

اما سرعسکر لطیف که متوجه شد در آنجا ، مقاومت مردان شهر شدید است سربازان خود را به چند نقطه دیگر از حصار فرستاد و دسته‌ای از آنها که خود را بداخل حصار رسانیدند و از سربازان سپاه (ینی‌چری) بودند وارد شهر شدند و با شتاب راه ارك را پیش گرفتند و در راه خود هر که را که مانع عبورشان بود کشتند .

مدافعان شهر ، نتوانستند از عبور آنها جلوگیری کنند و هر کس که برای ممانعت از گذشتن آنها پیش میرفت با یك ضربت تلوار سرباز ینی‌چری از پا درمیآمد .

آنها خود را بارك رسانیدند و به مردمی که اطراف ارك بودند و میخواستند خود را بدرون آن دژ برسانند حمله‌ور شدند .

وقتی دارندگان اسلحه آتشین سربازان خودشان را دیدند دست

از تیراندازی برداشتند زیرا براثر این‌که همه در حال حرکت بودند ممکن بودکه چهارپاره‌های توپ وگلوله‌های بندقه و شمخال سربازان خودشان را بهلاکت برساند.

روزی‌که سلیمان خان بشرحی‌که گذشت وارد تبریز شد سرعسکر لطیف باو گفت اینك‌که ظل‌الله با ورود به تبریز، تملك این شهر را مسجل کرده بهتر این است‌که در خارج شهر منزل بکند و در ارك نباشد.

چون ارك در داخل شهر یك دژ محصور است و اگر اتفاقی بیفتد، خروج ظل‌الله از ارك دشوار خواهد شد.

سلیمان خان پاسخ دادکه اتفاقی نخواهد افتاد زیرا شاه طهماسب، تبریز را یك شهر بلادفاع اعلام‌کرده و از مردم شهر خطائی سرنخواهد زد و من باید در ارك منزل‌کنم تا این‌که محقق شود این شهر مال من است و برای رعایت نظریه تو، ارك را طوری محکم میکنم‌که اگر از طرف مردم شهر، خطائی سر زد بتوانم مقاومت نمایم تا وقتی ارتش من‌که خارج شهر است خود را بمن برساند.

سلیمان خان میدانست‌که از قدرت ارتش او گذشته، نفوذ شاه‌طهماسب بقدری زیاد است‌که چون شهر تبریز را بلادفاع اعلام‌کرده مردم تبریز هرگز طغیان نخواهند نمود.

در مذاکراتی‌که قبل از شورش مردم شهر، قائم‌مقام با وجوه مردم کرد، بطوری‌که شنیدیم این بحث پیش آمدکه شاید بعد از این‌که شورش آغاز شد ارتش سلیمان خان، از خارج شهر بکمکش نیاید و افسران عالی‌مقام ارتش از فرصت استفاده‌کنند تا این‌که خود جای سلیمان خان را بگیرند.

اما این‌طور نشد و سرعسکر لطیف‌که به سلیمان خان وفادار بود تصمیم گرفت‌که او را از مردم شهر نجات بدهد و دنبال سربازان (ینی‌چری) که خود را به ارك رسانیدند بدون انقطاع سربازان رومی، وارد شهر می‌شدند و خود را به ارك میرسانیدند.

بعد از این‌که تیراندازی از طرف مدافعان ارك، برای این‌که گلوله

و چهارپاره به سربازان دوست اصابت ننماید متوقف شد ، آنهائی که در ارك از پشت سنك ، بطرف مردم تیراندازی میکردند آن سنك‌ها را ازقفای دروازه درهم شکسته دور کردند و سربازان ینی‌چری وارد ارك شدند .

ارك همچنان صحنه قتال و لجه خون بود و سربازان ینی‌چری با ضربات تلوار راه خود را بسوی قسمت فوقانی ارك گشودند و خود را به سلیمان خان و پسرش رسانیدند .

فرمانده سربازان ینی‌چری که پیشاپیش سربازان رومی دیگر وارد ارك شد بش‌یوزباشی (مراد ـ اتم) بود[1] و او هم مثل تمام سربازان ینی‌چری تازه مسلمان بشمار میآمد و مردی ۳۵ یا ۳۶ ساله بنظر میرسید .

او بعد از فرودآمدن از حصار شهر، پیشاپیش سربازان خود راه ارك را پیمود و وقتی برای دادن گزارش به سلیمان خان رسید ، مثل این بودکه در یکی از روزهای عادی ، یك گزارش معمولی را به سلطان روم میدهد و منظره قتال و خون و زد و خورد با مردم شهر هیچ نوع ناراحتی در او بوجود نیاورد .

سلیمان خان با علائم پرچم‌ها با خارج شهر ارتباط داشت و میدانست که سربازانش از چند جای حصار وارد شهر شده‌اند .

بش‌یوزباشی (مراد ـ اتم) درگزارش خود گفت که ظل‌الله باید از شهر خارج شود و به اردوگاه که مکانی است امن، منتقل گردد وهنوز دروازه‌های شهر گشوده نشده ولی می‌توان ظل‌الله و ولیعهد و همراهان را از راه حصار از شهر خارج کرد .

سلیمان خان ، از این‌که باید از راه حصار ، از شهر خارج گردد ناراحت شد و او مرتبه خود را بسی برتر از آن میدانست که از راه دیوار از شهر ، خارج گردد و دیگر این‌که خروج از ارك را چون گریختن از مردم تبریز میدانست .

اما بش‌یوزباشی (مراد ـ اتم) باو گفت که مردم شهر بشدت دارای

۱ـ شاید بتوان درجه نظامی بش‌یوزباشی را مطابق با درجه سرگردی در ارتش‌های این دوره دانست و در هر حال از درجه سروانی برتر بوده است ـ مترجم.

حال عصیان شده‌اند و سرعسکر میگوید که ممکن است که ارك را با احتراق باروت ویران نمایند.

میدانیم از ساعتی که اندیشه شورش در شهر بوجود آمد کسی در فکر آن نبود که ارك را با احتراق باروت ویران نماید و شاید اگر قائم‌مقام و دو فرمانده که از طرف وی انتخاب شدند، متخصص جنگی بودند، این فکر بوجود میآمد.

اما آنها در مسائل جنگی خبرویت نداشتند و از آن گذشته معلوم نبود که در تبریز **آن قدر باروت باشد** که بتوان با احتراق آن، ارك را ویران کرد.

زیرا بعد از این که شاه طهماسب تبریز را شهری بلادفاع اعلام کرد چون میدانست که مردم شهر نخواهند جنگید، مهمات موجود در شهر را با خود برد که بعد از آن استفاده کند.

در هر حال چون فکر ویران کردن ارك با احتراق باروت بوجود نیامد، قائم مقام برای پی بردن به میزان باروت موجود در شهر اقدام نکرد.

ساختن باروت سیاه آن دوره، مشکل نبود و مواد آن در تبریز یافت می‌شد و اگر تصمیم می‌گرفتند که ارك را با احتراق باروت ویران کنند، می‌توانستند بقدر کافی باروت بسازند اما چون فکر ویران کردن ارك بوسیله باروت بوجود نیامد طبیعی است که در صدد برنیامدند بقدر کافی باروت بسازند.

سرعسکر لطیف یك مرد جنگی بود و پیش‌بینی میکرد که اگر مردم شهر درصدد برآیند که ارك را با احتراق باروت ویران‌کنند سلیمان خان کشته خواهد شد و لذا اصرار کرد سلیمان خان از ارك وشهر تبریز خارج شود.

بعضی گفته‌اند که وفاداری سرعسکر لطیف به سلیمان خان، در آن روز بحرانی، ناشی از بیمی بود که از فرمانده سپاه ینی‌چری داشت و می‌ترسید که اگر سلیمان خان کشته شود یا از طرف مردم شهر اسیر گردد

فرمانده سپاه ینی‌چری سر بردارد و در صدد برآید که جای سلیمان خان را بگیرد واو برای حفظ مقام بزرك خود که فرماندهی ارتش روم است بایستی سلیمان خان را نجات بدهد.

در هر حال، در آن روز، سرعسکر لطیف کمال وفاداری خود را نسبت به سلیمان خان نشان داد و تصمیم گرفت که اورا از شهر خارج کند تا این که بقتل نرسد واسیر نگردد.

سلیمان خان براثر اصرار بش‌یوزباشی (مراد ـ اتم) تصمیم گرفت که از ارك و شهر تبریز خارج شود و چون میخواست برود، بایستی کسانی را که با وی از شهر خارج می‌شوند انتخاب نماید.

خبر فرار (اولمه تکلو) را از جلوی کسانی که از راه زیرزمین خارج شده بودند به سلیمان خان رسانیدند و سلطان روم از آن خبر خشمگین شد و اگر آن جنك سخت، در ارك نبود حکم مجازات اولمه تکلو را صادر میکرد چون در ارتش روم، فرار یك سرباز قابل بخشایش نبود تا چه رسد به فرار یك افسر عالی مقام، دارای عنوان (پاشا).

چون سلیمان خان نسبت به اولمه تکلو خشمگین بود، هنگامی که میخواست از ارك خارج شود، آن مرد را با خود نبرد و گفت (اولمه‌پاشا) همین‌جا باشد و برای دفاع از ارك با دیگران همکاری کند.

اولمه‌تکلو بخوبی فهمید که مغضوب شده است اما نتوانست بفهمد چرا از چشم سلیمان خان افتاد و چون با پسرش بیشتر از پدر مانوس بود هنگامی که مصطفی میخواست از مکان مرتفع پائین برود و با پدر از ارك خارج گردد خود را بآن جوان رسانید و از او پرسید من از شما درخواست میکنم بمن بگوئید که چرا ناگهان از چشم ظل‌الله افتادم و دستور ظل‌الله راجع بمن، دائر براین که بایستی در این‌جا بمانم بطور وضوح مغضوب شدن است.

مصطفی پاسخ داد به پدرم اطلاع دادند که شما، امروز، در این جا از مقابل دشمن گریختید.

اولمه‌تکلو گفت من‌از مقابل دشمن نگریختم بلکه وقتی دیدم که عده‌ای از یك راه که تا امروز کسی ازآن اطلاع نداشت خارج شده‌اند شتاب

کردم که زودتر برگردم و بافسران و سربازانی که در ارك هستند اطلاع بدهم که دشمن از راهی که از وجودش اطلاع نداشتیم وارد ارك شده است.

مصطفی جواب داد ولی آنهائی که دیدند شما با سرعت مراجعت نمودید تصور کردند که گریخته‌اید و همین‌طور به ظل‌الله گزارش دادند.

اولمه‌تکلو گفت برای شما اشکال ندارد که این سوء تفاهم را رفع کنید و به ظل‌الله بگوئید که من نگریختم بلکه با سرعت مراجعت نمودم تا بافسران و سربازان بگویم دشمن از یك راه غیر منتظره وارد ارك شده است .

مصطفی گفت من در این موقع جرئت این کار را ندارم و اگر خود شما جرئت دارید نزد پدرم بروید و بگوئید که سوء تفاهم شده است .

لیکن اولمه‌تکلو جرئت آن اقدام را نداشت و اگر میداشت ازمصطفی نمیخواست که شفیع شود و سلیمان خان را از خشم فرود بیاورد .

آن مرد متوجه شد که تمام سربازانی که در ارك بودند قصد دارند که از آنجا خارج شوند .

یعنی نه فقط سربازان ینی‌چری که بفرماندهی (مراد ـ اتم) آمده بودند از ارك میروند بلکه تقریبا سربازانی هم که قبل از آمدن ینی‌چری‌ها در ارك بودند و با مردم شهر می‌جنگیدند قصد رفتن از آنجا را دارند .

(مراد ـ اتم) که میخواست سلیمان خان و پسر وملازمانش را از ارك خارج کند و از شهر بگذراند و به بیرون شهر برساند برای حفظ سلیمان خان و همراهان او یك نیروی قوی را ضروری میدانست .

اوقصد داشت که سلیمان خان و ولیعهد و همراهانش را درون یك دژ جاندار و متحرك قرار دهد واز شهر بگذراند و برای سکنه شورشی تبریز ، امکان رسیدن به سلیمان خان و همراهانش وجود نداشته باشد .

(مراد ـ اتم) می‌فهمید که چون، سربازان رومی بدون انقطاع از راه دیوار وارد شهر می‌شوند ، تخلیه موقت ارك از مدافعان او بدون اهمیت است چون در همان روز ارك از طرف سربازان رومی اشغال خواهد شد و اگر آن روز اشغال نگردد روز بعد اشغال خواهد گردید .

در آن روز ، از لحاظ ارتش روم ، عمده این بود که سلیمان خان و همراهانش را سالم از شهر خارج کنند و به اردوگاه برسانند و از دست رفتن ارك ، برای ارتشی چـون ارتش روم ، کـه میدانست آن را اشغال خواهد کرد ، بدو ن‌اهمیت بود .

از موضوع‌خطر ویران شدن ارك، (به تصور سر عسکر لطیف) گذشته، ارك تبریز بشکلی درآمده بود که دیگر سلیمان خان نمیتوانست در آن بسر ببرد چون بهرطرف که نظر میانداختند لاشه مقتولین را میدیدند یا کسانی را مشاهده میکردند که مجروح شده ، نمیتوانستند خود را ازمعرکه قتال دور کنند ، و مرده و زنده ، آغشته بخون بودند .

ارك تبریز ، از لحاظ دارا بودن گل‌های زیبا و کمیاب معروف بود و گل‌هائی درارك تبریز وجود داشت که در هیچ نقطه از آذربایجان ، و بطریق اولی در هیچ نقطه از ایران نبود و تخم آن گل‌ها را از اروپا آورده بودند و بیشتر بازرگانان ونیزی تخم آن گل‌هارا به تبریز میآوردند و یکی از آنها گل (سیکلامن) بود که از اروپا به تبریز رسید[۱] وفقط در ارك تبریز آن گل دیده می‌شد .

با این که در ارك ، برای زیبائی ، گل‌های کمیاب را پرورش میدادند از کاشتن سبزی‌های نافع ، که از لحاظ غذائی یا طبی مفید بود ، خودداری نمی‌نمودند و اگر در یك باغچه گل‌های کمیاب دیده می‌شد در باغچه دیگر گیاهان چون (بنه) و بادرنجبویه و حتی کشنیز بچشم میرسید که اهل‌محل جلجلان میخواندند[۲] .

۱ــ تصور می‌شود که این گل قبل از آن که ونیزی‌ها آن را بآذربایجان بیاورند در بعضی از نقاط ایران وجود داشته و آن را باسم (پنجه مریم) یـا (چنك مریم) می‌خوانده‌اند زیرا گل‌های کوچك سیکلامن وقتی گشوده شد، شبیه به یك پنجه می‌شود ــ مترجم.

۲ــ (بنه) گیاهـی است که در آذربایجان از جمله تبریز فراوان بوده و اهل محل آن را (چاتلانقوش) میخواندند و میوه‌اش را ترشی میانداختند و از ریشه‌اش سقز بدست میآوردند و با رنجبویه هم گیاهی است که بر گفته همکاران آذربایجانی مترجم، امروز نیز در آذربایجان فراوان است و از این گیاه، عرقی میگیرند که بنام عرق بادرنجبویه خوانده می‌شود و دارای مصارف پزشکی است و بالاخص برای درمان بعضی از عوارض معدوی مفید است ــ مترجم.

در هر یك از خانه‌های تبریز که کندوی زنبور عسل وجود داشت بادرنجبویه کاشته می‌شد چون مردم تبریز و سایر شهرهای آذربایجان، عقیده داشتند که زنبور عسل ، روی هیچ گل ، بقدر گل‌های بادرنجبویه نمی‌نشیند و علاقه‌ای بسیار به گل‌های آن گیاه دارد و شاید آن علاقه ناشی از آن است که از بادرنجبویه ، بوی بادرنك که نوعی از مرکبات است بمشام میرسد .

اما در آن موقع در ارك تبریز تمام گل‌ها و گیاه‌ها، لگدمال گردیده، زیر طبقه‌ای از خون مدفون شده بود .

بیماری اولمه تکلو

اولمه‌تکلو وقتی مشاهده کرد که همه می‌خواهند از ارك بروند وجز مجروحین کسی در آنجا باقی نمیماند خواست برود .

اولمه تکلو از چندی‌قبل‌ازآن تاریخ در گردن احساس ناراحتی میکرد ، و بعد از این که در ارك تبریز ، جزو ملازمان سلیمان خان سکونت کرد ، در گردنش غده‌هائی بوجود آمد و بزودی چرکین گردید . جراح ارتش روم که یك پزشك هم بود باو گفت این بیماری تو خنازیر است و درمان آن خون می‌شد ولی نه خون تو ، بلکه خون دیگری را بایستی روی این غده‌های چرکین بمالی یا بشکل ضماد بیندازی تا این که بهبود حاصل کند و خون یك انسان بایستی باشد نه خون حیوان .

علم پزشکی امروز ، این تجویز را رد میکند و تنها همین یك مورد نیست که از طرف علم پزشکی امروز رد می‌شود بلکه بسیاری از تجویزهای پزشکی گذشته مورد قبول علم پزشکی امروز نیست .

اما درادوار گذشته ، در شرق و غرب ، داروهائی از طرف پزشکان تجویز میگردید که امروز ما را نه فقط متحیر بلکه متوحش میکند .

وقتی در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی مطابق بانیمه اول قرن دهم هجری علاج خنازیر را در این بدانند که خون انسانی دیگر باید روی غده‌های خنازیر مالیده شود یا این که آن خون را بشکل ضماد روی غده‌ها بیندازند نباید از تجویز پزشکی که بموجب اساطیر قدیم شرق ، هزارها سال قبل از این ، علاج دو زخم را که ضحاك برشانه‌ها یا دوش داشت مغز

سر نوجوانان میدانست و تجویز او همچنان بموجب اساطیر شرق سبب شد که بدستور ضحاك هزارها از نوجوانان قربانی شدند تا این که مغز سر آنها چون، دارو، بمصرف درمان زخم‌های شانه یا دوش ضحاك برسد.

با این که اولمه تکلو خیلی میل داشت که دستور جراح را بموقع اجرا بگذارد و از خون فراوانی که در ارك میدید ضمادی تهیه کند و روی زخم‌های خود بگذارد از بیم آنهائی که ناظر کار او می‌شدند نتوانست آن دارو را بکار ببرد.

زیرا خون کشتگان میدان جنك را بربدن خود مالیدن، در نظر جنگاوران، یك عمل منفور بشمار میآمد و اولمه‌تکلو نمیتوانست در حالی که همه اورا می‌نگریستند خون را برزخم‌های گردن بمالد یا این که از خون ضماد فراهم نماید.

وقتی سلیمان خان باو گفت که در ارك بماند و برای دفاع از آن با دیگران همکاری کند اولمه‌تکلو متوجه شد که اگر نتواند از ارك خارج شود و با سلیمان خان خود را به خارج شهر برساند می‌تواند در آنجا برای درمان زخم‌های گردن از خون فراوان استفاده کند.

او خواست که با همراهان سلیمان خان از ارك خارج شود ولی سربازان ممانعت کردند و بعد از رفتن آنها اولمه‌تکلو جرئت نکرد که به‌تنهائی از ارك خارج گردد.

چون اورا می‌شناختند و بدست مردم شهر بقتل میرسید.

این بود که برای درمان زخم‌های گردن در ارك ماند و اندیشید که چون آنجا خلوت می‌شود، وی می‌تواند از خون کشتگان ضمادی فراهم نماید و روی زخم‌ها بگذارد.

اولمه‌تکلو دلگرم بود که عده‌ای از مدافعان در ارك میمانند و او، تحت حمایت آنها قرار خواهد گرفت.

در واقع عده‌ای از مدافعان در ارك ماندند ولی همه آنها در حصار ارك و مسلح به اسلحه آتشین بودند و می‌توانستند بخوبی از خود دفاع نمایند و توپچی‌ها نیز برای دفاع از خودشان اسلحه آتشین داشتند اما در

صحن ارك کسی باقی نماند و سربازانی که در آنجا با مردان تبریـزی می‌جنگیدند با سلیمان خان رفتند تا این که وی و همراهانش را بسلامت از شهر بگذرانند.

تبریزهائی که در خارج ارك بودند براثر فشار سربازانی که از سلیمان خان و همراهانش حمایت میکردند، کوچه دادند و آنها گذشتند.

اما همین که سلیمان خان و همراهان با مستحفظین نیرومند خود دور شدند مردان تبریزی بداخل ارك هجوم آوردند و بعضی از آنها اولمه‌ـ تکلو را شناختند و چون بطوری که شرحش گذشت اورا مسبب و عامل تمام بدبختی‌های خود میدانستند بسوی او حمله‌ور شدند.

اولمه‌تکلو کهنه‌ای بدست آورده بود و میخواست مقداری از خون تازه یکی از مقتولین را روی آن قرار بدهد و چون ضماد بر گردن ببندد که دوچار حمله مردان تبریزی شد و گریخت و خواست خود را به حصار ارك برساند و در پناه سربازان رومی که در آنجا همه بندقه و شمخال داشتند قرار بگیرد که پایش روی خون منعقد شده (دلمه شده) لغزید و زمین خورد و مردان تبریزی رسیدند و یکی از آنها بانك زد اورا نکشید زیرا این خائن نمك بحرام نباید بزودی جان بدهد و دستگیرش کنید.

(اولمه تکلو) تا آنجا که در حنجره توانائی داشت بانك برآورد ای مردم من از خدمتگذاران شما هستم و شما در عوض این که از خدمات من قدردانی کنید و بمن پاداش بدهید مرا دستگیر می‌نمائید و میخواهید بقتل برسانید و اگـر من نبودم و نزد سلطان روم شفیع نمی‌شدم سلیمان‌ـ خان بعد از این که وارد تبریز می‌شد یك تن از مردان این شهر را زنده نمیگذاشت و تمام زن‌های شما را باسارت می‌برد ومرا آزار نکنید و بقتل نرسانید و بگذارید که مثل گذشته، نزد سلطان روم شفیع و طرفدار شما باشم.

خبر دستگیری اولمه تکلو به قائم مقام رسید واو خوشحال شد که یکی از رجال دربار سلطان روم دستگیر گردیده و تاکید کرد که از کشتن اولمه‌تکلو خودداری کنند و بوی آزار نرسانند و گفت شما میدانید کـه

منظور ما از حمله بارك این بود که سلیمان را دستگیر کنیم و اورا بعنوان گروگان نگاه داریم و اینك که وی از ارك خارج شده و نتوانسته‌ایم اورا چون گروگان بدست بیاوریم لااقل اولمه‌تکلو را چون گروگان در دست داشته باشیم .

قائم مقام تصور میکرد که اولمه‌تکلو نزد سلطان روم بقدری تقرب دارد و دارای ارزش است که هرگاه اورا بعنوان گروگان نگاه دارند می‌توانند سلیمان خان را وادار بقبول بعضی از شرائط بکنند و نمیدانست که آن مرد در نظر سلیمان خان دارای اهمیت و ارزش نیست .

بش‌یوزباشی (مراد ـ اتم) توانست که سلیمان خان و پسرش مصطفی را بسلامت از شهر بگذراند و اورا از راه حصار ، بخارج شهر برساند .

در پای حصار سرعسکر لطیف منتظر سلیمان خان بود و اورا باردوگاه برد و معلوم شد که چند دقیقه قبل از این که سلیمان خان باردوگاه برسد پیکی رسیده ونامه‌ای آورده و چون میدانستند که سلیمان خان از شهر خارج می‌شود پیك را بشهر نفرستادند ، و پیك ، در اردوگاه ماند تا این که نامه را به سلیمان خان بدهد .

قبل از این‌که سلیمان خان نامه را از پیك دریافت نماید و آن را بگشاید به مصطفی گفت من فکر میکنم نامه‌ای که این پیك آورده نباید حاوی یك خبر خوب باشد .

دو چیز سبب شد که سلیمان خان فکر کند نامه‌ای که پیك آورده حاوی یك خبر خوب نیست .

اول این که پیك اصرار کرد که نامه بایستی از طرف او بدست سلطان داده شود و موافقت ننمود که نامه را از او بگیرند و برای سلطان بشهر بفرستند واگر نامه حاوی یك خبر خوش بود پیك آن اصرار را نمیکرد و معلوم می‌شد خبری که پیك آورده آن قدر نامطلوب است که جز شخص سلطان کسی نباید از آن آگاه گردد .

دوم اینکه یگانه خبر خوش که ممکن بود به سلیمان خان برسد، خبر سرکوبی شورشیان ایالات اروپائی اوبشمار میآمد .

اما از مراجعت (قاری عبدالله) برای سرکوبی شورشیان ایـالات اروپائی آن قدر نمیگذشت تا این که بتوان حدس زد که آن پیك از طرف قاری عبدالله میآید و حامل یك فتح نامه می‌باشد.

پیك با رسم و احترام معمول آن زمان نامه را بدست سلیمان خان داد و آنگاه چندین گام به عقب رفت تا این که سلیمان خان بتواند نامه را براحتی بخواند.

اطرافیان سلیمان خان هم برای رعایت احترام و این که تصور نشود که قصد کنجکاوی دارند و میخواهند از مضمون نامه مطلـع شوند از سلیمان خان فاصله گرفتند وجز مصطفی کسی با او نماند.

سلیمان خان، قبل از این که نامه را بخواند نظر به جائی از نامه انداخت که نام فرستنده نامه را آنجا می‌نوشتند و مشاهده کرد که فرستنده نامه، حاکم انگوریه است (که امروز آنکارا خوانده می‌شود و تا زمان روی کار آمدن مرحوم آتاتورك نام آن آنقره بود) و ایالت‌انگوریه از ایالاتی بود که امور آن‌بوسیله سلطان اداره می‌شد وحاکم انگوریه، مستقیم تحت فرمان سلیمان خان بانجام وظیفه مشغول بود.

حاکم انگوریه در نامه خود نوشت که شاهزاده کیقباد شوریده و او چون نیروئی برای جلوگیری از وی نداشته مجبور شده از انگوریه برود و اکنون انگوریه وولایات مجاور تحت اشغال شاهزاده کیقباد می‌باشد و چون هیچ نیروئی وجود ندارد که اورا برجایش بنشاند شاهزاده کیقباد نه فقط تمام مناطق اناطولی مرکزی وشرقی بلکه تمام مناطق اناطولی غربی را نیز اشغال خواهد کرد.

برای فهم واقعه‌ای که درانگوریه و ولایات اطراف آن بوقوع پیوسته بود باید بوضع اداری اناطولی در زمان امپراطوری عثمانی و بخصوص در دوره سلطنت سلطان سلیم اول و پسرش سلیمان خان قانونی توجه کرد.

قبل از این که سلیم اول امپراطوری بزرك خود را بوجود بیاورد در قسمت‌های مختلف اناطولی عده‌ای از امرای محلی حکومت میکردند، که اکثر، از شاهزادگان بودند و وضع آنها از لحاظ اداری دو نوع

بود .

عده‌ای از آنها در امور خارجی تابع وزیر اعظم بودند و عده‌ای بطور مستقیم از سلطان روم تبعیت میکردند .

این عده از جمله امرائی بشمار میآمدند کـه برجسته‌تر از امرای دسته اول بودند و بمناسبت حسب ونسب خود فقط از سلطان اطـاعت مینمودند ودستورهایش رابموقع اجرا میگذاشتند نه از وزیر اعظم .

در قرن نوزدهم میلادی هم بعد از این که اداره امور هندوستان از کمپانی هندشرقی متنزع شد[1] وبطور مستقیم تحت اداره دولت انگلستان قرار گرفت همین وضع در هندوستان بوجود آمد وعده‌ای از امرای محلی هندوستان، تحت اداره حکومت انگلیسی هندوستان‌که نائب‌السلطنه در راس آن قرار داشت واقع شدند و بعضی از امرای محلی که از حیث وسعت کشورشان یا حسب و نسب یا ثروت برتر از امرای دیگر بودند بطور مستقیم تحت تبعیت مقام سلطنت انگلستان قرار گرفتند و گرچه با نائب‌السلطنه انگلستان در هندوستان دارای روابط عادی یانیکو بودند ولی نائب‌السلطنه در کارهای داخلی کشورشان مداخله نمیکرد و برای آنها امر و نهی صادر نمی‌نمود و در مواردی که بایستی یك امر یا نهی برای آنها صادر شود وزارت مستعمرات انگلستان بنام مقام سلطنت آن امر یا نهی را صادر می‌نمود .

این وضع تا آخرین روزی که انگلستان بر هندوستان حکـومت

۱ــ هندوستان را کمپانی هند شرقی‌که یك‌کمپانی انگلیسی بود اداره میکرد وسربازان انگلیسی و هندی که در هندوستان بفرماندهی افسران انگلیسی خدمت میکردند از کمپانـی هند شرقی حقوق دریافت می‌نمودند و در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی سربازان هندی (موسوم به سپاهی) که شرح آن در چندین سال قبل بمناسبت یکصدمین سال شورش (سپاهی) در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر گردید شوریدند و عده‌ای زیاد از انگلیسـی‌ها در آن شورش بقتل رسیدند و پس از آن واقعه، کمپانی هند شرقی منحل شد و دولت انگلستان بطور مستقیم عهده‌دار امور هندوستان گردید و ملکه انگلستان (ویکتوریا) عنوان امپراطریس هندوستان را هم پیدا کرد و برای اداره امور هندوستان از طرف دولت انگلستان یك روش اداری پیچیده بوجود آمد که شمه‌ای از آن را در متن میخوانیم ــ مترجم.

میکرد ادامه داشت .

در اناطولی هم ، مدتی قبل از حکومت انگلستان در هندوستان ، این وضع برقرار بود و قسمتی از امرای محلی، خود را فقط تابع سلطان روم میدانستند و فکر میکردند که مقام و مرتبه آنان بزرگتر از آن است که وزیراعظم بتواند برای آنها امر ونهی صادر کند .

شاهزادگان سلجوقی که در اناطولی حکومت میکردند زبان فارسی را میدانستند و عده‌ای زیاد از آنها تحت تاثیر زبان و ادب فارسی نام سلاطین قدیم ایران را که در شاهنامه فردوسی ذکر شده برخود میگذاشتند مثل کیکاوس و کیخسرو و فریدون و جمشید و کیقباد و غیره و عده‌ای از آنها ، می‌توانستند بزبان فارسی شعر بسرایند .

اگر بگوئیم که‌تمام شاهزادگان سلجوقی که در اناطولی جزو امرای محلی بودند آرزو داشتند که دارای سلطنت مستقل شوند ، تصور نمی کنیم که اغراق باشد .

اما قدرت‌سلیم اول و بعد از او قدرت سلیمان خان قانونی، بقدری بود که آنها جرئت نمیکردند که سر برافرازند و خود را از قید حکومت سلاطین روم برهانند .

کیقباد سر بلند کرد

کیقباد از کسانی بود که خود را از شاخه اصلی سلاطین سلجوقی میدانست و می‌گفت که‌بطور مستقیم ، از سلاله الب‌ارسلان پادشاه معروف سلجوقی است که در قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) مدت ده سال از سال ۱۰۶۳ تا ۱۰۷۳ میلادی (٤٥٥ تا سال ٤٦٥) سلطنت کرد و بعد از او پسرش سلطان ملکشاه سلجوقی ، مدت بیست سال سلطنت نمود .

کیقباد نام تمام اجداد خود را تا الب‌ارسلان برزبان میآورد وهنگامی که میدانست اظهارات او بگوش اجانب نمیرسد می‌گفت من باید کشور خود را بوسعت کشور جدم ملکشاه سلجوقی برسانم و در سرزمین اناطولی ، در بین امرای محلی یگانه امیری بودکه فضلا و شاعران را بخوبی میپذیرفت و طوری با آنها رفتار میکردکه با رضایت‌خاطر او را ترك نمایند و علاقه‌ای‌که به فضلا و شعرا داشت از علاقه‌اش به زبان و ادب فارسی سرچشمه میگرفت و روزی یکی از محارم از او پرسیدکه چرا خیلی به شعرا توجه دارد و کیقباد در جواب گفت (سخن‌های منظوم شاعر شنیدن ــ بودسیمه و شیمه[1] خسروانی) و در بین امرای محلی اناطولی ، سلیمان خان قانونی‌که قوی بود فقط نسبت به‌کیقباد سوء ظن داشت و

۱ــ دو کلمه سیمه و شیمه را بایستی بر وزن خیمه (چادر) خواند و هر دو عربی است و بمعنای روش و طینت و خوی می‌باشد و تصور میکنم که این بیت جزء قصیده‌ایست که منوچهری دامغانی شاعر معروف سروده اما مردد هستم و اکنون هم فرصت استفاده ازمرجع را نداریم ــ مترجم.

میاندیشید که ممکن است روزی آن مرد ، سربلند کند .

او در هیچ یك از امرا و حکام اناطولی ، جرئت و تهوری را که سبب بشود آنها بتوانند روزی علیه وی سر بلند کنند و خود را از سلطه او نجات بدهند نمیدید و فقط کیقباد را مردی میدانست که می‌تواند سر بلند کند و آن‌قدر تهور و هم توانائی مالی دارد که قادر باشد یك ارتش بسیج نماید و استقلال ، بدست بیاورد .

تا وقتی سلیمان خان در اناطولی دو سپاه داشت ، کیقباد نمیتوانست سر بلند نماید زیرا همین‌که سر برمیداشت ، مواجه با حمله آن دو سپاه میگردید .

لیکن بطوری‌که دیدیم سلیمان خان ، بعد از عزیمت از استانبول ، در راه خود بسوی آذربایجان ، آن دو سپاه را که به سپاهیان پودروم و پرگاموم ، موسوم بودند از پادگان آنها جدا کرد و بحرکت درآورد و در نتیجه در اناطولی شرقی نیروئی باقی نماند که بتواند جلوی کیقباد را بگیرد و شك نیست که هرگاه آن دو سپاه در اناطولی شرقی باقی میماند کیقباد ، سربلند نمیکرد چون میدانست که هردوسپاه ، نیرومند هستند و او نمیتواند حملات آنها را دفع کند و در هرحال ، با بودن آن دو سپاه در پادگان‌هایشان ، شانس موفقیت او بقدری ضعیف است که بهتر آنکه از طغیان صرف‌نظر نماید و برای خویش فاجعه بوجود نیاورد .

کیقباد مردی فهیم و با هوش بود و میدانست که بعد از سربرداشتن اگر شکست بخورد کیفرش چه خواهد بود و سلاطین روم ، در مورد حکام و امرای محلی که علیه آنها طغیان میکردند ، سخت‌گیر بودند و از کیفر آنها چشم پوشی نمیکردند .

اما بعد از این‌که دو سپاه مذکور ، بدستور سلیمان خان از پادگان خود بحرکت درآمدند و با ارتش سلیمان خان به آذربایجان رفتند اناطولی شرقی بیك تعبیر می‌توان گفت که بلادفاع گردید و کیقباد اندیشید که اگر سر بلند کند می‌تواند به آرزویش برسد و استقلال بدست بیاورد .

این سئوال پیش میآید که آیا کیقباد پیش‌بینی نمیکرد که سلیمان ـ

خان ، از آذربایجان مراجعت خواهد نمود و باو حمله‌ور خواهد شد و بعید می‌نماید که مردی مقتدر چون او ، وقتی ببیند که وی طغیان کرده ، دست روی دست بگذارد و حمله‌ور نشود ؟

جواب این سئوال این است که کیقباد اولا بیش از ابراهیم پاشا وزیراعظم سلیمان‌خان از وضع عشایر آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و وفاداری آنها به شاه طهماسب اطلاع داشت و میدانست که سلیمان خان در آذربایجان با مقاومت شدید مواجه خواهد شد و نخواهد توانست در مدتی کوتاه ، نیروی پایداری مدافعان را ازبین ببرد ولو قوی باشد و از اسلحه آتشین استفاده نماید .

وزیراعظم ، غلبه برشاه طهماسب و اشغال آذربایجان را طوری در نظر سلیمان خان ساده و آسان جلوه داده بود که گوئی ارتش سلطان روم ، گردش کنان ، می‌تواند تمام آذربایجان ، و بعد از آن سایر مناطق ایران را اشغال کند .

لیکن کیقباد می‌فهمید که غلبه برنیروی پایداری شاه طهماسب و عشایر آذربایجان کاری آسان نیست و با این که ارتش سلیمان خان قوی است ، در آذربایجان دچار یك جنك طولانی خواهد شد .

ثانیا کیقباد درمییافت که ارتش سلیمان خان ، بهمان شکل که وارد آذربایجان می‌شود از آنجا خارج نخواهد شد و بطور مسلم ، تلفاتی برآن ارتش وارد خواهد آمد و اگر سلطان روم موفق شود که آذربایجان را اشغال کند روزی که ارتش او از آذربایجان خارج میگردد ضعیف‌تر از روزی خواهد بود که وارد آن منطقه شده است .

کیقباد پیش‌بینی نمی‌نمود که سلیمان خان ، براثر شورش درایالات اروپائی‌اش مجبور خواهد شد که قسمتی از آن ارتش را برگرداند و با اینکه آن پیش‌بینی را نمیکرد می‌فهمید روزی که ارتش سلیمان خان از آذربایجان خارج شود مانند روزی که وارد آذربایجان گردیده نیرومند نیست و اگر سلیمان خان در بازگشت از آذربایجان باو حمله‌ور شود با نیروئی ضعیف‌تر از آنچه داشته حمله خواهد کرد .

ثالثا کیقباد میاندیشید بعد از این که سربـرداشت تمام حکام محلی مجاور با وی متحد خواهند شد چون آنها هم میخواهند دارای استقلال بشوند و اگر، بطور علنی ، آن آرزو را ابراز نمینمایند ، در قلب هریك از آنها آن آرزو وجود دارد و بعد از این که وی طغیان کرد از اتحاد تمام یا اکثر حکام محلی اطراف، برخوردار خواهد شد و گرچه نیروی حکام محلی ، زیاد نیست اما اگر آن نیروهای کوچك جمع و متحد شود یك نیروی قوی بوجود میآید و سلیمان خان مقابل امری بانجام رسیده ، قرار میگیرد .

علل فوق سبب گردید که کیقباد ، آرزوئی را که همواره در خاطر میپرورانید جامه عمل پوشانید و بعد از این که سر برافراشت عده‌ای از حکام محلی اطراف با او متحد شدند و او که آرزو میکرد که یك کشور بزرك مانند کشور سلطان ملك شاه سلجوقی بوجود بیاورد ، مصلحت را در این دید که حکام محلی که با وی متحد شده‌اند دارای استقلال باشند تا این که همه ، مقابل سلیمان خان پایداری نمایند و روزی که خطر سلیمان‌خـان منتفی شد وی می‌تواند تمام حکام محلی را مطیع خود کند و آنگاه یك کشور ملکشاهی بوجود بیاورد .

روزی که خبر شورش در ایالات اروپائی روم به سلیمان خان رسید او مضطرب نشد و گرچه قسمتی مهم از ارتشی خود را به فرماندهی قاری ـ عبدالله برگردانید اما تشویش باطنی در او بوجود نیامد چون میدانست که او میتواند شورش را در ایالات اروپائی فرو بنشاند .

ولی در آن روز که از خبر طغیان کیقباد اطلاع حاصل کرد ، درباطن خیلی مشوش شد .

چون ایالات اروپائی سلیمان خان ، در واقع مستعمره بود ، ولـی اناطولی شرقی جزو کشور اصلی وی بشمار میآمد و سلیمان خان ، اگر مستعمره‌ای را از دست میداد چندان ضرر نمیکرد و در نیمه اول قـرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری که زمان این وقایع است ، مستعمرات ، برای حکومت‌های استعماری یا برای بعضی از آنها ارزش

مستعمرات را در قرون بعد نداشت تا این‌که از دست دادن یك مستعمره، برای یك حکومت استعماری یك خسران بزرك باشد زیرا هنوز صنایع جدیدکه احتیاج بمواد خام داشت و دارد، بوجود نیامده بود تا این‌که حکومت‌های استعماری، مواد خام مستعمرات را برای صنایع خود ضروری بدانند و در بین مستعمرات نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری فقط مستعمرات اسپانیا و پرتقال برای آن دو حکومت فایده داشت وفایده مستعمرات اسپانیا واقع در قاره امریکا این بودکه اسپانیائیها از آنجا طلا باروپا منتقل میکردند و پرتقالی‌ها هم از مستعمرات خود واقع در خاور دور، ادویه غذائی باروپا حمل می‌نمودند و به بهای گزاف بفروش میرسانیدند[1].

مستعمرات از زمانی برای حکومت‌های استعماری دارای منافع زیاد شدکه صنایع جدید احداث گردید وکارخانه‌ها، احتیاج به مواد خامی پیدا کردندکه آن مواد در اروپا نبود و بایستی از مستعمرات، بکارخانه‌ها برسد.

در هرحال وصول خبر طغیان کیقباد طوری سلیمان خان را مشوش کردکه وقایع روز، بکلی، اهمیت خود را برای وی از دست داد و دیگر سلیمان خان، متوجه نبودکه در پیرامون وی چه میگذرد و پنداری‌که واقعه شورش اهالی تبریز را نمیدید و صدای پیکار را نمی‌شنید.

بعد از این‌که سلیمان خان از تبریز خارج شد و وارد اردوگاه خود گردید، جنك تبریز، دیگر از لحاظ اواهمیت نداشت برای این‌که میدانست که غلبه برمردم تبریز، چیزی چون تحصیل حاصل است و اگر مقاومت تبریزی‌ها در آن روز ازبین نمیرود روز بعد ازبین خواهد رفت اما شورش

۱ــ درنیمه اول و دوم قرن شانزدهم میلادی مطابق با نیمه اول ودوم قرن دهم هجری بهای فلفل سیاه در اروپا مساوی با بهای نقره بود و بهای زنجبیل (که مادران و پدران ما باسم شنگلیل میخواندند) و میخك و دارچین و جوز ادویه، معروف به جوز هندی در اروپا پنج برابر نقره قیمت داشت و قیمت زردچوبه معمولی و زردچوبه هندی را که در بازار تهران باسم (کاری) خوانده می‌شود دو برابر نقره حساب میکردند ــ مترجم.

کیقباد ، قدرت او را از ریشه و پایه تهدید می‌نماید .
در فصول گذشته دیدیم که شاه طهماسب با چه تاکید از حکام ایالات و ولایات ایران خواست که نیرو بسیج کنند و به مراکزی که تعیین شد ، بفرستند و محل هزینه بسیج نیرو را هم مالیات‌هائی قرارداد که طبقه مالیات بده یعنی کشاورزان و دامداران در پایان تابستان تادیه میکردند .
شاه طهماسب بطوری که اشاره شد برای این که یك قشون دائمی بوجود بیاورد بر کالاهای وارداتی که بخصوص در آذربایجان زیاد بود عوارض وضع کرد اما در آن موقع ، تصمیم مربوط به دریافت عوارض از کالاهای وارداتی ، هنوز نتیجه چشم گیر بدست نداده بود و شاه طهماسب، برای جنك با سلیمان خان ، احتیاج فوری به بسیج نیرو داشت و نقدترین درآمد حکومت وی در آن موقع مالیات بود که از کشاورزان و مربیان دام دریافت می‌شد و وصول مالیات‌ها از شهریور ماه که آخرین ماه تابستان بود درمناطق سردسیر چون آذربایجان وخراسان آغاز میگردید و درمناطق گرم ، از مهرماه که اولین ماه پائیز بود مالیات را وصول میکردند[1] .
در سال‌های بعد درآمد ایران از راه عوارض کالاهای وارداتی به شاه طهماسب اجازه داد که یك ارتش نیرومند دائمی بوجود بیاورد وبایستی متوجه بود که کشور ایران ، در آن دوره هنوز ، بزرگترین راه ترانزیتی شرق و غرب بشمار میآمد وگرچه پرتقالی‌ها با کشتی از اروپا به سواحل جنوبی آسیا میرفتند وکالاهای آسیائی را با کشتی باروپا حمل میکردند اما هنوز بازرگانی آسیا و اروپا ، از راه دریا ، در مرحله بدوی بود و غیر از پرتقالی‌ها هم کسی با کشتی برای بازرگانی از اروپا به آسیا نمیرفت و مراجعت نمیکرد[2] و آنها هم هنوز به مقتضیات بحرپیمائی در اقیانوس

۱ــ با این که ماه‌های ایران ماه‌های قمری چون محرم و صفر و غیره بود کشاورزان و دامداران، چه در دوره صفویه، چه قبل از آن، فصل‌های کشاورزی و دامداری را با ماه‌های شمسی تعیین میکردند منتها بجای فروردین و اردی‌بهشت و خرداد و غیره می‌گفتند حمل و ثور و جوزا الی آخر که ماه‌های شمسی بود ــ مترجم.

۲ــ بعد از این که پرتقالی‌ها از راه دریا خود را به هندوستان رسانیدند وکریستف ــ

اطلس (برای رسیدن به جنوب افریقا) و در اقیانوس هند (برای رسیدن به جنوب آسیا) پی نبرده بودند و از دورزدن دماغه (امیدنیك) واقع در جنوب افریقا خیلی می‌ترسیدند و حرکت یك کشتی بازرگانی از پرتقال برای رسیدن به هندوستان و مراجعت از آنجا به اروپا ، بطور متوسط دو سال طول می‌کشید .

وقایعی که ما در این تاریخ نقل می‌کنیم در نیمه اول قرن دهم هجری اتفاق افتاده ، و بسبب اشکال بحرپیمائی ، بین اروپا و آسیا ، از راه دماغه (امیدنیك) یا (امیدواری) راه ترانزیتی ایران بین شرق و غرب حتی تا پایان قرن دهم هجری اهمیت و رواج گذشته را داشت و از ترانزیت کالا ، از ایران ، درآمد قابل توجه نصیب پادشاهان صفوی میگردید امـا از نیمه قرن یازدهم هجری راه ترانزیتی ایران ، بتدریج از رواج افتاد چون کشتی‌رانی بین اروپا و آسیا از راه اقیانوس اطلس و اقیانوس هند ، تـوسعه یافت و حق انحصار بازرگانی با کشورهای افریقا و آسیا از دست حکومت پرتقال بدر رفت و ملل دیگر در آن راه مشغول دریاپیمائی و بازرگانی شدند و ساختن کشتی‌ها ، قرین تکامل شد و ملل اروپا توانستند کشتی‌هائی سریع‌السیرتر و فرمان بردارتر از کشتی‌های پرتقالی بسازند و مثل قدیم ، فقط مطیع باد موسمی نباشند . لذا کشتی‌های بازرگانـی می‌توانستند با سرعت از اروپا به آسیا بروند و کالاهای خود را خالی کنند و کالاهای آسیائی را بـار نمایند و بسرعت باروپا برگردند و چون کالائی که بطور ترانزیت از ایران میگذشت ، بریشت اسب و شتر نهاده می‌شد و یك اسب و اشتر نمیتوانست حداکثر بیش از نودکیلوگرم بار را حمل کند

کلمب قاره امریکا در مغرب زمین را کشف کرد (پاپ) رئیس مذهب کاتولیکی برای این که بین دو پادشاه کاتولیکی اسپانیا و پرتقال جنك درنگیرد کره زمین را از جزایر (خالدات) که امروز موسوم به جزایر (کاناری) است دو قسمت کرد و نصف مشرق زمین یعنی تمـام افریقا و آسیا را به پادشاه پرتقال داد و نصف غربی زمین را به پادشاه اسپانیا و بهمین جهت غیر از پرتقالی‌ها هیچ اروپائی نمیتوانست از راه دریا خـود را به کشورهای جنوب آسیا برساند ـــ مترجم.

و ظرفیت کشتی‌ها برای حمل بار خیلی زیاد بود ، لذا بازرگانانی که از آسیا باروپا کالا حمل میکردند یا از اروپا به آسیا کالا میفرستادند ، ترجیح دادند که کالا را با کشتی حمل کنند تا زحمت آن کمتر و کرایه‌اش ارزان‌تر باشد و کالا در مدتی کم به مقصد برسد.

در همان روز که سلیمان خان از شهر تبریز خارج شد و نامه مربوط به شورش کیقباد بدستش رسید بوسیله مردی که تا این جا نامی از او نبرده‌ایم اطلاع حاصل کرد که شاه طهماسب با یك سپاه به تبریز نزدیك می‌شود .

مردی که آن اطلاع را به سلیمان خان داد موسوم بود به (لطفی اتکز) که در دستگاه سلیمان خان متصدی جمع‌آوری تمام اطلاعات مربوط بایران بود و باصطلاح امروز رئیس سازمان انتلیجنس یا اطلاعات مربوط بایران بشمار میآمد (لطفی ـ اتکز) که بعد از ابراهیم پاشا وزیراعظم با خواهر سلیمان خان ازدواج کرد و بمقام وزارت اعظم رسید مردی بود با هوش و مطلع و برخلاف ابراهیم پاشا که معلومات نداشت زبان‌های فارسی و عربی را بخوبی میدانست و در هر دوزبان شعر میسرود و کتابهائی هم از وی باقی مانده است .

نقطه ضعف لطفی اتکز که در سنوات بعد ملقب به (لطفی پاشا) گردید و لذا اگر او را لطفی پاشا بخوانیم خطا نمی‌کنیم جاه طلبی او بوده و میکوشید که با خدمات برجسته توجه سلیمان خان را بسوی خود جلب کند و بتواند به مرتبه شامخ وزارت اعظم برسد.

وی هرگونه اطلاع که راجع بایران و شاه طهماسب بدست میآورد گاهی از اوقات ، روز بروز ، باطلاع سلیمان خان میرسانید .

لطفی پاشا از روزی که به تبریز رسید بوسیله جاسوسان خود از وضع شاه طهماسب کسب اطلاع می کرد و باو اطلاع دادند که نیروهای بسیج شده در ولایات ، به مراکزی که برای تجمع آنها تعیین شده وارد می‌شوند و بعد اطلاع حاصل کرد که شاه طهماسب دو هزار تن از آن نیرو را بحرکت درآورد اما نمیتوانست بفهمد که آن دو هزار تن برای کمك به شورشیان

تبریز بحرکت درآمده‌اند و لطفی پاشا با این‌که در خود تبریز جاسوس داشت از تصمیم مردان تبریزی برای شورش اطلاع حاصل نکرد و آن مردان وطن‌پرست توانسته بودند که زبان خود را نگاهدارند.

شاه طهماسب ، مثل مردان تبریزی نیك‌بین نبود و می‌فهمید که شانس پیروزی تبریزی‌ها در شورش خیلی کم است زیرا نیروی سلیمان خان نسبت به تبریزی‌ها بسیار قوی است.

او دو هزار سرباز را که برای کمك به تبریزی‌ها فرستاد کافی نمیدانست و دریافت که شورش تبریزی‌ها در صورتی به موفقیت میرسد که وی با یك نیروی موثر خود را به تبریز برساند.

قبل از این‌که تبریز سقوط کند ، بطوری‌که میدانیم شاه طهماسب در چند جلسه مشاوره ، تحت تاثیر اظهارات و اندرزهای مشاوران خود قرار گرفت و آنها می گفتند که حمله سلیمان خان به آذربایجان غیرمنتظره است و تبریز توانائی ندارد که مقابل ارتش نیرومند سلیمان‌خان مقاومت نماید و نه حصار شهر می‌تواند مقابل توپخانه سلیمان‌خان پایداری کند نه در شهر اسلحه آتشین وجود دارد و همان بهتر که تبریز ، شهر بلادفاع اعلام شود تا این‌که جان و مال سکنه آن محفوظ بماند و شهر ویران نشود و پس از این‌که نیروی کافی فراهم شد می‌توان سپاه سلیمان خان را از تبریز اخراج کرد .

شاه طهماسب هنگام عقب‌نشینی دست بردست نگذاشت و تا آنجا که وسایل و امکانات زمان اجازه میداد از قسمت‌های مختلف کشور نیروهائی را در مراکز مخصوص جمع کرد و بعد آنها را به آذربایجان برد .

وقتی باو خبر رسید که سکنه تبریز بدون داشتن اسلحه آتشین و بی‌آنکه از حمایت یك سپاه قوی برخوردار باشند قصد شورش دارند ، در شاه طهماسب، مانند پدرش شاه اسماعیل (در جنك چالدران) حس فداکاری بوجود آمد و بفکر افتاد که خود را برای حفظ نام نیك و حفظ کشورش فدا نماید .

او میدانست که تمام سرداران و افسران ارشد سپاه وی ، در راه وطن

و اجرای دستور او جان فدا کردند و می‌توان گفت که وجب بوجب، مقابل ارتش نیرومند سلیمان خان پایداری نمودند بطوری که وصول او را به تبریز، تقریبا تا آغاز فصل پائیز و سرمای آذربایجان بتاخیر انداختند.

آنچه افسران و سربازان سپاه او برای جلوگیری از پیشرفت ارتش سلیمان خان کردند نه فقط کمتر از فداکاری افسران و سربازان پدرش در جنك چالدران نبود بلکه از یك لحاظ بیش از آنها فداکاری نمودند.

چون جنك چالدران بیش از سه روز طول نکشید اما پیکارهای افسران و سربازان او با ارتش سلیمان خان از تابستان تا پائیز بطول انجامید و دلاورانی چون (انوش‌تکین) و (اغزیواربیك) و دیگران در راه حفظ میهن، برای اجرای فرمان او جان فدا نمودند و حتی فرمانده کل سپاه (چوهه سلطان) برای این‌که پس از افسران و سربازانش زنده نماند تا مجبور شود خبر شکست‌خوردن سپاه را باو گزارش بدهد در میدان جنك، بقتل رسید.

لذا او هم به افسران ارشد و سایر افسران و سربازان خود تاسی خواهد کرد و مانند آنها بدون این‌که در فکر حفظ جان باشد، بجنك دشمن خواهد رفت و خصم را بزانو درخواهد آورد یا این‌که کشته خواهد شد.

وقتی اطرافیان شاه طهماسب دریافتند که وی قصد دارد بجنك سلیمان خان برود ولو کشته شود باو گفتند که آیا فکر کرده هر گاه دچار اسارت گردد چه خواهد شد؟

شاه طهماسب گفت من نمیگذارم مرا اسیر کنند و آن‌قدر تلاش خواهم نمود تا این که دشمن را عقب بزنم یا مرا بقتل برسانند.

شاه طهماسب در آن موقع روحیه‌ای مانند روحیه شهیدان پیدا کرده بود بدون این‌که هنوز گزارش چگونگی فداکاری مردم تبریز و منظره پیکار ارك آن شهر، باو رسیده باشد.

او تصمیم گرفت با نیروئی که آماده دارد بسوی تبریز براه بیفتد و سپرد که هردسته از سربازان را که از راه میرسند، بدون درنك، برای

کمك او به تبریز بفرستند و لو شماره آنها فقط یکصد نفر باشد.

شاه طهماسب قبل از این که براه بیفتد بتوسط پیك‌هائی که منطقه تبریز را دور زدند تا این که نامه‌های شاه طهماسب را بروسای عشایر آذربایجان غربی برسانند به آنها گفت که امروز، روز ابراز غیرت و شجاعت است و من برای حمله به دشمن بیدرنك براه میافتم و شما راه را براو ببندید و نگذارید که ارتش سلیمان خان، از آذربایجان جان بدر ببرد و باانتقام خون پدران و برادران و پسران شما که همه از عشایر آذربایجان بودند نیروی دشمن را از پا درآورید.

لطفی پاشا، بوسیله جاسوسان خود، از این فرمان شاه طهماسب نیز اطلاع حاصل نمود و به سلطان روم گفت شاه طهماسب، برای تمام روسای طوائف بزرك آذربایجان غربی فرمان صادر کرده که راه عبور ارتش ظل‌الله را ببندند.

این گزارش هم، از طرف لطفی پاشا، در همان روز که سلیمان خان از تبریز خارج شد، در حالی که کماکان جنك در شهر ادامه داشت به سلطان روم داده شد.

سلیمان خان که از خبر شورش کیقباد پریشان شده بود بعد از دریافت گزارش لطفی پاشا پریشان‌تر شد.

وی میدانست در اناطولی نیروئی ندارد که بتواند شورش کیقباد را فرو بنشاند و او، بایستی با نیروئی که به آذربایجان آورده کیقباد سرکش را سرکوب کند و اگر راه بازگشت نیرویش از آذربایجان مسدود شود، از یك طرف کیقباد در اناطولی مطلق‌العنان خواهد شد و اناطولی غربی را هم مثل اناطولی شرقی جزو منطقه فرمانروائی خود خواهد کرد یعنی سلطان روم خواهد گردید و از طرف دیگر، خود او، در آذربایجان، در حلقه محاصره قرار خواهد گرفت.

گفتیم که اگر خبر شورش مربوط بیکی دیگر از حکام اناطولی بود سلیمان خان، بیمناك نمی‌شد.

اما چون کیقباد شوریده بود سلطان روم می‌فهمید که حتی یك روز

تاخیر برای سرکوبی کیقباد ، یك تاخیر بزرك است زیرا آن مرد ، در هرساعت ، از هرروز ، بر وسعت منطقه فرمانروائی خود در اناطولی میافزاید .

این بود که سرعسکر لطیف را احضارکرد وگفت فرمان بازگشت ارتش مرا صادرکن .

سرعسکر که هنوز از خبر شورش کیقباد اطلاع نداشت و نیز هنوز مطلع نبود که شاه طهماسب برای روسای قبایل بزرك آذربایجان غربی چه دستور جدید را صادر نموده با تعجب گفت آیا ظل‌الله امر صادر می‌کنید که ما از این شهر مراجعت نمائیم .

سلیمان خان گفت بلی .

سرعسکر گفت آیا ظل‌الله نمیخواهد که مردم حق‌ناشناس و جسور تبریز را تنبیه کند ؟

سلیمان خان گفت اگر کیقباد در اناطولی سربرنداشته بود و شاه طهماسب دستور نمیداد که عشایر آذربایجان غربی راه را برارتش من ببندند ، فرمان تنبیه مردم این شهر را صادر میکردم .

ولی تا ما مردم این شهر را بکیفر برسانیم راه بازگشت ما بسوی اناطولی مسدود خواهد شد .

سرعسکر لطیف هم از شنیدن خبر طغیان کیقباد مضطرب شد و سلیمان خان ، لطفی پاشا را احضارکرد و گفت دستور جدید شاه طهماسب را برای سرعسکر بیان کن تا بداند که اگر بیدرنك مراجعت نکنیم، اناطولی از دست میرود و راه بازگشت ما از آذربایجان مسدود می‌شود و فرض می‌کنیم که ما در صدد برآئیم که راه عبورمان را بگشائیم و آیا خواهیم توانست زمستان سخت این منطقه را که بزودی از راه میرسد تحمل کنیم.

سرعسکر پرسید اینك امر ظل‌الله چیست ؟

سلیمان خان از تبریز رفت

سلیمان خان گفت حکم من این است که همین امروز دستور بازگشت ارتش مرا صادر کنید و تنبیه مردم گستاخ این شهر بماند برای موقعی که شورش اناطولی ازبین رفت و پس از آن می‌توانیم مراجعت کنیم و سکنه این شهر را به مجازات برسانیم.

سرعسکر لطیف نمیخواست که بدون انتقام گرفتن از مردم تبریز از آن شهر برود و میخواست که ارتش را مامور نماید تا این که تبریز را بکلی ویران کند و تمام سکنه آن را بقتل برساند بطوری که حتی یك مرد، در تبریز زنده نماند و تمام زن‌ها را باسارت ببرند ولی مصطفی که دریافت پدرش شتاب دارد که زودتر از تبریز برود برای اولین‌بار بعد از ورود به آذربایجان، بطور علنی از ایرانیان طرفداری کرد و به سرعسکر گفت مگر ندیدید که در ارك، چه منظره‌ای بوجود آمد و توپهای ارك با مردان این شهر چه کردند ؟

شك ندارم که مردان این شهر که امروز از اطاعت ظل‌الله سرپیچی کردند ، مستوجب مجازات هستند ولی آنها بقدر کافی مجازات شده‌اند و همان‌طور که ظل‌الله تشخیص داده‌اند اکنون واجب‌ترین کار سرکوب کیقباد است و پس از این که او بکیفر رسید ظل‌الله اگر مایل بشود، میتواند بازهم مردان تبریز را گوشمالی بدهد .

باین ترتیب، خطر ویران شدن شهر تبریز بدست سربازان رومی، ازبین رفت و بفرمان سرعسکر، سربازان رومی از شهر خارج شدند و دو

اردوگاه بیرون شهر را برچیدند و طبیعی است آن قسمت از سربازان رومی هم که در ارك بودند از آنجا و شهر خارج گردیدند و دیگر در تبریز يك سرباز رومی باقی نماند .

مردم شهر نمیتوانستند باور کنند که ارتش سلیمان خان از تبریز میرود و رفتن سربازان رومی را خدعه‌ای برای فریب‌دادن اهالی شهر میدانستند .

آنها شنیده بودند که در فتنه مغولی‌ها ، وقتی سربازان مغولی از قتل و غارت در یکی از شهرهای ایران فراغت حاصل میکردند ، میرفتند و کسانی که در شهر ، خود را پنهان کرده بودند ، از محل پنهان شدن خارج میگردیدند و ناگهان سربازان مغولی برمی‌گشتند و آنها را بقتل میرسانیدند .

مردم تبریز هم فکر کردند که سربازان رومی مراجعت خواهند کرد و آماده برای پیکار با آنها بودند و هیچ يك از خانه‌های تبریز گشوده نشد.

روزهای آخرین ماه تابستان نسبت بروزهای دیگر همان فصل کوتاه است و آن روز که گفتیم بیستم سنبله (بیستم شهریور) بود بانتها رسید .

هر کس میداند که آخرین ماه هرفصل مانند این است که جزو فصل ما بعد میباشد وبخصوص در تبریز وسایر قسمت‌های سردسیر آذربایجان، روزهای آخر ماه سنبله (شهریور) چون روزهای ماه میزان (مهر) جلوه میکرد و هنگامی که اشعه ارغوانی خورشید ، که بافق مغرب نزدیك شده بود ، بر ارك و حوالی آن ، و حصار شهر ، و قسمت‌های دیگر تابید ، اندوهی بزرك برتمام مردم شهر مستولی گردید . در تمام مناطق سردسیر جهان ، مردم در عصرهای پائیز، هنگام غروب خورشید احساس اندوه میکنند چون پیش‌بینی مینمایند که روزهای گرم و آفتابی سپری گردید و روزهای سرد با هوای ابرآلود ونیمه تاریك در پیش است و در آن روز، هنگام غروب خورشید مردم تبریز ، عزادار بودند و اشعه ارغوانی غروب روز پائیزی ،اندوه ناشی از مصائب آنها را شدیدتر میکرد .

چون درتبریز، حتی يك خانواده که مصیبت‌زده وعزادارنباشد وجود

نداشت و زن‌ها و کودکانی که در خانه‌ها بودند و نمیتوانستند خارج شوند میدانستند که مردان آنها کشته شده‌اند وجسدشان در ارك یا اطراف ارك یا در حصار و پای حصار شهر، یا در یکی از معابر است .

زن‌ها میدانستند که دیگر شوهران خودرا زنده نخواهند دید و کودکان می‌فهمیدند که دیگر پدرشان در آغاز شب بخانه مراجعت نخواهد کرد تا این‌که برای آنها چیزی برای خوردن بیاورد[۱] .

مادران هم میدانستند که دیگر پسران جوان خود را ، زنده مشاهده نخواهند کرد .

تا غروب خورشید مردان تبریز، بلاتکلیف بودند چون ، پیش‌بینی میکردند که شاید سربازان رومی مراجعت نمایند و نمیخواستند بخانه‌های خود بروند .

عده‌ای از مردان شهر در حصار و سایر جاهای دیگر مرتفع ، چشم بصحرا دوخته بودند که ببینند آیا سربازان رومی برمیگردند یا نه ؟

اما چون اثری از بازگشت آنها مشاهده نمیشد این اندیشه بوجود آمد که آنها مراجعت نخواهند کرد . و قائم‌مقام گفت مردانی که میل دارند بخانه‌های خود بروند ، میتوانند بروند واستراحت کنند .

ولی با این که مردان خسته بودند ، در خود تمایل رفتن بخانه را نمی‌یافتند .

چون اجساد خویشاوندان آنها ، در نقاط مختلف شهر قرار داشت و نمیتوانستند اجساد را رها کنند و بخانه‌ها بروند و رفتن بخانه‌ها هم سهل نبود چون میدانیم که پشت درهای منازل را سنك‌چین ، و در بعضی از خانه‌ها بنائی کرده بودند تا این‌که سربازان رومی نتوانند وارد منازل

۱ــ در گذشته در تمام قسمت‌های آذربایجان، کار مردان هنگام غروب تعطیل میشد و مردها راه خانه‌ها را پیش میگرفتند و رسم این بود که مردان در راه چیزی که بیشتر از انواع آجیل و شیرینی بشمار میآمد برای فرزندان خود خریداری می‌کردند که باصطلاح با دست‌های خالی وارد خانه نشوند و میوه نمی‌خریدند چون در فصل تابستان و پائیز، درتمام خانه‌ها میوه بحد وفور یافت میشد ــ مترجم.

شوند.

خورشید غروب کرد و موقع روشن کردن چراغ در خانه‌ها رسید و از درون بعضی از خانه‌ها صدای گریه برخاست و طولی نکشید که گریه و شیون زن‌ها و کودکان عمومی گردید و فضای شهر تبریز از صدای گریه و شیون زن‌ها و کودکان پر شد.

مردانی که در معابر یا مساجد بودند از آن گریه وشیون حیرت نکردند و حتی خارجیانی که در تبریز سکونت داشتند حیرت ننمودند که چرا زنها وکودکان گریه میکنند و شیون مینمایند چون بخوبی اطلاع داشتند که در آن روز، در تبریز، تمام خانواده‌ها عزادار شده‌اند و فقط از این حیرت مینمودند که چرا زن‌ها و کودکان در آن موقع بگریه درآمده‌اند.

علتش این بود که در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان، افراد خانواده‌ای که دوچار مصیبت شده بودند، در آغاز شب تا هفت شب، هنگام روشن کردن چراغ، برعزیز از دست رفته خود گریه میکردند و اروپائیانی که در تبریز بسر میبردند نمیتوانستند بفهمند چرا روشن کردن چراغ در آغاز شب، گریه‌آور میشود چون از سنت‌های مردم آذربایجان اطلاع نداشتند و نمیدانستند که در آذربایجان و سایر نقاط ایران روشنائی چراغ، از لحاظ این که تاریکی را از بین میبرد دارای نوعي احترام است و بوجود آمدن نور، در تاریکی، مبشر نیك‌بختی است اما در یك خانواده مصیبت زده، بوجود آمدن نور، در آغاز شب، همه را باین فکرمیاندازد که شعله حیات یکی از اعضای خانواده خاموش شده و او دیگر نور چراغ و نور خورشید را نخواهد دید و در جمع اعضای خانواده مشاهده نخواهد شد. و بهمین جهت در آن خانواده‌ها تا چند شب، وقتی چراغ روشن میشود اعضای خانواده بگریستن درمیآیند.

بعد از این که مدتی صدای گریه و شیون از خانه‌ها بلند شد، سکوت برقرار گردید.

صدر مراغی گفت که آنهائی که آن روز در تبریز، شوریدند و جان

فدا کردند ، جزو شهیدان می‌باشند و آمرزیده هستند و برای آمرزش آنها ، نیازی به مراسم مذهبی نیست ولی برای این که خویشاوندان و دوستان آنها تسکین پیدا کنند ، بایستی آن شب در مساجد تبریز با صدای بلند قرآن بخوانند و خود صدر مراغی مسجدی را انتخاب کرد و در آنجا به تناوب تا بامداد مشغول خواندن قرآن شد .

وقتی روز دمید ، از خارج شهر ، صدای شیهه‌های زیاد اسب شنیده شد و تبریزی‌ها متوحش گردیدند چون فکر میکردند که سربازان رومی مراجعت کرده‌اند .

ولی معلوم شد سوارانی که طلایه شاه طهماسب میباشند آمده‌اند و سواران بشارت دادند که شاه طهماسب از عقب میآید .

با این که تمام تبریزی‌ها عزادار بودند و هنوز اجساد خویشاوندان و دوستان آنها دفن نشده بود از مژده آمدن شاه طهماسب خیلی خوشحال شدند و چون از علت واقعی رفتن سلیمان خان از تبریز اطلاع نداشتند فکر کردند که سلطان روم چون از خبر آمدن شاه طهماسب مستحضر شده از بیم وی گریخته است .

همین که مژده آمدن شاه طهماسب به مردم شهر رسید تبریزی‌ها خانه‌ها را گشودند و قائم‌مقام و عده‌ای از وجوه ، برای استقبال از شاه طهماسب از شهر خارج شدند و وقتی به او رسیدند از اسب‌ها فرود آمدند و زمین را بوسیدند و قائم مقام در حالی که میگریست گفت ای پادشاه بزرگ بر ما ببخشا که نتوانسته‌ایم با وسائل باشکوهی که لازمه مرتبه شما میباشد باستقبال بیائیم زیرا ما دیروز از بام تا شام در شهر مشغول جنگ بودیم وعده‌ای زیاد از مردان ما کشته شدند و توپهائی که رومیها در ارک کار گذاشته بودند مردان تبریز را قتل عام کرد و دیشب تبریز ، بمعنای واقعی شب شام غریبان بود و هنوز هم نتوانسته‌ایم کشتگان را دفن کنیم و عده‌ای از اجساد در مساجد تبریز است و بقیه ، در همانجا که کشته شده‌اند قرار دارند .

شاه طهماسب پرسید ارتش دشمن کجاست و چه میکند ؟

قائم مقام جواب داد دیروز سلیمان خان و ارتش او از تبریز رفتند.

شاه طهماسب از آن جواب خیلی تعجب کرد و پرسید آیا شما توانستید سلیمان خان و ارتش اورا از تبریز بیرون کنید؟

قائم مقام گفت نیروئی که شما بکمك ما فرستادید خوب جنگید و آیا غیر از آن دو هزار نفر، نیروی دیگر از طرف شما فرستاده نشد؟

شاه طهماسب پاسخ منفی داد و آنگاه گزارش جنك را از وی خواست و قائم مقام توضیح داد که چگونه مردان شهر از بامداد روز قبل شوریدند و عده‌ای از آنها، در داخل شهر، بارك حمله‌ور شدند و عده‌ای دیگر از راه زیرزمینی که از خارج، بارك منتهی میگردد حمله کردند و نیروئی که شاه طهماسب برای کمك به تبریزی‌ها فرستاده بود در خارج شهر، مانع از این شد که ارتش سلیمان خان، از راه دروازه وارد شهر شود اما عده‌ای زیاد از سربازان رومی از دیوار خود را به شهر رسانیدند.

شاه طهماسب با دقت گزارش قائم مقام را می‌شنید و اطلاع حاصل کرد که توپهای ارك آن قدر از مردان تبریزی را کشت که در اطراف ارك از لاشه مقتولین پشته‌ها بوجود آمده و گزارش قائم مقام بآنجا رسید که سربازان رومی سلیمان و پسرش مصطفی و همراهان سلطان روم را از ارك و شهر خارج کردند و مردم شهر نتوانستند از خروج آنها ممانعت نمایند.

شاه طهماسب پرسید آیا بعد از این که سلیمان خان و همراهانش از شهر خارج شد درصدد برنیامد که بشهر حمله کند؟

قائم مقام گفت ما در انتظار آن حمله بودیم اما سلیمان خان دیگر متعرض ما نشد و سربازان رومی که در شهر بودند خارج گردیدند و طولی نکشید که ارتش روم، بحرکت درآمد و از شهر دور شد.

شاه طهماسب پرسید از این قرار شما، ارتش سلیمان خان را وادار به فرار نکردید؟

قائم مقام صادقانه اعتراف کرد که مردم شهر در قبال ارتش سلیمان خان ضعیف بودند و نمی‌توانستند آن ارتش را مجبور بفرار کنند.

شاه طهماسب گفت تردید ندارم که آنچه سلیمان خان را وادار به مراجعت کرده واقعه‌ایست که در داخل کشور روم اتفاق افتاده است.

قائم مقام پرسید آیا خبر مراجعت شما، اورا وادار بمراجعت ننمود؟

شاه طهماسب جواب داد نه قائم مقام، و سلیمان خان از خبرمراجعت من نترسید و در کشورش واقعه‌ای اتفاق افتاده که اورا مجبور به بازگشت کرده و آن واقعه وخامت دارد و گرنه با مجموع نیروی خود مراجعت نمیکرد و قسمتی از ارتش خود را برای ادامه اشغال تبریز در این‌جا باقی میگذاشت.

بعد شاه طهماسب پرسید شما که دیروز آن قدر کشته دادید آیا توانستید، عده‌ای از افسران و درباریان سلیمان خان را که در ارك بودند اسیر کنید؟

قائم مقام گفت فقط یك نفر را اسیر کردیم و او (اولمه‌تکلو) است.

شاه طهماسب حیرت کرد و پرسید چگونه این مرد خیانتکار دوچار تله شد و اورا دستگیر نمودید.

قائم مقام پاسخ داد که او در ارك با خون و اموات بازی میکرد که دستگیر شد و وقتی از او پرسیدند که چرا با خون و اموات بازی می‌نمود جواب داد میخواستم از خون برای خنازیر خود ضماد فراهم کنم چون شنیدم که ضماد خون، زخم‌های خنازیر را درمان میکند.

با این که همه مردم تبریز عزادار بودند، هر کس که مجروح ومعلول نبود خود را براه شاه طهماسب رسانید و همین که شاه طهماسب نمایان میشد مردم با صدای بلند صلوات ختم میکردند و بانك میزدند تبارك‌الله احسن الخالقین.

شاه طهماسب هربار که به تبریز میآمد در ارك سکونت میکرد اما قائم مقام باو گفت که ارك پر از خون و اجساد است و قابل سکونت نیست مگر بعد از این که اجساد را از آنجا ببرند و ارك را بخوبی بشویند.

شاه طهماسب که‌از دروازه شهر وارد شده بود قسمت‌هائی از حصار را که در آن نقاط روز قبل جنك درگرفت ندید و گفت که میل دارد ارك را

ببیند و قائم مقام اورا بسوی ارك برد .

با این که شاه طهماسب از گزارش قائم مقام دانست که جنك روز قبل ، در ارك و پیرامون آن سخت بوده از مشاهده تل کشتگان در اطراف ارك و منظره داخل ارك بسیار متاثر شد و گفت من راضی نبودم که مردم تبریز این طور خود را به کشتن بدهند .

قائم مقام گفت مردم تبریز میدانستند که اگر قیام نکنند و برسلطان روم نشورند ، بایستی آخرین پیراهن خود را هم بابت خراج به سلیمان‌خان بدهند ، و چون بر اثر ادامه پرداخت خراج مرك زن و فرزندان خود را از گرسنگی پیش‌بینی میکردند ، ناگزیر شدند که قیام کنند تا این که بچشم خود مرك زن و فرزندان را نبینند .

شاه طهماسب گفت قائم مقام ، زن و فرزندان این کشتگان اکنون بدون سرپرست و نان‌آور شده‌اند ووضع آنها مثل همان است که اگر سلیمان خان در این شهر میماند و از مردم خراج میگرفت برسرشان میآمد و چون تو حاکم این شهر هستی و علاوه بر دارا بودن این مقام اهل محل می‌باشی ، و همه را می‌شناسی ، من تو را مامور میکنم که با کمك گرفتن از عده‌ای از مردم شهر ، صورتی دقیق از مقتولین ومجروحین ناقص‌العضو ، فراهم کنی و یقین دارم مردم با غیرت و شهامت تبریز که این طور از خود مردانگی نشان دادند از کمك بتو برای این که آن صورت را فراهم نمائی مضایقه نخواهندکرد و در آن صورت بایستی اسامی و شماره بازماندگان هر مقتول نوشته شود تا این که برای تامین معاش آنها از محل مالیات آذربایجان مقادیری نقد و جنس را در نظر بگیرم و اینك که دشمن رفته من می‌توانم قسمتی از آنچه را که میخواستم برای از پا درآوردن دشمن ، از محل مالیات آذربایجان بمصرف برسانم ، بکسانی بدهم که جان خود را فدا کردند تا خصم بیگانه را از وطن برانند و من نمیتوانم برخود هموار نمایم که بازماندگان یك چنین جوانمردان وطن پرست بدون وسیله معاش بمانند .

قائم مقام گفت چون هنوز اقدامی برای دفن اجساد نشده ، تهیه کردن

این صورت دشوار نیست و ما اسم و رسم هر مقتول را قبل از این که دفن شود می‌نویسیم و مقابل اسم اورا سفید میگذاریم تا این که اسامی زن و فرزندانش را آنجا بنویسیم.

چون در تبریز خانه‌ای وجود نداشت که شاه طهماسب در آن سکونت نماید و ارك هم تا مدتی غیر قابل سکنی بود قائم‌مقام خانه خود را به شاه طهماسب واگذار کرد و گفت همین امروز زن و فرزندانش از آن خانه خواهند رفت و شاه و همراهان در آنجا سکونت خواهند کرد تا این که ارك تمیز و تعمیر بشود.

شاه طهماسب قبل از این‌که وارد خانه قائم‌مقام شود در راه رئیس استیفای آذربایجان را احضار کرد و رئیس استیفا کسی بود که بر مستوفی‌های آذربایجان ریاست داشت و مستوفی‌ها کسانی بودند که مالیات دریافت میکردند و قبل از صفویه قسمتی از مستوفی‌ها مالیات را یکجا بحکومت می‌پرداختند و بتدریج از مردم میگرفتند اما بعد از روی کار آمدن صفویه آن رسم برافتاد[۱].

بعد از این‌که رئیس استیفا آمد، شاه طهماسب گفت از این جهت تو را احضار کردم که بتو بگویم امسال و سال‌های آینده وضع پرداخت مالیات بخزانه من با سال‌های گذشته فرق میکند و امسال و سال‌های آینده یك قسمت از مالیات بایستی صرف معاش بازماندگان کسانی شود که روز گذشته در این شهر کشته شدند و گرچه عده‌ای از سربازان من هم در خارج شهر بقتل رسیدندولی تومیدانی که کمك ببازماندگان آنها مربوط بمقررات قشون است.

اما بازماندگان مردم این‌شهر که‌جزو قشون من نبودند، بایستی از

۱ــ در سرگذشت جنك چالدران که با عنوان (شاه جنك ایرانیان درچالدران) منتشر گردیده خواندیم که شاه اسماعیل اول بانی سلسله صفویه در مدت سلطنت خود براثرخشکسالی و آفت چند بار مالیات بر کشاورزان بخشود و هم او رسم یك جا پرداختن مالیات را ازطرف مستوفی‌ها برانداخت چون دست کشاورزان بحکومت نمی‌رسید و مستوفی‌ها هرقدر که می‌توانستند از کشاورزان و دامداران بعنوان مالیات می‌گرفتند ــ مترجم.

محل مالیات مورد کمك قرار بگیرند و تو بایستی پیش بینی این موضوع را بکنی .

رئیس‌استیفا پرسید چه مقدارازمالیات بایستی صرف کمك‌ببازماندگان کشتگان شود؟

شاه طهماسب پاسخ‌دادکه قائم‌مقام صورتی از بازماندگان مقتولین فراهم خواهد کرد و تمایل من این است کمکی که از طرف ما ببازماندگان مقتولین می‌شود مانند دادن صدقه بیك گدا نباشد بلکه بازماندگان‌مقتولین طوری زندگی کنند که گوئی هنوز نان‌آورشان زنده است و وسائل معاش آنها را فراهم می‌نماید.

رئیس استیفا گفت هر چه شما دستور بدهید اجرا خواهد شد.

شاه طهماسب اظهار کرد بعد از این که صورت آماده شد و من دانستم که تعداد بازماندگان چقدر است خود من آنچه را که باید به آنها داده شود تعیین خواهم کرد.

دستور دیگر که قبل از ورود بخانه قائم مقام از طرف شاه طهماسب داده شد مربوط بدفن مقتولین بود و گفت کسانی که دیروز در این شهر کشته شدند چون شهیدان هستند و بایستی آنها را در یك منطقه دفن کرد تا این که قبرستان آنها از قبور دیگران مجزی باشد و آیندگان بتوانند آن قبرستان را بسهولت بشناسند و اجساد را در یك منطقه دفن کنید مگر این که بازماندگان آنها برای قبر نقطه‌ای دیگر را در نظر گرفته باشند.

قائم مقام گفت اگر بازماندگان بدانند که تمام اجساد در یك منطقه مدفون خواهند شد موافقت خواهند کرد که همه در یك جا دفن شوند.

قائم مقام پرسید دستورشما راجع بدفن اجساد سربازان دشمن‌چیست؟

شاه طهماسب گفت اکثر سربازان دشمن مسلمان هستند و دفن کردن آنها در قبرستان مسلمین بدون مانع است اما نباید در قبرستان شهدا مدفون شوند و قبل از دفن، دقت کنید که آیا مقتول مسلمان است یا مسیحی و اگر مسیحی باشد او را در قبرستان مسیحیان دفن نمائید.

از همان روز مردان عزادارتبریزی برای دفن اموات که از کارهای

دیگر ضروری‌تر می‌دانستند اقدام کردند و زمینی را که قائم مقام از اراضی خود برای قبرستان مقتولین در نظر گرفته بود مسطح نمودند و از روزبعد، قبورحفرشد وچون به فتوای صدر مراغی تمام مردان تبریزی که در جنك دو روز قبل کشته شدند شهید بودند بر طبق مقررات اسلامی ضرورت نداشت که در مورد آنها مراسم تغسیل بعمل بیاید.

گرچه غسل دادن شهید، برخلاف مقررات نیست اما اگر شهیدی را بدون تغسیل، دفن کنند ترك اولی نشده است و چون شماره مقتولین زیاد بود و تغسیل اموات طول می‌کشید و براثر طولانی شدن مراسم تغسیل بیم آن میرفت که وضع اجساد تغییر نماید بهتر آن دانستند که اموات را که طبق فتوای صدرمراغی شهید بودند بدون شستن دفن کنند وتمام خانواده‌های تبریز موافقت کردند که اموات آنها در همان قبرستان مدفون شود و با این که شمار مقتولین زیاد بود چون همه اهل شهر بودند و دیگران آنها را می‌شناختند تعیین هویت مقتولین اشکال نداشت.

آن تعیین هویت، از دو لحاظ لازم بود، اول این که بدانند در جنك دو روز قبل، چه کسانی کشته شده‌اند.

دوم اینکه بعد از تعیین هویت، برای تامین معاش بازماندگان آنها اقدام کنند.

شاه طهماسب در دو روز که دفن مقتولین طول کشید، دوبار بر جسد کشتگان نماز خواند.

در حالی که عده‌ای از مردان تبریز ، مشغول تسطیح قبرستان ، و حفر قبرها و تدفین اموات بودند دسته دیگر از آنها در ارك کار میکردند تا این که آنجا را برای سکونت شاه طهماسب آماده نمایند.

چون مردم تبریز اسلحه آتشین و بخصوص توپ نداشتند ارك تبریز براثر حمله مردم دوچار ویرانی نشد.

ولی تمیز کردن ارك بمناسبت این که همه جا راخون‌های لخته فرا گرفته بوداشکال داشت و مردم آن زمان هم برای زائل کردن خون از مواد شیمیائی استفاده نمیکردند چون از آن مواد بی‌اطلاع بودند و چاره

نداشتند که همه جای ارك را باآب بشویند تا این‌که خون را ازبین ببرند گو این که اگر از مواد شیمیائی زائل کننده خون نیز اطلاع داشتند بعد از این که خون زائل شد باز بایستی ارك را با آب بشویند و این تکلیف مذهبی آنها بود زیرا گرچه خون شهید را پاك میدانستند ولی در ارك تبریز عده‌ای از سربازان رومی هم کشته شده بودند و خون آنها را پاك نمی‌دانستند و بفرض این که در تمام ارك اثری از خون باقی نمیماند باز بایستی ارك را با آب بشویند تا این که طاهر شود.

ارك آن قدر خون‌آلود بود که مدت یك هفته طول کشید تا این‌که مردان تبریزی توانستند آن را تمیز کنند و قسمت‌هائی را که احتیاج به تعمیر داشت مرمت نمایند و دروازه درهم شکسته ارك تعویض شد.

روزی که سلیمان‌خان از ارك تبریز وآن شهرخارج شد، سربازانش هر چه باروت[1] در ارك بود بردند ولی نتوانستند توپها و گلوله‌های آن را ببرند.

لذا توپها وگلوله‌های توپ که در ارك بود نصیب شاه طهماسب شد.

در مورد راه زیرزمینی ارك تبریز، دو روایت وجود دارد.

روایت اول این است که شاه طهماسب دستور داد که آن راه راکور کنند نه به آن معنی که مقابل مدخل و مخرج آن راه دیوار بسازند بلکه بآن مفهوم که تمام دالان زیر زمینی را پر کنند که در آینده کسی نتواند از آن راه وارد ارك شود یا از آنجا خارج گردد.

روایت دوم این است‌که شاه طهماسب گفت بگذارید‌که راه زیرزمینی باقی بماند و فقط مقابل مدخل و مخرج آن دیوار بسازند که‌کسی وارد

۱ــ یکی از مورخین نوشته است که در دوره شاه اسماعیل اول و پسرش شاه طهماسب، باروت اسلحه آتشین باسم (دارو) خوانده می‌شد و مترجم تصور نمیکند (باروت)، صورت قلب کلمه (دارو) باشد چون در ماخذهای قدیم اروپای غربی کلمه باروت بشکل (بارود) ذکر شده و معلوم است که اروپائیان کلمه (بارود) را که ما (باروت) می‌گفتیم و می‌گوئیم، از ملل شرق اقتباس کردند و مترجم نمیداند اولین بار کلمه (باروت) در کدام یك از کشورهای شرق مصطلح شد و شاید کلمه باروت مثل کلمه توپ و قورخانه از زبان عثمانی وارد زبان ما شده باشد ــ مترجم.

آن دالان نشود و چون هنوز آثار ارك تبریز باقی است محققان تاریخی می‌توانند دریابند که آن راه آیا کور شده یا باقی است و پی بردن باین موضوع در ارك تبریز اشکال ندارد و با وسائل تکنیکی که امروز موجود می‌باشد ، بدون حفاری ، می‌توان باین موضوع پی‌برد چون با وسائل تکنیکی امروزی ، یافتن یك فضای خالی در پشت یك دیوار یا زیرزمین بی‌زحمت است و با همین وسائل در اهرام مصر و بخصوص در هرم (کوفو) که بزرگترین هرم مصر است بوجود اطاق‌های خالی در پشت دیوارهای سنگی سطبر پی‌میبرند بدون این‌که دیوارها را بشکافند[1] .

روایتی موجود است حاکی از این‌که در یکی از جنك‌های آینده ، (همچنان بین شاه طهماسب و سلیمان خان قانونی) شاه طهماسب که در ارك تبریز بود از راه زیرزمینی استفاده کرد و از ارك و شهر تبریز خارج شد .

اگر این روایت صحیح باشد معلوم می‌شود که شاه طهماسب در تاریخی که مورد بحث ما است دستور کور کردن دالان زیرزمینی را صادر نکرد و مصلحت را در آن دید که آن راه باقی بماند .

نقطه ضعیف روایت دوم این است که سلیمان خان قانونی ، اولین‌بار که وارد تبریز شد و شرح آن گذشت ، از آن راه زیرزمینی اطلاع حاصل کرد و در جنك دیگر، و محاصره تبریز ، میدانست که آن راه وجود دارد و می‌توانست مدخل دالان را در خارج شهر پیدا کند و نگذارد که شاه طهماسب از آنجا خارج شود و برود .

در روزهائی که شاه طهماسب در تبریز بود و مردم شهر اموات را دفن میکردند و ارك را می‌شستند و مرمت می‌نمودند سلطان ایران از دشمن غفلت نمی‌نمود .

۱ــ (کوفو) فرعون مصر و بقول یونانیان (کئوپس) آن هرم را ساخت تا این که جسد مومیائی شده‌اش را در آنجا دفن کنند اما آن جسد بدست نیامده وباستان‌شناسان مصر میگویند که جسد (کوفو) در یکی از اطاق‌های پنهانی هرم می‌باشد و برای یافتن آن اطاق از اشعه استفاده می‌نمایند بدون این که دیوارهای سنگی هرم را بشکافند ــ مترجم.

وی حدس میزد که مراجعت سلیمان خان بدون تردید مربوط به واقعه‌ایست که در کشور (روم) اتفاق افتاده اما چون از چگونگی آن واقعه اطلاع نداشت فکر می‌نمود که شاید سلیمان خان بر گردد یا خود برود ولی قسمتی از نیروی خود را بر گرداند.

اما دسته‌هائی که شاه طهماسب برای اکتشاف و کسب خبر فرستاده بود گزارش میدادند که ارتش سلیمان خان بسوی مغرب میرود و مثل این است که قصد دارد از آذربایجان خارج شود و اثری بچشم نمیرسد که دشمن قصد باز گشت داشته باشد.

چون اگر قصد مراجعت داشت، در راه، انبارهائی از آذوقه و علیق بوجود میآورد تا هنگام مراجعت از آن استفاده نماید و در هیچ نقطه انباری از خواربار و علیق بوجود نیامده است تا این‌که تحت محافظت نیروی دشمن قرار بگیرد.

شاه طهماسب به دسته‌هائی که برای اکتشاف میرفتند گفته بود اگر می‌بینید که دشمن قصد توقف نداردو منظورش رفتن و خروج از آذربایجان است باو حمله‌ور نشوید و خود را به‌کشتن ندهید و آنها هم که میدیدند نیروی (روم) توقف نمینماید، از مبادرت باعمال ایذائی، خودداری میکردند.

اما بعضی از روسای عشایر که دستورهای شاه طهماسب را دریافت کرده بودند در راه ارتش روم، موانع بوجود میآوردند.

اما نیروی آنها بقدری نبود که بتوانند ارتش روم را متوقف کنند و بعد از یك زد و خورد چند ساعتی نیروی روم، راه خود را می‌گشود و میگذشت.

در بین رجال دربار سلیمان خان وافسران ارتش او، که از آذربایجان مراجعت میکردند هیچ‌کس باندازه ابراهیم پاشا وزیراعظم غمگین نبود.

علت اندوهگین بودن، رجال و افسران سلیمان خان این بود که نتوانسته بودند در آن سفر جنگی، غنائم گرانبها بدست بیاورند.

تمام نبردهائی که بین ارتش روم و ارتش شاه طهماسب درگرفت

در صحرا بود و هیچ شهر محاصره نشد تا این‌که بعد از گشودن شهر، آن را مورد یغما قرار بدهند.

در تبریز، براثر شورش مردم، فرصتی بدست آمد که شهر را مورد غارت قرار بدهند اما از آن فرصت هم استفاده نشد چون سلیمان خان، اجازه قتل عام و غارت را نداد.

رسم آن زمان در بعضی از اقوام این بود که افسران و سربازانی که جان بر کف میگرفتند و بجنك میرفتند امیدوار بودند که از راه غارت ثروتی بدست بیاورند و آینده خود را از لحاظ مالی تامین نمایند اما در آن سفر، چیزی نصیب افسران و سربازان سلیمان خان نشد.

معهذا یك خرسندی داشتند و آن این‌که سالم، بوطن برمیگردند.

لیکن ابراهیم پاشا، با اندوه زیاد راه می‌پیمود چون پیش‌بینی میکرد که بعد از بازگشت از آذربایجان، تمام املاك را که در آن منطقه بدست آورده از دست خواهد داد.

ابراهیم پاشا، تردید نداشت که آذربایجان بتصرف سلیمان خان درخواهد آمد و گرچه میدانست که سلطان (روم) در آذربایجان نخواهد ماند و مراجعت خواهد کرد اما مطمئن بود که یك نیروی قوی از ارتش روم در آذربایجان مستقر خواهد شد و شاید سلیمان خان، ولیعهد، یا خود او را برای فرمانروائی آذربایجان انتخاب نماید و بفرض این‌که ولیعهد، یا او، فرمانروای آذربایجان نشود، چون آن منطقه پیوسته تحت اشغال ارتش روم خواهد بود، وی می‌تواند املاك موجود را حفظ کند و بروسعت آنها بیفزاید.

مراجعت ناگهانی وغیرقابل پیش‌بینی ارتش سلیمان‌خان ازآذربایجان ابراهیم پاشا را طوری پریشان کرد که نمیتوانست با کسی صحبت کند و هیچ کس را نمی‌پذیرفت.

سلیمان خان بجنگ کیقباد رفت

در واقع ، بازگشت غیرمنتظره سلیمان خان از تبریز و آذربایجان ، یك واقعه تاریخی شگفت‌انگیز بود و ایرانیان آن واقعه را تعبیر به مشیت خدا کردند و گفتند که چون خدا خواهان رستگاری ایرانیان بود سلیمان ــ خان را مجبور به بازگشت کرد .

از این جهت میگوئیم که مراجعت غیرمترقبه سلیمان خان ، یك واقعه تاریخی شگفت‌انگیز بود که در گذشته ، هیچ سردار جنگی ، کشوری را که اشغال میکرد تخلیه نمی‌نمود مگر این‌که او را مجبور کنند و با قوه قهریه ، اخراجش نمایند .

زیرا هرسردار جنگی که کشوری را اشغال میکرد میدانست کـه وی علاوه برهزینه گزاف قشون‌کشی ، برای اشغال آن‌کشور ، هزارها نفر از افسران و سربازان خود را قربانی کرده و شاید در بعضی از مناطق ، زمین را با خون آنها آبیاری نموده و کشوری را که با آن فداکاری بزرك اشغال نموده نباید برایگان از دست بدهد .

سلیمان خان که مردی جنگی بود و در آغاز این سرگذشت تاریخی دیدیم که قشون خود را حتی تا (وین) پایتخت اطریش برد از این واقعیت اطلاع داشت و او میدانست که با چه هزینه گزاف و قربانی کردن سربازان توانسته است خود را به تبریز برساند و آن شهر را کـه در آن زمـان بزرگترین شهر، و پایتخت واقعی ایران بود (و قزوین بظاهر پایتخت ایران بشمار میآمد) اشغال نماید .

اگر او، خود را ناگزیر به بازگشت نمیدید، هرگز، نتیجه هـزینه سنگین قشون‌کشی و قربانی‌کردن سربازان خود را هدر نمیداد.

ابراهیم پاشا وزیراعظم باو گفت شما که با آن همه زحمت و فداکاری تبریز را اشغال‌کردید، اکنون‌که میخواهید مراجعت‌کنید این شهر را از دست ندهید و قسمتی از نیروی خود را در این شهر نگاه دارید.

سلیمان خان‌گفت اگر یك نیروی ضعیف در ایـن شهر نگاهـدارم معدوم خواهدشد و اگر یك نیروی قوی نگاهدارم، خود، مقابل‌کیقباد ضعیف خواهم شد و من تا کیقباد را سرکوب نکنم نمیتوانم نیروئی جدید، بسیج نمایم و با همین نیروکه اینك دارم بایستی او را معدوم نمایم و (لطفی ـ اتگز) که میدانی مردی مطلع است بمن‌گفته‌که شاه طهماسب بطور حتم مراجعت خواهدکرد و پادگانی ضعیف را که من در تبریـز بگذارم ازبین خواهد برد.

سلیمان خان، فهمیدکه اصرار وزیراعظم برای این‌که پـادگانـی از سربازان رومی در تبریز بماند برای حفظ املاك خود وی می‌باشد و او پیش‌بینی میکندکه بعد از تخلیه تبریز و آذربایجان املاکش از دستش خواهد رفت و باو گفت همین‌که کیقباد سرکوب شد من‌کسری ارتش خود را جبران خواهم‌کرد و ما مراجعت خواهیم نمود و تو خواهی توانست املاکی بیشتر در آذربایجان بدست بیاوری.

ولی بعد از این‌که سلیمان خان آذربایجان را تخلیه نمود امـلاك ابراهیم پاشا در آذربایجان غربی از دستش نرفت برای این‌که بعد از فروش آن املاك، از طرف صاحبانشان، قباله‌های مالکیت باسم ابراهیم ـ پاشا نوشته شده بود و قباله‌های مالکیت، اسنادی معتبر بشمار میآمد و کسانی‌که آن املاك را به ابراهیم پاشا فروخته بودند، درصدد برنیامدند که املاك را مسترد نمایند زیرا میدانستندکه تا خود ابراهیم پاشا یا وارث او راضی نباشند آنها نمیتوانند املاکی را که فروخته‌اند مستردکنند.

بعضی‌گفته‌اند آنهائی‌که املاك خود را به ابراهیم پاشا فروختند، پس از این‌که دیدندکه آذربایجان از طرف ارتش روم تخلیه شد، پیش‌بینی

نمودندکه آن ارتش مراجعت خواهدکرد و جرئت نکردندکه درصدد استرداد املاك خود برآیند تا دچار خشم ابراهیم پاشا نشوند .

اما این نظریه صحیح نیست و بعد از این‌که آذربایجان تخلیه شد ، هیچ‌کس در آنجا فکر نمیکردکه ارتش روم مراجعت خواهد نمود .

دیگر این‌که مالکانی‌که املاك خود را به ابراهیم پاشا فروختند ، املاك را برایگان باو واگذار نکردند بلکه بهای املاك خود را دریافت نمودند منتها بطوری‌که خواندیم آن‌طورکه میل آنها بود، املاك را بـه بهای زیاد بفروش نرسانیدند و برطبق مقررات زمان، املاکی‌که بابراهیم‌ـ پاشا فروخته شده بود ، برای وی باقی ماند ، منتها در سال‌های بعد ، خود او از آن املاك بهرمند نشد چون (روکسلان) زن سوگلی سلیمان خان (و یگانه زن عقدی او) وقتی دریافت‌که ابراهیم پاشا طرفدار مصطفی می‌باشد و با ولایت‌عهد پسر او (پسر روکسلان) موسوم به (سلیم) مخالف است آن‌قدرکوشید تا این‌که سلیمان خان را وادار به قتل ابراهیم پاشا کرد واملاکی‌که ابراهیم‌پاشا درآذربایجان بدست آورده بودبرای بازماندگانش ماند و آنها چون مثل ابراهیم پاشا ، علاقه به ملاك بودن نداشتند آن املاك را فروختند .

سلیمان خان بکلی از آذربایجان خارج شد و راه (دیار بکر) را پیش‌گرفت‌که راجع بوجه تسمیه آن چند روایت وجود دارد .

روایت اول این است‌که (دیار بکر) (یعنی خانه‌های شتربچه) و در زبان عربی دیار جمع‌دار است بمعنای خانه و بکر (با فتح حرف اول و سکون دو حرف دیگر ــ مترجم) بمعنای شتربچه میباشد و بنابراین بموجب این روایت خانه‌هائی بنام شتربچه ، در آن منطقه وجود داشته و آن اسم روی آن ولایت مانده و نباید حیرت‌کرد چرا خانه‌ها را باسم شتربچه خوانده‌اند چون اعراب صحرانشین که بعد بـر خـاورمیانه مسلط شدند اسم شتربچه را نه فقط برخانه ، بلکه برخود می‌نهادند .

روایت دیگر مربوط بوجه تسمیه آن ولایت این است‌که نام آنجا (دیار بکر) میباشد بشرط این‌که کلمه (دیار) را با فتح حرف اول و تشدید

حرف (ی) تلفظ کنند. برطبق این روایت در آن منطقه دیری (صومعه‌ای) بوده و آن صومعه مستحفظ یا صاحبی داشته که در زبان عربی او را دیار با تشدید حرف (ی) میخواندند[1].

در این روایت دو نقطه ضعیف وجود دارد اول آنکه (دیار بکر) بمعنای مستحفظ یا صاحب دیر که نام او بکر بوده دارای ترکیب عربی نیست و دوم این که بعید مینماید کسی که اسمش بکر میباشد یعنی دارای اسم عربی است مستحفظ یا صاحب دیر باشد چون دیر، مختص سکونت عیسویان است گو این که قبل از اسلام، بعضی از اعراب عیسوی بودند.

روایت سوم راجع بوجه تسمیه دیار بکر این است که دیار بمعنای منطقه یا ولایت یا کشور نیز هست و لذا (دیاربکر) یعنی منطقه بکر، یا کشور بکر.

دیار بکر، جزو کشور ایران بود واز طرف امپراطوری عثمانی اشغال شد و امپراطوران عثمانی برای آن قائل باهمیت بودند و آنجا را جزو مناطقی کردند که موسوم به پاشالیك (پاشالیغ)[2] بود.

برای این که متوجه اهمیت دیار بکر بشویم ذکر این نکته کافی است که در امپراطوری عثمانی تمام بین‌النهرین از شمال تا جنوب یك پاشالیك بود و دیار بکر هم یك پاشالیك.

کسانی که حاکم یك پاشالیك بودند بیش از حکام ولایات دیگر، اختیارات داشتند.

در امپراطوری روم، همه حکام مستبد بودند و برطبق اراده خود حکم صادر مینمودند، اما دو چیز سبب میشد که هنگام صدور احکام اندیشه کنند یکی بیم از سلطان و دیگری بیم از مراجع شرعی و بعضی از سلاطین روم، وقتی میخواستند یك جنگ بزرك را شروع کنند از

۱ــ در زبان عربی کلمه (دیار) با فتح حرف اول و تشدید حرف (ی) بر هیچ کس هم اطلاق میشود مثل (لیس فی‌الدار غیره دیار) یعنی در خانه، غیر از او کسی نیست.

۲ــ مترجم املای کلمه (پاشالیك) را در زبان محلی با (غین) و (قاف) دیده است و کسانی که آن را با (قاف) دیده‌اند خرده نگیرند ــ مترجم.

شیخ‌الاسلام پایتخت درخواست میکردندکه برای لزوم آن جنك فتوی صادر کند.

ولی کسانی که حاکم یك پاشالیك میشدند آن‌قدر اختیار داشتندکه حتی میتوانستند حکم اعدام صادر نمایند.

دیار بکر در تمام فصول آب داشت و محصول غله و میوه ودام‌پروری آن فراوان و مرغوب بود و در دوره‌ای که مورد بحث ما است بطوری که گفته‌اند براثر رونق کشاورزی و محصولات دامی، هرسال هفتصد هزار سلیمانی، بابت مالیات آنجا وارد خزانه سلیمان خان قانونی میشد و این مبلغ، اغراق بنظر میرسد معهذا تردیدی وجود نداردکه مالیات سالانه دیار بکر، با توجه به مالیات ولایات دیگر، یك رقم قابل توجه بوده است.

کیقباد مانند هر کس که برای بدست‌آوردن قدرت برمیخیزد احتیاج به پول داشت و مالیات ولایت معمور دیار بکر، در نظر او، چون‌یك میوه رسیده بودکه بایستی از درخت چید و خورد.

از این جهت آن میوه، رسیده بنظرش می‌رسیدکه بعد از این‌که طغیان کردفصل‌پائیزنزدیك شده بود ودردیاربکرهم مثل‌قسمتی‌از ولایات ایران، مالیات در فصل پائیز وصول میشد زیرا محصولات‌کشاورزی در ولایات سردسیر ایران و آسیای صغیر در فصل پائیز بدست میآمد یعنی وارد انبار میگردید و محصولات دامی و بخصوص روغن را در فصل پائیز ببازار عرضه میکردند چون در فصل تابستان نمیتوانستند روغن را ببازار حمل کنند[1].

۱ـ در ولایات ایران و آسیای صغیر وسیله حمل روغن از مراکز دامداری ببازارهای فروش فقط خیك بود و درفصل تابستان نمی‌توانستند روغن را با خیك حمل‌کنند زیرا حرارت هوا، روغن را همواره در حال میعان نگاه میداشت و خیك محتوی روغن چون اسفنج می‌شد و هر چه روغن در خیك بود از منافذ آن خارج میگردید و برزمین می‌ریخت اما در فصل پائیز، روغن در خیك بحال انجماد درمیآمد و بدون‌کسر ببازار می‌رسید وحتی قبایل دامداری که در فصل تابستان کنار رودخانه جاجرود و رودخانه لار نزدیك تهران (با لار فارس مشتبه نشود) بسر میبردند نمی‌توانستند کره و روغن خود را در همان فصل در بازار تهران بفروشند و در پائیز بفروش میرسانیدند ــ مترجم.

در ولایات آسیای صغیر هم مثل ولایات ایران از سکنه شهرها مالیات دریافت نمیکردند و فقط از اقلیت‌های مذهبی جزیه دریافت می‌نمودند و جزیه را شاه اسماعیل بنیان‌گزار سلسله صفوی لغو کرد.

علت این‌که حکام، از سکنه شهرها، مالیات دریافت نمیکردند این بود که آنها زکوة و خمس میدادند و گرچه همان‌گونه که امروز، کسانی با لطائف‌الحیل، از پرداخت مالیات بردرآمد شانه خالی می‌کنند در آن دوره هم درکشورهای اسلامی کسانی بودند که از پرداخت زکوة و خمس، شانه خالی میکردند ولی اکثریت با کسانی بود که در آخرسال، وقتی آن‌قدر موجودی نقد داشتند که مشمول زکوة شود زکوة آن را میپرداختند.

کیقباد بعد از این که دیار بکر را اشغال کرد، در تمام قصبات و روستاها بوسیله کدخدایان به‌کشاورزان اطلاع داد که هرکس مالیات خود را زودتر از موعد مقرر بپردازد، باو بیش از نصف مالیات تعلق نخواهدگرفت (یعنی پنجاه درصد از مالیات باو تخفیف داده می‌شود) در مراکز دامداری نیز همان اخطار را به دامداران کردند و گفتند که اگر مالیات خود را زودتر بدهند نیمی از آن بخشوده خواهد شد.

در زندگی کشاورزان ودامداران بخشودگی نیمی از مالیات موثر بود و آنها از ته دل راضی بودند که نیمی از مالیات را زودتر از تاریخ مقرر بدهند تا این‌که از دادن نیمی دیگر معاف شوند.

اما از سلیمان خان می‌ترسیدند و بیم داشتند که اگر وی مراجعت نماید و برکیقباد غلبه کند، مالیات را از آنها خواهدگرفت و هرچه بگویند مالیات را به‌کیقباد پرداخته‌اند از آنها نخواهد پذیرفت و خواهد گفت بروید و آنچه به‌کیقباد پرداخته‌اید از او بگیرید.

کشاورزان ودامداران میدانستند که سلیمان خان در خارج ازکشور است اما روزی خواهد آمد که مراجعت خواهدکرد و اگر بعد از سه سال مراجعت نماید، مالیات سه سال را از آنها خواهدگرفت.

از یك طرف میل داشتند که با پرداخت نیمی از مالیات از پرداخت نیمی دیگر معاف شوند و از طرفی از بازگشت سلیمان خان می‌ترسیدند

و طبق معمول که در مسائل مشکل به علمای روحانی مراجعه میکردند بآنها رجوع نمودند.

در بین‌علمای روحانی دیار بکر، مردی بود باسم جلال‌الدین مردین (مردین یکی از ولایات عثمانی بود ــ مترجم) و او بکشاورزان ودامداران گفت که شما از کیقباد بخواهید که بشما نوشته‌ای بدهد باین مضمون که وی از طرف سلیمان خان وکیل است که مالیات را از شما دریافت نماید.

کیقباد در آغاز نمیخواست درخواست مودیان مالیات را بپذیرد و (جلال‌الدین مردین) نزد کیقباد رفت و آیه‌ای از قرآن را بر او خواند[1] که موضوعش این است که در هرمعامله بایستی نوشته‌ای در بین باشد و در بعضی از معاملات حضور دو شاهد ذکور ضروری است و اگر دو شاهد ذکور نباشد یك مرد و دو زن بایستی شهادت بدهند.

بعد از توضیحاتی که جلاالدین مردین به‌کیقباد داد آن مرد متوجه شد که هرگاه بکاتبان خود بگوید که به مودیان مالیات کاغذی بآن مضمون بدهند برای او ضرری نخواهد داشت.

کیقباد میاندیشید که سلیمان خان هرگز نخواهد توانست او را از قدرت برکنار کند و اگر روزی وی را از قدرت برکنار نمود، بودن یا نبودن آن کاغذ در دست کشاورزان و دام‌پروران، از لحاظ او، مساوی است.

باین ترتیب، کیقباد ،بزودی و بدون این‌که به مودیان مالیات فشار بیاورد در مدتی کوتاه، دارای مبلغی پول شد، و مودیان مالیات نیزآسوده خاطر شدند که اگر سلیمان خان مراجعت کرد و از آنها مالیات خواست خواهند گفت که مالیات را به وکیل او کیقباد پرداخته‌اند.

۱ــ این آیه، آیه دویست و هشتاد و دوم از سوره دوم قرآن باسم سوره بقره است باین مضمون: (یا ایها‌الذین آمنوا، اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه، و لیکتب بینکم کاتب بالعدل . . . الی آخر آیه) و این آیه یکی از آیات طولانی قرآن است و مضمون آغاز آیه مربوط به وام و معامله نسیه است ولی وسط و پایان آیه شامل تمام معاملات می‌شود و با این آیه، دین اسلام در چهارده قرن قبل موضوع ثبت اسناد و املاك را پیش‌بینی کرده است.

مترجم

نکته‌ای که باین مناسبت باید ذکر کرد این است که سلیمان خان از کشاورزان و دامداران دیار بکر مالیات خواست و آنها کاغذی را که کیقباد بآنها داده بود به مامورین وصول مالیات ارائه دادند و آنها نپذیرفتند و سلیمان خان گفت کیقباد از طرف من وکالت وصول مالیات را نداشته است و کشاورزان و دامداران، از بیم سلیمان خان به (جلال‌الدین مردین) متوسل گردیدند و او نزد سلطان رفت و با خواندن آیاتی از قرآن اورا از خشم فرود آورد بطوری که سلیمان خان از مالیات صرف‌نظر کرد.

سلیمان خان وقتی بدیار بکر رسید، فصل زمستان شروع شده بود و اولین برف سنگین زمستانی همان روز که سلیمان خان به دیار بکر رسید بارید.

ارتش روم، ارتشی نبود که سرما و یخبندان غافل گیرش نماید برای این که یورت داشت.

اما میدانیم که منطقه دیار بکر کوهستانی بود و هست و اطلاع داریم که در گذشته، در کشورهای شرق، از جمله در آسیای صغیر جاده‌های وسیع امروزی وجود نداشت و همین که زمستان آغاز میگردید و برف میبارید رابطه روستاها و قصبات کوهستانی با خارج قطع می‌شد و بهمین جهت در مناطق کوهستانی، سکنه روستاها و قصبات، از این که سرمای پائیزی شروع شود خواربار و علیق مورد احتیاج فصل زمستان را فراهم میکردند ومسافران فصل پائیز، شتاب میکردند که قبل از نزول برف، خود را به مقصد برسانند تا این که علاف گیر[1] نشوند.

چون اگر قبل از نزول برف خود را به مقصد نمیرسانیدند، بعد از این که برف میبارید راه بسته می‌شد و در هر کاروانسرا یا روستا که بودند بایستی توقف نمایند که راه گشوده شود و چون هیچ سازمانی برای زدودن

۱ــ دربین مردم تهران وبخصوص جوانان اصطلاحی است باین مضمون (من علاف شدم) یا (فلان علاف شد) یعنی من یا فلان، مدتی طولانی معطل شدیم و این اصطلاح صحیح نیست و صحیح آن (علاف‌گیر) است نه علاف یعنی کسی که گرفتار علاف می‌شود بطوری که در متن میخوانیم ــ مترجم.

برف و گشودن راه وجود نداشت ، مدت انتظار آنها طولانی می‌شد و بایستی آن‌قدر انتظار بکشند تا این که دوران سرمای سخت بگذرد و آفتاب بر برف بتابد و آن را ذوب نماید و چون وسیله نقلیه در گذشته، چهارپایان بودند و علیق چهارپایان ، درروستاها و کاروانسراها از علاف خریداری می‌شد همین که‌برف میبارید و راه مسدود میگردید علاف‌ها بهای علیق را چند برابر میکردند و مسافری که یك بار علاف گیر می‌شد ، تا پایان عمر از مسافرت درآخرین روزهای پائیز خودداری می‌نمود که بازعلاف گیر نشود.

بعداز این که برف بارید ارتش سلیمان خان علاف گیر نشد زیرا برای چهارپایان علیق داشت اما از پیشرفت بازماند چون راه بسته شد.

سلیمان خان دریافت که ارتش او ، بایستی تا نیمه ماه یازدهم سال شمسی ، که فصل نفس‌کشیدن زمین است[1] در آن نقطه توقف نماید و به سرعسکر لطیف دستو رداد که سربازان را وادار بگشودن راه کند تا این که ارتش بگذرد .

در تاریخ لشکرکشی‌ها بندرت اتفاق افتاده که یك سردار سپاه که برف گیر میشود در صدد برآید که با دست سربازان خود راه را بگشاید و بگذرد.

ولی سلیمان خان ، تصمیم بگشودن راه گرفت چون میدانست اگر تا فصل ذوب شدن برف و یخ در آنجا توقف نماید کیقباد قوی‌تر ازآنچه هست خواهد شد و برای این که راه زودتر گشوده شود گفت که از روستائیان محلی که در آن فصل زمستان بیکار هستند کمك بگیرند و بآنها دو برابر معمول مزد بدهند تا این که عده‌ای بیشتر بکمك سربازان بیایند.

کیقباد از مراجعت سلیمان خان اطلاع حاصل کرد و همان خبط را که (روم) قدیم در مورد (آنی‌بال) سردار کارتاژی نمود ، کیقباد در مورد سلیمان خان کرد .

وقتی (آنی‌بال) با یك قشون قوی و فیل‌های جنگی از کشور کارتاژ

۱ــ پیشینیان، در نیمه بهمن ماه که در مناطق معتدله برف و یخ ذوب می‌شود تصور میکردند که زمین نفس می‌کشد ــ مترجم.

براه افتاد که به (روم) حمله کند، چون کشور کارتاژ، در محل کشور تونس کنونی بود، روم اندیشید که آنی‌بال برای حمله کردن به روم بایستی از دریای مدیترانه بگذرد و نیروی دریائی نیرومند روم کشتی‌های حامل سپاه و فیل‌های او را غرق خواهد کرد غافل از این‌که آنی‌بال از راه اسپانیا و جنوب فرانسه امروزی خود را به روم خواهد رسانید.

کیقباد هم بعد از این‌که از مراجعت سلیمان خان اطلاع حاصل کرد اندیشید که تمام راه‌هائی که ارتش سلیمان خان بایستی از آنجا عبور کند تا بتواند باو حمله‌ور شود در فصل زمستان براثر نزول برف مسدود است وسلیمان‌خان نخواهد توانست باو حمله‌ور شود مگر درفصل بهار و او تا بهار خود را قوی‌تر خواهد کرد.

اشتباه روم قدیم این بود که فکر میکرد آنی‌بال نمیتواند از دریا عبور کند و اشتباه کیقباد اینکه سلیمان خان در فصل زمستان قادر به عبور از جاده‌های مستور از برف نیست و حتی یك مسافر که سوار براسب یا استر است نمیتواند در زمستان از آن جاده‌ها عبور کند تا چه رسد بیك ارتش که توپ هم دارد.

روستائیان کوه‌نشین (دیاربکر) مردمی زحمت‌کش و قانع بودند و وقتی دانستند که اگر برای روبیدن جاده‌ها به ارتش سلیمان‌خان کمك کنند مزد مضاعف خواهند گرفت با خوشحالی آماده برای کار شدند و برف جاده کوهستانی را که ارتش سلیمان خان بایستی از آن عبور کند بوسیله پارو بدره‌های کنار جاده ریختند.

سلیمان خان گفته بود که فقط برف یك جاده را که منتهی بکرسی دیاربکر میشد بروبند تا این که کار، بزودی باتمام برسد.

امروز که در فصل زمستان، جاده‌هارا با وسائل موتوری وبولدوزر-های برف روب، پاك میکنند، روبیدن برف یك جاده بوسیله پارو، در نظر ما طوری عجیب مینماید که نمیتوانیم باور کنیم که در گذشته میتوانستند با پارو، برف یك جاده را بروبند و راه را برای عبور کاروانیان یا یك ارتش بگشایند.

اما وقتی شماره پاروزنان زیاد بود روبیدن برف یك جاده ، امکان داشت و تمام سربازان ارتش سلیمان خان و همه مردان روستائی آن منطقه که در فصل زمستان کاری نداشتند برای روبیدن برف کمك کردند .

طوری کار روبیدن برف با سرعت بانجام رسید که در مدت سه روز جاده‌ای که بطور مستقیم منتهی بکرسی دیاربکر میگردید از برف مصفی شد و چون بمناسبت فصل زمستان احتمال آن میرفت که برف دیگر ببارد سرعسکر لطیف بفرمان سلطان روم دستور حرکت ارتش را صادر کرد .

با این که برف را زدوده بودند و عبور سواران و پیادگان بدون اشکال بود عبور توپها در جاده تنك کوهستانی نه فقط اشکال داشت بلکه در بعضی از نقاط غیرممکن بود .

شاید دیگری توپها را در عقب می‌گذاشت تا بعد از این که راه‌ها گشوده شد از راه دیگر آنها را به‌کرسی دیاربکر (که آنهم دیاربکر خوانده میشد) برساند اما سلیمان خان میدانست که شهر دیاربکر کرسی آن ولایت ، حصار دارد و اگر کیقباد خود را در پناه حصار قرار بدهد او، برای گشودن دژ، احتیاج‌به توپ خواهد داشت و بایستی توپها را با خود ببرد .

این بود که دستور داد لوله‌های توپ را از چرخ‌ها جدا کنند و با نیروی بازوی سربازان آنها را از منطقه باریك و پیچ در پیچ جاده کوهستانی بگذرانند و افزود که جد من در ۷۸ سال قبل از این در زمان محاصره قسطنطنیه کشتیها را با نیروی بازوی سربازان خود از خشکی گذرانید و چگونه من نتوانم توپهای خود را با نیروی بازوی سربازانم از این جاده تنك بگذرانم ؟

دستور سلیمان خان اجرا شد و لوله توپها را از چرخ‌ها جدا کردند.

اما نمیتوانستند آن لوله‌های سنگین را روی دوش بگذارند و از جاده تنك و پر از پیچ کوهستانی عبور کنند .

حتی‌لوله توپهای کوچك که در دوره‌های بعد موسوم به‌توپ دوازده پاوندی شد (زیرا گلوله‌ای بوزن دوازده پاوند و تقریبا شش کیلوگرم

پرتاب می‌کرد) آن قدر سنگین بود که نه فقط یك نفر بلکه دو نفر هم نمیتوانستند آن را روی دوش خود بگذارند و حمل کنند بطوری که یك سرش روی دوش یك سرباز، و سر دیگرش بر دوش سرباز دوم باشد.

در آن دوره توپ فولادی وجود نداشت و توپها را با مفرغ میساختند و مفرغ فلزی بود و هست که در قبال فشار، مقاومت پولاد را ندارد ودر قبال حرارت هم دارای مقاومت پولاد نیست.

لذا استادان توپ‌ریز، جدار لوله توپها را ضخیم می‌ساختند تا این که لوله توپ در قبال فشار و حرارت زیاد ناشی از احتراق، برودت مقاومت نماید.

در نتیجه توپها بقدری سنگین می‌شد که نمیتوانستند حتی لوله توپهای کوچك را روی دوش حمل کنند و حمل آنها بوسیله اسب یا استر در جاده‌های باریك و پر پیچ کوهستانی بدو سبب عملی نبود.

اول این که یك اسب یا یك‌استر نمیتوانست به‌تنهائی یك لوله توپ، ولو کوچك را حمل کند.

دوم این که در جاده‌های باریك کوهستانی در فصل زمستان، بار اسب واستر، اگر سنگین میشد آن جانور هنگام راه‌پیمائی سرسم میرفت و بدره پرت میگردید و برطبق قواعد حمل بار در قدیم، در فصل زمستان، در جاده‌های کوهستانی بار اسب و استر را سبك‌تر از بارهای معمولی میکردند.

سوم این که در بعضی از جاده‌های باریك و کوهستانی و مارپیچ که تا قله کوه بالا میرفت و از آنجا بسوی جلگه فرود میآمد حتی در فصل تابستان اسب‌ها و استرهای ارتش سلیمان خان نمیتوانستند بار حمل کنند تا چه رسد به فصل زمستان که جاده‌های کوهستانی در قسمت‌های فوقانی مستور از یخ بود.

مردم امروز که با اتومبیل در جاده‌های اتوبان حرکت میکنند از وضع جاده‌های قدیم و کوهستانی کشورهای شرق مثل کشورهای ایران و ممالك آسیای صغیر بدون اطلاع هستند و نمیتوانند حتی با نیروی تخیل عبور یك کاروان را از یکی از آن جاده‌ها در فصل زمستان در نظر مجسم

نمایند و بعضی از آن جاده‌ها در ایران و کشورهای آسیای صغیر پلکان بود آنهم پلکانی که پله‌های آن بیش از یك ذرع پهنا نداشت و فقط اسب و استر محلی میتوانستند در فصل زمستان از آن پلکان بالا بروند و فرود بیایند .

در یك طرف آن پـلکان کوه بود و در طرف دیگرش دره و اسب یا استر دو لنگه بار داشت و اگر لنگه بار طرف کوه، بشدت بکوه تصـادم میکرد چون عرض جاده کم بود اسب یا استر بدره پرت میشد و اسب‌ها و استرهائی که در فصل زمستان از جاده‌های کوهستانی و باریك میگذشتند فاصله بین خود و کوه و دره را پیوسته در نظر داشتند و هنگامی که از پـلکان بالا میرفتند تا این که بر کوه صعود کنند یا از کوه فرود میآمدند، طوری سم‌ها را با احتیاط برمیداشتند و برسنك می‌نهادند که گوئی عقل آنها فرقی با عقل انسان ندارد و این‌ها نکاتی است که مردم این زمان نمیتوانند بپذیرند و تصور میکنند که گزاف‌گوئی است .

سلیمان خان در ارتش خود اسب‌ها و استرهای کوهستانی نداشت و اگر هم میداشت نمیتوانست توپهای خود را برپشت آنها از جاده کوهستانی بگذراند و به‌شهر دیاربکر برساند .

سربازانش هم‌نمیتوانستند توپها را بدوش بگیرند و از کوه بگذرانند.

این بودکه سرعسکر لطیف دستور دادکه اگر نمد بقدر کافی موجود است لوله توپها را در نمد به‌پیچند و طناب بآنها ببندند و چند سرباز سر طناب را بگیرند و از کوه بگذرانند و اگر نمد بقدر کافی نیست آن قسمت از لوله‌های توپ را که در نمد پیچیده نشده در یك محفظه چوبی قرار بدهند و شاخه درخت‌های کوه را بیندازند و لوله توپ را طوری وسط شاخه‌ها قرار بدهند و طناب پیچ کنند که گوئی لوله توپ ، در یك جعبه چوبی قرارگرفته و آنگاه طنابی برآن ببندند و چند سرباز ، لوله توپ را از جاده کوهستانی بگذرانند .

در هر دو مورد ، منظور فرماندهی ارتش روم از نمد پیچ کردن و چوب پیچ کردن لوله‌های توپ این بود که وقتی لوله‌ها، با زور بازوی

سربازان بر سنك‌های کوه کشیده میشود، مجروح نگردد یا قسمتی از لوله توپ براثر تصادم با سنك از آن جدا نشود.

در وضع موجود، برای عبور دادن توپها از آن منطقه وسیله‌ای بهتر از آن که سرعسکر لطیف اندیشید، وجود نداشت و او توانست با شتاب، توپها را از منطقه‌ای که عرض جاده کوهستانی کم بود عبور بدهد و چرخ توپها را بار اسب‌ها و استرها کردند چون زیاد سنگینی نداشت و صندوق‌های مهمات را که سنگین بود مانند لوله‌های توپ، برزمین کشیدند و از جاده کم عرض و مارپیچ کوهستانی عبور دادند.

در موقع عبور سواران برای احتیاط بآنها دستور داده شد که از اسب‌ها فرود بیایند و دهانه چهارپایان را بدست بگیرند وآن قسمت از جاده را که مشرف بر دره میباشد طی کنند تا این که براسب مسلط باشند و مانع از لغزش آن بشوند و اگر لغزید چون دهانه‌اش را از جلو در دست دارند نگذارند که متمایل بدره شود و فایده دیگر پیاده رفتن این بود که‌اگر اسب براثر سرسم رفتن یا لغزش بدره پرت میشد، سوار را با خود به دره نبرد.

در سه نقطه از منطقه‌کوهستانی که بالنسبه وسیع بود برای توقف سربازان سه اردوگاه از یورت‌ها بوجود آوردند زیرا با این که جاده رو بیده شد ارتش سلیمان خان نمیتوانست در مدت یك روز از منطقه کوهستانی عبور کند و جاده کم عرض و مارپیچ را در عقب بگذارد و ناگزیر بود که شب، در منطقه کوهستانی توقف کند و اگر اردوگاه بوجود نمیآوردند سربازان، در شب طولانی زمستان، در منطقه کوهستانی از سرما بهلاکت میرسیدند.

منطقه کوهستانی که ارتش سلیمان خان از آن عبور میکرد مشجر بود وچون سربازان نمی‌توانستند در داخل یورت‌ها آتش بیفروزند در خارج از یورت‌ها میافروختند ولی آتش‌هائی آنچنان بزرك که تف آتش داخل یورت‌ها را گرم میکرد و سربازان بنوبه کشیك میدادند که آتش‌خاموش نشود و تا بامداد انعکاس حرارت، داخل یورت‌ها را گرم نماید.

در گذشته، تامین خواربار یك ارتش بزرك که در فصل تابستان از یك جاده عریض و هموار عبور میکرد کار آسانی نبود تا چه رسد باین که خواربار یك ارتش بزرك در فصل زمستان، هنگامی که از یك راه کوهستانی باریك و ناهموار میگذرد، تامین شود.

چون در گذشته وسایل نقلیه، جز اسب و استر و در درجه سوم شتر نبود و از شتر نمیتوانستند در جاده‌های ناهموار و پیچدار کوهستانی بخصوص در فصل زمستان استفاده کنند و حمل بار با شتر، گرچه در فصل زمستان امکان داشت اما در جاده‌های عریض در جلگه‌ها.

لذا در فصل زمستان فقط بوسیله اسب و قاطر میتوانستند در جاده‌های ناهموار کوهستانی بار حمل کنند و اگر آن میسر نمیشد ناگزیر، بایستی بارها را بر پشت انسان حمل نمایند.

ولی ارتش روم آن قدر تجربه‌های سوق‌الجیشی داشت که در آن فصل زمستان و در راه ناهموار کوهستانی از لحاظ خواربار و علیق در مضیقه نبود و بتمام سربازان جیره غذائی و بتمام چهارپایان ارتش، جیره علیق میرسید.

همین که سلیمان خان قشون خود را از راه کوهستانی گذرانید و آن سپاه از کوه فرود آمد و وارد جلگه شد دومین برف زمستانی نزول کرد.

اما چون ارتش روم وارد جلگه شده بود از برف چندان ناراحت نشد زیرا راه باز بود و فقط سربازان شب‌ها از برودت ناراحت بودند اما یورتها را با افروختن آتش‌های بزرك در وسط بیواك[۱] ها گرم میکردند.

در فصل زمستان آرایش اردوگاه ارتش روم با فصل تابستان، قدری فرق میکرد و گرچه واحدهای ارتش کماکان، در اردوگاه جای مخصوص داشتند، اما یورت‌ها را روی محیط یك دایره قرار میدادند و دهانه تمام یورت‌ها بسوی مرکز دایره بود و در آن مرکز آتشی میافروختند که تا

۱ـ کلمه (بیواك) از زبان لاتینی وارد ارتش روم شده بود وبرمحوطه‌هائی اطلاق میشد که در فصل زمستان، هنگام راه‌پیمائی‌های طولانی در اردوگاه‌های آن ارتش بوجود میآمد و قسمتی از توضیح مربوط بآن در متن هست ـ مترجم.

بامداد با افزودن هیزم ، تقویت میشد و شدت آتش تا زمانی که اردوگاه را برمی‌چیدند باقی میماند و تمام یورت‌ها در شب زمستان ، از حرارت آتش بزرگ گرم میشد و هریك از آن دایره‌ها را که یورت‌ها در طول محیط آنها برقرار میگردید (بیواك) میخواندند و در یك اردوگاه ارتش روم ، یك شب زمستان ، ممکن بود که به‌نسبت زیادی واحدهای نظامی صدها بیواك بوجود بیاید و هیزم بیواك‌ها هم مثل خواربار و علیق از طرف قسمت‌های سیورسات ارتش فراهم میشد .

در نقاط مشجر کوهستانی بطوری‌که ذکرشد، درخت‌هارا میانداختند و از شاخه‌ها یا تنه درخت‌ها هیزم بیواك‌ها را تامین میکردند .

در جلگه‌ها ، درخت باغها را مشروط براین که از درخت‌های میوه‌دار نباشد از صاحبان آنها خریداری میکردند تا این که بمصرف هیزم بیواك‌ها برسد و اگر ارتش روم ، در یك کشور خارجی حرکت میکرد و در حال جنك بود ضروری نمیدید که درخت باغها را از صاحبانشان خریداری نماید .

این را هم باید گفت که ارتش روم ، در فصل زمستان مبادرت به‌تهاجم بکشورهای دیگر نمیکرد چون میدانست که در فصل زمستان ، راه پیمائی و جنك ، هر دو ، دشوار است و سلیمان خان دوبار ، از روی اضطرار، مجبور شد که درفصل زمستان بجنگد، یکی هنگام محاصره (وین) پایتخت اطریش که چگونگی آن در آغاز این تاریخ ذکر گردید و دیگری هنگام جنك باکیقباد، و در هر دو مورد، سلطان روم، دوچار جنگی شد که پیش‌بینی وقوع آن را نمیکرد و در مورد جنك با کیقباد ، سلیمان خان گرفتار یك نبرد غیرقابل پیش‌بینی شد . چون سلطان روم نمیتوانست پیش‌بینی کند که کیقباد بر او خواهد شورید و ارتش وی را از تبریز و آذربایجان برخواهدگردانید .

سلیمان خان قانونی در تمام دوران طولانی سلطنتش دقت داشت که در فصل زمستان ارتش خود را بجنك نبرد تا این که گرفتار مشکلات ناشی از برف ویخ‌بندان دربعضی از مناطق راه‌های کوهستانی نشود .

پسرش سلیم دوم با این که دائم‌الخمر بود (این همان پسر رو کسلان زن عقدی سلیمان خان بوده که با دسیسه مادرش بجای مصطفی بعد ازمرك سلیمان خان سلطان روم شد) مدت یکسال یك جنك دریائی بزرك را بتاخیر انداخت تا این که نیروی دریائی‌اش مجبور نباشد در فصل زمستان راه‌پیمائی وجنك کند و عاقبت آن جنك که روز هفتم ماه اکتبرسال ۱۵۷۱ میلادی درگرفت منتهی به شکست خوردن نیروی دریائی سلیم دوم شد و در تاریخ موسوم به جنك (لپانت) است چون در دریای (لپانت) واقع در ساحل یونان درگیر شد.

کیقباد غافلگیر شد

(کیقباد) آسوده خاطر بود که تا فصل بهار دوچار جنك نخواهد شد و یگانه راهی را که سلیمان خان از آنجا میتوانست خود را به‌کرسی دیاربکر برساند مسدود میدید اما روزی اطلاع حاصل کرد که ارتش سلیمان خان از کوه گذشته و دو روز دیگر به شهر خواهد رسید.

کرسی دیاربکر بطوری که گفته شد، دیوار داشت و کیقباد در آغاز بفکر افتاد که دروازه‌های شهر را ببندد و درون حصار پایداری نماید.

اما برای مقاومت در قبال ارتش سلیمان خان تدارك ندیده بود و کیقباد میدانست کسی که میخواهد در یك شهر حصاری شود و مقاومت نماید بایستی وسائل زندگی را فراهم نماید و گرچه مردم آن شهر، برطبق روش قدما، خواربار و سوخت فصل زمستان را قبل از این که فصل سرما برسد فراهم و ذخیره کرده بودند ولی ممکن بود که مدت محاصره طولانی شود و بفصل بهار برسد و در آن موقع خواربار مردم شهر باتمام میرسید.

بسبب برف و یخ‌بندان و فرصت کوتاه، کیقباد نمی‌توانست از اطراف مقداری زیاد آذوقه و احتیاجات دیگر را بشهر برساند تا این که دیاربکر در قبال یك محاصره طولانی پایداری نماید. وی مایل نبود که شهر را رها کند وبرود و میدانست که اگر از آن شهر برود و سلیمان خان شهر را اشغال نماید شاید دیگر برای او امکان اشغال آن شهر بوجود نیاید.

بعد از این که یك نیمه روز راجع به تصمیمی که بایستی بگیرد فکر کرد، مصمم شد که در جلگه جلوی نیروی سلیمان خان را بگیرد و آن را

از پا درآورد.

کیقباد مردی دلیر بود و مثل بسیاری از دلیران، در خود نیروی پایداری را میدید.

سازمان سپاه کیقباد مثل سازمان سپاه سلیمان خان نبود، و سربازانش مثل بعضی از واحدهای نخبه سلیمان خان مدتی طولانی تحت تعلیم قرار نگرفته بودند.

قبل از این که چگونگی پیکار سلیمان خان قانونی را با کیقباد بگوئیم ضروری میدانیم که کلمه‌ای چند راجع به سربازان کیقباد صحبت کنیم.

بحث درباره نیروی سلیمان خان ضرورت ندارد برای این که میدانیم که وی حتی بعد از اینکه پنجاه هزار سرباز را از آذربایجان برگردانید و در پیکارهای متعدد، تلفاتی را در آذربایجان متحمل گردید، باز پس از این که از آذربایجان مراجعت کرد دارای یك ارتش قوی بود ولی باندازه هنگام ورود به آذربایجان توپ نداشت زیرا تعدادی از توپهای خود را در چند پیکار، در آذربایجان، بطوری که در فصول گذشته دیدیم از دست داد وتعدادی ازآنهاراهم در ارك تبریزبجا گذاشت وآن‌قدربرای بازگشت شتاب داشت که نتوانست آنها را از ارك خارج کند و با خود ببرد.

ارتش کیقباد، درآن موقع که میخواست درخارج ازشهر (دیاربکر) جلوی سلیمان خان را بگیرد از دو قسمت اصلی متشکل می‌شد.

قسمت اول سربازان پیاده و سوار تحت‌السلاح بودند که در قدیم، برسم ایرانیان، در آسیای صغیر آنها را سربازان پارکابی میخواندند واین اصطلاح زیادتر در مورد سواران پارکابی بکار میرفت اما وقتی سربازان تحت‌السلاح صنف پیاده هم داشتند مجموع سواران و پیادگان را سربازان پارکابی میخواندند.

سربازان پارکابی، سربازان داوطلب و دائمی بودند و در دوره‌ای که شاهزادگان سلجوقی در آسیای صغیر قدرت داشتند، پسران بعد ازپدران سرباز پارکابی می‌شدند.

مقررات سازمان سپاه شاهزادگان سلجوقی مخلوطی بود از مقررات سپاهی (روم صغیر) و آیین سپاهیگری در قبایل قدیم ترکان سلجوقی، که به شاهزادگان سلجوقی آسیای صغیر رسیده بود.

تقسیمات سپاه آنها مانند تقسیمات سپاه در (روم صغیر) بود که میدانیم از (روم کبیر) گرفته بودند.

با این تفاوت که در روم کبیر، و روم صغیر، هرواحد بزرك نظامی موسوم به (لژیون) شش هزار سرباز بود که به سه (کوهورت) دو هزار سربازی منقسم میشدند اما در سپاه شاهزادگان سلجوقی آسیای صغیر بزرگترین واحد (تومان) بود که ده هزار سرباز داشت و از لحاظ شماره سربازان، یك تومان، تقریبا برابر بون با لشکرهای امریکائی امروز که هر یك از آنها ده هزار سرباز دارد.

کیقباد دارای دو تومان سرباز بارکابی بود: یك (تومان) سوار و تومان دیگر پیاده، و تومان سوار هم باسم تومان پیاده خوانده می‌شد و در سپاه کیقباد برای واحد بزرك سوار اسم دیگر انتخاب نکرده بودند.

پیادگان وسواران کیقباد سربازانی قابل اعتماد بودند و او نمیگذاشت که براثر بیکاری، سربازان توانائی و روحیه جنگی را از دست بدهند و در بین امرای محلی آسیای صغیر، یگانه کسی بود که بیست هزار سرباز پیاده و سوار پارکابی داشت.

قسمت دیگر سپاه کیقباد، مردان کوه‌نشین قسمت‌های کوهستانی مشرق آسیای صغیر از جمله دیاربکر بشمار میآمدند.

آنها مثل سربازان پارکابی کیقباد از تعلیمات جنگی برخوردار نبودند ولی می‌توانستند بجنگند.

در دوره‌های قدیم، در کشورهای شرق که‌آموزش و پرورش عمومی وجود نداشت مردم مناطق کوهستانی، از آنهائی که در جلگه‌ها زندگی میکردند قوی‌تر و پرکارتر، و در قبال مشکلات زندگی صبورتر می‌شدند و جرئت آنهاهم ازبسیاری از مردم جلگه‌نشین بیشتر بود.

این نظریه بآن معنی نیست که مردم جلگه‌نشین ناتوان و ترسو بودند

و در بین مردم جلگه‌نشین، مردان و زنان قوی، و پر کار و با جرئت زیاد یافت می‌شدند اما در قدیم، مقتضیات زندگی کوهستانی مردم کوه‌نشین را بطور متوسط قوی‌تر و صبورتر و با جرئت‌تر از مردم جلگه‌نشین ببار میآورد.

در بعضی از مناطق کوهستانی آسیای صغیر، وضع زندگی برای مردم کوه‌نشین طوری دشوار بود که بایستی درارتفاع پانصد متر یا بیشتر روی صخره‌های کوه کشاورزی کنند.

آنها با پشت‌کار و استقامتی که چون استقامت مورچه و موریانه بود خاك را از پائین تا ارتفاع پانصد متر و بیشتر در گاله‌های بزرك بدوش می‌بردند و روی سنك‌ها می گستردند و میدانستند که فقط با گستردن یك طبقه نازك از خاك، گیاه به ثمر نمیرسد و خاك بایستی آن‌قدر ضخامت داشته باشد تا این که ریشه گیاه از آن تغذیه نماید.

در همان ارتفاعات، بوسیله دیوارهای سنك‌چین که درز سنك را با ملاط مسدود میکردند، آب انبارهائی بوجود میآوردند که از آب باران و برف پر می‌شد و در آغاز که در کشت‌زار مرتفع خود بذر میکاشتند. کشت‌زار را با آب آن انبار مرطوب می‌نمودند تا این که بذر، جوانه بزند و قدری رشد کند وهمین که رشد میکرد، آن را بحال‌خود میگذاشتند که بروش دیم، با شبنم کوهستان سیرآب گردد و یك بار برکوه صعود نمودن و ازآن فرودآمدن کافی بود که یك مرد جلگه‌نشین را از پا بیندازد ولی مردکوه‌نشین از بام تا شام برکوه صعود میکرد و از آن فرود میآمد بدون این که احساس خستگی نماید.

زنان کوه‌نشین هم مانند مردان، پرکار و سرسخت وبا جرئت بودند واز کشاورزی گذشته تمام کارهای دامداری و خانه‌داری و بافندگی با آنها بود و با پشم گوسفندان، شال و گلیم و جاجیم میبافتند و کره وروغن و پنیر و کشك تهیه میکردند واگر مازادی از فرآورده‌های شیری باقی میماند به مردان خود میدادند تا در یکی از بازارهای جلگه بفروشند.

وضع زندگی مردم کوه‌نشین طوری بود که هر وقت خطری آنها را

تهدید میکرد در درجه اول، جز بخود، بهیچ کس نمیتوانستند متکی باشند و خود بایستی از جان و مال خویش دفاع نمایند و بهمین جهت روحیه جنگاوری جزو فطرت و سرشت مردم کوه‌نشین میگردید.

واضح است مردمی که با آن سختی زندگی کنند صرفه‌جو می‌شوند و مال اعم از نقد یا جنسی نزد آنها قیمت دارد و در فصل زمستان که فصل بیکاری آنها بود اگر کسی به آنها مزد کافی میداد بخدمتش درمیآمدند.

کیقباد عده‌ای از مردان مناطق کوهستانی را بعنوان سرباز اجیر کرد و با این که میدانست که نمیتواند در مدتی کوتاه آنان را با فنون جنگی آشنا نماید، اطلاع داشت که دارای روحیه جنگی هستند و از غوغای میدان جنك و چکاچاك اسلحه نمی‌ترسند و تا حدودی که فرصت برای کار داشت آنها را با مقدمات فنون جنگی آشنا نمود و به آنها میگفت اگر شما، در یك شب، در کوه با پلنگی روبرو بشوید که قصد دارد بشما حمله‌ور شود آیا از آن جانور می‌ترسید.

کوه نشینان که از هیچ یك از جانوران درنده مناطق کوهستانی نمی‌ترسیدند جواب میدادند بجای این که پلنك بما حمله‌ور شود ما بآن جانور حمله‌ور می‌شویم.

کیقباد می‌گفت سربازی که شما در جنك مقابل خود خواهید دید خیلی کم خطرتر از پلنگی است که شب در کوه، مقابل شما پدیدار میشود و شما که در تاریکی شب، در کوه، از پلنك نمی‌ترسید نباید در میدان جنك، از سرباز دشمن بترسید و بدانید که در جنك اگر کسی نترسد، کشته نخواهد شد و آنهائی که بقتل میرسند کسانی هستند که می‌ترسند.

در بین سربازانی که کیقباد از مردم کوه‌نشین اجیر کرد، کسی نبود که در همه عمر با بیل و کلنك زدن مشغول نباشد.

آن مردان کوه‌نشین برای کشاورزی وساختن انواع چیزهایی که جزو ضروریات زندگی آنها بود، در همه عمر بیل و کلنك میزدند و آن کار دائمی عضلات دست‌ها وشانه‌ها و کمر وپاهای آنهارا طوری پرورش داده بود که در کارها از جمله هنگام شمشیر زدن بزودی خسته نمی‌شدند و

کیقباد از این موضوع اطلاع داشت و میدانست که آنها در میدان جنك زود خسته نمی‌شوند و طاقت تحمل خستگی آنها تا اندازه‌ای جبران بدون اطلاعی آنان را از فنون جنگی میکند.

چون فنون جنگی در گذشته، که فقط اسلحه سرد بکار میرفت، با تحمل خستگی تناسب مستقیم داشت و ما در این یادداشت‌های تاریخی دیدیم که سربازان ایرانی که چندین شبانه روز، مقابل سپاه نیرومند سلیمان خان پایداری کرده بودند طوری خسته شدند که بعضی از آنها حتی نمیتوانستند دست مسلح به شمشیر را بحرکت درآورند و در بین فنون جنگی گذشته، فنی نبود که متناسب با تحمل خستگی نباشد و سربازان کوه نشین کیقباد چون قدری تحمل خستگی را داشتند و بعبارت دیگر، بزودی خسته نمی‌شدند می‌توانستند در جنك مدتی طولانی شمشیر یا تبر بزنند ولو این که از تکنیك شمشیر یا تبر زدن اطلاع نداشته باشند.

لباس سربازان کوهستانی کیقباد، لباس متحدالشکل نبود و تمام آنها با لباسی که در فصل زمستان می‌پوشیدند وارد خدمت سربازی شدند و چون لباس زمستانی آنها پارچه‌های پشمی بود که زن‌هایشان می‌بافتند آنها را از سرما حفظ میکرد و کیقباد بهر یك از آنها یك پوستین هم داد تا این که در شب‌های زمستان بیشتر گرم باشند و پوستین دوزی یکی از صنایع محلی ولایات شرق آسیای صغیر بود که قسمتی زیاد از آن صادر می‌شد و بکشورهای واقع در شمال دریای سیاه میرفت.

بعضی از کوه‌نشینان دارای شمشیر یا تبر بودند و با سلاح خود وارد خدمت ارتش کیقباد شدند.

آنهائی که سلاح نداشتند از طرف کیقباد شمشیر یا تبر دریافت کردند.

اما در بین سربازان مناطق کوهستانی، سوار نبود و کیقباد هم که یك (تومان) سوار داشت ایجاد واحد بزرك دیگر را از سواران ضروری ندانست و بعد از این که از نزدیك شدن سلیمان خان اطلاع حاصل کرد، فرصت ایجاد یك واحد بزرك سوار دیگر برای او باقی نماند چون پرورش

یك واحد بزرك سوار با شرکت مردانی که هرگز سواری نکرده بودند ، کاری نبود که بتوان در مدتی کم بانجام رسانید .

هزینه بوجودآوردن یك واحد بزرك سوار ، در آن موقع (نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری) زیاد نمی‌شد چون اسب با بهای ارزان خریداری میگردید و زین و دهانه و غیره هم ارزان قیمت بود[1] اما پرورش عده‌ای از کسانی که سواری نکرده‌اند برای تشکیل یـك واحد بزرك سوار ، دشواری داشت .

۱ــ در سفرنامه‌های بازرگانان اروپائی که در دوره صفویه بایران آمده‌اند میخوانیم که بهای اسب در کشورهای شرق از جمله ایران ارزان بود و با مبلـغ یك تومان آن زمان می‌توانستند یك اسب سواری خوب خریداری کنند و بهای اسب‌های بارکش، از آن مبلغ کمتر بوده است ــ مترجم.

پیکار سلیمان‌خان با کیقباد

سلیمان خان در آغاز ماه ژانویه ۱۵۳۲ میلادی به‌کرسی دیار بکر رسید .

در بعضی از تواریخ ، رسیدن او را به آنجا روز دوم جدی ۹۱۰ (دوم دی ماه ۹۱۰) نوشته‌اند و تصور می‌شود که این تاریخ یك یا دو روز، مقرون باشتباه است .

کیقباد برای جنك با سلیمان خان آماده شده بود بدون این‌که توپ داشته باشد .

اماشمخال وبندقه داشت ولی نه‌بقدر اسلحه آتشین ارتش سلیمان‌خان.

تکرارآنچه چندبار دراین تاریخ گفته شده کسالت‌آور است ومیدانیم که در تمام جنك‌های گذشته ، آرایش جنگی ، وضع متحدالشکل داشت و همواره یك قلب و دو جناح و یك ذخیره بوجود میآمد و بفکر هیچ سردار جنگی نمیرسید که صفوف سربازان خود را در میدان جنك طوری دیگر بیاراید .

آن روز هم ارتش سلیمان خان و سپاه کیقباد ، با همان آرایش برای جنك آماده شدند .

اما دریك میدان جنك نامطلوب،برای پیکارآماده شدند زیرا زمین مستور از برف بود آنهم برفی که دو روز از نزول آن میگذشت و در بعضی مناطق، منجمد می‌نمود و سبب لغزیدن پیادگان و سواران می‌شد .

سلیمان خان که میدانست از لحاظ نیرو برتر ازکیقباد است ، قلب و

دو جناح خود را وادار به حمله کرد.

فرماندهی ارتش همچنان با سرعسکر لطیف بود چون وی در پیکارهای آذربایجان نشان داد که دارای لیاقت فرماندهی است.

کیقباد نیروی پیاده خود را در قلب و دو جناح قرار داد و سواران را بعنوان نیروی ذخیره در عقب نهاد تا هنگام ضرورت از آنها استفاده شود.

سرعسکر لطیف که منتظر بود حمله دو جناح و قلب او نیروی کیقباد را متلاشی کند با حیرت دریافت که سربازان کیقباد که عده‌ای زیاد از آنها لباس متحدالشکل ندارند و معلوم است که بتازگی وارد ارتش شده‌اند مقاومت می‌نمایند.

در نظر فرمانده ارتش سلیمان‌خان مقاومت‌سربازان کیقباد یك پدیده غیرطبیعی و غیرعادی بود و سرعسکر فکر میکرد که سربازان کیقباد در اولین حمله او بایستی متلاشی شوند.

سرعسکر لطیف گویون از این جهت مقاومت سربازان کیقباد را غیرطبیعی میدانست که برطبق نصوص جنك که از ازمنه قدیم در ذهن تمام سرداران جنگی جا گرفته بود در هرنقطه و هرموقع که یك ارتش منظم و متشکل با یك نیروی جنگی فاقد سازمان نظامی برخورد کند، نیروی نامنظم که سازمان نظامی ندارد شکست میخورد.

سرعسکر نیروی کیقباد را یك نیروی محلی بدون سازمان و انتظام میدانست و اطلاع پیدا کرده بود که قسمتی از آن نیرو سکنه مناطق کوهستانی هستند و هیچ نوع پرورش جنگی ندارند و مردانی آنچنان، بقاعده، نبایستی بتوانند مقابل نیروی منظم و ورزیده وی پایداری نمایند در صورتی که پایداری میکردند.

سرعسکر مردی بود که اجدادش پسر بعد از پدر جزو افسران ارتش (روم) بشمار میآمدند و خود او هم از آغاز جوانی، خدمت در ارتش را شروع کرد.

آن مرد در تمام فنون جنگی آن عصر بصیر بود اما در خارج از

حدود فنون جنگی، تجربه‌ای در مورد قدرت جنگی افراد داشت و توجه نمیکرد ممکن است کسانی بطور طبیعی ، دارای قدرت و جرئت جنگی شوند همانگونه که در کشور (لاسه‌دمون) [1] قدیم مردان تحت تعلیم سربازی قرار نمیگرفتند.

اما طرز پرورش آنها از کودکی تا زمانی که بمرحله جوانی میرسیدند طوری بود که وقتی بجوانی میرسیدند جنگجویانی دلیر و قوی و قادر به تحمل خستگی می‌شدند و در آن پرورش که می‌توان گفت یك پرورش طبیعی بود سلسله مراتب هم درنظر گرفته می‌شد و جوان کشور (لاسه‌دمون) میدانست که باید از کسانی که نسبت باو سمت برتری دارند اطاعت نماید و اوامر آنها را بموقع اجرا بگذارد و بدون این‌که در همه عمر پرورش نظامی داشته باشد میدانست که در جنك نباید قدمی به عقب بردارد مگر بدستور کسی که نسبت باو سمت برتری دارد.

این پرورش طبیعی که امروز در نظر ما یك مسئله قابل قبول است برای سرعسکر لطیف ، یك مسئله مجهول بود زیرا از تاریخ اقوام دنیا آن‌طور که ما امروز اطلاع داریم ، اطلاع نداشت و حتی از تاریخ اقوامی که برآسیای صغیر مسلط شدند مطلع نبود و گرنه میدانست که آن اقوام که از آسیای شرقی آمدند دارای پرورش نظامی نبودند اما پرورش جنگی داشتند چون مردان آنها را از کودکی طوری پرورش میدادند که با استقامت و با جرئت می‌شدند و می‌توانستند کارهای پرزحمت و طولانی

۱ــ (لاسه‌دمون) بعقیده یونانیان قدیم پسر (زوس) خدای خدایان بود که ما بیشتر باسم لاتینی، خدای خدایان یونان را (ژوپی‌تر) می‌شناسیم و (لاسه دمون) بعد از این که قسمتی از یونان را کشور خود کرد و سلطنت آن را بر عهده گرفت نام پایتخت آن‌کشور را باسم همسرش (اسپارت) نهاد ولی اسپارت که اسم شهر می‌باشد در تواریخ مربوط به یونان بیش از (لاسه دمون) معروف شده و میدانیم که خشایارشا پادشاه ایران بعد از این که بر کشور (لاسه دمون) مسلط شد، مردم آن کشور را بپاس شجاعت سیصد مرد اسپارتی درجنك معروف تنگه ترموپیل مورد بخشایش قرار داد و شرح مفصل آن جنك با عنوان (شیر مردان ایران که به یونان رفتند) بترجمه نویسنده این سطور درکتاب (شاه جنك ایرانیان درچالدران) منضم به تاریخ آن جنك، منتشر گردید ــ مترجم.

را تحمل کنند و با این که پرورش جنگی مخصوص نداشتند ، در دوره‌ای که از مسقط‌الراس خود واقع در مغولستان بحرکت درآمدند توانستند چند سپاه منظم را درچند کشورشکست بدهند وبعضی ازکشورها را اشغال نمایند، بطوری که بعد از آنها فرزندانشان درآن کشورها حکومت کنند .

از جمله طوائفی از همان قوم وارد آسیای صغیر شدند و مدتی در آنجا حکومت کردند و روسای یکی از آن طوائف ، اجداد سلیمان خان قانونی بودند .

سرعسکر از این نکات تاریخی اطلاع نداشت و نباید هم بر او خرده گرفت چون درگذشته ، تاریخ یا علم تاریخ مثل امروز ، مورد توجه نبود تا این که در مدارس ، تاریخ را به کسانی که در آنجا تحصیل میکردند بیاموزند و تاریخ درگذشته ، جزو علومی بود که طالب بایستی در خارج از مدرسه آن را تحصیل کند و فقط یك نوع از تاریخ را در مدارس به طلاب میآموختند که موسوم بود به علم رجال (امروز موسوم است به بیوگرافی ـ مترجم) .

از موضوع پرورش طبیعی گذشته علت پایداری سربازان کیقباد این بود که آنها در آن فصل زمستان و در برف ، در محیطی که خوب با آن انس گرفته بودند می‌جنگیدند و برف و یخ و برودت آنها را ناراحت نمیکرد و همانطورکه ماهی در آب ، احساس ناراحتی نمیکند آنها هم احساس ناراختی نمیکردند اما سربازان سلیمان خان از برف و یخ و سرما ، خیلی ناراحت می‌شدند .

ساعات روزکوتاه آغاز زمستان میگذشت بدون این که علائم پراکندگی و متلاشی شدن از سپاه کیقباد آشکار شود وسرعسکر لطیف با تعجب و حتی با قدری وحشت متوجه گردید که وضع جنگ طوری است که سربازان او بایستی شب را در صحرا بسر ببرند و بیواك بیارایند .

او وقتی در بامداد فرمان حمله را صادرکرد یقین حاصل نمودکه بعد از این که شب فرا رسید ارتش روم در شهر خواهد خوابید و رفته رفته متوجه شدکه نمیتواند نیروی خودرا درشبی که فرا میرسد درشهر بخواباند

و ناگزیر است که آن شب را مثل شب گذشته در صحرا بسر ببرد.

بسر بردن یك شب دیگر در صحرا، برای سرعسکر لطیف یك اشکال بزرك نبود و میدانست که سربازانش چون در یورت بسرمی‌برند و حرارت آتش برآنها می‌تابد می‌توانندبخوابند اماآن واقعه‌را برای خود چون یك وهن بزرك می‌پنداشت و نمیتوانست برخود هموار نماید که یك سپاه محلی، وبگمان او بدون پرورش جنگی مقابل سپاه وی مقاومت نماید.

اشتباهی که در آن روز سرعسکر کـرد، اشتباه بعضی از سرداران گذشته و معاصر بود که دشمن را ضعیف می‌پنداشتند یا این‌که اقتضای فصل را درنظر نمیگرفتند.

عده‌ای ازکسانی که اشتباه‌کردند خود را آن‌قدر قوی و خصم را بقدری ضعیف میدیدندکه یقین داشتند با یك حمله سپاه دشمن را متلاشی خواهندکرد.

عده‌ای هم از این جهت اشتباه کردند که یقین داشتند اقتضای فصل اثری در جنك آنها ندارد و در فصل زمستان هم مانند فصل تابستان فاتح خواهند شد.

در بین سرداران معاصر کسی که خود را خیلی قوی و دشمن را بسیار ضعیف میدید هیتلر بود.

اوکه در ظرف بیست و پنج روز ارتش لهستان را در سال ۱۹۳۹ و در ظرف سی روز ارتش فرانسه را در سال ۱۹٤۰ از پا درآورد، یقین داشت که در ظرف سی یا چهل روز ارتش شوروی را از پا درخواهد آورد و تمام شوروی را اشغال خواهد نمود.

هیتلر ارتش شوروی را از لحاظ ساز و برك و پرورش جنگـی ضعیف‌تر از ارتش فرانسه (که معروف بود قوی‌ترین ارتش جهان می‌باشد) میدانست و میاندیشیدکه چون ارتش فرانسه را در مدت سی روز از پـا درآورد ارتش شوروی را در همان مدت یا بمناسبت وسعت‌کشور شوروی در مدت چهل روز متلاشی خواهدکرد.

وی حمله خود را در اولین روز تابستان سال ۱۹٤۱ شروع کرد و با

دلگرمی از این‌که قبل از انقضای نود روز تابستان، جنك خاتمه پیدا خواهد نمود در شوروی پیشرفت نمود اما متوجه شد که حریف، قوی‌تر از آن است که وی می‌پنداشت و نود روز تابستان گذشت و جنك خاتمه پیدا نکرد.

سردارانش به هیتلر گفتند برای این‌که راه ارتباط طولانی نشود و برف، راه ارتباط را قطع ننماید موافقت کند که ارتش آلمان عقب بنشیند و در جائی توقف نماید که مطمئن باشد خط ارتباطش با عقب قطع نخواهدشد.

هیتلر نظریه‌سرداران خود را نپذیرفت‌و گفت چون‌ارتش اویك أرتش موتوریزه وزره پوش است فصل زمستان مانع از پیشرفتش نمیشود غافل از این‌که اگر بنزین و روغن به ارتش موتوریزه و زره‌پوش نرسد متوقف خواهدگردید و باین نکته توجه نکرد در جاده‌های پر از برف ،وسائل نقلیه موتوری قدرت پیشرفت نخواهد داشت و هیتلر دو اشتباه‌کرد یکی این‌که دشمن را خیلی ضعیف شمرد و دوم این‌که اقتضای فصل را در تصمیم خود بدون اثر دانست و در زمستان همان سال خطوط ارتباطش آن‌قدر طولانی شدکه براثر مسدود شدن جاده‌ها از برف، نه بنزین و روغن به وسائل نقلیه رسید و نه غذای‌کافی بسربازان و ارتش ناپلئون‌که با اسب عقب‌نشینی میکرد وقتی بیك روستای خالی از سکنه میرسید سقف خانه‌ها را که روستائیان با علف و در درجه اول با ساقه‌های خشك‌گندم یا جو می‌پوشانیدند ویران میکرد و اسب‌های خود را با علف سیر می‌نمود اما ارتش هیتلر که بنزین و روغن نداشت نمیتوانست وسائل نقلیه خود را براه بیندازد.

در هرحال، سرعسکر لطیف‌گویون، دو اشتباه‌کرد اول این‌که دشمن را خیلی ضعیف دانست و دوم این‌که فکر نمودکه زمستان در تصمیم او برای حمله به‌کیقباد بدون اثر است.

شاید بتوان گفت‌که سرعسکر، ناگزیر بوده‌که در آن فصل به‌کیقباد حمله‌کند چون بطوری‌که دیدیم سلیمان خان نمیخواست برای جنك با کیقباد تا فصل بهار صبر کند و بیم از آن داشت‌که هرگاه در فصل زمستان

کیقباد را سرکوب نکند آن مرد بقدری قوی شود که دیگر نتواند او را مغلوب نماید .

خلاصه سرعسکر مجبور بوده که امر سلیمان خان را بموقع اجرا بگذارد و اگر حاضر نمی‌شد که دستورش را بموقع اجرا بگذارد از مرتبه فرماندهی ارتش معزول میگردید وآن درصورتی بود که فقط از فرماندهی معزول میگشت و کیفر دیگر نمیدید .

معهذا مردی که فرمانده یك ارتش است بایستی مشکلات جنك در زمستان را به سلطان بگوید و او را متوجه کند که جنك در فصل زمستان در یك سرزمین کوهستانی و سردسیر دشوار است .

ما در فصول گذشته این تاریخ خواندیم که خود سلیمان خان وقتی در آذربایجان پیشرفت میکرد نمیخواست که جنك تا فصل زمستان طـول بکشد و می گفت که چون آذربایجان سردسیر می‌باشد و زمستان‌های سخت دارد بایستی جنك را قبل از فصل زمستان خاتمه داد .

مع‌الوصف خود او ، زمستان بجنك کیقباد رفت و تضاد ، در روحیه و روش سلیمان خان میرساند که چقدر از کیقباد بیم داشته است .

سرعسکر وقتی متوجه شد که نمیتواند در آن روز نیروی مقاومت کیقباد را ازبین ببرد بایستی متوجه شود که شهر یعنی کرسی دیاربکر فاقد وسیله دفاع می‌باشد و او می‌تواند ، مستقیم بشهر حمله‌ور گردد ، اما درآن روز باین فکر نیفتاد .

روز بانتها میرسید و شب فرود میآمد و سرعسکر ، بجنك خاتمه داد تا این که سربازانش بتوانند اردوگاه و بیواك بوجود بیاورند و اگر هوا تاریك می‌شد بوجودآوردن اردوگاه و بیواك ، از طرف سربازان (روم) طوری ناراحت کننده می‌شد که شاید نمیتوانستند وسیله استراحت خود را فراهم نمایند .

کیقباد هم بعد از خاتمه جنك ، اردوگاه بوجود آورد و او نیز بیواك آراست اما سربازان غیرنظامی را که از مردم کوه‌نشین بودند بشهر فرستاد تا این که شب را در آنجا بگذرانند و در بامداد به سپاه ملحق گردند چون

آنها ، مثل سربازان نظامی دارای یورت کافی نبودند و اگر در اردوگاه میماندند نمیتوانستند بخوبی بخوابند و کیقباد با این که از لحاظ نظامی دارای تجربه سرداران بزرك نبود میدانست که سربازان در شبی که روز دیگرش جنك درمیگیرد بایستی بخوبی بخوابند تا این که در بامداد بدون خستگی از جا برخیزند .

سرعسکر دستور داد که سربازان (روم) بطور کامل استراحت کنند و گفت که در شب، پیکاری در نخواهد گرفت و فقط شماره نگهبانان را زیاد کرد که اگر دشمن شبیخون زد ، آن‌قدر مقاومت نمایند، تا این که سربازان اردوگاه بیدار شوند و برای جنك آماده گردند .

اما کیقباد در آن شب در فکر شبیخون‌زدن نبود و نمیخواست که نیرویش در تاریکی در پیکار با یك ارتش قوی نابود شود یا طوری لطمه ببیند که ارزش جنگی آن ازبین برود .

کیقباد هم مثل سرعسکر لطیف برای اردوگاه خود نگهبانان زیاد گماشت و آنگاه در هردو اردوگاه ، سربازان بخواب رفتند .

سالخوردگان می گفتند که در یخ‌بندان زمستان که صحرا مستور از برف است کفتار از کنام خود بیرون نمیآید اما در آن شب خلاف آن گفته معلوم شد چون نگهبانان هردو اردوگاه صدای کفتار را می‌شنیدند و معلوم است که کفتارها ، برای خوردن لاشه‌ها ، خود را بآن منطقه رسانیده بودند.

روشن شدن فضا در نیمه‌شب

تا نزدیك نیمه شب ، صدای آن جانوران مشئوم بگـوش نگهبانان میرسید ولی یك مرتبه صدای جانوران لاشخوار قطع گردید .

نگهبانان اردوگاه (روم) بعد از این که صدای کفتارها قطع شد ، فکر کردندکه آن جانوران چون سیر شده‌اند بکنام خود مراجعت کردند .

اما نگهبانان اردوگاه کیقباد دریافتندکه قطع صدای کفتارها و در نتیجه رجعت آنها مربوط به روشن شدن فضا می‌باشد .

وقتی فضا روشن شد نگهبانان اردوگاه روم باحیرت فضا را نگریستند و چون انتظار نداشتندکه بآن زودی ، صبح بشود به افسران نگهبان اطلاع دادنـد .

اما نگهبانان اردوگاه کیقباد وقتی روشنائی فضا را دیدند دانستندکه آن روشنائی ناشی از دمیدن بامداد نیست بلکه روشنائی ارواح است .

در دیار بکر و سایر ولایات شرقی آسیای صغیر، در بعضی از زمستانها گاهی در نیمه شب فضا روشن می‌شد و در آغاز یك روشنائی مانند روشنائی صبح کاذب نمایان میگردید و بعد از آن در آسمان دوایر بزرك با الوان زرد و قرمز و آبی یا الوان مخلوط میدرخشید و درخشندگی دوایر بقدری بودکه زمین را با همان رنك‌ها روشن میکرد .

مردم دیار بکر که میدانستندگاهی در شب‌های زمستان آن روشنائی‌ـ های رنگارنك آشکار می‌شود می‌گفتندکه آنها ارواح اموات هستند و برای دیدار خویشاوندان خود میآیند و اگر در آن ساعت بیدار بودند و

دوایر رنگین را میدیدند، با آنها صحبت میکردند و از حالشان می‌پرسیدند و می‌گفتند چه میل دارید تا این‌که برسم خیرات برای شما بفرستیم و هرکس که خویشاوندان ازدست‌رفته داشت‌دوایررنگین‌را باسم‌خویشاوندان خود طرف خطاب قرار میداد و روز بعد، آنهائی‌که شب قبل، ارواح اموات را دیده بودند بقدر استطاعت خود، خیرات میکردند و بافراد بی‌بضاعت‌کمکی می‌نمودند تا این‌که ثواب آن عاید امواتی‌که شب گذشته آمده بودند بشود.

در اردوگاه کیقباد کسی از مشاهده آن انوار گوناگون و این‌که زمین‌گاهی سرخ و گاهی زرد یا آبی می‌شد وحشت نکرد و نگهبانان‌که بیدار بودند کسی را از خواب بیدار ننمودند و خطاب بروشنائی‌های گوناگون اسم اموات خود را می‌بردند و از آنها احوال‌پرسی میکردند و وعده میدادند که در اولین فرصت، برای آنها خیرات‌کنند تا این‌که ثوابش عاید آنها بشود و در دنیای دیگر شیرین‌کام گردند.

ولی نگهبانان اردوگاه (روم) از مشاهده آن انوار گوناگون طوری وحشت‌کردند که افسران نگهبان خود را آگاه نمودند و افسران نگهبان عده‌ای از افسران دیگر را بیدارکردند و اگر دایره‌های نورانی‌که در فضا بوجود می‌آمد ادامه پیدا میکرد، طوری بیم برهمه غلبه می‌نمود که سربازان اردوگاه را هم بیدار میکردند.

اما دایره‌های رنگارنك در فضا ازبین رفت، و فضا بشکل سابق درآمد و تاریك شد و فقط چند ستاره در آسمان میدرخشید و علت وحشت نگهبانان و افسران نگهبان این بود که هیچ یك از آنها از اهل محل نبود، تا این که بدانند که بوجود آمدن آن روشنائی‌ها یك واقعه بدون سابقه نیست و گاهی در نیمه شب‌های زمستان آن روشنائی‌ها پدیدار می‌شوند.

امروز کسی نیست نداند که آن روشنائی‌ها شفق قطبی است که گاهی آن‌قدر وسعت بهم میرساند که دنباله آن تا بولایات شرقی آسیای صغیر میرسد و شفق قطبی از قطب شمال آغاز میگردد و وسعت بهم‌میرساند و فصل بوجود آمدن شفق قطبی فصل زمستان نیمکره شمالی زمین است و تاریخ

مخصوص ندارد و کسی نمیداند درکدام ساعت از شب طولانی قطب شمال بوجود میآید وگاهی دنباله آن به ولایات شرقی آسیای صغیر میرسد مشروط براین‌که در آنجا روز نباشد وگرنه دیده نمی‌شود .

در هرحال اگر آن واقعه جوی ادامه پیدا میکرد ، سربازان را در اردوگاه (روم) ازخواب بیدارمیکردند اما بعید بودکه انتظام سپاه (روم) مختل بشود چون در بین‌کسانی‌که از خواب بیدار می‌شدند افرادی بودند که شاید درگذشته در ولایات شرقی آسیای صغیر سکونت داشتند و آنها می‌گفتندکه آن روشنائی‌های رنگارنك ، نباید تولید وحشت‌کند ، بلکه ارواح مردگان است‌که برای احوال‌پرسی و اطلاع از وضع خویشاوندان خودگاهی میآیند .

آن شب بصبح رسید ودر دواردوگاه، سربازان بیدار شدند واردوگاه را برچیدند و سربازان کوه‌نشین که بشهر رفته بودند مراجعت کردند و به سپاه کیقباد ملحق‌گردیدند و مانند روزگذشته صفوف جنگی آراسته شد و سربازان روم ، دست به تعرض زدند و یك‌بار دیگر با مقاومت سربازان کیقباد مواجه‌گردیدند .

بعد از این‌که ارتش روم ازکوه‌گذشت ، چون سلیمان خان میخواست زودتر خود را به‌کرسی دیاربکر برساند و راه مستور از برف بودگفت‌که لوله‌های توپ را همچنان روی زمین بکشند تا این‌که بشهر برسند .

چون توقف نمودن برای سوارکردن توپها ، رسیدن ارتش را به‌شهر بتأخیر میانداخت و دیگر این‌که راهی‌که بشهر منتهی می‌شد هموار نبود تا عبوردادن ارابه‌های توپ ازآن آسان باشد واگرتوپها را سوار میکردند، گذرانیدن آنها از راه ، باز تولید اشکال می‌نمود .

این است‌که توپها را بهمان وضع‌که قبل از عبور از راه باریك کوهستانی بسته‌بندی‌کردند (در وسط شاخه‌های قطور درختان جا داده بودند) از جاده گذرانیدند و بشهر نزدیك شدند.

در روز اول جنك ، فرصت برای سوارکردن توپها بدست نیامد و ضرورت هم ، اقتضا نمیکردکه با سرعت توپها را سوارکنند و بکار

بیندازند.

مقاومت شدید سربازان کیقباد در روز اول جنگ، سبب شد که سرعسکر لطیف، بکارانداختن توپ را ضروری تشخیص بدهد و در حالی که جنگ روز دوم شروع شد، دستور داد که توپها را سوار کنند یعنی سوار بر ارابه‌ها نمایند.

ارابه‌ها آماده نبود تا این‌که لوله توپها را بر آنها نصب نمایند زیرا بطوری که دیدیم وقتی خواستند توپها را ازراه باریك کوهستانی بگذرانند، ارابه‌ها را اوراق کردند و چرخ‌ها را از تنه ارابه جدا نمودند وگرنه نمیتوانستند آنها را از جاده باریك کوهستانی بگذرانند.

لذا در آن روز که میخواستند لوله توپها را سوار بر ارابه‌ها نمایند در واقع ارابه‌ها را بایستی بسازند تا این‌که بتوان لوله توپ را روی آنها نصب کرد.

قسمتی از توپها برای تیراندازی آماده شد و سرعسکر دستور داد هرقدر از توپها که آماده شود به جلوی سربازان منتقل گردد و بسوی دشمن تیراندازی نماید.

ولی وقتی اولین محفظه باروت را برای پر کردن توپها گشودند مشاهده کردند که باروت مرطوب شده است.

نسل معاصر نمیداند که در قرون گذشته، برای این‌که توپ را پر کنند باروت را از دهانه لوله توپ وارد آن میکردند و بعد گلوله را وارد لوله می‌نمودند و آنگاه یك قطعه کهنه مخصوص را که بشکلی معین تهیه شده بود باسم برقو در لوله جا میدادند و آن برقو، مثل تامپون روی گلوله را می‌پوشانید و تمام منافذ را بین گلوله و جدار لوله توپ مسدود میکرد و توپچی بعد از این‌که برقو را در لوله جا میداد چندبار سنبه میزد تا این که تمام منافذ بین لوله و جدار داخلی توپ مسدود شود.

فایده بکاربردن برقو و سنبه‌زدن این بود که چون منافذ مسدود می‌شد بعد از این‌که باروت در داخل توپ محترق میگردید فشار گاز باروت، بیشتر می‌شد.

اگر باروت خیلی مرطوب می‌شد، محترق نمیگردید و اگر رطوبت کم بآن میرسید، محترق می‌شد ولی نه بشکل انفجار بلکه مانند مقداری خاك زغال که بتدریج بسوزد و باروت مرطوب هم بتدریج می‌سوخت بدون این که گلوله از دهانه لوله توپ خارج شود.

در بعضی از مواقع که توپچی فرصت بدست نمیآورد که برقو را در لوله توپ جا بدهد برد گلوله توپ کم می‌شد.

باروت توپ را در کیسه‌هائی ازارزان‌ترین پارچه نخی (مثل کرباس ــ مترجم) جا میدادند تا این که هنگام ریختن باروت در توپ، وزن آن را اشتباه نکنند.

اگر وزن باروت کم بود گلوله، بعد از خارج شدن از توپ مقابل آن برزمین میافتاد و اگر وزن آن زیاد بود، لوله توپ می‌ترکید و لذا باروت توپ را قبل از جنك، با ترازو می‌کشیدند و برای هرتیر توپ در کیسه میریختند و کیسه را می‌بستند و کیسه‌ها را در محفظه باروت جا میدادند.

علت این که باروت مرطوب شد این بود که محفظه‌های باروت را هم مانند محفظه گلوله‌ها و لوله توپ روی زمین کشیدند و چون راه طولانی، و زمین مستور از برف و در بسیاری از نقاط ناهموار بود، محفظه باروت شکاف برداشت و رطوبت به کیسه‌های نخی پر از باروت سرایت کرد.

سرعسکر لطیف در آغاز، واقعه مرطوب شدن باروت را بدون اهمیت دانست و فکر کرد که یك محفظه براثر درز پیدا کردن مرطوب گردیده و یا دو محفظه مرطوب شده، و درون محفظه‌های دیگر خشك است اما بعد از این که محفظه‌های دیگر را گشودند معلوم شد که همه کیسه‌های باروت مرطوب گردیده و محفظه‌های حاوی باروت، آن‌قدر استحکام نداشت که بتواند لطمه‌های کشیده شدن روی زمین سنگلاخ را در برف تحمل نماید.

مسئله ضایع کردن مهمات در جنك، حتی در آن تاریخ که نیمه اول قرن شانزدهم میلادی بود یك تقصیر بزرك و غیرقابل بخشایش بشمار میآمد

در صورتی که میدانیم که در آن دوره ، اسلحه آتشین ، در جنك ، اهمیت امروز را نداشت و بهمین جهت بعضی از سرداران جنگی میدادند که برای جنك با خود توپ نبرند تا این که دوچار مشکلات ناشی از حمل و بکار بردن توپ نشوند .

سرعسکر نمیتوانست هیچ افسر و سرباز را بمناسبت این که باروت در محفظه‌ها مرطوب شده ، مجازات نماید و با کیفردادن بآنها ، خود را نزد سلیمان خان تبرئه کند زیرا خود او موافقت کرده بود که محفظه‌های باروت را در راه تنك و پرپیچ و خطرناك کوهستانی برزمین بکشند .

چرا سرعسکر نگفت که توپچی‌ها ، محفظه‌های باروت را بردوش حمل کنند تا این که روی زمین کشیده نشود و در آنها شکاف بوجود نیاید

جوابش این است که یك توپچی نمیتوانست یك محفظه باروت توپ را روی دوش قرار بدهد و از یك جاده مسطح و بدون برف عبور نماید تا چه رسد باین که از یك جاده تنك و ناهموار و پرپیچ کوهستانی در حالی که زمین مستور از برف ویخ است عبور کند .

میزان مصرف باروت برای هر یك تیر توپ در کوچکترین توپها ، بش‌سیر بود که بوزن امروز می‌شود ۳۷۵ گرم و در توپهای بزرگتر ، برای هر تیر توپ باروت بیشتر بمصرف میرسانیدند و در هر محفظه توپخانه، حداقل برای پانصد تیر توپ از نوع توپهای کوچك باروت وجود داشت و لذا در هر محفظه حداقل ، ۱۸۷ کیلوگرم و نیم باروت بود و چگونه امکان داشت یك سرباز بتواند محفظه‌ای را که بوزن آن زمان ۶۶ باتمان و نیم وزن داشت بردوش بگذارد و از جاده کوهستانی باریك و مستور از برف و یخ عبور کند .

تنها بیك ترتیب می‌توانستند که محفظه‌های حاوی باروت را طوری حمل کنند که برزمین کشیده نشود و آن اینکه برای هریك یا دو محفظه یك تخت روان بسازند و محفظه‌ها را در آن بگذارند و چند توپچی از جلو و عقب ، دسته‌های تخت‌روان را بردوش قراردهند و از کوه بگذرند و این نوع باربری ، در راه‌های کوهستانی اناطولی شرقی و دیار بکر ، در فصل

زمستان نتیجه‌ای جز این نداشت که حاملان تخت روان و محمول آنها بدره پرت می‌شد .

باید توجه کرد ۱۸۷ کیلوگرم و نیم وزن باروت درون محفظه بود و خود محفظه هم وزن داشت بطوری که در مجموع وزن هر محفظه بیش از ۱۸۷ کیلوگرم و نیم می‌شد .

در جاده‌های مسطح و ارابه‌رو ، محفظه‌های باروت را در قسمت مهمات توپ می‌نهادند و به عقب توپ می‌بستند و با اسب‌های قوی توپ را می‌کشیدند و توپهای سنگین در جاده‌های مسطح با گاو کشیده می‌شد .

راه عبوردادن محفظه‌های باروت ، از راه‌کوهستانی باریك در آن فصل ، با مستور بودن زمین از برف و یخ ، همان بود که سرعسکر دستور اجرای آن را داد ، جز این که بایستی توصیه کند که محفظه‌های حاوی باروت را بهتر بپوشانند تا این که جدار محفظه ، با زمین سنگلاخ و مستور از برف تماس نداشته باشد و در آن درز بوجود نیاورد .

وقتی به سرعسکر اطلاع دادند که در تمام محفظه‌ها کیسه‌های باروت مرطوب گردیده دردسر نیمه راست سرش ، که از چند سال قبل اورا رها کرده بود تجدید شد و طرف راست سر فرمانده ارتش سلیمان خان طوری بشدت درد گرفت که دیگر نمیتوانست مواظب امور جنك باشد و تقریبا بحال اغماء افتاد و درد نیمه‌ای از سر ، که هزارها سال است عارض عده‌ای از افراد می‌شود امروز موسوم به میگرن[1] می‌باشد .

۱ـ کلمه (میگرن) از زبان فرانسوی وارد زبان انگلیسی شده و برخلاف آنچه در بعضی از کتب لغت نوشته‌اند معنای اصلی آن سردرد نیست بلکه (نیمه سر) است منتهی چون در این عارضه نیمه سر بشدت درد میگیرد در کتابهای لغت(میگرن) را سر درد معنی کرده‌اند و فرانسویها هم کلمه (میگرن) را از یونانیان قدیم اقتباس کردند و در یونان قدیم اسم این عارضه (همی کرانیا) بوده یعنی (نیمه سر) یا (نیمه جمجمه) و کلمه یونانی (همی کرانیا) بشکل (میگرن) وارد زبان فرانسوی و از آن زبان وارد زبانهای دیگر شده و در زبان فارسی ما هم این کلمه متداول گردیده و می‌شنویم که کسانی میگویند من مبتلا به (میگرن) هستم اما باید متوجه بود که (میگرن) فقط بدرد سری اطلاق می‌شود که نیمه طرف راست یانیمه طرف چپ درد بگیرد و اگر تمام سر، دوچار درد شود، آن (میگرن) نیست و بطوری که‌مجله ←

سرعسکر دستور داد که بعضی از یورت‌ها را (که بمناسبت برچیدن اردوگاه و تجدید جنگ جمع کرده بودند) باز کنند و باروت را در کف یورت‌ها پهن نمایند تا این که خشك شود و اگر باروت خشك می‌شد می‌توانستند از آن برای تیراندازی با توپها استفاده نمایند.

بعد از این که معلوم شد که باروت مرطوب شده فرمانده توپخانه، به‌سوار کردن توپها ادامه داد چون پیش‌بینی میکرد که بعد از خشك شدن باروت، می‌توان از توپها استفاده کرد.

باید دانست که باروت موجود در دبه کوچك بندقه‌چی‌ها و شمخال‌چی‌ها خشك بود اما اگر می‌خواستند از باروت دبه‌های کوچك، برای تیراندازی با توپ استفاده کنند، صاحبان بندقه و شمخال بدون باروت می‌شدند بدون این که بتوان باروت آنها، نتیجه‌ای از تیراندازی با توپها بدست آورد.

در آن روز که میدانیم دومین روز جنگ ارتش سلیمان خان با کیقباد بود، سربازان کیقباد، بیش از روز اول جنگ مقابل سربازان سلطان روم مقاومت کردند چون روحیه آنها قوی‌تر شد.

روز اول جنگ، شهرت سپاهیان سلیمان خان، و آوازه قدرت او، در ذهن سربازان کیقباد بود اما وقتی روز بآخر رسید برآنها معلوم شد که اگر سرباز دلیری و استقامت داشته باشد می‌تواند مقابل ارتش سلیمان خان هم پایداری کند.

این بود که روز دوم جنگ، سربازان کیقباد، با روحیه‌ای قوی‌تر از روز اول مقابل ارتش سلیمان خان پایداری کردند.

در آن روز، سرعسکر لطیف قبل از این که از مرطوب شدن باروت اطلاع حاصل کند و یك طرف سرش بشدت درد بگیرد بفکر افتاد که بخود

(علم) چاپ امریکا نوشته بود تا چند سال قبل هم نمی‌توانستند (میگرن) را معالجه کنند ولی اکنون بوسیله داروئی باسم (ارگوت) که از یك نوع قارچ که روی جوی سیاه میروید بدست میآید، (میگرن) را درمان مـی‌کنند و بکار بردن آن دارو بایستی با نظارت پزشك باشد
مترجم

شهر (یعنی کرسی دیاربکر) حمله‌ور شود.

او میدانست که تمام نیروی کیقباد در خارج شهر است و در داخل شهر نیروی مدافع نیست و اگر نیروی کیقباد را دور بزند خواهد توانست که بدون اشکال شهررا اشغال نماید ونیروی کیقباد که دیگر متکی به شهر نخواهد بود متلاشی خواهد شد.

کیقباد، در کم عرض‌ترین قسمت جلگه‌ای که مقابل شهر قرار داشت موضع گرفته بود بطوری که دو جناح او، بارتفاعات دو طرف اتکاء داشت.

او برای این که نیروی کیقباد را دور بزند بایستی اطراف کوه را به پیماید و از راه‌های باریك و خطرناك کوهستانی بگذرد تا این که در عقب کیقباد خود را به شهر برساند و در آن فصل، آن مانور، تقریبا غیرممکن مینمود و آنقدر خطر داشت، که بدست آوردن نتیجه را منتفی میکرد.

این بود که سرعسکر مصمم شد که خط مقاومت کیقباد را بوسیله توپ درهم بشکند و وقتی که توپها بقدر کافی ازسربازان کیقباد را برزمین ریختند، اگر باز سربازان کیقباد پایداری کردنـد با حمله پیادگان خود، پایداری آنها را از بین ببرد و ارتش خود را به شهر برساند.

بعد از این که معلوم شد که باروت توپها مرطوب شده و در آن روز نمیتوان توپها را بکار انداخت سرعسکر که از سر درد شدید بسیار رنج می‌برد فرمان داد که هرطور شده نیروی پایداری دشمن را از بین ببرند و خود را به شهر برسانند.

سردرد شدید سرعسکر، ناشی از رطوبت باروت نبود و یك فرمانده ارتش، آنهم فرمانده نیروئی چون نیروی سلطان روم، برای مرطوب شدن باروت، طوری متوحش نمیشود که سر درد سابق او، بعد از چند سال متارکه، عود نماید و آنچه اورا آن قدر بیمناك کرد خشم سلیمان خان بود.

سلطان روم، روز قبل انتظار مقاومت کیقباد را نداشت و فکر مینمود که یك نیروی محلی و بدون سازمان گسترده جنگی، توانائی ندارد که یك نصف روز هم مقابل ارتش او پایداری نماید.

وقتی روز بانتها رسید و سپاه کیقباد متلاشی نشد ، سلیمان خان ، پایداری دشمن را ناشی از اشتباه فرماندهی ارتش خود دانست و باصطلاح امروز ، اندیشید که تاکتیك سرعسکر لطیف برخطا بوده است و گرنه ، یك نیروی ضعیف محلی آن‌گونه مقابل ارتش نیرومند وی پایداری نمیکرد .

شب وقتی‌سرعسکر برای دادن گزارش‌نزد سلطان روم رفت، سلیمان‌خان گفت امروز فرماندهی ارتش من ضعیف بود یا این که خطا کرد و گرنه یك مشت روستائی مقابل ارتش من این طور پایداری نمیکردند و من مجبور نمی‌شدم که امشب را هم در صحرا بسر ببرم .

معلوم است که آن ایراد برسرعسکر لطیف گرفته می‌شد چون فرمانده کل ارتش ، مردی غیر از او نبود .

سرعسکر جواب داد که امروز ما فرصتی بدست نیاوردیم که توپهای خود را سوار کنیم و چون برما معلوم شده که دشمن سرسخت است فردا توپها را سوار خواهیم کرد و دشمن را بزانو درخواهیم آورد .

سلیمان خان گفت فردا کاری بکن که باز من شبی دیگر در صحرا نخوابم .

در روز دوم جنك به سلیمان خان اطلاع دادند که تعدادی از توپها را سوار کرده‌اند .

سلیمان خان قدری صبر کرد و آنگاه پرسید چرا من صدای توپها را نمی‌شنوم ؟

باو گفتند که سرعسکر ، ناگهان بیمار شده و بیماری او سردرد شدید است .

سلیمان خان اظهار کرد که این موضوع نباید کارهای ما را تعطیل کند .

رسم سلیمان خان این بود که در روزهای جنك گاهی بعنوان سرکشی در جبهه ، از طرفی بطرف دیگر میرفت .

در آن روز هم بعنوان سرکشی بسوی قلب جبهه روان شد . چون میدانست که سرعسکر آنجا است و قبل از این که به سرعسکر برسد از دور

یك عده یورت دید که برپا کرده بودند و از مشاهده یورت‌ها متعجب شد، چون در روز و هنگام جنك ، یورت نباید برپا باشد و فقط در شب برای استراحت سربازان یورت را برپا میکردند .

سلیمان خان تصور کرد که آن یورت‌ها از شب قبل برپا مانده و هنوز در قسمتی از ارتش او ، یورت‌ها را جمع نکرده‌اند و از آن بی‌انضباطی و سهل‌انگاری طوری بخشم درآمد که چهره درهم کشید .

به سرعسکر اطلاع دادند که سلطان ، نزدیك می‌شود و باحتمال قوی بسوی او میآمد و سرعسکر با این‌که دچار سر درد شدید بود برخاست و برای استقبال از سلطان رفت .

سلیمان خان وقتی سرعسکر را دید اظهار کرد شنیدم که امروز بیمار شده‌ای ؟

سرعسکر گفت من درگذشته ، گاهی مبتلا به سر درد شدید در یك طرف سر می‌شدم و چندین سال بود که این عارضه تجدید نمی‌شد و امروز ناگهان دچار سردرد شدم .

سلیمان خان گفت و سربازان تو از بیماری‌ات استفاده کردند و تا این موقع در حالی که جنك ادامه دارد یورت‌ها را جمع نکرده‌اند .

وقتی سلیمان خان این را گفت با انگشت اشاره به یورت‌ها کرد .

سرعسکر گفت باید بحضور ظل‌الله بگویم که امروز هم مثل روزهای گذشته ، سربازان همین که از خواب بیدار شدند یورت‌ها را جمع کردند و این یورت‌ها که ملاحظه می‌کنید ، بدستور من برپا شده وسرپناهی است برای خشك کردن باروت .

سلیمان خان پرسید چه ضرورت دارد در این موقع که ما مشغول جنك هستیم یورت‌هائی برپا شود که در آن باروت خشك کنند .

سرعسکر جواب داد چون باروت توپخانه ما مرطوب شده ما اکنون برای تیراندازی توپخانه باروت نداریم .

سلطان روم پرسید چرا باروت توپخانه ما مرطوب شد ؟

سرعسکر جواب داد برای این که محفظه‌های باروت را برزمین

می‌کشیدند و براثر تصادم با سنك‌های راه ، درزهائی در محفظه‌ها بوجود آمد و باروت مرطوب شد .

سلیمان خان پرسید پس چرا گزارش این موضوع را بمن ندادی ؟

سرعسکر پاسخ داد هم اکنون عازم بودم که بحضور برسم و گزارش بدهم وبمن گفتند که ظل‌الله باین طرف میآیند و پیش‌بینی میکردم که این‌جا خواهید آمد .

سلیمان خان گفت تو بمن گفتی که امروز توپهای مرابکار خواهی انداخت و دشمن را متلاشی خواهی کرد و من امشب در شهر خواهم بود . ولی از وضع کنونی این طور می‌فهمم که امشب هم بایستی در صحرا بخوابم .

سرعسکر گفت ما سعی خود را خواهیم کرد که امروز نیروی مقاومت دشمن را از بین ببریم و اگر ظل‌الله از فرماندهی من راضی نیستند بگویند که من فرماندهی را بدیگری واگذار کنم و من هم‌اکنون جوشن می‌پوشم و شمشیر بدست میگیرم و شروع بجنك میکنم تا این که برظل‌الله محقق شود که من آماده هستم که جان خود را در راه اجرای امر شما فدا نمایم و اگر من عهده‌دار فرماندهی ارتش شما شدم بدستور شما است و گرنه ، برای خود ، نسبت به سربازان عادی قائل به کوچکترین مزیت نیستم .

اظهار فداکاری سرعسکر از خشم سلطان کاست و گفت میدانم که مردی دلیر هستی و از مرك بیم نداری ولی من از وضعی که دیروز پیش آمد و امروز هم پیش آمده ناراضی هستم و اینك هم بمن میگوئی که برای استفاده از توپها باروت نداریم و آیا پیش‌بینی نمیکنی که باروت چه موقع خشك خواهد شد .

سرعسکر پاسخ داد امروز و امشب خشك می‌شود وفردا می‌توانیم از توپها استفاده نمائیم .

سلیمان خان میدانست که اگر به سرعسکر بگوید که بایستی در همان روز ، نیروی مقاومت دشمن را از بین ببرد سرعسکر گفته خود را تجدید خواهد کرد و خواهد گفت که جوشن خواهد پوشید و شمشیر را از نیام

بیرون خواهد آورد تا این که امر او بموقع اجرا گذاشته شود و او بقتل برسد.

آن روز هم مثل روز اول جنك بپایان رسید بدون این که سرعسکر بتواند نیروی پایداری کیقباد را از بین ببرد.

روز قبل برف نمی‌بارید ولی در دومین روز جنك، قدری که از ظهر گذشت برف شروع شد و ادامه جنك را دشوارتر از آنچه بود کرد و وقتی سربازان سلیمان خان، درصدد بر آمدند که اردوگاه بوجود بیاورند همچنان برف میبارید.

سربازان سلیمان خان آن شب هم مانند شب قبل بیواك بوجود آوردند و آتش‌های بزرك در وسط بیواك‌ها افروختند و سرعسکر گفت که یورت‌های مخصوص خشك شدن باروت طوری قرار بگیرد که بهتر حرارت آتش بداخل یورت‌ها بتابد.

آنگاه سربازان در یورت‌ها خوابیدند و جز نگهبانان کسی بیدار نماند.

یك مرتبه از یکی از یورت‌ها آتش برخاست و در یك چشم برهمزدن به یورت‌های دیگر سرایت کرد و یك آتش‌فشان از یورت‌هائی که یکی بعد از دیگری محترق میگردید بوجود آمد.

کسی نمیداند که در آن شب چه شد آتش (بیواك) به یورت‌هائی که باروت را برای خشك شدن در آنها گسترده بودند سرایت کرد.

مسلم است که هیچ کس آن‌قدر نادان نبود که قطعه‌ای از آتش بردارد و در یکی از یورت‌هائی که باروت در آنها خشك می‌شد بیندازد و باحتمال نزدیك به یقین حریق هولناك براثر جرقه‌ها از خرمن آتش، بسوی یکی از یورت‌ها باعث آغاز حریق شد و با سرعت یورت‌های دیگر را که در آنها باروت بود محترق یا منفجر کرد.

پس از این که حریق در اردوگاه سلیمان خان بوجود آمد و وسعت بهم‌رسانید، فرصتی مقتضی بدست کیقباد افتاد تا این که باردوگاه سلطان روم شبیخون بزنند.

اما بدو علت شبیخون نزد اول این که وقتی اردوگاه خودرا بوجود آورد قصد شبیخون زدن نداشت و بهتر آن میدانست که سربازان تا صبح بخوابند و استراحت کنند تا این که روز بعد بتوانند بدون کسالت ناشی از بیخوابی بجنگند.

دوم این که نیروی سلیمان خان را نسبت به نیروی خود قوی میدید و فکر میکرد که اگر شبیخون بزند آن قسمت از سربازان روم که دور از حریق هستند سربازان وی را از پا درخواهند آورد.

تمام یورت‌هائی که در نزدیك آتش (بیواك) بود و در آنها باروت گسترده بودند تا این که خشك شود بعضی با انفجار و بعضی بدون انفجار سوخت.

اما تلفات زیاد بوجود نیاورد چون کسی در آن یورت‌ها نخوابیده بود و فقط سربازانی که در یورت‌های مجاور خوابیده بودند آسیب دیدند و بعضی براثر انفجار مردند و برخی دوچار سوختگی شدند.

یك چنان حریق شدید بقاعده بایستی تمام اردوگاه را بگیرد و همه جا را بسوزاند اما وسعت بهم نرسانید چون یورت‌ها، در آن دوره، با نمد برپا می‌شد و گرچه یورت‌هائی که نزدیك باروت‌ها بود سوخت اما همین که آتش به یکی از یورت‌های دیگر سرایت میکرد آن یورت را میانداختند و نمد یورت آتش را خاموش می‌نمود و باصطلاح قدماء آتش را خفه میکرد و باصطلاح امروز نمیگذاشت که اوکسیژن به آتش برسد و آتش براثر عدم دریافت اوکسیژن خاموش می‌شد.

سلیمان خان از صدای انفجارها از خواب بیدار شد و تصور کرد که مورد شبیخون کیقباد قرار گرفته اما اطلاع داشت که کیقباد توپ ندارد و با سرعت لباس پوشید و مدخل خیمه خود را کنار زد و از دوسرباز سپاه (ینی‌چری) که بنوبت در مدخل خیمه‌اش نگهبانی میکردند پرسید که آیا مورد شبیخون قرار گرفته‌ایم؟

سربازها گفتند نباید شبیخون باشد چون صداها از قسمت‌های داخلی اردوگاه بگوش میرسد و اگر مورد شبیخون قرار گرفته باشیم صداها از

قسمت‌های خارجی اردوگاه شنیده می‌شود.

در همان موقع افسر نگهبان محوطه سلطنتی خود را به سیلمان خان رسانید و سلطان روم پرسید چه خبر است و این صداها از چیست؟ و آیا بما حمله کرده‌اند؟

افسر نگهبان جواب داد من درست اطلاع ندارم چون از این محوطه خارج نشده‌ام دو نفر را فرستادم و تاکید کردم که کسب اطلاع کنند و زود مراجعت نمایند تا این که به ظل‌الله گزارش بدهم و یقین داشتم که این صداها ظل‌الله را از خواب بیدار خواهد کرد.

سلیمان خان که لباس پوشیده بود دیگر نمیخواست بخوابد و از افسر نگهبان پرسید چه ساعتی است؟

او کسب اجازه کرد که به خیمه خود برود و ساعت ریگی را که بطور منظم از طرف نگهبان‌ها تعویض می‌شد نگریست و مراجعت نمود و گفت سه تخم مرغ بطلوع صبح داریم.

دو نفر که رفته بودند کسب اطلاع کنند مراجعت کردند و اطلاعات خود را بافسر نگهبان گفتند و او هم بحضور سلطان روم رسید و گفت صداها و شعله‌ها ناشی از این است که باروت در یورت‌ها آتش گرفت و منفجر شد و عده‌ای هم بهلاکت رسیدند و بعضی دچار سوختگی شدند.

سلیمان خان بافسر نگهبان دستور داد که به سرعسکر اطلاع بدهد که نزد او بیاید.

سرعسکر همین که صداهای انفجار را شنید دانست چه اتفاقی افتاده است و امتداد صدا باو نشان داد که صداها ناشی از احتراق و انفجار باروت می‌باشد.

او که روز قبل مبتلا به میگرن شده بود طوری مضطرب گردید که میخواست با یك بندقه بزندگی خود خاتمه بدهد تا این که مجبور نباشد برای دادن یك گزارش منفی نزد سلیمان خان برود.

معهذا بامید این که شاید فاجعه‌ای که پیش‌آمده خیلی آثار ناگوار نداشته باشد خود را به محل احتراق و انفجار رسانید.

اما در آنجا دید و فهمید که آثار ناگوار فاجعه بیش از آن است که تصور میکرد و امیدواری داشت .

چون حتی یك ذره از باروتی که بایستی بمصرف تیراندازی با توپها برسد نمانده بود و از آن گذشته عده‌ای مقتول و دسته‌ای دچار سوختگی شدند و سرعسکر گفت آنهائی که دچار سوختگی شده‌اند مورد مداوا قرار بگیرند و در آن دوره سوختگان را با داروئی باسم جفت و روغن بزرك مداوا میکردند باین ترتیب که روغن بزرك را روی سوختگی میمالیدند و آنگاه جفت را که مانند پودر بود برزخم می‌پاشیدند و در تمام ارتش ـ هائی که توپ داشتند آن دو نوع دارو موجود بود .

هنگامی که سرعسکر دستور درمان سوختگان را میداد بوی اطلاع دادند که سلطان او را احضار کرده است .

سرعسکر با حالی پریشان نزد سلطان رفت چون اگر در واقعه مرطوب شدن باروت می‌توانست خود را تبرئه نماید در فاجعه احتراق و انفجار باروت قادر به تبرئه خویش نبود و سلطان نمی‌پذیرفت که احتراق و انفجار باروت ناشی از سهل‌انگاری نبوده است .

اگر در بیواك مخصوص خشك کردن باروت ، از هیزمی استفاده میکردند که در موقع سوختن جرقه تولید نمی‌نمود و چند نگهبان هم می‌گماشتند که افراد به خرمن آتش نزدیك نشوند واقعه‌ای پیش نمیآمد که سبب احتراق و انفجار باروت شود .

در کوه‌های دیاربکر که هیزم از آنها بدست میآمد دو نوع درخت بیش از درختهای دیگر وجود داشت .

یکی یك نوع درخت کاج دارای چربی که بدون یك جرقه می‌سوخت و یك نوع درخت از نوع بادام کوهی که در موقع سوختن جرقه‌های زیاد تولید میکرد.

امروز در دیار بکر آن درخت کاج وجود ندارد ولی بادام کوهی در بعضی از جاها مشاهده می‌شود و علت این که دیگر آن نوع کاج در دیاربکر نیست بی‌اعتدالی در استفاده از درخت است و همان علت که

سبب شد در سرزمین لبنان درخت‌های معروف سدر از بین برود سبب ازبین رفتن درخت کاج ، در دیاربکر شد با این تفاوت که درخت‌های سدر لبنان را برای استفاده از چوب آن در نجاری قطع میکردند و درخت‌های کاج دیاربکر را برای استفاده از حرارت آن در اجاق‌ها و حمام‌ها و کارگاه‌های فلزسازی و غیره .

در تمام کتابهای تاریخ باستانی چوب درخت سدر لبنان توصیف شده و سلیمان پسر داود ، اولین معبد اورشلیم را با مقداری زیاد از چوب‌های سدر لبنان ساخت و داریوش شاه ایران و پسرش خشایارشا کاخ پرسپولیس را با مقداری زیاد از چوب درخت‌های سدر لبنان ساختند و تیرهائی که روی سقف تمام تالارها و اطاق‌های کاخ پرسپولیس قرار دادند الوار درخت‌های سدر لبنان بودند ولی امروز در کشور لبنان درخت سدر وجود ندارد چون سکنه محلی طوری در استفاده از جنگل وسیع سدر لبنان افراط کردندکه آن جنگل بکلی ازبین رفت و درخت کاج دیاربکر هم دچار سرنوشت درخت سدر لبنان شد .

امروز اگر یك سردار سپاه نداندکه درخت کاج دیاربکر (گو این که امروز دیگر درآنجا درخت کاج نیست) در موقع سوختن جرقه تولید نمیکند ولی درخت بادام کوهی جرقه تولید می‌نماید بر او حرج نیست .

چون امروز ، کسی هیزم نمیسوزاند تا این که بداند هرنوع هیزم در موقع سوختن ، چگونه می‌سوزد و آشپزخانه واحدهای نظامی در صحرا با نفت کار میکند .

اما در گذشته ، سوخت یك سپاه در صحرا ، هیزم بود و سرعسکر لطیف با دارا بودن سابقه ممتد افسری از چگونگی سوختن انواع هیزم اطلاع داشت و اگر دستور میدادکه در بیواك مخصوص خشك کردن باروت فقط هیزم درخت کاج کوهی را بسوزانند و برای آتش نگهبان هم میگماشت آن واقعه پیش نمیآمد .

این است که وقتی نزد سلیمان خان میرفت ، در باطن قائل بودکه فاجعه آن شب ، براثر بی‌توجهی او بروز کرد .

وقتی سرعسکر به خیمه سلطان رسید مصطفی آنجا بود و او هم براثر صداها از خواب بیدار شد و بطرف خیمه پدر رفت تا از علت صداها مطلع شود و در آنجا شنیدکه باروت توپ، محترق و منفجر شده است.

وقتی سلیمان خان سرعسکر را دید پرسید آیا میدانی چه‌کرده‌ای و چند نفر را بقتل رسانیدی و سوزانیدی و توپهای ما را بکلی از حیز انتفاع انداختی؟

سرعسکر گفت ظل‌الله میداندکه من نمی‌خواستم این واقعه پیش‌بیاید و بعد از تحقیق دانستم‌که سوء قصد دربین نبوده و برحسب اتفاق این واقعه پیش آمده است.

سلیمان خان‌گفت از اولین خبری‌که بمن رسید دانستم غفلت تو سبب گردیده‌که باروت توپخانه ما ازبین برود و عده‌ای‌کشته شوند و دچار سوختگی گردند و تو خود بگوکه مستوجب چه‌کیفر هستی و این غفلت تو آثار خدمات‌گذشته‌ات را ازبین برد.

سرعسکر اظهارکرد برظل‌الله پوشیده نیست‌که آنچه آثار خدمات گذشته را ازبین می‌برد خیانت است نه اشتباه و یك خیانت اثر یکصد خدمت برجسته را ازبین می‌برد اما من اگر در نظر ظل‌الله مقصر باشم بشکل‌کسی که اشتباه‌کرده گناهکارم نه مانندکسی‌که خیانت‌کرده است.

سلیمان خان‌گفت واقعه‌ای‌که امشب بوقوع پیوسته در نتیجه اشتباه تو نیست بلکه در نتیجه سهل‌انگاری و عدم مراقبت تو می‌باشد و تو اگر امشب سهل‌انگار و بدون مراقبت نبودی این واقعه پیش نمی‌آمد و توپخانه من در این جنك بکلی ازکار نمی‌افتاد و آیا میدانی‌که پدر من[1] برای واقعه‌ای‌که خیلی‌کوچکتر وکم اهمیت‌تر از واقعه امشب بود چند نفر

۱ــ پدر سلیمان خان، موسوم به سلیم (سلیم اول) و ملقب به (یاووز) بود و هم اوست که شاه اسماعیل اول پادشاه ایران در چالدران با بیست و هفت هزار پیاده و سوارجلوی ارتش دویست هزار نفری‌اش را گرفت و توپهایش را از کار انداخت و سلیم اول در مدت هشت سال کشورهای سوریه و لبنان و فلسطین و عربستان و مصر و کشورهای دیگر از شمال افریقا را ضمیمه امپراطوری عثمانی کرد ــ مترجم.

را کشت ؟

سرعسکر جواب داد نه ای ظل‌الله از این موضوع اطلاع ندارم .

سلیمان خان گفت وقتی پدرم با ارتش خود نزدیك‌شهر حلب (در سوریه) بود یك بشکه از باروت توپخانه‌اش براثر بی‌مبالاتی یك توپچی که برای گرم کردن دوغینه خود ، نزدیك باروت آتش افروخت محترق شد و با این که آتش به سایر محفظه‌های باروت سرایت نکرد پدرم حکم قتل سه نفر را صادر نمود یکی آن توپچی که آتش افروخته بود و دیگر فرمانده مستقیم وی که از افروختن آتش ممانعت نکرد و سوم فرمانده فوج توپخانه که با سهل‌انگاری توپچی‌های خود را بحال خودشان گذاشته بود که هرچه میخواهند بکنند .

سرعسکر اظهار کرد اگر خشم ظل‌الله با کشتن من فرو می‌نشیند من برای مردن آماده هستم اما .

سلیمان خان اظهار کرد منظورت از اما چیست .

سرعسکر گفت آیا بخاطر دارید در همان روز که روح پدر بزرگوار شما بطرف بهشت پرواز کرد من باتفاق چندافسر دیگر بحضور شما رسیدم و از شما درخواست کردیم که برمسند پدرتان جلوس کنید تا این که بعد از مراسم عزاداری تاج سلطنت را برسربگذارید .

سلیمان خان پاسخ داد این موضوع را بخاطر دارم .

سرعسکر گفت در همان شب من خوابی دیدم که مربوط بـه ظل‌الله بود و در عالم رویا مشاهده کردم که ظل‌الله بقدری بزرك شده‌اید که تمام دنیا زیرپاهای شما قرارگرفته است و چند نفر را که زنجیر بـر گـردن داشتیم بحضور شما آوردند و شما دستور دادید که مرا به قتل برسانند و سر از بدنم جدا نمایند .

آنگاه دست‌ها و پاهای مرا بستند و جلاد با کمك کسانی که مرا بـه حضور شما آورده بودند روی دو زانو نشانید و هنگامی که خواست سر از بدنم جدا کند پدر بزرگوار شما نمایان شد و گفت دست نگاهدارید .

شما بجلاد دستور دادید دست نگاهدارد و از پدر بزرگوارتان پرسیدید

چرا باید دست نگاهداشت و پدرتان گفت ای پسر من ، اگر این مرد بطور طبیعی بمیرد یا در جنك کشته شود اثری در زندگی تو نخواهد داشت اما اگر بدستور تو ، او را بقتل برسانند ، چهل روز بعد از کشته شدن وی، تو زندگی را بدرود خواهی گفت و شما بجلاد گفتید دست از من بردارد ومرا بلند کردند و دست‌ها و پاهایم را گشودند و زنجیر ازگردنم برداشتند و آزادم نمودند .

سلیمان خان با لحن شوخی و تمسخر گفت ولی آن خواب تو یك رویای صادقانه نبود .

سرعسکر اظهار کرد از ظل‌الله اجازه میخواهم که آنچه در عالم رویا دیدم باتمام برسانم .

در آن شب بعد از این‌که از خواب بیدار شدم بخود گفتم که چون امروز در حضور سلطان بودم امشب این خواب را دیدم و بسیار اتفاق میافتد که‌وقایع روزانه در خواب‌های شب ، باشکال گوناگون منعکس می‌شود .

اما شب دیگر، همان خواب را بهمان شکل دیدم و بهمان ترتیب مرا با زنجیر بحضور شما آوردند و فرمان قتل مرا صادر کردید و در آخرین لحظه پدر بزرگوار شما نمایان شد و گفت دست نگاهدارند و آنچه را که شب اول ، در حال رویا از او شنیده بودم تکرار کرد و بحکم ظل‌الله مرا آزاد نمودند .

شب دوم هم بعد از این‌که از خواب بیدار شدم تصور کردم که هنوز تحت تاثیر واقعه روز قبل هستم .

اما در شب سوم و سپس در شب چهارم و شب پنجم ، همان خواب را بهمان شکل بدون این‌که تغییری در آن پیدا شود دیدم و بدون این‌که مصدع ظل‌الله بشوم میگویم که مدت ده شب، آن خواب را بدون کوچکترین تغییر میدیدم و برمن معلوم شدکه آن خواب نباید یك رویای‌کاذبه باشد وگرنه ده شب متوالی بطور متشابه تکرار نمی‌شد .

سلیمان خان همچنان با لحن شوخی و تمسخر گفت آیا این خواب را برای معبران نقل کردی تا این‌که تعبیر کنند و بتو بگویندکه مفهوم آن

چیست؟

سرعسکر پاسخ داد این خواب را برای هیچکس نقل نکرده‌ام.

سلیمان خان اظهار نمود با این‌که این خواب مربوط بمن بود چرا برای من حکایت نکردی؟

سرعسکر پاسخ داد من به دو علت این خواب را برای شما نقل نکردم اول این‌که هرسخن جائی و هرنکته مقاسی دارد و گاهی یك موضوع سال‌ها در حافظه انسان میماند و اقتضائی پیش نمیآید تا این‌که آدمی آن را برزبان بیاورد و در حضور ظل‌الله اقتضائی پیش نیامده بود تا من این خواب را نقل کنم.

دوم این‌که فکر میکردم که اگر این خواب را برای ظل‌الله نقل کنم تصور خواهید نمود که من قصد تهدید یا خودشیرینی دارم ولی اکنون که میخواهید دستور قتل مرا صادر نمائید، یك مورد مقتضی برای نقل این خواب پیش آمد و بهمین جهت چگونگی خواب را بعرض ظل‌الله رسانیدم.

سلیمان خان کماکان با لحن شوخی و تمسخر گفت از این قرار اگر من فرمان قتل تو را صادر کنم، چهل روز بعد از مرگ تو خواهم مرد.

سرعسکر پاسخ داد من ده شب، در خواب همین را دیدم.

سلیمان خان گفت پس خود من فرمان قتل تو را صادر نمیکنم و تو را به مصطفی وامیگذارم تا این‌که تو را بقتل برساند.

سرعسکر گفت واگذار کردن من به ایشان برای این‌که کشته شوم مثل این است که خود ظل‌الله فرمان قتل مرا صادر کرده باشند.

سلیمان خان اظهار کرد من در بین سلاطین دنیا دوستانی دارم و تو را بیکی از آنها وامیگذارم تا این‌که بزندگی‌ات خاتمه بدهد.

سرعسکر جواب داد چون ظل‌الله مرا برای این بیکی از دوستان خود وامیگذارد که بقتلم برساند مثل این است که خود فرمان قتل مرا صادر کرده‌اند.

سلیمان خان گفت من کودك نیستم که داستان خواب دیدن تو را باور کنم.

حتی اگر برمن مسلم می‌شد که تو ده شب متوالی آن خواب را دیده‌ای، اگر میخواستم تو را بقتل برسانم از خواب دیدن تو بیم نداشتم.

ولی من نمیخواهم که تو را بقتل برسانم. اما از این لحظه تو دیگر فرمانده ارتش من نیستی و اینجا باش تا (علاء الدین ازمیر) بیاید.

فرماندهی کل علاءالدین ازمیر

پس از این‌که (علاء الدین ازمیر) آمد سلیمان خان باو گفت فرماندهی ارتش مرا از (لطیف گویون) تحویل بگیر و از این هنگام تو فرمانده ارتش من خواهی بود و (لطیف گویون) را هم تحت نظر داشته باش تا من بعد، کار جدید او را تعیین کنم و هر تصمیم که میخواهی راجع بجنك فردا بگیری امشب بگیر و بدان که ما فردا نمیتوانیم از توپ استفاده کنیم.

وقتی علاءالدین‌ازمیر خواست باتفاق (لطیف گویون) برود سلیمان‌خان به علاء الدین ازمیر گفت من بیدار هستم و منتظرم که همین امشب طرح جنك فردا را باطلاع من برسانی.

ساعتی دیگر علاء الدین ازمیر به خیمه سلطان روم نزدیك شد و پرسید که آیا سلیمان خان بیدار است یا این‌که خوابیده باو گفتند که سلطان بیدار است.

علاء الدین ازمیر اجازه ورود گرفت و گفت که متصدیان برج‌ها را از خواب بیدار کرده و دستور داده که برج‌ها را سوار کنند تا این‌که در بامداد فردا برج‌ها برای جنك آماده باشد و من در بامداد تا آنجا که ممکن باشد شمخال‌چی‌ها و بندقه‌چی‌ها را به بالای برج‌ها میفرستم و نفت‌اندازها را هم ببالای برج‌های دیگر خواهم فرستاد و تمام برج‌ها را در جلوی قلب و جناحین قرار میدهم و کسانی که در برج‌ها هستند موظف میشوند هرقدر بیشتر، برسربازان کیقباد گلوله و آتش ببارند و در عقب برج‌های متحرك در قلب و دو جناح، عده‌ای از سربازان را که مجهز به کاسك و خفتان

هستند میگمارم که با تبر و گرز سربازان کیقباد را نابود کنند و چون سربازان دشمن بقدر کافی از گلوله اسلحه آتشین و آتش نفت‌اندازها آسیب خواهند دید بعد از این که سربازان زره‌پوش ما حمله کردند زود از پا درمیآیند و چون هوا سرد است سربازان صف اول ما از کاسك و خفتان زیاد ناراحت نخواهند شد و من امیدوارم که فردا بجنك خاتمه بدهیم و فردا شب ظل‌الله در دیار بکر استراحت نمایند.

سلیمان خان گفت آیا فقط امیدوار هستی که من فردا شب را در شهر بسر خواهم برد.

علاء الدین ازمیر گفت اگر برف نبارد یقین دارم که فردا شب، ظل‌الله در شهر استراحت خواهند کرد.

سلیمان خان پرسید مگر منجمی پیش‌بینی کرده که برف خواهد بارید؟

علاء الدین ازمیر گفت منجمی پیش بینی نکرده ولی هم‌اکنون که من برای دادن گزارش میخواستم بحضور ظل‌الله برسم ایشیك‌آقاسی‌باشی[1] بمن گفت که فردا برف خواهد بارید.

سلطان روم گفت که به ایشیك‌آقاسی‌باشی بگویند که نزد او بیاید.

چند لحظه دیگر مردی تقریبا سالخورده وارد خیمه سلطان شد و سلیمان خان پرسید بمن گفته‌اند که تو منجم هستی و امشب پیش‌بینی کردی که فردا برف خواهد بارید؟

مرد سالخورده جواب داد من منجم نیستم اما آمدن برف را احساس مینمایم.

سلیمان خان پرسید چگونه احساس میکنی که برف خواهد آمد؟

ایشیك‌آقاسی‌باشی گفت در این فصل هروقت استخوان‌های من درد میگیرد می‌فهمم که بزودی برف خواهد بارید وازامروز غروب استخوانهای من بدرد آمده است.

سلیمان خان پرسید آیا تو یقین داری که فردا برف خواهد بارید؟ و آیا دیروز که برف بارید استخوانهای تو درد گرفته بود.

۱ــ ایشیك‌آقاسی باشی، در دربار سلاطین عثمانی یك نوع رئیس تشریفات بودــ مترجم.

ایشیك آقاسی‌باشی گفت شب قبل یعنی دیشب استخوان‌های من درد گرفت و من پیش‌بینی میکردم که روز بعد یعنی دیروز برف خواهد آمد .
سلیمان خان اظهار کرد پیش‌بینی تو درست بود و دیروز برف بارید و استخوان درد کنونی تو هم مربوط به برف دیروز میباشد .
مرد سالخورده جواب داد نه ای ظل‌الله و دردی که اکنون بر من مسلط شده مربوط به برف دیروز نیست و دیروز وقتی برف شروع شد درد من ازبین رفت .
سلیمان خان گفت نمی‌فهمم چه میگوئی ؟ تو گفتی قبل از این‌که برف شروع شود و استخوان‌های تو بدرد میآید و اینك میگوئی دیروز وقتی برف شروع شد درد تو ازبین رفت .
ایشیك آقاسی‌باشی پاسخ داد شاید من نتوانستم منظور خود را بخوبی بگویم و منظورم این است قبل از این‌که برف بیاید من دچار درد استخوان میشوم و همین‌که برف شروع شد درد استخوانم ازبین میرود .
سلیمان خان با شگفت گفت این اولین‌بار است که من این حرف را میشنوم و بگوشم میرسد که نزول برف درد استخوان را ازبین میبرد .
ایشیك آقاسی‌باشی گفت ممکن است در دیگران این‌طور نباشد ولی در من این‌طور است و همین‌که برف شروع شد درد استخوان‌های من ازبین میرود .
سلیمان خان پرسید آیا فکر نمیکنی که قبل از آمدن برف چون هوا سرد میشود دچار درد استخوان میشوی و بعد از آغاز برف براثر گرمی هوا درد ازبین میرود و مرد سالخورده جواب داد شاید این‌طور باشد چون علت دیگر برای ازبین رفتن درد وجود ندارد .
سلیمان خان پرسید آیا در دربار من کسانی دیگر هستند که مثل تو بهمین ترتیب آمدن برف را احساس کنند و بعد از اینکه برف آمد دردشان ازبین برود ؟
ایشیك آقاسی‌باشی گفت اگر کسانی دیگر این چنین باشند من بی‌اطلاع هستم چون بمن نگفته‌اند .

سلیمان خان پرسید پس دردی که اکنون برتو مستولی شده از برف دیروز نیست ؟

مرد سالخورده جواب داد نه ای ظل‌الله و این درد مربوط بیك برف جدید است سلطان روم پرسید آیا یقین‌داری که فردا برف خواهد آمد ؟

ایشیك آقاسی‌باشی جواب داد هیچ منجم نمیتواند بطور قطع وقوع یك پیش‌آمد را پیش‌بینی نماید و بهمین جهت تمام منجمین میگویند والله اعلم بحقایق‌الامور تا چه رسد بمن که مردی بی‌اطلاع از نجوم هستم ولی چون در این فصل ، همواره قبل از نزول برف استخوان‌های من و بخصوص استخوان دو زانویم بشدت درد میگیرد میتوانم بگویم که باحتمال زیاد فردا برف خواهد بارید .

اگر سلیمان خان آن گفته را از دهان دیگری می‌شنید بخشم درمیآمد چون ، نزول برف ، پیش‌بینی او را دیگرگون میکرد و اگر روز بعد یك برف سنگین نازل میشد وی نمیتوانست با پیروزی بجنك خاتمه بدهد و شب بعد در دیار بکر بخوابد .

اما چون ایشیك آقاسی‌باشی از خدمه قدیم بود و در دستگاه پدرش خدمت میکرد ومیدانست که مردی ساده است خشمگین نشد و ایشیك آقاسی‌ـ باشی را مرخص کرد و علاء الدین ازمیر را که بیرون خیمه ایستاده بود احضار نمود و گفت تو میدانی که ایشیك آقاسی مردی است ساده و بدون غرض ، و آنچه گفت از روی تجربه‌های خود بود . اگر فردا برف آمد ، کار جنك قدری مشکل میشود اما در عوض هوا گرم خواهدگردید و سربازان ما بهتر خواهند جنگید و همان‌طور که گفتی من امیدواری دارم ولو برف ببارد فردا شب در شهر باشم .

بعد از این‌که علاء الدین ازمیر از خیمه خارج شد چون هنوز موقع نماز بامداد نرسیده بود و سلیمان خان هم نمیخواست بخوابد به پشتی تکیه داد و از دور صداهای‌متصدیان برج‌ها را میشنیدکه مشغول سوارکردن برج‌ها بودند و چون برجها بایستی پیشاپیش سربازان قرار بگیرد آنها را درجائی سوار میکردندکه بتوان بسرعت جلوی سربازان قرار داد .

غیر از صدای متصدیان برج‌ها ، گاهی زوزه مخصوص و ممتد کفتار بگوش میرسید و آن صدا از خارج اردوگاه مسموع میشد و کفتار حتی اگر در داخل اردوگاه اجساد وجود داشت از بیم آتش (بیواك) ها جرئت نمیکرد وارد اردوگاه شود .

در تمام جنك‌های گذشته ، این جانور لاشخوار در نظر جنگاوران یك جانور منحوس و مشئوم بود ، و در هرنقطه‌که جنگی درمیگرفت و عده‌ای کشته می‌شدند و نمیتوانستند هنگام روز لاشه‌ها را از میدان کارزار ببرند و دفن نمایند این جانور مشئوم در تاریکی شب باجساد حمله‌ور میشد .

نیروی بویائی دو جانور گوشتخوار ، در بین انواع جانوران درنده ، بیش از دیگران است یکی سك و دیگری کفتار .

نیروی بویائی سك بیشتر از زمین و آب استفاده میکند و نیروی بویائی کفتار از هوا .

نیروی شامه سك در آب و زمین بقدری قوی است‌که اگر یك فنجان از آمونیاك یا یك مایع بودار دیگر را در یکی از دریاچه‌های بزرك بریزند و بخوبی با آب مخلوط کنند ، سك ، در چند لحظه بوجود آن رایحه پی‌میبرد .

همان استعداد بویائی را کفتار برای بوئیدن هوا دارد و این از شگفتی‌ها است‌که قبل از این‌که لاشه متعفن شود و بوی آن در فضا پخش گردد ، کفتار از راه دور ، بوی لاشه را استشمام مینماید و با سرعت زیاد خود را به محلی‌که لاشه یا اجساد در آنجا است میرساند .

این جانور در تمام قاره‌های زمین‌هست و وجود او در تمام قاره‌ها موید این نظریه است‌که در آغاز قاره‌های زمین یکی بود .

فقط در منطقه قطبی (قطب شمال) این جانور را ندیده‌اند و از آنجا گذشته ، مکانی در دنیا وجود نداشت‌که جنگی در آنجا بوقوع بپیوندد و عده‌ای کشته شوند و هنگام شب ، کفتار برای خوردن لاشه مقتولین خود را بآنجا نرساند و اگر در روز ، کسی در میدان جنك نبودکه او را براند هنگام روز هم به لاشه‌ها حمله‌ور میشد .

این جانور گورکن هم بود و در تمام قاره‌های دنیا به قبرها برای خوردن لاشه‌ها حمله‌ور میشد و خاك قبر را با پنجه‌های قوی خود خارج میکرد و مرده را میخورد ولی اگر قبر را محکم مــی‌ساختند از عهده ویران کردن بنائی برنمیآمد و ناامید از قبر محکم میگذشت .

در کشورهائی که مدتی بعد از تدفین مرده ، قبر را بنائی میکردند ، برای این که کفتار قبر را نبش نکند و مرده را نخورد ، روی خاك قبر آتش میافروختند اما افروختن آتش وقتی از لحاظ دور کردن کفتار مفید بود که هرروز یا هردو روز یك‌بار روی قبر آتش بیفروزند تا این که کفتار بوی آن را استشمام کند و برود و اگر مدتی از افروختن آتش میگذشت و بوی آن ازبین میرفت جانور لاشخور به قبر حمله‌ور میشد و مرده را میخورد .

اما بعد از این که توپ وارد میدان جنك شد اگر زیاد تیراندازی میکردند و بوی باروت سیاه واردزمین میشد و اجساد مقتولین را دربر میگرفت کفتار جرئت نمیکرد به کشتگان میدان جنك حمله‌ور شود ولی شرط مصونیت کشتگان از خطر کفتار این بود که آن‌قدر با توپ و سایــر اسلحه آتشین تیراندازی کنند که سطح زمین و کالبد کشتگان بوی دود باروت بدهد واگراجساد مقتولین وسطح زمین بوی دود باروت نمیداد، کفتار دست از اموات برنمیداشت و در جنك‌های اول ودوم جهانی هم در میدان‌های جنك کفتار دیده شد و گرچه در جنك‌های نیمه اول قرن بیستم باروت بمقدار زیاد محترق میشد ولی از نوع باروت بی‌دود بود و این نوع باروت مثل باروت سیاه و دودی قدیم بر سطح خاك و روی اجساد بوی قوی بجا نمیگذارد .

قبل از این که هوای بامدادی روشن شود ، برف آغاز گردید ولی علاءالدین ازمیر تصمیم داشت که اشکال نزول برف را تحمل نماید و در همان روز ، جنك را با پیروزی سلیمان خان باتمام برساند .

همین که اردوگاه برچیده شد و سربازان طبق معمول جیره غذای روز خود را دریافت کردند و صفوف جنگی آراستند برج‌های متحرك در جلوی قلب و دو جناح ارتش سلیمان خان قرار گرفت و کسانی که بایستی

از بالای برج‌ها سربازان کیقباد را گلوله‌باران کنند و آتش بر آنها ببارند بربرج‌ها صعود کردند.

در دو برج، از برج‌های متحرك، سلاحی بود که تا آن روز سلیمان خان آن را در جنك‌های آذربایجان ودر جنك با کیقباد بکار نبرد و آن سلاحی بشمار میآمد که در جنك جهانی دوم، آن را باسم ارك میخواندند (همان آلت موسیقی معروف که در کلیسا نواخته میشود) امااسم آن در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری (افعی دوازده سر) بود.

آن سلاح را ونیزی‌ها اختراع کرده بودند و نمونه آن را هم‌اکنون میتوان در موزه اسلحه شناسی شهر ونیز (در ایتالیا) دید.

افعی دوازده سر، شکل دوازده لوله بندقه را داشت و کنار هم قرار گرفته بود و انتهای لوله‌ها روی یك پایه چوبی و فلزی قرار میگرفت.

آن دوازده لوله‌را پرمیکردند ویك مرتبه شلیك مینمودند ولذا بجای این که یك گلوله، از دهانه لوله خارج شود، دوازده گلوله خارج میشد.

عثمانیها آن سلاح را از (ونیز) اقتباس کردند و (ونیز) یکی از مراکز بزرك اسلحه سازی دنیای قدیم بود.

علت این که تا آن روز آن سلاح بکار نرفت این بود که سلیمان خان توپ داشت و هرجا که میخواست از قدرت اسلحه آتشین استفاده کند توپهای خود را بکار میانداخت.

لیکن در آن روز، بکار افتادن توپها منتفی بود و لذا علاءالدین ازمیر، درصدد برآمد که از دو (افعی دوازده سر) استفاده نماید و هر یك از آن دو سلاح را بیکی از برج‌ها منتقل کردند و محتاج به تفصیل نیست که (افعی دوازده سر) هم مثل سایر اسلحه آتشین گرم میشد و بعد از گرم شدن بایستی دست از تیراندازی بردارند و صبر کنند تا سرد شود.

جنك شروع شد وسربازان سلیمان خان شمخال‌ها وبندقه‌ها وافعی‌های دوازده سر خود را بصدا درآوردند و نفت‌اندازان، برسربازان کیقباد آتش

باریدند.

ولی ریزش برف و راکد بودن هوا مانع از این بود که بتوانند از تیراندازی و نفت‌اندازی نتیجه خوب بگیرند.

دود باروت فضارا پر میکرد و چون در موقع نزول برف باد نمیوزد تا این که دود را زائل کند، بینائی مختل میگردید.

علاءالدین ازمیر دستور داده بود که برجهای متحرك، نباید در یك نقطه توقف کند و بایستی بدون انقطاع بسوی دشمن برود و با تیراندازی و آتشباری دشمن‌را مستاصل نماید تا این که سربازان زره‌پوش که در عقب برج‌ها هستند از حمله بدشمن نتیجه مفید بگیرند.

برج‌ها هم، با فشار سربازانی که از عقب آن را بجلو میراندند بسوی سربازان کیقباد میرفت اما بسبب گرم شدن اسلحه آتشین و نزول برف و هوای راکد که سبب میشد هوا با دود باروت اشباع شود سربازان رومی از آتشباری نتیجه زیاد نمیگرفتند.

برج‌های متحرك در حال پیشرفت، با سربازان کیقباد تماس حاصل کردند و سربازان زره پوش‌رومی با قدرت و دلیری حمله‌ور شدند.

کیقباد شب قبل پیش از این که سربازانش بخوابند افسران خود را احضار کرد و برای آنها قدری صحبت نمود و گفت آنچه من بشما میگویم، فردا در بامداد قبل از جنك به سربازان بگوئید و بآنها تفهیم کنید تا این که بدانند باید بجنگند.

بعد گفت دویست سال قبل یك بلای بزرك از اقصای مشرق برتمام کشورهای اسلامی، هبوط کرد و آن بلا، تهاجم سربازان مغولی بفرماندهی پسران چنگیز بود.

آنهاوارد کشور که شدند هرکس را که دیدند کشتند و هرچه آبادی بود ویران کردند.

درکتابخانه من یك‌کتاب تاریخ مفصل باسم (تاریخ جهانگشای) هست‌که نویسنده آن (علاء الدین عطامك جوینی) میباشد و شرح مفصل تهاجم مغولیها در این تاریخ نوشته شده و علاوه براین کتاب من در

کتابخانه خود چند کتاب تاریخ نیز دارم که حاوی شرح مهاجمات سربازان مغولی به فرماندهی پسران چنگیز میباشد و گرچه بین مطالب آن تواریخ از لحاظ اعداد اختلاف وجود دارد ولی مجموع آنها حاکی از این میباشد که مغولی‌ها در دو قرن قبل از این بهرجا که رسیدند تقریبا نسل آدمی را برانداختند.

برای این که نمونه‌ای از اختلاف بین اعداد را بشما بگویم تذکر میدهم که در کتاب علاءالدین عطاملك جوینی نوشته شده که سربازان مغولی در شهر (مرو) دو کرور و سیصد هزار نفر (یك میلیون و سیصد هزار نفر ــ مترجم) از سکنه شهر را کشتند اما در کتاب (کامل‌التواریخ) که نویسنده آن (ابن اثیر) است شماره مقتولین شهر (مرو) بدست مغولیها هفتصد هزار نفر میباشد.

علاءالدین عطاملك جوینی میگوید که سربازان مغولی در (نیشابور) سه کرور و دویست و چهل و هفت هزار تن (۱٬۷۴۷٬۰۰۰ نفر ــ مترجم) را بقتل رسانیدند و طوری نیشابور و آنگاه بیهق (سبزوار) و بسطام و سمنان و شهر بزرك (ری) را ویران نمودند که هرگز آن شهرها آباد نخواهند شد[1]

من در کتابخانه خود کتابی دارم که بدست حمدالله مستوفی قزوینی نوشته شده و او در سال ۷۴۰ (هجری) قسمتی از شهرهائی را که مورد حمله مغولی‌ها قرار گرفت دید و با این که در آن موقع تقریبا مدت یکصد و بیست سال از تهاجم مغولیها میگذشت شهرهای ری و نیشابور جز ویرانه‌ای نبود[2].

۱ــ در مورد نیشابور قدیم و شهر (ری) نظریه جوینی مورخ معروف، درست است و نیشابور قدیم هرگز تجدید نشد و شهر (ری) بطور مطلق براثر حمله مغولیها از بین رفت مترجم

۲ــ همان‌طور که کیقباد بافسران خود گفت سه نفر از مورخین شرق که بیش از مورخین دیگر شرح تهاجم مغولی‌ها را نوشته‌اند (علاءالدین عطاملك جوینی و ابن اثیر و حمدالله مستوفی قزوینی) هستند و در تواریخ آنها درمورد ارقام مربوط به مقتولین چیزهائی

ممکن است شما از من بپرسید که مغولی‌ها از یك چنین قتل عام‌ها چه سود می‌بردند که این همه از مردم رابقتل میرسانیدند و بقول (ابن اثیر) در جائی که یکصد هزار نفوس زندگی میکردند بیش از یکصد نفر باقی نمیماند.

آنها علاوه براین که مردم را بقتل میرسانیدند همه جا را ویران میکردند و می‌سوزانیدند و ویران‌کردن و سوزانیدن، قسمتی از اموال شهرها و قصبات را که بایستی نصیب سربازان مغولی بشود از بین میبرد و این بضرر آنها بود.

در جواب شما میگویم که منظور سربازان مغولی از این قتل عام‌ها و سوزانیدن و ویران کردنها این بود که طوری در دل‌ها وحشت بوجود بیاورند که وقتی قدم بیك کشور دیگر میگذارند مردم آن کشور بدانند که بایستی تسلیم شوند واموال خود را به مغولی‌ها بدهند.

من در کتابخانه خود کتابی دیگر دارم که موسوم به (تاریخ نامه هرات) است و سیف بن محمد بن‌یعقوب معروف به سیفی آن را نوشته و مینویسد که سربازان مغولی در (هرات) سه کرور و یکصد هزار نفر (یك میلیون و ششصد هزارنفر) را بقتل رسانیدند و روزی که مغولی‌ها از هرات رفتند در آنجا بیش از شانزده تن زنده نبودند که در روزهای بعد با فراریانی که از اطراف به هرات برگشتند پنجاه نفر شدند.

در تمام منطقه هرات یك حبه گندم و یك درخت میوه باقی نمانده بود و آن عده تا مدتی با خوردن لاشه اموات بزندگی ادامه میدادند تا چند

→ دیده میشود که مغایر با اقتضای زمان است چون بطور مسلم شهر (مرو) آن قدر جمعیت نداشته که بقول جوینی، سربازان مغولی یك میلیون و سیصد هزار تن از سکنه شهر را بقتل برسانند و جمعیت نیشابور آن‌قدر نبود تا این که یك میلیون و ۷۴۷ هزار تن از آنها بدست مغولی‌ها مقتول شوند معهذا نباید مورخینی چون جوینی و ابـن اثیر و حمدالله مستوفی را متهم بعدم رعایت امانت در تاریخ نویسی کرد چون کشتار مغولی‌ها آن‌قدر وسیع و هولناك بوده که ذهن مورخین شرق برای پذیرفتن ارقامی‌که درتواریخ‌آنها نوشته شده‌آماده میگردید.

مترجم

سال بعد یکی از امرای محلی بآنها کمك کرد که درهرات برای خود خانه بسازند و بذر و عوامل کشاورزی بآنها بخشید که مشغول زراعت شوند.

این‌ها که بشما گفتم مقدمه‌ای بود برای نتیجه‌ای که اینك میخواهم از گفته خود بگیرم.

سپاه مغول، در راه خود به (دیار بکر) رسید و چون در بعضی از کشورها، مردم محلی بدون جنك تسلیم شده بودند مغولی‌ها انتظار داشتند که جد من فریدون هم تسلیم شود.

اما جد من از روزی که مغولی‌ها وارد دیار بکر شدند دو مرتبه با آنها جنگید و از امرای اطراف کمك خواست اما آنها از ترس مغولی‌ها با پدرم کمك نکردند و او در دو جنك که با مغولی‌ها کرد تمام اینجوهای[1] اصلی خود را از دست داد.

مغولی‌ها که در همه جا فاتح شده بودند روحیه‌ای نیرومند داشتند و با این که جد من از قوت روحیه آن‌ها اطلاع داشت بعد از این که دو بار شکست خورد باز تصمیم گرفت که در (دیاربکر) قلعگی شودچون‌امیدوار بود که بعد از این که برودت زمستان شروع شد مغولی‌ها دست از محاصره شهر بردارند و بروند.

مغولی‌هاشهر را محاصره کردند ولی نتوانستند وارد شهر شوند و چون یك عده منجنیق با خود داشتند تصمیم گرفتند که دیوار شهر را بـا منجنیق ویران کنند یا آن قدر برمدافعان سنك ببارند که آنها را مستاصل نمایند.

سنك‌هائی که مغولی‌ها با منجنیق پرتاب میکردند، نتوانست دیوار شهر را ویران نماید اما مدافعان را خیلی اذیت میکرد زیرا چون سنك در

۱ــ (اینجو) یك کلمه مغولی است که از آن زبان وارد زبان‌های ممالك شرق شد، و در زبان مغولی معنای ملك و بخصوص ملك مزروعی را داشت و در قرون‌گذشته مثل‌کلمات (اردو) و (یورت) و غیره که آنها هم از زبان مغولی وارد زبان‌کشورهای شرق شد متداول گردید و در همین تهران در هفتاد و هشتاد سال قبل از این، وقتی یك دلال فروش یا اجاره خانه میخواست خانه‌ای را به خریدار معرفی کند نمی‌گفت که فی‌المثل آن خانه پنج اطاق دارد بلکه میگفت دارای پنج (یورت) است ــ مترجم.

صحرا فراوان بود بطور دائم بر مدافعان سنك میبارید.

اکنون من و شما فرصت نداریم تا این که در کتابخانه من بکتابی دیگر مراجعه کنیم که اسمش (جامع‌التواریخ) میباشد و نویسنده‌اش رشیدالدین فضل‌الله همدانی است و او در کتاب خود میگوید که مغولیها وقتی (دیاربکر) را محاصره کردند چقدر سنك برسر جد من و اجداد شما فرو ریختند و نه فقط از بامداد تا شام سنك برمردم دیاربکر می‌باریدند بلکه بعد از این که شب فرا میرسید، تا بامداد روز بعد، بدون انقطاع مردم شهر را سنگسار میکردند و معلوم است سنك‌هائی که با منجنیق‌ها پرتاب شود چقدر بزرك است وچگونه سقوط آنها باعث قتل نفوس و ویرانی خانه‌های مردم میشود.

بامداد یك روز که همچنان سنك از طرف منجنیق‌ها برشهر می‌بارید جد من از بین مردان شهر هزار داوطلب خواست که ناگهان از شهر خارج شوند و به منجنیق‌ها حمله‌ور گردند جد من بعد از این که هزار داوطلب آماده برای خروج از شهر شدند دستور داد که پانصد اسب بآنها بدهند بطوری که هر سوار یك نفر را بر ترك خود بنشاند جد من به آن هزار نفر گفت ما دروازه‌های شهر را برای خروج شما می‌گشائیم و بعد از این که خارج شدید دروازه‌ها را می‌بندیم چون نمیتوان آنها را باز گذاشت وبیم آن میرود که دشمن وارد شهر شود و همین که منجنیق‌ها را از کارانداختید عقب نشینی کنید تا این که ما دروازه‌ها را برای شما بگشائیم و ما از بالای حصار کسانی را که بخواهند شما را تعقیب کنند به تیر می‌بندیم و شما میدانید که در آن موقع شمخال و بندقه و توپ نبود اما تیر کمان وقتی از بازوی یك مرد نیرومند پرتاب میشد، کار گلوله شمخال و بندقه را میکرد.

۱ــ تاریخ فوت مورخانی که کیقباد از آنها نام برد این است تا این که خوانندگان بتوانند زمان مورخ را استنباط نمایند (ابن اثیر) در سال ۶۳۰ هجری قمری و جوینی درسال ۶۸۱ هجری قمری و رشیدالدین فضل‌الله در سال ۸۱۷ قمری و حمدالله مستوفی قزوینی در سال ۷۴۰ قمری زندگی را بدرود گفتند و در مورد تاریخ فوت سیفی اختلاف وجود دارد و در نیمه اول قرن هشتم هجری زندگی را بدرود گفته است ــ مترجم.

دروازه‌های شهررا بدستور جد من گشودند و هزار مرد که سوار برپانصد اسب بودند مجهز به تبرهای سنگین از شهر خارج شدند و بعد از خروج آنها دروازه‌ها را بستند و مدافعان ومردم شهر از بالای حصار حمله آن هزار نفر را به منجنیق‌ها دیدند و مشاهده کردند که بدون بیم از جان خودشان با تبر به منجنیق‌ها حمله‌ور شدند و آنها را درهم شکستند.

مغولی‌ها گرچه در آغاز از خروج مردان ما از شهر غافلگیر شدند اما بعد، توانستند حواس خود را جمع کنند وبا شمشیر و نیزه و تیر بمردان ما حمله کردند و دویست و پنجاه تن از مردان ما که اکثر مجروح بودند توانستند به شهر مراجعت کنند و ۷۵۰ نفر از آنها در میدان جنگ بجا ماندند و بقتل رسیدند یا طوری مجروح گردیدند که توانائی عقب‌نشینی نداشتند وجد من با فداکردن ۷۵۰ مرد، منجنیق‌های مغولان را از کار انداخت و دیگر آنها نتوانستند برما سنگ بپرانند و (دیار بکر) در منتهی الیه خط سیر مغولان در سال‌های ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ (هجری) یگانه شهری بود که مقابل مغولی‌ها پایداری کرد و آنها بعد از این که مدتی شهر ما را محاصره کرده بودند براثر نزول سرمای سخت مجبور شدند که دست از محاصره بردارند و بروند.

بعد از تقریبا دویست سال، ما اکنون بادشمنی روبرو هستیم که برخلاف مغولی‌ها از سرما نمیترسد و در این فصل زمستان بجنگ ما آمده زیرا (یورت) دارد و هر شب در وسط بیواک‌ها آتش میافروزد و ما دیروز از نقاط مرتفع دیدیم که دشمن، در عقب سربازان خود مشغول سوار کردن توپ است و لوله‌های توپرا روی ارابه‌ها قرار میدهند و لذا میتوان پیش‌بینی کرد که فردا، دشمن علیه ما، از توپهای خوداستفاده خواهد نمود و همان طور که دویست سال قبل، اجداد ما، منجنیق‌های مغولان را از کار انداختند ما هم فردا صبح باید بتوانیم توپهای دشمن را ازکار بیندازیم و اگر عده‌ای از مردان ما با تبر به توپها حمله‌ور شوند و چرخ توپها را درهم بشکنند توپها از کار خواهند افتاد چون اگر توپ روی ارابه نباشد ولوله توپ برزمین بیفتد نمیتوان از آن استفاده کرد.

این است که من بشما توصیه میکنم که امشب یا فردا صبح با مردان خود در این خصوص صحبت کنید و از بین آنها برای از کار انداختن توپها داوطلب بخواهید.

وقتی کیقباددرشب، بشرح مذکور، با افسران خود صحبت میکرد نمیدانست که بامداد فردا توپهای سلیمان خان بکار نخواهد افتاد برای این که هنوز باروت توپها محترق نشده بود.

حتی بعد از این که باروت توپها محترق شد کیقباد نمیدانست که روز بعد، توپها بکار نخواهد افتاد زیرا گرچه مشاهده کرد که دراردوگاه دشمن احتراق‌ها و انفجارهای متعدد رو داده اما چون از علت آن اطلاع نداشت نتوانست پیش بینی نماید که روز بعد، دشمن نخواهد توانست علیه او توپ بکار بیندازد.

روز بعد، برخلاف انتظار کیقباد، صدائی از توپها برنخاست اما بطوری که گفته شد کیقباد برج‌های متحرك را مقابل خود دید و برای افسران خود پیغام فرستاد که آنچه را که من دیشب بشما گفتم بکار ببرید و از مردان خود داوطلب بخواهید تا این که برج‌ها را از کار بیندازند و بداوطلبان بگویند که از کار انداختن این برج‌ها هم مثل از کارانداختن توپ است و اگر با تبر چرخ‌های آن را درهم بشکنید برج ازکار میافتد چون نمیتواند حرکت کند.

حمله سربازان کیقباد
به برج‌های متحرك

برف همچنان می‌بارید و برج‌ها کماکان تیراندازی میکردند بدون این که از آن تیراندازی نتیجه موثر بگیرند چون در هوای برفی که نسیم نمیوزید دود ناشی از تیراندازی شمخال‌ها و بندقه‌ها در فضا متوقف میشد و یك حجاب بین دارندگان اسلحه‌آتشین و هدف‌های آنها بوجود میآورد بطوری‌که آنها نمیتوانستند سربازان‌کیقباد را ببینند.

شب قبل علاءالدین ازمیر که به سلطان روم گفت برج‌های متحرك را بکار خواهد انداخت پیش‌بینی نمیکرد که آن وضع پیش بیاید و براثر نوزیدن نسیم، بینائی دارندگان اسلحه آتشین مختل شود.

بحرکت درآوردن برج‌های متحرك هم در میدان جنك آسان نبود.

چون زمین میدان جنك مانند زمین یك جاده کوبیده هموار بشمار نمیآمد تا این که بتوانند برج‌ها را بدون زحمت از آن بگذرانند.

در میدان جنك سنك‌های بزرك و کوچك وجود داشت که سفیدی برف بعضی از آنها را پنهان میکرد.

اگر سنك پنهان هم نبود باز مقابل چرخ برج‌های متحرك مانع بوجود میآورد وآنهائی که مامور بودند که برج‌های متحرك را بحرکت درآورند، بایستی آن سنك‌ها را از جلوی چرخ‌ها بردارند تا این که برج متحرك بگذرد و قرار گرفتن آنها جلوی برج، برای دور کردن موانع آنها را در معرض تیرکمان یا گلوله اسلحه آتشین دشمن قرار میداد.

اما وقتی در عقب برج‌ها بودند و برای راندن آنها بسوی جلو فشار میآوردند، هدف تیر یا گلوله قرار نمیگرفتند.

در هر حال هنگامی که در آن هوای برفی برج‌های متحرك با تانی بسوی سربازان کیقباد میرفتند، ناگهان عده‌ای از سربازان کیقباد که پشت حجاب دود باروت کسی آنها را نمیدید با تبر به چرخ برج‌های متحرك حمله‌ور شدند.

وقتی که سربازان کیقباد با تبر به برج‌ها رسیدند آنهائی که بالای برج‌ها بودند حمله کنندگان را ندیدند.

حتی آنهائی که از عقب برج‌ها بایستی خود را به سربازان کیقباد برسانند و آنان را از پا درآورند تبرداران کوه‌نشین را مشاهده نکردند.

آنهائی که در برج‌ها، شمخال و بندقه و افعی دوازده‌سر را بطرف سربازان کیقباد شلیك میکردند اگر دست از تیراندازی برمیداشتند دود باروت زائل میشد گواین که نسیم نمیوزید.

چون ذرات برف که امروز همه میدانند متبلور است و دارای اشکال منظم هندسی مانند طبق‌های کوچك موانع را با خود بسوی زمین میبرد و ذرات دود با برف بزمین میرسید و زائل میگردید.

اما چون دارندگان اسلحه آتشین بدون انقطاع تیراندازی میکردند ریزش برف نمیتوانست دود را زائل نماید تا تبرداران بچشم سربازان سلیمان خان برسند.

مردان کوه نشین کیقباد، در بکار بردن تبر مهارت داشتند چون در همه عمر، در کوه تبر زده بودند.

آنها برای ساختن خانه و فراهم کردن سوخت با تبر درختان جنگل کوهی را میانداختند و لزوم فراهم کردن وسائل زندگی آنها را وادار مینمود همین که از دوره کودکی وارد دوره نوجوانی می‌شدند تبر بدست بگیرند.

کوه‌های دیاربکر حتی در بامداد فصل تابستان سرد بود و کوه‌نشینان در بامداد فصل تابستان برای این که خود را گرم کنند آتش میافروختند

تا چه رسد بفصول دیگر که بیشتر احتیاج به آتش داشتند.

هیزم درخت‌های‌جنگلی برای کوه نشینان دیار بکر همه‌وقت ضروری بود و آن را بشکل هیزم یا ذغال مورداستفاده قرار میدادند و تنور طبخ نان آنها با هیزم گرم میشد و اجاق طبخ غذا را با هیزم شعله‌ور مینمودند و اگر وضع راه‌های کوهستانی در زمستان طوری بود که میتوانستند خود را به جلگه برسانند در فصل زمستان نیز هیزم درخت‌های جنگلی را بجلگه میرسانیدند و می‌فروختند و بهره‌برداری وسیع در طول شاید هزارها سال، سبب گردید که جنگل کوهستانی دیار بکر دوچار فرسایش شود و از بین رفت و گرچه امروز هم در کوه‌های دیار بکر درخت‌های جنگلی دیده میشود ولی نه بشکل سابق و مانند جنگلی انبوه.

مردم آن منطقه کوهستانی در مصرف هیزم افراط و اسراف میکردند.

در دوره صلح، کاروان‌هائی از دیار بکر عبور می‌نمودند و شب در کاروانسراها استراحت میکردند.

کاروانسراها در آن منطقه با کاروانسراهای جلگه فرق داشت و چندین اطاق‌بود که مقابل هیچ یك از آنها دیوار نساخته بودند.

یعنی هر اطاق سه دیوار داشت و از این جهت از ساختن دیوار چهارم خودداری میکردند که یك ضلع اطاق، بازباشد.

اگر آن ضلع بسته میشد کاروانیان که شب در آن اطاق‌ها استراحت میکردند، احتیاج به هیزم زیاد نداشتند و افروختن قدری هیزم آنها را گرم میکرد.

اما چون یك ضلع اطاق باز بود و بین هوای آزاد و اطاق حائل وجود نداشت کاروانیان برای این که خود را گرم کنند مجبور بودند مقداری زیاد هیزم از کاروانسرادار خریداری نمایند و تا بامداد بسوزانند و در یك شب در یك اطاق تا بامداد در حدود دو خروار هیزم سوخته میشد که بمقیاس وزن امروز ششصد کیلو میشود.

در هر حال مردان کوه نشین دیار بکر چون همواره با تبر درخت‌های جنگلی را میانداختند در بکار بردن تبر ورزیدگی داشتند و از تبراندازی

خسته نمی‌شدند و هنگامی که با تبر به برج‌های متحرك حمله نمودند میدانستند که نباید وقت و نیروی خود را صرف درهم شکستن برج‌ها نمایند و همین قدر که چرخ برج‌ها را درهم بشکنند آنها را از حرکت میاندازند و از آن ببعد کسانی که بالای برج‌ها هستند بایستی پائین بیایند چون دیگر فایده‌ای برتیراندازی آنها مترتب نیست .

وقتی تبرداران کوه نشین به برج‌های متحرك حمله‌ور شدند سربازان رومی که عقب برجها بودند و گفتیم که ساز و برك خوب داشتند تا آنجا که بینائی اجازه میداد به تبرداران حمله‌ور شدند و بین آن دو دسته جنگی هولناك درگرفت .

تبرداران دارای خفتان نبودند اما سربازان سلیمان خان زره‌پوش بشمار میآمدند بدون این که زره‌پوش بودن آنها مفهوم روئین‌تن بودن سربازان قرون وسطی را داشته باشد و در قرون وسطی شوالیه‌های اروپا طوری روئین‌تن می‌شدند که از سرتا پای آنها جز آهن چیزی دیده نمیشد و آن نوع زره‌پوش شدن، سرباز را هرقدر هم که ورزیده ودلیربود بزودی خسته میکرد .

بهترین طرز زره‌پوش شدن همان بود که آن روز علاءالدین ازمیر فرمانده کل ارتش روم برای سربازان نخبه خود مقرر داشت و هر سرباز دارای یك جوشن یا خفتان بود که از جلو شکم و سینه و از عقب تمام پشت را دربرمیگرفت بدون این که مانع از حرکت مفاصل شانه و لگن خاصره شود و بی‌آنکه جلوی حرکات سینه را هنگام تنفس بگیرد .

علاوه برآن هر سرباز یك ران بند و یك ساق بند داشت که ران‌ها و ساق دو پا را از ضربات شمشیر و نیزه و تیر حفظ مینمودند بدون این‌که مانع از حرکات مفاصل زانو و قوزك بشود .

دو بازو و دو ساعد سرباز هم با یك جفت بازوبند و ساعدبند، روئین میگردید و هر سرباز یك کاسك (یك خود) برسر داشت .

افسانه‌هائی که از قدیم باقی مانده بما می‌گوید آنهائی که زره‌پوش می‌شدند آسیب نمیدیدند اما در بعضی از موارد آن طور نبود و گرچه

ضربات اسلحه سبك آنها را مجروح نمیکرد اما ضربت‌های اسلحه سنگین آنها را مجروح مینمود .

گاهی یك ضربت شدید تبر، خفتان را می‌شکافت یا این که ران بند را می گسیخت و سرباز زره‌پوش مجروح میشد و اگر ضربت تبر روی زانو که (پوشش نداشت) وارد میآمد سرباززره‌پوش بر اثر قطع استخوان زانو میافتاد .

یکی از خطرهائی که سرباز زره‌پوش را تهدید مینمود ضربات گرز بود و اگر یك ضربت شدید گرز روی کاسك یك سرباز زره‌پوش وارد میآمد ممکن بود که براثر خون‌ریزی شدید مغزی اورا بهلاکت برساند .

همچنین یك ضربت شدید گرز روی موضع قلب ولو سرباز زره‌پوش خفتان دربرداشت ، سبب میشدکه قلب از کار بیفتد و سبب مرك سرباز زره پوش شود .

از خطرهای خارجی که سرباز زره‌پوش راتهدید میکرد گذشته ، یك خطر داخلی هم اورا تهدید میکرد و آن خستگی بود .

لباس روئین را اگر نازك می‌ساختند جلوی ضربات شمشیر و نیزه و تیر را نمیگرفت وبایستی از آهن ضخیم بسازند تا این که جلوی ضربات اسلحه را بگیرد و آهن ضخیم سنگین میشد و لباس روئین کامل شوالیه‌های اروپا در قرون وسطی با این که در مصرف آهن صرفه جوئی میکردند بوزن امروز نودکیلوگرم بود و لباس روئین سنگین‌تر از یکصد و پنجاه کیلو تجاوز میکرد .

وزن سنگین آهن ، سرباز ، یا شوالیه را طوری خسته میکرد که در میدان جنك میافتاد .

در تابستان هیچ‌کس در میدان جنك زره‌پوش نمیشد چون حرارت ناشی از روپوش آهنین ، سرباز را از جنك باز میداشت .

امادر زمستانی ، مثل‌آن‌روز که سربازان زره‌پوش علاءالدین ازمیر بجنك سربازان کیقباد رفتند گاهی سربازان را زره‌پوش میکردند چون در هوای سرد میتوانستند وزن آهن ، و خستگی ناشی از حمل آن را بهتر

از فصل تابستان تحمل نمایند.

امروز با این که انواع صنایع، نسبت بدوره وقایع این تاریخ، بسیار ترقی کرده و میتوانند اکنون از انواع آلیاژها، برای سربازان البسه فلزی بسازند بطوری که در میدان جنك، سرباز، از سرتا پا روئین تن شود، می‌بینیم که سربازان بدون پوشیدن لباس فلزی بمیدان جنك میروند.

امکان فراهم کردن لباس فلزی برای سربازان، امروز خیلی بیش از گذشته هست، و آلیاژهائی وجود دارد که سبك و محکم میباشد و میتوان از آنها لباسی برای سرباز ساخت که اورا در میدان جنك، لااقل در قبال لطمات اسلحه سبك حفظ نماید.

اما سربازان غیر از کاسك که سروصورتشان را حفظ میکند، زره فلزی دیگر که بدنشان را بپوشاند ندارند.

تهیه نکردن لباس فلزی برای سربازان نه ناشی از بی‌اطلاعی است نه ناشی از صرفه جوئی میباشد.

بلکه دولت‌ها میدانند که اگر سرباز لباس فلزی بپوشد نمیتواند بجنگد و در فصل تابستان حرارت زیاد اورا از کار میاندازد و در فصل زمستان، بزودی دوچار خستگی شدید میشود.

حتی پوشیدن یك جلیقه موسوم به ضد گلوله، که بالنسبه سبك است و پوشیدن آن چندان ناراحت کننده نیست سرباز را در میدان جنك ناراحت میکند تا چه رسد باین که لباس آهنین بپوشد با توجه باین که امروز بیش از نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری لباس آهنین برای سرباز مفید میباشد چون درگذشته اسلحه آتشین امروزی و اسلحه خودکار وجود نداشت.

در تمام دوره جنك دوم جهانی که میلیونها سرباز در جبهه‌های اروپا و شمال افریقا و خاور دور باهم پیکار کردند دیده یا شنیده نشد که حتی یك دسته‌کوچك از سربازان لباس فلزی بپوشند.

در جنك‌های کره و (ویتنام) و خاورنزدیك هم کسی لباس آهنی یا لباسی از فلزدیگر را نپوشید. چون همه میدانستند که اگر سرباز،

در میدان جنك ، لباس فلزی دربرداشته باشد ، طوری ناراحت میشود که نمیتواند بجنگد .

امادر گذشته واقعیت این بود که در هیچ جنك ، افسران و سربازان سراپا روئین تن نمی‌شدند اما خفتان و بازوبند و ساعدبند و ران‌بند و ساق‌بند را مورد استفاده قرار میدادند آنهم نه همه وقت بلکه در مواقع استثنائی با رعایت اقتضای فصل و ورود افسران وسربازانی که از سر تا پا پوشیده از آهن بودند ، بمیدان جنك ، فقط در افسانه‌ها بچشم میخورد .

تاآنجا که ما اطلاع داریم شوالیه‌های اروپا فقط در یك موقع سراپا لباس آهنین می‌پوشیدند و آن زمانی بود که میخواستند در (تورنوا) یعنی مبارزه دو سوار (برای نمایش نه جنك) شرکت نمایند واین نوع مبارزه مخصوص شوالیه‌ها بود که از نجبای اروپا بشمار میآمدند و مدت مبارزه هم کوتاه بود و از سه دور تجاوز نمیکرد و هر دور ، بیش از چند دقیقه طول نمی‌کشید و دو شوالیه آهن‌پوش نیزه‌ای را از دست نیزه‌دار خود میگرفتند و اسب را بتاخت در میآوردند و منظور ازمبارزه این بود که یکی از دو شوالیه بتواند با ضربت نیزه که برسینه یا شکم دیگری‌وارد میآورد اورا از اسب بیندازد .

بعد از سه بار اگر هیچ یك نمیتوانست دیگری را از اسب بیندازد مبارزه خاتمه می‌یافت وگاهی اتفاق میافتادکه هردو از اسب میافتادند و بعد از آن‌سه دور ، هردو ، طوری خسته می‌شدندکه بدون‌کمك همراهان که در میدان مبارزه حضور داشتند ، نمیتوانستند از اسب فرود بیایند و بیدرنك لباس آهنین را از تن آنها دور میکردند و آب سرد برصورتشان می‌پاشیدند در صورتی‌که خیلی تلاش نکرده بودند و مبارزه آنها با یك سربازکه در میدان جنك ساعت‌ها شمشیر میزد و خسته میشد ، فرق داشت و فقط سه دور ، آنهم هربار چندین دقیقه برپشت اسب نیزه زده بودند و در یکی از همان مبارزه‌های نمایشی بودکه (هانری دوم) پادشاه فرانسه ، بقتل رسید و نیزه حریف وقتی بوی اصابت‌کرد از سوراخی‌که درجلوی کاسك بوجود می‌آوردند تا این‌که بتوان از آنجا جلو و اطراف را دید ،

گذشت و نه فقط یك چشمش را کور کرد بلکه نیزه آن قدر در چشم فرو رفت که به مغز اصابت نمود و قبل از این‌که (هانری دوم) از آن ضربت زندگی را بدرود بگوید توصیه کرد که حریف او را مورد آزار قرار ندهند و گفت که وی گناه نکرده و برحسب تصادف نیزه‌اش از سوراخ کاسك گذشت و باو اصابت کرد و آن واقعه در سال ۱۵۵۹ میلادی اتفاق افتاد .

از این‌ها گذشته در قدیم ، فقط افسران که نسبت به سربازان مردانی با بضاعت بشمار میآمدند میتوانستند برای خود لباس آهنین فراهم نمایند و آن لباس گران تمام میشد و سربازان بضاعت فراهم کردن آن لباس را نداشتند و فقط بعضی از حکومت‌های ثروتمند مثل حکومت عثمانی و حکومت اطریش آن زمان برای دسته‌هائی از سربازان خود لباس آهنین فراهم میکردند .

این را گفتیم تا این‌که افسانه‌های مربوط بجنك سربازان روئین‌تن که همه لباس آهنین دربر داشتند ، بطور دربست پذیرفته نشود .

مردان کوه‌نشین که با تبر به برج‌های متحرك حمله‌ور گردیدند قبل از حمله روی بدن خود ماده‌ای را مالیدند که آن را (راتیانج) می‌خواندند وآن ماده ، صمغ درخت صنوبر بود و در کوه‌های دیاربکر علاوه بردرخت کاج ، درخت صنوبر هم میروئید که امروز نیست یا کمیاب است و از درخت‌های صنوبر صمغی برنك سفید متمایل بزردی بیرون میآمد که بعد از این‌که روی ساقه درخت قرار میگرفت در مجاورت هوا خشك میشد و کوه‌نشینان آن صمغ را جمع‌آوری میکردند و بخانه میبردند و اگر صمغ را حرارت میدادند ذوب میشد .

مردم کوه‌نشین برای راتیانج قائل بدو فایده بودند یکی این‌که آن را مومیائی میدانستند و فکر میکردند که استخوان شکسته را جوش میدهد و دوم اینکه باصطلاح امروز ما راتیانج را دارای فایده ضد عفونت میدانستند و عقیده داشتند که اگر قبل از جنك ، راتیانج را به بدن بمالند ، هرگاه در جنك مجروح شوند آن زخم چرك نخواهد کرد .

برما معلوم نیست که آیا صمغ انواع درخت‌های صنوبر دارای این

دو فایده هست یا این‌که فقط صمغ درخت صنوبر کوه‌های دیاربکر این فایده را دارد یا داشت .

چون بطوری که گفتیم براثر فرسایش ، قسمتی از جنگل‌های کوهی دیاربکر ازبین رفت و صنوبرها هم مثل کاج‌ها نابود شد .

دیگر این‌که در فایده خود مومیائی از لحاظ جوش‌دادن استخوان تردید وجود دارد تا چه رسد به فایده چیزهائی که تصور میکردند از لحاظ فایده پزشکی شبیه به مومیائی است .

بایستی راتیانج امروز از نظر طبی مورد تحقیق قراربگیرد تا این‌که دانسته شود آیا خواصی که برای آن قائل بودند در آن هست یا نه ؟

گذشتگان هرچیز را که چسبنده بود مثل مومیائی و انواع صمغ‌های گیاهی دارای فایده جوش‌دادن استخوان میدانستند و امروز علم پزشکی وجود آن خواص را در انواع مواد چسبنده تصدیق نمینماید .

اما بعید نیست که راتیانج خاصیت ضد عفونی داشته و مانع از این می‌شده که زخم ، متعفن شود و بقول گذشتگان چرك کند و ما در این یادداشت‌های تاریخی گفتیم که جراحان‌قشونی گذشته، وقتی زخم‌مجروحین را در میدان جنك می‌بستند مرهمی روی زخم می‌نهادند که مانع از عفونی شدن زخم میگردید .

امروز برای جلوگیری از عفونت زخم در میدان جنك انواع داروهای (آنتی‌بیوتیك) را بکار می‌برند که اولین آنها (پنی سیلین) بود.

اما درگذشته ، آن داروها وجود نداشت معهذا جراحان قشونی و پزشکان دیگر از مرهم‌هائی اطلاع داشتند که پس از این‌که روی زخم نهاده میشد مانع از عفونت آن میگردید و شاید صمغ اشجار صنوبر کوه‌های دیاربکر هم دارای فایده ضدعفونی بوده و شاید بمناسبت خاصیت ضدعفونی صمغ درخت صنوبر میباشد که انواع حشرات که در چوب لانه میسازند یا از چوب تغذیه می‌نمایند (مانند موریانه) بچوب درخت صنوبر حمله‌ور نمی‌شدند .

اگرچه بعداز این‌که چوب درخت صنوبر از درخت قطع میشد ، و

به‌کارگاه نجاری میرفت و بشکل در یا صندوق یا میز در می‌آمد، صمغ تولید نمیکرد اما عاملی که‌در درخت سبز سبب تولید صمغ میشد درچوب بود و یحتمل آن عامل مانع از این میگردید که حشرات بچوب صنوبر حمله‌ور گردند و از آن چوب، حتی بعد از ده‌ها سال که بشکل صندوق یا اشکاف درآمده بود بوئی مخصوص ساطع میگردید و آن رایحه مانع از این میشد که حشرات پشم‌خوار و بخصوص (بیت) بلباس‌های پشمی که در صندوق یا اشکاف قرارداشت حمله‌ور شوند و در هرحال، در قدیم، مرهم‌های مخصوص که مانع از عفونت زخم میشد وجود داشته که امروز نسخه آن در دسترس نیست.

عاقبت علاء الدین ازمیر متوجه شد که ادامه تیراندازی از طرف کسانی که در برج‌ها اسلحه آتشین دارند در آن موقع از لحاظ جنگی نه فقط سود ندارد بلکه چون بینائی را مختل میکند زیان‌بخش میباشد و بکسانی که در برج‌ها مشغول تیراندازی باانواع اسلحه آتشین بودند رسانید که دست از تیراندازی بردارند تا این که دود باروت زائل شود.

چون برف می‌بارید بعد از این که تیراندازی متوقف شد، فضا بتدریج روشن‌گردید و قطعات کوچك برف، ذرات دود را با خود بطرف پائین برد بطوری که سربازان زره‌پوش سلیمان خان توانستند تبرداران کیقباد را ببینند.

بارها در این یادداشت‌های تاریخی دیدیم که بعضی از واحدهای ارتش سلیمان خان قانونی از برجسته‌ترین واحدهای نظامی آن زمان بود و دوره سلیمان خان قانونی دوره اوج ارتش عثمانی از لحاظ ساز و برك و روحیه جنگی بشمار میآمد و بعد از وی ارتش عثمانی وارد مرحله انحطاط شد و گرچه در زمان سلطنت (سلیم) معروف به خمار پسر سلیمان خان، عثمانی‌ها جزیره بزرك قبرس را از جمهوری (ونیز) گرفتند ولی آن پیروزی هم مدیون سازمان و ساز و برك و روحیه جنگی ارتش عثمانی در دوره سلیمان خان بوده است که بعد از مرك سلیمان خان تا چندین سال ادامه داشت.

خلاصه سربازان زره‌پوش علاء الدين ازمير ، كه به تبرداران كوهستانی حمله‌ور شدند سربازانی دلیر بودند و بساز و برك جنگی خود نیز اتکا داشتند .

قبل از اين‌كه فضا روشن شود و سربازان زره‌پوش به تبرداران كوهستانی حمله‌ور شوند تبرداران با درهم شكستن چرخ برج‌های متحرك، يك قسمت از آنها را از كار انداختند يعنی نيروی تحرك را از آنها سلب كردند .

آن عده از برج‌ها كه نيروی تحرك داشتند بدستور علاءالدين ازمير شليك را موقوف نمودند تا فضا تاريك نشود .

بنابراين برج‌های متحرك كه علاء الدين ازمير اميدوار بود بجای توپ از آنها استفاده كند، ديگر نقشی در جنك نداشت و فقط شمشير سربازان زره‌پوش رومی و تبر مردان كوهستانی سرنوشت آن پيكار را ، در يك منطقه محدود ، تعيين ميكرد .

شمشير سربازان زره‌پوش از نوع شمشيرهائی بود كه تيغه آن، نوك پهن داشت و نزديك قبضه باريك ميشد و در دوره‌های بعد آن نوع شمشير را (تلوار) ميخواندند . (تلوار) يك شمشير، آن‌طور كه ما می‌شناسيم نبود، بلكه ساطور بشمار ميآمد .

بكاربردن تلوار اين اشكال را داشت كه مچ و ساعد و بازو را زود خسته ميكرد و در ارتش عثمانی جز سربازان ورزيده و كاركرده ، از آن سلاح استفاده نميكردند .

يك ضربت تلوار اگر به جوشن يا زره اصابت نميكرد يك مرد جنگی را از جنك بر كنار مينمود .

ضربت تلوار بسبب اين‌كه سرشمشير پهن و خود سلاح سنگين بود از (كژآكند) يعنی نيم تنه‌هائی كه در جوف ابره و آستر آن ابريشم خام قرار ميدادند كه جلوی ضربات شمشير را بگيرد ميگذشت .

تبرداران كيقباد كه برج‌های متحرك را از كار انداخته يا وادار به سكوت كرده بودند در قبال ضربات تلوار سربازان زره‌پوش ، پوششی برای

دفاع نداشتند و هریك از آنها که ضربتی دریافت میکرد ، میافتاد .

اما با این‌که تلوار را در دست سربازان رومی و خفتان را دربرشان میدیدند ، نمی‌ترسیدند و خیز برمیداشتند و تبر سنگین و تیز را فرود می‌آوردند و اگر تبر بجائی اصابت میکرد که پوشش نداشت سرباز زره ــ پوش رومی میافتاد و اگر به پوشش برخورد میکرد آن را می‌شکافت چون تبر مردان کوهستانی از پولاد بود و خفتان سربازان رومی و بازوبند و ساعدبند و سایر قسمت‌های سلیح آنها از آهن[1] .

چون زمین مستور از برف بود و دو طرف ، سلاح سنگین داشتند و ضربت‌های موثر وارد می‌آوردند هرمرد جنگی که میافتاد ، روی برف ، لجه‌ای قرمز رنك بوجود میآمد و بزودی وسعت میگرفت و آنهائی که بالای برج‌ها بودند از مشاهده لجه‌های خون حیرت میکردند .

چیز دیگر که سبب حیرت آنها میشد این بود که میدیدند در آن هنگامه پیکار ، سربازان کوهستانی ، مقتولین رومی را از میدان کارزار خارج و به عقب منتقل مینمایند .

اگر سربازان سلیمان خان از طرف خود سربازان رومی از میدان نبرد خارج میشدند تولید حیرت نمیکرد و آنهائی که از بالای برج‌ها میدان جنك را نظاره مینمودند میاندیشیدند که، سربازان رومی، همقطاران مجروح خود را از منطقه خارج میکنند تا این که به عقب ببرند و آنها مورد مداوا و پرستاری قراربگیرند یا مقتولین را به عقب جبهه منتقل مینمایند تا این که لگدمال نشوند و فرصتی برای تدفین آنها بدست بیاید .

اما مقتولین و مجروحین سخت که قدرت برخاستن نداشتند ازطرف مردان کوهستانی به عقب جبهه خودشان منتقل می‌شدند و این کار یك پدیده غیرعادی بود .

آنهائی که از بالای برج‌ها میدان جنك را از نظر میگذرانیدند

۱ــ اقوام شرق در گذشته آهن را ذوب میکردند و هم فولاد میساختند و روش ذوب آهن و ساختن فولاد ازشرق بغرب رفت ولی امروز کسانی هستند که تصور میکنند ملل شرق ذوب آهن و ساختن فولاد را از اروپائیان فرا گرفتند ــ مترجم.

نمیتوانستند علت آن‌کار غیرعادی را بفهمند ولی ما که نویسنده تاریخ هستیم میدانیم که کیقباد دستور داده بود که مقتولین و مجروحین سخت دشمن را که قادر به حرکت نیستند از میدان کارزار خارج کنند و به عقب جبهه برسانند که بتوان ساز و برك جنگی آنها را بغنیمت برد و اگر زنده هستند خودشان را چون گروگان نگهداشت.

با این که کیقباد بطوری که گفتیم از امرای با بضاعت آسیای صغیر بود، نمیتوانست درمدتی کوتاه، ساز و برك جنگی زیاد فراهم کند و بدست آوردن تعدادی خفتان و تلوار وساز و برك جنگی را مغتنم میدانست.

به علاء الدین ازمیر اطلاع دادند که دشمن سربازان مقتول ما را از میدان‌جنك خارج میکند و به عقب جبهه خود میبرد.

فرمانده ارتش سلیمان خان فهمید که منظور کیقباد از انتقال اجساد به عقب جبهه استفاده از ساز و برك جنگی آنها است و گفت نگذارید دشمن، مقتولین ما را بدر ببرد و برای این که کشتگان ما بدست دشمن نیفتند خودتان آنها را بعقب جبهه ما منتقل نمائید.

دستوری که علاء الدین ازمیر، برای انتقال مقتولین بعقب جبهه صادر کرد این پرسش را بذهن میرساند که مگر ارتش بزرك سلیمان خان سازمان بهداری نداشت و مگر تا آن موقع بهداری ارتش روم، مقتولین و مجروحین را بعقب جبهه منتقل نمیکردند تا این که مجروحین را مورد مداوا قرار بدهند و مقتولین را دفن نمایند.

در پاسخ این پرسش میگوئیم که ارتش روم، دارای یك سازمان بهداری منظم بود ولی کارکنان بهداری نمیتوانستند در بحبوحه جنك مجروحین از پا افتاده و مقتولین را از میدان جنك خارج کنند و بعقب جبهه برسانند.

امروز سازمان بهداری ارتش‌ها در میدان جنك نسبت به نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری (زمان وقایع این تاریخ) خیلی وسعت بهم رسانیده و در تمام مدت جنك، کارکنان بهداری در عقب جبهه و میدان جنك با بی‌سیم با هم مربوط هستند معهذا نمیتوانند دربحبوحه

جنك ، مجروحین را از میدان کارزار خارج کنند و اجساد مقتولین را به عقب جبهه ببرند ولو برای این کارها از (هلی کوپتر) هم استفاده کنند.

در هیچ یك از جنك‌های گذشته ، نمی‌توانستند در بحبوحه جنك ، مجروحین را از میدان نبرد خارج کنند و مقتولین را بعقب جبهه برسانند و در نتیجه اجساد مقتولین لگدمال میشد و مجروحین از پا افتاده هم از لگدمال مصون نبودند و اگر سواران در میدان جنك مشغول مانور میشدند عده‌ای از مجروحین یا تمام آنها از سم اسب‌ها بهلاکت میرسیدند .

در پیکارهای شمال افریقا (در جنك جهانی دوم) که از سال ۱۹۴۱ تا سال ۱۹۴۳ طول کشید و میدان جنك صحراهای افریقا در شمال مصر و لیبی و تونس بود بر اثر مانور سریع نیروه‌ای موتوریزه و زره‌پوش در بیابان‌های مسطح ، گاهی مجروحین سخت بحال خود واگذاشته می‌شدند و تا چند سال پس از خاتمه جنك جهانی دوم ، اسکلت مقتولین که نتوانسته بودند آنها را دفن کنند و مجروحینی که فرصت بردن آنها را از میدان جنك نداشتند در طول منطقه‌ای که عرصه مانور نیروهای موتوریزه و زره‌پوش متخاصمین بود دیده میشد .

بنابراین نباید تعجب کرد که چرا ماموران بهداری ارتش سلیمان ـ خان نتوانسته بودند که مجروحین سخت و مقتولین را از میدان جنك خارج کنند و به عقب جبهه ببرند .

اما بعد از این که دستور علاء الدین ازمیر برای بردن مجروحین و مقتولان بعقب جبهه صادر شد ، کارکنان بهداری ارتش از سربازان خودشان برای آن کار کمك گرفتند چون به تنهائی نمیتوانستند که دستور فرمانده کل ارتش را بموقع اجرا بگذارند. واز آن ببعد تبرداران کوهستانی نتوانستند برای استفاده از ساز و برك جنگی سربازان مجروح و مقتول روم را به عقب جبهه خود ببرند .

پیکار بین زره‌پوشان رومی ، و تبرداران کوهستانی وضعی هولناك پیدا کرد .

علاء الدین ازمیر به سربازان زره‌پوش خود گفته بود که هرطور شده

بایستی نیروی پایداری دشمن را ازبین برد تا این‌که ظل‌الله امشب در صحرا نباشد و در شهر بسر ببرد.

کیقباد به سربازان خود گفته بود مردانگی کنید و نگذارید که دشمن بگذرد و آنها هم بی‌مضایقه برای جلوگیری ازسربازان زره‌پوش رومی جان فدا میکردند.

تبرسنگین وتیز آنها کمتر از تلوار سربازان رومی نبود اما پوشش نداشتند و اگر تلوار بآنها اصابت میکرد میافتادند.

کیقباد متوجه شد که تا آخرین سرباز تبردارش بقتل خواهند رسید بدون این‌که بتواند جلوی سربازان زره‌پوش رومی را بگیرد.

او قسمتی از سواران خود را که تا آن موقع در ذخیره بودند مامور کرد که به سربازان زره‌پوش رومی حمله‌کنند و آنها را از پا درآورند.

فرمان عقب‌نشینی بازمانده تبرداران و حمله قسمتی از سواران در یك موقع صادر شد.

سواران با نیزه‌های بلند بحرکت درآمدند و دسته‌ای از آنها تبر بدست گرفتند ودر آن هوای برفی و در زمین ناهموار اسب‌ها را برانگیختند و همه میدانستند که موفقیت یك دسته از سواران هنگام حمله وابسته باین است که دشمن را غافلگیر نمایند و برای غافلگیر کردن خصم، نباید باو فرصت بدهند که خود را برای دفاع در قبال سواران آماده کند.

راه این کارهم برانگیختن اسب‌ها وباسرعت‌زیاد بردشمن تاختن است. زمین ناهموار، برای تاخت‌اسب‌ها مساعد نبود و هنگامی که سواران بسوی سربازان زره‌پوش رومی می‌تاختند بعضی از اسب‌ها سر سم رفتند و برخی از آنها علاوه برسر سم رفتن سوار خود را بزمین انداختند.

اما دیگران بتاخت اسب ادامه دادند بدون این‌که بگذارند بین اسب‌ها فاصله‌بوجود بیاید.

منظور سواران این بود که مثل یك دیوار جاندار و سریع بسوی سربازان زره‌پوش رومی بروند تا اگر نتوانند با نیزه و تبر آنها را بیندازند سربازان دشمن را زیر بگیرند و اسب‌های خود را روی کالبد آنها بدوانند.

این مانور در بسیاری از جنگ‌های گذشته، الزامی بود برای این که یک دسته پیاده که بایستی جلوی یک دسته از سوار را بگیرند، متراکم بودند.

آنها حداقل یک و گاهی دو یا سه صف، یکی بعد از دیگری، داشتند و در تمام آن صفوف سربازان پیاده بهم چسبیده بنظر میرسیدند چون در جنگ‌های گذشته اگر سربازان در کنار هم قرار نمیگرفتند نمیتوانستند مقابل دشمن پایداری کنند و او را عقب بزنند.

مصلحت آراستن صف جنگی در این بود که سربازان کنار هم باشند و یک‌بار در این یادداشت‌های تاریخی گفتیم در جنگ‌های گذشته، از سربازان متفرق کاری ساخته نبود و تا صف جنگی بوجود نمی‌آوردند نمیتوانستند تعرض یا دفاع کنند. سربازهای متفرق، در میدان‌های جنگ گذشته، مانند زنبورهای عسل متفرق بودند که از ده هزار آنها کاری ساخته نیست و نمیتوانند حتی یک قطره عسل تولید کنند.

اما یکصد زنبور عسل متحد که اطراف ملکه خود را بگیرند قادر هستند که یک کندو بسازند تا این که در آن کندو از نسل ملکه، هزارها زنبور جدید بوجود بیاید و ده‌ها کیلوگرم عسل تولید بشود.

آن روز سربازان زره‌پوش رومی فقط یک صف داشتند اما کنار هم بودند و سواران کیقباد برای این که آنها را متلاشی کنند بایستی کنار هم بتازند و باصطلاح آن زمان رکاب اسب‌ها بهم چسبیده باشد.

گرچه رکاب‌ها بهم چسبیده نبود وگرنه سواران نمیتوانستند بتازند اما اسب‌ها کنار هم می‌تاختند.

آنهائی که نیزه داشتند چون نیزه را جلوی خود میگرفتند و با حد اعلای سرعت حرکت اسب آن نیزه را به صورت سرباز دشمن میزدند از تنگی جا، ناراحت نمیگردیدند.

اما آنهائی که میخواستند با تبر بجنگند بمناسبت این که بین دو اسب، فاصله‌ای زیاد وجود نداشت بایستی احتیاط کنند تا این که تبرشان به سر یا گردن اسبی که کنار آنها میتازد اصابت ننماید.

اما علت این که نیزه‌داران میخواستند نیزه خود را در صورت سرباز

رومی فرو کنند این بود که سربازان رومی خفتان و خود و بازوبند و ساعدبند و غیره داشتند و نیزه اگر بقسمت‌های محفوظ بدن آنها اصابت میکرد موثر واقع نمی‌شد.

لیکن صورتشان بدون حفاظ بود و نیزه در آن فرو میرفت.

اما اگر ضربت نیزه که برخفتان سرباز رومی وارد میآمد آن قدر شدید بود که او را بزمین می‌انداخت میتوان گفت که ضربتی موثر بودچون بعد از این که مضروب می‌افتاد فرصت برخاستن نداشت و اسب یا اسب‌ها کالبدش را لگدمال میکردند و اگر براثر لگد اسب‌ها بقتل نمیرسیدند طوری کوبیده می‌شدند که نمیتوانستند بجنك ادامه بدهند و خواه نخواه از جنك بر کنار میشدند.

امروز چون مردم عادت اسب سواری را از دست داده‌اند از مقتضیات سواری ونگاهداری اسب بدون اطلاع هستند غیراز آنهائی که برای اسپورت و ورزش، اسب سواری میکنند و آنها مستثنی میباشند.

لذا میگوئیم که اگر اسب در موقع تاخت، براثر سر سم رفتن سوار خود را بزمین میزد در بسیاری از مواقع بدون خطر بود و بسا اتفاق میافتاد که سوار از اسب بزمین میخورد بدون این که کوچکترین خراش در بدنش ایجاد شود.

اما اگر زیر سم اسب قرار میگرفت، بقتل میرسید یا طوری کوبیده میگردید که تا چندی نمیتوانست کار کند.

وقتی سواران کیقباد به سربازان زره‌پوش رومی رسیدند، هرسرباز زره‌پوش که براثر اصابت نیزه بزمین افتاد زیر سم اسب‌ها رفت و هرسرباز زره‌پوش که مورد اصابت تبر قرار گرفت از پا درآمد.

حمله قسمتی از سواران کیقباد سربازان زره‌پوش رومی را غافلگیر کرد چون برای جلوگیری از سواران نیزه‌های بلند نداشتند.

وسیله دفاع آنها در قبال سواران فقط تلوار بود و میکوشیدند که دست اسب‌ها را قطع کنند اما در ازای یك اسب که میافتاد، چند نفر از سربازان زره‌پوش میافتادند.

علاء الدین ازمیر متوجه ضعف وسیله دفاع سربازان زره‌پوش خود در قبال سواران دشمن شده بود و دستور داد که به سربازان زره‌پوش برای جلوگیری از سواران دشمن نیزه‌های بلند برسانند.

اما نیزه‌های بلند، دیر بدست سربازان زره‌پوش رسید و قبل از این که‌بتوانند جلوی سواران را بگیرند عده‌ای از آنها از پا درآمدند بدون این که جای کسانی که ازپا درآمده بودند پر شود.

این بود که صف متراکم و منظم سربازان زره‌پوش رومی دارای تشتت شد و این همان بود که کیقباد میخواست.

چون دیگر یك صف منظم و متوالی از سربازان زره‌پوش وجود نداشت در بعضی از نقاط یك سرباز زره‌پوش گرفتار چند سوار میشد و با ضربات نیزه و تبر از پا درمیآمد.

براثر حمله قسمتی از سواران کیقباد تعرض سربازان زره‌پوش درهم شکسته شد و روز برفی هم بپایان میرسید.

علاء الدین ازمیر میتوانست برای سربازان زره‌پوش خود کمك بفرستد اما چون روز بپایان میرسید، فرستادن کمك بدون فایده بودچون سربازانش در تاریکی شب نمیتوانستند بجنگند.

سلیمان‌خان شب دیگر در صحرا ماند

یکی از عوامل پیروزی سربازان کیقباد ، در آن روز ، غیر از دلیری این بود که در محیطی که با آن مانوس بودند می‌جنگیدند .

آنها که از کودکی در کوهستان زندگی کرده بودند و عادت به زمستان‌های زودرس داشتند از سرما و برف ناراحت نمی‌شدند و خود را در برف ، چون ماهی در آب میبافتند .

ایمان آنها بلزوم دفاع از زادگاه و وطن ، استقامتشان را بیشتر میکرد و با این‌که پرورش نظامی نداشتند و بدون حفاظ بودند در آن روز توانستند جلوی عده‌ای از برجسته‌ترین سربازان آن عصر را که زره‌پوش هم بودند بگیرند .

از طرف علاء الدین ازمیر دستور داده شد که سربازان زره‌پوش تماس با دشمن را قطع کنند، زیرا جنك کردن در تاریکی برای سپاه سلیمان‌خان فایده نداشت .

کیقباد هم وقتی دریافت که سربازان سلیمان خان تماس خود را با سربازان وی قطع میکنند دستور عقب‌نشینی سواران را صادر نمود و مثل شب‌های قبل آنهائی که بایستی بشهر بروند راه شهر را پیش گرفتند و کسانی که بایستی در صحرا بمانند در آنجا اردوگاه بوجود آوردند . و دراردوگاه سلیمان‌خان مثل شب‌های قبل بیواك بوجود آمد و بعد از این که علاء الدین‌ازمیر از بوجودآوردن اردوگاه فراغت حاصل کرد برای دادن گزارش نزد سلیمان خان رفت و او را گرفته و ناراضی یافت و سلیمان خان باو گفت

من (لطیف گویون) را از فرماندهی ارتش خود معزول کردم و تو را بـه فرماندهی ارتش انتخاب نمودم که مجبور نباشم در صحرا بخوابم و اکنون می‌بینیم که مثل دوره فرماندهی (لطیف گویون) باز بایستی شب‌ها در صحرا بخوابم .

علاءالدین ازمیر گفت ظل‌الله میدانند که امروز سربازان زره‌پوش او ، سربازان دشمن را بستوه آوردند و گرچه دشمن با واردکردن سواران در میدان جنك ما را اذیت کرد ولی اگر روز باتمام نمیرسید پیروزی با ما بود و سربازان زره‌پوش ما سواران دشمن را عقب میزدند یا معدوم میکردند و من فردا همین روش جنگی امروز را تجدید خواهم کرد و ساز و بـرك سربازان زره‌پوش خودمان را کاملتر خواهم نمود که هرگاه باز سواران دشمن حمله کردند آنها را عقب بزنند یا از پا درآورند .

سلیمان خان گفت ما که توانستیم برنیروئی چون ارتش ایران با آن سربازان دلیر غلبه کنیم نباید طوری زبون باشیم که یك مشت روستایی در این‌جا مقابل ما پایداری نمایند .

علاءالدین‌ازمیر گفت تصدیق میکنم که سربازان ارتش ایران بعد از سربازان ظل‌الله از دلیرترین سربازان جهان هستند ولی ما با آنها در فصل تابستان می‌جنگیدیم ودراین‌جا با این روستائیان درفصل زمستان می‌جنگیم. دیگر این که در دشت‌های وسیع آذربایجان قدرت مانور داشتیم و در این‌جا بین دو رشته کوه محدود و میتوان گفت که محبوس شده‌ایم و قدرت مانور نداریم .

در آغاز این تاریخ گفتیم که در شوراهای جنگی افسران سلیمان خان مجاز بودند که هرچه بعقلشان میرسد بگویند و سلیمان خان از اظهاراتشان خشمگین نمیشد .

اگر علاءالدین ازمیر فرمانده ارتش نبود و راجع بمصلحت جنگی اظهارنظر نمیکرد نمیتوانست با آن لحن با سلیمان خان صحبت کند و فقط برای این که سلیمان خان ناراضی نشود گفت که سربازان ایرانی بعد از سربازان ظل‌الله دلیرترین سربازان جهان هستند وگرنه خود ، در جنك

طولانی آذربایجان دیدکه شجاعت سربازان ایرانی در بعضی از پیکارها بیش از دلیری برجسته‌ترین سربازان سلیمان خان بود .

سلیمان خان جواب دادکه من قسمتی از گفته تو را تصدیق میکنم و ما در این‌جا ، در فصل زمستان می‌جنگیم و بین دو رشته‌کوه محدود هستیم . من هم پیش‌بینی میکردم‌که جنك ما در فصل زمستان دشوارتر از جنك فصل تابستان است اما اگر برای سرکوب کردن کیقباد خود را باین‌جا نمیرسانیدم تا بهار و تابستان آینده این یاغی لااقل نصف اناطولی را تصرف کرده بود و ما برای سرکوب کردنش دچار اشکالات بزرك میشدیم .

علاء الدین ازمیر اظهار کرد اگر فردا یك عامل جدید در جنك پیدا نشود که بسود دشمن باشد ما دشمن را از پا درمیآوریم یا وادارش میکنیم تسلیم شود .

سلیمان‌خان پرسید منظورت از عامل جدیدکه به نفع دشمن باشد چیست ؟

اگر منظورت برف است‌که برای دشمن هم مثل ما تولید اشکال میکند و سربازان من نازك‌تر ونارنج‌دیده‌تر از سربازان دشمن نیستند .

علاء الدین ازمیر جواب داد منظورم برف نیست بلکه‌کمکی است‌که شاید بدشمن برسد چون کیقباد دائم از امرای اطراف‌کمك میخواهد و من این موضوع را از اسیرانی که‌گرفته‌ام شنیدم .

سلیمان خان‌گفت من رسیدن‌کمك را به‌کیقباد بعید میدانم چون امرای این حدود میدانند که اگر به‌کیقباد کمك کنند، نه فقط حکومت بلکه سرشان بر باد میرود و دودمانشان مضمحل میشود .

علاء الدین ازمیر اظهار کرد معهذا بنابر گفته اسیران این شایعه هست که بعضی از امرای اطراف بکمك کیقباد خواهند آمد و آیا اجازه دارم‌که پیشنهادی به ظل‌الله بکنم ؟

سلیمان خان پرسید پیشنهاد تو چیست ؟

علاء الدین ازمیر پاسخ‌داد پیك‌های ما می‌توانند به عقب بروند و کوه‌ها را دور بزنند و نامه‌های ظل‌الله را بامرای محلی برسانند و پیشنهاد

من این است که برای امرای محلی نامه‌هائی بفرستید که آنها از کمك به کیقباد خودداری نمایند.

سلیمان خان گره بر ابروان انداخت و گفت از این قرار تو پیش‌بینی میکنی که توقف من در این‌جا طولانی خواهد شد و آن‌قدر خواهم ماند تا این که پیك‌های من نامه‌هایم را بامرای محلی برسانند؟

علاء الدین ازمیر گفت نه ای ظل‌الله و فردا اگر یك عامل جدید بکمك دشمن نیاید کیقباد از پا درمیآید.

ولی ممکن است که این مرد بعد از این که سپاهش متلاشی شد بگریزد و درصدد برآید با کمك امرای محلی بیاغیگری ادامه بدهد و امرای محلی بایستی بدانند که اگر به کیقباد کمك کنند دچارچه عواقب وخیم خواهندشد.

سلیمان خان قدری سکوت کرد و بعد اظهار نمود:

من میل ندارم که برای امرای محلی نامه‌هائی بنویسم و آنها را از کمك کردن به کیقباد ممانعت کنم.

چون نوشتن آن نامه‌ها را مادون قدرت و عظمت خود میدانم.

تو که یك افسر ارشد هستی و تا آنجا که من اطلاع دارم پدرانت تا سه پشت به پدران من خدمت کرده‌اند امرای محلی این حدود را می‌شناسی و اگر آنها را ندیده باشی اسمشان را شنیده‌ای و از نتاجشان اطلاع‌داری و آنها کسانی هستند که پسر بعد از پدر بفرمان پدرانم و خود من حکومت کرده‌اند و همه از رسوم کشورداری اطلاع دارند و میدانند که بایستی به ظل‌الله وفادار باشند و هیچ‌یك از آنها کودك نیستند که ندانند کمك کردن بیك یاغی که با نیروی مسلح برسلطان خروج کرده آنها را دچار چه عواقب وخیم خواهد نمود.

اینك اگر من نامه‌هائی بامرای محلی بنویسم و بآنها توصیه نمایم که از کمك کردن به کیقباد خودداری کنند نامه‌های من چند اندیشه در آنها بوجود میآورد:

اول این که فکر میکنند که من از کیقباد میترسم و گرنه بآنها نامه نمی‌نوشتم که از کمك کردن باو خودداری نمایند.

دوم این که این توهم بوجود میآید که من میترسم که امرای محلی وفاداری نسبت بمرازیر پا بگذارند و بدشمن من کمك کنند و لذا امرای محلی فکر خواهند کرد که این امکان وجود دارد که آنها از وفاداری نسبت بمن صرف‌نظر کنند ومن نمیخواهم این توهم در هیچ یك از امرای محلی بوجود بیاید و هر کس که‌بحکم من در یك منطقه حاکم و امیر است باید بداند همان طور که تا آخرین روز زندگی ، نماز از واجبات اوست وفاداری نسبت بمن هم از واجبا‌تش میباشد .

علاءالدین ازمیر که پیشنهاد کرد سلیمان خان به امرای محلی نامه بنویسد که آنها از کمك بکیقباد خودداری کنند چـون یـك رئالیست (واقع‌بین) فکر میکرد و سلیمان خان که جواب بالا را به فرمانده خود داد در آن شب مانند یك ایده‌آلیست (آرزوپرور) فکر نمود .

واقعیت که فرمانده ارتش سلیمان خان از آن اطلاع داشت این بود که قدرت سلاطین عثمانی در مشرق اناطولی پیوسته از قدرت آنها در مغرب و مرکز اناطولی کمتر بوده است .

امرای مغرب و مرکز اناطولی بفکرشان نمی‌رسید که میتوانند علیه سلطان عثمانی طغیان کنند اما گاهی امرای مشرق اناطولی بآن فکر میافتادند و دلیل مثبت آن هم طغیان کیقباد بود ومعلوم است هربار که یکی از امرای اناطولی طغیان میکرد کسی بود که میدانست میتواند پایداری نماید و اگر سلطان (روم) برای دستگیری یا قتل او سپاه فرستاد بجنگد.

علاءالدین ازمیر وقتی دریافت که سلطان میل ندارد بامرای محلی نامه بنویسد با این که نوشتن نامه را مفید میدانست اصرار نکرد و می‌فهمید که اصرار او سبب خشم سلطان خواهد شد و بعد از این که آخرین گزارش خود را راجع به شماره مقتولین ومجروحین آن روز داد از خیمه سلطان خارج شد و بسوی خیمه خود رفت ودستورهای مربوط بجنك روز بعد را صادر نمود بدون این که دستور بدهد که سربازان روز بعد ، زودتر از خواب برخیزند و اردوگاه را جمع کنند .

اگر فصل تابستان بود و سربازان‌زودتر از خواب برمیخاستند و

اردوگاه را جمع میکردند زودتر جنك را شروع مینمودند.

اما در آن فصل که گفتیم ماه جدی (دی ماه) بود زود از خواب بیدار کردن سربازان از لحاظ جنگی فایده نداشت چون تاریکی هوا مانع از آغاز جنك بود و بایستی سربازان را موقعی از خواب بیدار کنند که بعد از این که اردوگاه را برچیدند و صفوف جنگی را آراستند هوا روشن شود و بتوان دشمن را دید و جنگید.

آن شب براثر قطع برف و صاف شدن آسمان هوا در آن منطقه کوهستانی خیلی سرد شد و طوری سرد بود که علاءالدین ازمیر امر کرد که نگهبانان اردوگاه را که اطراف آن و دور از بیواكها بودند هر نیم ساعت یك مرتبه عوض کنند که سرما آنها را از پا درنیاورد.

نگهبانان هربار که سربرمیداشتند و ستارگان آسمان را میدیدند چشمشان بیك یا دو شهاب می‌افتاد که از یك طرف بسوی دیگر میرفت و منطقه دیاربکر از مناطقی بود که در آن شهاب ثاقب در شب‌هائی که آسمان خالی از ابر بود زیاد دیده میشد و اینك هم بایستی همان طور باشد و هنوز دانشمندان نتوانسته‌اند علت علمی فزونی شهاب ثاقب را در بعضی از مناطق کشف نمایند.

آن شب هم مثل شب قبل در آن برودت شدید، صدای زوزه کفتارها بگوش نگهبانان میرسید و آنها را مهموم میکرد.

در بامداد، جنك، با روش روز قبل تجدید شد جز این که در آن روز علاءالدین ازمیر از برج‌های متحرك استفاده نکرد زیرا نجاران سپاه، شب قبل براثر خستگی و برودت شدید نتوانسته بودند چرخ برج‌ها را تجدید کنند و در بامداد بعد از این که جنك شروع شد، شروع به تجدید چرخ‌ها نمودند.

سربازان زره‌پوش سلیمان خان مانندروز قبل حمله کردند وعلاءالدین ازمیر دارندگان اسلحه آتشین را پیشاپیش آنها به حرکت درآورد که با شمخال و بندقه خود سربازان دشمن را هدف قرار بدهند و طبق معمول بعد از دوبار تیراندازی شمخال و بندقه‌ها گرم شد و دارندگان اسلحه

آتشین بطور موقت عقب رفتند تا بعد از سرد شدن شمخال‌ها و بندقه‌ها تیراندازی را تجدید نمایند و میدانستند که چون در آن بامداد هوا خیلی سرد است اسلحه آتشین آنها زودتر خنك خواهد شد و از این جهت به‌عقب منتقل شدند که با دارا بودن شمخال و بندقه نمی‌توانستند با شمشیر بخوبی بجنگند.

همین که خورشید دمید و اولین اشعه آن کوهها راارغوانی کرد بادی سرد وزیدن گرفت و بقدری آن باد هوا را سرد کرد که ادامه جنك برای سربازان سلیمان خان دشوار شد و هرکس میداند که در هوای زمستان هنگامی که آسمان صاف است و ابر ندارد وزیدن بادی بسیار سرد برودت هوا را دو چندان میکند.

هوا هر قدر سرد باشد اگر باد نوزد میتوان برودت آن را تحمل کرد.

اما وقتی در هوای سرد باد سرد وزیدن بگیرد تحمل برودت بخصوص برای کسانی که عادت به تحمل سرما ندارند دشوار میشود و اگر مدتی زیاد در معرض باد سرد قرار بگیرند ممکن است که از حال بروند.

سربازان کیقباد و مردان کوه نشین که جزو سربازان رسمی نبودند چون ازاهالی محلی بشمار میآمدند از آن باد سرد خیلی معذب نمی‌شدند اما سربازان سلیمان‌خان نه‌اهل محل بودند و نه‌شال پشمی‌برای حفظ گوش‌ها و بینی از سرمای شدید داشتند و چون از آغاز زمستان تا آن روز در معرض یك چنان باد سرد که گوش و بینی را می‌سوزانید قرار نگرفته بودند نمیدانستند که بایستی با شال پشمی گوش و بینی را حفظ کرد و در آن روز هم برای علاءالدین ازمیر امکان نداشت که آن قدر شال پشمی فراهم کند که بتواند بهر یك از سربازانش یك شال بدهد.

اما سربازان رسمی کیقباد و مردان کوه‌نشین که برای او می‌جنگیدند همه شال پشمی داشتند و گوش‌ها و بینی آنها از سرما مصون بود و در دست همه دستکش‌های پشمی دیده میشد و آن شال‌ها و دستکش‌ها را سکنه محلی از پشم گوسفندان خود میبافتند و همین که خورشید طلوع کرد و نور آن

بر برف‌های سفید رنك تابید سربازان کیقباد و مردان کوهستانی او عینك‌های پشمی برچشم نهادند تا این که سفیدی‌برف چشم‌های آنان‌را خیره نکند و قرن‌ها قبل از این که اروپائیان عینك‌های برفی و آفتابی را اختراع کنند، مردم کوه نشین کشورهای شرق عینك برفی را اختراع کردند و آن عینك‌ها با پشم سیاه بافته میشد و می‌توانستند از روزنه‌های آن عینك کوه یاجلگه مستور از برف رابخوبی ببینند بدون این که چشم از مشاهده طولانی مناظر سفید بخصوص در نور خورشید خسته و خیره شود.

عقب‌نشینی کیقباد

خواننده‌ای که تاریخ جنك سلیمان خان قانونی را با کیقباد میخواند از خود میپرسد که اگر ارتش سلیمان خان نمیخواست در فصل زمستان جنك کند چرا با خود یورت حمل میکرد چون یورت در فصل تابستان در صحراامورد احتیاج نبود و فقط در زمستان از آن استفاده میکردند و اگر پیش‌بینی مینمود که‌ممکن است در فصل زمستان بجنگد چرا برای سربازان خود شال گردن و دستکش و عینك برفی فراهم نکرد .

پاسخ این ایراد این‌است که افسران ارتش سلیمان خان ، مثل افسران و سربازان کیقباد از مردم کوه‌نشین نبودند .

ما در این تاریخ دیدیم که ارتش سلیمان خان ، دسته‌ای از سربازان کوه‌پیما داشت که در پیکارهای آذربایجان یك بار از آنها استفاده کرد .

اما آن سربازان کوه‌پیما برای این در ارتش سلیمان خان بودند که در فصل تابستان برکوهها صعود کنند نه در فصل زمستان .

سرمای شدید آن روز ، ونبودن شال گردن ودستکش در ارتش سلیمان خان ، نشان داد که حتی در یك ارتش به عظمت و ثروت ارتش (روم) ممکن است که نواقصی بوجود بیاید که قبل از وقت پیش‌بینی رفع آن نواقص را نکرده باشند .

سربازان سلیمان خان علاوه براین که شال گردن و دستکش نداشتند، از جلو دوچار باد بودند و باد که از مغرب بسوی مشرق میوزید بصورت آنها میخورد و بینی و گوش‌ها را می‌سوزانید آن باد سرد و سوزان فقط

یك فایده برای سپاه سلیمان خان داشت و آن این بود که اسلحه آتشین سربازان اورا با سرعت سرد میکرد و آنها میتوانستند در فواصل کوتاه تیراندازی کنند، و بعد از هر شلیك تا چند لحظه، مقابل خود را نمیدیدند زیرا باد دود باروت را بطرف خود آنها میبرد.

علاءالدین ازمیر فکر میکرد بعد از این که خورشید در آسمان بالا رفت و هوا گرم شد از شدت و برودت آن باد کاسته خواهد شد.

اما سربازان کیقباد و مردان کوه نشین او میدانستند باد سرد و سوزان یك روز زمستانی که از بامداد شروع می‌شود تا غروب ادامه خواهد یافت و یك لحظه از شدت و برودت آن کاسته نخواهد شد.

شب قبل علاءالدین ازمیر به سلیمان خان گفت اگر روز بعد کمکی به کیقباد نرسد سپاه اورا متلاشی خواهد کرد و منظور او از کمك، نیروی امدادی امرای محلی بود و پیش‌بینی نمینمود که روز بعد کمکی بشکل باد خیلی سرد و گزنده برای کیقباد خواهد رسید.

با این که سربازان سلیمان خان از سرما خیلی رنج می‌بردند علاءالدین ازمیر، بدون توجه به تلفات، سربازان خود را وادار به حمله میکرد و چون نجاران ارتش، چرخ برج‌های متحرك را تجدید کرده بودند آن برج‌ها رانیز براه انداختند و دردبه‌های شمخال‌چیان وبندقه‌چیان هنوز آن‌قدر باروت بود که بتوانند بالای برج‌ها سربازان کیقباد را گلوله‌باران کنند باد سرد اسلحه آتشین را زود خنك میکرد و دارندگار آن اسلحه می‌توانستند بیش از روزهای گرم از اسلحه خود استفاده نمایند.

کیقباد برای این که جلوی سد متحرك و جاندار ارتش سلیمان خان را بگیرد در آن روز چند بار سواران خود را وادار به حمله کرد.

اما علاءالدین ازمیر از نتایج اولین بار که سواران کیقباد حمله کرده بودند پند گرفت و حمله سواران کیقباد را با شلیك شمخال و بندقه و (افعی دوازده سر) وآنگاه با نیزه‌های بلند سربازان‌پیاده درهم می‌شکست و زائد است که به تفصیل گفته شود که زمین میدان جنك، علاوه براجساد سربازان مستور از لاشه اسب‌ها گردید و در تمام جنك‌های گذشته که سوار

نظام بکار میافتاد زمین مستور از لاشه این حیوان مفید و فرمانبردار میشد.

هرقدر که کیقباد کوشید که جلوی پیشرفت نیروی سلیمان خان را بگیرد از عهده برنیامد و مجبور به عقب نشینی گردید و فقط قسمتی کم از نیروی خود را در دیار بکر گذاشت و خودبا بقیه نیرویش از شهر دور شد.

علت این که کیقباد وارد شهر نشد این بود که میدانست بعد از این که وارد شهر گردید محصور خواهد شد اما در (دیار بکر) وسائل زندگی برای تحمل یك محاصره طولانی وجود ندارد و گرسنگی و کمبودهای دیگر اورا وادار به تسلیم خواهد کرد.

نظریه کیقباد دائر براین که خود را در پناه دیوار یك دژ جنگی قرار ندهد شبیه بود به نظریه عده‌ای از سرداران جنگی گذشته که عقیده داشتند که بیك قلعه پناه بردن و در آنجا متحصن شدن یك راه حل جنگی مفید نیست.

چون آن کس که به قلعه‌ای پناهنده میشود عاقبت براثر گرسنگی یا امراض ناشی از گرسنگی، از پا درمیآید.

اگر در قلعه خواربار و سوخت و لباس و سایر حوائج زندگی بقدر کافی باشد آن‌کس که متحصن میشود امیدوار است که محاصره کننده از طول محاصره خسته شود و دست از محاصره بردارد و پی کار خود برود.

اما اگر در قلعه، وسائل زندگی برای یك مدت طولانی وجود نداشته باشد آنهائی که متحصن میشوند بزودی از گرسنگی و امراض از پا درمیایند و درخواست تسلیم میکنند و طبق قواعد جنگی قدیم دیگر بسته باراده سردار فاتح بود که آنها رازنده بگذارد یا بقتل برساند یا بطریق دیگر مجازاتشان کند.

در دیار بکر مثل تمام شهرهای مناطق سردسیر قدیم، مردم باندازه فصل زمستان خود خواربار و سوخت داشتند اما اگر محاصره طولانی میگردید همه از گرسنگی از پا درمیآمدند.

از مسئله خواربار گذشته در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی مطابق با

نیمه اول قرن دهم هجری آب دیار بکر از دو نهر (دو رودخانه کوچك) که از خارج وارد شهر میگردید تامین میشد و هرگاه قشون سلیمان خان جلوی آن دو نهر را میگرفت مردم در شهر دچار بی آبی می‌شدند و خانه‌های شهر، مانند عده‌ای از شهرهای اناطولی شرقی آب انبار داشت و در فصل زمستان که نهرها یخ می‌بست مردم از آب‌انبارها استفاده میکردند.

اما اگر محاصره طولانی میشد چون آب‌انبارهای منازل کوچك بود، مردم دچار بی آبی می‌گردیدند و هرگاه شهر محصور میگردید ارتش مهاجم بطور حتم جلوی نهرها را میگرفت تا این که آب بشهر نرسد.

از ملاحظات مذکور گذشته، کیقباد امیدوار بود که از دیگران کمك دریافت کند و هرگاه بشهر میرفت و متحصن میشد دستش بکسانی که امیدواری بدریافت کمك از آنها داشت نمیرسید.

این بود که کیقباد وارد شهر نشد و فقط معدودی از مردان خود را وارد شهر نمود و گفت مقاومت کنید و من فردا حملات امروز خود را تجدید خواهم کرد و سعی خواهم نمود که دشمن را از اطراف شهر دور کنم.

تاریخ جنك‌های گذشته نشان میدهد که سرنوشت کسانی که در شهری یا قلعه‌ای پایداری کردند ولی براثر قحطی وامراض از پا درآمدند، یك سرنوشت قابل تحمل نبوده است.

کسی که میخواهد بداند برکسانیکه متحصن شدند و بعد از مدتی محصور بودن از پا درآمدند چه گذشت بایستی تواریخ مورخین شرق را در دوره ایلخانان[1] بخواند.

ازجمله خواندن تاریخ‌هائی که (رشیدالدین) باسم (جامع‌التواریخ)

۱ــ دوره ایلخانیان بدوره‌ای از تاریخ ایران و بعضی دیگر ازکشورهای شرق اطلاق میشود که در آن دوره فرزندان (چنگیز) و فرزندان (هلاکو) و ایلخانان طائفه (جغتائی) در ایران و بعضی دیگر از کشورهای شرق سلطنت و امارت کردند و این دوره مدت یکصد و شصت طول کشید و شماره سلاطین و امرای ایلخانی، از سه نتاج که در این دوره در ایران و بعضی از کشورهای شرق سلطنت و امارت کردند بیکصد نفر می‌رسد ــ مترجم.

و (تاریخ غازانی) نوشته برای پی‌بردن باین موضوع مفید است[1].

بعد از ایلخانان هم کسانی که متحصن می‌شدند و با نیروی مهاجم می‌جنگیدند و بعد از مدتی پایداری از پا درمیآمدند، دارای سرنوشتی تاسف‌انگیز می‌شدند چون قاعده جنك این بود کسی که قلعگی میشود و می‌جنگد بعد از اینکه شکست خورد مال و جانش مهدور است و این قاعده در اروپا هم مثل کشورهای شرق حکمفرما بود و در اروپا از نیمه قرن هفدهم میلادی این قاعده سست شد و بعد از این که نیروی مهاجم بریك شهر محصور غلبه میکرد فقط سربازان نیروی دفاعی را مورد مجازات قرار میداد ومردم را نمیکشت معهذا در کشورهای اروپا باز روش قدیم بکلی ازبین نرفته بود تا اینکه در امریکا در سال ١٧٧٦ میلادی اعلامیه استقلال آن کشورنوشته وتصویب گردید و بعد از آن درسال ١٧٨٩ در کشور فرانسه اعلامیه حقوق بشر (در آغاز انقلاب فرانسه) تدوین و تصویب شد و اعلامیه استقلال امریکا و اعلامیه حقوق بشر گرچه بطور صریح راجع به رفتار با سکنه شهرهای محصور که در جنك شکست میخورند چیزی در بر نداشت ولی فحوای هردونشان میداد که نباید سکنه کشورهای محصور که در جنك شکست میخورند، مورد قتل و غارت قرار بگیرند یا این که آنها را وادار به کوچ کردن نمایند و به مناطق دیگر بفرستند و از آن ببعد در اروپا آزار سکنه شهرهائی که بعد از محصور شدن در جنك شکست میخوردند

١ــ این رشیدالدین همان رشیدالدین فضل‌الله، مورخ و دانشمند معروف میباشد که وزیر (الجای‌تو) و پسرش ابوسعید بهادر خان (هر دو از ایلخانان) بود و (ربع رشیدی) را کنار تبریز بنا نهاد و برای دانش‌آموزانی که خواننده کتاب هستند میگوئیم که کلمه (ربع) را بایستی با فتح حرف (را) خواند بمعنای محله و ربع رشیدی مرکز دانشمندان و تحقیقات علمی بود و (رشیدالدین) را بامر (ابوسعید بهادر خان) با طرزی فجیع کشتند و اول پسر شانزده ساله‌اش را مقابل او سر بریدند و بعد وی را بقتل رسانیدند و تمام اموال رشیدالدین از طرف (ابوسعید بهادر خان) ضبط شد و (ربع رشیدی) را هم ویران نمودند و اتهامی که بر (رشیدالدین) وارد آوردند این بود که (الجای تو) پدر (ابوسعید بهادر خان) را مسموم کرده است و پسر جوانش را هم باین اتهام کشتند که شربتدار (الجای تو) بود و زهر، بوسیله او به (الجای تو) خورانیده شد و (ابوسعید بهادر خان) در آغاز قرن هشتم هجری زندگی را بدرود گفت ــ مترجم.

متروك گردید ولی متاسفانه در بعضی از کشورهای شرق قاعده قدیم جنگی در مورد سکنه شهرهای شکست خورده بقوت خود باقی بود.

کیقباد میدانست که اگر گرفتار شود نه فقط خود وی بلکه افسرانش هم کشته خواهند شد.

این را هم میدانست که اگر سلیمان خان (دیاربکر) را بگشاید ممکن است که سکنه شهر را از دم تیغ بگذراند اما امیدوار بود که با حمله‌های متوالی، خطر ارتش سلیمان خان را از دیاربکر دور کند.

قبل از این که تاریکی شب فرود بیاید، ارتش سلیمان خان به دیاربکر رسید ولی دروازه‌ها مسدود بود.

با خاتمه یافتن روز، باد سرد و سوزان از وزش افتاد و هوا قدری گرم شد.

علاءالدین‌ازمیر دستور داد که قسمتی از سربازانش شهر را محاصره کردند و دیگران اردوگاه بوجود آوردند و آنهائی که شهر را محاصره نمودند نگهبانانی بودند که بنوبه تعویض می‌شدند و فرمانده ارتش سلیمان خان میدانست که کیقباد در شهر نیست و عقب‌نشینی کرده است.

محاصره کردن شهر ازطرف علاءالدین ازمیر برای این بود که از خارج، کمکی بشهر نرسد و مردم شهر از خارج خواربار و سوخت دریافت ننمایند.

گرچه در آن فصل زمستان بعید مینمود که از خارج خواربار و سوخت بآن شهر برسد معهذا، علاء الدین ازمیر، از لحاظ اصولی شهر را محاصره کرد و شب برای دادن گزارش نزد سلیمان خان رفت.

در آن شب سلیمان خان مثل شب قبل خشمگین نبود زیرا گرچه علاءالدین ازمیر نتوانست اورا در آن شب وارد شهر نماید، اما تقریبا بوعده وفا کرد و کیقباد را وادار به عقب‌نشینی نمود و شهر را در محاصره گرفت.

بعد از این که گزارش علاءالدین ازمیر خاتمه یافت فرمانده ارتش طبق معمول برای جنك روز بعد از سلطان روم، کسب دستور نمود.

سلیمان خان گفت تو فرمانده ارتش هستی و میدانی چه باید بکنی.

علاءالدین ازمیر جواب داد من از این جهت کسب دستور میکنم که اگر تصمیم خود را به موقع اجرا گذاشتم مورد ایراد ظل‌الله قرار نگیرم زیرا ممکن است که تصمیم من بجهتی موافق پسند ظل‌الله نباشد.

سلیمان خان گفت تصمیم تو چیست؟

علاءالدین ازمیر گفت تصمیم من این است که کیقباد را تعقیب کنم و معطل شدن ما برای محاصره این شهر، بعقیده من بصلاح نیست و گرچه من امروز این شهر را محاصره کردم اما این یك کار اصولی است و من این جا را محاصره کردم تا این که دستور ظل‌الله صادر شود.

سلیمان خان گفت آیا شنیده‌ای که در همین دیار بکر، تیمورتاش پسر امیرچوپان چه کرد و آیاصلاح هست که ما بدون این که این شهر را بگشائیم از این جا برویم.

علاءالدین ازمیر جواب داد تیمورتاش پسر امیرچوپان در این شهر یاغی شد و مدتی مقاومت کرد اما نتوانست پایداری نماید و به مصر گریخت و در آنجا کشته شد[1]

آنهائی که در گذشته بر ابوسعید بهادرخان یاغی می‌شدند از این استفاده میکردند که ابوسعید بهادرخان در این حدود، نیروی جنگی نداشت.

اما امروز، ظل‌الله دارای یك‌نیروی جنگی‌قوی است و آن‌عده‌معدود که اکنون دراین شهر هستند اگر همه از آتش باشند، نمیتوانند کاری بکنند و ما باید کیقباد را از بین ببریم و از بین بردن کسانی که ابنك در این شهر هستند بدون اهمیت است.

۱ــ واقعه‌ای که علاءالدین ازمیر بـرای سلیمان خان نقل کرد دویست سال قبل از تاریخی که سلیمان خان با کیقباد جنگید اتفاق افتاد وتیمورتاش پسر امیرچوپان مانند بدرش از ایلخانان بود و در آناطولی شرقی به ایلخان معروف (ابـوسعید بهادر خان) یاغی شد اما نتوانست پایداری نماید و به مصر رفت و چندی در آنجا با احترام میزیست و بعد مورد سوء ظن قرار گرفت و در همان کشور بقتل رسید ــ مترجم.

در هرحال نظریه من این است‌که نباید خود را برای محاصره این شهر معطل کرد و ما باید کیقباد را تعقیب کنیم و باو مجال ندهیم که خود را بطریقی قوی نماید.

سلیمان خان گفت فکرنمیکنی که بعد از این که ما کیقباد را تعقیب کردیم او منطقه کوهستانی را دور بزند و خود را باین شهر برساند و در این‌جا قلعگی شود که مدتی ما را برای گشودن این شهر معطل نماید؟ و منظورم این است که‌گشودن این شهر، در این موقع که جز معدودی مدافع ندارد، خیلی آسان‌تر از زمانی است که کیقباد با تمام نیروی خود در این شهر، تحصن اختیار کند.

علاءالدین ازمیر پاسخ داد اگر وضع این شهر طوری بود که کیقباد در آن قلعگی شود، در صحرا با ارتش ظل‌الله نمی‌جنگید و امروز بجای این که بگریزد خود را بشهر میرسانید و در پس دیوار شهر بانتظار وقایع آینده می‌نشست و معلوم میشود که وضع این شهر طوری نیست که کیقباد بتواند به حصار شهر پناه ببرد.

سلیمان خان گفت من فکر میکنم در حالی که ما کیقباد را تعقیب می‌کنیم بایستی اطمینان داشته باشیم که کیقباد از عقب ما، یعنی از راهی که ما باین جا آمده‌ایم خود راباین‌شهر نخواهد رسانید.

علاءالدین ازمیر گفت من با این که یقین دارم که کیقباد در این شهر متحصن نخواهد شد مدخل جاده‌ای را که منتهی باین شهر می‌شود و ما از آن راه آمده‌ایم می‌بندم که اگراو کوه‌را دور بزند نتواند خود را باین‌جا برساند.

سلیمان خان گفت با اینکه این کار بیشتر مقرون باحتیاط است معهذا این فرض را نباید از نظر دور داشت که کیقباد بتواند از راهی دیگر خود را باین‌جا برساند و در بعضی از مناطق کوهستانی کور راههائی وجود دارد که فقط سکنه محلی آنها را می‌شناسند و کیقباد هم شاید با عبور از یك کورراه خود را باین‌جا برساند.

علاءالدین ازمیر جواب داد شاید چند نفر بتوانند از یك کورراه

بگذرند و خود را باین‌جا برسانند ولی یك سپاه را نمیتوان از کورراه گذرانید آنهم سپاهی که دارای سوار نظام است و اسب قادر به‌عبور از کورراه نیست و علاوه براسب ، هرسپاه توپ دارد و اگر مثل سپاه کیقباد توپ نداشته باشد عبور از کوره راه بطوری که ظل‌الله خیلی بهتر از من می‌داند امکان ندارد.

سلیمان خان گفت میدانم که در نواحی کوهستانی ، کور راه براثر عبور جانوران و بخصوص بز و گوسفند کوهی بوجود میآید و بنه و توپهای یك سپاه را نمیتوان از آن راه‌ها عبور داد .

ولی تصدیق کن که یك عده مردان مصمم می‌توانند از یکی از آن راه‌ها بگذرند و خود را باین‌جا برسانند و برای ما تولید زحمت نمایند .

علاء الدین ازمیر اظهار کرد در شهر (قیصریه) زرادخانه و باروت ـ کوبی هست و ما هرقدرکه باروت بخواهیم می‌توانیم از قیصریه بدست بیاوریم و توپها را سوار کرده‌ایم و اگر کیقباد خود را باین‌جا رسانید ودر این شهر قلعگی شد دیوار را ویران خواهیم نمود و وارد شهر خواهیم گردید .

علاء الدین ازمیر سپس گفت بفرض این‌که کیقباد بتواند از یکی از کور راه‌های کوهستانی خود را باین‌جا برساند ما در این‌جا نیرو خواهیم داشت و آنها جلوی او را خواهند گرفت و نمیگذارندکه وارد شهر شود و من آنچه را که به ظل‌الله گفتم تکرار می‌نمایم و اگر این شهر از طرف کیقباد قابل دفاع بود ، این‌جا را رها نمیکرد که برود و در این شهر قلعگی می‌شد و این شهر از طرف او قابل دفاع نیست .

نظریه‌ای که علاء الدین ازمیر در آن شب ، ابراز کرد از لحاظ استراتژی و تاکتیك و بزبان ساده از لحاظ مصلحت جنگی یك نظریه درست بود .

زیرا اگر شهر (دیاربکر) را بحال خود میگذاشتند و از آنجا میرفتند، باحتمال زیاد آن شهر یك مرکز مقاومت می‌شد ولو در آن موقع وسائل کافی برای دفاع از شهر وجود نداشت .

چون همواره فصل زمستان و جاده‌ها مسدود نبود و بعد از چندی برف و یخ ذوب میگردید و سکنه شهر می‌توانستند از اطراف خواربار و سوخت و چیزهای دیگر بشهر حمل نمایند و اگر از تعقیب کیقباد منصرف می‌شدند او خود را قوی میکرد و اگر نمیتوانست بر نیروی خویش بیفزاید، در حدود آنچه که داشت پایداری می‌نمود و پیوسته برای سلیمان خان، عامل مزاحمت بود.

اگر میخواستند در پای حصار (دیاربکر) توقف نمایند تا این که آن شهر را بگشایند، از تعقیب کیقباد باز میماندند.

لذا صلاح جنگی در این بود که نیروئی را در آنجا بگذارند تا این که شهر را در محاصره داشته باشند و جاده‌ای را که از آنجا به (دیاربکر) آمدند ببندند که کیقباد نتواند بعد از دورزدن کوه خود را بشهر برساند و با آنچه از نیرو که باقی میماند کیقباد را تعقیب کنند و باو مجالی برای توقف و تقویت خود ندهند.

سلیمان خان نظریه فرمانده ارتش خود را تصویب کرد و قرار شد که بامداد روز بعد، واحدهای ارتش غیر از آنها که شهر را در محاصره خواهند داشت و جز آنهائی که راه را خواهند بست برای تعقیب کیقباد بحرکت درآیند.

حمله غیر منتظره کیقباد

غافل از این‌که سرسختی و تهور کیقباد و مردانش قسمتی از آن تصمیم را مختل خواهند نمود.

چون روز بعد در همان موقع که واحدهای ارتش سلیمان خان بایستی برای تعقیب کیقباد براه بیفتند وی حمله‌ور گردید.

علاء الدین ازمیر انتظار حمله کیقباد را در آن بامداد نداشت و بطور کلی منتظر نبود که آن مرد باو حمله‌ور شود و بالاخص حمله او را در آن بامداد نه فقط بعید بلکه غیرممکن میدانست.

او تصور می‌نمود که کیقباد ومردانش روز گذشته فراری شدند و شب را با حال پریشانی در صحرا بسر بردند.

بگمان او، عده‌ای فراری که در یك شب زمستان با حال پریشانی در صحرا بسرمیبرند بامداد روز بعد توانائی راه‌پیمائی ندارند تا چه رسد باین‌که بتوانند به یك ارتش منظم که سربازانش هنگام شب در یورت‌های گرم خوابیده و بخوبی استراحت کرده‌اند حمله نمایند.

بار دیگر فرمانده ارتش سلیمان خان، مثل سلف خود، در مورد توانائی و روحیه سربازان کیقباد اشتباه کرد.

او نیز مانند سلف خویش، متوجه نگردید که سربازان کیقباد در محیطی میجنگند که از کودکی با آن آموخته شده‌اند و سرمای زمستان برای آنها طاقت‌فرسا نیست خاصه آنکه میدانند در زمستان چه بپوشند و اگر در شب زمستان، در صحرا بسر بردند چگونه خود را حفظ کنند و درزمستان

در صحرا چه بخورند تا این که آنها را در قبال برودت حفظ کنند.

در ارتش سلیمان خان، برنامه غذای فصل زمستان، **با غذای فصل** تابستان چندان تفاوت نداشت وسربازان در زمستان نیز غذاهای فصل تابستان را میخوردند.

اما مردان کوه‌نشین کیقباد در فصل زمستان غذاهائی میخوردند که باصطلاح مردم امروز، کالوری آن بیشتر بود. در منطقه دیاربکر، جزو درخت‌های دیگر، درختی میروئید که مردم آن‌را درخت اسفید میخواندند[1].

از آن درخت در فصل گرمای هوا شیره‌ای میگرفتند که برای زمستان ذخیره میکردند و آن غیر ازشیره انگور بود که از تاکستان‌های دیاربکر بدست میآمد. شیره درخت سفید در فصل زمستان یکی از انواع نانخورش بود و بدن را هم گرم میکرد و بیش از شیره انگور تولید کالوری می‌نمود.

غذای دیگر مردم کوه‌نشین دیاربکر در فصل زمستان آرد کنجد بود که با شیره انگور مخلوط میکردند. در قسمتی از دیاربکر کنجد زیاد کاشته می‌شد و مردم با مخلوط آرد کنجد و شیره انگور غذائی لذیذ و دارای کالوری زیاد بدست میآوردند و چون در دیاربکر عسل هم بمقدار زیاد تولید می‌شد آنهائی که مایل بودند آرد کنجد را با عسل مخلوط می‌نمودند و آن غذا در فصل زمستان، بدن را خیلی گرم می‌نمود.

غذای دیگر مردم دیاربکر در فصل زمستان قورمه بود که اختصاص به دیاربکر نداشت و در تمام مناطق سردسیر خاورمیانه در فصل زمستان از آن استفاده میکردند.

با این که مردان کوه‌نشین دیاربکر عادت به سرمای زمستان داشتند و میدانستند که در یك شب زمستان چگونه بایددر صحرا بسر برد و غذاهائی میخوردند که بدن را گرم میکرد، حمله سربازان کیقباد در آن بامداد به ارتش سلیمان خان، نمونه‌ای برجسته از استقامت و تحمل زحمت و شجاعت بود.

۱ــ این کلمه را نباید با اسفندی که در آتش میریزند و در صحرا بدست میآید اشتباه کرد. و این کلمه اسفید است و ما سفید میگوئیم ــ مترجم.

آدمی هرقدر دلیر باشد باز چون یك جاندار است براثر خستگی و سرمای زیاد یا گرسنگی و تشنگی قدرت خود را از دست میدهد، و سربازان کیقباد ، بقاعده ، نبایستی در آن بامداد قدرت تعرض را داشته باشند .

زیرا آنان روز قبل از بامداد تا غروب خورشید در سرمای شدید جنگیدند و متحمل تلفات سنگین شدند و مجبور به عقب‌نشینی گردیدند و آنگاه شب زمستان را در صحرا بسربردند بدون این‌که در آن شب جای گرم برای خوابیدن داشته باشند .

کسانی که دارای آن وضع باشند ، برحسب قاعده کلی بعد از این‌که روز دمید ، نبایستی قادر بیك تعرض شدید ، علیه سپاهی که میدانند خیلی از آنها قوی‌تر است بشوند .

معهذا بطوری که کیقباد روز بعد ، بمردان خود که وارد شهر شدند وعده داده بود دست بتعرض زد تااین که سپاه روم را از شهر دور کند و کسانی را که برای دفاع از شهر وارد دیاربکر شده بودند برهاند .

آن روز که کیقباد به سلیمان خان در پای حصار دیاربکر حمله کرد روز ششم جدی (ششم دی ماه) و روز سالگره[1] سلیمان خان بود .

موقعی که سلیمان خان در استانبول بود در روز سالگره او ، ماهی (سماریس) برسفره وی می‌نهادند و امروز این ماهی را باسم (ساردین) میخوانند و گفتیم که سلیمان خان مردی بود اکول و علاقه داشت که انواع غذاها برسفره‌اش باشد و مورخان گفته‌اند او با این‌که اکول بوده یك پرخور بشمار نمیآمد ولی از تنوع غذا لذت میبرد .

در زمان سلطنت سلیمان خان قانونی ، هرسال قبل از سالگره سلیمان‌خان ماهی‌های تازه ساردین را که در قدیم به مقدار زیاد در دریای مدیترانه صید می‌شد به استانبول میرسانیدند تا این‌که در روز تولد سلیمان خان

۱ــ روز (سالگره) را بعضی از نویسندگان ما (سالگرد) می‌نویسند بمعنای (گردش سال) در صورتی که طبق کتب معتبر که موجود است حرف آخر این کلمه‌های هوز است نه دال و از این جهت روز تولد را روز سالگره میخوانندکه در قدیم ، در آن روز ، یك گره دیگر برشته‌ای که شماره سال‌های عمر را تعیین میکرد میزدند ــ مترجم.

برسفره‌اش باشد.

اما آن روز، در جوار (دیاربکر) نه ماهی سماریس بود و نه ماهی دیگر که برسفره سلطان روم بگذارند و در قعر دو نهر منجمد هم که آب آن در روزهای گرم بشهر میرفت ماهی وجود نداشت تا این‌که صیدکنند و برای سفره سلیمان خان ببرند و بطور کلی در تمام شهرها و رودخانه‌هائی که در فصل زمستان هوا کش نداشته باشد ماهی‌ها براثر نرسیدن هوا به آنها در آب میمیرند و مردم تصور میکردند آنچه آنها را بهلاکت میرساند سرما است در صورتی که نرسیدن هوا سبب مرگ ماهی‌ها می‌شد و می‌شود و بهمین جهت امروز، در دریاچه‌هائی که ماهی دارد و در فصل زمستان سطح آن از یك طبقه یخ ضخیم مستور می‌شود بوسیله پمپهای قوی، هوا بدرون آن دریاچه میرسانند تا این‌که ماهی‌ها، براثر فقدان اکسیژن، نمیرند.

اما سلیمان خان که مردی جنگی بود، و میدانست آنچه در شهری چون استانبول یافت می‌شود در میدان جنك بدست نمیآید از عدم دسترسی به ماهی (سماریس) در روز سالگره خود ناراحت نشد و بجای آن می‌توانست چیزهای دیگر را بخورد و مورخان گفته‌اند که سلیمان خان همه نوع غذا را میخورد و فقط از شیر پرهیز میکرد زیرا نمیتوانست شیر را به تحلیل ببرد و پزشکان در دوره سلیمان خان نمیدانستند که چرا او قادر به تحلیل بردن شیر نیست لیکن پزشکان امروزی میدانند در جهاز هاضمه انسان، چیزی هست موسوم به (لاکتاز) که شیر را به تحلیل می‌برد و اگر کسی در جهاز هاضمه‌اش (لاکتاز) نباشد نمیتواند شیر بنوشد اما می‌تواند ماست و پنیر بخورد همان‌طور که سلیمان خان میخورد.

علاء الدین ازمیر که پیش‌بینی نمیکرد در بامداد آن روز مورد حمله سپاه آسیب‌دیده و عقب نشسته کیقباد قرار بگیرد، غافلگیر شد، فرمانده ارتش سلیمان خان چون پیش‌بینی نمیکرد که آن روز کیقباد حمله خواهد نمود دستور آراستن صفوف جنگی را صادر نکرد و ارتش او دارای آرایش راه‌پیمائی بود تا این‌که کیقباد را تعقیب نمایند.

کیقباد به سپاهی حمله‌ور شد که بدون آرایش جنگی بود.

یك قسمت از سربازان سلیمان خان براه افتاده بودند تا بروند و جاده‌ای را که ارتش روم از آنجا خود را به شهر رسانید مسدود کنند تا این که کیقباد از آن راه حمله نکند.

دسته‌ای دیگر شهر را محاصره کرده بودند و دسته سوم با آرایش راه‌پیمائی براه افتادند و همین دسته مورد حمله کیقباد قرار گرفت.

چون این دسته آرایش جنگی نداشتند وسربازان کیقباد با تبر به‌آنها حمله‌ور شدند، توانستندکه سربازان سلیمان خان را متزلزل کنند.

خود سلیمان خان هنوز حرکت نکرده بود و از غوغائی که برخاست متوجه شد که واقعه‌ای اتفاق افتاده و فرستاده‌ای را نزد علاءالدین ازمیر فرستاد و پرسید چه خبر است؟

علاء الدین ازمیر جواب دادکه دشمن بما حمله کرده و ما ناگزیر هستیم که آرایش راه‌پیمائی را مبدل به آرایش جنگی کنیم.

فرمان تبدیل آرایش راه‌پیمائی بجنگی از طرف فرمانده ارتش صادر شد ولی تا آن موقع در حدود هزار نفر از سربازان سلیمان خان مقتول و عده‌ای مجروح شده بودند.

وقتی یك سپاه در حال راه‌پیمائی بود، تبدیل آرایش آن از راه‌پیمائی بجنگی و ایجاد یك قلب و دو جناح، آنهم هنگامی که دشمن حمله میکند، کاری نیست که فوری بانجام برسد و مدتی طول می‌کشد تا این که واحد‌های نظامی موضع خود را تغییر بدهند و بجائی منتقل بشوندکه در آنجا بایستی یك صف جنگی بوجود بیاید.

معهذا در ارتش سلیمان خان، طوری انضباط حکمفرما بودکه در مدتی که از روی تخمین نیم ساعت و حداکثر سه ربع ساعت بود، واحدهای نظامی توانستند آرایش راه‌پیمائی را مبدل به آرایش جنگی کنند و یك قلب و دو جناح بوجود آمد و آنچه از واحدها باقی ماند جای ذخیره را گرفت.

تا آن موقع سربازان کیقباد، کشتار میکردند بدون این که بتوانند خود را به شهر برسانند برای این که انبوه سربازان در حال راه‌پیمائی مانع

از این بودکه آنها راهی برای رسیدن به شهر بگشایند.

اما بعد از این که سربازان سلیمان خان توانستند صفوف جنگی بوجود بیاورند، کشتار از طرف سربازان کیقباد کم شد.

همین که خورشید طلوع کرد، بادی سرد که روز قبل، سربازان سلیمان خان را اذیت کرد وزیدن گرفت.

سلیمان خان وقتی وزش باد سرد را روی صورت خود احساس نمود گفت انتظار نداشتم امروز که روز سالگره من است هوا این‌طور سرد بشود.

اما طبیعت که در آن منطقه کوهستانی از قوانین خود اطاعت میکرد توجهی به سالگره سلیمان خان نداشت و هرسال در بعضی از روزهای زمستان آن باد سرد در آن منطقه میوزید و سکنه محلی که آن باد را می‌شناختند خود را برای حفظ در قبال آن باد آماده میکردند و سربازان سلیمان خان که اهل محل نبودند در قبال آن باد بدون حفاظ ماندند.

باد سرد آن روز بیش از روز گذشته سربازان سلیمان خان را ناراحت کرد.

چون روز قبل آنها در حال حرکت و تلاش بودند و حمله میکردند و میخواستند که خود را به شهر برسانند.

ولی در روز دوم در صفوف جنگی، توقف داشتند و حمله سربازان کیقباد را دفع میکردند.

ممکن است بپرسند که چگونه کیقباد توانست با آن نیروی ضعیف به نیروی قوی سلیمان خان حمله کند.

پاسخ این پرسش این است که دلیران از نیروی قوی نمی‌ترسند و دلیری سبب می‌شد که حتی یك نیروی قوی هم از تهور حریف حیرت نماید.

کیقباد و سربازانش دلیری داشتند و خود کیقباد مردی بود شجاع و با استقامت و دلیری و استقامت او، موید شجاعت و استقامت سربازانش میگردید و بر کسی پوشیده نیست که در هرجنك، اگر فرمانده دلیر و با استقامت باشد، صفات برجسته او به سربازان سرایت می‌نماید و عکس این هم حکمفرماست و اگر یك فرمانده ترسو و بدون استقامت باشد بدون تردید

سربازانش شکست خواهند خورد مگر در موارد استثنائی که یکی از روسای جزء، تصمیم به مقاومت بگیرد و مانع از شکست‌خوردن سربازان شود.

گوئی شهر را برای این در آن منطقه بنا کرده بودند که هرسپاه که از مشرق به شهر حمله‌ور می‌شود دچار اشکال گردد اما اگر از مغرب حمله نماید از وسعت مکان استفاده کند.

یکی از علل بزرك طولانی شدن جنك سلیمان خان با کیقباد همین بود که سلیمان خان از مشرق به شهر حمله‌ور شد و اگر از مغرب حمله‌ور میگردید چون ارتش نیرومندش در یك فضای وسیع گسترش میبافت قوه مقاومت کیقباد را ازبین میبرد.

یك قشون نیرومند در یك فضای تنك شبیه برودخانه‌ای بزرك است که بخواهند آب آن را ازیك تنبوشه یا لوله تنك بگذرانند و معلوم است که فقط مقداری از آب از آن تنبوشه یا لوله عبور میکند و مقداری زیاد از آب در مدخل تنبوشه یا لوله جمع می‌شود.

ارتش نیرومند سلیمان خان هم در مشرق شهر نمیتوانست از قوه خود، آن‌طور که باید استفاده نماید.

اما در مغرب شهر، بمناسبت وسعت فضا، وضع برعکس شد و همین که صفوف جنگی نیروی سلیمان خان آراسته‌گردید، رجحان ارتش سلیمان خان نسبت به نیروی کیقباد آشکار شد و از آن ببعد حمله‌های کیقباد اثر اول را از دست داد.

آنگاه دو جناح و قلب ارتش سلیمان خان در آن فضای وسیع به حرکت درآمد و مانند حرکت یك سد بزرك و جاندار نیروی کیقباد را عقب راند، و هردفعه که آن مرد دلیر سربازان خود را وادار به حمله میکرد نمیتوانست یکی از سه صف جنگی سلیمان خان را بشکافد.

اما باد سرد که از مغرب بسوی مشرق میوزید سربازان سلیمان خان را ناراحت میکرد و از سرعت پیشرفت سه صف جنگی میکاست و سربازان کیقباد که پشت برباد داشتند، از لحاظ برودت احساس ناراحتی نمیکردند.

سلیمان خان، عقب سربازان خود که بسوی مغرب میرفتند براه افتاد.

برای او گشودن شهر (دیاربکر) مهم نبود و میدانست که سربازانش که شهر را محاصره کرده‌اند آن را خواهند گشود.

آنچه برای سلیمان خان اهمیت داشت این بود که کیقباد را معدوم کند یعنی از نظر جنگی او را معدوم نماید و اگر ارتش کیقباد از بین میرفت وی از نظر جنگی، معدوم بشمار میآمد ولو سالم و زنده میماند.

زیرا بفرض این‌که استعداد بسیج کردن یك سپاه جدید را میداشت مدتی طول می‌کشید تا این‌که بتواند آن سپاه را بوجود بیاورد.

بعد از این‌که عصر فرا رسید سرما شدت کرد و شدت سرما حتی برای سکنه محلی تعجب‌آور بود.

امروز هم که هواشناسی، بصورت یك علم درآمده نمیتوان فهمید چه میشود که در بعضی از مناطق، در فصل زمستان، سرما، بطرزی غیر عادی و کم سابقه شدت میکند و علمای هواشناسی فقط تغییرات جوی را در ایجاد آن سرماهای شدید دخیل نمیدانند بلکه معتقدند که علت یا عللی در خارج از محیط کره زمین، سبب بروز آن سرماهای غیرمنتظره میشود و سرمای شدید و غیرمنتظره گاهی در مناطق گرمسیری هم بروز میکند همچنانکه در زمستان سال ۱۵۶۰ میلادی (مطابق با ۹۳۸ شمسی ــ مترجم) طوری برودت در جزایر کاناری شدت کرد که تمام درخت‌های گرمسیری که قدرت تحمل برودت شدید را نداشتند از بین رفت[۱].

۱ــ در روزنامه‌های روزانه و سرویس‌های خبری ما جزایر (کاناری) را جزایر قناری (پرنده معروف و خوش‌آواز) ترجمه کرده‌اند چون در زبان انگلیسی نام قناری (کاناری) است در صورتی که جزایر (کاناری) بمعنای (جزایر سك‌ها) می‌باشد نه جزایر قناری و رومیهای قدیم بعد از این که جزایر (کاناری) را کشف کردند نام آنها را (این سولاس ــ کاناریاس) گذاشته یعنی جزایر سك‌ها چون سك بتعداد زیاد در آن جزایر وجود داشت و لذا کلمه (کاناری) همان کلمه لاتینی (کاناریاس) است نه کلمه انگلیسی (کاناری) و جزایر (کاناری) را جزایر قناری ترجمه کردن صحیح نیست و جغرافیادان‌های خودمان در قدیم جزایر (کاناری) را باسم جزایر (خالدات) می‌خواندند و نصف‌النهاری که درعلم جغرافیای قدیم مبداء طول جغرافیائی شرقی و غربی بود ازغربی‌ترین جزیره مجمع‌الجزایر (خالدات) میگذشت ولی امروز نصف‌النهاری که از رصدخانه (گرینویچ) انگلستان ــ

در صورتی که جزایر (کاناری) در منطقه گرمسیر قرار گرفته و با ساحل شمال غربی افریقا بیش از ۱۱۲ کیلومتر فاصله ندارد و اگر از آن جزایر بسوی جنوب بروند به منطقه استوائی میرسند یعنی بجائی که فصل زمستان در آن منطقه وجود ندارد.

→ میگذرد مبداء طول جغرافیائی شرقی و غربی میباشد و کسانی که تصور میکنند که معنای جزایر کاناری (جزایر قناری) است میتوانند به دائرةالمعارف‌های (بریتانیکا) و (کولومبیا) مراجعه فرمایند تا معلوم شود معنای آن (جزایر سگ‌ها) میباشد ــ مترجم.

اثر سرمای شدید

منطقه دیاربکر در فصل زمستان سرد میشد و گاهی برودت زمستان طوری شدید میگردید که بینی و گوش مردان و زنان اگر حفاظ نداشت یخ میزد.

معمرین دیاربکر میگفتند در قدیم در فصل زمستان اگر در ایام خیلی سرد، دست، بدون دستکش، در معرض هوا قرار میگرفت، می‌سوخت و این روایت که بنظر ما اغراق میآید، از لحاظ تاثیر سرمای شدید در دست، و سایر قسمت‌های بدن که بدون حفاظ باشد صحت دارد چون در قسمت‌هائی از سیبریه که در فصل زمستان میزان برودت از شصت درجه زیر صفر (با گرماسنج یکصد درجگی) تجاوز نماید اگر دست را بدون دستکش در معرض هوای آزاد قرار بدهند و بقدر یك دقیقه در معرض هوای آزاد باشد، طوری می‌سوزد که گوئی آتش روی دست نهاده‌اند و برای درمان دستی که از برودت سوخته بایستی به بیمارستان بروند تا این که کارکنان بیمارستان داروهای مخصوص سوختگی را روی دست بگذارند و پانسمان کنند.

هم اکنون در سیبریه شرقی و غربی وقتی میزان برودت از پنجاه درجه زیر صفر تجاوز کرد هیچ اتومبیل حرکت نمیکند برای این که برودت هوا، لاستیك‌های باد شده اتوموبیل را خرد میکند وحتی فلزات تنه اتوموبیل با یك ضربت، مثل یك ترکه نازك نصف میشود و اگر در آن برودت کسی از روی فراموشی با دست بدون دستکش، یك قطعه فلز را که در معرض هوای آزاد است بدست بگیرد مثل این است که یك قطعه فلز گداخته را

بدست گرفته و قسمتی از پوست و گوشت دستش به فلز می‌چسبد.

در هر حال، نزدیك غروب آفتاب آن‌قدر هوا سرد شد که علاء الدین ازمیر فرمان توقف سپاه را صادر نمود و دستور داده شد که اردوگاه با بیواك بوجود بیاید چون سرمای شدید روز نشان میداد که در شب هوا خیلی سرد میشود و اگر سربازان آتش نداشته باشند نمیتوانند استراحت نمایند.

اگر آن برودت شدید نبود علاء الدین ازمیر، تا آخرین دقیقه‌که روشنائی روز اطراف را روشن مینمود کیقباد را تعقیب میکرد.

اما سرمای سخت او را وادار به توقف نمود و سربازان گرچه بازحمت، اردوگاه را بوجود آوردند اما خوشوقت بودند که میتوانند از آن ببعد، در یورت‌هائی که از آتش گرم میشود استراحت نمایند.

قبل از اینکه ملل متمدن امروزی خوابگاه قابل حمل را که آکنده از پشم یا پر است و شباهت به یك کیسه دارد که در آن میروند و سرش را می‌بندند، اختراع کنند، ملل شرق، یورت را اختراع کرده بودند که در فصل زمستان خوابگاه قابل حمل بود و رطوبت بر آن نفوذ نمیکرد و اگر درش را می‌بستند، کسانی که در یورت بودند، گرم می‌شدند اما نه بزودی.

آنهائی که در یك شب سرد زمستان، با دست‌ها و پاهای سرد، وارد یورت می‌شدند که بخوابند ولو در را می‌بستند مدتی طول میکشید تا اینکه حرارت بدن داخل یورت‌را گرم کند و دست‌ها و پاها گرم شود و بتوانند بخوابند و بطور متوسط سه ساعت طول می‌کشید تا کسانی که وارد یورت شده بودند بقدری گرم بشوند که بتوانند بخوابند.

اما در شب‌هائی که برودت شدید نبود بعد از نیم ساعت، داخل یورت مشروط براینکه‌درش را می‌بستند گرم میشد ویورت یکی از اختراعات جالب توجه ملل شرق برای مسافرت و صحرانشینی بود.

اما در آن شب که شب هفتم جدی (۷ دی ماه) بود، یورت‌ها بدون آتش بیواك گرم نمیشد و گرچه بعد از اینکه خورشید غروب کرد باد سرد بسیار موذی متوقف گردید ولی بجای آن یك نسیم سرد شروع شد که آن

شب تا بامداد ادامه یافت و سربازان سلیمان خان که هرگز دچار آن سرمای شدید در شب، نشده بودند برای رفتن به خندق‌های بهداشتی دچار زحمت زیاد شدند.

داخل یورت‌ها از حرارت آتش بیواك‌ها که تا بامداد با تنه درخت‌ها تقویت میشد و در هر بیواك خروارها هیزم می‌سوخت گرم بود اما در خارج از محوطه بیواك‌ها یك برودت شدید که تا آن شب سربازان سلیمان خان مانند آن را احساس نکرده بودند حکمفرمائی میکرد و امور بهداشتی را نه فقط مقرون به زحمت زیاد بلکه مقرون به خطر می‌نمود و ممکن بود که منجمد کند و تا آن شب نه‌فقط سربازان ارتش سلیمان‌خان بلکه فرماندگان آن ارتش که اطلاعات و تجربه‌هایشان بیش از سربازان بود نمیدانستند که در منطقه‌ای که برودت شدید حکمفرماست و یك سپاه در آن منطقه اردوگاه بوجود میآورد دو طرف خندق‌های بهداشتی بایستی تل‌های بزرك آتش بوجود بیاید که هوا را گرم کند و اگر در محوطه خندق‌های بهداشتی هوا گرم نباشد در برودت‌های شدید، انجماد بعضی از اعضای بدن، سبب بروز فانقاریا میشود[۱]

سلیمان خان و پسرش و ابراهیم پاشا وزیراعظم و امرای ارتش او از لحاظ امور مربوط به بهداشت مانند سربازان در زحمت و خطر نبودند چون آنها خیمه‌هائی داشتند موسوم به (چارجو) که از زبان فارسی وارد زبان محلی آنها شده بود و در زبان فارسی آن را (چهارچوب) میخواندند و آن خیمه‌هائی بود دارای یك گودال در وسط خیمه مخصوص امور بهداشتی و کسانی که وارد آن خیمه می‌شدند چون در را می‌بستند از سرما طوری معذب نبودند که دچار خطر شوند.

آن شب بسیار سرد و طولانی منقضی شد و فجر کاذب و آنگاه فجر صادق دمید و موقعی فرا رسید که‌بایستی اردوگاه را برچینند و ارتش برای تعقیب کیقباد براه بیفتند.

۱ــ پزشکان قدیم ما، اگر قانقاریا در انگشت‌های پا بوجود میآمد آن را (شقاقلوس) میخواندند که از ریشه یونانی گرفته شده است ــ مترجم.

فرمانده ارتش بعد از کسب اجازه نزد سلیمان خان رفت و گفت هوا آنچنان سرد است که سربازان ما قبل از بالا آمدن خورشید نمیتوانند براه بیفتند و اجازه بدهید که اردوگاه باقی بماند و بعد از این که خورشید طلوع کرد و بالا آمد اگر هوا گرم شد اردوگاه را برمی‌چینیم و براه میافتیم و اگر همین برودت ادامه‌یافت ناگزیر هستیم که امروز در همین‌جا اتراق کنیم.

معلوم میشد که طبیعت با سلیمان خان سر ناسازگاری دارد و آن ناسازگاری بسود کیقباد بود و اگر هوا باسلیمان خان مساعدت میکرد، در روزهای اول و دوم کیقباد را از پا درآورده بود.

سلیمان خان پرسید اگر این سرما امروز از بین نرفت و فردا هم ادامه داشت آیا من بایستی در این‌جا معطل بشوم و کارم این باشد که در خیمه‌ام بخوابم.

علاء الدین ازمیر پاسخ داد اگر سرما ادامه یافت من امروز و امشب سربازان را آماده میکنم که فردا براه بیفتند ولی اکنون براثر برودت وضع ما طوری است که سربازان، آب برای آشامیدن ندارند و بایستی برف را آب کنند تا این که آبی برای آشامیدن بدست بیاورند و شب هم آشپزهای ظل‌الله با آب کردن برف، برای شما غذا پختند.

سلیمان خان گفت من با توقف امروز، اگر هوا گرم نشود موافقت میکنم ولی فردا ارتش من بایستی براه بیفتد و بدشمن فرصت ندهد که خود را تقویت نماید.

خورشید طلوع کرد امابجای این که هوا گرم شود، وزیدن باد سرد که میزان برودت را بطرزی وحشت‌آور زیاد مینمود آغاز شد.

در آن دوره برای سنجیدن میزان درجه برودت وسیله‌ای وجودنداشت تا مورخان بگویند در آن روز، برودت بچه درجه رسید.

اما نوشته‌اند با این که روز بود مقابل تمام یورت‌ها آتش بیواك شعله میکشید و سربازان نمیتوانستند که خود را از حدود آتش‌ها دور نگاه دارند و همین که دور میشدند برودت سخت آنها را وامیداشت که بطرف

آتش و یورت‌ها برگردند.

اما چون هیزم بشکل تنه درخت‌ها فراوان بود و سربازان دریافتند که در آن روز، اردوگاه برچیده نخواهد شد، درصدد برآمدند از آنچه با خود دارند و در اردوگاه یافت میشود، غذاهائی طبخ نمایند که تنوعی در غذای آن روز آنها نسبت به اغذیه روزهای قبل بوجود بیاید.

باد سرد همچنان میوزید و بعد از این که خورشید بجائی رسید که ظهر شد وزش باد سرد، ادامه داشت و هوا در خارج از یورت‌ها و دور از خرمن آتش‌ها چنان سرد بود که تنفس دشوار میشد و هیچ سرباز مایل نبود که از یورت‌ها و مجاورت آتش دور بشود.

قدری بعد از ظهر، چند تن از سربازان، مقابل یورت‌ها، در پناه آتش ایستاده چشم بآسمان دوخته بودند.

چون آنها آسمان را مینگریستند سبب شد که سربازان دیگر هم چشم بآسمان بدوزند و معلوم شد که آنچه توجه همه را جلب کرده پرواز یك‌دسته از پرندگان موسوم به کلنك[1] است.

کلنك‌ها، هنگام پرواز یك مثلث بزرك در فضا بوجود آورده بودند و یك کلنك در راس مثلث، مانند این که پیشاهنك می‌باشد پرواز میکرد و کلنك‌های دیگر روی سه ضلع مثلث پرواز مینمودند و طوری پرواز آنها منظم بود که گوئی یك مثلث بزرك و بی‌جان است که در فضا حرکت میکند.

سربازان سلیمان خان آن پرندگان را می‌شناختند و نام پرنده را میدانستند و افسوس میخوردند که دسترسی بآن پرندگان آسمانی ندارند تا این که آنها را به سیخ بکشند و کباب کنند.

سلیمان خان هم مثلث پرواز کلنك‌ها رادید اما از عدم دسترسی به پرندگان آسمانی متاسف نشد ولی از مشاهده کلنك‌ها تعجب کرد.

سربازان رومی کلنك‌ها را فقط از لحاظ این که گوشتشان قابل

۱ـ ما در زبان فارسی متداول این پرنده را (درنا) میخوانیم و از پرندگان حلال گوشت است و کسانی که گوشت (درنا) را خورده‌اند گفته‌اند که گوشتی لذیذ دارد ـ مترجم.

خوردن است می‌شناختند اما سلیمان خان که چند بار کلنك شکار کرده بود از عادات آن پرندگان اطلاع داشت و میدانست که کلنك در فصل زمستان در مناطق سردسیر دیده نمیشود چون پرنده‌ایست که در منطقه معتدل زندگی می‌نماید و در زمستان‌هائی که برودت هوا کم است میتوان آن پرنده را دید.

لیکن در زمستان‌های سخت بخصوص در مناطق سردسیر دیده نمیشود و سلیمان خان حیرت مینمود که در آن برودت شدید که وزش باد سرد قوه تحمل را از آدمی میگیرد آن پرندگان چگونه در آن منطقه پدیدار شدند و کجا میروند.

اگرامروز آن منظره در آن روز بسیار سرد بچشم یك جانور شناس میرسید از پرواز کلنك‌ها خیلی حیرت نمیکرد چون می‌فهمید بادی سرد که نیروی تحمل را از آدمیان سلب کرده بادی است که درارتفاع کم میوزد و در آن ارتفاع که کلنك‌ها پرواز میکنند باد نمیوزد و دیگر این که گاهی کلنك‌ها درفصل زمستان مکان خود را ترك میکنند و بجای دیگر میروند ولی هرنقطه را که برای اقامت انتخاب مینمایند بایستی کنار دریاچه یا رودخانه، و در هرحال کنار آب باشد و گویا رودخانه یا دریاچه‌ای که کلنك‌ها کنار آن زندگی میکردند براثر برودت شدید، منجمد گردید و آنها به پرواز درآمده‌اند تا این که خود را بجائی برسانند که آب باشد ودرآب، ماهی‌های کوچك یافت شود تا خود را سیر کنند.

آنها میتوانستند بعد از عبور از منطقه دیار بکر خود را بیکی از دریاچه‌هائی که درفصل زمستان منجمد نمیشود برسانند اما بطور حتم راه دریاچه (اور ـ میه) را پیش نمیگرفتند چون میدانستند که اگر کنار دریاچه (اور ـ میه) اقامت کنند گرسنه خواهند ماند زیرا در دریاچه (اورمیه) ماهی وجود ندارد.

خط سیر مثلث کلنك از شمال غربی بسوی جنوب شرقی بود و سلیمان خان نمیتوانست بفهمد که پرنده پیشاهنك که راهنمای همقطاران خود میباشد چرا آن مسیر را انتخاب کرده لیکن یك جانورشناس امروزی

می‌فهمید که پرندگان از این جهت آن خط سیر را انتخاب کرده‌اند که خود را به مناطقی برسانند که درآنجا رودخانه‌ها و دریاچه‌ها منجمد نیست و آب دریاچه‌ها مانند دریاچه (اورمیه) طوری شور نمیباشد که ماهی نتواند در آن زندگی کند.

مثلث کلنك بعد از این که چندین دقیقه بچشم سلیمان خان و افسران و سربازان او رسید از نظر ناپدید گردید.

از ظهر ببعد علاءالدین ازمیر بوسیله افسران، به سربازان اطلاع داد که روز بعد، ولو وضع هوا بدتر از آن روز باشد سربازان بایستی براه بیفتند و همه خود را برای عزیمت در روز بعد آماده نمایند.

در روز سرد هفتم ماه جدی (دی ماه) که سربازان سلیمان خان از فرط برودت مجبور شدند که از ادامه حرکت خودداری کنند ودراردوگاه بسر ببرند و یورت‌های خود را از آتش بیواك گرم نمایند سربازان کیقباد برای دور زدن منطقه کوهستانی براه ادامه دادند.

نمیتوان گفت که آنها از سرما ناراحت نبودند چون سرمای شدید زمستان همه کس را ناراحت میکند ولی ناراحتی آنها بقدری نبود که آنها را از راه پیمائی باز بدارد همه آنها دستکش داشتند و همه دارای چرم بودند که پاها را طوری گرم نگاه میداشت که در سرمای شدید زمستان احساس برودت در پاها نمیکردند. چرم برای گرم نگاه داشتن پا، از سه قسمت متشکل میشد اول یك شال پشمی طولانی و باریك که آن را دور پای عریان می‌پیچیدند و از پنجه‌های پا شروع میکردند و دنباله آن تا نیمه ساق پا میرسید. دوم یك شال باریك و طولانی از پوست گوسفند که آن را در حالی که پشم گوسفند بسوی داخل بود دور پا می‌پیچیدند و شال پوستین، دور شال پشمی، از پنجه‌های پا تا نیمه ساق پا پیچیده میشد قسمت سوم چرم خود چرم بود که پا از پنجه تا بالای قوزك تا ابتدای ساق پا قالب‌گیری میکرد و دو تسمه بلند داشت که اطراف ساق پا، روی دو شال پشمی و پوستی می‌پیچیدند.

این چرم دارای دو فایده بود اول این که پا را در برف و روی یخ

طوری گرم نگاه میداشت که گوئی برای صاحب چرم ، فصل زمستان چون تابستان است و دوم این که ناهمواریهای زمین وسنگلاخ راه پیما را ناراحت نمیکرد چون دو شال پشمی و پوستی و خود چرم ، چون لاستیك‌های ضخیم امروزی ، یك تخت قابل ارتجاع در کفش راه پیما بوجود میآورد و چرم درفصل زمستان برای مردم کوه نشین آن منطقه بهترین کفش بود و تمام مصالح آن را نیز خود ، فراهم میکردند بطوری که کسی برای تهیه آن کفش تقریبا پول نمیداد .

هر یك از مردم کوه نشین در روزهای خیلی سرد روی لباس پشمی خود یك نیم تنه بلند از پوست گوسفند می‌پوشید و چون پوست گوسفند منفذ ندارد بعد از پوشیدن آن نیم‌تنه ، در سردترین روزهای زمستان بطور کافی گرم میشد و مثل این بود که بین بدن خود و هوای خارج یك حائل غیر قابل نفوذ بوجود بیاورد تا این که هوای سرد در بدنش تاثیر ننماید و در روزهائی که هوا خیلی سرد نبود ، نیم‌تنه پوستی را از تن میکندند . و اگر ناپلئون اول باندازه کوه‌نشینان دیار بکر میدانست که چگونه با سرمای سخت زمستان کنار بیاید ارتش او در زمستان سال ۱۸۱۲ میلادی در روسیه نابود نمی‌شد.

سلیمان خان با داشتن آن ارتش نیرومند نمی‌دانست کیقباد کجاست و چه میکند چون در آن برودت شدید وسیله اکتشاف نداشت .

اما کیقباد میدانست که ارتش سلیمان خان کجاست و بچه کار مشغول است و روز هفتم جدی که ارتش سلیمان خان توقف کرد کیقباد اطلاع حاصل نمود که سرما ، آن ارتش را وادار به توقف کرده است .

کیقباد که بتوسط سربازان با استقامت خـود (و آشنا بـوضع دقیق جغرافیائی محلی) میدانست سلیمان خان قسمتی از ارتش خود را در بندی که بدیار بکر منتهی میشد قرار داده و با قسمتی دیگر شهر را محاصره کرده تصمیم گرفت که از آن بند بگذرد و محاصره کنندگان را مورد حمله قرار بدهد .

مانور کیقباد ، بسهولت قابل فهم است و در حالی که سلیمان خان اورا

تعقیب میکرد وی تصمیم گرفت که به مبداء برگردد و ارتش سلیمان خان و او، روی محیط یك دایره حرکت می‌کردند که منطقه کوهستانی در وسط آن دایره قرار داشت و چون کیقباد میخواست از دربند بگذرد و خود را بشهر برساند و محاصره کنندگان را از اطراف شهر براند ، اگر موفق میشد در عقب سپاه سلیمان خان قرار میگرفت .

سپاه کیقباد در آن روز سرد که ارتش سلیمان خان توقف کرده بود ، براه ، برای دور زدن منطقه کوهستانی ادامه داد و بجائی رسید که راه بدو قسمت میشد و قسمتی در امتداد شمال غربی بسوی قیصریه میرفت و قسمتی دیگر در امتداد شمال شرقی کوه را دور میزد تا این که منتهی به دربند می‌شد .

کیقباد میخواست به دربند برود و خود را به دیار بکر برساند اما بفکر افتاد که سلیمان خان را فریب بدهد .

وی تردید نداشت که ارتش سلیمان خان اورا تعقیب خواهد کرد و خواست که ارتش سلیمان خان بعد از این‌که بآنجا رسید بجای این‌که وی را تعقیب نماید راه قیصریه را در پیش بگیرد و به سربازان خود گفت در راهی که بسوی قیصریه میرود درچند نقطه ، آتش‌های بزرك بیفروزند بطوری که آثار آن آتش تا چند روز باقی بماند .

آنها هم از درخت‌های کوهی که فراوان بود در راهی که بسوی شمال غربی و قیصریه میرفت در چند نقطه آتش‌های بزرك افروختند تا این که ارتش سلیمان خان وقتی بآنجا میرسد وارد راه قیصریه شود .

کیقباد میدانست که وقتی ارتش سلیمان خان بآنجا برسد درصدد برمیآید که بفهمد او ، از کدام یك از دو راه رفته است و چون براثر برودت شدید آثار عبور سربازان او روی یخ و برف بطور برجسته باقی نمی‌ماند و در عوض آثار آتش‌های بزرك در راه قیصریه بخوبی بنظر میرسید ممکن است که ارتش سلیمان خان اشتباه کند و تصور نماید که کیقباد در آن راه اردوگاه بوجود آورده و معلوم میشود که از آن راه رفته است .

مشکلات سوق‌الجیشی در سرما

کیقباد میدانست که اگر اثر چرم مردان پیاده برزمین نماند اثر نعل اسب‌های سواران، روی زمین خواهد ماند و سربازان سلیمان خان خواهند فهمید که عده‌ای سوار از آن راه (راهی که بسوی دربند میرود) رفته‌اند.

اگر ضیق وقت و کمی وسائل نبود کیقباد می‌توانست برای فریب دادن ارتش سلیمان خان، خدعه‌ای دیگر را بکار ببرد و بارها درگذشته اتفاق افتاد که برای فریب دادن سپاه دشمن نعل اسب‌ها را وارون (واژگون) نصب کردند یا سم اسب‌ها را نمدپیچ نمودند که اثر نعل اسب‌ها برزمین نماند یا از راه دور صدای حرکت سواران بگوش دشمن نرسد. زیرا اگر در فاصله دور، دشمن گوش را برزمین میگذاشت صدای حرکت سواران را از صدای سم اسب‌ها می‌شنید.

اما در آن روز بسیار سرد، با فقدان وسائل کافی، و ضیق وقت، کیقباد نمیتوانست برای فریب دادن سپاه سلیمان خان اقدامات دیگر بکند و به افروختن آتش در راه قیصریه اکتفا کرد.

چون روز زمستان کوتاه بود و بعد از غروب خورشید نور ستارگان زمین را روشن میکرد سربازان کیقباد که اهل محل بودند و همه جا را می‌شناختند براه پیمائی ادامه دادند تا این که زودتر به دربند برسند و بعد از این که یك سوم از شب گذشت، برفی خفیف که سکنه محلی آن را شبنم یخی (یا شبنم منجمد) میخواندند بارید و کیقباد از نزول آن برف خفیف رضایت خاطر حاصل کرد زیرا آثار سم اسب‌ها را زائل مینمود و اگر از

چرم سربازان پیاده هم اثری روی برف بوجود آمده بود براثر نزول آن برف خفیف از بین میرفت .

سربازان میدانستند که آن شب در کجا استراحت خواهند کرد و سواران قبل از این که به اتراقگاه برسند قدم اسب‌ها را خیلی آهسته کردند که اگر در زیر نمد زین عرق کرده‌اند عرق اسبها خشك شود و بعد از این که توقف کردند سرما نخوردند .

در اتراقگاه آتش‌هائی چنان وسیع افروخته شد که مردان نمیتوانستند خود را بفاصله ده قدمی آتش برسانند و حرارت شعله‌های بلند و عریض آنها را می‌سوزانید و آن آتش‌های بزرك را بیشتر برای اسب‌ها افروختند تا این که آن جانوران، در هوای سرد آن شب از سرما معذب نباشند و بعد از این‌که زین از پشتشان گرفتند سرما نخورند و دیگر این که براثر حرارت شدید توده‌های آتش ، یخ و برف ذوب شود و جوهای آب بسوی گودال‌هائی که بوجود آورده بودند روان گردد تا این که اسب‌ها را سیرآب نمایند و هم بمصرف افراد برسد .

سربازان کیقباد می‌توانستند در ظروفی که با خود داشتند یخ و برف را ذوب کنند ولی آن ظروف کوچك بود و سیرآب کردن اسب‌ها با ظروف کوچك ، شاید تا بامداد روز بعد بطول میانجامید .

اما بعد از این که آتش‌های بزرك افروختند و گودالها بوجود آوردند حرارت آتش‌هائی که هرخرمن‌ازآن تصویرجهنم‌را بذهن‌بینندگان میرسانید طوری محیط را گرم کرد که جوهای آب بسوی گودال‌ها روان شد و گودال‌ها پر از آب گردید و آتش تا بامداد با همان شدت شعله‌ور بود تا این که مانع از انجماد آب گودال‌ها شود و در بامداد قبل از این‌که سواران براه بیفتند مرتبه‌ای دیگر اسب‌ها را سیرآب کردند چون میدانستند که براثر برودت شدید ، در آن روز هم بآب روان دسترسی ندارند .

آن روز سربازان کیقباد تا عصر براه‌پیمائی ادامه دادند و بجائی رسیدند که اگر قدری میرفتند ، بکلی کوه را دور زده بودند و به دربند میرسیدند .

کیقباد فرمان توقف سپاه خود را صادر کرد .
دو چیز اورا وادار بصدور فرمان توقف سپاه کرد .
اول این که سربازان و بخصوص اسب‌ها احتیاج باستراحت داشتند و دوم این که عصر روز کوتاه زمستان تقریبا چون شب است، زیرا بزودی شب فرود میآید و کیقباد میدانست که در آن روز فرصتی برای عبور از دربند که لازمه‌اش جنك بود ندارد وهنوزهم بدرستی ازوضع نیروی دشمن در آنجا مطلع نیست .
این بود که چند نفر از سربازان خود را مامور کرد که بروند و از وضع نیروی دشمن در دربند اطلاع حاصل کنند و خیلی احتیاط نمایند تا این که دشمن آنها را نبیند زیرا اگر آنان‌را مشاهده کند می‌فهمد که یك سپاه در عقب آن سربازان است .
سربازانی که برای اکتشاف و کسب اطلاع میرفتند در هیچ دوره نمیتوانستند بطور دقیق به میزان نیروی‌دشمن پی ببرند .
حتی امروز که از هوا عکس‌های بالنسبه دقیق از زمین گرفته میشود کسانی که مامور اکتشاف و کسب اطلاع هستند نمیتوانند بطور دقیق بفهمند که دشمن چند سرباز دارد .
امروزپی بردن به کمیت‌و کیفیت سازو برك جنگی دشمن شاید بیش از کسب اطلاع از شماره سربازانش اهمیت داشته باشد .
ولی در قدیم ساز وبرك جنگی (جز توپخانه بعد از این که توپ در میدان جنك دارای ارزش شد) دارای اهمیت نبود چون ساز و برك جنگی امروزی وجود نداشت .
لذا آنهائی که در قدیم برای اکتشاف و کسب اطلاع میرفتند ، فقط بشماره سربازان اعم از پیاده و سوارتوجه داشتند و میخواستند از تعداد سربازان دشمن مطلع شوند و این کار همواره از روی تخمین بانجام میرسید فقط کسی میتوانست بطور دقیق، از شماره سربازان دشمن مطلع باشد که در سپاه دشمن جاسوس داشت آنهم نه بین سربازان بلکه بین آنهائی که باصطلاح امروز در ستاد خدمت میکردند .

در غیر از این مورد هر وقت عده‌ای مامور می‌شدند تا بروند و از شماره سربازان دشمن کسب اطلاع کنند، آنها از روی تخمین و تقریب، شماره سربازان پیاده و سوار دشمن را تعیین میکردند.

اگر سپاه دشمن در حال راه پیمائی بود، فقط شماره واحدهای پیاده و سوار را بخاطر میسپردند و چون میدانستند که هر واحد (یوز) یا (بش یوز) یا (مین) چندسرباز است میتوانستند از روی تخمین شماره سربازان را تعیین نمایند.

اگر دشمن در اردوگاه بود خیمه‌ها یا یورت‌ها را شماره میکردند و گاهی خیمه یا یورت بقدری زیاد بود که نمیتوانستند آنها را شماره کنند یا این‌که عرصه دید آنها آن‌قدر وسعت نداشت که تمام خیمه‌ها یا یورت‌ها را ببینند و در آن موارد هم شماره خیمه‌ها و یورت‌ها را از روی تخمین معین میکردند.

در اردوگاه‌های کوچك که سربازان بعد از عمومی شدن تفنك، چاتمه میزدند شمردن‌چاتمه‌ها وسیله‌ای خوب‌برای پی‌بردن بشماره سربازان بود[1].

سربازانی که مامور اکتشاف بودند بعد از این که خود را به دربند رسانیدند غیر از نگهبانان کسی را ندیدند.

اما بعد از دربند، یك‌اردوگاه بچشم آنها رسید و معلوم شد که چون سربازان سلیمان خان دربند را منطقه‌ای آرام میدیدند، بهتر آن دانستند

۱ــ مترجم اطلاع ندارد که چاتمه زدن تفنك‌ها از چه موقع متداول شد ولی میداند که صدها سال و شاید هزارها سال قبل از اختراع تفنك، نیزه‌ها و سپرها را چاتمه میزدند و در سرگذشت حضرت عیسی بعنوان (مردی بالای صلیب) بقلم (میکاوالتاری) فنلاندی محقق و نویسنده معروف که بترجمه نویسنده در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر میشد خواندیم در شبی که روز بعد از آن حضرت عیسی را به صلیب کوبیدند در اورشلیم زلزله روی‌داد و سپرها و پیلاها (نیزه‌ها)ی سربازان رومی که چاتمه زده بودند فرو ریخت و معلوم میشودکه در دو هزار سال قبل چاتمه زدن نیزه و سپر از طرف سربازان رومی معمول بوده و گویا از این جهت نیزه‌ها و سپرها را در خارج از خیمه‌ها چاتمه میزدند که جای آنها را در داخل خیمه تنك نکند ــ مترجم.

که برای احتراز از سرما در یورت‌های خود باشند.

سربازان اکتشاف بعد از مراجعت به‌کیقباد گفتند که در دربند، سربازی جز چند نگهبان ندیدیم اما از شماره یورت‌ها فهمیدیم که تعداد سربازان دشمن، در آنجا بین دو هزار و پانصد تا سه هزار است.

روز قبل (روز هشتم جدی ـ ۸ دی ماه) با این که هوا مانند روز قبل سرد بود فرمانده ارتش سلیمان خان فرمان حرکت سربازان را صادر کرد و آنها براه افتادند و بجائی رسیدند که راه بدو قسمت میشد.

در آنجا، فرمانده ارتش عده‌ای را برای اکتشاف فرستاد تا معلوم شود که کیقباد از کدام راه رفته و چون برف سبك شب قبل، آثار نعل اسب‌ها و چرم پیادگان را در راه دربند از بین برده بود ماموران اکتشاف نتوانستند تشخیص بدهند که عده‌ای از پیادگان و سواران از آن راه رفته‌اند.

اما آثار آتش‌های بزرك در راه دیگر نشان میداد که آنجا اردوگاه شده و ماموران اکتشاف بعد از بازگشت به علاء الدین ازمیر فرمانده ارتش سلیمان خان گفتند که فراریان بدون تردید از آن راه رفته‌اند و آثار آتش‌های آنها نشان میدهد که بتازگی افروخته شده است.

این بودکه ارتش سلیمان خان بجای این‌که‌کیقباد را تعقیب‌کند وارد راهی شد که به قیصریه میرفت و علاءالدین ازمیر از این که در آن راه فراریان را تعقیب مینماید رضایت خاطر حاصل کرد زیرا میدانست که در قیصریه، برای توپها، باروت کافی بدست خواهدآورد.

کیقباد در شب بافسران خود گفت که به سربازان بگویند که بامداد فردا بایستی باردوگاه سربازان‌دشمن دردربند حمله کنند ودشمن را متلاشی نمایند و خود را به شهر برسانند و بعید نیست که فردا هم مثل امروز دشمن در اردوگاه باشد و بسهولت بتوان اورا متلاشی کرد و اگر ما از دربند بگذریم و چیزی جلوی ما را نگیرد میتوانیم شهر را از محاصره نجات بدهیم.

روز دهم جدی اردوگاه سربازان روم در دربند بوضع روز قبل بود و کیقباد بآن اردوگاه حمله کرد وسربازان‌او عده‌ای از سربازان رومی را

کشتند و عده‌ای را اسیر کردند و بقیه، متلاشی شدند و راه شهر بسوی کیقباد باز شد.

سربازانی که در دربند بودند میدانستند که ممکن است کیقباد خود را بآنجا برساند.

اما چون اطلاع داشتند که سپاه آن مرد شکست خورده فکر نمیکردند که حضور کیقباد در آنجا، در مدتی کوتاه که از شکست خوردن وی میگذرد امکان داشته باشد.

آنها عقب‌نشینی کیقباد را با شکست خوردن وی اشتباه میکردند.

با این که کیقباد دچار تلفات سنگین گردید شکست نخورده بود.

شکست خوردن یك سپاه وقتی دارای اهمیت میگردد که آن سپاه متلاشی شود و هر یك یا هر دسته از سربازانش بیك طرف بروند.

یك سپاه تا وقتی که سازمان و واحدهای خود را حفظ نماید یك سپاه شکست خورده نیست ولو با تلفات سنگین عقب نشینی کند.

مثال برای یك سپاه شکست خورده سرنوشت دو ارتش روسیه تزاری در جنك (تانن برك) در سال ۱۹۱۴ میلادی (در جنك اول جهانی) است و هر یك از آن دو ارتش دارای پانصد هزار سرباز بود یکی بفرمان (سامسونوف) ودیگری بفرمان (رنه کامف).

فرمانده ارتش آلمان امپراطوری باسم (هندنبورك) دارای یك رئیس ستاد باسم (لودندورف) بآن دوارتش حمله کرد و یك میلیون سرباز روسیه تزاری در میدان جنك موسوم به (تانن‌برك) طوری متلاشی شد که هیچ گروهان نمیتوانست گردان خود را پیدا کند وهیچ گردان قادر به یافتن هنك خود نبود و فرمانده یکی از دو ارتش روسیه تزاری موسوم به (سامسونوف) در همان میدان جنك با رولور روسی که (ناکان) نام داشت به زندگی خود خاتمه داد و (هندنبورك) سردار آلمانی و فاتح آن جنك، ششصد هزار اسیر از سربازان روسیه تزاری گرفت.

در جنك دوم جهانی، ارتش شوروی، تقریبا مدت یکسال و نیم، در قبال حملات ارتش آلمان هیتلری عقب‌نشینی کرد و در حال عقب‌نشینی

به رودخانه (ولگا) و مرز قفقازیه رسید ولی در هیچ یك از میدان های جنك شکست نخورد و متلاشی نشد و بعد از آن عقب‌نشینی طولانی توانست حمله کند و یك ارتش آلمان را در (استالین‌گراد) کنار رودخانه (ولگا) که امروز موسوم است به (ولگاگراد) وادار به تسلیم کرد و ارتش دیگر آلمان را از مرز قفقازیه دور نمود.

ارتش روسیه تزاری در جنك (تانن برك) شکست خورد و متلاشی شد و از بین رفت اما ارتش شوروی با این که در جنك دوم جهانی متحمل تلفات سنگین گردید شکست نخورد ولی عقب نشینی کرد و گرچه مقایسه ارتش‌هائی بزرك مثل ارتش‌های آلمان و شوروی با سپاه کیقباد یك مقایسه متشابه نیست ولی منظور این است که نشان داده شود که سپاه کیقباد برخلاف آنچه سربازان سلیمان خان در دربند فکر میکردند یك سپاه شکست خورده نبود که نتواند دیگر بجنگد.

از یك طرف سرمای شدید، و از طرف دیگر، این اندیشه که سپاه کیقباد شکست خورده، سربازان سلیمان خان را در دربند غافلگیر کرد و کیقباد، یورتهای آنان را سرنگون نمود و آتش دریورتها انداخت وچون همه جا آتش‌های (بیواك) بود آتش انداختن در یورتها اشکال نداشت

عده‌ای از سربازان سلیمان خان در دربند بقتل رسیدند و عده‌ای توانستند بسوی شهر بگریزند و عده‌ای دیگر اسیر سربازان کیقباد شدند و علت شکست خوردن آنها این بود که صفوف جنگی نداشتند و بعد از این که حمله سربازان کیقباد شروع شد، موقع آراستن صفوف جنگی، در آن روز سرد زمستان گذشته بود.

آنها برای این که بتوانند صفوف جنگی بیارایند بایستی در فضای تنك دربند، یورت‌ها را برچینند وآتش‌بزرك (بیواك) ها را خاموش نمایند وحمله ناگهانی سربازان کیقباد، مجال آن دو کار را بآنها نداد.

اگر هم میداد باز قدری طول میکشید تا این که بتوانند صفوف جنگی بیارایند و حمله سربازان مهاجم را دفع کنند.

پیروزی کیقباد در دربند سریع بود و در همان روز دهم جدی (دهم

دی م‌اه) راه شهر را در پیش گرفت و میدانیم نیروئی که سلیمان خان برای محاصره شهر در عقب خود گذاشت یك نیروی قوی نبود .

اما سربازان رومی که شهر را در محاصره داشتند برخلاف سربازان دربند غافلگیر نشدند برای این که سربازان فراری که از دربند بسوی شهر گریخته‌بودند آنهارا از حمله کیقباد مطلع کردند و چون بین دربند وشهر، فاصله‌ای زیاد وجود نداشت ، سربازانی که شهر را در محاصره داشتند میدانستند که ممکن است همان روز مورد حمله کیقباد قرار بگیرند .

آنها خود را آماده برای جنك کردند و پیکی بسوی ارتش سلیمان‌ـ خان فرستادند تا این که بفرمانده ارتش اطلاع بدهندکه کیقباد از راه دربند مراجعت کرده ، و بدون تردید مورد حمله‌اش قرار خواهند گرفت و از فرمانده ارتش درخواست کمك فوری نمودند و معلوم است که آنها نمیدانستند که ارتش سلیمان خان با (دیار بکر) چقدر فاصله دارد امـا میدانستند که پیك ، خود را بآن ارتش خواهد رسانید .

کیقباد موقعی به نزدیك شهر رسیدکـه زمان جنك ، در آن روز گذشته بود و تصمیم گرفت شب را کنار آتش بیواك بگذراند و روز بعد به‌کسانی که شهر را محاصره کرده‌اند حمله کند .

آن مرد چندین نفر ازسربازان خود را برای احتیاط در دربند گماشت که اگر ارتش سلیمان خان از آن راه آمد ، باو اطلاع بدهند .

گرچه کیقباد بطوری که خواندیم در صدد خدعه برآمد تا این که ارتش سلیمان خان را بسوی قیصریه بفرستد اما اطمینان نداشت که خدعه‌اش موثر شده باشد.

مدافعان شهر قبل از این که نزدیك شدن سربازان کیقباد را ببینند از آمدن فراریان و جنب و جوش آنهائی که شهر را در محاصره داشتند دریافتند که واقعه‌ای تازه اتفاق افتاده است .

از هیجان فراریان و محاصره کنندگان دانستند که آن واقعه، باحتمال قوی آمدن کیقباد است و آنگاه از دور سربازان کیقباد را قبل از این که فضا تاریك بشود دیدند .

خواندن آواز برای شناسائی

معهذا بعد از این که شب فرا رسید و سربازان کیقباد (بیواك) ها را روشن کردند و حرارت آتش از خستگی آنها کاست کیقباد گفت بعضی از آنها با صدای بلند آواز بخوانند تا مدافعان شهر و سایر کسانی که در شهر هستندبدانند که آنها برای نجات شهر مراجعت کرده‌اند .

بعضی از سربازان هم با صدای بلند آواز را سر دادند و چون آوازهای محلی را میخواندند برای مدافعان و سایر سکنه شهر تردید باقی نماند آنها که آمده‌اند سربازان کیقباد هستند .

بعضی از مدافعان شهر هم با آوازهای محلی جواب سربازان کیقباد را دادند و برطرفین معلوم شد که ازآشنایان هستند .

کیقباد بعد از این که طرفین یکدیگر را شناختند به سربازان خود گفت با زبان محلی مخصوص دیار بکر که سربازان رومی نمیدانستند به مدافعان شهر بگویند که آنها فردا بعد از این که هوا روشن شد بهسربازان رومی که شهر را محاصره کرده‌اند حمله خواهند نمود و آنها هم از شهر خارج شوند و حمله کنند تا این که محاصره کنندگان زودتر از پا درآیند.

مدافعان جواب دادند همین‌که شما حمله کنید ما از شهر خارج خواهیم شد و به سربازان دشمن حمله خواهیم کرد .

بعد از این که قدری از شب گذشت ، نسیم سرد که میوزید قطع شد و سربازان کیقباد کنار بیواکها احساس گرمای کافی و راحتی کردند و هوا به نسبت آن فصل که زمستان بود گرم شد و باز صدای زوزه کفتارها

که در دربند باجساد حمله میکردند بگوش رسیدو آن صدا ، در شب ، در گوش سربازان از مشئوم‌ترین صداها میباشد برای این که میدانند که آن جانوران باجساد همقطاران آنها حمله‌ور میشوند و این یکی از تاسف‌انگیزترین مناظر جنگ‌های گذشته بود و در بعضی از جنگ‌ها سربازان نمیتوانستند اجساد همقطاران خود را بخاك بسپارند برای این‌که فرصت آن کار را نداشتند .

کیقباد که عجله داشت در آن روز خود را بشهر برساند فرصتی برای دفن اجساد سربازان مقتول بدست نیاورد .

سربازان رومی هم در آن روز طوری متلاشی شدند که از آنها کسی در دربند باقی نماند تا این‌که اموات خود را دفن کنند .

گرچه کیقباد چند نفر را برای دیدبانی در دربند بجا گذاشت ولی آنها نمیتوانستند که اموات را دفن نمایند و لازمه دفن اموات این بود که عده‌ای زیاد از سربازان بآن‌کار اقدام نمایند خاصه آنکه زمین دربند سنگلاخ بود و حفر زمین اشکال داشت و چند نفر از سربازان کیقباد که در آنجا بودند نمیتوانستند برای تمام اموات، قبر حفر نمایند وحتی نمیتوانستند، مثل بعضی از موارد که در میدان جنگ سنگ‌های بزرگ زیاد بود ، روی اموات سنگ بچینند که مورد حمله کفتارها و مرغان لاشخور قرار نگیرند تااین‌که بعد بتوان آنها را دفن کرد و سنگ چیدن روی اموات هم از عهده چند نفر برنمیآمد و احتیاج بکمك عده‌ای زیاد از سربازان داشت .

در آن منطقه علاوه بر کفتارها که در شب و مرغان لاشخوار که در روز باجساد حمله‌ور می‌شدند گربه وحشی نیز به اموات حمله‌ور میشد و گربه وحشی که نسل گربه‌های اهلی ازنوع آن جانور است چیزی جز گوشت نمی‌خورد و اگر می‌توانست بجانوران کوچك حمله‌ور میگردید وگرنه به اموات حمله‌ور میشد و فرق گربه وحشی با کفتار این بود که کفتار، اجساد فاسد شده را هم میخورد ولی گربه وحشی فقط از اجساد جدید تغذیه میکرد .

امروز در آن منطقه گربه وحشی نیست اما در نیمه اول قرن دهم

هجری و قرن شانزدهم میلادی بالنسبه فراوان بود و بعید نیست که بدست نیاوردن گوشت سبب انقراض نسل گربه وحشی در آن منطقه شد، چون گربه وحشی فقط با گوشت تغذیه میکرد و نمیتوانست چیزی دیگر بخورد و امروز هم گربه‌های اهلی درهمه جای دنیا با گوشت یا مواد دیگر که دارای پروتئین است تغذیه میکنند و بهمین جهت نگاهداری گربه اهلی در منزل از لحاظ تغذیه دشوارتر از نگاهداری سك است.

چون سك مواد غذائی موسوم به هیدرات دو کاربون از قبیل نان و سیب‌زمینی و حتی قند و حبوبات را مشروط براین که پخته باشد میخورد اما گربه باین غذاها هیچ تمایل ندارد زیرا برای زنده ماندن محتاج پروتئین است.

درگذشته چوپان‌های اروپا به سك‌های گله فقط نان میخورانیدند وگاهی استخوانی بطرف آنها میانداختند اما هیچ گربه اهلی را نمیتوان با نان در خانه نگاهداشت.

بارها اتفاق افتاده که در خانه‌ای تنها، ساکن خانه با گربه‌ای زندگی میکرده و صاحب خانه بدون این که کسی از وضعش اطلاع حاصل کند مرده است و گربه اهلی که چند روز در آن خانه گرسنه مانده، قسمتی از بدن مرده و بیشتر قسمتی از صورت او را خورده است و پس از این که عاقبت همسایگان از مرك آن شخص اطلاع حاصل کرده‌اند و دیده‌اند که قسمتی از صورتش ازبین رفته گربه را مورد لعن و نفرین قرارداده‌اند و او را جانوری حق ناشناس و خائن خوانده‌اند و متوجه نبوده‌اند که اگر گربه در آن خانه چیزی برای خوردن داشت که دارای (پروتئین) بود قسمتی از صورت صاحب خود را نمیخورد و احتیاج مبرم آن جانور به (پروتئین) او را وادار بآن حق ناشناسی کرد.

باری در منطقه دیاربکر گربه‌های وحشی هم مثل جانوران لاشخوار آفت امواتی که هنوز آنها را بخاك نسپرده بودند بشمار میآمدند.

بامداد روز یازدهم دی ماه هوا، مثل شب گذشته گرم بود و سربازان کیقباد، با سرعت برای حمله بشهر آماده شدند.

آنها بعد از این که به شهر رسیدند و حمله به سربازان محاصره کننده را شروع کردند تا آنجاکه ممکن بود صدا و غوغا بوجود آوردند تا این که مدافعان شهر اطلاع حاصل کنند که حمله آغاز گردیده و آنها نیز دست به حمله بزنند.

مدافعان ، که با حضور سربازان کیقباد ، در خارج شهر ، از لحاظ روحی تقویت شده بودند ، دروازه‌های شهر را گشودند و به سربازان رومی حمله کردند و سربازان رومی میتوان گفت که بین دو تیغ متقاطع قرار گرفتند.

اما چون مردانی دلیر بودند و امیدواری داشتند که با آنها کمك خواهد شد پایداری کردند.

سربازان کیقباد چندبار در قسمت‌های مختلف میدان جنك بهسربازان رومی گفتند ادامه پایداری شما بدون فایده است و چون ما از شما قوی‌تر هستیم ، با ادامه پایداری همه کشته خواهید شد و بهتر این است که تسلیم شوید.

ولی آنها حاضر به تسلیم نمی‌شدند چون فکر میکردند اگر بپایداری ادامه بدهند از طرف فرمانده ارتش روم، نیروی امدادی با نهاخواهد رسید.

کیقباد وقتی دریافت که سربازان رومی حاضر به تسلیم نیستند درصدد برآمد که سه نفر ونیزی را که در آن سپاه بودند وادار به تسلیم نماید.

چون خواننده می‌پرسد که ونیزی‌ها در سپاه روم چه میکردند میگوئیم که آنها سمت مشاور یا آموزگار نظامی را داشتند.

در دوره سلطنت سلیمان خان قانونی ، آن پادشاه بطوری که در واقعه جنك تبریز هم دیدیم با جمهوری ونیز (واقع در ایتالیای امروزی) دارای بهترین روابط بود و جمهوری (ونیز) باصطلاح امروز از دول معظم اروپا در آن دوره (نیمه اول قرن دهم هجری و نیمه اول قرن شانزدهم میلادی) بشمار میآمد و قبل از آن هم قدرت و ثروت داشت و (ونیز) دولتی بود که در سال ۱۲۰٤ میلادی قسطنطنیه پایتخت روم صغیر (یا روم شرقی) را که امروز موسوم به (استانبول) است مسخر کرد و در قرون چهاردهم

و پانزدهم میلادی برجسته‌ترین کشور صنعتی اروپا و در نیمه اول قرن شانزدهم (دوره شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی) از لحاظ ساختن اسلحه آتشین در اروپا نظیر نداشت اگرچه در مجارستان توپهای خوب (به نسبت زمان) میریختند اما ونیزی‌ها در ساختن انواع اسلحه آتشین ظریف، سرآمد اقوام دیگر بودند.

کشور (ونیز) برجسته‌ترین کشور اروپائی از لحاظ ساختن کشتی جنگی موسوم به (گالر) بود[1].

ونیزی‌ها بهر یك از کشورهای سواحل مدیترانه و سایر کشورها که خواهان خرید گالر بودند آن کشتی جنگی را میفروختند و عثمانیها تا روزی که ساختن گالر را آموختند، گالرهای خود را از (ونیز) خریداری میکردند و همان گالرها بود که پایه اصلی نیروی دریائی عثمانی را درزمان سلطان سلیم و بخصوص در دوره پسرش سلیمان خان قانونی تشکیل داد و سبب شد که امپراطوری عثمانی با نیروی دریائی خود فرمانروای دریای مدیترانه گردد.

این است که تا روزی که رابطه بین امپراطوری عثمانی و ونیز تیره نشده بود امپراطوری عثمانی نه فقط از صنایع اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی ونیز استفاده میکرد بلکه از آموزگاران نظامی ونیز هم استفاده مینمود و آنها بکاربردن اسلحه آتشین ظریف مثل بندقه و اژدهای دوازده سر و پیشتاب[2] را به سربازان عثمانی میآموختند.

رابطه امپراطوری عثمانی و جمهوری ونیز تیره نشد مگر بعد از این که سلیم دوم پسر سلیمان خان قانونی و فرزند زوجه عقدی او (روکسلان) بسلطنت رسید و سلیم دوم، جزیره قبرس را که تحت اشغال جمهوری ونیز

۱ــ این کلمه تحریف یافته کلمه (قایق) عربی است که آنهم از کلمه (کائیك) فنیقی گرفته شده و امروز، قایق بوسائل نقلیه آبی کوچك اطلاق میشود اما در قدیم کشتی‌های بزرگ را نیز قایق میخواندند ــ مترجم.

۲ــ (پیشتاب) که‌در بعضی از قسمت‌های ایران بشکل (پیشتو) یا (پیشدو) تلفظ میشد اسلحه آتشی کمری بود که در ونیز آن را (پیستولت) میخواندند و این نام با قدری تغییر، وارد سایر زبان‌های اروپائی شد ــ مترجم.

بود از جمهوری گرفت .

در زمان سلطنت سلیم دوم ، رابطه دوستانه عثمانی و ونیز مبدل به رابطه خصمانه گردید و ونیز هم رفته رفته اهمیت صنعتی و بازرگانی را از دست داد .

وقتی کیقباد دریافت که نیروی دشمن نمی‌خواهد دست از مقاومت بردارد به سه ونیزی که درآن نیرو سمت رایزن یاآموزگار را داشتند پیشنهاد کرد که تسلیم شونـد .

آنها خواهان تسلیم بودند اما از کیقباد خواستند که قبل از جواب‌دادن با رومیها مذاکره نمایند .

رومیها به ونیزی‌ها گفتند که ما پیکی فرستاده‌ایم تا این‌که از فرمانده ارتش درخواست کمك کنیم و میدانیم همین‌که فرمانده ارتش اطلاع حاصل کند که ما مورد حمله قرارگرفته‌ایم برای ما کمك خواهد فرستاد .

لذا اگر ما پایداری نمائیم چون بطور حتم نیروی امدادی بکمك ما خواهد آمد دشمن را عقب خواهیم زد .

ونیزی‌ها جواب دادند که تا پیك شما به فرمانده ارتش برسد چندین روز طول خواهد کشید در صورتی که ما اگر پایداری‌کنیم تا غروب امروز همه‌کشته خواهیم شد و بطوری‌که می‌بینید ما اکنون از دو طرف مورد حمله قرارگرفته‌ایم و نمیتوانیم حمله‌کنندگان را عقب بزنیم .

بعد از این‌که مشورت ونیزی‌ها با سربازان رومی خاتمه یافت بـاین نتیجه رسیدند که تسلیم شوند ولی تسلیم مشروط .

باین ترتیب که کیقباد موافقت نماید که سربازان رومی ، بعد از ترك پایداری آزاد باشند و اسیر نشوند .

آنچه سربازان رومی را واداشت که از اسیر شدن بپرهیزند بیم از عاقبت اسارت بود .

چون قطع‌نظر از این‌که اسارت بذاته یك زندگی سخت بود ، باحتمال زیاد آنها بعد از این‌که اسیر می‌شدند ، دچار سرنوشت گروگان میگردیدند.

آنها میدانستند که بدون شك علاء الدین ازمیر فرمانده ارتش بعد از

این که پیام پیك را دریافت کرد برای آنها نیروی امدادی خواهد فرستاد و شاید خود ، با یك نیروی قوی بکمکشان بیاید .

در آن موقع اگر کیقباد ، پناه بحصار دیاربکر ببرد و از طـرف علاء الدین ازمیر محاصره شود چون آنها را در اسارت دارد آنـان را وجه المصالحه خواهدکرد و به فرمانده ارتش خواهد گفت که دست از محاصره بکشد و برود وگرنه تمام گروگان‌ها را خواهدکشت و چـون فرمانده ارتش روم ، دست از محاصره نخواهدکشید ، (زیرا علت اصلی قشون کشی سلیمان‌خان بآنجا سرکوب کردن کیقباد است) آنها که گروگان هستند قتل‌عام خواهند شد .

کیقباد هم میخواست بجنك خاتمه بدهد و از بازگشت ارتش سلیمان‌ـ خان میترسید .

او اطمینان نداشت که آن ارتش در راه قیصریه دور شده باشد[1] و میاندیشید شاید وارد راهی گردیده که او ، از آن راه مراجعت کرد و خود را بدیاربکر رسانید .

حتی اگر آن ارتش وارد راه قیصریه میشد بعد از مدتی راه‌پیمائـی باشتباه خود پی میبرد و می‌فهمید که کیقباد از آن راه نرفته است .

با توجه باین نکات صلاح کیقباد در این بود کـه بـا تسلیم مشروط سربازان رومی موافقت نماید .

این بود که بآنها گفت موافق است آنها بعد از ترك مقاومت آزاد باشند و هرجا میخواهند بروند مشروط براینکه اسلحه خود را تسلیم کنند تا این که کیقباد بداند که آنها باز مقاومت نخواهند کرد .

۱ــ شهرهای موسوم به قیصریه در کشورهای شرق، متعدد بود و در اناطولی (ترکیه امروزی) دو قیصریه وجود داشت که یکی از آن دو، اینك هست و در شمال افریقا نیز چند شهر موسوم به قیصریه بود که یکی از آنها نام کشوری شد کـه امروز موسوم به(الجزایر) است و (الجزایر) برخلاف ظاهرش جمع کلمه جزیره نیست بلکه کلمه (سزاره) یعنی قیصریه است که بشکل (الجزایر) درآمده و در گذشته در شهرهای مغرب ایران مثل سنندج و باختران (کرمانشاهان) و حتی همدان، تیمچه‌ها را باسم قیصریه میخواندند که معرب کلمه سزاره یعنی شهری که اسم سزار (قیصر) روی آن گذاشته شده بود ــ مترجم.

سربازان رومی اسلحه خود را تسلیم کردند و کیقباد وارد شهر شد و جنك دیاربکر ، بطور موقت خاتمه یافت .

کیقباد خواربار سربازان رومی را از آنها نگرفت و آنها بعد از ترك مقاومت و تسلیم در عقب ارتش سلیمان خان براه افتادند .

کیقباد میدانست که آنها به آن ارتش ملحق خواهند شد و الحاق آنها بآن ارتش ، معلوم نیست که آیا سلیمان خان را از تجدید حمله به دیاربکر منصرف خواهد کرد یا این که اورا وادارخواهدنمود که حمله را تجدید کند.

جنك دیاربکر که بایستی با پیروزی کامل سلیمان‌خان بپایان برسد بعد از این که کیقباد وارد شهر شد از لحاظ سلیمان خان چون یك جنك بی‌ثمر و تلف کننده وقت گردید .

واضح است که سلیمان خان شکست نخورده بود چون ارتش او ، با سازمانی که قبل از جنك دیاربکر داشت باقی‌ماند .

اما برای این که فاتح شود بایستی اعمال جنگی را از سر بگیرد .

پایداری و همت و فداکاری مدافعان دیاربکر توانست با کمك گرفتن از مقتضیات محلی و برودت زمستان ، قدرت ارتشی چون نیروی سلیمان‌خان را خنثی کند .

پیکی که ازطرف سربازان رومی برای درخواست کمك ازعلاء الدین ازمیر رفته بود به سه راهی رسید که ارتش روم بآنجا رسیده بود و چون آثار عبور یك ارتش بزرك را در جاده‌ای که منتهی به قیصریه میشد دید آن راه را پیش گرفت .

وقتی پیك به ارتش روم رسید زمانی بود که علاء الدین ازمیر باشتباه خود پی‌برد و دریافت پیام از پیك اشتباه او را تائیدکرد و معلوم شد که کیقباد از راه قیصریه نرفته ومراجعت نموده و به محاصره کنندگان دیاربکر حمله‌ور شده است .

علاء الدین ازمیر مطلع‌تر از آن بود که نداند اشتباه او از نظر جنگی چقدر بزرك است .

او افسری بود که در مکتب ارتش روم (نیرومندترین و با انضباط ـ

ترین ارتش جهان در قرن دهم هجری و قرن شانزدهم میلادی) پرورش یافت و می‌فهمید که از افسری چون او که بعد از (لطیف گویون) فرماندهی ارتش روم باو محول گردید ارتکاب آن اشتباه یك گناه نابخشودنی است.

اگر یك سرباز یا افسر جزء مرتکب آن اشتباه می‌شد، و یك پیروزی را مبدل بیك جنك خنثی و اتلاف وقت میکرد، شاید براو می‌بخشودند اما اشتباه افسری چون او، که جای (لطیف گویون) را گرفت نابخشودنی است.

او بعد از یك عمر خدمت در ارتش و تحصیل تجربه بعد از این که بآن سه راهی رسید بایستی عده‌ای را برای اکتشاف بهر دو راه بفرستد و خود توقف کند تا این که ماموران اکتشاف مراجعت کنند و بگویند که دشمن فراری از کدام راه رفته است.

او بعد از یك عمر خدمت در ارتش بایستی پیش‌بینی کند که دشمن فراری ممکن است درصدد برآید که وی را فریب بدهد و نباید از مشاهده آثار آتش‌های بزرك که برزمین مانده گول بخورد و از راهی برود که دشمن از آن راه نرفته است و دشمن، برگردد و به قسمتی از نیروی او که پشت دیوار دیاربکر قرار گرفته حمله‌ور شود.

تا وقتی که پیك سربازان رومی به علاء الدین ازمیر نرسیده بود او گرچه حس میکرد اشتباه نموده لیکن میاندیشید که شاید کیقباد از آن راه رفته است.

بعد از این که پیك باو رسید و خبرداد که کیقباد، کنار دیاربکر به سربازان سلیمان خان حمله‌ور گردید امیدش برباد رفت.

وی‌هنوز اطلاع نداشت که نتیجه حمله کیقباد به سربازان سلیمان‌خان چه شد اما حدس میزد که بعید مینماید که سربازان رومی بتوانند کنار شهر دیاربکر مقابل حمله کیقباد مقاومت کنند و تا وقتی نیروی امدادی بآنها برسد از پا درمیآیند.

برای علاءالدین ازمیر امکان نداشت که بتواند اشتباه خود ودرخواست کمك از طرف سربازان رومی را از سلیمان خان پنهان بدارد.

اگر نزد سلیمان خان نمیرفت وگزارش اشتباه خود و درخواست

کمك از طرف سربازان رومی را نمیداد خائن بشمار میرفت و محال بود که سلیمان خان از هردو ، اطلاع حاصل نکند .

او فرمان توقف ارتش را که همچنان در جاده قیصریه پیش میرفت صادر کرد چون بعد از اینکه محقق شد که کیقباد از آن راه نرفته نبایستی راه‌پیمائی ارتش در آن جاده ادامه پیدا کند .

خودکشی علاءالدین ازمیر

به سلیمان خان اطلاع دادند که فرمان توقف ارتش از طرف علاء الدین ازمیر صادر شده است.

سلیمان خان منتظر ماند تا این‌که علاء الدین ازمیر بیاید و گزارش بدهد چرا فرمان توقف را صادر کرده است.

علاء الدین ازمیر به سلیمان خان اطلاع داد که برای دادن گزارش بایستی بحضور برسد.

وقتی علا الدین ازمیر آمد قبل از این‌که دهان بگشاید و چیزی بگوید سلیمان خان از قیافه او دریافت که برای دادن یك گزارش منفی آمده است.

از او پرسید چرا دستور دادی که ارتش من توقف کند؟

علاء الدین ازمیر جواب داد دستور توقف را بدو علت صادر کردم اول اینکه کیقباد از این راه نرفته است و دوم اینکه کیقباد به نیروی ظل‌الله پشت دیوار دیار بکر حمله کرد.

این گزارش طوری در گوش و ذهن سلیمان خان غیرعادی جلوه کرد که نفهمید فرمانده ارتش او چه میگوید و از وی توضیح خواست.

علاء الدین ازمیر اظهار کرد قبل از این‌که توضیحی راجع به گزارش خود بدهم بایستی به ظل‌الله بگویم که برای اداره ارتش خود یك فرمانده دیگر را انتخاب کنید زیرا من با ارتکاب یك اشتباه بزرگ دیگر برای فرماندهی ارتش ظل‌الله صالح نیستم.

آنگاه توضیح داد که چگونه از مشاهده آثار آتش‌های بزرگ در جاده قیصریه فریب خورد و تصور کرد که کیقباد از آن‌سو رفته و ارتش را در جاده قیصریه به این‌جا کشانید و اینك بموجب پیغام پیکی که از دیاربکر آمده معلوم میشود که کیقباد مراجعت کرده و نیروی ظل‌الله را که مامور محاصره شهر بود مورد حمله قرارداده و آن نیرو درخواست کمك نموده و فرماندهی که بعد از من عهده‌دار اداره ارتش میشود بهتر آن است هرچه زودتر به سربازان ظل‌الله کمك برساند و گرنه آنها از پا درمیآیند و من اعتراف میکنم که مرتکب اشتباهی شده‌ام که قابل گذشت نیست و قبل از این که ظل‌الله فرمان مجازات مرا صادر نماید، من، خود را به مجازات میرسانم.

بعد از این گفته علاء الدین ازمیر، کاردی را که بکمر آویخته بود از غلاف بیرون آورد و طوری با سرعت آن کارد را بطرف حلقوم خود برد که قبل از این که سلیمان خان چیزی بگوید ضربت آن کارد حلقوم و یکی از شاهرك‌هایش را برید و طوری آن مرد جنگی، میتوانست درد را تحمل نماید که با این که حلقوم و یك شاهرگش بریده شده بود نیفتاد و آهسته روی دو زانو نشست و آنگاه براثر بریدگی حلقوم دچار اختناق شد و خون از شاهرك بریده بمقدار زیاد جاری گردید.

سلیمان خان جراح ارتش را احضار کرد تا این که زخم علاءالدین ـ ازمیر را مداوا کند ولی تا وقتی که جراح خود را به مجروح رسانید، آن مرد براثر اختناق بحال احتضار درآمد.

جراح زخم را از نظر گذرانید و سر را متوجه سلیمان خان کرد و بزبال حال باو فهمانید که از وی برای مداوای مجروح کاری ساخته بست.

سلیمان خان جراح را فراخواند تا این که از نزدیك صدایش را بشنود و صدای او بگوش مجروح نرسد و از وی پرسید آیا علاء الدین مداوا نخواهد شد.

جراح گفت نه ای ظل‌الله چون حلقوم و یك شاهرك او قطع شده و هیچ پزشك و جراح نمیتواند حلقوم و شاهرك قطع شده را متصل نماید و

بفرض این که متصل کنند ، جوش نمیخورد و در حالی که سایمان خـان با جراح مکالمه میکرد علاء الدین ازمیر زندگی را بدرود گفت .

هنگامی که علاء الدین ازمیر خود را بقتل رسانید دو تن از خدام سلیمان خان حضور داشتند و آنها واقعه خودکشی علاء الـدین ازمیر را باطلاع دیگران رسانیدند .

اگر هم آن واقعه را باطلاع دیگران نمیرسانیدند در ارتش سلیمان ـ خان همه می‌فهمیدند که آن مرد خودکشی کرده چون اگر سلیمان خـان میخواست کسی را بقتل برساند جلاد را برای قتل او احضار مینمود و همه اطلاع حاصل میکردند که مقتول ، بدستور سلیمان خان کشته شده است ، بعد از این که علاء الدین ازمیر خودکشی کرد ، در ارتش سلیمان خان ، همه گفتند که او از ترس ظل‌الله خودکشی نمود و بعد اشتباهی که مرتکب شد دانست که اگر خود را بقتل نرساند بدستور سلیمان خان او را بهلاکت خواهند رسانید . در آن دوره مردم بخصوص در یك ارتش چون ارتش سلیمان خان که در آن ، هـر گونه تحلیل روانـی در قبال نظم و انضباط تحت‌الشعاع قرارمیگرفت آشنا به‌روانکاوی وتجزیه وتحلیل روانی نبودند و روانشناسی حتی در بین طبقات فاضل و روشنفکر آن زمان ، عـلاقمند نداشت تا چه رسد بطبقات دیگر .

ولی امروز که روانشناسی و روان‌کاوی طـوری دارای تجلی شده که جزو علوم گردیده میتوان گفت که خودکشی علاء الدین ازمیر فقط از بیم سلیمان خان نبوده است .

امروز نمیتوان در روح آن مرد کاوش کرد و دریافت که به تحقیق، آنچه او را وادار بآن واکنش کرد چه بود ؟

نه او ، راجع به‌کشاکش در روح خود ، اثری از خویش باقی گذاشته که بتوان امروز ، روحیه وی را مورد قضاوت قرارداد نه مورخین شرق ، راجع باین موضوع چیزی نوشته‌اند که امروز مبنای قضاوت ما درمورد روحیه آن مرد باشد .

اما برای اظهارنظر در مورد روحیه او ، یك معیارکلی داریم و آن

این است که افسران ارتش سلیمان خان از مرگ نمی‌ترسیده‌اند و عده‌ای زیاد از سربازان ارتش او هم مردانی دلیر بودند و از مرگ بیم نداشنند.

لذا علاء الدین نمی‌ترسید که سلیمان خان، فرمان قتل او را صادر کند و اگر بعد از دادن آن گزارش منفی فرمان قتل او از طرف سلیمان‌خان صادر میشد بدون بیم (ولی شاید نه بدون افسوس و اندوه) خود را در دسترس جلاد قرار میداد و از این جهت میگوئیم (شاید نه بدون افسوس و اندوه) که هر جاندار، علاقه به حفظ جان دارد اما بین وحشت، و اندوه و افسوس، تفاوت موجود است.

کسانی هم بوده‌اند که بدون اندوه وافسوس مرگ را استقبال کرده‌اند و بسیاری از دلیران درکارزار، بدون اندوه و افسوس کشته شده‌انـد و جنگ طوری آنها را بهیجان آورده که مجالی برای اندوه و افسوس باقی نمانده است و در همین یادداشت‌های تاریخی عده‌ای از دلیران که از آنها نام بردیم علاوه براین که در جنگ از مرگ وحشت نداشتند بدون اندوه و افسوس کشته شدند.

این است که میتوانیم از روی قیاس بگوئیم که علاءالدین ار این نمیترسیده که فرمان قتل او از طرف سلیمان خان صادر شود و از این جهت خودکشی کرد که خود را در فشار وجدانش میدید و وجدان او می گفت اشتباه تو، برای ارتش سلیمان خان آن قدر گران تمام میشود که ولو سلیمان خان تو را ببخشاید تو دیگر نمبتوانی آرام بگیری و بطور عـادی زندگی کنی و بین‌افسران ارتش سربلند نمائی.

او اولین سردار نبود که براثر فشار وجدانش خودکشی کرد و قبل از او، سرداران متعدد، خودکشی کردند وبعد از اونیزعده‌ای ازسرداران بهمان سبب خودکشی نمودند و تقریبا همه آنها که قبل از آن مرد، یا بعد از او خودکشی کردند از مرگ نمی‌ترسبدند و دلیل مثبت نترسیدن آنها از مرگ این بود که خود را کشتند و اگر از مرگ مـی‌ترسیدند در صـدد برنمیآمدند که خویش را بهلاکت برسانند.

میگویند با این که سلیمان خان دانست که اشتباه فرمانده ارتش او

چقدر برای وی گران تمام میشود از خودکشی آن مرد متاثر گردید.
آیا او هم دریافت که خودکشی علاءالدین ازمیر ناشی از بیم او نبوده بلکه عاملی غیر از وحشت از وی، آن مرد را وادار به خودکشی کرد؟
چون در این قسمت از ضمیر سلیمان خان بدون اطلاع هستیم نمیتوانیم اظهارنظر کنیم.
بعد از مرگ (علاءالدین) ارتش سلیمان خان احتیاج به یك فرمانده جدید داشت تا علاوه بر اداره ارتش برای کسانی که کمك خواسته‌اند نیروی امدادی بفرستد و سلیمان خان (محمد ـ اویگور) را به فرماندهی انتخاب نمود.
کیقباد اگر سلیمان خان را بهتر می‌شناخت درمییافت که او مردی نیست که وی را رها نماید و اگر سهل‌انگار بود در آن فصل زمستان با تحمل مشکلات، قشون بدیار بکر نمیکشید و صبر میکرد تا این که برف و یخ ذوب شود و بعد از این که هوا گرم شد برای جنك براه بیفتد.
کیقباد بایستی بفهمد که حمله سلیمان خان باو در آن فصل، برای این است که بوی فرصت ندهد خود را قوی‌تر از آنچه هست بکند.
بعد از این که (محمد ـ اویگور) بفرماندهی ارتش انتخاب شد، سلیمان خان دستور داد که یك شورای جنگی بوجود بیاید و هریك از سران سپاه، نظریه خود را (اگر نظریه‌ای داشته باشد) بگوید.
گفتیم در شوراهای جنگی، چه در ایران چه در روم، اظهارنظریه آزاد بود و هیچ کس برای آنچه می گفت مورد بازخواست قرار نمی گرفت ولو برخلاف رای سلیمان خان چیزی می گفت.
بعد از این که جلسه شورای جنگی منعقد شد، سلیمان خان خطاب به سران سپاه گفت برشما پوشیده نیست که من برای چه در این فصل ارتش را باین جا آوردم و میدانید که من نمیخواستم به دشمن فرصت بدهم که خود را قوی‌تر کند.
اکنون برما معلوم شد که دشمن سرسخت‌تر از آن است که ما تصور میکردیم و در حالی که ما این جا یك شبح موهوم را تعقیب میکردیم و

دشمن را فراری میدانستیم او مراجعت کرد و به‌نیروی ما در دیاربکر حمله نمود و سربازان ما از ما کمك خواسته‌اند و ما بایستی بدون درنك برای آنها نیروی امدادی بفرستیم و بگوئید نیروئی که بایستی برای کمك بمردان ما فرستاده شود چقدر باید باشد ؟

(محمد ـ اویگور) بعد از کسب اجازه از سلیمان خان قانونی گفت در این مجلس شورای جنگی ، از سلطان گذشته ، بزرگی و کوچکی مرتبه افراد ، شاخص نظریه آنها نیست و آنچه من اکنون میگویم نه بعنوان فرمانده ارتش است بلکه بعنوان یکی از افراد حاضر در این مجلس می‌باشد و نظریه من این است که کمك ما موثر واقع نمیشود و قبل از این که سربازان ما به همقطاران خود در دیاربکر برسند آنها از پا درآمده‌اند چون نیروئی که از طرف سلف من برای محاصره دیار بکر گماشته شد ضعیف است

سلیمان خان گفت آیا تو میگوئی که ما برای کمك به سربازان خود نیروی امدادی نفرستیم .

(محمد ـ اویگور) گفت نه ای ظل‌الله و منظورم این است که تمام ارتش بایستی برای کمك به سربازان ما برود نه این که معدودی را بفرستیم.

سلیمان خان گفت این احتمال هست بعد از این که ما با تمام ارتش برای کمك به سربازان خودمان و اشغال (دیار بکر) رفتیم دشمن ، باز بگریزد و بار دیگر ما را عقب خود بیندازد و آنگاه از جای دیگر سر درآورد .

(محمد ـ اویگور) گفت نظریه من این است که ما با تمام ارتش مراجعت کنیم تا این که منطقه دیار بکر را محاصره نمائیم و مانع از این شویم که دشمن مرتبه دیگر بگریزد و برای ما تولید زحمت نماید .

سلیمان خان گفت آیا فکر کرده‌ای که اگر ما ارتش خود را روی یك دایره بزرك که محیط دیار بکر است متفرق کنیم ، خطوط ارتباطات ما چقدر طولانی می‌شود و رسانیدن خواربار و سوخت و علیق بآنها چقدر دشوار میگردد .

محمد ـ اویگور پاسخ داد (دیار بکر) صحرا نیست که اطراف آن باز

باشد و ما برای احاطه کردن آن مجبور باشیم که سربازان خود را روی محیط یك دایره بزرك بگماریم دیار بکر منطقه‌ایست که بیش از چند معبر ندارد و همین که ما آن معبرها را اشغال کنیم دیاربکر را احاطه و محاصره کرده‌ایم و دیگر دشمن فراری ، نمیتواند از یك معبر خارج شود و از معبر دیگر داخل گردد .

سلیمان خان خطاب بکسانی که حضور داشتند گفت آیـا این نظریه را مطابق مصلحت میدانید ؟

یکی از سران سپاه باسم (فوزی ـ طرابوزانی) اظهار کرد نظریه فرمانده ارتش از لحاظ این که راه فرار و بازگشت دشمن بسته می‌شود باید نظریه مفید است .

اما در جنك با دشمن نیروی ما را ضعیف میکند .

ظل‌الله میداند که دشمن ، سرسخت است و روزی که ما با تمام نیروی ارتش خود با او می‌جنگیدیم او از ما گریخت و نتوانستیم سپاه وی را متلاشی و مضمحل کنیم و از این ببعد ، ارتش ما منقسم به پنج قسمت می‌شود و ما فقط خواهیم توانست با یکی از آن بنج قسمت با دشمن بجنگیم .

چون محمد ـ اویگور با حضور سلیمان خان نمیتوانست از (فوزی طرابوزانی) توضیح بخواهد اجازه خواست و بعد از کسب اجازه ، از آن مرد پرسید تو بچه دلیل میگوئی که ارتش ما پنج قسمت می‌شود ؟

(فوزی ـ طرابوزانی) گفت تا آنجا که من اطلاع دارم دیار بکر دارای چهار معبر است و اگر آن چهار معبر از طرف ما اشغال شود ، هیچ سپاه نمیتواند از دیار بکر خارج گردد و بطریق اولی چون قادر بخروج نیست نمیتواند از معبر دیگر مراجعت نماید غیر از کور راه‌ها که شاید چندین مسافر پیاده بتوانند از آن راه‌ها عبور کنند اما یك سپاه قادر به عبور از آن راه‌ها نیست[1] .

۱ـ فرسایش زمین و سیلاب و زلزله (در مناطق زلزله خیز) و ریزش کوه براثر یخ ـ بندان و ذوب یخ ممکن است که وضع معبرهای دیاربکر را تغییر داده باشد و محتاج بـه ←

بنابراین ارتش ما برای پاسداری در معبرهای دیاربکر و جنك با دشمن بایستی به پنج قسمت تقسیم شود و چهار قسمت از ارتش عهده‌دار پاسداری باشد و ما فقط با یك قسمت با دشمن بجنگیم.

(محمد ــ اویگور) بعد از کسب اجازه از سلیمان خان جواب طرابوزانی را چنین داد:

وقتی که ما نزدیك شهر با دشمن می‌جنگیدیم، وضع کسی را داشتیم که در یك راهروی تنك، وسط دو دیوار مرتفع قرار گرفته نمیتواند عبور کند و نه از سوی راست و چپ برود و تنگی میدان جنك مانع از این شد که ما بتوانیم از نیروی خود بخوبی استفاده نمائیم و ما بعد از این که بدشمن رسیدیم دقت خواهیم کرد که آن وضع تجدید نشود و در یك میدان جنك وسیع با دشمن پیکار کنیم تا این که بتوانیم از مجموع نیروی خود استفاده نمائیم.

دیگر این که بعد از بدام انداختن دشمن نیروی خود را از معبرها احضار خواهیم کرد تا این که دشمن را طوری از پا درآوریم که تا آخرین فرد، بخاك بیفتد و طرابوزانی نباید فکر کند که ما بعد از این که دشمن را درفتار کردیم قوای خود را در معبرها بحال عاطل نگاه خواهیم داشت.

(فوزی ــ طرابوزانی) همچنان بعد از کسب اجازه از سلیمان خان اظهار کرد که هرقدر ما نیروی خودمان را از معبرها با سرعت بمیدان جنك منتقل کنیم باز دو یا سه روز طول می‌کشد تا این که بمیدان جنك برسد و در آن مدت ممکن است که دشمن، مرتبه‌ای دیگر از ما بگریزد و ما را عقب خود بیندازد.

محمد ــ اویگور اظهار نمود که بفرض این که مرتبه‌ای دیگر دشمن از ما بگریزد نمیتواند خود را نجات‌بدهد چون معبرها بسته است و راه فرار دشمن مسدود میباشد و ما باو خواهیم رسید و روزگارش را سیاه خواهیم

تعصیل نیست که کارهای بزرك عمرانی مثل احداث جاده‌ها و سدها و راه آهن‌ها هم وضع اراضی را تغییر میدهد ــ مترجم.

کرد.

بعد از گفت و شنود فرمانده ارتش با (فوزی طرابوزانی) دیگر کسی اظهاری راجع به جنك نکرد و سلیمان خان گفت پس تصمیم ما این است که معابر دیاربکر را مسدود کنیم که دشمن نتواند بگریزد و اورا مورد حمله قراربدهیم و برای این اتلاف وقت نشود آنهائی را که بایستی برای مسدود کردن معابر بروند از همین جا بفرستید.

محمد ـ اویگور گفت امر ظل‌الله مطاع است و من تا ساعتی دیگر دسته‌هائی را که بایستی برای مسدود کردن معابر بروند انتخاب خواهم کرد و چون شب نزدیك است آنها را بامداد فردا خواهم فرستاد و گرچه آمدن ما باین راه از روی اشتباه بود اما این اشتباه یك فایده برای ما دارد و آن آوردن باروت و مهمات از قیصریه است و من هم‌اکنون عده‌ای را برای آوردن باروت و مهمات به سوی قیصریه میفرستم و چون راه آنجا هموار است و فرستادگان ما میتوانند در شب هم راه‌پیمائی کنند بزودی به قیصریه خواهند رسید و از ظل‌الله درخواست میکنم حکمی برای حاکم قیصریه صادر کنید تا او هر قدر ممکن باشد بیشتر بما باروت و مهمات بدهند.

سلیمان خان دستور نوشتن حکم را صادر کرد و مهر سلیمان خان را برحکم زدند و یك فرمانده با عده‌ای سرباز آن حکم را بردند تا این که از قیصریه، باروت و مهمات بیاورند.

سلیمان خان منطقه دیار بکر را محاصره کرد

بامداد روز دیگر دسته‌هائی که بایستی برای مسدود کردن معابر بروند براه افتادند. اما در یك منطقه کوهستانی چون دیاربکر رفتن از یك نقطه به نقطه دیگر، با راه پیمائی در یك منطقه مسطح تفاوت دارد.

در یك منطقه مسطح، بخط مستقیم از یك نقطه به نقطه دیگر میروند اما در یك منطقه کوهستانی ممکن است که در راه بکوهی برخورد کنند که بایستی آن را دور بزنند یا بدره‌ای که نتوانند از آن عبور نمایند که گذشتن از آن هم مستلزم دور کردن راه است.

لذا دسته‌هائی که براه افتادند تا این‌که معابر دیار بکر را مسدود نمایند نه آن روز به مقصد رسیدند و نه روز بعد، و روز سوم توانستند خود را به مقصد برسانند و سلیمان خان با آن قسمت از نیرو که برایش مانده بود راه شهر دیاربکر را پیش‌گرفت و در راه سربازانی‌که از طرف کیقباد آزاد شده بودند بوی ملحق گردیدند.

سلیمان خان وضع (دیاربکر) را از آنها تحقیق کرد و آنها گفتند که کیقباد ناگهان بآنان حمله کرد و چون آنها در قبال وی ضعیف بودند با میانجیگری و نیزی‌ها تسلیم شدند و دشمن آنها را آزاد نمود.

سلیمان خان از توضیحات سربازان آزاد شده دریافت که کیقباد شهر را اشغال کرده و بعید می‌نماید که آن را ترك کند و لذا وی باید شهر را بعد از محاصره اشغال نماید و چون دارای حصار است برای غلبه بر آن

بایستی از توپ استفاده کرده و اقدام (محمد اویگور) برای آوردن باروت و مهمات از قیصریه یك اقدام ضروری است.

کیقباد نمیخواست که در (دیاربکر) متحصن شود تا این که اورا محاصره کند و از پا درآید.

او وقتی اطلاع حاصل کرد که قشون سلیمان خان از راه میرسد خواست از دیار بکر برود و راهی را که از آنجا بدیار بکر رسیده بود پیش گرفت.

ولی وقتی بآنجا رسید مشاهده کرد که تحت اشغال نیروی سلیمان خان است و نیروئی که در آن منطقه میباشد قوی‌تر از آن است که بتوان با یك حمله آن را متلاشی کرد و از آن معبر گذشت.

این بود که کیقباد مراجعت کرد و ناگزیر شد که در شهر خود را در پناه دیوار قرار بدهد و تا آنجا که فرصت داشت خواربار و علیق و سوخت بشهر برد.

گوئی محمد ـ اویگور به قلب کیقباد راه داشت و میدانست که در قلب وی چه میگذرد و بهمین جهت معابر دیاربکر را مسدود نمود تا این که کیقباد نتواند از یکی از آن معابر جان‌بدر ببرد.

نیروی سلیمان خان به دیاربکر رسید و آن شهر را تحت محاصره قرار داد و این مرتبه، توپخانه سلیمان خان علیه شهر بکار افتاد.

در گذشته گفتیم که ارتش‌های قدیم همواره توپهای سبك حمل میکردند چون نمیتوانستند توپهای سنگین حمل کنند و نه جاده‌ها برای حمل توپهای‌سنگین مناسب بود نه وسائل نقلیه آن زمان (اسب و قاطر و گاو) میتوانستند توپهای سنگین را در جاده‌های تنك و ناهموار بکشند تا چه رسد بجاده‌های باریك کوهستانی و نیز اشاره کردیم که در گذشته، توپهای سنگین فقط بوسیله کشتی‌های جنگی حمل میشد چون حمل آن توپها با کشتی ممکن بود.

توپهای قدیم چون با مفرغ ساخته میشد و مفرغ نیروی پایداری فولاد را نداشت و زود می‌ترکید مجبور بودند که کولاس وجدار توپها را

خیلی ضخیم بسازند تا این که در قبال فشار احتراق باروت مقاومت کند و نترکد.

لذا حتی توپهای کوچك، از لحاظ وزن، توپهائی سنگین بود بدون این که نیروی تخریب گلوله‌های آن زیادتر باشد. و نیز تذکر دادیم که استفاده از توپ در جنگ‌های زمینی (نه دریائی) رضایت بخش نشد مگر از نیمه‌دوم قرن نوزدهم میلادی که توپها را با پولاد ساختند. و لذا وزن توپ سبك، و نیروی تخریب گلوله یا خمپاره آن زیاد گردید و علم (بالیستیك) یعنی تیراندازی تا آنجا که مربوط به توپ میشود از زمانی پیشرفت کرد که توپهای فولادی ساخته شد و از آن زمان تیراندازی با توپ، مطیع مقررات علمی گردید.

در دوره سلیمان خان تیراندازی با توپ قواعد علمی نداشت و توپچی‌ها، با استفاده از تجربه‌های خود با توپ تیراندازی میکردند و سازندگان توپ هم با استفاده از تجربه‌های خود توپ میریختند.

این کلیات را از این جهت تذکر دادیم تا بگوئیم که شلیك توپهای سلیمان خان، نتوانست دیوار شهر را ویران نماید برای این که گلوله‌هائی که از دهانه توپها خارج میشد و بدیوار اصابت مینمود آن‌قدر ضربت و نیرو نداشت تا این که دیوار را ویران کند.

حتی سلطان‌محمد فاتح که در سال ۱٤٥۳ میلادی قسطنطنیه را محاصره کرد و در پای حصار شهر بدست قورخان‌ها (کارشناسان و استادان توپریزی)[۱] توپ بزرك ساخت نتوانست، با آن توپ قسطنطنیه (استانبول امروزی) رامسخر کند بلکه عامل پیروزی او این بود که کشتی‌های جنگی خود را از راه خشکی وارد خلیج موسوم به (شاخ طلا) که هنوز دراستانبول بهمین نام خوانده میشود کرد.

وقتی سلیمان خان دید که توپهایش قادر بویران کردن دیوار شهر نیست و استفاده از توپ برای غلبه برمدافعان تفاوتی با دفع‌الوقت ندارد

۱ــ کلمه قورخان بمعنای لفظی توپ‌ریز نیست اما استادان توپریزی سلطان محمد فاتح را قورخان میخواندند ــ مترجم.

به فرمانده ارتش خود دستور داد که برای اشغال شهر از وسائل کلاسیك که از هزارها سال قبل تا آن روز برای قلعه‌گیری مورد استفاده قـرار میگرفت استفاده کند.

دیدیم که در جنك‌های آذربایجان، سلیمان خان قانونی، قلعه‌گیری نکرد چون موردی پیش نیامد تا این که شهری را محاصره کند و مجبور شود که با وسائل کلاسیك آن را بگشاید و فقط در تبریز بعد از این که مردم شوریدند و به ارك شهر حمله‌ور شدند، آن قسمت از سپاه سلیمان خان که در خارج شهر بود بشرحی که گذشت، از راه حصار خود را بداخل شهر رسانیدند و سلطان روم را که در ارك شهر محصور شده بود نجات دادند.

اما در آن موقع سلیمان خان که قصد داشت کیقباد را بزردی از پا درآورد تاکید کرد که برای غلبه برشهر، از هر وسیله که در دسترس هست یا فراهم کردن آن امکان دارد استفاده نمایند.

وسائل کلاسیك قلعه‌گیری عبارت بـود از نردبان برای این کـه از دیوار بالا بروند و منجنیق برای این که سنك و آتش بداخل شهر بریزند و حفر نقب برای این که از راه زیرزمینی وارد شهر شوند یا این که قسمتی از دیوار را با احتراق باروت ویران نمایند.

سلیمان‌خان چون دارای توپ بود، منجنیق نداشت و با دارا بودن توپ خود را از منجنیق بی‌نیاز میدانست و چون در پیکارهای آذربایجان هرگز ناگزیر نشد قلعه‌ای را بگشاید تا آن موقع متوجه نگردید آن کس که توپ داردازمنجنیق بی‌نیاز نیست.

چون توپ نمیتوانست سنك و آتش را طوری پرتاب کند که وارد حصار شود ولی منجنیق می‌توانست آن کار را بکند وبهمین جهت در دوره‌های بعدسازندگان‌اسلحه آتشین به‌توصیه سرداران جنگی خمپاره‌انداز را اختراع کردند.

گلوله توپ مستقیم، بحصار اصابت میکرد ولی وارد قلعه نمی‌شد.

اما گلوله خمپاره‌انداز (که آن موقع وجود نداشت) از بالای دیوار

عبور میکرد و وارد قلعه می‌شد.

امروز هم از خمپاره‌انداز برای از بین بردن هدف‌هائی که درماورای حائل قرار گرفته استفاده می‌نمایند.

خلاصه منجنیق، درگذشته، کار خمپاره‌انداز را هم میکرد و می‌توانستند بوسیله منجنیق سنك و آتش را وارد قلعه نمایند و هم میتواستند بوسیله منجنیق، سنك بردیوار قلعه بکوبند.

از روزی که تیمورلنك، استفاده از باروت را برای قلعه‌گیری ابداع کرد (و ابداع او به نسبت زمان کم اهمیت‌تر از اختراع بمب اتمی این دوره نبود) استفاده از باروت هم جزو وسائل کلاسیك قلعه‌گیری شد.

محمد اویگور وقتی دریافت که نمیتواند با گلوله‌های توپ دیوار شهر را ویران کند، تیراندازی را متوقف کرد تا این که در مصرف باروت صرفه‌جوئی شود.

اولین مرتبه که تیمورلنك از باروت برای قلعه‌گیری استفاده کرد در ایران بود و دستور داد که از خارج قلعه یك نقب تا زیر دیوار حفر کنند و در آنجا یك خزانه بوجود بیاورند و پر از باروت نمایند و مقنی‌های ایرانی را که متخصص حفر کاریز بودند باجبار وادار به حفر نقب نمود و در سال‌های بعددر سپاه او، همواره یك دسته نقب زن بودند.

در ارتش سلیمان خان هم پیوسته، دسته‌ای نقب زن وجود داشت و میدانیم که در پیکارهای آذربایجان از آنها استفاده نشد چون موردی برای قلعه‌گیری پیش نیامد.

محمد اویگور سربازان نقب زن را مامور حفر یك نقب تا زیر حصار کرد.

اگر مدافعان قلعه جدی نبودند برای ویران کردن حصار شهر، لزومی نداشت که نقب حفر کنند و میتوانستند بطور عادی در پای حصار، یك حفره بزرك بوجود بیاورند و پر از باروت نمایند.

اما هرکس که میخواست پای حصار، حفره‌ای بوجودبیاورد کشته میشد.

محمد ـ اویگور بهتر آن دید که از راه نقب ، حفاران خود را بپای حصار برساند تا این که کشته نشوند .

محمد اویگور برای استفاده از نقب ،عزم جزم نداشت و از لحاظ احتیاط ، دستور حفر نقب را صادر کرد که اگر از سایر اقدامات جنگی نتیجه گرفته نشد بتوان با احتراق باروت ، قسمتی از دیوار را ویران کرد و هرگاه از اقدامات دیگر نتیجه میگرفت ، حفر نقب را ناتمام میگذاشت و بوجود آوردن یك نقب برای راه یافتن بدرون یك قلعه یا ویران کردن حصار ، همواره کاری زحمت‌آور بود و در بعضی مناطق نمیتوانستند که بوسیله نقب خود را بپای حصار یا درون قلعه برسانند چون قلعه‌ها را روی تخته سنك ساخته بودند و در تاریخ شرق ، مشهورترین قلعه از این نوع، قلعه (کرك) واقع در فلسطین بودکه از طرف سپاه صلاح‌الدین ایوبی محاصره شد و خواستند بوسیله نقب خود را بدرون قلعه برسانند اما چون قلعه را روی یك صخره بزرك ساخته بودند موفق به حفر نقب نشدند .

در کوه‌های نزدیك دیاربکر درخت بطوری که گفتیم زیاد بود و ارتش سلیمان خان بدستور محمد اویگور درخت‌های مناسب‌را می‌انداخت تا این که برای‌ساختن نردبان‌های بلند مورد استفاده قرار بدهد وساده‌ترین طرز قلعه‌گیری این بود که از نردبان بالا بروند و خود را بدرون قلعه برسانند .

محمداویگور گفت تا آنجا که ممکن است بیشترنردبان بسازند چون وقتی فرمان استفاده از نردبان صادر شد باید در چهار طرف قلعه ، نردبان‌ها بدیوار تکیه داده شود تا این‌که مدافعان را مستاصل نماید و اگر فقط از یك طرف قلعه با نردبان بالا بروند مدافعان در آن طرف متمرکز میشوند و مانع از ورود مهاجمان بدرون شهر میگردند .

اگر محمد ـ اویگور بجای ساختن نردبان دستور ساختن منجنیق را صادر میکرد میتوانست مدافعان را بزودی مستاصل نماید .

چون مهمات منجنیق برخلاف توپ ، محدود نبود و در آن منطقه کوهستانی بیش از همه چیز سنك‌های گران‌وجود داشت از آن نوع سنگها

که سقوط هر یك از آنها خانه‌ای را ویران میکرد و هرگاه محمد اویگور منجنیق‌های زیاد می‌ساخت، میتوانست روز و شب، بدون انقطاع بر مدافعین سنك ببارد و تمام خانه‌های شهر ویران میگردید و مدافعان زیر سنك مدفون می‌شدند.

اما بعضی از سرداران به بعضی از اسلحه، اعتماد ندارند و در نیمه این قرن، در آغاز جنك جهانی دوم، ارتش فرانسه شکست نخورد جز این که ستاد آن ارتش به تانك اعتماد نداشت و فرانسه با دارا بودن شش هزار تانك، از سه هزار تانك آلمانیها شکست خورد و ستاد ارتش فرانسه، تانك را سلاح قاطع جنك نمیدانست اما ستاد ارتش آلمان معتقد بود که تانك، سلاح قاطع میدان جنك است.

محمد ــ اویگور هم چون توپ داشت برای منجنیق قائل باهمیت نبود و دستور ساختن منجنیق‌های بزرك را (که ارتش‌های گذشته‌همواره در میدان جنك آنهارا می‌ساختندچون حملشان بسیار مشکل بود) صادر نکرد.

نجاران ارتش با کمك سربازانی که بدون انقطاع الوار میآوردند روز و شب کار میکردند و نردبان‌های بزرك می‌ساختند ومدافعان شهر روزها، کار نجاران را میدیدند.

مورخین تاریخ حمله ارتش سلیمان خان را با نردبان‌های بلند، بشهر با تفاوت نوشته‌اند.

از مقایسه تاریخ‌ها با یکدیگر و سنجیدن زمان، برای مراجعت ارتش

۱ــ مترجم از این جهت (نردبام) را نردبان می‌نویسد که تلفظ حرف (میم) در آخر کلمه (نردبام) ثقیل است و گذشتگان آن را مبدل به (ن) که تلفظش آسان میباشد کردند و از نوشته کسانی که در سواد و فضل آنها تردیدی وجود ندارد بشکل (نردبان) می‌بینیم و (ابونصر فراهی) در لغت‌نامه معروف و منظوم خود باسم (نصاب) که امروز کسی بآن توجه ندارد و مدت هفت قرن مفتاح تحصیل زبان عربی در این کشور بود در قطعه‌ای به بحر رجز میگوید: لوح و کاسك و جو هوا، ملآن پر، و خالی تهی ــ شامخ بلند، و قلعه سر، معراج و سلم نردبان و (ابونصر فراهی) دو زبان عربی و فارسی را بخوبی میدانسته و لغات فارسی اصیل و فصیح که در لغت‌نامه خود بکاربرده، دلیل برتسلط او بر زبان فارسی است وبطوری که مشاهده میشود (نردبام) را بشکل (نردبان) نوشته است ــ مترجم.

سلیمان خان از راه قیصریه وآنگاه محاصره شهر ، و مدتی برای ساختن نردبان‌های بلند چنین بنظر میرسد که تاریخ ۲۳ جدی (۲۳ دی‌ماه) برای حمله عمومی ارتش سلیمان خان به شهر ، بیش از تواریخ دیگر نزدیك به حقیقت است .

بطوری که دیدیم سلیمان خان در آغاز جدی (دی‌ماه) وارد دیاربکر شد و انتظار داشت که در مدت دو یا سه روز کیقباد را از پا درآورد و بیست و سه روز از جدی گذشت و یك فرمانده ارتش او خودکشی کرد و تازه میخواست سربازان خود را بوسیله نردبان وارد شهر کند .

بعد از برفی که در آغاز جدی بارید بطوری که ذکر شد ، هوا به‌نسبت فصل معتدل گردید اما روز ۲۳ جدی که سربازان سلیمان خان از چهار طرف بشهر حمله‌ور شدند برف شروع شد .

سربازان نردبان‌های بلند را بدیوار تکیه میدادند و برآن صعود میکردند و در دقیقه‌های اول ، یك تجربه بدست آوردند و آن این بود که هرگاه تمام پله‌های نردبان از طرف کسانی که قصد دارند بالا بروند اشغال شود ممکن است که نردبان بشکند و آنهائی که روی پله‌های بالا ، نسبت بمحل شکستن نردبان ، قرار دارند سقوط کنند و بهلاکت برسند یا مجروح گردند و لذا روش عاقلانه این است که تمام پله‌های نردبان اشغال نشود.

تجربه دیگر که در دقیقه‌های اول حمله بدست آمد این بود که بعضی از سربازان ، وقتی که خود را ببالای نردبان میرسانیدند ، نمیتوانستند مانند موقعی که دو پای آنها برزمین است بجنگند در صورتی که از سربازان خوب ارتش سلیمان خان بودند و کسی در دلیری آنها تردید نداشت .

علتش این بود که بالای نردبان ، روی پله چوبی ، خود را ناراحت و محدود میدیدند و بعضی از آنها جرئت نمیکردند که نظر را متوجه پائین کنند چون باصطلاح چشمشان سیاهی میکرد و سرشان گیج میرفت و این پدیده طبیعی ، دلیل براین نبود که ترسو باشند .

بلکه در خلقت بعضی از افراد ماهیتی وجود دارد که آنها نمیتوانند بریك نقطه مرتفع قرار بگیرند و زیرپای خود را ببینند .

کسی منکر استعداد جنگی ناپلئون اول و جرئت او در میدان جنك نیست ولی خود او می گفت اگر من روی یك صندلی بایستم و بزمین نگاه کنم سرم گیج میرود و پرت خواهم شد و عده‌ای از سربازان سلیمان خان هم مثل ناپلئون بودند و نمیتوانستند در بلندی قرار بگیرند و زیر پای خود را ببینند وهنگامی که بالای نردبان بجائی می‌رسیدند که حساس‌ترین موضع جنك بود ، نمیتوانستند بخوبی بجنگند .

اما مدافعان در آن طرف دیوار که جای پای محکم داشتند میتوانستند با استفاده از تمام نیروی جسمی وروحی خود دفاع کنند .

از این دو گذشته یك پدیده پیش‌بینی نشده ، برای سربازانی که از نردبان‌ها بالا میرفتند تولید اشکال میکرد و آن لغزنده شدن پله‌ها براثر برف بود و پای سرباز روی پله نردبان می‌لغزید و اگر نمیتوانست خود را نگاه دارد پرت میشد .

آنهائی که هنگام قرار گرفتن بریك نقطه مرتفع سرشان گیج میرفت همین که نظری به پائین میانداختند با دو دست ، محکم ، بازوی نردبان را میگرفتند که پرت نشوند و از آن ببعد ، نمیتوانستند بجنگند .

در گذشته، مردم اطلاع‌نداشتند که آنچه سبب میشود دوچار سرگیجه و سیاهی چشم شوند این است که وسیله‌ای دارند تا این که ارتفاع خود را نسبت بزمین بسنجند و اگر آن وسیله نباشد دوچار سرگیچه و سیاهی چشم نمیشوند و نردبانی که سربازان بالای آن قرار داشتند وسیله‌ای بود تا این که ارتفاع خود را نسبت بزمین بسنجند و امروز محقق است که اگر وسیله‌ای برای سنجش ارتفاع نباشد سر، گیج نمیرود ، و چشم ، سیاهی نمیکند و چتربازان که از هواپیما خارج میشوند و با یك خیز خود را به فضا می‌سپارند دوچار دوار سر ، و سیاهی چشم نمیشوند چون وسیله‌ای برای سنجش ارتفاع خود نسبت بزمین ندارند .

از این‌ها گذشته ، مدافعان نسبت به مهاجمان یك مزیت دیگر داشتند و آن این بود که در جائی می‌جنگیدند که آن را بخوبی می‌شناختند و مهاجمان در مورد میدان جنك آشنائی مدافعان را نداشتند .

آنها بالای نردبان‌های بلند که به دیوار شهر تکیه داده شده بود می‌جنگیدند و گرچه سرباز حرفه‌ای بودند و دلیری داشتند اما مثل مدافعان دارای عرق وطن‌پرستی نبودند و برای حفظ زادگاه خود و خانه خویش نمی‌جنگیدند.

آنها میدانستند که اگر در جنك فاتح شوند طبق قانون جنك در آن زمان بآنها اجازه داده می‌شود که شهر را مورد غارت قرار بدهند و از سکنه جوان شهر هرقدر که میتوانند برده ببرند و اگر قدرت حفظ آنهارا نداشتند در بازارهای برده فروشی بفروش برسانند.

بسا اتفاق میافتاد که آنهائی که عده‌ای برده بدست آورده بودند نمیتوانستند آنها را نگاه دارند و وسیله تغذیه آنان را نداشتند و بازارهای برده فروشی هم دور بود و از فرط خشم بردگان بدبخت را بقتل میرسانیدند که چرا نمیتوانند آن‌ها را نگاه دارند.

در بعضی از دوره‌ها که برخی از اقوام در فصول مخصوص برای تاراج میرفتند یك عده سوداگر حرفه‌ای در عقب سپاه براه میافتادند و کار آنها این بود که اموال غارتی و بردگان را به بهای ارزان خریداری میکردند تا این که بتوانند در جاهای دیگر ببهای گران بفروشند.

قیمت بردگانی که از طرف سوداگران خریداری میشد آن‌قدر ارزان بود که امروز سبب حیرت میشود.

فی‌المثل آنها یك برده جوان و سالم را که بیش از بیست سال از عمرش نمیگذشت به‌بهای یك دینارزریعنی یك‌مثقال طلاخریداری میکردند اگر فروشنده معترض میشد که‌آن بها خیلی کم است سوداگر میگفت تا من این برده را به یك بازار برده‌فروشی برسانم بایستی هزار دینار صرف غذا و لباس او بکنم تا این که بتوانم او را بفروش برسانم و آن گفته گرچه مقرون باغراق بود اما بازرگانان برده فروش چاره نداشتند جز این که تا موقع فروش یك برده‌چیزی برای‌خوردن باو بدهند تا از گرسنگی نمیرد و پوشاکی باو ارزانی بدارند که در فصل سرما نمیرد.

در هرحال، سربازان دلیر سلیمان خان گرچه از دلیرترین سربازان

کشورهای شرق بودند اما عرق تعصب مدافعان شهر را نداشتند و میتوان جنگ آنها را با مدافعان شهر با آنچه لقمان گفته مقایسه کرد. لقمان گفت سگ شکاری در قفای شکار افتاد ولی هر قدر میکوشید باو نمیرسید و از او پرسید تو چه میکنی که این قدر سریع میروی و من نمیتوانم در سرعت بتو برسم و شکار پاسخ داد نیروئی که بمن سرعت میدهد ناشی از این است که من برای حفظ جان میگریزم و تو برای یك استخوان مرا تعقیب میکنی و آن که هول جان دارد سرعتش بیش از کسی است که برای یك استخوان دوندگی میکند.

مدافعان شهر هم هول جان را داشتند و علاقمند بزادگاه و خانه و دودمان خود بودند و نمیخواستند آنچه را که اجدادشان و خود آنها در طول، صدها سال بدست آورده بودند از دست بدهند.

برای آنها گرچه جان ارزش داشت اما نه باندازه خانه و دودمان و سرمایه زندگی‌شان.

آنها میاندیشیدند که اگر خانه و دودمان و سرمایه زندگی خود را از دست بدهند دیگر جان برای آنها ارزش نخواهد داشت و لذا با حد اعلای توانائی وبا تشویق یکدیگرمی‌کوشیدندکه مانع از ورود مهاجمان بشهر بشوند و نزول برف هم بآنها کمك میکرد برای این که کار مهاجمان را مشکل‌تر مینمود.

چگونه سلیمان‌خان

بر دیار بکر غلبه کرد

ظهر آن روز برف قطع شد و از آن ببعد چون سربازان سلیمان خان، روی پله نردبان‌ها نمیلغزیدند، وضع آنها قدری در جنك بهتر شد.

معهذا نه فقط در آن روز، سربازان سلیمان خان نتوانستند وارد شهر بشوند بلکه دو روز دیگر نیز پیکار ادامه یافت بدون این که سربازان روم بتوانند وارد شهر شوند.

عصر روز سوم، بدستور (محمد اویگور) جنك متارکه شد.

سربازانی که روی نردبان‌ها می‌جنگیدند فرود آمدند و مدافعان شهر، تصور کردند که سلیمان خان دست از محاصره برداشته است.

اما فرودآمدن سربازان ازنردبان‌ها، برای این بودکه نقب به دیوار شهر رسید و زیر دیوار خزانه‌ای بوجود آوردند و آن را پر از کیسه‌های باروت کردند.

سلیمان خان، میخواست همان روز دستور محترق کردن باروت را صادر نماید اما (محمد اویگور) باو گفت که شب نزدیك است، و بعد از این که دیوار ویران شد فرصت کافی برای غلبه بر شهر وجود نخواهد داشت و تاریکی فرود میآید و مانع از این میشود که سربازان ظل‌الله در معابر و خانه‌های شهر بخوبی بجنگند و بهتر آنکه احتراق باروت را موکول بروز بعد کنند.

سلیمان‌خان، نظریه‌فرمانده ارتش خود را پذیرفت وروز بعد،هدین

که هوا روشن شد، طوری احتراق باروت شهر را بلرزه درآورد که گوئی آن شهر ناگهان ویران گردید و قسمتی از دیوار شهر براثر احتراق باروت فرو ریخت وسربازان ازشکافی وسیع که بوجود آمده بود وارد شهرشدند.

در همان موقع، سربازان رومی از سه ضلع دیگر حصار، با نردبان‌هائی که از روز قبل بجا مانده بود وارد شهر شدند بطوری کـه میتوان گفت سربازان مهاجم از چهار طرف به شهر حمله‌کردند وکیقباد با عده‌ای از سربازان خود، جلوی مهاجمان را گرفت اما مجروح شد و افتاد و سربازان رومی او را شناختند و از شهر خارجش کردند و جارچیان رومی جـار زدند که کیقباد دستگیر شد و ادامه مقاومت مردم شهر بدون فایده است و بهر کس که تسلیم شود امان داده خواهد شد و از قتلش صرفنظرخواهند کرد.

مردم شهر بعد از این‌که اطلاع حاصل کردندکه کیقباد دستگیر گردید سست شدند و برای این‌که جان را نجات بدهند خود را برای تسلیم آماده نمودند.

ولی شهر بتاراج رفت و سربازان مهاجم هرچه را که قابل بردن و تصرف بود بردند.

سلیمان خان از پایداری مردم شهر در روزهای قبل تعجب کرده بود.

او میدانست که کیقباد فرماندار محلی نیست که مردم او را بخوبـی بشناسند و بوی علاقمند باشند و بقاعده‌کلی نبایستی برای دفاع از شهر آن‌طور جدیت و فداکاری کنند.

غافل از این‌که مردم برای کیقباد فداکاری نمیکردند بلکه بـرای خودشان فداکاری مینمودند زیرا میدانستندکه اگر سربازان رومی بتوانند وارد شهر شوند همه چیز آنها از دست خواهد رفت همان‌طورکه رفت و آنها برای حفظ خانه و خانواده و دارائی خود فداکاری مینمودند.

یکی ازکسانی‌که نامش نزد سلیمان خان برده شد (جلال‌الدین ـ مردین) بود.

وقتی دیاربکر محاصره شد جلال‌الدین مردین در آن شهر نبود و در

قصبه (مردین) زادگاه خود (جزو ولایت دیاربکر) بسر میبرد.

یك روز دو تن از سربازان رومی آمدند و خواستند جلال‌الدین مردین را سوار براسب بکنند و نزد سلیمان خان ببرند و او گفت من از سوار شدن براسب ناراحتم و الاغی دارم و سوار برآن خواهم شد و با شما خواهم رفت.

الاغ جلال‌الدین را برای سواری او آماده کردند و او سوار برالاغ باتفاق آن دو نزد سلیمان خان رفت.

سلیمان خان با اینکه جلال‌الدین مردین را برای بازخواست احضار کرده بود بعد از اینکه وی بحضورش رسید چون مردی روحانی بود باو اجازه نشستن داد و گفت جلال‌الدین من از تو که مردی عالم و روحانی هستی انتظار نداشتم که با یاغیان همدست بشوی و آنها را برای دشمنی من تشویق و تایید نمائی؟

جلال‌الدین مردین گفت هرنوع اطلاع از این خصوص که به ظل‌الله داده شده برخلاف واقع است و آنهائی که این اطلاع را به ظل‌الله داده‌اند خواسته‌اند که شما را نسبت بمن خشمگین نمایند.

سلیمان خان گفت جلال‌الدین آیا تو با کیقباد علیه من همدست شدی و او را تشویق به یاغیگری نکردی؟

جلال‌الدین گفت ای ظل‌الله من بجای یك گواه، یکصد گواه دارم که هرگز با کیقباد همدست نشدم و او را تشویق و تایید به یاغیگری نکردم و گواهان من، همه اهل دیاربکر هستند و آوردنشان بحضور ظل‌الله آسان است.

سلیمان خان گفت آیا تو برای کمك بکیقباد مالیاتی را که بایستی بمن پرداخته شود از اتباع من نگرفتی و به کیقباد ندادی؟

جلال‌الدین مردین گفت اگر من یك پشیز یا یك حبه، از مالیاتی را که مردم بایستی به ظل‌الله بدهند به کیقباد داده باشم خود را واجب‌القتل میدانم و فتوای قتل را هم خود من صادر میکنم تا همین جا در حضور ظل‌الله کشته شوم.

سلیمان خان از این گفته صریح و موکد، حیرت کرد واحساس نمود گزارشی که راجع به (جلال‌الدین مردین) باو داده‌اند نباید صحیح باشد وگرنه او با آن صراحت و تاکید، تحاشی نمیکرد زیرا چون مردی عالم و عاقل است میداند که اگر دروغ بگوید دچار چه سرانجام وخیم میشود.

این بود که با لحنی ملایم‌تر پرسید موضوع گرفتن مالیات از طرف تو، و دادن به کیقباد چگونه بوده است؟

جلال‌الدین مردین پاسخ داد ای ظل‌الله مستوفی نبودم و نیستم تا این که از مردم مالیات بگیرم و به کیقباد بدهم و بعد از این که کیقباد باین جا آمد از مردم مالیات خواست و مردم از ترس ظل‌الله نمیخواستند که باو مالیات بدهند.

او برای این که مردم را وادار بدادن مالیات کند گفت نیمی از مالیات را بشما می‌بخشم مشروط براین که نیم دیگر را نقد بمن بدهید واگر با این مساعدت که من نسبت بشما میکنم از دادن مالیات خودداری کنید مال و جان شما بهدر خواهد رفت.

مردم نزد من آمدند و بمن گفتند کیقباد از ما مالیات میخواهد و میگوید نیمی از مالیات را بدهید و از پرداخت نیم دیگر معاف شوید و اگر نصف مالیات را ندهید نابود خواهید شد و ما چه باید بکنیم؟

مردم میگفتند اگر مالیات را به کیقباد بدهیم فردا مامورین وصول مالیات از طرف سلطان عثمانی خواهند آمد و از ما مالیات خواهند خواست و اگر بگوئیم که مالیات را کیقباد از ما گرفته نخواهند پذیرفت و ما بایستی بار دیگر مالیات بدهیم و این توانائی را نداریم.

من بآنها گفتم چون جان و مال شما در خطر است و کیقباد، بسبب این که احتیاج به پول دارد از شما مالیات خواهد گرفت ازاو بخواهید که بنام سلطان عثمانی بشما مفاصا حساب مالیاتی بدهد و اگر ظل‌الله، توجه نماید درمییابد که من که این اندرز را بمردم اینجا دادم خواستم وضعی پیش بیاید که کیقباد نسبت به ظل‌الله ابراز اطاعت کند زیرا او با دادن مفاصا حساب بنام ظل‌الله بمردم این ولایت نشان میداد که فرستاده و نماینده

ظل‌الله است .

سلیمان خان دستور داد که کیقباد را بیاورند .

کیقباد مجروح بود و نمیتوانست با پای خود نزد سلیمان خان برود و او را روی تختی گذاشتند و تخت را مقابل سلیمان خان برزمین نهادند .

کیقباد نمیتوانست از جا برخیزد ولی میتوانست سر را متوجه راست و چپ نماید .

وقتی کیقباد را در حضور سلیمان خان برزمین نهادند چشم‌هایش از ضعف بسته بود و بعد از این که سلیمان خان نامش را برزبان آورد چشم‌ها را گشود و سر را متوجه سلطان روم کرد و در وضع نگاه او نه علامت تعظیم وجود داشت نه علامت تحقیر .

سلیمان خان، پرسید آیا صدای مرا می‌شنوی و می‌توانی جواب بدهی؟

کیقباد جواب داد تا آنجا که بتوانم جواب میدهم .

سلیمان خان بسوی (جلال‌الدین مردین) اشاره کرد و پرسید آیا با این مرد آشنائی داری ؟

کیقباد که هرگز جلال‌الدین مردین را ندیده و فقط اسمش را شنیده بود با زحمت سر را متوجه آن مرد کرد و گفت من با او آشنائی ندارم .

سلیمان خان پرسید اسمش را هم نمیدانی ؟

کیقباد پاسخ منفی داد .

سلیمان خان گفت این مرد جلال‌الدین مردین است .

کیقباد اظهار کرد اسمش را شنیده‌ام ولی خودش را ندیدم .

سلیمان خان پرسید اسمش را بچه مناسبت شنیده‌ای ؟

کیقباد جواب داد بمناسبت این که مردم میگفتند عالمی است روحانی وصورع .

سلیمان خان پرسید آیا جز باین مناسبت ، بمناسبات دیگر اسمش را نشنیده‌ای ؟

کیقباد پاسخ منفی داد .

سلیمان خان پرسید آیا تو با او راجع به دریافت مالیات از مردم

این ولایت مذاکره نکردی و او بتو نگفت که از طرف من به مردم مفاصا حساب مالیاتی بدهی ؟

کیقباد گفت من اورا ندیدم و او بمن نگفت که بمردم مفاصا حساب مالیاتی بدهم و خود مردم بودند که از من میخواستند که بآنها ار طرف سلطان عثمانی مفاصا حساب مالیاتی بدهم .

سلیمان خان پرسید مردم بتو نگفتند که جلال‌الدین مردین بآنها سفارش کرده است که از تو بنام من ، مفاصا حساب مالیاتی دریافت کنند ؟

کیقباد گفت من از مردم این را نشنیدم وانگهی خود من ، مستقیم ، با کسانی که مالیات میدادند مواجه نمی‌شدم و کارگزاران من بمردم مفاصا حساب میدادند .

سلیمان خان پرسید آیا کارگزاران تو از مردم نشنیدند که جلال‌الدین مردین بآنها سفارش کرده باشد که از تو بنام من مفاصا حساب دریافت کنند؟

کیقباد جواب داد من از کارگزاران خود این موضوع را نشنیدم و ممکن است که از خود آنها پرسش کنید .

سلیمان خان اشاره کرد که کیقباد را ببرند و بعد از این‌که او را از زمین بلند کردند و بردند خطاب به جلال‌الدین مردین گفت تو خود اعتراف میکنی که بمردم سفارش کردی که بنام من از کیقباد مفاصا حساب مالیاتی دریافت کنند .

جلال‌الدین مردین جواب داد جان و مال مردم در معرض خطر بود و اگر مالیات نمیدادند کشته می‌شدند و اگر میدادند بعد از این‌که ظل‌الله بر کیقباد غلبه میکرد بایستی یك مالیات دیگر بپردازند و من برای حفظ جان و مال مردم این سفارش را بآنها کردم بدون این‌که قصد داشته باشم یك یاغی را تشویق و تایید نمایم .

سلیمان خان گفت چون گناه تو بزرگ نیست من از مجازات شدید تو صرف‌نظر مینمایم ولی نمیتوانم که از دادن کیفر ، بتو ، صرف‌نظر کنم .

جلال‌الدین‌مردین جواب‌داد اگرمن‌خویش‌را گناهکارمیدانستم خود فتوای قتلم را صادر می کردم . سلیمان خان گفت گناه تو مستوجب مجازات

قتل نیست و من حتی از مصادره اموال تو صرف‌نظر مینمایم و مجازات تو را این قرار میدهم که از این ولایت بروی و در ازمیر سکونت کنی .

جلال‌الدین مردین جواب داد ای ظل‌الله اکنون که اراده تو باین تعلق گرفته که من از این ولایت بروم من نیز خواهم رفت .

اما اکنون فصل زمستان است و مسافرت برای مردی چون من که دارای وسائل کافی نیست دشوار میباشد و اگر ظل‌الله موافقت کند من بعد از انقضای زمستان از این ولایت خواهم رفت و ساکن ازمیر خواهم شد .

اما سلیمان خان با درخواست آن مرد موافقت نکرد و گفت باید در همان فصل از دیاربکر به ازمیر برود و سلیمان خان مجازات جلال‌الدین مردین را تبعید قرارداد .

دستور دیگر که از طرف سلیمان خان صادر شد این بود که حصار شهر را ویران کنند تا این که یك یاغی دیگر از آن قلعه محکم استفاده نکند و براو طغیان ننماید .

ولی محمد ـ اویگور دستور ویران کردن حصار شهر را بصلاح ندانست و به سلیمان خان گفت که نباید دیوار شهر را ویران کرد و آن قسمت از دیوار را هم که براثر احتراق ویران گردیده بایستی مرمت نمود .

دلیل فرمانده ارتش این بود که آن شهر جزو بلاد امپراطوری سلیمان خان میباشد و یك شهر بیگانه واقع در خارج از قلمرو امپراطوری سلطان نیست تا این که فرمان ویران کردن حصار شهر را صادر کند .

صدور فرمان ویران کردن حصار شهر بدان میماند که سلطان فرمانی برای ویران کردن ملك خود صادر نماید .

گفتیم که با این که سلاطین روم سلاطین مستبد بودند در مسائل نظامی و جنگی و هم چنین در شوراهای جنگی از سرداران خود گوش شنوا داشتند و همین که درمییافتند که گفته سردارانشان از روی دلسوزی و خیرخواهی است آنچه را که می گفتند می‌پذیرفتند .

بدستور سلیمان خان آن قسمت از دیوار شهر را که براثر احتراق باروت ویران شده بود تجدید و تعمیر کردند و از قضا در یکی از جنگ‌های

سنوات بعد، که شرح آن خارج از موضوع این یادداشت‌های تـاریخی میباشد خود سلیمان خان از حصار آن شهر برای جنك استفاده کرد .

در آن موقع محمد ـ اویگور درحال حیات نبود تا این که سلطان روم او را مورد تحسین قرار بدهد که مانع از ویران کردن حصار آن شهر شد ولی بطوری که نوشته‌اند برای شادی روان آن مرد طلب رحمت کرد و گفت که اگر محمد ـ اویگور او را از ویران کردن دیوار آن شهر باز نمیداشت، در آن موقع نمیتوانست که از آن شهر استفاده جنگی بکند .

بعد از این که سلیمان خان به کیقباد غلبه کرد از ولایات اروپائی خود خبرهای اضطراب‌انگیز شنید و معلومش شد که تقریباً در تمام ولایات سران محلی از دوری او استفاده کردند و شروع به طغیان نمودند ، وگرچه قاری عبدالله را بطوری که دیدیم برای سرکوب کردن شورشیان فرستاد اما هنوز قـاری عبدالله نتوانسته بـود کاری مفید و موثر را بانجـام برساند.

بطوری که در فصول گذشته ذکر شد ، سلیمان خان قصد داشت بعد از این که کیقباد را از پا درآورد بآذربایجان مراجعت نماید و پیروزیهای خود را در آنجا تکمیل کند و از شاه طهماسب غرامت جنگی بگیرد .

اما برودت زمستان ، از یك طرف و خبرهای اضطراب‌انگیز کـه از ولایـات اروپائی خود می‌شنید مانـع از این شد کـه وی بآذربایجـان بر گردد.

او میدانست که آذربایجان اگر از دیاربکر سردتر نباشد ، در فصل زمستان بهمان اندازه سرد است و او نمیتواند در آن فصل برای جنك بـه آذربایجان مراجعت نماید و بایستی تا فصل بهار صبر کند و در آن فصل شاه طهماسب با یك نیروی قوی که در سال گذشته بسیج کرده جلوی او را خواهد گرفت بدون این که نیروی او دارای قوت سال گذشته باشد وعلاوه برتلفاتی که برآن نیرو وارد آمد پنجاه هزار سربازش هم بفرماندهـی قاری عبدالله رجعت داده شد تا این که به مغرب روم برود و شورش ولایات اروپائی را فرو بنشاند .

این بود که سلیمان خان تجدید حمله بآذربایجان را موکول به موقع دیگر کرد و تصمیم گرفت که عازم مغرب شود و خود را باسنانبول برساند و از آنجا برای سرکوب کردن شورشیان به قاری عبدالله ملحق گردد و نیروی او را با نیروی خود تقویت نماید.

عاقبت زندگی کیقباد

تصمیم سلیمان خان در مورد کیقباد این بود که وی معالجه شود و بعد از این که سلامت خود را بازیافت با مجازات شدید او را بقتل برساند تا این مایه عبرت گردد و کسانی که در سر فکر طغیان را می‌پرورانند بدانند که اگر فکر خود را بموقع اجرا بگذرانند دچار همان عقوبت خواهند گردید.

ولی کیقباد درمان نشد و سلامت خود را بازنیافت و باحتمال زیاد، مداوا نشدن او ناشی از این بود که جراحان رومی وی را بخوبی مورد مداوا قرار ندادند چون دچار قانقاریا گردید و اگر آن مرد را بخوبی مورد مداوا قرارمیدادند مبتلا بآن عارضه غیرقابل علاج نمیشد.

در این یادداشت‌های تاریخی گفتیم که جراحان نظامی، در قدیم دارای مرهم‌هائی بودند که وقتی روی زخم مجروح می‌نهادند، زخم، بقول قدما، چرك نمیکرد، و باصطلاح امروز، دچار عفونت نمیشد و آن مرهم‌ها که بعضی از نسخه‌های آنها در کتب طبی گذشته دیده میشود، در مزاج مجروح، اثر پنی‌سیلین وسایر داروهای آنتی‌بیوتیك این دوره را میکرد و مانع از عفونت زخم میگردید.

اگر جراحان قشون روم، از آن مرهم‌ها روی زخم‌های کیقباد می‌نهادند آن مرد دچار عفونت زخم و در نتیجه قانقاریا نمیگردید و چون کیقباد مبتلا به قانقاریا شد معلوم میشود که جراحان ارتش روم، مضایقه کردند و اگر تعمد نداشتند که آن مرد از جراحات خود بمیرد مسامحه نمودند.

شاید هم تقدیر نمیخواست که آن مرد گرفتار شکنجه‌های سخت سلیمان خان بشود و ترجیح داد او را بمیراند و از شکنجه برهاند.

در روزهائی که از ولایات اروپائی روم خبرهای اضطراب‌انگیز به سلیمان خان قانونی رسید از استانبول خبر یك پیروزی جدید را در شمال افریقا به سلیمان خان رسانیدند و معلوم شد که دریاسالار او (خیرالدین ـ بربروس) توانسته است که منطقه‌ای جدید را در شمال افریقا برای وی فتح کند و ضمیمه امپراطوری وسیعش نماید و خیرالدین بربروس کسی است که در آن دوره (که نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری بود) نیروی دریائی عثمانی را قوی‌ترین نیروی دریائی اروپا کرد و تمام پیروزی‌هائی که در سواحل دریای مدیترانه بخصوص در شمال افریقا نصیب امپراطوری عثمانی گردید مولود عظمت نیروی آن بود که خیرالدین بربروس بوجود آورد و گالرهای عثمانی را مبدل به یك سلاح موثر و قاطع دریائی نمود و هیچ یك از کشورهای اروپائی که نیروی دریائی داشتند نمیتوانستند با نیروی دریائی عثمانی مبارزه نمایند و عظمت نیروی دریائی عثمانی در دوره‌ای که خیرالدین ـ بربروس با عنوان (کاپیتن پاشا) فرماندهی نیروی دریائی را داشت بقدری بود که دریای مدیترانه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب، چون یك دریاچه داخلی امپراطوری عثمانی شد و پایه‌ای که خیرالدین بربروس برای توسعه و تقویت نیروی دریائی عثمانی استوار کرد آن‌قدر محکم بود که بعد از مرگ خیرالدین بربروس و فوت سلیمان خان قانونی آن نیرو، عظمت و قدرت را در دوره سلطنت سلیم دوم پسر سلیمان خان قانونی (و پسر روکسلان زن عقدی سلیمان خان) حفظ کرد و بر اثر همان قدرت بود که سلیم دوم توانست جزیره قبرس را از جمهوری (ونیز) بگیرد و منضم بامپراطوری عثمانی کند.

تا وقتی که سلیمان خان از استانبول و در نتیجه از (روکسلان) دور بود ازطرف او اقدامی علیه مصطفی پسر سلیمان خان نمیشد و همین که سلیمان خان باستانبول رسید فتنه‌انگیزی روکسلان تجدید گردید و این‌بار

علیه ابراهیم پاشا وزیراعظم هم شروع به دسیسه کرد چون بخوبی حس مینمود که ابراهیم پاشا باسلطنت پسر اوموافق نیست وعقیده دارد که بر طبق قواعد شرعی و عرفی پسر بزرك سلیمان خان بایستی به سلطنت برسد.

طوری روکسلان سلیمان خان را نسبت بـه مصطفی بدبین کرد کـه سلیمان خان که میخواست بسوی ولایات اروپائی امپراطوری خود برود نخواست که مصطفی را با خود ببرد.

اما ابراهیم پاشا که در غیاب سلیمان خان برجان مصطفی میترسید از سلطان روم درخواست نمود که مصطفی را با خود ببرد تا این که ازدسترس روکسلان دور باشد.

ابراهیم پاشا به سلیمان خان گفت پسر شما جوان است و بایستی حرفه سلطنت را فرا بگیرد تا این که بعد از صدها سال که از عمر شما گذشت و نوبت سلطنت باو رسید بتواند وظیفه خطیر سلطنت را بانجام برساند و او فقط زیردست شما میتواند حرفه سلطنت را فرا بگیرد و جز یك سلطان کسی نمیتواند شغل بزرك سلطنت را بیك سلطان‌زاده بیاموزد.

ابراهیم پاشا مرتبه‌ای دیگر به مصطفی توصیه کرد که از فتنه‌انگیزی روکسلان بپرهیزد و برای این که دسیسه آن زن را خنثی کند تا آنجا کـه می‌تواند بپدرش نزدیك شود تا این که قلب پدر که آماده ادراك محبت فرزند است نسبت باو نرم گردد.

توصیه دیگر که وزیراعظم به مصطفی کرد این بود که از هر گـونه تظاهر در مورد دوستی با ایران خودداری کند.

ابراهیم پاشا بطوری که میدانیم، خود، باایران و ایرانیان خوب نبود اما میدانست که مصطفی ایرانیان را دوست میدارد و علاقمند بزبان فارسی است، و از هرفرصت استفاده میکند تا این که بزبان فارسی صحبت نماید و دیوان شعرای فارسی زبان را بخواند و باو گفت بزبان فارسی صحبت نکن و دیوان شعرای فارسی زبان را نخوان چون جاسوسانی که روکسلان برتو میگمارد علاقه تو را بزبان و اشعار فارسی نزد پدرت طوری دیگـر جلوه میدهد و این‌طور وانمود میکنند که تو نسبت به مصالح امپراطوری

پدرت بدون اعتنا هستی و مصالح دشمن را ترجیح میدهی . در گذشته ، در کشورهای شرق ، در مورد مسئله وراثت تاج و تخت ، وقتی پای یك زن توطئه‌گر در بین بود ، تاریخ بطرزی شگفت‌انگیز تکرار میشد ، و آنچه روکسلان برای برتخت نشانیدن پسرش سلیم (بعد از سلیمان خان) میکرد ، کارهائی بود که شش قرن قبل از او ، (ترکـان خاتـون) همسر ملکشاه سلجوقی بانجام میرسانید تا این‌که (برکیارق) پسر ارشد ملکشاه را از سلطنت محروم کند و پسر خود محمود را بعد از ملکشاه برتخت بنشاند .

همان‌طور که ترکان خاتون میکوشید که برکیارق را از چشم ملکشاه سلجوقی بیندازد روکسلان هم سعی مینمود که مصطفی را در نظر سلیمان‌خان جوانی ناخلف و حتی خائن معرفی نماید و چون ابراهیم پاشا وزیر‌اعظم را حامی مصطفی میدید ، کمر بنابودی او نیز بست .

نقطه ضعف وزیراعظم که روکسلان میتوانست آن را مستمسك نماید و از ابراهیم پاشا بدگوئی کند حرص آن مرد برای بدست‌آوردن املاك بود.

وزیراعظم در آغاز ، درخواست‌هـای مـالـی روکسلان را بسهولت اجابت میکرد اما بعد از این‌که نزدسلیمان خان دارای جاه و نفوذ بسیار شد و ثروتش افزون‌گردید ، بدرخواست‌های مالی روکسلان روی خـوش نشان نمیداد .

او اگر از تاریخ زندگی خواجه نظام‌الملك وزیر ملکشاه سلجوقی اطلاع داشت می‌فهمید همان‌طور که نظام‌الملك حواله‌های ترکان خاتون زوجه سوگلی ملکشاه را بدون درنك می‌پرداخت او هم بایستی درخواست‌های مالی روکسلان را بدون اشکال‌تراشی اجابت نماید .

خواجه نظام‌الملك دارای هزارها روستای شش دانك درسراسر ایران بود اما میتوانست به ملکشاه بگوید که تمام روستاهای خود را وقف مدارس نظامیه که خود او تاسیس کرد نمود تا این‌که مردم در آن مدارس تحصیل کنند و بناحق بودن دعوی ملاحده پی‌ببرند .

اما ابراهیم پاشا که املاك مزروعی وسیع و روستاهـای فـراوان داشت نمیتوانست بگوید که آنها را وقف یك کار خیر کرد .

موقوفاتی که خواجه نظام‌الملك برای مدارس نظامیه درنظر گرفت بقدری زیاد و مسجل بودکه تا تقریبا دو قرن و نیم بعد از او در تمام مدارس نظامیه ، دانشجویان تحصیل میکردند و استادان و دانشجویان و خدام مدارس مستمری دریافت می‌نمودند و سعدی شاعر معروف ایرانی دو قرن بعد از خواجه نظام‌الملك در یکی از آن نظامیه‌ها مشغول تحصیل بود و خود او در بوستان این موضوع را ذکر کرده است[1] .

مدارس نظامیه‌ای که خواجه نظام‌الملك احداث کرد یاآن قسمت از آن مدارس که درخراسان وبغداد تاسیس شد ازمدارس نمونه آن زمان بود[2].

با این که خواجه نظام‌الملك دارائی خود را وقف نظامیه‌ها کرد ، و نسبت به ملکشاه سمت مربی و معلم را داشت و میدانیم که وزیر پدر ملکشاه بود و بعد از کشته شدن الب‌ارسلان پدر ملکشاه وزارت پسر را بـرعهده

۱ــ سعدی در بوستان می‌گوید:

(مـرا در نظـامیه ادرار بـود — شب و روز تلقین و تکرار بود
مر استاد را گفتـم ای پـرخرد — فـلان یار بر من حسد می‌برد
شنید ایـن سخن پیشـوای ادب — بتندی برآشفت و گفت ای عجب
حسودی پسندت نیامـد ز دوست — چه معلوم کردت که غیبت نکوست؟
گر او راه دوزخ گرفت از خسی — از این راه دیگرتو دروی رسی)

و برای دانش آموزانی که خوانندە این کتاب هستند میگوئیم که سعدی دراین قطعه میگوید من در مدرسه نظامیه وظیفه و مستمری داشتم و روزی به استاد خود گفتم که فـلان همشاگردی بمن حسد می‌ورزد و استاد بعد از شنیدن این حرف متغیر شد و گفت تو حسد را از طرف همشاگردت ناپسند میدانی ولی اینك که از او غیبت میکنی، این عمل در نظر تـو ناپسندنیست و بدان که اگر او براثر حسد ورزیدن بدوزخ میرود تو نیز چون غیبت میکنی بدوزخ خواهی رفت ــ مترجم.

۲ــ در بعضی از ماخذها شماره مدارس نظامیه را در شهرهای ایران و بین‌النهرین سی مدرسه ذکر کرده‌اند ولی تمام ماخذها وجود ده مدرسه را در ده شهر نیشابور ــ بلخ ــ هرات مرو ــ آمل ــ گرگان ــ اصفهان ــ بغداد ــ بصره ــ موصل تایید کرده‌اند و در بعضی از ماخذها ازنظامیه (ری) هم نامبرده شده و بطوری که مـی‌بینیم چهار نظامیه، در شهرهای خراسان (خراسان بزرك قدیم) وجود داشته و وجود چهار نظامیه در خراسان اتفاقی نبوده وخواجه نظام‌الملك چون در خراسان متولد شد و آنجا تحصیل کرد توجهی مخصوص بـه خراسان داشت و بنابر نوشته همه مورخین در بین نظامیه‌های بـلاد ایران و بین‌النهرین، دو نظامیه نیشابور و بغداد، از همه وسیع‌تر و با اهمیت‌تر بود ــ مترجم.

گرفت معهذا طوری حاسدان خاطر ملکشاه را نسبت به وزیر سالخورده آزرده کردند که اگر خواجه نظام‌الملك کشته نمیشد، ملکشاه سلجوقی وی را از وزارت معزول میکرد و اگر فرمان قتلش را بسبب سالخوردگی و خدمت طولانی باو و پدرش، صادر نمی‌نمود باحتمال نزدیك به یقین، دیگر خواجه نظام‌الملك نمیتوانست بوزارت ادامه بدهد در صورتی که (ترکان ـ خاتون) همسر سوگلی ملکشاه هم طرفدار خواجه نظام‌الملك بود و از هرفرصت، برای جانبداری از وزیرسالخورده نزد ملکشاه، استفاده میکرد.

معروف است که روزی ملکشاه در آخرین سال عمر خواجه نظام‌الملك حواله‌ای بمبلغ دو هزار دینار زر برعهده خواجه نظام‌الملك صادر کرد که بیکی از مقربان ملکشاه پرداخته شود وخواجه نظام‌الملك ازپرداختن حواله خودداری نمود و تردیدی وجود ندارد که خواجه نظام‌الملك نسبت به شخصی که بایستی آن پول را دریافت نماید نظریه منفی داشته است.

دارنده حواله به ملکشاه مراجعه کرد و گفت وزیر شما حواله شما را نمی‌پردازد در صورتی‌که این حواله را از خزانه شما تادیه میکند نه از جیب خود.

ملکشاه سلجوقی خواجه نظام‌الملك را احضار کرد و گفت چرا از پرداخت حواله من برعهده آن شخص خودداری کردی؟

خواجه نظام‌الملك پاسخ داد که هنوز مستمری سالانه هفت فوج از ارتش ملك پرداخته نشده و دو هزار دینار زر مستمری سالانه یك فوج است وملك قبل از صدور این حواله اگر مرا احضار میکردید ومی‌پرسیدید که آیا در خزانه محلی برای پرداختن این حواله هست یا نه؟ من میگفتم محلی وجود ندارد ولی بعد از این‌که مستمری این هفت فوج را پرداختیم این حواله را نیز خواهیم پرداخت.

همان روز حاسدان به ملکشاه سلجوقی گفتند وزیر شما که میگوید در خزانه محلی برای پرداختن حواله شما نیست چرا در مسافرت‌ها هزار سوار با خود میبرد و اگر منظورش صرفه‌جوئی است چرا به بردن چند سوار اکتفا نمی‌نماید و شما میدانید که خواجه نظام‌الملك مستمری و جیره وعلیق

این هزار سوار را از خزانه‌شما می‌پردازد نه از ثروت نامحدود شخصی.
ملکشاه سلجوقی دراولین فرصت این موضوع را به‌خواجه نظام‌الملك تذکر داد و خواجه گفت جان من در خطر است و ملاحده در کمین هستند که مرا بقتل برسانند[1].

سلیمان خان با پسرش مصطفی و نیروئی که با خود از ایران ودیاربکر آورده بود بسوی ولایات اروپائی خویش رفت تا این که به سپاه قاری ـ عبدالله ملحق شود.

قاری عبدالله همچنان دارای ریش بلند و با شکوه بود اما دیگر مثل گذشته شیری با قلاده درکنار خود نمی‌کشید و واقعه فرار شیر او در آذربایجان که چگونگی آن در صفحات گذشته ذکر شد او را از برجسته ـ ترین مظهر ابهت و شکوهش محروم میکرد و در گذشته وقتی قاری‌عبدالله، قلاده شیر در دست، از معبری میگذشت، مردم طوری تحت تاثیر شکوه و صلابت وی قرار میگرفتند که تمنا میکردند یعنی دست راست را برسینه می‌نهادند و سر را آن‌قدر خم میکردند که نزدیك زانو میرسید.

قاری عبدالله میدانست برای این که بتواند مثل گذشته با قلاده شیر از معابر بگذرد بایستی توله شیری را باو بفروشند تا این که وی آن جانور را بخویش مانوس نماید و بعد از این که رشد کرد بوی حمله‌ور نشود.

گفتیم که در سرزمین روم دو نفر با قلاده شیر حرکت میکردند یکی قاری عبدالله و دیگری خیرالدین بربروس و در مورد هردو میگفتند که آنها ازاین جهت میتوانند با شیر حرکت کنند که دندان‌های شیر را کشیده‌اند و شیر آنها بدون دندان است ولی شیری که دندان نداشته باشد از گرسنگی

۱ـ بنظر میرسد که بردن هزار سوار از طرف خواجه نظام‌الملك در مسافرت‌ها برای حفاظت از وی اغراق میباشد و در تواریخ گذشته ما مواردی وجود دارد که نویسنده وقایع برای رعایت امانت آنچه را که شنیده یا خوانده نقل نموده بدون این که در صدد تحلیل آن برآید و هزار سوار، در قدیم یك قشون بوده و عقل قبول نمیکند که یك وزیر برای حفاظت خود همواره در سفرها هزار سوار ببرد. و حتی بردن یکصد سوار هم برای حفاظت یك وزیر بنظر مترجم مقرون باغراق است اما نشانه امانت مورخ میباشد و او نخواسته چیزی غیر از آنچه شنیده یا خوانده بنویسد ـ مترجم.

میمیرد زیرا نمیتواند گوشت بخورد و بفرض این‌که می‌توانستند، دندانهای شیری را بکشند با پنجه‌های او چه میکردند چون پنجه‌های شیر، باندازه دندانهای آن جانور خطرناك است و شیر میتواند با یك ضربت چنگال شکم جانوری را پاره کند.

بعضی میگفتند شیرهائی که با آن دو نفر راه میروند و بآن دو یا به عابران حمله نمیکنند افیونی هستند و اثر افیون مانع از آن میشود که در صدد حمله برآیند.

بعد از این‌که سلیمان خان به قاری عبدالله ملحق گردید فرماندهی سپاه خودرا که تاآن موقع با (محمد ـ اویگور) بود به‌قاری عبدالله واگذار کرد چون قاری عبدالله از لحاظ سوابق خدمت و هم از نظر مرتبه نسبت به (محمد ـ اویگور) ارشد بشمار میآمد و برای محمد ـ اویگور کسر شان نبود که تحت فرماندهی قاری عبدالله قرار بگیرد.

الحاق سلیمان خان به قاری عبدالله، نیروی قاری را خیلی قوی کرد و از آن ببعد، در ولایات اروپائی روم، با سرعت پیشرفت نمود و سلیمان ـ خان در مورد سرکشانی که شکست میخوردند و دستگیر می‌شدند بسختی رفتار میکرد و فرمان قتل آنها را صادر مینمود مگر این‌که مسلمان شوند و بعضی برای این‌که جان را از دست ندهند اسلام میآوردند و چند نفر از آنها هم مثل کیقباد تا آخرین نفس پایداری کردند ودلیری آنها در قالب افسانه‌های تاریخی جا گرفت و هنوز آن افسانه‌ها در بین بعضی از اقوام جزیره بالکان نقل میشود.

ولایات اروپائی سلیمان خان وسعت داشت و او که میخواست بآذربایجان مراجعت نماید، پیش‌بینی میکرد که هر قدر جنك در ولایات اروپائی او، زود خاتمه پیدا کند وی نخواهد توانست آن‌سال به آذربایجان مراجعت نماید.

زیرا جنك ولایات اروپائی اگر آن سال خاتمه پیدا کند، تا فصل زمستان طول خواهد کشید و او فقط میتواند باستانبول برگردد و بایستی صبر کند و زمستان بگذرد تا این که بتواند راه ایران را پیش بگیرد.

سلیمان‌خان در استانبول

جنك ولایات اروپائی سلیمان خان خاتمه یافت و در آغاز زمستان باستانبول مراجعت کرد و از آن ببعد برنامه زمستانی سلیمان خان هنگامی که دراستانبول بوداجرا شد .

قسمت اصلی برنامه زندگی زمستان سلیمان خان را سه چیز تشکیل میداد اول شکار پرندگان آبی حلال گوشت که در فصل زمستان از آفاق شمال بسواحل دریای مرمره مهاجرت میکردند و انواع آنها چون مرغابی و چنگر و خوتکا مورد علاقه سلیمان خان و آشپزهای او با مرغان آبی حلال گوشت ، غذاهای لذیذ برای سلیمان خان که میدانیم اکول بود طبخ مینمودند .

قسمت دوم برنامه زمستانی سلیمان خان پذیرفتن سفرای خارجی یا بعضی از مسافران بزرك خارجی در سر میز غذا بود و چون خود او مردی اکول بشمار میآمد از خورانیدن غذاهای لذیذ به سفرای خارجی یا مسافران بزرك که از استانبول میگذشتند رضایت خاطر حاصل میکرد و طبق قاعده کلی ، کسانی که اکول هستند ، دیگران را هم چون خوداکول میدانند و فکر میکنند که آنها نیز از خوردن اغذیه لذیذ و فراوان لذت میبرند و سلیمان خان وقتی سفرا یا سایر مدعوین خارجی را بر میز خود می‌پذیرفت، توجه داشت که آنها از تمام غذاهائی که روی میز گذاشته میشوند بخورند

و گفتیم که سلیمان خان روی میزی که پایه‌های کوتاه داشت غذا میخورد[1].

سفرای ملل اروپائی دراستانبول و مسافران خارجی که از آن شهر گذشتند و در تالار غذاخوری سلیمان خان قانونی پذیرفته شدند، همه از میهمان نوازی او و علاقه‌اش باین که میهمانان، از همه غذاها بخورند قدردانی کرده‌اند و آشپزهای سلیمان خان غیر از غذاهای شرقی، برای او غذاهای دیگر از جمله غذاهای اروپائی هم طبخ میکردند و روزهائی که سلیمان خان میهمانان اروپائی داشت، آشپزهای او غیر از غذاهای شرقی، غذاهائی می‌پختند که جزو اغذیه ملی میهمانان محسوب میشد.

سومین قسمت برنامه زمستانی سلیمان خان رفتن به مسجد بود و هر هفته در روز جمعه، برای نماز آن روز، یکی از مساجد بزرگ استانبول میرفت و نماز روز جمعه در حالی که نمازگزاران باو اقتدا میکردند خوانده میشد.

یکی از دستاویزهای (روکسلان) همسر عقدی سلیمان خان برای این که ابراهیم پاشا را از چشم سلیمان خان بیندازد ثروت وزیر اعظم بود و به سلیمان خان میگفت که ظل‌الله باین مرد آن قدر نفوذ وقدرت داده‌اید که ثروتش از ثروت ظل‌الله بیشتر شده و درآمد او از منابع متعدد خیلی بیشتر از درآمد ظل‌الله است.

وزیر اعظم دارای سه منبع درآمد بود:

اول درآمد املاک وسیعش در قسمت‌های مختلف امپراطوری عثمانی و در هر یك از کشورهای امپراطوری عثمانی که اراضی کشاورزی مرغوب وجود داشت وزیر اعظم در آنجا دارای املاک بود و طبیعی است که برای اداره آن املاک وسیع در هر کشور عده‌ای مباشر داشت که مکلف بودند درآمد املاک را جمع‌آوری نمایند و برای وزیر اعظم بفرستند.

در تواریخ شرق نوشته نشده که ابراهیم پاشا املاک وسیع خود را در

۱ـ یونانیان و رومیان قدیم غذا خوردن روی میز را از ایرانیان فرا گرفتند و این موضوع بقدری واضح است که احتیاج به ثبوت ندارد و سایر ملل اروپا، غذا خوردن روی میز را از یونانیان و رومیان آموختند ـ مترجم.

کشورهای متعدد امپراطوری عثمانی چگونه اداره میکرد همانگونه که در هیچ تاریخ ، طرز اداره املاك وسیع خواجه نظام‌الملك خراسانی وزیر معروف آل‌سلجوق را ننوشته‌اند و ما از روی قرینه میگوئیم که در هر کشور برای جمع‌آوری درآمد املاك عده‌ای مباشر داشت چون کسی که وزیراعظم است و بایستی همواره در پایتخت در جوار سلطان باشد، نمیتواند املاکش را خود اداره نماید و ناگزیر است که برای اداره آن املاك عده‌ای مباشر داشته باشد .

دومین منبع بزرك درآمد وزیر اعظم وصول مالیات بود .

مالیات عاید خزانه سلیمان خان میشد اما وزیر اعظم آن را وصول میکرد وعامل وصول مالیات از طرف وزیر اعظم مستوفی‌ها بودند که در کشورهای متعدد امپراطوری عثمانی مالیات را وصول و بتوسط وزیر اعظم بخزانه سلیمان خان ایصال میکردند .

در گذشته مسئله‌وصول و ایصال مالیات در تمام کشورهای شرق و غرب از طرف حکومت‌ها یك مسئله بزرك و درجه اول بود زیرا سلاطین و امرا غیر از دریافت مالیات ، ممر درآمد دیگر نداشتند.

دراروپا مسئله دریافت مالیات از مردم با اهمیت‌تر (و در نتیجه برای مردم سخت‌تر) از دریافت مالیات در کشورهای شرق بود .

چون کشاورزاروپائی دونوع مالیات می‌پرداخت یکی مالیات موسوم به (دیم) که بایستی به کلیسا بپردازد و دیگری مالیات حکومتی که به سلطان یا امیر پرداخته میشد و مالیات کلیسا سیزده درصد بود و مالیات سلطان یا امیر ده درصد .

سیزده درصد مجموع محصول کشاورزی اروپائی از هر قبیل اعم از محصول صیفی و زمستانی و سردرختی در هر سال بایستی به‌کلیسا داده شود و ده درصد بحکومت .

یکی از مالیات‌هائی‌که سلاطین و امرای اروپای غربی ازکشاورزان و دام‌پروران میگرفتند مالیات نمك بود در اروپا سنك نمك کمیاب است و کشورهای اروپائی که در ساحل دریا قرار داشتند نمك را از آب دریا

میگرفتند و برای این که از آب دریا نمك گرفته شود بایستی در ساحل ، حوض‌های بزرك بوجودبیاید وآب دریا راوارد حوض‌ها نمایند و بگذارند که تبخیر گردد و نمك ته‌نشین شود . و سلاطین و امرای اروپائی ، اراضی ساحلی را که مردم میتوانستند در آنجا حوض‌هائی برای بدست آوردن نمك بوجود بیاورند جزو تیول خود بشمار میآوردند و هر کس که میخواست کنار دریا حوض‌هائی برای رسوب شدن نمك بوجود بیاورد بایستی اراضی ساحلی را اجاره نماید و آن اجاره موسوم بود به مالیات نمك و در کشور فرانسه مالیات نمك ، تا قرن هیجدهم ، یکی از مسائل مبتلابه نمك‌گیران و کشاورزان و دام‌پروران محسوب میشد و چند بار در کشورهای اروپای غربی منتهی به‌شورش گردید .

در کشورهای شرق از جمله امپراطوری عثمانی کشاورزان و دام‌پروران ، مالیاتی جداگانه به یك سازمان مرکزی مذهبی نمیدادند ومالیات نمك وجود نداشت و فقط یك نوع مالیات مقرر بود که بحکومت پرداخته میشد ولی گاهی مستوفی‌ها اجحاف میکردند و بیش از آنچه باید گرفته‌شود از مردم مالیات میگرفتند و آن زمانی بود که پرداخت مالیات از طرف مودی بتاخیر میافتاد و مستوفی‌ها بعنوان تاخیر پرداخت مالیات بیشتر میگرفتند ومازاد ، نصیب خود آنها میشد و بخزانه سلطان نمیرسید و بعضی از آنها هم بطوری‌که در یکی از فصول گذشته ، اشاره کردیم ، مالیات را در آغاز سال که سلطان یا امیر نیازمند پول بود ازجیب خود میدادند وآنگاه از مالیات دهندگان وصول میکردند و در این موارد هم اگر قدرت داشتند به مالیات دهندگان اجحاف مینمودند .

چون در تمام امپراطوری عثمانی ، مستوفی‌ها ، در امور مربوط به مالیات با وزیر اعظم سر وکار داشتند و مالیات ، بوسیله او وارد خزانه سلطان میشد ، درآمدی هم عاید ابراهیم پاشا میگردید و روکسلان برای‌این که سلیمان خان را علیه وزیر اعظم خشمگین کند ، در مورد آن درآمد مبالغه میکرد و میگفت که وزیراعظم در هر سال کرورها سلیمانی از محل وصول مالیات ، درآمد دارد و آنچه او از مالیات امپراطوری عثمانی میبرد

بیش از مبلغی است که عاید خزانه سلطان میشود ، و یك شب که سلیمان خان در منزل روکسلان بود آن زن به سلطان گفت که درآمد ابراهیم پاشا از محل مالیات در هر سال دو هزار باتمان (دو هزار من) طلا میباشد و معلوم است که آن گفته اغراق بشمار میآمد .

طلا در اروپا و امپراطوری عثمانی کمیاب بود و از نیمه قرن شانزدهم ببعد که طلای قاره امریکا بوسیله اسپانیائیها باروپا منتقل گردید ، میزان طلا در اروپا و امپراطوری عثمانی افزایش یافت .

نقره هم بمقدار زیاد وجود نداشت و فقط پول مس ، فراوان بنظر میرسید .

معهذا در همان نیمه اول قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری در بعضی از نقاط امپراطوری عثمانی و در برخی از مناطق ایران چون پول کم بود ، مردم داد وستد جنسی میکردند و فی‌المثل گندم میدادند و پارچه خریداری می‌نمودند .

هرقدر مرد یا زنی عاقل و واقع‌بین و اهل محاسبه باشد وقتی بطور دائم در معرض تحریك قرار گرفت و نزد او از دیگری بدگوئی کردند، موثر واقع میشود بخصوص اگر قرائن ، نشان بدهد که آن بدگوئی بدون اساس نیست .

یك روز ابراهیم پاشا برای ناهار از سلیمان خان بخانه خود دعوت کرد و چون میدانست که وی مردی اکول است اغذیه گوناگون فراهم نمود .

وقتی سلیمان خان پشت میز غذا نشست ، مشاهده نمود که تمام ظروفی که روی میز نهاده می‌شود از طلا میباشد و تمام قدح‌های شربت‌خوری و قاشق‌های آن قدح‌ها از طلا است و مشاهده آن تجمل ، گفته روکسلان را بخاطرش آورد که وزیر اعظم از محل مالیات هر سال دو هزار باتمان طلا نصیب دارد .

سومین منبع درآمد وزیراعظم تحف و هدایائی بود که امرا و حکام امپراطوری عثمانی برای او میفرستادند و چون واسطه صدور احکام

انتصاب ، وزیر اعظم بود ، هر کس که به مرتبه‌ای منصوب میگردید هدیه‌ای بوزیر اعظم میداد و کسانی برای این که مساعدت اورا جلب کنند و از حمایت او نزد سلطان بهرمند گردند بوزیر اعظم یك قطعه ملك میدادند زیرا میدانستند که او به املاك مزروعی و باغ علاقمند میباشد .

اولین لطمه که بروزیر اعظم وارد شد

یك روز مردم در شهر استانبول اطلاع حاصل کردند که ابراهیم پاشا دیگر رئیس دیوان استیفا نیست.

یعنی گرچه همچنان وزیر اعظم میباشد اما از آن ببعد دخالتی در امور مربوط بوصول و ایصال مالیات نخواهد داشت و (ابوبکر قیصری) رئیس دیوان استیفا میشود.

این اولین لطمه‌ای بود که روکسلان برابراهیم پاشا وارد آورد.

نفوذ ابراهیم پاشا، در دستگاه سلیمان خان قانونی، از تمام وزرای اعظم که قبل از او در دستگاه سلاطین گذشته عثمانی خدمت میکردند بیشتر بود و علتش را در ذیل ذکر میکنیم.

رسم سلاطین عثمانی که قبل از سلیمان خان قانونی سلطنت کردند این بود که وزیر اعظم را فقط برای کارهای جدی و اداره امور کشور انتخاب مینمودند و وزیراعظم در محفل خصوصی سلطان راه نداشت.

برای سهولت فهم مطلب میتوان گفت که سلاطین ماقبل، وزیر اعظم را فقط مرد رزم می‌دیدند نه مرد بزم، و مرد بزم آنها پیوسته مردی دیگر بود که در محفل خصوصی با وی صحبت می‌کردند و با شنیدن گفته‌هایش تفریح مینمودند.

اما ابراهیم پاشا در بین وزرای اعظم گذشته عثمانی این مزیت را داشت که مرد رزم بود و هم مرد بزم.

او همان‌طور که کارهای جدی را از پیش میبرد و امور کشور را

اداره میکرد در محافل خصوصی سلطان نیز حضور بهم میرسانید و در بین رجال کشوری ولشکری عثمانی هیچ کس باندازه ابراهیم پاشا به سلیمان ـ خان قانونی نزدیك نبود و سلیمان خان ، در مسائل کشوری (غیر از مسائل دریائی) از هیچ کس باندازه ابراهیم پاشا گوش شنوا نداشت و دیدیم که بر اثر اغوای ابراهیم پاشا بود که قشون بآذربایجان کشید بدون این که از آن لشکر کشی استفاده بکند و استفاده پیکارهای آذربایجان را ابراهیم‌پاشا کرد که مقداری املاك در آنجا بدست آورد و با این که سلیمان خـان از قشون‌کشی بآذربایجان غیر از تحمل هزینه سنگین جنك و از دست دادن عده‌ای از بهترین سربازان خود نتیجه‌ای نگرفت آن قدر ابراهیم پاشا نزد او ارج داشت که بعد از مراجعت از آذربایجان ، حتی یك بار باو نگفت که این لشکر کشی زیان‌آور را تو بر من تحمیل کردی.

مورخین راجع به علل اولین حمله سلیمان خان قانونی بآذربایجان مطالبی گفته‌اند که ما در آغاز این یادداشت‌های تاریخی قبل از این که حمله سلیمان خان شروع شود ذکر کردیم .

اما اگر تحریك و تشویق ابراهیم پاشا نبود سلیمان خان بآذربایجان حمله‌ور نمیشد یا این که در آن سال حمله‌ور نمیگردید چون قبل از این که برای قشون‌کشی بآذربایجان براه بیفتد حس میکرد که در ولایات اروپائی امپراطوری‌اش، برای او اشکال بوجود خواهد آمد و می‌فهمید که اگر در استانبول باشد همین که واقعه‌ای در یکی از ولایات اروپائی‌اش اتفاق بیفتد میتواند با سرعت خود را به محل واقعه برساند .

اما وزیر اعظم که خواهان املاك در آذربایجان بود، سلیمان خان را وادار نمود کـه راه آذربایجان را پیش بگیرد و از روزی هم کـه وارد آذربایجان شد با کمك (اولمه تکلو) که دیدیم دارای لقب پاشائی گردید ، درصدد تحصیل املاك برآمد و تقریبا در جنك‌های آذربایجان شرکت نکرد معهذا بقدری مقرب بود که سلیمان خان بروی او نیاورد چرا بجای این که در جنك شرکت کند ، اوقات خود را صرف بدست آوردن املاك می‌نماید و گرچه ابراهیم پاشا مثل افسران عالی‌رتبه ارتش سلیمان خان یك سلحشور

حرفه‌ای نبود تا این که در جنك شرکت کند اما با داشتن مرتبه وزیر اعظم برجسته‌ترین مرد دربار سلیمان خان قلمداد میشد و در حالی که خود سلیمان خان با تمام افسران و سربازانش در میدان جنك بودند، ابراهیم پاشا نبایستی سلطان و میدان جنك را رها نماید و برود و مشغول بدست آوردن املاك مرغوب در آبادترین منطقه آذربایجان باشد.

لیکن طوری حرص جمع‌آوری مال جزو سرشت ابراهیم پاشا شده بود که حس تشخیص زمان و مکان و محیط از او دور گردید و نمی‌فهمید چقدر زننده است که همه مشغول پیکار و فدا کردن جان باشند و او، دور از میدان جنك، بکوشد که وسعت املاك خود را بیشتر کند تا این که درآمدش روزافزون گردد.

اگر در دوره سلطنت سلیم اول پدر سلیمان خان یا سلیم دوم پسر او، یك وزیر اعظم، آنطور نسبت به سلطان و جنك رفتار میکرد جان را از دست میداد و سرش را از بدن جدا میکردند.

اما سلیمان خان، قصور ابراهیم پاشا را ندیده گرفت و شاید از بس آن مرد نزد وی تقرب داشت متوجه نگردید که آن مرد قصور میکند.

روکسلان در آذربایجان نبود و ندید که روش وزیر اعظم در آنجا چگونه است و اگر آن زن که برای نابود کردن ابراهیم پاشا در جستجوی مستمسك بود در آذربایجان حضور میداشت و میدید که وزیر اعظم در آنجا چگونه رفتار کرد میتوانست بطرزی موثرتر سلیمان خان را علیه ابراهیم پاشا خشمگین نماید.

بعد از این که ابراهیم پاشا از حکم سلیمان خان اطلاع حاصل کرد و دانست که ابوبکر قیصری بجای او رئیس استیفا شده طوری به تقرب خود اعتماد داشت که نزد سلیمان خان رفت تا از او بپرسد برای چه اورا از ریاست دیوان استیفا برکنار کرده و سلیمان خان گفت، من نمیخواهم که تو آن‌قدر کار بکنی تا این که بیمار بشوی و از این جهت تو را از تصدی دیوان استیفا معاف کردم که قدری فرصت برای استراحت داشته باشی وچون عده‌ای در حضور سلیمان خان بودند ابراهیم پاشا نتوانست بیشتر راجع بآن

موضوع از سلیمان خان توضیح بخواهد و مراجعت کرد .

در بازگشت ، در حیاط قصر سلیمان خان به حجت مشتاق برخورد که منجم دربار سلیمان خان بود .

سلیمان خان ، مثل پدرش سلیم اول عقیده به روزهای سعد و نحس نداشت .

معهذا نمیتوانست خود را از تاثیر بعضی از معتقدات اجدادش بر کنار بداند .

از جمله عقیده به سال‌های دوازده‌گانه ترکان قدیم داشت که هر یك از آنها باسم جانوری خوانده میشد و نیز معتقد به ستارگـــان مـــوسوم به (سکز یولدوز) بود که علم نجوم جدید منکر وجود آنهاست اما منجمان گذشته در کشورهای شرق بوجود آن ستارگان عقیده داشتند و برای این که بداند هر سال جدید منسوب به‌کدام یك از جانوران است و در هر ماه یا هرفصل از سال ، ستارگان سکزیولدوز درکجا است وجود یك منجم را در دربار خود ضروری میدانست .

حجت مشتاق هم مثل دیگران اطلاع حاصل‌کرده بودکه وزیر اعظم دیگر متصدی وصول و ایصال مالیات نخواهد بود و بعد از این که ابراهیم پاشا او را دید گفت منجم باشی تو که از غیب خبر داری و وقایع آینده را پیش‌بینی میکنی بگو که برای چه‌ظل‌الله مرا از ریاست دیوان استیفا بر کنار کرد و این کار را بدیگری واگذار نمود.

منجم نظری بر چپ وراست انداخت و دیدکه عده‌ای درحیاط هستند و اظهار کرد ما نمی‌توانیم در این جا صحبت کنیم.

وزیر اعظم پرسید پس در کجا صحبت خواهیم کرد.

منجم گفت بطوری‌که میدانید من هرروز بـــرای این‌که به علی‌قاپو بروم ازمقابل خانه شما میگذرم وشما بامداد فردا بعد از نمازطوری ازخانه خارج شوید که در بیرون ما بهم برسیم و این طور دیده شود که ما برحسب تصادف بهم رسیده‌ایم و چون ملازمان شما در آن موقع پیش‌بینی خروج شما

را نمی‌کنند، تنها خواهید بود و ما صحبت‌کنان به علی‌قاپو خواهیم رفت[۱].

روز بعد ابراهیم پاشا، بعد از نماز بامداد بدون این که بخدمه خود بگوید که قصد خروج دارد از منزل خارج شد و چند دقیقه دیگر حجت مشتاق باو رسید و آن دو، بدون این که شتاب کنند راه علی قاپو را پیش گرفتند و چون معابر شهر هنوز خلوت بود مردم بآن دو توجه نمی‌کردند.

وزیر اعظم اظهار کرد اکنون ما میتوانیم به آزادی صحبت کنیم و من می‌پرسم آیا تو که منجم هستی میدانی که ظل‌الله برای چه مرا از تصدی استیفا معزول کرده است؟

منجم جواب داد من در همان ساعت که اطلاع پیدا کردم که ظل‌الله شما را از تصدی دیوان استیفا معاف کرده، در صدد برآمدم که طالع شما را ببینم.

وزیر اعظم پرسید در طالع من چه دیدی؟

حجت مشتاق گفت دیدم که عزل شما از دیوان استیفا براثر بدگوئی یك دشمن قوی است ابراهیم‌پاشا پرسیدآیا دانستی که این دشمن که میباشد؟

منجم گفت ستارگان هرگز نام کسی را نمی‌برند ولی گفتند که دشمن شما خیلی در ظل‌الله نفوذ دارد و بدگوئی او سبب شد که ظل‌الله شما را از تصدی دیوان استیفا معاف کند.

ابراهیم پاشا از منجم درخواست‌کرد چون‌کسی به صحبت‌آنها گوش نمیدهند بدون پرده‌پوشی صحبت کند و بگوید که وقایع آینده را از چه بدست میآورد؟

حجت مشتاق منجم گفت من و هر منجم دیگر وقایع آینده را از ستارگان بدست میآوریم.

وزیر اعظم پرسید آیا ستارگان با تو یا منجمی دیگر صحبت میکنند؟

منجم گفت آنها صحبت می‌کنند :ما نه بزبان بشری بلکه بزبان نجوم .

۱ـ محل بارعام سلاطین عثمانی را باسم (علی‌قاپو) میخواندند و اعراب ترجمه این دو کلمه را بشکل (باب‌العالی) می‌نوشتند و تلفظ می‌کردند و در ایران هم در قرن گذشته در بعضی‌از نوشته‌ها (علی‌قاپو) را بشکل (باب‌عالی) می‌نوشتند ـ مترجم.

ابراهیم پاشا اظهار کرد و لابد، زبان نجوم را فقط منجمان میدانند و دیگران را در آن زبان راه نیست.

حجت مشتاق گفت ای وزیراعظم زبان‌نجوم مثل زبان عربی یک زبان خارجی است و هر کس که آن زبان را تحصیل کند ، میتواند بآن زبان بخواند و بنویسد و شما هم اگر زبان نجوم را تحصیل کنید، میتوانید با ستارگان صحبت نمائید.

ابراهیم پاشا اظهارکرد اگر فرصتی بدست آوردم زبان نجوم را تحصیل خواهم کرد تا این که حداقل ، طالع خود را خود ببینم و برای دیدن طالع خود احتیاج بدیگری نداشته باشم .

حجت مشتاق جواب داد هیچ منجم نمیتواند طالع خود را ببیند ومنجم دیگر بایستی طالع وی را تعیین کند .

وزیراعظم با حیرت پرسید برای چه ؟

منجم دربار سلیمان خان پاسخ داد برای این که چشم که همه چیز را می‌بیند نمیتواند خود را ببیند و یك پزشك هرقدر حاذق باشد بعد از این که بیمار شد نمیتواند خود را درمان کند و پزشك دیگر بایستی وی را معالجه نماید .

ابراهیم پاشا گفت اگر این‌طور است من از تحصیل علم نجوم صرف‌نظر میکنم .

زیرا برای مردی چون من ، یگانه فایده علم نجوم این است که بتوانم طالع خویش را ببینم و چون منجم نمیتواند آینده خود را پیشگوئی کند پس تحصیل علم نجوم از طرف من بدون فایده خواهد بود .

بعد وزیراعظم از منجم پرسید آیا تو که یك منجم درباری هستی به آنچه ستارگان راجع بآدمیان میگویند اعتقاد داری یا نه ؟

حجت مشتاق با تعجب سئوال کرد چگونه ممکن است من که یك منجم هستم بآنچه ستارگان میگویند عقیده نداشته باشم؟

ابراهیم پاشا جواب داد برای اینکه خداوند درقرآن، سحر وجادو را نهی کرده است .

منجم با حیرت ابراهیم پاشا را نگریست زیرا انتظار نداشت که مردی چون او، بقدری از قرآن اطلاع داشته باشد که بداند خداوند در قرآن سحر و جادو را نهی کرده است.

زیرا او هم مثل دیگران اطلاع داشت که ابراهیم پاشا در آغاز مسیحی بود و بعد مسلمان شد و گفت:

آنچه در قرآن آمده صحیح است و مطاع و سحر و جادو از اعمال شیطانی است.

اما تعیین طالع یك نفر با جادوگری فرق دارد.

آن کس که طالع یك نفر را از روی ستارگان تعیین مینماید نسبت بآن شخص بیطرف است و نمی‌خواهد که زیانی باو یا دیگری برساند.

لیکن آن که مبادرت به سحر و جادو میکند بدون تردید قصدش وارد کردن زیان، بردیگری است.

ابراهیم پاشا اظهار کرد من تصور میکردم که طالع بینی و جادوگری یکی است.

حجت مشتاق گفت نه ای وزیراعظم بین این دو، خیلی تفاوت وجود دارد و از طالع‌بین ضرری بدیگری وارد نمیآید.

اما جادوگر کسی است که زیان او بردیگران وارد میآید چه زیان مالی چه زیان جانی.

ابراهیم پاشا پرسید بعد از این که اطلاع پیدا کردی که من از استیفا بر کنار شدم بچه ترتیب طالع مرا دیدی؟

حجت مشتاق گفت طالع وزیراعظم را بطور کلی دیدم نه بطور دقیق و با این که طالع بینی من بطور کلی بود دانستم که شما دشمن دارید واینك اگر مایل باشید طالع شما را بطور دقیق می‌بینم.

وزیراعظم پرسید فرق بین کلی و دقیق چیست؟

حجت مشتاق گفت منجم، برای این که بتواند طالع یك نفر را بطور دقیق ببیند باید اسم او را بداند و اطلاع حاصل کند که در چه تاریخ متولد گردیده و در صورت امکان اطلاعات دیگر هم از کسی که باید طالعش را

ببیند بدست بیاورد.

من هیچ یك از این اطلاعات را در دست نداشتم و نمیدانستم اسم اولیه شما چه بود و در چه تاریخ متولد شدید و پدرتان چه اسم داشته است؟

این بود که طالع شما را بطور کلی دیدم و اینك برای این که بتوانم طالع شما را بطور دقیق ببینم اسم اولیه خود و پدرتان و تاریخ تولدتان را بگوئید؟

ابراهیم پاشا نام اولیه خود و اسم پدرش را گفت و توانست بگوید در چه روز، از چه ماه و در چه سال متولد گردیده برای این که مسیحی بدنیا آمده بود و اگر یك مسلمان بدنیا میآمد، در آن عهد، نمیتوانست بگوید که در چه روز و در چه ماه متولد گردیده مگر این که پدری مطلع و باسواد داشته باشد و تاریخ تولد او را بروز و ماه و سال درکتابی (و بیشتر در پشت صفحه اول قرآن) بنویسد و در قدیم درکشورهای شرق عده‌ای از مردم حتی از سال تولد خود اطلاع نداشتند تا چه رسد بروز و ماه آن.

علت این که مسیحیان از روز و ماه و سال تولد خود اطلاع داشتند این بود که والدین نوزاد، بعد از تولد کودك را برای تعمید به کلیسا می‌بردند[1] و در آنجا روز و ماه و بطریق اولی سال تولد طفل در دفتری ثبت میشد.

ابراهیم پاشا و حجت مشتاق صحبت‌کنان به (علی‌قاپو) رسیدند و در (علی‌قاپو) روزهائی که بارعام نبود، افراد، آزاد بودند باطاق‌های‌یکدیگر بروند و صحبت کنند و آن روز بار عام نبود و حجت مشتاق به ابراهیم پاشا

۱ــ (تعمید) از ریشه (عمد) بمعنای این میباشد که کاری را از روی قصد و اراده بکنند و در اصطلاح عیسویان غسل‌دادن نوزاد مسیحی بعد از تولد است و اگر مرد یا زنی بالغ از کیش دیگر وارد کیش عیسوی شود او را هم تعمید میکنند و غسل میدهند و چون روزی که نوزاد را برای تعمید به کلیسا می‌برند اسمی برایش وضع مینمایند که همان اسم در دفتر کلیسا ثبت می‌شود لذا تعمید در زبان مسیحیان بمعنای نام‌گزاری برنوزاد نیز هست و لااقل هزار سال قبل از این که در اروپا ادارات ثبت احوال تاسیس بشود، کلیساها وظیفه اداره ثبت احوال را در مورد تولد بانجام می‌رسانیدند و بهمین سبب تاریخ تولد مشاهیر اروپا دقیق است ــ مترجم.

گفت من قبل از نماز ظهر باطاق شما میآیم و طالع دقیق شما را میگویم و در آن موقع کسی نباید در اطاق شما باشد.

در (علی‌قاپو) رسم این بود که وقتی کسی مقامی را از دست میداد آشنایانش برای تسلی نزد او میرفتند تا این که وی را دلداری بدهند و آن ملاقات، در داخل (علی‌قاپو) تولید سوء ظن نمیکرد معهذا در حالی که حجت مشتاق بطرف اطاق ابراهیم پاشا میرفت بهر کس که میرسید میگفت که من برای تسلیت دادن نزد وزیراعظم میروم.

وقتی منجم درباری وارد اطاق ابراهیم پاشا شد کسی آنجا نبود و منجم بدعوت وزیراعظم نشست و ابراهیم پاشا پرسید آیا طالع دقیق مرا دیدی؟

حجت مشتاق گفت بلی ای وزیراعظم و آنگاه نظری بدر انداخت تا این که بفهماند مبادا کسی یا کسانی پشت در باشند و صدای گفت و شنود آنها را بشنوند.

ابراهیم پاشا گفت در، ضخیم و محکم است و بعد از این که بسته شد، صدا از این اطاق خارج نمیشود.

آنگاه از منجم پرسید طالع مرا چگونه دیدی؟

حجت مشتاق گفت ای وزیراعظم وقتی من طالع شما را بطور کلی دیدم دانستم که دشمن دارید و واقعه‌ای نامطلوب که اینک برای شما پیش آمده براثر اقدام آن دشمن است.

اینك که از طالع شما بطور دقیق اطلاع حاصل کرده‌ام میدانم که شما براثر اقدام آن دشمن بازهم دچار یك پیش‌آمد نامطلوب خواهید شد.

ابراهیم پاشا پرسید اینك که بطور دقیق از طالع من اطلاع حاصل کرده‌ای بگو که آن دشمن کیست تا این که من سرش را مانند سرافعی بکوبم؟

منجم جواب داد از اسم و رسم دشمن وزیراعظم بدون اطلاع هستم برای این که ستارگان اسامی اشخاص را نمیگویند ولی میدانم که دشمن وزیراعظم خیلی قوی است.

ابراهیم پاشا اظهار کرد که نشانه قدرت افراد در دو چیز است یکی

قدرت شمشیر یعنی دارا بودن سپاه و دیگری قدرت ثروت و دشمن من دارای کدام یك از این دو نوع میباشد ؟

منجم گفت این قسمت هم از طرف ستارگان گفته نشده بطوری که من نمیتوانم بگویم که دشمن وزیراعظم آیا دارای نیروی شمشیر است یا نیروی دارائی ولی ستارگان گفتند که او خیلی قوی است .

ابراهیم پاشا پرسید آیا ستارگان بتو نگفتند که دشمنی او با من ناشی از چیست و من باو چه کرده‌ام که با من دشمن شده است ؟

منجم که تصمیم گرفته بود احتیاط کند و چیزی نگوید که بعد از آن مجبور شود نام اشخاص را برزبان بیاورد گفت ستارگان فقط بمن گفتند که دشمن شما ، از طرف شما احساس مزاحمت می‌نماید .

ابراهیم پاشا اظهار کرد صریح بگو که آیا این دشمن ، ظل‌الله سلیمان خان قانونی است ؟

مرد منجم جواب داد نه ای وزیراعظم و سلیمان خان با شما دشمنی ندارد اما تحت تاثیر دشمن شما قرارمیگیرد .

ابراهیم پاشا پرسید که آیا این دشمن از خویشاوندان ظل‌الله است یا از درباریان او ؟

حجت مشتاق همچنان با احتیاط جواب داد که این قسمت را ستارگان بمن نگفته‌اند .

ابراهیم پاشا پرسید من برای احتراز از خطر این دشمن چه باید بکنم ؟

این پرسش حجت مشتاق را در محظوری بزرك قرارداد .

چون اگر میگفت که وزیراعظم برای احتراز از خطر دشمن چه باید بکند ، لازمه‌اش این بود که اعتراف نماید که او دشمن ابراهیم پاشا را بخوبی می‌شناسد و چون بایستی بابراهیم پاشا پاسخ میداد گفت آنطور که ستارگان میگویند برای این که وزیر اعظم از خطر این دشمن ایمن باشد بایستی شغل دیوانی را ترك نماید و خودرا از دیوان دور کند وازاستانبول برود و در یکی از شهرهای خوش آب و هوای اناطولی زندگی نماید و اگر آب و هوای اناطولی را نمی‌پسندد در یکی از کشورهای دیگر زندگی کند

و در امپراطوری عثمانی کشورهای خوش آب و هوا هست و خوشبختانه ، وضع مالی وزیراعظم طوری است که احتیاج به شغل دیوانی ندارد .

ابراهیم پاشا گفت من نمیتوانم دیوان را ترك کنم و اگر بدون موافقت ظل‌الله دیوان را ترك نمایم مستوجب مجازات شدید خواهم شد .

حجت مشتاق اظهار کرد شما میتوانید با موافقت ظل‌الله از دیوان کناره گیری کنید .

ابراهیم پاشا پرسید چگونه با موافقت ظل‌الله از دیوان کناره بگیرم ؟

منجم اظهار کرد شما میتوانید به ظل‌الله بگوئید که بیمار هستید و ناخوشی مانع از این است که بتوانید عهده‌دار خدمت به سلطان بشوید و او هم شما را از خدمت مرخص خواهد کرد و از دیوان کناره خواهید گرفت و از خطر دور خواهید شد .

ابراهیم پاشا گفت ظل‌الله کودك نیست تا این که نفهمد که من برای او عذر میآورم و از آن گذشته کسی که بیمار است در رخسار و اندامش آثاری دیده میشود که بیماری او را تایید مینماید و این آثار در رخسار و اندام من نیست و از قدیم تا امروز ، تمارض را برای فرار از تکلیف بدترین عذرها دانسته‌اند و میدانند و کسی که بعنوان ناخوش‌بودن بدون این که بیمار باشد از تکلیف میگریزد ، مورد تحقیر و تخفیف قرارمیگیرد اگر در معرض سوء ظن قرارنگیرد .

بعد ابراهیم پاشا گفت :

من نمیتوانم با این مستمسك از دیوان کناره بگیرم و همین که دهان بگشایم و بگویم که بیمار هستم ظل‌الله خواهد فهمید که دروغ میگویم و نسبت بمن ظنین خواهد گردید که چرا میخواهم خدمت او را ترك کنم و از دیوان بروم .

وزیراعظم بعد از این که قدری سکوت کرد اظهار نمود :

حجت مشتاق من عقیده‌دارم که تو یك موضوع اصلی را از من پنهان میکنی و از آن گذشته رفتار تو نسبت بمن مرا متعجب کرده است .

منجم پرسید کدام رفتار من سبب تعجب وزیراعظم شده است .

وزیراعظم گفت دیروز وقتی من و تو بهم رسیدیم و من از نو خواستم که طالع مرا ببینی تا بدانم برای چه ظل‌الله مرا از دیوان استیفا بر کنار کرده تو، وحشت‌زده نظری به چپ و راست انداختی و گفتی که نمیتوانی با من صحبت کنی و قرار گذاشتی که در بامداد امروز ما طوری بهم برسیم که گوئی برحسب تصادف بهم رسیده‌ایم ولی اکنون مقابل چشم تمام کسانی که در (علی‌قاپو) هستند باطاق من میآئی و اگر از برخورد با من بیم داری چگونه امروز، نزد من آمدی ؟

حجت مشتاق جواب داد من مردی چون وزیراعظم را مطلع‌تر از آن میدانم که باین نکته پی نبرده باشد که چرا من دیروز نمیخواستم با او برخورد کنم لیکن امروز باطاقش میآیم.

من مردی منجم هستم و هر کس که بمن مراجعه مینماید برای این است که از طالع خود مطلع گردد و بدانند که در آینده بر او چه خواهد گذشت و اگر دیروز من با شما مقابل چشم تمام کسانی که در این‌جا هستند صحبت میکردم آنها می‌فهمیدند که شما طالع خود را ازمن می‌پرسید و چون ظل‌الله شما را از دیوان استیفا برکنار کرده بود من نمیبایستی طالع شما را بشما بگویم چون مورد خشم ظل‌الله قرارمیگرفتم.

اما آمدن من امروز باین‌جا غیر از این است که روز گذشته مقابل چشم صدها نفر از مردان (علی‌قاپو) با شما مدتی طولانی صحبت میکردم و امروز، من بعنوان کسی که آمده است تا بوزیراعظم تسلیت بدهد باین‌جا آمده‌ام و هیچ کس در مورد آمدن من باین‌جا ظنین نخواهد شد و فکر نخواهد کرد که من آمده‌ام تا این‌که طالع شما را بگویم.

وزیر اعظم اظهار کرد این توضیح را می‌پذیرم اما نگفتی که چرا یك موضوع اصلی را از من پنهان میکنی.

آنگاه وزیراعظم اظهار نمود باید واضحتر با تو صحبت کنم و تو بخوبی میدانی که دشمن من کیست و با چه مستمسك ظل‌الله را وادار نمود تا این که دیوان استیفا را از من بگیرد و نمیخواهی که اسم او را بمن بگوئی و من تردید ندارم که تو در طالع من بدبختی‌های دیگر را مشاهده مینمائی

وگرنه بمن سفارش نمیکردی که دیوان را رها کنم و بروم و بقیه عمر دور از ظل‌الله در نقطه‌ای سکونت نمایم.

من از تو خواهان دو چیز هستم اول این‌که اسم دشمن مرا بگوئی ودوم این که مرا آگاه کنی که آیا ستاره اقبال من بطرف غروب میرود یا نه؟

منجم درباری بخوبی میدانست که اسم دشمن بزرگ ابراهیم پاشا چیست و حتی میدانست که برای چه وی با ابراهیم پاشا دشمنی میکند.

اما اگرنام او را بزبان میآورد وقایعی پیش میآمد که منتهی بنابودی خود او میشد و اگر سلیمان خان او را معدوم نمیکرد از دربار اخراجش مینمود و او، مزایائی را که با دارابودن عنوان منجم درباری کسب میکرد از دست میداد.

حجت مشتاق میدانست که چون (روکسلان) یگانه زن عقدی سلیمان‌خان قانونی میباشد بخود حق میدهد که فرزندش سلیم ولیعهد کشور شود و بعد از سلیمان خان بر تخت امپراطوری عثمانی بنشیند.

مصطفی پسر ارشد سلیمان خان مانند تمام فرزندان سلاطین عثمانی فرزند یك کنیز بود و روکسلان او را لایق ولایت‌عهد امپراطوری عثمانی نمیدانست.

باید دانست که نفوذ زیاد روکسلان در سلیمان خان قانونی ناشی از زیبائی وی نبوده است.

گرچه روکسلان اززیبائی بهره داشت اما آن‌قدر زیبا نبود که سلیمان‌خان نتواند در قبال وی مقاومت نماید.

از روکسلان دو تصویر موجود است که قیافه او را بطور دقیق نشان میدهد و می‌بینیم که خیلی زیبا نبوده، و شاید در دوره‌ای که روکسلان در حرم سلیمان خان بسرمیبرده زن‌هائی دیگر در آن حرمسرا بوده‌اند زیباتر از روکسلان.

آنچه سبب نفوذ روکسلان در سلیمان خان میشد دو چیز بود اول این که نسبت بزن‌های حرمسرا (که همه دارای مرتبه کنیزی بودند) یك زن تحصیل کرده بشمار میآمد و دوم این که هوش داشت.

ما در فصول نخستین این یادداشت‌های تاریخی گفتیم نه فقط سلیمان‌خان دارای زن عقدی (غیر از روکسلان) نبود بلکه اجداد او هم زنهای عقدی نداشتند.

بنابراین، اگر روکسلان انتظار داشت که سلیمان خان، پسر او را برای مقام ولایت‌عهد انتخاب نماید نباید او را مورد نکوهش قرارداد و آنچه درخور نکوهش میباشد، اقداماتی بود که او کرد تا این‌که (سلیم) پسر خود را ولیعهد امپراطوری عثمانی کند.

نتیجه صحبت حجت مشتاق با ابراهیم پاشا میتوان گفت که به بن‌بست رسید.

زیرا ابراهیم پاشا نتوانست نام دشمن خود را از دهان منجم درباری بشنود و فقط از او شنید که اگر خواهان حفظ موجودیت خود میباشد، از دربار سلیمان خان کناره گیری نماید و وزیراعظم هم نمیتوانست بدون مقدمات و ابتدا بساکن سلیمان خان را که همه چیزش از او بود ترك کند و دستاویز تمارض، همان طور که به منجم درباری گفت یك دست‌آویز کودکانه محسوب میشد که سلیمان خان نمی‌پذیرفت.

حجت مشتاق از اطاق وزیراعظم خارج شد و بسوی اطاق خود رفت وبعد ازساعتی (قزلرآقاسی) که بعد ازسلطان عثمانی فرمانروای حرمسرای سلطان بود وارد اطاق منجم درباری شد.

حجت مشتاق، آن خواجه بزرك و رئیس حرمسرا را با احترام زیاد پذیرفت چون (قزلرآقاسی) بمناسبت این‌که تماس نزدیك با سلیمان خان داشت از افراد با نفوذ بشمار میآمد و دوستی او، برای درباریهای سلیمان خان خیلی مفید بود و دشمنی‌اش گران تمام میشد.

قزلرآقاسی بعد از این که چند لحظه در اطاق منجم درباری نشست گفت من از جانب ام‌المومنین آمده‌ام و او گفته است که از حجت مشتاق درخواست کن که امروز بعد از نماز دیگر[1] نزد من بیاید.

ام‌المومنین عنوان رسمی روکسلان بود و جز او، هیچ زن در

۱ــ یعنی نماز عصر ــ مترجم.

حرمسرای سلطان ، آن عنوان را نداشت و معلوم است که آن عنوان از صدر اسلام اقتباس شده بود .

سلاطین عثمانی ، بالاخص در دوره سلیمان خان که امپراطوری عثمانی بذروه وسعت و قدرت و ثروت رسید این‌طور جلوه میدادند که خلیفه هستند و بهمین مناسبت نام شهر استانبول را اسلامبول کردند تا این که مرکز دنیای اسلام بشمار بیاید و عنوان رسمی زن‌های سلاطین عثمانی هم ام‌المومنین شد .

هیچ مرد ، نمیتوانست وارد حرمسرای سلیمان خان شود ولی زن‌هائی که از حرمسرا خارج می‌شدند ، بعد از خروج ازآنجا میتوانستند با مردان صحبت نمایند.

زن‌هائی که در حرمسرای سلیمان خان بودند خویشاوندانی ذکور داشتند که گاهی برای دیدارشان میامدند، و زن‌های حرمسرا، درداخل حرم، خویشاوندان ذکور خود را در اطاق‌های مخصوص می‌پذیرفتند که یک پرده زنبوری در وسط اطاق آن را بدو قسمت تقسیم میکرد و مرد ، در یك طرف پرده زنبوری قرارمیگرفت و زن در طرف دیگر و یك خواجه هم تا پایان صحبت در اطاق حضور داشت .

حجت مشتاق دانست که او هم باید از پشت پرده زنبوری با روکسلان صحبت کند و گفت سلام مرا بام‌المومنین برسانید و بگویید اطاعت میکنم و بعد از نماز دیگر ، بحضورت خواهم رسید .

مذاکره روکسلان با منجم

میدانیم که روکسلان ، ازکشوری بود ، که در قدیم ، درکشورهای شرق ، آن را صقلاب میخواندند و اسم امروزی آن روسیه است و او بعد از این که مسلمان شد ، تمام واجبات شرع اسلام را بموقع اجرا میگداشت .

حجت مشتاق ، پیش بینی کرد که روکسلان اورا برای کارهای مربوط بطالع‌بینی احضار کرده زیرا احضار یك منجم، علتی دیگر، نمیتواند داشته باشد و در ساعت مقرر بحرم‌سرا رفت و خویش را معرفی کرد و خود قزلر آقاسی او را باطاقی که در آن پرده زنبوری بـود برد و از او خواست که‌بنشیند تا به ام‌المومنین اطلاع بدهد واورا بیاورد و بعد از دقایقی چند روکسلان آمد[1] .

مقام ام‌المومنین بقدری بلندبود که حجت‌مشتاق ازپشت‌پرده زنبوری تمنا کرد و حال آنکه در عثمانی رسم نبود که برای زن‌ها تمناکنند و منجم درباری دست راست را برسینه نهاد و سر را بقدری فرود آورد که نزدیك زانوهایش رسید و روکسلان گفت حجت مشتاق خوش آمدی و بنشین و آنگاه خطاب به قزلر آقاسی اظهار کرد بگوئید برای میهمان ما عصرانه بیاورند .

۱ــ تا آنجا که مترجم اطلاع دارد روکسلان در خارج از حرمسرا مقید به حجاب نبود و تصاویری هم که ازاو در دست است از طرف نقاشانی کشیده شده که مجاز شدند او را ببینند تا شکلش را بکشند اما میتوان گفت که در داخل حرمسرا مقررات عمومی را رعایت میکرد تا این که قوانین حرمسرا سست نشود و از اونزد سلیمان‌خان بدگوئی نکنند ــ مترجم.

قزلرآقاسی رفت و بزودی با دو خوانچه که سینی‌های عصرانه را حمل میکردند آمد و خواجه‌ها یکی از دو سینی را مقابل ام‌المومنین گذاشتند و سینی دیگر را مقابل منجم درباری.

آنگاه با اشاره قزلرآقاسی، خواجه‌ها از اطاق خارج شدند و رئیس خواجگان حرمسرا نیز از اطاق خارج شد و در را بست و روکسلان در حرمسرای سلیمان خان یگانه زنی بود که وقتی مردی را در یکی از اطاق‌های دارای پرده زنبوری می‌پذیرفت خواجه‌ای در آن اطاق حضور نمی‌یافت.

بعد از این که در بسته شد، روکسلان به منجم درباری تعارف کرد که عصرانه بخورد و حجت مشتاق، یك قطعه شیرینی در دهان گذاشت.

روکسلان قبل از این که صحبت اصلی را آغاز کند برخاست و در را گشود تا کسی پشت در نباشد و گفت و شنود وی و منجم را استماع ننماید.

بعد از این که روکسلان مطمئن شد که کسی گفت و شنود را نمیشنود گفت منجم باشی من امروز، برای یك کار مخصوص بتو زحمت دادم که این‌جا بیائی و کار من ممکن است که برای تو قدری زحمت داشته باشد اما مطمئن باش که من قدر زحمت تو را خواهم دانست و اجر آن زحمت را دریافت خواهی کرد.

منجم گفت من اگر بتوانم برای ام‌المومنین کاری به انجام برسانم خود را از مردان نیك‌بخت دنیا خواهم دانست.

روکسلان اظهار کرد آنچه من از تو میخواهم این است که یك نفر را که دشمن من میباشد نابود نمائی.

حجت مشتاق گوش‌ها را تیز کرد اماسکوت نمود.

روکسلان اظهار کرد آیا شنیدی چه گفتم؟

منجم جواب داد بلی ای ام‌المومنین.

روکسلان اظهار نمود آیا این کار را برای من میکنی یا نه؟

منجم اگر یك جواب صریح ومثبت میداد در قبال روکسلان، متعهد

میشد و دیگر نمیتوانست از وفای بعهد خودداری نماید و اگر یك جواب منفی میداد آن زن را با خود دشمن میکرد.

این بود که پرسید میخواهم از امالمومنین بپرسم که آیا این دشمن یك زن است؟

روکسلان جواب داد نه ای منجم باشی و او یك مرد میباشد.

منجم اظهار نمود من فکر کردم که شاید یکی از زنهای حرمسرا دشمن امالمومنین میباشد.

روکسلان پاسخ داد در حرمسرا زنی نیست که بتواند با من دشمنی نماید.

منجم اظهار نمود اما در حرمسرا مرد، وجود ندارد و فقط یك مرد در حرمسرا هست و آنهم ظلالله میباشد.

روکسلان اظهار کرد مردی که دشمن من میباشد در خارج از حرمسرا است.

منجم که تصمیم گرفته بود تجاهل کند اظهار نمود آیا ممکن است مردی جرئت داشته باشد که با زنی چون امالمومنین دشمنی نماید؟

روکسلان گفت بلی ای منجم باشی و مردی هست که با من دشمنی میکند و من از تو برای نابود کردن او کمك میخواهم.

حجت مشتاق اظهار نمود اگر مردی باشد که بتواند با شما دشمنی کند معلوم میشود که یك مرد بسیار قوی است و چگونه مردی چون من که سپاه ندارم و نمیتوانم ازشمشیر استفاده کنم قادر هستم که برای نابود کردن او به امالمومنین کمك نمایم و بهترین کسی که میتواند شما را از خطر آن دشمن حفظ کند ظلالله است.

روکسلان جواب داد من از تو نمیخواهم که با شمشیر بجنك دشمن من بروی بلکه میخواهم که تو با علم خود دشمن مرا نابود نمائی و تو مردی منجم هستی و از افلاك کمك میگیری و میتوانی با نیروی ستارگان قویترین دشمن مرا از بین ببری.

حجت مشتاق گفت معلوم میشود، که امالمومنین یك منجم را با یك جادوگر اشتباه میکند. چون آن که میتواند دشمن کسی را نابود نماید

جادوگر است که با نیروی سحر ، آن کار را میکند و منجم فقط از روی ستارگان ، وقایع آینده را پیش گوئی مینماید و جز این کاری از او ساخته نیست .

روکسلان اظهار کرد منجم‌باشی معلوم میشود که نمیخواهی به من کمك کنی زیرا فرقی بین منجم و یك جادوگر نیست .

اگر این جواب را تو بیك زن بدون اطلاع بدهی او از تو می‌پذیرد ولی من نمی‌پذیرم و من میدانم که تو با این‌که میگوئی جادوگر نیستی به بعضی از اشخاص که بتو مراجعه‌کرده‌اند تعویذ برای نیك‌بختی دادی و آنها از تعویذ تو نتیجه گرفتند و بمراد خود رسیدند .

حجت مشتاق پاسخ داد من تصدیق میکنم که بعضی از اشخاص از من میخواستند که من آنها را بمراد خود برسانم و من هم بوسیله دادن تعویذ آنان را راضی میکردم و بمرادشان میرسیدند .

اما آنچه اکنون شما از من میخواهید این است که من کمك به‌نابودی دشمن شما بکنم و این کار از حدود توانائی من خارج است .

روکسلان اظهار کرد منجمی که میتواند با تعویذ افراد را خوشبخت کند و آنان را بمرادشان برساند میتواند با طلسم دشمنانشان را هم معدوم نماید و همان نیروی ستارگان که با واسطه منجم کسی را خوشبخت میکند میتواند دشمن کسی را هم از بین ببرد .

حجت مشتاق توانست که ابراهیم پاشا را قائل نماید که از او جادوگری ساخته نیست .

اما دریافت که نمیتواند روکسلان را هم قائل کند که وی از عهده جادوگری برنمیآید .

در گذشته حجت مشتاق برای دفع خطر دشمنان به بعضی از اشخاص طلسم‌هائی داده بود یعنی جادوگری میکرد .

از آن ببعد هم شاید موافقت مینمود که برای دفع خطر به بعضی از اشخاص طلسم بدهد . ولی چون میدانست که روکسلان از وی چه میخواهد و منظورش از بین بردن ابراهیم پاشامیباشد خویش‌را برای قبول درخواست

آن زن ناتوان میدید.

چون ابراهیم پاشا با این که دیگر عهده‌دار دیوان استیفا نبود، هنوز یك مرد بزرك بشمار میآمد و مقام وزارت اعظم را داشت و حجت مشتاق میدانست که جادوگر، هرقدر قوی و برکار خود مسلط باشد، نمیتواند بکسانی که بزرك هستند آسیب برساند زیرا نیروی ستارگان حامی افراد بزرك و قوی است و نیروی کواکب چون یك زره قطوری است که اطراف افراد بزرك را میگیرد و اقدامات جادوگر در آنها موثر واقع نمیشود و جادوگر قادر نیست بوسیله طلسم، یا هر اقدام جادوگرانه دیگر، بکسی که ستاره اقبالش در بالای افق میدرخشد لطمه‌ای وارد بیاورد.

عرصه قدرت نمائی یك جادوگر میدان کوچك و محدود زندگی افراد ناتوان است که ستاره اقبالشان زیر افق قرارگرفته و هنوز طلوع نکرده یا این که هرگز طلوع نخواهد کرد و آن‌گونه اشخاص، آن قدر از ناهمواری‌های زندگی عادی رنج میبرند که جادوگر، اگر برای آنها بوسیله طلسم رنجی دیگر بوجود بیاورد، آنها را ناراحت‌تر از آنچه هستند نخواهند نمود[1].

منجم درباری نمیخواست درخواست روکسلان را بپذیرد و آن زن اصرار میکرد که حجت مشتاق باو طلسمی بدهد، که با بکاربردن آن بتواند ابراهیم پاشا را معدوم نماید.

حجت مشتاق توضیح مذکور در بالا را بگوش روکسلان رسانید که وی بداند که جادوگر نمی‌تواند بوسیله طلسم بافراد بزرك و قوی لطمه

۱ــ علم نجوم در گذشته، دو نوع بود یکی علم پی‌بردن به حرکت ستارگان و مواقع طلوع و غروب آنها و دیگری علم تاثیر ستارگان در سرنوشت انسان و طالع بینی و جادوگری از این علم بوجود آمد و امروز همه میدانند که طالع بینی و جادوگری مبنای عقلی و علمی ندارد و طالع هرکس را خود او (و در دوره کودکی و نوجوانی والدین وی) تعیین میکنند و کسی‌که دارای علم یا صنعت یا پشتکار وعقل معاش باشد در زندگی نیك‌بخت میشود و گرنه به موفقیت نمیرسد وگرچه خورشیدکه بزرگترین جرم فلکی دنیای خورشیدی است در حیات هر جاندار اثر دارد و اگر روزی خورشید نابود شود، زندگی در زمین نابود خواهد شد اما نه خورشید کسی را نیك‌بخت یا بدبخت میکند نه ستارگان دیگر ــ مترجم.

بزند چون ستارگان طوری از افراد بزرك حمایت می‌نمایند که طلسم جادوگر در آنها موثر نیست.

اما روکسلان آن‌قدر اصرار کرد تا این‌که حجت مشتاق راضی شد که برای از پا درآوردن ابراهیم پاشا طلسمی به آن زن بدهد و گفت من برای اطاعت از دستور ام‌المومنین یك طلسم بشما میدهم اما ابراهیم پاشا آن قدر بزرك و قوی است که من یقین ندارم طلسم من در او موثر واقع شود و اگر اثری از آن طلسم ظاهر نشد، نسبت بمن خشمگین نشوید و تصور نکنید که من در خدمتگزاری قصور کرده‌ام.

بعد از این که گفتگوی آن زن با منجم باتمام رسید مقرر شد که روز بعد، خواجه‌ای که مورد اعتماد روکسلان بود نزد منجم برود و طلسم را از او بگیرد و برای روکسلان ببرد و منجم بایستی بخواجه بگوید که آن طلسم برای جلوگیری از چشم‌زخم نسبت به سلیم پسر کوچك ام‌المومنین است.

روز بعد (روکسلان) که دارای لقب (خرم) بود ولی در (سرای) همه اورا روکسلان میجواندند که در زبان عثمانیها قلب کلمه روسی بشمار میآمد خواجه‌ای را فرستاد و طلسم را بعنوان این که تعویذ جلوگیری از چشم‌زخم برای کودك میباشد آورد.

تمام زن‌های سوگلی سلاطین عثمانی چه قبل از سلیمان خان، چه در زمان او، لقب یا عنوان فارسی داشتند و در آغاز این یادداشت‌های تاریخی گفتیم که عنوان مادر مصطفی (گل‌بهار) بود.

از ششصد سال قبل از آن تاریخ، اجداد سلیمان خان قانونی که در آغاز، پسر بعد از پدر امیر، و آنگاه سلطان بودند زن عقدی نداشتند.

در مدت شش قرن، زن‌های تمام امرا و سلاطین عثمانی (که اجداد سلیمان خان بشمار می‌آمدند) بدون حتی یك استثناء، کنیز بشمار میآمدند و تمام مولاة عهد سلاطین عثمانی در طول ششصد سال، فرزند کنیزان بودند.

اگر خواننده فراموش نکرده باشد گفتیم که در شش قرن قبل از آن زن عقدی یکی از امرای عثمانی (از اجداد سلیمان خان) در جنگی اسیر

شد و دشمن آن زن را عریان نمود و از آن ببعد امرا و سلاطین عثمانی نخواستند که دارای زن عقدی باشند تا اگر بدست دشمن اسیر شد، خصم بداند که آن زن کنیز میباشد نه زن عقدی.

با توجه به نکته فوق، درمیبابیم که روکسلان چه اندازه در مردی چون سلیمان خان نفوذ داشته که اورا وادار نموده، رسم و آئین ششصد ساله را زیر پا بگذارد و اورا عقد کند.

سلیمان خان قانونی را نمیتوان مردی بدون اراده دانست.

جنك‌هائی که او کرد و استقامتی که در جنگها بخرج داد نشان میدهد که مردی با اراده بود و امروز مورخین فقط اکول بودن اورا نقطه‌ضعف وی دانسته‌اند با توجه باین اصل که در قدیم اکول بودن و زیاد غذا خوردن از محاسن و مزایا بشمار میآمده است.

در زمان سلیمان خان قانونی امپراطوری عثمانی با جنك‌هائی که آن مرد کرد، باز وسعت یافت و علاوه برکشورهای امروزی بلغارستان و رومانی و یونان تمام منطقه امروزی یوگوسلاوی و آلبانی و تمام منطقه امروزی مجارستان جزو امپراطوری عثمانی شد و درشمال افریقا، وسعت امپراطوری عثمانی تا بغاز جبل‌الطارق پیش رفت. و سلیمان خان فقط در جنك (وین) پایتخت اطریش (بطوری که شرح آن در آغاز این سرگذشت تاریخی آمد) به موفقیت نرسید و مجبور گردید که بمحاصره وین خاتمه بدهد و مراجعت نماید و اگر در جنك وین فاتح میشد تمام اروپای مرکزی و غربی را تا ساحل اقیانوس اطلس جزو امپراطوری عثمانی مینمود چون در آن زمان در کشورهای مرکزی و غربی اروپا نیروئی وجود نداشت تا جلوی ارتش قوی سلیمان خان را بگیرد.

یك چنان مرد را بدون اراده دانستن سزاوار نیست مگر این که بگوئیم ممکن است مردی در میدان جنك با اراده و استقامت باشد ولی مقابل زنی که محبوب اوست نتواند اراده خود را حفظ نماید و خویش را ناگزیر ببیند که درخواست زن را بپذیرد.

شاید تصور شود که چون سلیمان خان قانونی در مورد عقد کردن

روکسلان سنت شکنی کرد ، مراسم عقد ازدواج او و روکسلان پنهانی صورت گرفت .

در صورتی که آن مراسم علنی و رسمی بود و بعد از تقریبا چهار قرن و نیم که از آن مراسم میگذرد مورخین عثمانی مراسم باشکوه و مفصل جشن عروسی را که بعد از آن عقد کنان اقامه شد فراموش نکرده‌اند .

جشن عروسی موقعی اقامه شد که مدتی از همسر بودن روکسلان و سلیمان خان (ولی باسم کنیز و مولا) میگذشت و روکسلان پسری برای سلیمان خان زائیده بود .

چگونگی جشن عروسی در ماخذهای متعدد به تفاوت نوشته شده ولی از مجموع آنها میتوان فهمید که تا آن تاریخ در شهر استانبول که قبل از سال ۱٤٥۳ میلادی پایتخت روم صغیر بود و بعد پایتخت عثمانی شد کسی یك چنان جشن باشکوه و مفصل را ندید .

مدت پنج شبانه روز وبروایتی هفت‌شبانه روز تمام سکنه شهر استانبول اعم از غنی یا فقیر، میهمان سلیمان خان بودند وناخدایان وجاشوان کشتی‌هائی که در استانبول لنگر میانداختند (از هر ملت و مذهب) از آن ولیمه برخوردار شدند .

استانبول در آن تاریخ بزرگترین بندر در مشرق قاره اروپا بود و بعضی از روزها تا شصت کشتی وارد آن بندر میشد و بهمین سبب آب‌شناسان متعدد داشت چون یك آب‌شناس نمیتوانست آنهمه کشتی را وارد بندر نماید یا از بندر خارج کند[1] .

۱ـ آب‌شناس کسی است که کشتی را وارد بندر میکند یاازبندر خارج مینماید و ناخدای کشتی هرقدر ماهر و کار کرده باشد قبل از ورود بیك بندر و پیش از خروج از آن بایستی عنان‌کشتی خود را بدست‌آب‌شناس بدهد چون او که‌دردریا مهارت دارد ازمقتضیات دهانه بندر و عمق اسکله‌ها بدون اطلاع است لیکن آب‌شناس روز بروز از تغییری که در عمق دهانه بندر و عمق اسکله‌ها بوجود میآید اطلاع دارد و امروز هم مثل قرون گذشته در بسیاری از بنادر جهان، کشتی‌ها براهنمائی آب‌شناس وارد بندر میشوند یا خارج میگردند و در زبان‌های اروپائی آب‌شناس را (پیلوت) میخوانند و مترجم با پیروی از اصطلاح مترجمان ←

هر کشتی که در آن ایام از راه میرسید ، ناخدا و جاشوانش تا روز آخر جشن ، میهمان سلیمان خان بودند .

غذاهائی که در آن روزها و شب‌ها بمردم استانبول داده میشد ، از بهترین اغذیه‌ای بود که در فصل عروسی ، تهیه کردن آنها امکان داشت .

سلیمان خان که مردی اکول بود ، و همه را چون خود میدانست ، علاقه داشت که مردم پایتخت او ، و میهمانانی که از کشورهای دیگر آمده‌اند بهترین اغذیه را بخورند .

جشن عروسی در آخرین ماه پائیز اقامه گردید ودرآن فصل، مقداری زیاد ماهی سفید از دریای سیاه به استانبول آورده میشد و روغن مرغوب و معطر صقلاب (روسیه) را نیز در همان فصل به استانبول میآوردند ویکی از غذاهائی که بمردم استانبول و میهمانان خارجی میخوراندند ماهی سفید بود که در روغن صادر از روسیه سرخ میشد و مردم استانبول آن غذا را خیلی می‌پسندیدند .

با این که در آخرین ماه پائیز در شهری چون استانبول که گرمسیر نیست ، مردم مثل فصل تابستان علاقه زیاد به آشامیدنی خنك ندارند در هر برزن و خیابان ظروف بزرك پر از انواع شربت خنك نهاده بودند که مردم تشنه بنوشند و نوع شربت هربرزن با خیابان دیگر فرق داشت و عثمانیها از لحاظ تهیه انواع شربت‌ها سرآمد ملل شرق بودند[1] و علت این که عثمانیها انواع شربتها را با استادی تهیه میکردند این بود که شراب و آبجو نداشتند چون معتقدات مذهبی آنها اجازه نمیداد که شراب و آبجو بیندازند .

در کشورهای اروپا ، که شراب و آبجو انداخته میشد چون آشامیدنی

اولیه ایران که کتب اروپائی را بزبان فارسی ترجمه کردند (پیلوت) را آب‌شناس ترجمه میکند و معلوم است که در مورد هواپیمائی کلمه (پیلوت) باید طوری دیگر ترجمه شود و امروز این‌کلمه در هواپیمائی از دریاپیمائی ، مصطلح است ـ مترجم .

۱ـ سیاحت‌نامه‌های جهانگردان که در دوره صفویه بایران آمدند نشان میدهد که ایرانیان از لحاظ تهیه انواع شربت‌ها سرآمد ملل شرق بشمار میآمدند و بسیاری از میوه‌ها که از آنها شربت‌تهیه میشد از ایران بکشورهای دیگر رفته بود ـ مترجم.

مردم شراب یا آبجو بود توجهی بانواع شربت‌ها نداشتند و امروز نیز چنین است و از میوه‌ها برای فراهم کردن لیکورهای خوش طعم استفاده مینمودند و امروز نیز در کشورهای اروپائی شربت‌های میوه، طالب ندارد.

ولی عثمانیها که شراب و آبجو و لیکور نداشتنددر مورد آشامیدنی هم خود را صرف تهیه انواع شربت از میوه‌ها نمودند و در جشن عروسی روکسلان، بموجب دستور سلیمان خان، بدون دریغ بهمه انواع شربت‌ها نوشانیده میشد.

عثمانی‌ها از موسیقی پرهیز میکردند مگر در جشن عروسی و ساز و آواز را در جشن عروسی جایز میدانستند و شب‌ها، تا نیمه شب، زورق ــ هائی که چراغان شده بود با دسته‌ای از نوازندگان، در بغاز بوسفور ازیك سو، بسوی دیگر میرفتند و در دو ساحل بوسفور دسته‌های دیگر از نوازندگان و خوانندگان اجتماعاتی بوجود میآوردند که مردم در آنها میرقصیدند.

زندانیان هم از جشن عروسی بهره‌مند شدند و نیمی از آنها آزاد گردیدند و نیمی دیگر در روزها و شب‌های جشن از ولیمه استفاده کردند[۱].

با این که دیوان استیفا را از ابراهیم پاشا گرفته بودند، بظاهر، وزیر اعظم مثل گذشته نزد سلیمان خان تقرب داشت و گاهی سلیمان خان از وزیر اعظم دعوت میکرد که با او شام بخورد.

روکسلان امیدوار بود بعد از این که دیوان استیفا را از ابراهیم پاشا گرفتند آن مرد وزارت اعظم را نیز از دست بدهد و املاك وسیعش را از وی بگیرند.

۱ــ نویسنده توضیح نمیدهد که چرا نیمی از زندانیان را آزاد کردند و نیم دیگر را آزاد ننمودند و میدانیم که در قدیم، در کشورهای شرق از جمله عثمانی مقررات به حبس کردن اشخاص با امروز فرق داشت و علتش این بود که یك تبه‌کار بی‌درنك بقصاص میرسید و دزدان هم بموجب مقررات فقه بیدرنك مجازات میشدند و خلاصه در قدیم مدت حبس مجرمین در کشورهای شرق خیلی کوتاه بود ــ مترجم.

لیکن بعد از این که چندی از واقعه گرفتن دیوان استیفا از وزیراعظم گذشت، روکسلان حس کرد که تقرب ابراهیم پاشا نزد سلطان بیش از گذشته شد و هر قدر که سلیمان خان را تحریک مینمود که ابراهیم پاشا را بقتل برساند یا لااقل او را از تمام مشاغل معزول کند و املاکش را بگیرد سلیمان خان، ترتیب اثر نمیداد.

وقتی روکسلان حس کرد که نفس او در سلیمان خان برای معدوم کردن ابراهیم پاشا موثر واقع نمیشود، درصدد برآمد که برای محو آن مرد از جادوگری استفاده نماید و بطوری که دیدیم از حجت مشتاق خه است طلسمی باو بدهد که ابراهیم پاشا را از چشم سلطان بیندازد.

در سال ۱۵۳٤ میلادی (دانیلو ـ لودوویجی) سفیر جمهوری (ونیز) در استانبول راجع بابراهیم پاشا چنین نوشت:

از ظواهر پیدا است که سلیمان خان، تمام امور امپراطوری خود را بابراهیم پاشا وزیر اعظم واگذار کرده وهرچه او بکند مورد تصویب سلیمان خان قرار میگیرد و با این که چندی قبل، امور مربوط بوصول وایصال مالیات را از وزیر اعظم گرفتند و اورا از کارهای مربوط بدیوان استیفا معاف کردند وزیر اعظم بیش از پیش دارای نفوذ و قدرت شده است.

در سال بعد همین (دانیلو ـ لودوویجی) سفیر ونیز در استانبول در خاطرات خود چنین نوشت:

دیروز تمام سفرای حاضر در استانبول، و از جمله من، بحضور ابراهیم پاشا وزیراعظم رسیدیم و او، گفت شما که نمایندگان سلاطین و روسای جمهور افرنج[1] هستید باید این نکته را بدانید که امروز من فرمانروا و اداره کننده تمام کشورهای عثمانی هستم و حکم من در همه جا نافذ است و قدرت من بقدری است که اگر ظل‌الله دستوری صادر نماید که من با آن دستور موافق نباشم، دستور او بموقع اجرا گذاشته نخواهد شد.

این نطق هنگامی از طرف ابراهیم پاشا خطاب به سفرای کشورهای

۱ــ یعنی فرنك یا اروپا ــ مترجم.

دیگر ایراد شد که بیش از چند روز از گرفتن طلسم از طرف روکسلان از حجت مشتاق نمیگذشت .

مورخان عثمانی عقیده دارند آنچه‌سبب افول ستاره‌بخت ابراهیم پاشا شد همین نطق بود .

روکسلان که هیچ فرصتی را برای بدگوئی از ابراهیم پاشا از دست نمیداد به سلیمان خان گفت تو آن قدر باین مرد بال و پر داده‌ای که اکنون بفکر سلطنت عثمانی افتاده و میخواهد سلطنت را از تو بگیرد و خود سلطان شود و تا کسی قصد سلطنت نداشته باشد این‌گونه خطاب به سفرای خارجی صحبت نمینماید .

ابراهیم پاشا وزیر اعظم کشته شد

در روز پانزدهم ماه مارس همان سال بازار استانبول ، شلوغتر از ایام قبل بنظر میرسید برای این که بیش از چند روز بآغاز سال نو (سال جدید شمسی) نمانده بود .

عثمانیها عید نوروز را بطور رسمی جشن نمیگرفتند ولی عده‌ای زیاد از آنها قبل از آغاز سال شمسی لباس نو تهیه مینمودند و پوشیدن لباس نو را در آغاز سال شمسی دارای میمنت میدانستند .

سلیمان خان ، عصر آن روز ، برای ابراهیم پاشا پیغام فرستاد که شب برای خوردن شام نزد او برود .

ابراهیم پاشا نیز به قصر سلیمان خان رفت و در آن شب سلطان عثمانی بیش از مواقع دیگر نسبت به آن مرد ابراز محبت نمود و حتی باو گفت که من چندی پیش از این جهت تو را از کارهای دیوان استیفا معاف کردم که تو را بیشتر نزد خود ببینم .

عثمانیها که بعضی از رسوم را از (روم صغیر) فرا گرفته بودند شب‌نشینی بعد از شام را هم از آنها اقتباس کردند و بزرگان عثمانی بعد از شام مجلس شب‌نشینی منعقد میکردند[1] .

آن شب ، سلیمان خان وزیر اعظم را برای شب‌نشینی نگاه داشت

۱ــ در گذشته فرق بین شب‌نشینی ما ایرانیان با شب‌نشینی اروپائیان در این بود که شب‌نشینی اروپائیان بعد از خوردن شام آغاز میشد و شب‌نشینی ایرانیان با خوردن شام خاتمه می‌یافت ــ مترجم.

بطوری که نیمه شب رسید و سلیمان خان به ابراهیم پاشا گفت چون دیر است و مدتی طول میکشد تا بخانه خود برسی همین جا بخواب .

اولین شب نبود که ابراهیم پاشا بدعوت سلیمان خان در قصر سلطنتی عثمانی میخوابید و در قصر سلطنتی چند کوشك مخصوص میهمانان وجود داشت که ابراهیم پاشا ، در یکی از آنها استراحت میکرد .

اما در بامداد روز بعد ، جسد بی‌جان ابراهیم پاشا را مقابل مدخل همان کوشك یافتند و آثار دور گردن نشان میداد که وی را با طناب خفه کرده‌اند . و سلیمان خان چند جلاد کر و لال داشت که نه می‌شنیدند و نه میتوانستند حرف بزنند و آنها در شب قبل مامور خفه‌کردن ابراهیم پاشا شدند و چون نمی‌شنیدند و نمیتوانستند حرف بزنند هرگز کسی از آنها نشنید که دستور قتل ابراهیم پاشا ، بتوسط که بآنها ابلاغ شد و در چه ساعت بعد از نیمه شب ابراهیم پاشا را بقتل رسانیدند[۱] .

روکسلان، باولین آرزوی خود رسید و ابراهیم پاشا که مخالف ولایتعهدی پسرش بود از بین رفت اما تا مصطفی حیات داشت ، روکسلان نمیتوانست پسرش سلیم را ولیعهد امپراطوری عثمانی کند .

بعد از ابراهیم پاشا ، شراره پاشا که از پرورش یافتگان (عجمی وغلان) بود وزیر اعظم شد و میدانیم تمام جوانانی که در سازمان (عجمی اوغلان) برای کارهای کشوری و لشکری پرورش مییافتند تازه مسلمان بشمار میآمدند و قبل از ورود بسازمان عجمی اوغلان کیش مسیحی داشتند و عنوان رسمی همه آنها (غلام) بود یعنی غلام سلطان .

این واقعیت را باید در نظر داشت که در دوره سلطنت سلیم اول (پدر سلیمان خان) و خود سلیمان خان قانونی و پسرش سلیم دوم (که در دوره آن سه پادشاه امپراطوری عثمانی باوج عظمت و وسعت رسید و آنگاه دچار انحطاط شد) آن امپراطوری با عظمت بیشتر از طرف غلامان کشوری و لشکری که همه قبل از مسلمان شدن مسیحی بودند ، اداره میشد .

۱ــ بعضی از مورخان تاریخ قتل ابراهیم پاشا را در ۱۵ مارس ۱۵۳۶ میلادی ذکر کرده‌اند یعنی یکسال بعد از تاریخی که در این سرگذشت نوشته شده است ــ مترجم.

ابراهیم پاشا وزیر اعظم که کشته شد غلام بود وقبل از این که مسلمان شود . کیش مسیحی داشت و شراره پاشا که جای او را گرفت نیز قبل از مسلمان شدن یك مسیحی بشمار میآمد و غلام بود .

آن‌مرد که جانشین ابراهیم پاشا شد در تاریخ عثمانی ، با عنوان قهرمان دارا بودن گاهواره ، در حرم‌سرای خود معروف شده چون همواره پنجاه گاهواره در حرمسرای او برای پرورش کودکان‌شیرخوار وی وجود داشت و با این که در آن دوره ، تلفات اطفال در سال‌های اول و دوم کودکی سنگین بود روزی که براثر بیماری ساری طاعون مرد ، یکصد و بیست فرزند ذکور و اناث از او باقی ماند .

در صفحات گذشته گفتیم که (قزلر آقاسی) یعنی رئیس خواجگان حرمسرا ، در دوره سلیمان خان یکی از مردان بزرك امپراطوری عثمانی بود و کسانی که در آن امپراطوری و بخصوص د راستانبول دست اندر کار بودند دقت داشتند که هرگز قزلرآقاسی را با خود دشمن نکنند ودرفواصل کوتاه هدایائی برای وی میفرستادند تا آن خواجه همواره آنها را چون دوست ، بخاطر داشته باشد نه چون دشمن .

بعد از این که مدتی از سلطنت سلیمان خان قانونی گذشت قزلر۔ آقاسی‌ها ، بسبب این که با برجسته‌ترین رجال دست‌اندر کار امپراطوری عثمانی آشنائی داشتند ، من غیر مستقیم با یك قسمت از کارهای امپراطوری که ربطی بحرم‌سرا نداشت آشنا شدند و آشنائی آنها با بعضی از کارها سبب شد که بوسیله توصیه و طرفداری از یکی و مخالفت با دیگری در امور امپراطوری مداخله نمایند و آن دخالت بقدری وسعت بهم رسانید که یکی از روسای حرم‌سرا ، وزیراعظم شد و تمام کارهای امپراطوری عثمانی غیر از کارهای ارتش و نیروی دریائی باو محول گردید عنوان آن خواجه مدیرالحرم بود و بعد از این‌که بوزارت رسید دیگر او را قزلرآقاسی نمیخواندند بلکه وزیر اعظم مینامیدند .

روکسلان در صدد برآمد که بتوسط آن مرد خواجه ، مصطفی را معدوم کند ولی وزیراعظم نپذیرفت و گفت سلیمان خان ولی‌نعمت من است

و مرا که یك خواجه بی‌مقدار و گمنام بودم رئیس حرم‌سرای خود و آنگاه وزیر اعظم کرد و من باو خیانت نمیکنم.

روکسلان خواست که آن مرد خواجه را تطمیع کند اما مدیرالحرم آن قدر ثروتمند بود که احتیاج بآنچه روکسلان میخواست باوبدهد نداشت.

دیگراین که مدیرالحرم که خواجه بود و فرزندی از او باقی نمیماند وصیت کرد که بعد از مرگش هرچه دارد متعلق به سلیمان خان میباشد.

این وصیت، مانع از این شد که روکسلان بتواند وزیر اعظم را بعنوان این که ثروت فراوان دارد از چشم سلیمان خان بیندازد و چون سلیمان‌خان میدانست که بعد از مرگ آن خواجه اموال غیرمنقول و منقولش باو خواهد رسید دست آن مرد خواجه را برای تحصیل ثروت بکلی آزاد گذاشت.

سال‌ها گذشت و مرد خواجه مرتبه وزارت اعظم را با درآمد گزاف آن حفظ کرد و روکسلان نه توانست وی را برای معدوم کردن مصطفی با خود همدست کند نه از کار برکنارش نماید.

سلیم پسر روکسلان بزرگ میشد و همسر عقدی سلیمان خان سه دختر هم برای او زائید و دختر بزرگش را بیکی از رجال دربار سلیمان خان باسم رستم دادکه بهمان مناسبت و این‌که داماد سلیمان خان شد ملقب به پاشا گردید.

(رستم پاشا) مثل اکثر رجال عثمانی در آن دوره (عجمی اوغلان) بود و پس از این‌که دختر بزرگ روکسلان را گرفت با حمایت مادر زن بسرعت ترقی کرد و (بیگلربیك) شهر ازمیر و آنگاه بیگلربیك پایتخت (استانبول) گردید و چهار ماه بعد از این‌که رستم پاشا بآن مقام بزرگ رسید وزیراعظم زندگی را بدرود گفت.

عده‌ای شهرت دادندکه وزیراعظم را مسموم کرده‌اند ولی پزشکان مرگ اورا ناشی از سکته دانستند و گفتند که سکته او هم ناشی از چاقی مفرط بود.

بطور کلی خواجه‌ها در گذشته در خوردن غذا افراط میکردند و چون از سعادت زناشوئی محروم بودند خود را با خوردن اغذیه زیاد و

لذیذ تسکین میدادند و فربه می‌شدند و بندرت اتفاق میافتاد که خواجه‌ای که در یکی از حرمسراهای سلاطین عثمانی کار میکرد فربه نباشد.

علت فربه شدن خواجه‌ها هم امروز برطبق اصول وظائف الاعضاء معلوم شده و میدانیم که چون مزاج خواجه‌ها، هورمون مردانه را[۱] که در سوخت و ساز بدن موثر است ترشح نمیکرد در بدن آنها چربی زیاد بوجود می‌آمد.

در هر حال بعد از این که مرد خواجه زندگی را بدرود گفت: رستم پاشا با کمك مادر زنش بوزارت رسید و سال بعد وزیر اعظم گردید.

از آن ببعد، روکسلان یقین حاصل کرد که وزیر اعظم چون موم در دست اوست و هرچه بگوید اطاعت میکند.

گفتیم که روکسلان خیلی زیبا نبود و با هوش خود در سلیمان خان دارای نفوذ شد و بعد از این که دامادش وزیر اعظم گردید عزم کرد که با دست وی وسیله نابودی مصطفی را فراهم نماید.

تا آن موقع سه عامل مانع از این میشد که روکسلان بتواند، مصطفی را معدوم نماید.

اول این که وزرای اعظم عثمانی نمی‌خواستند که برای از بین بردن مصطفی آلت دست روکسلان شوند و حاضر نبودند که بقول مدیرالحرم بولینعمت خود خیانت نمایند.

دوم این که (گل‌بهار) مادر مصطفی زنده بود و سلیمان خان، رعایت آن زن را میکرد و نمیخواست در مورد مصطفی تصمیمی بگیرد که گل‌بهار را افسرده و دل شکسته کند.

سوم این که مصطفی تا آن روز، یك نقطه ضعف برجسته نداشت تا این که روکسلان بتواند آن را مستمسك نماید و پسر را از چشم پدر بیندازد.

۱ــ در سرگذشت آقا محمد خان قاجار که با عنوان (خواجه تاجدار) چاپ و منتشر شده دیدیم که او در خوردن غذا امساك میکرد تا فربه نشود و در همان سرگذشت توضیح داده شد چرا بایستی کلمه (آقا) در آغاز اسم آقا محمد خان را با (قاف) نوشت نه با (غین) بطوری که مینویسند ــ مترجم.

موضوع علاقه مصطفی بزبان فارسی و شعرای فارسی زبان ، مسئله‌ای بشمار میآمد که مشمول مرور زمان شده بود و روکسلان نمیتوانست بآن دست آویز ، مصطفی را مغضوب کند و خود سلیمان خان هم زبان فارسی را میدانست و مقداری از اشعار شعرای فارسی زبان را ازبر داشت .

تنها دست آویز روکسلان برای این که (سلیم) پسر خود را ولیعهد کند این بود که می‌گفت مصطفی پسر یك کنیز است در صورتی که سلیم ، فرزند یگانه زن عقدی سلیمان خان میباشد و چون بطوری که ذکر شد، از شش قرن قبل از آن تاریخ ، تمام ولاة عهد عثمانیان چه در دوره امارت چه در دوره سلطنت آنها کنیززاده بودند ، تنها آن دست‌آویز برای برکنار کردن مصطفی از ولایت‌عهد ، کفایت نمی‌نمود .

از این گذشته ، روکسلان فقط برکنار شدن مصطفی را از ولایت‌عهد، و نصب سلیم را بجای او کافی نمیدانست و میاندیشید که چون مصطفی پسر ارشد سلیمان خان میباشد بعد از مرك او ممکن است به سلطنت برسد ولو سلیمان خان ، در زمان حیات ، سلیم را ولیعهد خود کرده باشد .

روکسلان میدانست که زوجه سوگلی سلطان ملکشاه سلجوقی، باسم (ترکان خاتون) توانسته بود که پسر ارشد سلطان ملکشاه را باسم (برکیارق) (از زن دیگر سلطان ملکشاه) از چشم پدر بیندازد و پسر خود (محمود) را که که پسر کوچك ملکشاه سلجوقی بود، ولیعهد کند.

بعد از مرك ملکشاه سلجوقی، محمود جانشین پدر شد و بر تخت نشست اما برادر سلطان ملکشاه باسم (تنش) بظاهر بعنوان این که سلطنت از پسر ارشد ملکشاه یعنی (برکیارق) است و در باطن برای این که خود پادشاه شود بر محمود خروج کرد وقبل از این‌که بین تنش ومحمود جنگی دربگیرد محمود زندگی را بدرود گفت.

بعد از مرك محمود ، تنش با اطمینان خاطر خود را جانشین ملکشاه سلجوقی و پادشاه کشورهائی که جزو قلمرو سلطنت ملکشاه بود دانست و تصور نمیکرد که کسی بتواند سلطنت را از او بگیرد.

اما برکیارق پسر ارشد سلطان ملکشاه، (با کمك اسماعیلی‌ها معروف

به باطنی‌ها) دعوی سلطنت کرد و بـر تنش غلبه نمود و عاقبت پسر ارشد، جای پدر را گرفت و سلطان گردید.

روکسلان در مورد مصطفی نیز همان فکر را میکرد.

او میاندیشید که اگر سلیمان خان مصطفی را از ولایت عهد بر کنار کند و پسر او سلیم را ولیعهد نماید، بعد از مرگ سلیمان خان، مدت سلطنت پسر او ممکن است موقتی شود.

اگر خود مصطفی لیاقت داشته باشد، می‌تواند با نیروی خود بعنوان این که پسر ارشد است، سلطنت را از سلیم بگیرد و بر تخت بنشیند.

اگر خود لیاقت نداشته باشد ممکن است که دیگری یا دیگران باو کمك کنند تا این که پادشاه شود و مزایائی باو یا آنها بدهد همان‌طور که بر کیارق به باطنی‌ها داد.

تمام امرا و سلاطین بلغارستان و رومانی و یونان و مجـارستان و صربستان و آلبانی و (مونتنگرو) و جاهای دیگر که امروز مطیع و خراج گزار سلیمان خان هستند بعد از مرگ او با میل حاضرند به پسر ارشد وی مصطفی کمك کنند تا او پادشاه شود و استقلال آنها را برسمیت بشناسد و آنها دیگر خراج نپردازند (در صورتی که خودشان بعد ازمرگ سلیمان‌خان شورش نکنند و خود را مستقل ننمایند.)

پس اگر خود مصطفی، بعد از مرگ پدر، لیاقت نداشته باشد تا بعنوان این که پسر ارشد است، جای پدر را بگیرد در امپراطوری پهناور عثمانی شخص یا اشخاصی پیدا میشوند که برای تحصیل مزایائی بسود خودشان، به مصطفی، کمك کنند تا این که وی بعنوان این که فرزند ارشد است بر تخت بنشیند و در آن موقع، مصطفی از دو نیرو استفاده خواهد کرد یکـی از نیروی برحق بودن و دوم از نیروی زور داشتن و گـرچـه نیروی زور، بر نیروی حق غلبه میکند اما اگر کسی دارای نیروی حق و هم نیروی زور باشد بطور قطع موفق خواهد شد.

در آن موقع، پسرش سلیم، فقط میتواند متکی باین باشد که سلیمان خان در زمان حیات، مصطفی را از ولایت عهد بر کنار کرد و او را ولیعهد

نمود لیکن فتوای یکی از علمای روحانی طراز اول میتواند که این اصل را مخدوش کند و اوبگوید که سلیمان خان موقعی که مصطفی را از ولایت عهد بر کنار کرد و سلیم را بجای او ولیعهد نمود از سلامت عقل برخوردار بود وگرنه پسر ارشد خود را بدون دلیل موجه، محروم نمی‌کرد.

فرزند کنیز بودن مصطفی، در نظر هیچ عالم روحانی، دلیل موجه برای بر کنار کردن او از ولایت عهد نیست.

زیرا فرزند یك کنیز هم مثل فرزند یك زن عقدی حلال‌زاده است‌و تمام ولاة عهد عثمانی در گذشته کنیززاده بودند.

این اندیشه‌ها سبب شده بود که روکسلان فکر مینمود برای این که پسرش سلیم در آینده بآسودگی سلطنت کند و مصطفی برای او تولید مزاحمت ننماید، پسر ارشد سلیمان خان بایستی کشته شود و فقط یك مرده است که در آینده برای یك زنده تولید زحمت نمی‌کند.

روکسلان برای این که مقدمات کشته شدن مصطفی را فراهم کند، با دامادش رستم پاشا مشورت کرد.

او گفت برای این که مصطفی را از چشم پدرش بیندازد بایستی او را به عیش و نوش بکشانیم.

روکسلان گفت من میخواهم که مصطفی بدستور پدرش بقتل برسد و تو کدام سلطان عثمانی را می‌شناسی که پسرش را بگناه این که مشغول عیش و نوش میشود بقتل رسانده باشد.

تمام سلاطین عثمانی در دوره جوانی مشغول عیش و نوش بوده‌اند وبعد از این نیز خواهند بود.

شاید در نظر یك مفتی نوشیدن دوجام شراب از طرف یك مرد جوان، و شبی را با یك زن زیبا بسربردن، از طرف او، یك گناه غیرقابل بخشایش باشد اما در نظر یك سلطان عثمانی این دو عمل قابل اعتناء نیست و تا امروز دیده و شنیده نشده که هیچ یك از سلاطین عثمانی پسرخود را بگناه عیش و نوش کشته باشند و برای این که سلیمان‌خان فرمان قتل مصطفی‌را صادر کند باید فکری دیگر کرد.

رستم‌پاشا پرسید چه فکری باید برای او کرد.

روکسلان اظهار کرد که سلاطین عثمانی، بطوری که سوابق نشان میدهد در دو موقع دستور قتل فرزند خود را صادر میکنند یکی هنگامی که از فرزند خود خیانت ببینند، و دریك جنك با یك سلطان خارجی، فرزند آنها علیه پدر خود با آن سلطان همدست شود و دوم این که فرزند برغم اراده و تمایل پدر خود دعوی سلطنت نماید.

از این دو مورد گذشته، تا امروز دیده و شنیده نشده که هیچ یك از سلاطین عثمانی بجرم دیگر، فرمان قتل پسر خود را صادر کرده باشند.

موقعی که سلیمان خان بجنك پادشاه ایران رفته بود من در صدد برآمدم که مصطفی را متهم کنم که با شاه طهماسب پادشاه ایران علیه پدر خود همدست شده است ولی نتوانستم طوری پسر را از چشم پدر بیندازم که فرمان قتل او را صادر نماید.

چون علاوه براین که وزیر اعظم وقت خیلی از مصطفی حمایت میکرد، آن پسر نسبت بامروز خیلی جوان بود و اگر میخواست که علیه پدر خود با شاه طهماسب همدست شود، بعید بود که وی را ببازی بگیرند.

ولی امروز، غیر از آن موقع است و اکنون مصطفی مردی است کامل و اگر او را متهم نمایند که علیه پدرش با دشمن وی همدست شده یا داعیه سلطنت دارد، هر یك از این دو اتهام باو میچسبد و اکنون تو بایستی با یکی از این دو اتهام وسیله نابود شدن مصطفی را فراهم نمائی.

رستم پاشا گفت اکنون سلیمان‌خان باکسی نمی‌جنگد که بتوان مصطفی را متهم بهمدستی با دشمن پدرش کرد.

روکسلان اظهار نمود که تهمت دوم را بر او وارد بیاور.

رستم پاشا جواب داد وارد آوردن آن تهمت وابسته باین است که اگر ما بتوانیم دلیلی برای ثبوت تهمت بدست بیاوریم لااقل قرینه‌ای برای اتهام وجود داشته باشد.

روکسلان اظهارنمود که من این کار را از تو میخواهم و هر چه زودتر اقدام کنی بهتر است و برای این که بتوانی او را متهم کنی وادارش

کن که در حضور عده‌ای از درباریها، یا مثل ابراهیم پاشا، درحضور عده‌ای از سفرای خارجی، چیزهائی بگوید که بتوان آن را دلیل بر داعیه او برای سلطنت قلمداد کرد.

رستم پاشا گفت من از مردی چون ابراهیم پاشا حیرت میکنم که چگونه، در حضور سفرای خارجی آن طور درمورد خود غلو کرد و سبب شد که سلیمان خان طوری نسبت بوی ظنین شود که فرمان قتلش را صادر نماید.

روکسلان جواب داد غرور ناشی از ثروت و قدرت او را وادار نمود که در حضور سفیران خارجی خود را برتر از سلیمان خان بداند و مگر نشنیده‌ای که لقمان گفت که بهترین و بدترین چیزها زبان است[1].

رستم پاشا طوری در فشار روکسلان قرار گرفت که وعده داد که کاری بکند تا این که مصطفی در حضور جمع چیزهائی بر زبان بیاورد که نشان بدهد وی خواهان سلطنت میباشد.

از آن روز ببعد، روکسلان پیوسته به رستم پاشا می‌گفت که بوعده خود وفا نماید و توصیه میکرد که کار را زودتر شروع کند زیرا سلیمان

۱ــ اروپائیان این گفته را منسوب به (ازوپ) میدانند که شرح حالش افسانه مانند میباشد و همان طور که ملل شرق نمیدانند که لقمان در چه تاریخی زندگی میکرد و در کجا متولد شد و کجا مرد، اروپائیان هم از تاریخ زندگی (ازوپ) بدون اطلاعند و نام لقمان در قرآن مجید و در کتابهای دیگر ما ازجمله دربوستان سعدی زیادآمده ولی ازتاریخ زندگی‌اش اطلاع نداریم و قبل از جنك جهانی دوم به پیشنهاد مترجم، اقتراحی در یکی از روزنامه‌های تهران راجع به لقمان آغاز گردید و عده‌ای از فضلای تهران و شهرستان‌ها نظریه‌های خود را ابراز نمودند و از جمله گفتند که این نام یونانی است و در اصل (لوگوس‌من) بوده که در زبان عربی بشکل لقمان در آمده و حرف (سین) آن حذف شده و (لوگوس‌من) در زبان یونانی یعنی (اهل کلام) یا (مرد کلام) و بحثی مفصل در مورد لوگوس که در زبان یونانی قدیم بمعنای (کلمه) بود در گرفت و خلاصه ریشه نام لقمان (اگر (من) در زبان یونانی قدیم بمعنای مرد بوده) کشف شد بدون این که تاریخ زندگی لقمان کشف شود و بعد از سال‌ها که از جنك جهانی دوم گذشت من در دائرةالمعارف (کولومبیا) چاپ امریکا دیدم که (لوگوس‌من) یا لقمان در قدیم یکی از القاب مسیح بود و چون نمیخواهم با توضیح مفصل (وخارج ازمین) مصدع خوانندگان شوم در مورد لقمان بهمین اکتفا می‌نمایم ــ مترجم.

خان دیگر یك مرد جوان نیست و ممکن است بمیرد و هرگاه قبل از معدوم شدن مصطفی ، سلیمان خان زندگی را بدرود بگوید پسر او سلیم پادشاه نخواهد شد.

مصطفی در تکیه درویش‌ها

رستم پاشا بعد از این‌که از طرف روکسلان مامور شد که مصطفی را نزد پدر متهم کند، درصدد برآمد که زندگی او را تحت نظر بگیرد و بفهمد که وی با چه اشخاص معاشرت میکند و بکجا میرود.

بزودی دریافت که مصطفی به تکیه درویش‌هائی که پیروی پیر (قونیه) یعنی جلال‌الدین رومی سراینده کتاب مثنوی هستند میرود و در جلسات مثنوی‌خوانی آنها شرکت مینماید.

رفتن مصطفی به تکیه درویش‌ها در استانبول فقط بسبب علاقه‌اش بزبان وادب فارسی بود و از شنیدن اشعار مثنوی جلال‌الدین رومی که درویش‌ها با آهنگ‌های مخصوص میخواندند[1] لذت میبرد.

مصطفی فقط برای شنیدن اشعار مثنوی با آهنگ‌های روح‌نواز بآن تکیه میرفت و علاقه‌ای به تصوف نداشت رستم پاشا که میدانست سلیمان‌ـ خان با تصوف رابطه‌ای نیکو ندارد تصمیم گرفت که مصطفی را متهم کند که برای پیروی از صوفیگری بآن تکیه میرود.

این را باید دانست که اکثر علمای روحانی، چه در بین اهل سنت و جماعت، چه بین شیعیان نسبت به صوفیان بدبین بودند و بین آنها افراد

۱ــ مثنوی مولانا در قدیم، بتقریباً تمام دستگاه‌های موسیقی ایرانی خوانده میشد در صورتی که امروز، فقط با یك گوشه، ازیك دستگاه موسیقی ایرانی خوانده میشود وتطبیق اشعار مثنوی که میدانیم هر مصراع آن بر وزن سه(فاعلات) و لذا از بحر رمل مسدس است‌با دستگاه‌های موسیقی متعدد ایرانی کار موسیقی‌دان‌های هنرمند می‌باشد ــ مترجم.

استثنائی هم پیدا می‌شدند که صوفیان را هم مسلمان میدیدند و در این عده کسانی وجود داشتند که خود اهل عرفان بشمار میآمدند.

اما بطور کلی اکثر علمای روحانی، نسبت به صوفیان بدبین بودند.

علت بدبینی آنها نسبت به صوفیان این بود که آنها (صوفیان) از آیات قرآن و بالاخص از آیات موسوم به متشابهات[1] چیزهائی استنباط میکردند که علمای روحانی آن استنباط‌ها را بدعت یا این‌که دلیل بر مرتد بودن آنها میدانستند.

یکی از استنباط‌ها که صوفیان از بعضی از آیات قرآن میکردند وحدت وجود، یعنی وحدت خالق و مخلوق بود که علمای روحانی اسلامی آن را شرك و کفر میدانستند و اگر یك مسلمان، معتقد به وحدت وجود میشد او را مرتد بشمار میآوردند[2].

رکن اول دین اسلام توحید بود و هست و وحدت خالق و مخلوق، در نظر علمای روحانی اسلامی برخلاف توحید بود و میباشد چون وقتی قائل شوند که خالق و مخلوق یکی است، مخلوق دارای مرتبه خدائی میشود و در نتیجه برای خدا شریك بوجود میآید.

۱ــ بطوری که در قرآن ذکر شده، در کلام خدا، دو نوع آیات وجود دارد یکی موسوم به محکمات و دوم موسوم به متشابهات و آیات محکمات را همه می‌فهمند اما برای فهم آیات متشابهات بایستی دانشمند بود یعنی علم قرآن را داشت و اما این که چرا بایستی در قرآن دو نوع آیات وجود داشته باشد که یك نوع را همه بفهمند و نوع دیگر را فقط دارندگان علم قرآن استنباط کنند موضوعی است که توضیح آن روشن میباشد و قرآن که بعقیده ما مسلمین کلام خداست، کتابی است جاوید که همچنان بعقیده ما مسلمین در یکصد هزارسال دیگر هم هادی‌نوع بشر است و لذا در آن چیزهائی وجود دارد که در قرون والوف آینده که علم آدمی خیلی بیش از امروز شد از آن‌ها استفاده خواهد کرد ویك عرب بدوی نمیتوانست و امروز هم نمیتواند، معانی آن آیات را ادراك نماید لیکن اگر همان عرب بدوی تحصیل کند و بر اطلاعاتش افزوده شود و علم قرآن را فرا بگیرد میتواند بمعنای آیات متشابهات قرآن پی‌ببرد و باز به عقیده ما مسلمانها، در قرون والوف آینده آدمی براثر توسعه علوم و تقویت عقول، از آیات متشابهات قرآن چیزهائی می‌فهمد که امروز قادر بادراك آنها نیست همان‌طور که یك کودك دبستان نمیتواند علومی را که‌دردانشگاه تدریس میشود بفهمد ــ مترجم.

۲ــ مرتد مسلمانی است که از دین اسلام خارج شود و کیش دیگر را بپذیرد ــ مترجم.

عده‌ای از صوفیان عقیده به وحدت خالق و مخلوق نداشتند ولی با استنباط از بعضی از آیات قرآن معتقد بودند که آدمی بعد از مرگ بخدا واصل میشود که این هم مغایر با نظریه علمای روحانی اسلامی بود و آنها عقیده به وصول آدمی را حتی بعد از مرگ بخداوند شرك میدانستند.

آنها میگفتند و امروز هم میگویند، مخلوق، محال است که در هیچ دوره و هیچ حال به خداوند واصل شود و جزو او گردد برای این که ذات خداوند غیر از آن است که عقل یا پندار آدمی استنباط مینماید.

بعضی از صوفیان براساس عقیده خودشان که آدمی بعد از مرگ بخداوند واصل میشود و با او یکی میگردد دارای این عقیده شدند که آدمی حتی در همین دوره زندگی زمینی میتواند بخداوند واصل شود و جزو او گردد.

معلوم است که علمای اسلامی این عقیده را هم شرك میدانستند و اگر يك مسلمان این عقیده را ابراز میکرد او را مرتد بشمار میآوردند.

علمای اسلامی علیه عقاید صوفیان کتابها نوشته‌اند و عده‌ای از صوفیان علیه علمای اسلامی یعنی بررد نظریه آنها نویسندگی کرده‌اند و بعضی از آن کتابها معروف است و اینجا، محل ذکر نام آنها و نویسندگانشان نیست.

سلیمان خان به سه دلیل با صوفیان رابطه‌ای خوب نداشت.

اول این که خود او مرد شمشیر و جنگ بود و کسانی که اهل جنگ هستند صوفیان را از خود نمیدانند و با تصوف از يك سنخ نیستند.

دوم این که از طرفداری علمای اسلامی بهرمند میشد و چون علمای اسلامی با صوفیان خوب نبودند سلیمان خان به تبعیت از آنها، با صوفیان خوب نبود.

سوم این که شاه طهماسب پادشاه ایران را در (روم) بنام پادشاه صوفی میخواندند و میدانستند که او مرشد خانقاه بزرك صوفیان در اردبیل است و خصومت سلیمان خان نسبت به شاه طهماسب هم علتی بود که مانع از این میشد که وی با صوفیان رابطه نیکو داشته باشد.

معهذا سلیمان خان، صوفیان را نه در استانبول مورد آزار قرارمبداد

نه در سایر شهرهای (روم) .

زیرا آنها مردمی بودند بی‌آزار و هرگز در خارج از تکیه‌ها و خانقاه‌های آنان، تظاهری برمبنای صوفیگری از آنها دیده نمیشد.

سلیمان خان، با این که میدانست که بعضی از علمای اسلامی صوفیان را مرتد میدانند با آنها بچشم فرقه‌های مذهبی دیگر که در امپراطوری وسیع او میزیستند مینگریست.

در امپراطوری وسیع سلیمان خان، عده‌ای زیاد عیسوی و یهودی زندگی میکردند و در بعضی از کشورهای او مثل آسیای صغیر و سوریه و مصر فرقه‌های مذهبی گوناگون مجاور هم بودند و تمام فرقه‌های مذهبی مسیحی از ارتودوکسی و کاتولیکی گرفته تا فرقه‌های کوچك (از حیث شماره پیروان) چون قبطی (هنوز فرقه مذهبی پروتستان وسعت بهم نرسانیده بود).

این است که سلیمان خان، فکر میکرد که صوفیان ولو مسلمان نباشند یکی از فرقه‌های مذهبی هستند که در قلمروی سلطنت او زندگی میکنند و چون بی‌آزار میباشند، آزار کردن آنها مورد ندارد.

سلیمان خان فکر میکرد صوفیان، از لحاظ عقیده مذهبی هرقدر ناپسند باشند از فرقه مذهبی موسوم به (یزیدی) ناپسندتر نیستند که قرن‌ها عقیده خود را پنهان میکردند و فقط جانوری بشکل طاووس را می‌ساختند و در منازل خود جا میدادند و بعد معلوم شد که آن جانور، گرچه شکل طاووس را دارد ولی مظهر شیطان است و یزیدی‌ها شیطان‌پرست هستند[۱].

یزیدی‌ها هم جزو اتباع سلیمان خان‌بودند ودرقسمتی از امپراطوری وی زندگی میکردند و در حالی که شیطان پرست‌ها، بآزادی در قلمروی سلطنت وی زندگی کنند چرا صوفیان بآزادی زندگی ننمایند.

با این که سلیمان خان نمیخواست که صوفیان را بیازارد و در دوره طولانی سلطنت وی صوفیان مورد آزار قرار نگرفتند وقتی شنید که مصطفی

۱ــ مترجم اطلاعی در مورد عقیده یزیدیها که نباید آنها را با فرقه مذهبی معروف و اسلامی زیدی اشتباه کرد ندارد ــ مترجم.

به تکیه صوفیان میرود خیلی ناراضی شد .

روکسلان بوسیله (رستم پاشا) رفتن مصطفی را به تکیه صوفیان این‌طور در نظر سلیمان خان نشان دادکه او برغم ظل‌الله به تکیه صوفیان میرود و علاوه براین‌که صوفی است چون میداندکه سلطان را از صوفیان خوش نمیآید برای این‌که پدر را ناراحت‌کند در تکیه صوفیان حضور بهم میرساند .

مصطفی دیگر یك نوجوان نبودکه سلیمان خان کارهای اورا ناشی از هوس و خامی دوره نوجوانی بداند .

او مردی بالغ و رشید بشمار میآمد و سلیمان خان براثر بدگوئی رستم پاشا که مورد تلقین روکسلان قرارگرفته بود اندیشیدکه اولا مصطفی، صوفی شده وگرنه به تکیه صوفیان نمیرود و ثانیا با این‌که میداند وی نسبت به صوفیان نیك‌بین نیست بآنجا میرود تا این‌که او را ناراحت‌کند .

سلطان روم ، براثر سعایت رستم پاشا ، باین نکته پی نبرد آنچه مصطفی را به تکیه صوفیان میکشاند آهنك خواندن اشعار مثنوی و علاقه پسرش باشعار و ادب فارسی میباشد .

دو روز بعد از گزارش رستم پاشا سلطان روم ، مصطفی را احضار کرد واوهمین‌که پدر را دید دریافت‌که وی خیلی ناراضی است و سلیمان‌ـ خان اظهار نمود مصطفی ، آیا همین‌کم بودکه تو مرتد بشوی ؟

مصطفی حیرت‌زده گفت‌که بظل‌الله گفته است‌که من مرتد نشده‌ام و من یك مسلمان صمیمی هستم‌که هیچ‌یك از مواقع نمازهای پنجگانه‌ام قضا نمیشود و همواره‌کوشیده‌ام نه فقط واجبات دین اسلام را بموقع احرا بگذارم بلکه تا آنجا که ممکن است مستحبات را هم بانجام برسانم .

سلیمان خان‌گفت توکه یك مسلمان صمیمی هستی و هرگز نمازت قضا نمیشود برای چه به تکیه صوفیان میروی و مگر نمیدانی‌کسانی‌که در آن تکیه هستند دارای چه عقاید میباشند و توکه اشعار فارسی را میدانی آیا این شعر را نشنیده‌ای‌که :

(در حلقه مغانم دوش آن پسر چه خـوش گفت
با کافران چه‌کارت گـر بت نمی‌پـرستی)[۱]

تو که یك مسلمان صمیمی هستی اگر عقیده به تصوف نداری یا این که در تو تمایلی برای صوفی شدن وجود ندارد برای چه به تکیه صوفیان میروی؟

مصطفی جواب داد ای ظل‌الله در من هرگز تمایلی برای صوفی شدن وجود نداشته تا این‌که برای تصوف به تکیه صوفیان بروم.

سلیمان خان پرسید پس برای چه بآنجا میروی؟

مصطفی جواب داد برای این‌که اشعار مثنوی جلال‌الدین رومی را بشنوم.

سلیمان خان اظهارکرد آیا برای تو امکان ندارد که یك کتاب مثنوی جلال‌الدین رومی را درکتابخانه‌ات قرار بدهی و هرزمان‌کـه خواستی اشعار آن مثنوی را بخوانی‌کتاب را بگشائی و برای آن اشعار بـه تکیه صوفیان نروی؟

مصطفی پاسخ دادمن درکتابخانه خودکتاب مثنوی‌جلال‌الدین رومی را دارم وگاهی آن را میگشایم و میخوانم وگفتم برای این به تکیه میروم تا این‌که اشعار مثنوی را بشنوم یعنی با آهنگی که در آنجا میخوانند آن اشعار بگوشم برسد.

سلیمان خان اظهار نمود آیا فکرنکردی‌که مردم وقتی ببینند یـا بشنوند که تو به تکیه صوفیان میروی چه فکر میکنند؟ و هیچ‌کس فکـر نمیکند که تو بآنجا میروی تا این‌که اشعار مثنوی را با آهنك مخصوص آن بشنوی بلکه میگویند که تو صوفی یعنی مرتد شده‌ای و اگر تو پسر من

۱ــ این شعر از حافظ است در غزلی با این مطلع:
(با مدعـی مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بی‌خبر بمیرد، در رنج خود پرستی)
و بگواهی حافظشناسان از غزل‌های اصیل حافظ است و این غزل پانزده بیت دارد که چند بیت آن از قرن‌ها باین طرف ضرب‌المثل شده است ــ مترجم.

نبودی ولو این‌که با واقعیت مرتد میشدی اهمیت نداشت ولی چون پسر من هستی نباید مردم نسبت بتو ظنین بشوند و صوفیان هم برخود ببالند که تو بجر گه آنها ملحق شده‌ای .

مصطفی جواب داد بجر گه آنها ملحق نشده‌ام و نخواهم شد .

سلیمان خان اظهار کرد ولی آنها برای این‌که در انظار خلق جلوه کنند این‌طور نشان می‌دهند که صوفی شده‌ای و از آنها هستی .

مصطفی حس کرد که پدرش درست میگوید و گرچه او صوفی نشده و نخواهد شد اما صوفیان از رفتن او به تکیه استفاده خواهند کرد و خواهند گفت که ولیعهد (روم) جزو آنها است و گرنه به تکیه نمیآمد .

بعد به پدرش گفت من متوجه این نکته که ظل‌الله برزبان آورد نبودم و پیش‌بینی نمیکردم از رفتن من به تکیه بسود خود استفاده خواهند کرد و مرا صوفی قلمداد خواهند نمود و خاطر ظل‌الله آسوده باشد که من دیگر هرگز به تکیه صوفیان نخواهم رفت و هرزمان که خواهان شنیدن مثنوی با آهنك مخصوص باشم دستور میدهم که یك مثنوی‌خوان را بخانه‌ام بیاورند تا این‌که برایم مثنوی بخواند .

سلیمان خان گفت تمام کسانی که خواننده مثنوی با آهنك مخصوص هستند صوفی میباشند و دیگران نمیتوانند مثنوی را با آهنك مخصوص بخوانند برای این‌که اگر از مثنوی متنفر نباشند رغبتی بآن ندارند و تو اگر بخواهی در خانه خود مثنوی را با آهنك مخصوص بشنوی بایستی دستور بدهی که یکی از صوفیان را بخانه تو ببرند و رفتن صوفی بخانه تو، باز تولید سوء ظن و بدگوئی میکند و صوفیان هم از رفتن آن مرد بخانه تو استفاده مینمایند و میگویند که تو از آنها هستی و یکی از صوفیان را بخانه خود میبری تا این‌که به تو تعلیم صوفیگری بدهد و لذا بکلی از شنیدن آهنك مثنوی صرفنظر کن .

مصطفی جواب داد اطاعت میکنم و نه بتکیه صوفیان میروم و نه کسی را برای خواندن اشعار مثنوی بخانه خواهم آورد .

مصطفی بقول خود وفا کرد و دیگر به تکیه صوفیان نرفت و هیچکس

را هم برای خواندن اشعار مثنوی با آهنك مخصوص بخانه خود نبرد و مرتبه‌ای دیگر، توطئه روکسلان برای این که مصطفی را نزد پدرمغضوب کند، بدون اثر گردید.

باید دانست که در همان دوره، و دوره‌های بعد، در امپراطوری عثمانی، فرقه‌های تصوف متعدد وجود داشت[1].

اما بعضی از علمای اسلامی امپراطوری روم نسبت بهیچ یك از آن فرقه‌های تصوف چون پیروان جلال‌الدین رومی سراینده مثنوی بدبین بودند و شاید آن بدبینی ناشی از این بود که در کتاب مثنوی جلال‌الدین، روح و عمقی میدیدند که در نظریه‌ها و رساله‌های تصوف سایر فرقه‌های صوفیان در همان امپراطوری، وجود نداشت.

در بین علمای اسلامی امپراطوری روم کسانی هم بودند که مثنوی جلال‌الدین رومی را ستودند.

شاید هم یکی از علل مخالفت علمای اسلامی امپراطوری روم، با پیروان سراینده مثنوی، و عدم مخالفت آنها با سایر فرقه‌های تصوف این بود که پیروان جلال‌الدین رومی، بوسیله آواز و رقص، در تکیه‌های خودشان، تظاهر بابراز عقیده صوفیانه خود میکردند و سایر فرقه‌های تصوف، در همان امپراطوری، از آن تظاهرات نداشتند و علمای اسلامی آسیای صغیر و سایر قسمت‌های امپراطوری روم از سایر فرقه‌های تصوف احساس خطر نمیکردند اما از پیروان جلال‌الدین رومی احساس خطر مینمودند.

فی‌المثل در همان موقع که سلیمان خان قانونی سلطنت میکرد، فرقه تصوف قادریه در آسیای صغیر بود که میدانیم عبدالقادر گیلانی معروف آن فرقه تصوف را بوجود آورد (عبدالقادر گیلانی در قرن دهم هجری میزیست و زندگی را گویا در ۹۱ سالگی بدرود گفت ـ مترجم) اما

۱ـ کسانی که بخواهند راجع به فرقه‌های صوفیان در کشورهای شرق اطلاعات کلی بدست بیاورند و فهرستی از اسامی فرقه‌ها در دست داشته باشند به کتاب (ارزش میراث صوفیه) تالیف دکتر عبدالحسین زرکوب استاد دانشگاه مراجعه نمایند ـ مترجم.

علمای اسلامی آسیای صغیر و سایر نقاط امپراطوری عثمانی از آن فرقه تصوف بیم نداشتند.

فرقه تصوف دیگر که همان زمان در آسیای صغیر وجود داشت فرقه (نقشبندی) بود که خواجه بهاء الدین محمد آن را تاسیس کرد (موسس این فرقه در قرن ششم میزیست و گویا در سن ۸۰ سالگی از این دنیا رفت ـ مترجم).

ولی علمای اسلامی با این فرقه هم مخالفت نمیکردند چون شاید حس مینمودند که نباید از آن بیم داشت.

باز یك فرقه تصوف دیگر همان زمان در آسیای صغیر و بعضی از کشورهای دیگر امپراطوری عثمانی بود که آن‌را فرقه (شاذلی) میخواندند و بانی فرقه یا کسی که آن فرقه را وسعت بخشید باسم (علی شاذلی) اهل تونس خوانده میشد (این مرد در اواخر قرن ششم زندگی را بدرود گفت ـ مترجم).

این فرقه هم مورد مخالفت علمای اسلامی آسیای صغیر و سایر کشورهای امپراطوری عثمانی نبود.

اما درقرون بعدمخالفت علمای اسلامی در تمام کشورهای امپراطوری عثمانی و حتی در استانبول و آسیای صغیر با پیروان جلال‌الدین سراینده مثنوی تخفیف یافت و در قرن نوزدهم تقریبا بکلی ازبین رفت.

یکی از نتایج مسافرت جنگی سلیمان خان بآذربایجان این شد که به فرش‌بافی علاقمند گردید.

در آسیای صغیر فرش می‌بافتند ولی بعد از این‌که سلیمان خان وارد آذربایجان شد و فرش‌هائی را که در آنجا میبافتند دید و فرش‌های دیگر را که از سایر نقاط ایران بآذربایجان میآوردند مشاهده کرد، دریافت که فرش‌بافی در آسیای صغیر هنوز در مرحله بدوی است و فرش‌های آسیای صغیر نه از حیث نقشه به فرش‌های ایران میرسد نه از لحاظ رنك.

سلیمان خان بعد از این‌که بآذربایجان رسید اطلاع حاصل کرد که فرش‌بافان ایرانی از ترکیب رنك‌ها، بیش از یکصد رنك برای فرش بدست

میآورند در صورتی که در اناطولی (آسیای صغیر) رنك‌هائی که درفرش‌بافی بکار میرود از چندین رنك تجاوز نمینماید .

رنك‌هائی که در اناطولی برای فرش‌بافی بکار میرفت بعد از مدتی بیرنك میشد اما در ایران فرش‌بافان رنك‌هائی بکار میبردندکه هرقدر بیشتر از عمر فرش میگذشت جلای آن بیشتر میگردید .

سلیمان خان میدانست که در اناطولی کسانی که میخواهند پشم را رنك کنند آن را در خم رنك فرو میبرند و بیرون میآورند .

اما در ایران ، بسیاری از رنك‌ها با مراسم مذهبی مورد استفاده قرار میگیرد .

فی‌المثل وقتی میخواهندکه پشم را برنك لاجورد درآورند بعد از این‌که پشم را در لاجورد جا دادند ، دویست‌و پنجاه بـار ، صلوات ختم می‌نمایند .

در نتیجه ، پشمی که بعد از ۲۵۰ بار صلوات ختم‌کردن از لاجـورد خارج میشود تا مدتی طولانی جلای رنك لاجورد را حفظ مینماید .

در آغاز سلیمان خان ، قائل شدکه ایرانیان پشم را با مراسم مذهبی رنك میکنند اما بعد ، فهمیدکه ۲۵۰ بار صلوات ختم‌کردن از طرف ایرانیان برای اندازه‌گرفتن زمان است و آنها براثر تجربه ، اطلاع حاصل‌کرده‌اند که پشم بایستی در مدتی باندازه دویست و پنجاه بار صلوات ختم کـردن در لاجورد بماند تا این‌که جلای رنك را از دست ندهد .

بهمین ترتیب برای هررنك مدتی در نظرگرفته میشود تا این‌که پشم بخوبی رنك بگیرد و بعضی از پشم‌ها را در فصل تابستان مقابل آفتاب در رنك قرار میدهند و میگویندکه بایستی نور وگرمای آفتاب بررنك و پشم بتابد و اگر رنك و پشم را در معرض حرارت آتش قرار بدهند آن نتیجه بدست نمیآید .

از این‌ها گذشته در بعضی از فرش‌های ایران دقتی بکار میرفت‌که در اناطولی متداول نبود و در بعضی از شهرهای ایران فرش‌هائی بافته میشدکه هرذرع مربع آن بوسیله یك‌کارگر درمدت یکسال بافته میشد و

زیبائی نقشه و رنك‌آمیزی آنها بقدری بود که چشم از مشاهده آن فرش‌ها سیر نمی‌شد.

سلیمان خان بعد از مراجعت از اولین سفر جنگی بایران بفکر افتاد که در اناطولی کارگاه‌هائی بوجود بیاورد که فرش‌هائی نظیر فرش‌های ایرانی ببافند اما براثر جنك اجرای آن فکر بتاخیر افتاد.

مقدمه بهلاکت رسیدن مصطفی

بعد از این که سلیمان خان قدری از جنك فراغت حاصل کرد بفکر فرش‌بافتن افتاد و فرزند خود مصطفی را مامور آن کار کرد.

لازمه بافتن فرش‌هائی مرغوب، چون فرش‌های پشمی ایرانی این بود که عده‌ای از استادان ایرانی که متخصص رنك‌آمیزی پشم وکشیدن نقشه و بافتن فرش هستند در اناطولی مشغول کار شوند و مصطفی بایستی ترتیب استخدام آنها را بدهد و آنان را از ایران به اناطولی منتقل نماید.

با این که روابط شاه طهماسب و سلیمان خان خوب نبود استخدام عده‌ای از استادکاران ایرانی برای قالی‌بافی در اناطولی اشکال نداشت و ما دیدیم هنگامی که سلیمان خان در آذربایجان با شاه طهماسب می‌جنگید مسافران بین آذربایجان و اناطولی رفت و آمد میکردند.

وقتی موضوع استخدام عده‌ای از استادان ایرانی پیش آمد لازم شد که قسمتی از رنك‌ها را هم از آذربایجان و سایر نقاط ایران به اناطولی ببرند.

یك نوع رنك در اناطولی بود که در ایران وجود نداشت و آن رنك قرمزی ینگی دنیائی بود که از امریکا میآوردند و چون استانبول از بزرگترین بنادر شرقی مدیترانه محسوب میگردید بآنجا می‌رسید و از آنجا به اناطولی صادر میگردید و امروز میدانیم که آن رنك از مکزیك صادر می‌شد.

قرمزی مکزیك مانند قرمزی آذربایجان یك حشره بود و آن را

خشك میکردند و بشکل پودر در میآوردند و در مکزیك ، از رنك سرخ آن برای رنك کردن پارچه‌ها استفاده مینمودند و در اناطولی از آن رنك برای رنك کردن پشم در فرش‌بافی استفاده میشد .

رنك قرمزی ینگی دنیا ، قرمز متمایل به بنفشه بود در صورتی که رنك قرمزی آذربایجان قرمز شفاف مینمود .

استادان ایرانی انواع رنك‌های دیگر را از ایران باناطولی بردند و از رنك قرمزی آذربایجان گذشته تمام رنك‌هائی که از ایران برده شد رنك‌های گیاهی بود که بعضی از ساقه و ریشه گیاهان یا بذر آنها گرفته میشد و برخی از پوست میوه‌ها و چون استادان ایرانی در بکاربردن آن رنك‌ها پسر بعد از پدر تجربه‌های میتوان گفت چند هزارساله داشتند وقتی فرش با رنك‌های گیاهی بافته میشد هرقدر از عمر فرش میگذشت جلای رنك‌های آن بیشتر میگردید.

اما کارگاه‌هائی که در اناطولی برای بافتن فرش بکار افتاد دیری نپائید و بین سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب جنك درگرفت و ایرانیانی که در آن کارگاه‌ها کار میکردند مراجعت نمودند[1] .

با این که دوره کارگاه‌های فرش‌بافی اناطولی کوتاه بود فرش‌هائی که از آن کارگاه‌ها خارج شد مورد توجه سلیمان خان قرار گرفت ومصطفی را مورد تحسین قرارداد .

بعد از این که بار دیگر بین او و شاه طهماسب جنك درگرفت ، مصطفی را بمناسبت این که ولیعهد بود در پایتخت (استانبول) گذاشت و روکسلان و رستم پاشا ، درصدد برآمدند که مصطفی را وادار به عملی یا بیان گفته‌ای نمایند تا این که بتوانند او را نزد پدرش متهم کنند . و چون در حال

۱ــ در دوره سلطنت طولانی شاه طهماسب اول و سلیمان خان قانونی بارها بین آن دو جنك درگرفت که در این یادداشت‌های تاریخی فقط شرح اولین جنك بنظر خوانندگان رسید و از شرح جنك‌های دیگر خودداری میشود زیرا شرح تمام جنك‌ها بقدری طولانی خواهد شد که بیم آن میرودکه هرگز این سرگذشت تاریخی باتمام نرسد ولی شاه طهماسب و افسران و سربازانش درتمام جنك‌ها پایداری کردند واستقلال ایران را حفظ نمودند ــ مترجم.

عادی نمیتوانستند مصطفی را در حضور شهود وادار به گفته‌ای علیه پدرش نمایند درصدد بر آمدند که او را متمایل بباده نوشی نمایند تا این‌که در حال مستی چیزهائی در حضور شهود بگوید تا این‌که بتوان از آنها ، علیه او ، نزد پدرش اتخاذ سندکرد و چند بار موفق بآن‌کار شدند و مصطفی چیزهائی به زبان آورد که روکسلان بوسیله رستم پاشا ، با شاخ و برك بوسیله پیك ، بعنوان گزارش‌های کشوری باطلاع سلیمان خان رسانید و در یکی از این گزارشها از زبان مصطفی چنین گفته شده بود که او گفته است که من برای این‌که به سلطنت برسم سلیم (پسر روکسلان) و در صورت لزوم سلیمان خان را خواهم کشت .

قسمت اخیر این گزارش صحت نداشت و مصطفی با این‌که مست بود نام از پدرش نبرد و فقط گفت من وارث سلطنت هستم و اگر بفهمم که سلیم خواهان سلطنت میباشد او را خواهم کشت .

این گزارش ، در قرن شانزدهم میلادی و نیمه اول قرن دهم هجری به سلیمان خان قانونی رسید یعنی در دوره‌ای که سلاطین آل عثمان نسبت به خویشاوندان سوء ظن داشتند و روکسلان هم با بدگوئی و دسیسه ، زمینه را در ذهن سلیمان خان آماده کرده بود که وی نسبت به مصطفی ظنین شود و او را بقتل برساند یا این‌که مکحول نماید تا این‌که پسرش سلیم بعد از سلیمان خان به سلطنت برسد .

سلیمان خان مرتبه‌ای دیگر براثر پایداری سخت ایرانیان مجبور شد که از آذربایجان مراجعت نماید .

روحیه او ،بسبب این‌که نتوانست پیروزی تحصیل نماید خوب نبود و در منطقه انگوریه نزدیك رودی‌که یونانیان باسم (هالیس) میخواندند و امروز موسوم به (قزل ایرماق) است و شهر (آنکارا) پایتخت‌کنونی ترکیه در همان منطقه میباشد توقف کرد .

این منطقه واقع در کنار رود قزل ایرماق از ازمنه بسیار قدیم ، یکی از مناطق استراتژیکی آسیا بود ، و جنك‌های متعدد در ساحل این رودخانه درگرفته و علتش این بود که رود هالیس یا قزل‌ایرماق در منطقه‌ای جاری

است که هرسپاه که از شرق اناطولی بسوی مغرب میرود بایستی از آن بگذرد و هرسپاه هم که از غرب اناطولی راه شرق را پیش میگیرد ناگزیر است که از رود هالیس عبور نماید.

یکی دیگر از علل این که کنار رود هالیس بارها میدان جنگ شد، این بود که رودخانه‌ای پرآب بشمار میآمد و ارتش‌های بزرگ که نمیتوانستند کنار نهرهای کوچك، در دشت‌های شرقی و غربی آن رودخانه توقف کنند، کنار رودخانه هالیس توقف میکردند و بخصوص در فصل تابستان، توقف یك ارتش بزرك کنار آن رودخانه برای افراد نعمتی بود زیرا اگر جنگی فوری در پیش نداشتند، فرمانده ارتش اجازه میداد که افراد در آن رودخانه آب تنی کنند تا این که غبار راه‌پیمائی از بدنشان زدوده شود.

از دوهزار و پانصد سال قبل، تا همین اواخر که مرحوم کمال ـ آتاتورك باتفاق همکاران خود، در جنك‌های استقلال ترکیه فاتح شد اسم رود هالیس یا قزل‌ایرماق در تواریخ به ثبت رسید و اگر بخواهند جنك ـ هائی را که در طول بیست و پنج قرن کنار این رود درگرفته ذکر کنند بایستی یك کتاب بنویسند ولو راجع بهرجنك بیش از چندین سطر توضیح ندهند.

سلیمان خان قبل از این که بکنار رودخانه قزل‌ایرماق برسد احساس کسالت میکرد و بعد از این که بآنجا رسید بیمار شد.

او پیش از این که بآنجا برسد بوسیله پیك، مصطفی را از استانبول احضار کرده بود.

چون سلیمان خان در نامه خود نوشته بود که قدری کسالت دارد مصطفی تصور نمود که پدرش مبتلا بیك بیماری سخت گردیده چون در گذشته، در کشورهای شرق، اخبار مربوط به بیماری و مرك را بطور خفیف می‌نوشتند تا این که خویشاوندان و دوستان وحشت نکنند.

اگر کسی مبتلا بیك بیماری‌سخت میگردید، خود وی یاخویشاوندانش می‌نوشتند که مبتلا بیك بیماری خفیف گردیده و مرك را با مضمون بیماری

سخت باطلاع خویشاوندان و دوستان میرسانیدند ، و چون سلیمان خان نوشته بود که مبتلا به بیماری خفیف گردیده مصطفی تصور نمود که چون پدرش وضع مزاجی خود را وخیم می‌بیند وی را احضار کرده است .

(گیوم ـ دو ـ پوستل) نویسنده و محقق فرانسوی در قرن هفدهم مینویسد که یکی از عواملی که سوء ظن سلیمان خان را نسبت به پسرش مصطفی زیاد کرد این بود که آن جوان بین افسران و سربازان ارتش عثمانی محبوبیت داشت و سلیمان خان میترسید که مصطفی با محبوبیتی که دارد بر او بشورد و وی را از سلطنت بر کنار نماید .

درهرحال ، مصطفی بعد از دریافت نامه پدر ، با سریع‌ترین وسیله نقلیه که در آن زمان وجود داشت براه افتاد و خود را برود قزل‌ایرماق که در مسیر خود یك قوس بزرك بوجود میآورد و بدریای سیاه میریزد ، رسانید .

خیمه گاه سلیمان خان رابرسم اعراب (مخیم) میخواندند و آن مخیم ، دارای خیمه‌های بزرك و متوسط و کوچك بود و بنابرمصلحت نظامی گاهی در وسط اردوگاه بوجود میآمد و گاهی درکنار آن ، و در آن موقع مخیم را در کنار اردوگاه بوجود آورده بودند و چون یك‌بار در این یادداشت‌های تاریخی راجع بنظم و ترتیب اردوگاه‌های ارتش عثمانی بحث شد ضرورت ندارد که آن را تکرار نمائیم .

مصطفی ،بسهولت کنار اردوگاه منظم ارتش ، مخیم پدر را پیدا کرد و قبل از این که وارد منطقه خیمه گاه شود برای رعایت احترام از اسب فرود آمد و او را بسوی خیمه بزرك محل جلوس پدرش که با دارابودن قسمت‌های مجزی یك کوشك بشمار میآمد راهنمائی کردند .

بعد از این که مصطفی از چند قسمت گذشت ، ناگهان پنج دژخیم کر و لال که دو نفر از آنها یك ریسمان ابریشمین در دست داشتند به مصطفی حمله‌ور شدند و یکی از آنها با کمك دیگران با ریسمان ابریشمی که در دست داشت دو دست مصطفی را از پشت بست و دیگری دومین ریسمان ابریشمین را حلقه گردن مصطفی کرد ، و ریسمان ابریشمین مخصوص بستن

دست‌ها و خفه کردن مردان بزرگ بود و افراد عادی را با ریسمان نخی خفه میکردند و برای اعدام افراد عادی ، از دژخیمان کر و لال استفاده نمیشد و آنها فقط مامور کشتن بلند پایگان می‌شدند .

(گیوم ـ دو ـ پوستل) نویسنده و محقق فرانسوی میگوید موقعی که جلادان مشغول خفه کردن مصطفی بودند سلیمان خان ، پرده‌ای را کنار زد و بتماشا ایستاد[1] .

بعد از این که مصطفی کشته شد ، سلیمان خان بهبود یافت و شاید در اصل بیمار نبود و تظاهر به بیماری میکرد .

او بسوی استانبول براه افتاد و در آنجا نامه‌ای از حاکم انگوریه برای او رسید که آن را با خط سفید روی زمینه سیاه نوشته بودند و در آن نامه ، باو اطلاع دادند که پسرش زندگی را بدرود گفته است و سلیمان خان، مثل کسی که از مرگ پسر جوانش بی‌تاب گردیده عمامه را از سربرداشت و برزمین زد و گریبان را چاك داد و گفت که دراستانبول و شش شهر بزرگ دیگر، مراسم عزاداری اقامه شود .

باین ترتیب ، روکسلان بآرزوی خود رسید ومصطفی را بدنیای دیگر فرستاد و پسرش سلیم ولیعهد امپراطوری عثمانی شد و فاجعه قتل مصطفی در روز ۲۱ ماه سپتامبر سال ۱۵۵۳ میلادی (مطابق با ۹۳۲ شمسی) اتفاق افتاد .

۱ـ در کتاب (فرمانروایان شاخ طلا) که در آغاز این سرگذشت گفتیم یکی از مآخذی است که وقایع از آنها اقتباس میشود یك تابلوی نقاشی چاپ شده که منظره کشته شدن مصطفی را نشان میدهد و در آن تابلو سلیمان خان را می‌بینیم که پرده‌ای را کنار زده‌و منظره کشته شدن پسرش را بدون هیچ تاثر مشاهده مینماید و (نوئل باربر) انگلیسی نویسنده کتاب فرمانروایان شاخ طلا توضیح میدهد که آن تابلو بوسیله یك نقاش اروپائی باسم (هاله) ترسیم شده وجزو مجموعه تصاویر (راونی سرایت) انگلیسی میباشد و با موافقت او، درکتاب چاپ شده است ــ مترجم.

بیماری سلیمان‌خان قانونی

(گیوم ـ دو ـ پوستل) فرانسوی می‌گوید که مصطفی بی‌گناه کشته شد، و او در همه عمر، چیزی برزبان نیاورد که مدرکی برای قتل او بحکم پدرش باشد و مصطفی سلیم‌تر از آن بود که درصدد برآید برپدرش بشورد و او را از سلطنت برکنار کند و خود جایش را بگیرد و اگر او بعد از پدر به سلطنت میرسید، امپراطوری عثمانی وارد مرحله انحطاط نمیگردید.

بعد ازمرگ مصطفی، سلیمان‌خان بیمار (واین باربیمارواقعی) گردید. و شاید اکول بودنش او را بیمار کرد.

نکته‌ای که باید در مورد مزاج سلیمان خان گفته شود این است که با این‌که زیاد غذا میخورد، فربه نمی‌شد و شاید دچار یك نوع بیماری دولاب مخفی بود که امروز بیماری دیابت مخفی مینامند.

پزشکان قدیم بیماری دیابت را می‌شناختند ولی از علت بروز آن بدون اطلاع بودند و بروز بیماری را ناشی از علل چهارگانه طبی قدیم (یعنی گرمی و سردی و رطوبت وخشکی) میدانستند گو این که طب امروزی هم منکر تاثیر گرمی و سردی و غیره نیست و عده‌ای از پزشکان زیاد خوردن قند را عامل بروز بیماری دیابت (مرض قند) میدانند و طب قدیم یکی از علل بروز بیماری دولاب را خوردن قند زیاد که باصطلاح پزشکان گذشته خیلی گرمی دارد میدانستند.

از موضوع قند گذشته طب امروزی خوردن غذاهای مقوی و زیاد را که کالوری بسیار دارد بعد از سن چهل سالگی سبب فربهی مفرط میدانند

و فربهی را از عوامل بروز بیماری دیابت (بیماری قند) بشمار میآورند و اغذیه‌ای که دارای کالوری زیاد باشد همان است که پزشکان گذشته بنام غذاهای گرم میخواندند.

پزشکان میگفتند علت این که سلیمان خان با این که اکول است فربه نمیشود مرض دولاب مخفی اوست و کسانی که مبتلا به مرض دولاب هستند هرقدر غذا بخورند فربه نمیشوند و اگر بیماری دولاب آنها از نوع آشکار باشد، دوچار عطش دائمی میگردند که نام آن بیماری استسقاء است.

دو سال بعد از مرگ مصطفی، سفیر پادشاه اسپانیا موسوم به (اوژیر- دو - بوس بیك) مقیم استانبول نوشت که تصور میشود که سلیمان خان در پای خود یك نوع زخم غیرقابل علاج دارد. و آیا این زخم غیرقابل علاج طبق استنباط امروز پزشکان قانقاریای ناشی ازبیماری دیابت (بیماری قند) بوده است؟

بعضی از پزشکان با این نظریه که زخم پای سلیمان خان، قانقاریای ناشی از بیماری دیابت بوده موافق نیستند.

آنها میگویند اگر سلیمان خان دو سال بعد از مرگ مصطفی، در پا مبتلا به قانقاریای ناشی از مرض دیابت میشد، بایستی پای اورا قطع کنند ولی پایش را قطع نکردند و او زنده ماند و تا سیزده سال بعد از مرگ مصطفی زنده بود و هرگاه از مرض دیابت مبتلا به قانقاریا در پا یا دست میشد، و پا یا دست را قطع نمیکردند، او بعد از یك یا دو سال بهلاکت میرسید و تا سیزده سال بعد ازمرگ مصطفی و یازده سال بعد از یادداشت سفیراسپانیا، زنده نمیماند و بدون تردید زخم پای سلیمان خان قانونی از نوع قانقاریای ناشی از بیماری دیابت (مرض قند) نبوده است.

پزشکان عثمانی راجع به‌بیماری سلیمان خان، چیزی که جنبه وضوح و قطعی داشته باشد از خود باقی نگذاشته‌اند و امروز که بیش از چهار قرن از مرگ سلیمان خان میگذرد، ما مثل معاصران او نمیدانیم بیماری وی که منتهی به مرگش شد چه بود و بطوری که خواهیم دید بعد از این که سلیمان خان مرد تا مدتی مرگ او را پنهان نگاه داشتند و افشاء نکردند.

اما چون اکول بود و با این که زیاد غذا میخورد فربه نمی‌شد بعید نیست که مبتلا به بیماری دولاب مخفی بوده که امروز آن را (دیابت مخفی) میخوانند.

گفتیم که پزشکان گذشته، این بیماری و بطور کلی هرنوع بیماری دولاب را ناشی از گرمی میدانستند و امروز هم یك مکتب پزشکی وجود دارد که انواع بیماری‌های دیابت را ناشی از اغذیه گرم که کالوری آنها زیاد است میداند و در همین مکتب پزشکی هستند کسانیکه خوردن قند زیاد را عامل بروز مرض دیابت میدانند و لذا نظریه پزشکان قدیم، در شرق، که می گفتند خوردن غذاهای زیاد و گرم، سبب بروز مرض دولاب میشود بدون اساس نبوده است.

بعد از دو سال از مرك مصطفی، سلیمان خان قانونی، لاغرتر از آنچه بود می‌شد، و بطور محسوس، یك بیماری مزمن داشت ولی بکارها میرسید و سواری میکرد و اطرافیانش از بیماری وی اطلاع نداشتند یا میدانستند که مبتلا بچه بیماری است و پنهان نگاه میداشتند و درصفحات آینده خواهیم گفت که او در کجا و چگونه مرد.

روکسلان در بحبوحه نفوذ و قدرت و کامرانی و بعد از این که پسرش را ولیعهد رسمی کشور کرد مبتلا به غده‌ای در پستان راست شد و پزشکان او را آسوده‌خاطر کردند که آن غده با مرهم درمان خواهد شد و برای مزید احتیاط ساقه و ریشه شیرین بیان را تجویز کردند.

امروز، مردم تصور میکنند که پزشکان قدیم از بیماری سرطان بدون اطلاع بودند.

اما کتب پزشکی و داروشناسی که از قدیم مانده نشان میدهد که پزشکان گذشته، آن قسمت از انواع سرطانی را که در سطح بدن یا زیر پوست بوجود میآمد می‌شناختند و یکی از داروهای موثر را برای درمان امراض سرطانی، دم کرده شیرین بیان میدانستند و به مریض توصیه میکردند که در شبانه روز دو یا سه بار دم کرده شیرین بیان را بنوشد و آن کار را تا وقتی که آثار بیماری سرطان از بین برود ادامه بدهد.

اما پزشکان گذشته شرق یك قسمت از بیماری‌های سرطان را که غده آن در قسمت‌های داخلی بدن و دور از نقاط مشهود (یا محسوس) بوجود میآمد نمی‌شناختند و از این حیث بر آنها حرج نیست برای این که در گذشته کالبد شکافی در کشورهای شرق متداول نبود[۱].

نه مرهم‌هائی که پزشکان روی پستان روکسلان می‌نهادند موثر واقع میشد و غده‌ای را که بوجود آمده بود از بین میبرد نه دم کرده شیرین بیان و پزشکان برای این که روحیه بیمار ضعیف نشود نام (چنگار) را که اسم بیماری سرطان در شرق بود در حضور روکسلان نمی‌بردند و اورا امیدوار میکردند که غده‌ای که در پستان بوجود آمده درمان خواهد شد.

ولی آن غده درمان نمیشد و وسائلی هم که امروز برای درمان آن نوع غده موجود است وجود نداشت و بعد از این که مدتی گذشت بیماری چنگار باصطلاح گذشتگان پرید و غده‌ای دیگر در بدن روکسلان بوجود آمد و از آن پس، دردهای چنگاری شروع شد و پزشکان برای تسکین درد روکسلان باو تریاك میخورانیدند و این کاری است که پزشکان امروز

۱ـ در اروپا از قرن شانزدهم میلادی شکافتن کالبد اموات برای این که بدانندآنها بچه بیماری مرده‌اند متداول شد و بخصوص در کشور فرانسه، شکافتن کالبد اموات بیش از کسورهای دیگر اروپائی متداول گردید و نه فقط کالبد اموات بدون صاحب را که در بیمارستان‌ها میمردند می‌شکافتند بلکه کالبد توانگران و اشراف را هم که به بیماری مرموز مرده بودند می‌شکافتند و مورد معاینه قرار میدادند و ما در تاریخ کشور فرانسه میخوانیم‌که حتی کالبد لوئی سیزدهم و لوئی چهاردهم را که سلاطین فرانسه بودند بعد از مرك آنها شکافتند و ناپلئون اول درآغاز قرن نوزدهم در جزیره (سنت هلن) خود وصیت‌کرد‌که‌کالبدش را بشکافند و جسدش را بدقت مورد معاینه قرار بدهند و صورت مجلس کالبد شکافی ومعاینه را به پسرش برسانند تا این که وی بداند پدرش بچه بیماری و یا بیماری‌ها، مرده و با رعایت قواعد بهداشت از آن بیماریها احتراز کند و این را باید دانست که منشاء کالبد شکافی از کشور مصر قدیم است و در آنجا چون برای مومیائی کردن اجساد جنازه‌ها را می‌شکافتند به بیماری‌های مرموز پی می‌بردند و از عوامل موثر پیشرفت علم پزشکی در مصر قدیم، همان کالبد شکافی برای مومیائی کردن اجساد بود و شرح مفصل مومیائی کردن اجساد را در مصر قدیم در سرگذشت تاریخی و مستند (سینوهه پزشك مخصوص فرعون) بقلم (میکاوالتاری) که بصورت کتاب چاپ و منتشر شده خواندیم ــ مترجم.

نیز میکنند منتها بجای تریاك یکی از مواد آن را که مورفین است به بیمار سرطانی تزریق مینمایند که درد را تسکین بدهد.

پنج سال بعد از کشته شدن مصطفی روکسلان در سال ۱۵۵۸ میلادی (مطابق با سال ۹۳۶ هجری شمسی) زندگی را بدرود گفت بدون این که بظاهر سلیمان خان قانونی از مرك او متالم شود.

وقتی جسد روکسلان را بگورستان منتقل میکردند رستم پاشا وزیر اعظم و داماد روکسلان بیمار بود و از دو چیز اظهار ناراحتی میکرد یکی از درد مفاصل و استخوان‌ها که امروز پزشکان آن دردها را جزو امراض (آرتریت) و (روماتیزم) محسوب مینمایند و دوم از این‌که گاهی از اوقات طپش قلب وی نامنظم میشد و برطبق قاعده کلی درطب قدیم دردهای مفاصل و استخوان ناشی از سردی بود و ناراحتی‌های قلب ناشی از گرمی و باز بقاعده برای درمان آن دو عارضه بایستی داروهای گرم و سرد برای بیمار تجویز کنند تا این‌که داروهای گرم دردهای مفاصل و استخوان‌ها را از بین ببرد و داروهای سرد عمل قلب را منظم نماید.

اما پزشکانی هم بودند که در گذشته می‌فهمیدند که نامنظم بودن قلب ممکن است که علت یا عللی غیر از گرمی داشته باشد و برخلاف پزشکان معروف کتاب (ژیل بلاس)[1] همه امراض را با آب وفصد معالجه نمینمودند.

حتی بعضی از پزشکان شرق قبل از اروپائیان بگردش خون در بدن پی برده بودند و چون، کالبد شکافی نمیکردند نتوانستند در مورد وقوف بر گردش خون در بدن، پیشرفت کنند.

تاریخ پزشکی میگوید اولین کسی که بگردش خون در بدن پی برد (ویلیام ــ هروی) انگلیسی بود که در سال ۱۵۷۸ میلادی متولد شد و در

۱ــ کتاب (ژیل بلاس) تالیف (لوساژ) نویسنده فرانسوی در ایران ناشناس نیست و یکی از کتابهائی است که در صدر مشروطیت بزبان فارسی ترجمه شد و نام مترجم کتاب نوشته نشده ولی سبك انشای فارسی کتاب خیلی نزدیك به سبك انشای کتاب (حاجی بابا) ترجمه مرحوم حبیب دستان است و در کتاب (ژیل بلاس) از پزشکی صحبت میشود که تمام امراض را با فصد و آب معالجه مینماید و به بیمار توصیه میکند که هر چه بیشتر آب بنوشد و داروی دیگرش برای درمان بیمار فصد میباشد ــ مترجم.

سال ۱٦٦۷ میلادی زندگی را بدرود گفت اما در قرن شانزدهم میلادی قبل از این که (ویلیام ـ هروی) متولد شود چند نفر از پزشکان شرق بجریان خون پی برده بودند و میدانستندکه در بدن دو نوع رك وجود دارد یکی سرخ‌رك (شریان) و دیگری سیاه‌رك (ورید) و حتی حدس زده بودند که فشار خون در سرخ‌رك بیش از فشار آن در سیاه‌رك است.

یکی دیگر از نکاتی که بعضی از پزشکان شرق قبل از (ویلیام ـ هروی) بآن پی برده بودند این که خون، بوسیله طپش قلب در بدن گردش مینماید و اگرقلب از طپش باز بماند گردش خون در بدن متوقف میشود.

اما نمیدانستند که فایده گردش خون در بدن چیست؟

(ویلیام ـ هروی) انگلیسی هم که گردش خون را در بدن کشف کرد فقط مکانیسم گردش خون را در بدن کشف نمود و نتوانست بفهمد که فائده گردش خون در بدن چیست.

او فقط فهمید که خون با فشار قلب در بدن میگردد و بعد از عبور از سرخ‌رك‌ها و موئین‌رگها بوسیله سیاه رك‌ها مراجعت مینماید و مدتی از زمان او گذشت تا این که دیگران بفایده گردش خون در بدن پی بردند و دریافتندکه خون وسیله رسانیدن غذا به بافت‌های بدن است و رفته رفته چیزهائی را که در خون بود شناختند و بوظیفه هریك از آنها در زندگی آدمی پی بردند.

اطلاع بعضی از پزشکان شرق در مورد گردش خون بقدری شد که دو حرکت کلی قلب را شناختند و اسم یکی را (انقباض) گذاشتند که پزشکان امروزی میگویند (سیستول) و اسم دیگری را انبساط (که پزشکان امروزی میگویند دیاستول).

روزی که (ابن سینا) دانشمند و پزشك معروف ایرانی کتاب پزشکی خود را باسم (القانون فی‌الطب) نوشت و پایه تشریح و شناسائی وظائف الاعضاء را در علم پزشکی بنیان گذاشت در تمام اروپا هرنوع تحقیق در کالبد انسان، از لحاظ پزشکی، بحکم کلیسا حرام بود و کتاب (ابن‌سینا) از قرن دهم تاقرن پانزدهم تقریبا یگانه کتاب جامع طبی بود که در مدارس

پزشکی اروپا مورد استفاده قرار میگرفت واروپائیان غیر از آن، برای تشریح و شناسائی وظائف‌الاعضای بدن انسان، وسیله‌ای نداشتند.

باری دو نفر از پزشکان استانبول رستم پاشا را از خوردن داروهای سرد برای درمان قلب او برحذر داشتند و گفتند که نامنظم بودن قلب وی ناشی از گرمی نیست بلکه علت دیگر دارد و او با خوردن داروهای متضاد گرم وسرد به مزاج خود لطمه میزند.

اما چون آن دو پزشک نتوانستند قلب رستم پاشا را درمان کنند، آن مرد دو سال بعد از مرگ روکسلان براثر سکته قلبی زندگی را بدرود گفت.

مورخین عثمانی نوشته‌اند که بعد از مردن رستم پاشا این اموال ار او باقی ماند.

ششصد قرآن (وطبیعی است قرآن خطی) که بسیاری از آنها مذهب بود ـ ۸۵۰ قریه کشاورزی در آسیای صغیر و ایالات اروپائی عثمانی و کشورهای دیگر ـ ۴۷۸ آسیاب در کشورهای متعدد امپراطوری عثمانی ـ ۱۷۰۰ غلام و کنیز ـ ۲۹۰۰ دست لباس ـ ۸۰۰ عمامه ـ ۷۹۰ شمشیر ـ دو میلیون دوکای زر ـ و میدانیم که دوکا پول (ونیز) بود که آن زمان در عثمانی و ایران رواج داشت.

اگر (رستم پاشا) مانند (مدیرالحرم) خواجه بود و وارث نداشت سلیمان خان تمام اموالی را که از وی باقی مانده بود تصاحب میکرد.

اما چون زن و فرزند داشت، و زنش دختر روکسلان و خواهر سلیم (ولیعهد کشور) بود، قسمتی از اموال را تصاحب کرد و بقیه را برای وارثان رستم پاشا گذاشت و مورخان عثمانی تصریح نکرده‌اندکه از این ثروت هنگفت چه مقدار برای وارثان رستم پاشا ماند و بایستی قدرت خرید طلا را در کشورهای شرق در نظر گرفت تا این که متوجه شد که دو میلیون دوکای زر، چه پول هنگفت بوده است.

(اوژیر ـ دو ـ بوس‌بیك) که گفتیم سفیر پادشاه اسپانیا در استانبول بود و دو سال بعد از مرگ مصطفی در آن شهر خاطراتی راجع به سلیمان ـ

خان نوشت راجع بوضع اقتصادی عثمانی هم چیزهائی نوشته و از جمله میزان حقوق افسران ارتش عثمانی را ذکر کرده و گفته است که یک یوزباشی در سال ۲٤ دوکای زر حقوق دریافت مینماید و حقوق یك تومان باشی در سال ٦٥ دوکای زر است و از روی این حقوق میتوان تا اندازه‌ای بقدرت خرید دو میلیون دوکای طلا پی برد (غیر از ارزش قریه‌ها و آسیاب‌ها و غیره) .

سلیمان خان قانونی ، همچنان لاغر میشد اما قدرت خود را حفظ میکرد و سلاطین اروپا غیر از پادشاه فرانسه که با سلیمان خان روابط دوستانه داشت از او حساب می‌بردند و الیزابت اول ملکه انگلستان ملقب به (ملکه باکره) از سلیمان خان قانونی علیه پادشاه اسپانیا درخواست کمك کرد و نامه‌ای به سلیمان خان نوشت و در آن گفت پادشاه اسپانیا قصد دارد که با نیروی دریائی خود بمن حمله کند و از شما که دارای قوی‌ترین نیروی دریائی جهان هستید درخواست کمك میکنم که بمن کمك کنید که بتوانم جلوی نیروی دریائی پادشاه اسپانیا را بگیرم .

الیزابت اول ملکه انگلستان ، سلیمان خان قانونی را بقدری قوی دانست که امیدوار بود که اگر وی بکمك او برخیزد پادشاه اسپانیا نخواهد توانست آسیبی باو برساند و پادشاه اسپانیا در آن زمان از لحاظ نیروی زمینی و نیروی دریائی و ثروت ، قوی‌ترین پادشاه اروپای غربی و جنوبی بشمار میآمد .

در آن دوره ، هنوز در اروپا نظام وظیفه نبود که حکومت‌های اروپا بتوانند بوسیله نیروی وظیفه قوای زمینی و دریائی خود را تقویت نمایند .

در تمام اروپا ، ارتش‌های زمینی و نیروهای دریائی بوسیله افراد داوطلب تقویت میشد و بافراد داوطلب هم بایستی علاوه برجیره ، حقوق بدهند تا این که خدمت کنند .

لذا هر حکومت اروپائی که ثروتمند بود میتوانست نیروهای زمینی و دریائی قوی را بسیج نماید و اگر ثروت نداشت از لحاظ بسیج نیرو از یك حکومت ثروتمند باز میماند .

پادشاه اسپانیا درآن موقع مالك قاره امریکا بود (در حدود آنچه تا آن تاریخ از آن قاره کشف کرده بودند) و از امریکا کشتی‌های حامل طلا باسپانیا فرستاده میشد و هرچه طلا ، از امریکا باسپانیا حمل میگردید بپادشاه اسپانیا تعلق داشت.

کریستف کلمب ، روزی که برای راهی شدن بسوی امریکا براه افتاد امیدوار بود بعد از رسیدن به هند ادویه غذائی باروپا حمل کند و پیش‌بینی نمی‌نمود که بجای ادویه غذائی به مخزن طلای جهان خواهد رسید و بعد از او، طلای امریکا باسپانیا حمل خواهد شد وسلاطین اسپانیا را ثروتمندترین و در نتیجه ، قوی‌ترین پادشاهان غربی و جنوبی اروپا خواهد کرد[1]

۱ــ طلای امریکا از سال ۱۵۳۰ میلادی باسپانیا حمل شد و قبل از آن تاریخ، طلای امریکا باسپانیا منتقل نگردید و گرنه پادشاه اسپانیا (ماژلان) پرتقالی معرف را برای آوردن ادویه غذائی از راه مغرب زمین به هند نمیفرستاد برای این که با رسیدن طلای امریکا باسپانیا، دیگر احتیاج بفروش ادویه غذائی (که در اروپا خیلی گران بود) نداشت و ماژلان درسال ۱۵۱۹ میلادی با پنج کشتی بخرج پادشاه اسپانیا از راه مغرب زمین بسوی مشرق براه افتاد که خود را به هند برساند در صورتی که مخزن ادویه غذائی در مشرق زمین جزایر (ملوك) بود نه هند و (ملوك) یك کلمه بومی است و نباید تصور کرد که جمع ملك عربی میباشد و باید باین واقعیت توجه کرد که اولین کاشفان پرتقالی و اسپانیائی چون(بارتولومو ــ دیاز) و(واسکودوگاما) و(کریستف کلمب) و ماژلان برخلاف آنچه در کتب جغرافیای عمومی نوشته شده بعشق خدمت به معلومات بشری و علم جغرافیائی راه دریاهای مجهول را برای کشف اراضی جدید پیش نگرفتند بلکه کوشیدندکه از راه دریا خود را به مشرق‌زمین برسانند تا ادویه غذائی را باروپا حمل کنند و ببهای زر بفروشند همانگونه که دول صنعتی امروزی فقط برای خدمت بعلم راه کره ماه را در پیش نگرفتند و اگر موشك و ماهواره ساختند و بکره ماه رفتند در درجه اول برای مقاصد نظامی بود و امروز هم هزارها ماهواره آنها در درجه اول برای مقاصد نظامی اطراف زمین میگردد ــ مترجم.

سلیمان خان و الیزابت اول
ملکه انگلستان

چرا سلیمان خان قانونی، درخواست (الیزابت اول) ملکه انگلستان را برای کمك بآن حکومت در قبال پادشاه اسپانیا نپذیرفت.

آیا عقیده مذهبی او مانع از این گردید که بکمك الیزابت اول برود زیرا او مسلمان بود و ملکه انگلستان ملقب به (ملکه باکره) مسیحی.

آیا دریافت که هزینه فرستادن یك نیروی دریائی قوی بانگلستان زیاد است و ملکه انگلستان نخواهد توانست هزینه آن قشون کشی دریائی را تقبل نماید و او باید آن هزینه را از خزانه خود بپردازد؟

آیا پادشاه اسپانیا را چنان قوی میدید که جرئت نکرد برای کمك به ملکه انگلستان بجنك پادشاه اسپانیا برود؟

آنچه مورخین راجع بعدم ایجاب تقاضای الیزابت اول از طرف سلیمان خان استنباط کرده‌اند از این قرار است:

اولا در جنك قسطنطنیه که در سال ۱۴۵۳ میلادی رو داد و سلطان محمد فاتح مدتی آن شهر را که پایتخت حکومت بیزانتیوم (روم صغیر) بود محاصره کرد پادشاه روم صغیر از اسپانیا درخواست کمك کرد ولی آن پادشاه، کشتی‌های جنگی خود را به کمك مدافعان قسطنطنیه نفرستاد.

گرچه پادشاه اسپانیا در آن دوره ثروت و قوت پادشاه اسپانیا در نیمه قرن شانزدهم میلادی را نداشت اما سلیمان خان قانونی بخاطر میآورد که جد پادشاه اسپانیا در جنك قسطنطنیه با جد او نجنگید و لذا او هم نباید

برای کمك به ملکه انگلستان با پادشاه اسپانیا بجنگد.

ثانیا موقعی که ملکه انگلستان از سلیمان خان قانونی درخواست کمك کرد تا در قبال پادشاه اسپانیا ازوی حمایت نماید نیروی دریائی سلیمان‌خان قانونی در دریای مدیترانه واقع در جنوب اروپا مشغول بود و برای این که سلیمان خان بتواند بکمك الیزابت اول برود بایستی نیروی دریائی خود را از تمام مناطق دریای مدیترانه احضار نماید و بانگلستان بفرستد و او میدانست که جنك پادشاه اسپانیا و ملکه الیزابت در درجه اول یك جنك دریائی خواهد بود و اگر پادشاه اسپانیا قشون خود را از دریا بگذراند خواهد توانست آن نیرو را در سواحل انگلستان پیاده کند و آن‌کشور را اشغال نماید و برای این‌که انگلستان از طرف پادشاه اسپانیا اشغال نشود بایستی با کشتی‌های جنگی جلوی نیروی دریائی اورا که حامل ارتش است گرفت.

ولی در کجا باید جلوی نیروی دریائی پادشاه اسپانیا که حامل ارتش است گرفته شود؟

اگر او (سلیمان خان) به نیروی دریائی خود دستور بدهد که در بغاز (جبل‌الطارق) جلوی نیروی دریائی پادشاه اسپانیا را بگیرد آن قسمت از کشتی‌های جنگی اسپانیا که در کرانه اقیانوس اطلس است راه انگلستان را پیش خواهد گرفت بدون این که سلیمان خان بتواند جلوی آنها را بگیرد و کشور اسپانیا از لحاظ جغرافیائی وضعی دارد که بیش از یك‌سوم از سواحل آن در کرانه اقیانوس اطلس میباشد و چون پادشاه اسپانیا پیش‌بینی کرده که با ملکه الیزابت خواهد جنگید قسمت اعظم کشتی‌های جنگی خود را بسواحل اقیانوس اطلس منتقل نموده و تو گوئی که پیش‌بینی می‌کرده که سلیمان خان درصدد برمیآید که جلوی کشتی‌های جنگی او را در بغاز جبل‌الطارق بگیرد تا آن‌کشتی‌ها از دریای مدیترانه وارد اقیانوس اطلس نشود و بسوی انگلستان نرود.

لذاسلیمان خان میدانست که اگر نیروی دریائی خود را از مناطق مختلف دریای مدیترانه احضار کند و راه بغاز جبل‌الطارق واقع در جنوب

اسپانیا (بین اسپانیا و افریقا) را ببندد نخواهد توانست از عزیمت کشتی‌های جنگی پادشاه اسپانیا از سواحل شمالی آن کشور (سواحل اقیانوس اطلس) ممانعت نماید و فقط میتواند مانع از عبور معدودی از کشتی‌های جنگی اسپانیا که قصد دارد از دریای مدیترانه باقیانوس اطلس برود، بشود.

ثالثا نیروی دریائی سلیمان خان در درجه اول (گالر)[1] بود و در نیروی دریائی سلیمان‌خان سه نوع (گالر) بود اول گالر معمولی بطول چهل و نه متر و عرض هفت متر دوم گالر (کاپیتان) بزرگتر از گالر معمولی بطول هفتاد متر و عرض ده متر و سوم گالر (ریال)[2] بطول یکصد و پنج متر و عرض پانزده متر.

در هر سه نوع گالر، سازندگان، دقت میکردند که طول گالر هفت برابر عرض آن باشد.

این سه‌نوع گالر درنیروی دریائی سلیمان خان با پارو حرکت میکرد و هر قدر گالر بزرگتر بود پارو زنان بیشتر داشت.

این‌گالرها را برای جنگ‌های دریائی در دریای مدیترانه ساخته بودند و هنوز هیچ یك از ناخدایان نیروی دریائی سلیمان خان نمیدانستند که این گالرها بعد از این که باقیانوس اطلس رفتند در طوفان‌های آن اقیانوس چه وضع خواهند داشت وگالرهای سلیمان خان برای این‌که بتوانند به ملکه انگلستان کمك کنند بایستی وارد اقیانوس اطلس می‌شدند چون انگلستان در اقیانوس اطلس قرار گرفته است.

طوفان‌های اقیانوس اطلس شدیدتر از طوفان‌های دریای مدیترانه بود و هست و گالرهای سلیمان خان ارتفاع زیاد نداشت و هر کس که روی صحنه گالر میایستاد آب دریا را در سه ذرعی زیر پای خود میدید و فقط ارتفاع گالر (ریال) چهار ذرع بود وگرچه تمام‌گالرها صحنه داشت

۱ــ این کلمه از قایق عربی گرفته شده که آنهم از کلمه (کائیك) فنیقی اقتباس گردیده است ــ مترجم.

۲ــ (ریال) یك کلمه اسپانیائی است بمعنای پادشاهی و همین کلمه است‌که اسم واحد پول ما میباشد ــ مترجم.

و در موقع طوفان اگر موج اقیانوس روی صحنه گالرها میریخت وارد ناو نمی‌شد معهذا چون ارتفاع گالرها کم بود و وسیله نقلیه‌ای جز پارو نداشت ناخدایان گالرها نمیدانستندکه در یك طوفان شدید اقیانوسی ، وضع گالرها چگونه خواهد شد .

رابعا مسئله هزینه اعزام نیروی دریائی هم در بین بود و بعقیده مورخین سلیمان خان امیدوار نبود که بتواند هزینه سنگین اعزام نیروی دریائی و مستمری بازماندگان مقتولین را (چون عده‌ای از ملوانان سلیمان خان بقتل میرسیدند) از الیزابت بگیرد اما سلیمان خان میتوانست بدون این‌که نیروی دریائی خود را باقیانوس اطلس و سواحل انگلستان بفرستد به (الیزابت اول) کمك کند و راه کمك این بود که بسواحل اسپانیا واقع در دریای مدیترانه حمله‌ور شود و در آن سواحل نیرو پیاده نماید تا این‌که پادشاه اسپانیا مجبور شود نیروی دریائی خود را از انگلستان فرا بخواهد یا از اعزام آن نیرو بآن کشور خودداری کند .

لیکن سلیمان خان آن‌کار را نکرد چون از درگیری نیروی دریائی او در قسمت‌های مختلف دریای مدیترانه گذشته وی میخواست با پادشاه مجارستان موسوم به (ماکزیمیلین دوم) بجنگد و اگر برای کمك به‌الیزابت اول به کشور اسپانیا حمله میکرد از جنك با پادشاه مجارستان بازمیماند .

از روزی که سلیمان خان بسلطنت رسید تا روزی که زندگی را بدرود گفت پیوسته بین او و سلاطین مجارستان خصومت وجود داشت و دیدیم که حکومت مجارستان علیه او با شاه طهماسب اول پادشاه ایران متحد شد ولی از آن اتحاد از لحاظ جنگی نتیجه‌ای بدست نیامد چون چند بار که سلیمان‌خان به‌ایران حمله کرد وضع جغرافیائی دو کشور ایران ومجارستان طوری بود که حکومت‌های مجارستان نمیتوانستند برای سبك کردن بار جنگی شاه طهماسب اول به سلیمان خان حمله کنند .

اما از کمك‌های تکنیکی اسلحه سازی مطابق آنچه تکنیك آن زمان بود مضایقه نکردند .

در سال ۱۵۶۶ میلادی سلیمان خان قانونی مرتبه‌ای دیگر عازم جنك

با سلاطین اروپا و بخصوص پادشاه مجارستان شد و در همان زمان که ارتش سلیمان خان برای جنگ با سلاطین اروپا براه افتاد نیروی دریائی (فیلیپ دوم) پادشاه اسپانیا نیز برای این که انگلستان را اشغال کند راه آن کشور را پیش گرفت.

نیروی دریائی اسپانیا متشکل بود از یکصد و سی کشتی جنگی که سی هزار سرباز زمینی را حمل میکرد و سربازان مامور بودند که بعد از رسیدن به انگلستان آن سرزمین را بعنوان این که یکی از مستملکات فیلیپ دوم میباشد اشغال کنند.

مجوز فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا که پادشاه (ناپل) و پادشاه سیسیل و پادشاه کشور هلاند نیز بود برای تصرف انگلستان مجوزی بشمار میآمد که در آن دوره اقویا برای بلعیدن ضعفا داشتند.

کشور انگلستان بعد از این که الیزابت اول بسلطنت رسید، و ملکه انگلستان شد، از لحاظ بازرگانی دارای رونق گردید و رونق بازرگانی انگلستان مغایر با منافع اسپانیا و هلاند بود (دو کشوری که فیلیپ دوم سلطنت آن دو را داشت).

اما نیروی دریائی پادشاه اسپانیا بدون این که بتواند خودرا بانگلستان برساند مراجعت کرد برای این که یك طوفان سخت قسمتی از کشتی‌های فیلیپ دوم را غرق کرد و طوری آن نیروی دریائی ضعیف شد که دیگر برای حمله بانگلستان و اشغال آن کشور مفید نبود و ناوهائی را که باقی مانده بود برگردانیدند آنسال بطوریکه گفتیم سال ۱۵٦٦ میلادی بود و از آن ببعد تا بیست و دو سال دیگر فیلیپ دوم نتوانست بآرزوی خود یعنی تصرف انگلستان برسد و در سال ۱۵۸۸ میلادی بار دیگر یك نیروی دریائی قوی را بسیج کرد و با یك ارتش زمینی نیرومند که بوسیله ناوها حمل میشد بانگلستان فرستاد و در تاریخ اروپا، آن نیروی دریائی بـاسم (آرمادا) خوانده شده است.

(آرمادا) در زبان اسپانیائی بمعنای قسمتی از نیروی دریائی است که مامور یك جنگ میشود اما در تاریخ اروپا، بر نیروئی اطلاق میگردد که

در سال ۱۵۸۸ میلادی بدستور پادشاه اسپانیا برای اشغال انگلستان براه‌افتاد و هنوز الیزابت اول بر انگلستان سلطنت میکرد اما سلیمان خان قانونی وجود نداشت. کلمه (آرمادا) در زبان اسپانیائی و در تاریخ اروپا شبیه به‌کلمه (مدینه) در زبان عربی است. یك عرب زبان میداند که مدینه در زبان عربی بمعنای شهر (هرشهر) است ولی بعد از شنیدن مدینه شهری را بخاطر میآورد که پیغمبر اسلام از مکه بآن شهر مهاجرت کردو درآن شهر اسلام توسعه بهم رسانید.

در سال ۱۵۶۶ که پادشاه اسپانیا اولین ناوگان خود را برای اشغال انگلستان فرستاد به طوری که خواهیم گفت سلیمان خان قانونی مرد.

بیست و دو سال بعد از آن تاریخ که (آرمادا) ی فیلیپ دوم عازم انگلستان شد الیزابت اول بقدری قوی شده بود که احتیاج نداشت برای دفاع از کشورش از پادشاهی کمك بخواهد و در نیروی دریائی او ناخدایانی زبردست و فداکار و در نیروی زمینی‌اش سردارانی لایق و جان‌نثار داشت.

آرمادا مانند نیروی‌دریائی اسپانیا در۲۲ سال قبل درنزدیك انگلستان دوچار یك طوفان سخت شد و قسمتی از ناوها از بین رفت و کشتی‌های جنگی انگلیسی به بقیه ناوها حمله‌ور شدند و ملوانان و سربازان را اسیر کردند.

شکست خوردن آرمادا سبب شدکه انگلستان در دریا و بازرگانی دریائی از اسپانیا جلو افتاد و پایه قدرت دریائی انگلستان از همان موقع گذاشته شد و تا جنك جهانی دوم در این قرن ادامه یافت و قاعده کلی در گذشته این بود که نتیجه جنك‌های بزرك دریائی خیلی در زندگی کشورهائی که نیروی دریائی داشتند موثر واقع میگردید. و الیزابت اول ملکه انگلستان گرچه از لحاظ زندگی خصوصی، مورد نکوهش مورخان قرار گرفته اما دوران سلطنت او دوره‌ایست که پایه عظمت انگلستان استوار گردید و علم و ادب وسعت بهم رسانید و در همان دوره بود که درانگلستان مردانی چون (شکسپیر) و (فرنسیس بیکن) بوجود آمدند.

اما سلیمان خان قانونی دربهار سال ۱۵٦٦ میلادی ارتش خود را براه انداخت و بجنك پادشاه مجارستان رفت.

ارتش مجارستان دارای توپ بود ومجاری‌ها توپهای قوی میساختند و در بکار بردن توپها نیز مهارت داشتند وسلیمان خان قانونی، برای اولین بار در جنك‌ها با ارتشی مواجه شد که بهتر از ارتش او از توپها استفاده میکردند.

ارتش سلیمان خان توانست از مجارستان بگذرد وخود را به‌بوداپست رسانید.

بوداپست پایتخت مجارستان در تاریخی که سلیمان خان خود را بآن شهر رسانید، دارای استحکامات بود.

میدانیم که شهر بوداپست دو شهر در دو طرف رود دانوب بود و اطراف هر دو شهر حصار و برج بوجود آورده بودند.

در بالا و پائین رودخانه، در دو طرف رود دانوب دو قلعه بوجود آوردند که توپهای آن تمام دانوب را در منطقه بالنسبه وسیع هدف قرار میداد.

سلیمان خان، دارای وسائل حمل سربازان خود از رودخانه نبود چون در قدیم، ارتش‌های بزرك باخود زورق و قایق حمل نمیکردند.

ولی پادشاه عثمانی دستور داد تمام زورق‌هائی را که در قسمت‌های فوقانی و تحتانی رودخانه وجود دارد مصادره کنند تا این که بتوان سربازان را با آن زورق‌ها از رودخانه گذرانید و وارد شهر کرد. مورخان می‌نویسند که در حدود یکهزار زورق در قسمت‌های فوقانی و تحتانی رود دانوب مصادره شد.

زورق‌های رود دانوب از نوع زورق شطی بود و کف مسطح و وسیع داشت و بعضی از آن زورق‌ها میتوانست تا دویست سرباز را حمل نماید.

سلیمان خان، بعد از این که سربازان خود را در زورق‌ها نشانید از قسمت فوقانی وتحتانی رود دانوب بشهر نزدیك شد.

همه میدانند که قسمت فوقانی شط دانوب امتداد مغرب است و قسمت

تحتانی آن امتداد مشرق و همین که زورق‌ها بجائی رسیدند که در عرصه تیررس قرار گرفتند قلاع دو طرف دانوب شروع به تیراندازی کردند و طوری تیر توپها بهدف اصابت میکرد که در مدتی کمتر از یك ربع ساعت نزدیك پانصد نفر از سربازان سلیمان خان در زورقها کشته شدند و عده‌ای زیاد از آنها براثر درهم شکستن زورق‌ها در رودخانه افتادند و چون ماه دوم بهار بود و دانوب طغیان داشت و بسیاری از سربازان شنا نمیدانستند آب آنها را برد.

از ازمنه قدیم، وضع استحکامات تمام شهرهائی که یك رودخانه بزرك و قابل کشتی‌رانی از وسط آنها عبور میکرد مانند بوداپست بود و دو قلعه در دوطرف رودخانه در بالای رود احداث میکردند و دو قلعه دیگر در دو طرف رودخانه در پائین رود.

در نتیجه کشتی‌های دشمن، از هرطرف رودخانه که میخواست بشهر برسد با یکی از آن دو قلعه مواجه میگردید.

در دوره‌ای که هنوز توپ اختراع نشده بود از آن دژها بوسیله منجنیق بر کشتی‌های دشمن سنك و آتش می‌باریدند یا این که در آن موانعی مقابل کشتی‌های دشمن بوجود می‌آوردند که بعد از خاتمه جنك آن موانع را با زحمت برمیداشتند زیرا مانع از کشتی‌رانی خود آنها در شط بود[1]

بار دیگر سلیمان خان، از بالا و پائین رودخانه دانوب زورق فراهم

۱ــ اگر نظریه پروفسور (بارت) استاد تاریخ ایران در دانشگاه (گلاسکو) درانگلستان صحیح باشد اولین بار این نوع احداث دژها برای دفاع از شهری که در دو طرف یك رودخانه قرار گرفته در بابل کنار شط فرات ابتکار شد و (کورش) پادشاه ایران با غلبه بر آن دژها (بابل) را اشغال کرد و پروفسور (بارت) درکتاب خــود باسم (ایرانیان و یونیان) که نزد نویسنده است مینویسد که برگردانیدن آب (فرات) از طرف (کورش) که (هرودوت) یونانی در تاریخ خود نوشته صحت‌ندارد و او دور زدن دژهای مدخل و مخرج شهر (بابل) را از طرف کورش اشتباه کرده و تصور نموده که کورش مجرائی جدید برای فرات حفر کرده و آب را واردآن مجرا نمود و از مجرای خشك شده رودخانه وارد شهرشد وتوضیح پروفسور بارت که متکی به نقشه و شهادت یهودی‌های آزاد شده (از طرف‌کوروش) و قرائــن وضع زمین در اطراف بابل میباشد از نظر تاریخی جالب توجه است و متاسفانه ذکر آن از حوصله این پاورقی خارج است ــ مترجم .

کرد و سربازان خود را در زورقها نشانید تا این که آنها را از رودخانه بگذراند و بشهر برساند و باز وقتی که به دژها رسید دوچار توپهای مجاری که بتوسط توپچی‌های ماهر مورد استفاده قرار میگرفت شد و برای این که فاجعه قبل تکرار نشود و زورقها و سربازان از بین نروند زورقهای سلیمان خان عقب‌نشینی کرد.

دراروپا بسبب بارندگی دائمی، حصار و برج شهرها را با سنك میساختند در صورتی که در کشورهای شرق و بخصوص در کشورهای خشك، بیشتر قلاع جنگی با چینه ساخته میشد.

حصار و برج‌های شهر بوداپست را با سنك ساخته بودند و گلوله توپهای کوچك سلیمان خان در آن‌ها موثر نبود و او نمی‌توانست مانند جدش سلطان محمد فاتح که در پای حصار قسطنطنیه برای ویران کردن آن حصار توپ بزرك و سنگین ساخت، در مدتی کوتاه برای ویران کردن دیوار و برج‌های شهر، توپ بزرك و سنگین بسازد.

ذکر این نکته ضروری است که درقدیم فقط استادان مجاری متخصص ساختن توپهای بزرك بودند و گرچه بعضی از شاگردان آنها پس از مدتی کار کردن زیردست استادان به بسیاری از رموز ساختن توپهای بزرك بی‌میبردند اما حساب مقاومت توپ در قبال فشار احتراق باروت بر آنها پنهان میماند چون استادان مجاری آن حساب را به شاگردان اقوام دیگر نمیآموختند و شاگردان اقوام دیگر بایستی با تجربه‌های شخصی بآن حساب پی‌ببرند و آنهم مدتی طول میکشید چون سلاطین عثمانی، رغبتی بساختن توپهای بزرك برای ارتش زمینی نداشتند زیرا ارتش نمی‌توانست آن توپها را حمل کند.

همین امروز، با این که در تمام ارتش‌های جهان، حمل انواع توپها موتوری شده بازهم بطوری که تجربه جنك جهانی دوم نشان داد توپی که دهانه آن از سیصد میلی‌متر وسیع‌تر باشد بایستی با راه‌آهن حمل شود. این را هم باید اضافه کرد که چون امروز در جنك‌ها از موشك استفاده میشود توپهای بزرك، مثل گذشته مورد نیاز ارتش‌ها نیست.

چون سلیمان خان رغبتی بساختن توپهای سنگین نداشت و استادان مجاری هم که در گذشته برای سلیمان خان کار میکردند حساب مقاومت توپهای بزرك را به شاگردان خود نگفتند آنها نمی‌توانستند بآن حساب پی‌ببرند.

اگر سلیمان خان دستور ساختن توپهای بزرك را میداد کسانی که زبردست استادان مجاری کار کرده بودند بعد از چند آزمایش بحساب مقاومت توپهای بزرك، در قبال فشار احتراق باروت، پی می‌بردند.

در آن موقع که سلیمان خان، احساس کرد که برای ویران‌کردن دیوار و برج‌های بوداپست احتیاج به توپهای بزرك دارد کسانی که مامور توپ‌ریزی می‌شدند بایستی بتدریج حساب مقاومت توپهای بزرك را بدست بیاورند و بهمین جهت در بالا گفتیم که سلیمان خان، نمی‌توانست در مدتی کوتاه برای فروریختن دیوار و برج‌های بوداپست توپهای بزرك بسازد وگرنه فراهم کردن مصالح توپریزی برای او اشکال نداشت و می‌توانست بوسیله مصادره اموال سکنه محلی مقداری زیاد فلزاتی را که مورد احتیاج توپ‌ریزی است (و میدانیم که تمام توپها با مفرغ ریخته میشد) فراهم نماید.

این بود که عزم کرد که مدافعان بوداپست را از گرسنگی از پا درآورد و آن‌قدر به محاصره ادامه بدهد تا این‌که مدافعان از فرط گرسنگی ناچار به تسلیم شوند.

از هیچ طرف خواربار و علیق و سوخت بشهر نمیرسید اما سلیمان خان متوجه نشد که یکی از راه‌های رسیدن خواربار بآن شهر رود دانوب است.

امروز رودهای بزرك اروپا، چون دانوب و رن براثر آلودگی آب خیلی کم ماهی دارد و نسل بعضی از ماهی‌ها در برخی از رودخانه‌های اروپا قطع شده است.

اما در گذشته رودهای بزرك اروپا پر از ماهی بود، و سکنه سواحل رود، بمقدار زیاد آن ماهی‌ها را صید می‌کردند.

قبل از این که آلوده شدن آب‌ها نسل ماهیان رودخانه‌های اروپا

را تهدید کند صیدماهی بوسیله (دینامیت) نسل ماهی‌هارا تهدید میکردو کسی که برای ناهار یا شام خود و خانواده‌اش احتیاج به دو ماهی یا سه ماهی داشت با دینامیت هزارها ماهی را بقتل میرسانید بدون این که بتواند از ماهی‌هائی که با دینامیت بقتل رسانیده بهره‌مند شود و جریان آب ماهی‌ها را می‌برد.

حکومت‌های اروپا که خطر صید با دینامیت را برای نسل ماهی‌ها دریافتند صید ماهی را در رودخانه‌ها بوسیله دینامیت ممنوع کردند.

ولی نتوانستند از آلوده شدن رودخانه‌ها با فضول صنعتی و شیمیائی ممانعت نمایند برای این که زندگی اقتصادی آنها وابسته بگردش چرخ کارخانه‌هائی بود و (هست) که کنار رودخانه‌ها مشغول کار هستند و فضول خود را در آب میریزند.

امروز در دهانه رودخانه‌های بزرك چون رود (رن) که در مغرب اروپا جاری است و بدریای شمال اروپا میریزد حتی یك ماهی بدست نمیآید برای این که آلودگی آب رود رن که از چندکشور میگذرد ماهی‌ها را معدوم کرده و فقط در سرچشمه رود رن که آلوده نمیشود ماهی وجود دارد.

اما در قرن شانزدهم میلادی که سلیمان خان در آن قرن میزیست سکنه ساحل رود رن اگر مایل بودند می‌توانستند در تمام سال هر روزو هر شب، ازماهی‌هائی که خود در رودخانه صیدکرده بودند غذا تهیه‌نمایند و چون ماهی فراوان و برایگان بود آنهائی که در سواحل رودخانه‌های اروپا زندگی میکردند چندان تمایل بخوردن ماهی نداشتند و خوردن اغذیه دیگر و از جمله پرندگان را ترجیح می‌دادند.

در دوره صلح کشور مجارستان، در آن عصر معدن پرندگان و دام (و بخصوص گاو و بعد از آن اسب) و شراب بود و شراب به مقدار زیاد ازتاکستان‌های مجارستان بدست میآمد.

مردم بوداپست مانند مردم سایر سواحل رودخانه دانوب چندان مایل بخوردن ماهی نبودند و ترجیح میدادند که گوشت گاو و گوساله و پرنده را بخورند.

اما بعد از این که شهر در محاصره قرار گرفت و راه‌های وصول آذوقه بشهر بسته شد مردم شهر در صدد برآمدند که کمبود خواربار را با صید ماهی جبران نمایند و کسانی که شهر را محاصره کرده بودند در آغاز متوجه نشدند که ماهی بشهر میرسد و بعد از آنکه متوجه شدند، نتوانستند از رسیدن ماهی بشهر ممانعت نمایند ولی آنها هم متمایل بخوردن ماهی شدند و چون در ارتش سلیمان خان انضباط حکمفرما بود هیچ سرباز نمی‌توانست جز با اجازه فرمانده خود، ماهی صید کند.

شهرهای اروپا و از جمله بوداپست درگذشته جمعیت امروزی را نداشت و شهرهائی که کنار رودخانه بوجود میآمد بیش از شهرهائی که در خارج از منطقه رودخانه‌ها ایجاد میشد وسعت بهم میرسانید.

همان‌طور که امروز وسائل نقلیه و بخصوص اتومبیل کمك بوسعت شهرها کرده درگذشته هم شهرهائی که کنار رودخانه‌ها احداث میشد بسبب سهولت حمل و نقل شطی وسعت بهم میرسانید.

بوداپست با این که شهری وسیع بود بیش از سیصد هزار نفر جمعیت نداشت که امروز، خیلی کم جلوه میکند ولی در قرن شانزدهم میلادی از شهرهای پرجمعیت اروپا بشمار میآمده است.

کثرت جمعیت شهرناشی از این بود که‌آن شهر کنار رودخانه دانوب یك بندر بزرك بازرگانی محسوب میشد و از عوامل موثری که سلیمان خان را بآنجا کشید ثروت شهر بوده است.

بوداپست از شهرهائی است که بسبب این‌که همواره رونق داشته و کنار رود دانوب و در راه اقوام مهاجم بوده بارها مورد تهاجم قرار گرفته و سکنه شهر اگر موفق نشدند که مهاجم را عقب بزنند مورد قتل و غارت قرار گرفتند هر چه داشتند بیغما رفت.

این بـ که در بوداپست، هر کس قسمتی از اشیای گران‌قیمت خود و بخصوص و جواهر را دفن میکرد تا اگر شهر مورد حمله قرار گرفت و مو دی او را بیغما بردند چیزی برای او بماند تا این‌که بتواند بزندگی ادامه بدهد.

در ایام صلح در بین ملل اروپای آن زمان خوش سلیقه‌تر از مردم بوداپست، از لحاظ طبخ غذا وجود نداشت.

مورخین راجع به سلیقه رومیهای قدیم، در طبخ غذا نویسندگی کرده‌اند اما فقط اشراف روم قدیم، سلیقه پختن غذاهای خوب را داشتند و عامه مردم نمی‌توانستند غذاهای خوب تهیه نمایند و غذای عامه مردم تقریبا در تمام سال نان و گوشت روده (کالباس و سوسیس) بود و همواره هم گوشت روده گاو به مذاق آنها نمی‌رسید و بطوری که (هاوارد فاست) نویسنده امریکائی در کتاب (اسپارتاکوس) نوشته بعد از این‌که در روم قدیم چهار هزار غلام را که بفرمان (اسپارتاکوس) شورش کرده بودند به صلیب‌ها کوبیدند و آنها مردند پس از فرود آوردن اجساد از صلیب آنها را بکارگاه‌هائی که گوشت روده تهیه می‌نمودند دادند که وارد گوشت روده نمایند و آن کارگاه‌ها برای این‌که طعم نامطلوب گوشت معلوم نشود بگوشت روده سیر میزدند[1].

ولی در مجارستان بسبب این‌که عموم مردم با بضاعت بودند، همه و بالاخص مردم (بوداپست) از لحاظ طبخ غذا سلیقه داشتند و بعضی از اغذیه خوب کشورهای اروپای غربی که مردم تصور میکنند که غذای محلی است اغذیه مجارستانی میباشد که باروپای غربی رفته ولو نام آن را در آنجا تغییر داده باشند.

سلیمان خان وقتی به بوداپست رسید بیمار بود ولی میکوشید که بربیماری خود غلبه نماید یعنی مرض، او را از پا درنیاورد.

محاصره بوداپست از طرف سلیمان خان، لطمه‌ای بزرك ببازرگانی کشورهائی زد که رود دانوب از آنها میگذشت برای این‌که شط دانوب بزرگترین و مطمئن‌ترین شاهراه بازرگانی آن کشورها بود.

از این جهت بزرگترین شاهراه بازرگانی بود که در همه جای آن تا موضعی که شط وارد دریای سیاه میشود میتوانستند کشتی‌رانی کنند و آن‌قدر

۱ــ سرگذشت (اسپارتاکوس) بقلم (هاوارد فاست) امریکائی در سال ۱۳۳۹ در یکی از مجلات چاپ تهران بترجمه نویسنده این سرگذشت چاپ شد ــ مترجم.

عریض بود که کشتی‌ها، براحتی از دو سو حرکت میکردند.

شط دانوب یك شاهراه مطمئن محسوب میشد برای این‌که در آن راه شطی کسی نمیتوانست به‌کشتی‌های حامل کالا حمله‌کند.

اما راه‌های خشکی همواره امن نبود و اگر یك زمامدار جدی و لایق در کشوری وجود میداشت دست راهزنان‌را از شاهراه‌ها کوتاه میکرد و گرنه راهزن در شاهراه‌ها، چون قارچ، در فصل بهار، از زمین سبز میشد، و گرچه مجازات راهزنان شدید بود و اگر دستگیر می‌شدند، آنها را بدار میآویختند، ولی درکشورهائی‌که زمامداران جدی نداشتندکسی بامنیت راه‌ها اعتماد نداشت.

در عوض راه شطی دانوب همواره امن بود، و نه فقط حکومت‌هائی که رودخانه دانوب ازکشورشان میگذشت علاقه داشتند که آن راه شطی پیوسته امن باشد.

بلکه هرقصبه، و هرروستا که در ساحل رود دانوب بود، خود را موظف میدانست‌که ناظر برامنیت آن شط باشد و درکنار شط دانوب‌کمتر منطقه‌ای یافت میشدکه در آنجا قصبه یا روستا، یا یك مرزعه نباشد.

جاشوانی‌که از دانوب بطرف پائین یا بالامیرفتندکشتی‌های یکدیگر را می‌شناختند وازملیت کشتی‌ها مطلع بودند ویك‌کشتی راهزن، نمیتوانست خود را بجای کشتی‌های بازرگانی جا بزند.

آن‌قدر راه شطی دانوب از لحاظ وسایل نقلیه پر از تردد بودکه اگر یك‌کشتی راهزن، در صدد برمیآمدکه بیك‌کشتی بازرگانی حمله‌کند، چندکشتی بازرگانی از بالا و پائین میرسیدند و به کشتی راهزن حمله میکردند و از دو ساحل رودخانه هم برای دفع‌کشتی راهزن‌کمك میرسید و رود دانوب، مانند یك دریای وسیع نبودکه در آن یك‌کشتی راهزن بتواند بیك‌کشتی بازرگانی حمله نماید وکسی بکمك کشتی بازرگانی نرسد.

محتاج بذکر نیست‌که در موقع تهاجم و جنك آن راه آبی امن‌که هرگز در فصل زمستان از برف و یخ مسدود نمیگردید قطع میشد همچنانکه در آن فصل بهار براثر محاصره بوداپست قطع گردید و به بازرگانی

کشورهائی که شط دانوب از آنها میگذشت خیلی زیان وارد آورد.

اگر به نقشه اروپا نظر بیندازیم می‌بینیم که شط دانوب از چند کشور میگذرد.

امروز که راه‌آهن و کامیون کشورهای متعدد اروپارا برای بازرگانی بهم مربوط کرده و از راه هوا نیز بهم مربوط هستند شط دانوب، در بازرگانی و حمل و نقل کشورهائی که بستر آن شط است دارای اهمیت سابق نیست.

معهذا امروز هم شط دانوب یك راه بازرگانی با اهمیت است و هزارها کشتی شطی، در سال، از یك طرف این رود بسوی دیگر میرود و اکنون هم مانند صدها سال قبل از این یك راه بازرگانی امن میباشد و دارای علائم کشتی‌رانی شطی بین‌المللی است و بی‌مناسبت نیست که تذکر داده شود که مخترع علائم عبور و مرور کشتی‌ها مردم این روز نیستند و نه فقط قرن‌ها بلکه هزارها سال قبل از این علائمی برای کشتی‌رانی وجود داشته و در شب در طرف راست کشتی‌ها یك فانوس که غلاف سبز رنك داشت قرار میدادند و در طرف چپ کشتی‌ها فانوسی دارای غلاف قرمز رنك (هنوز شیشه برای چراغ اختراع نشده بود) و بیست و پنج قرن قبل از این کشتی‌های خشایارشا، شاه ایران در آبهای یونان با همین علائم، هنگام شب، از لحاظ شناسائی چپ و راست کشتی، مشخص میشد و ابتکار مردم اعصار قدیم بقدری مقرون به مصلحت بود که امروز هم در طرف راست کشتی‌ها چراغ سبز رنك روشن میکنند و در طرف چپ کشتی‌ها چراغ قرمز رنك و فی‌المثل در طرف راست و چپ کشتی، در شب، چراغ زرد یا بنفش روشن نمینمایند.

رود دانوب که از منطقه موسوم به جنگل سیاه در آلمان سرچشمه میگیرد تا شهر اولم (در آلمان) بسبب کوچکی و کمی عمق رودخانه قابل کشتی‌رانی نیست و از شهر (اولم) قابل کشتی‌رانی میشود.

سلیمان خان، در مورد شط دانوب بدون تجربه نبود و بطوری که در آغاز این سرگذشت دیدیم در جنك (وین) پایتخت اطریش و در جنك

سابق مجارستان با رودخانه دانوب سر و کار داشت .
او با کسب تجربه از جنك‌های گذشته می‌دانست که در منطقه دانوب چگونه بایستی پیکار کرد .
اما اقوامی که در منطقه دانوب زندگی میکردند و سلیمان خان با آنها حمله کرده بود وبخصوص اطریشی‌ها و مجارستانی‌ها، نیز از لحاظ جنك با امپراطور عثمانی ، تجربه بدست آورده بودند و میدانستند چه بکنند تا این که از پیروزی سپاه سلیمان خان ممانعت نمایند .
محاصره بوداپست بطول انجامید و با این که رود دانوب ، ماهی بشهر میرسانید و بعضی از پرندگان مهاجر که گوشت آنها قابل خوردن بود وارد شهر میشدند و مردم آنها را صید میکردند ، سکنه شهر از حیث خواربار دچار مضیقه شدند .
بیماری دولاب (مرض قند) سلیمان خان ادامه داشت و از ماه جولای سال ۱۵۶۶ میلادی (سال مرك او) دیگر نمیتوانست سوار براسب شود و با تخت‌روان از یك منطقه از میدان جنك به منطقه دیگر میرفت .
مدافعان شهر فقط امیدوار بفصل پائیز و زمستان بودند تا اینکه باران‌های پائیزی و برف زمستانی سلیمان خان را وادار ببازگشت نماید .
در آخر ماه اوت دو روز پیاپی باران بارید و هوا سرد شد و سلیمان‌خان که در آن موقع ۷۲ سال از عمرش میگذشت دچار تصرف هوا گردید و سرما خورد و پزشکان گذشته میدانستند کسانی که مبتلا به مرض دولاب هستند باید احتیاط کنند که مبتلا به بیماری دیگر نشوند چون بیماری دولاب ، بعضی از بیماری‌های دیگر را تشدید مینماید .
مزاج سلیمان خان با سرعت دچار انحطاط شد و در شب پنجم ماه سپتامبر آن سال (۱۵۶۶) در خیمه بزرگش زندگی را بدرود گفت .
در آن موقع وزیراعظم عثمانی (محمد سوکولی) بود که نامش با عنوان یك وزیراعظم لایق در تاریخ عثمانی بجا مانده است و او مرك سلیمان خان را از همه پنهان نگاهداشت تا این که (سلیم) پسر سلیمان‌خان که آن موقع در آسیای صغیر (اناطولی) بود به استانبول برسد و بنواند

جای پدر را بگیرد.

بدستور (محمد سوکولی) برای این‌که بتوانند بگویندکه سلیمان ـ خان زنده است چشم‌هایش را نبستند و فقط چانه‌اش را بستندکه دهـانش بازنماند و از روز بعد، خدمه سلیمان خان بدستور (محمد سوکولی) طوری رفتار میکردندکه‌گوئی سلیمان خان زنده است و صبحانه و ناهار و شام می‌بردند وگاهی دامن خیمه را بلند میکردند تا این‌که افسران و سربازان بتوانند سلیمان خان را درون خیمه ببینند و مشاهده میکردندکه وی برزمین خیمه نشسته و به پشتی تکیه داده است.

اما نمیگذاشتند کسی وارد خیمه شود و از نزدیك سلیمان خان را ببیند و میگفتند چون کسالت دارد نباید مزاحم وی بشوند.

بعد ازیك‌هفته بوی جسد طوری‌زیادشدکه بدستور (محمد سوکولی) در خیمه سلیمان خان، روز و شب بخور، دود میکردند و عطر به فضا می‌پاشیدند و مدت پانزده روز و بروایتی سه هفته، مرك سلیمان خان را پنهان نگاه داشتند و روزی‌که خواستند از بوداپست مراجعت‌کنند، آن جسد را که لباس دربر و عمامه برسرداشت طوری در تخت روان قراردادند و از مقابل افسران و سربازان گذرانیدندکه‌کسی متوجه نشدکه سلیمان‌خان مرده است. مرك سلیمان خان بوداپست را نجات داد و ارتش مراجعت‌کرد و محاصره باتمام رسید و وقتی (محمد سوکولی) اطلاع حاصل‌کردکه سلیم وارد استانبول (پایتخت) شده مرك سلیمان خان را باطلاع مـردم رسانید.

سلیمان خان قانونی آخرین پادشاه از ده پادشاه لایق عثمانی است‌که بتقریب، سیصد سال سلطنت‌کردند و امپراطوری عثمانی را بـوجـود آوردند.

در دوره سلیمان خان، ادب و هنر و بالاخص معماری در امپراطوری عثمانی وسعت بهم رسانید و شعرائی هنرمند بوجود آمدندکه برتر از همه حافظ بودکه نباید او را با شمس‌الدین محمد حافظ غزل سرای معروف ایران (که مدتی قبل از وی میزیسته) اشتباه‌کرد.

بعد از سلیمان‌خان، بیست و پنج پادشاه، تا زمان انقراض امپراطوری عثمانی (در پایان جنك جهانی اول) سلطنت کردند ولی هیچ یك از آنها لیاقت آن ده پادشاه را نداشتند و با مرك سلیمان خان قانونی دوره انحطاط امپراطوری عثمانی شروع شد و اگر در دوره سلطنت (سلیم دوم) پسر سلیمان خان ملقب به (دائم‌الخمر) حکومت عثمانی توانست جزیره قبرس را از جمهوری (ونیز) بگیرد و مضمم بامپراطوری عثمانی کند بر اثر لیاقت (محمد سوکولی) وزیراعظم بود که در دوره سلطنت سلیم دوم همچنان مقام وزیراعظم را حفظ کرد.

سلیم دوم از لحظه‌ای که ازخواب بیدار میشد تا لحظه‌ای که میخوابید شراب می‌نوشید و کوچکترین توجه بامور امپراطوری وسیع عثمانی نداشت و در حال نوشیدن شراب اوقات او با زن‌ها و غلامان میگذشت و معروف است که در مدت کوتاه سلطنتش (بیش از هشت سال سلطنت نکرد) فقط یك بار، از خود اراده نشان داد و آنهم برای تصرف جزیره قبرس بود و گفت که نیروی دریائی و ارتش او بایستی بطور حتم جزیره قبرس را تصرف نماید تا این‌که او بتواند همواره بمقدار زیاد از شراب گوارای جزیره قبرس در دسترس داشته باشد.

شراب را در جام‌های بزرك طلا، که ظرفیت هریك نیم من شراب بود میآشامید و هربار که جامی را بلب می‌برد تا خالی نمیکرد بر زمین نمی‌نهاد و نمیتوانست غذا بخورد.

آگاهان میدانندکه شراب، در افراد عادی که یك جام و حداکثر دو جام می‌نوشند، اشتها را تقویت می‌نماید و سبب میشود که آنها با میل غذا بخورند.

اما کسی که دائم‌الخمر است نمیتواند غذا بخورد و تمایل بخوردن غذا در او بکلی ازبین میرود و سلیم دوم چون همواره شراب می‌نوشید، غذا نمیخورد.

او تجاهر بنوشیدن شراب میکرد و قبل از وی سلاطین عثمانی از جمله سلیمان خان قانونی شراب می‌نوشیدند ولی تجاهر بنوشید شراب

نمی کردند زیرا شراب ، در دین اسلام حرام است .

لیکن سلیم دوم ، بدون محابا ، تجاهر بنوشیدن شراب میکرد و در نتیجه، نوشیدن شراب در استانبول و سپس در سایر شهرهای بزرگ عثمانی بطور علنی متداول شد .

چون عده‌ای زیاد از مسیحیان در استانبول زندگی میکردند در آنجا شراب‌فروشی وجود داشت اما آشکار نبود و میکده‌ای دیده نمیشد که در آنجا مردم بطور علنی شراب بنوشند وتجاهر سلیم دوم بنوشیدن شراب سبب شد که نوشیدن شراب در میکده‌های استانبول آزاد شود .

اگر لیاقت و جدیت (محمد سوکولی) نبود ، براثر لاابالی بودن (سلیم دوم) ، شاید امپراطوری عثمانی ، متلاشی میشد اما لیاقت آن مرد مانع از تشتت امپراطوری عثمانی گردید .

تنها اثری که دوره سلطنت سلیم دوم ، در زندگی عمومی مردم کرد این بود که موسیقی وسعت بهم رسانید و نوازندگان و خوانندگان جدید بوجود آمدند زیرا سلیم دوم ، برای مزید خوشگذرانی ، بنوازندگان و خوانندگان نیازمند بود ووقتی نواختن یاخواندن کسی‌را می‌پسندید آن‌قدر باو پاداش میداد که تا پایان عمر مرفه باشد و گاهی در حال نشاط با آهنگ نوازندگان میرقصید و چون زبان فارسی زبان ادبی دربار عثمانی بود با آهنك نوازندگان اشعار فارسی را میخواند .

واقعه بزرك سیاسی و جنگی دورهٔ سلطنت سلیم دوم تسخیر جزیره قبرس از طرف حکومت عثمانی بود که محاصره دژ بزرك آن جزیره باسم فاماگوست دو سال طول کشید .

جزیره‌قبرس ازآن‌جمهوری (ونیز) بود وفرماندهی دژ (فاماگوست) را افسری باسم (براگادینو) [1] داشت و مدت دو سال در قبال حملات ارتش عثمانی پایداری کرد .

۱ــ (براگادینو) یك خانواده معروف ونیزی بود که مدت چند قرن، افرادی برجسته در آن خانواده پرورش یافتند و امروز هم بازماندگان آن خانواده در ونیز هستند. مترجم

فرمانده ارتش عثمانی که قلعه فاماگوست را مدت دو سال در محاصره داشت طوری از طول مدت محاصره خسته شد که موافقت کرد با محصورین کنار بیاید[۱] و گفت که اگر محصورین تسلیم شوند جان و مالشان در امان خواهد بود و میتوانند آزادانه به (ونیز) مراجعت نمایند.

روزی که براگادینو آماده برای تسلیم شد مدتی بود که محصورین گوشت میته را میخوردند برای این‌که خواربار نداشتند و حتی دارای یك نوار برای بستن زخم مجروحین نبودند و یگانه داروی آنها برای درمان زخم مجروحین آب چاههای قلعه فاماگوست بود.

بعد از این‌که محصورین از قلعه خارج شدند فرمانده ارتش عثمانی اظهار کرد که من تضمین میخواهم.

براگادینو با حیرت پرسید چه تضمین می‌خواهی؟ چون منظور تو تصرف قلعه بود و اینك در تصرف تو است.

فرمانده ارتش اظهار کرد من تضمین می‌خواهم که بعد از این‌که شما رفتید، علیه ما مبادرت بجنك نکنید.

براگادینو گفت ما در حال حاضر نه سلاح داریم که علیه شما مبادرت بجنك کنیم و نه دارای توانائی میباشیم و گرسنگی و بیماری همه ما را از پا درآورده است.

اما فرمانده ارتش عثمانی اصرار داشت که تضمین میخواهد و دوجوان را که برادرزاده وخواهرزاده براگادینو بودند برای تضمین در نظر گرفت و گفت این دو باید نزد من باشند تا این‌که اگر شما علیه ما وارد جنك شدید آنها را بقتل برسانم.

براگادینو نپذیرفت و گفت تو که تضمین میخواستی چرا موقعی که ما از قلعه خارج نشده بودیم، صحبت از تضمین نکردی واکنون این موضوع را مطرح کرده‌ای؟

چون براگادینو حاضر نبود که برادرزاده و خواهرزاده خود را بعنوان تضمین نزد فرمانده ارتش عثمانی بگذارد وی خشمگین شد و فرمان

۱ــ اسم این فرمانده سرعسکر لله مصطفی بود ــ مترجم.

داد که جلاد بیاید و با تبر، سر از پیکر برادرزاده و خواهرزاده براگادینو جدا کردند و خود او را پوست کندند و آنگاه پوستش را پر از کاه نمودند و از دروازه قلعه فاماگوست آویختند.

در تمام مدت دو سال که دژ فاماگوست در محاصره بود، حتی یك روز سلیم دوم نپرسید که وضع جنك چگونه است و بعد از دو سال وزیراعظم خبر سقوط دژ فاماگوست را باطلاع سلیم دوم رسانید.

چون منظور سلیم دوم از حمله به جزیره قبرس استفاده از شراب مرغوب آن بود تاکستان‌های جزیره که خارج از میدان جنك قرار داشت آسیب ندید و بعد از این که جنك خاتمه یافت و جزیره قبرس مال سلیم دوم شد او که همواره شراب می‌نوشید، گفت، که به میمنت آن پیروزی، بزمی، بیارایند و خوانندگان و نوازندگان بیشتر در بزم شرکت کنند و بعد از این که سلیم دوم چند جام نوشید برای رقص برخاست و این شعر را که سراینده آن حافظ بود (با حافظ شاعر معروف شیرازی مشتبه نشود) خواند:

(حالا دلم نبات میخواهد یك بوسه از لب‌هات میخواهد)[۱]

بعد از این که قبرس بتصرف سلیم دوم درآمد او چندان زیست نکرد و هنگامی که میخواست وارد استخری بشود و آب تنی کند در حال مستی سرش به سنك خورد و بقتل رسید و بعد از او، پسرش مراد سوم سلطان عثمانی شد.

در حرمسرای سلاطین عثمانی، بموجب یك رسم قدیم، مادر سلطان، نسبت بزن‌های دیگر برتری داشت، اما آن برتری مانند حق ارشد بودن یك افسر نسبت بافسر دیگر در یك سربازخانه بود.

چون گفتیم که تا زمان سلیمان خان، همسران سلاطین عثمانی بدون استثناء کنیز بودند و کسی که بجای پدر برتخت سلطنت عثمانی مینشست، کنیززاده بشمار میآمد.

بعد از این که سلیمان خان روکسلان را عقد کرد، رسم گذشته تغییر

۱ــ این بیت بدون وزن است و مترجم در آن دست نبرد تا این که اصالتش از بین نرود ــ مترجم.

نمود و سلاطین عثمانی زن خود را عقد میکردند، و فرزند اولین زنی که عقد میشد، بمقام ولایت‌عهد میرسید.

سلیم دوم هم زن‌های خودرا عقد کرد و اولین زن معقود او (نوربانو) نام داشت و تمام همسران سلاطین عثمانی اسامی فارسی داشتند.

نوربانو مادر مراد سوم بود که بعد از مرگ سلیم دوم پادشاه عثمانی شد.

از آن ببعد، نفوذ و قدرت مادر شاه، در حرمسرا، خیلی افزایش یافت و مادر پادشاه، در حرمسرای عثمانی، نسبت بزن‌ها و خواجگان، دیکتاتور بود و آن وضع، در حرمسرای سلاطین عثمانی، تا انقراض آن امپراطوری ادامه یافت و چون قدرت مادران سلاطین در حرمسرا، نه فقط بطور غیرمستقیم بلکه بطور مستقیم در سیاست کشور اثر داشت و سبب عزل و نصب رجال کشوری و لشکری میشد و دسیسه‌ها بوجود میآمد، مورخان، یکی از علل ضعف و تشتت امپراطوری عثمانی را قدرت نامحدود مادران سلاطین در حرمسرا میدانند.

مراد سوم برخلاف پدر مایل به شراب نبود و در عوض تریاك را دوست میداشت و تریاکی شدن او را گوشه‌نشین کرد و فقط با شعرا و عرفا معاشرت مینمود و نقاشی را هم دوست داشت و در موزه‌های ترکیه دوکتاب هست که نقاشی‌های آن بشکل مینیاتور، ترسیم مراد سوم میباشد.

مراد سوم، مردی بود باریك اندام و لاغر و دارای چهره‌ای زرد و بی‌آزار و بندرت در امور کشور مداخله میکرد و در عوض مادرش نوربانو نه فقط در امور کشوری بلکه در امور لشکری هم مداخله مینمود.

مراد سوم شاید بسبب معتاد بودن بـه تـریاك و یحتمل بعلت زوانی علاقه‌ای زیاد به جمع‌آوری پول داشت.

قبل از او، سلاطین عثمانی پول را در خزانه خود نگاه میداشتند و خزانه‌دار داشتند ولی مراد سوم پول را در اطاق‌های کاخ سلطنتی نگاه می‌داشت و وقتی یك اطاق پر از پول میشد دستور میداد که مقابل اطاق جرز بکشند تااین‌که کسی نتواند وارد آن شود و حتی برای این‌که پول‌های خود را جا بدهد در یکی از اطاق‌ها چاه حفر کرد و پول‌ها را در چـاه

میریخت.

(نوربانو) مادر او که فرمانروای حرم بود از (محمد سوکولی) وزیراعظم سخت ناراضی شد.

چون وزیراعظم دستورهای نوربانو را برای عزل و نصب اشخاص بموقع اجرا نمیگذاشت.

از زمان روکسلان این رسم بوجود آمده بود که هواخواهان مناصب، مبلغی به سوگلی حرمسرا می‌پرداختند تا او شغلی را که مورد علاقه آنها می‌باشد بآنان بدهد.

نوربانو در آن کار، خواست از روکسلان جلو بیفتد، و در یك مدت کوتاه با فروختن شغل‌ها ثروتی گزاف بدست بیاورد.

ولی محمد سوکولی وزیراعظم، با خواسته‌های نوربانو موافقت نمیکرد و بقدری هم دارای نفوذ بود که نوربانو نمیتوانست بسهولت او را از کار برکنار نماید.

محمد سوکولی در دوران سه پادشاه، وزارت اعظم را داشت و همه میدانستند که مردی است لایق و جدی و صمیمی.

نوربانو که میدانست مراد سوم پسرش پول‌پرست است درصدد برآمد که از آن صفت سلطان برای نابودکردن محمد سوکولی استفاده نماید و هرفرصت را برای بدگوئی از وزیراعظم و این‌که وی درآمدکشور را که بایستی عاید مراد سوم شود تصاحب کرده و میکند، مغتنم شمرد و آن‌قدر گفت تا سلطان پول‌پرست و تریاکی را آماده برای قتل محمد سوکولی نمود.

یك طباخ که وزیر اعظم شد

رسم محمد سوکولی این بود که در بامداد بعد از فراغت از خواندن نماز ، در محلی موسوم به (دیوان) می‌نشست و ارباب رجوع را میپذیرفت.

وزیراعظم بر دو وزیر ریاست میکرد یکی وزیری که در طرف راست او جلوس می‌نمود و دیگری وزیری که در طرف چپش می‌نشست .

بعضی از کارها را خود وزیراعظم بانجام میرسانید و بعضی را بوزرای چپ و راست موکول می‌نمود .

تمام کارهائی که بوسیله وزیراعظم و دو وزیر دیگر بانجام میرسید باصطلاح امروز ، کارهای اداری بود و کارهای حقوقی را فقها بانجام میرسانیدند و در مسائل بزرگ مربوط بعموم مردم ، شیخ‌الاسلام عثمانی فتوی صادر مینمود .

واقعه قتل محمد سوکولی وزیراعظم و جانشینی او با این که نص تاریخ است مانند افسانه‌های هزار و یك شب جلوه میکند چون امروز ، عقل مانمی‌پذیرد که یك وزیراعظم را که به سه پادشاه خدمت کرده و خیانت یا قصوری از او دیده نشده بدستور پادشاه سوم ، با آن شکل بقتل برسانند .

رسم وزیراعظم این بود که بعد از نماز بامداد ، بطوری که گفتیم کار را شروع میکرد و تا مدتی بعد از بالا آمدن خورشید ، صبحانه نمی‌خورد و در حدود ساعت ۹ بامداد ، صبحانه‌اش را که یك گرده نان و قدری عسل بود مقابلش می‌نهادند .

یك روز در حالی که محمد سوکولی اولین لقمه صبحانــه ساده خود را بدهان می‌برد ، مردی که نقابی برصورت زده بود وارد دیوان شد و بطرف وزیراعظم رفت و همین که باو رسید دشنه‌ای را از زیر قبا بیرون آورد و بآن مرد حمله‌ور شد و با اولین ضربت دشنه گلوی او را برید .

کسانی که در دیوان بودند خواستند به آن مرد حمله‌ور شوند اما در آن موقع مراد سوم باتفاق عده‌ای از سربازان وارد دیوان شد و بانك زد که دست از ضارب بردارند و مرد نقابدار چند ضربت دیگر هم به محمدسوکولی زد و صدای آن مرد تیره روز خاموش شد و جسدش را از دیوان خــارج کردند و بردند .

بعد از کشته شدن محمد سوکولی مراد سوم بفکر افتاد که ثروت اورا که یقین داشت گزاف است ضبط نماید و معلوم شد که محمد سوکولی جز یك خانه در (استانبول) و یك باغ کوچك در خارج شهر ، چیزی ندارد و بضاعت وزیر اعظم که بسه پادشاه خدمت کرده بود از بضاعت یك سوداگر متوسط شهر استانبول تجاوز نمیکرد .

چندین روز بعد از کشته شدن وزیراعظم ، شبی که مراد سوم از نشئه تریاك برسرحال بود با لباس مبدل در معابر استانبول گردش میکرد و بیك دکان طباخی رسید و مایل شد که از دست‌پخت طباخ بخورد و ضمن‌خوردن غذا ، با وی صحبت کرد و جوابهائی را که از آن مرد شنید پسندید و روز بعد طباخ را بکاخ سلطنتی احضار نمود و مرد طباخ ، در همان روز جــای محمد سوکولی را گرفت و وزیراعظم شد .

با کشته شدن محمد سوکولی آخرین وزیراعظم لایق سلسله سلاطین عثمانی ازبین رفت و دیگر در آن سلسله وزیری نیامد که هم طراز بــا محمدسوکولی باشد .

محمد سوکولی علاوه برجزیره قبرس ، کشور تونس را هم منضم بامپراطوری عثمانی کردو بعد از شکست بزرك نیروی دریائی عثمانی در جنك با دول‌اسپانیا و (ونیز) و دولت (واتیکان) که در طی آن دویست و شصت کشتی جنگی عثمانی غرق شد یا اسیر گردید ، **در مدت هیجده ماه آن**

نیروی دریائی را تجدید کرد.

مراد سوم مثل پدرش سلیم دوم اولین زن خود را باسم (گل‌بانو) عقد کرد و او برای مراد سوم پسری زائید که ولیعهد کشور شد.

چون (نوربانو) مادر مراد سوم بطوری که گفتیم برطبق رسم حرم‌سرای سلاطین عثمانی، فرمانفرمای حرم بود و مراد سوم (گل‌بانو) را دوست داشت، (نوربانو) به آن زن حسد میورزید.

طوری آتش حسد در اندرون (نوربانو) شعله‌ور شد که اگر پسر (گل‌بانو) پسر مراد سوم و در نتیجه نوه او نبود آن پسر خردسال را بقتل میرسانید.

چون نمیتوانست آن پسر را بقتل برساند در صدد برآمد (گل‌بانو) را بقتل برساند و از قزلرآقاسی (که شغل او را در آغاز این یادداشت‌های تاریخی گفتیم) خواست تا این که (گل‌بانو) را معدوم کند.

اما (قزلرآقاسی) از مراد سوم می‌ترسید و گفت این کار، دور از احتیاط و عقل است و بهتر آنکه کاری بکنیم که (گل‌بانو) را از چشم سلطان بیندازیم.

(نوربانو) پرسید چگونه بایستی این زن را از چشم سلطان انداخت؟

(قزلرآقاسی) گفت اگر برای سلطان کنیزهای زیبا بیاوریم و هر چند روز یك بار یك کنیز زیبا را بنظرش برسانیم روزی خواهد آمد که (گل‌بانو) از چشمش خواهد افتاد.

یکی از وظائف (قزلرآقاسی) در دوره سلطنت سلاطین سابق عثمانی این بود که از کشورهای متعدد امپراطوری عثمانی برای سلطان کنیز زیبا بیاورد. (قزلرآقاسی) برای آوردن کنیزهای زیبا از کشورهای متعدد عثمانی اعتبار کافی داشت و حکام عثمانی هم دستورهای او را بموقع اجرا میگذاشتند.

اما از روزی که مراد سوم بجای پدر پادشاه شد (قزلرآقاسی) در صدد برنمیآمد که برای سلطان از کشورهای متعدد عثمانی کنیز بیاورد برای این که مراد سوم از وی آن تقاضا را نکرد.

علت این که مراد سوم از آن خواجه نخواست که برای او کنیزهای زیبا بیاورد عتیاد بتریاك بود چون اعتیاد بتریاك غریزه جنسی را ضعیف می‌نماید.

چون مراد سوم بزن‌های زیبا توجه نداشت (نوربانو) بعد از مشورت با چند نفر از محارم درصدد برآمد که اورا متمایل به کنیزان زیبا کند و برای این منظور وسیله‌ای فراهم نماید که مراد سوم فقط معتاد به تریاك نباشد بلکه معتاد به شراب هم بشود.

چون شراب برخلاف تریاك غریزه جنسی را تقویت می‌نماید یا لااقل تا مدتی که نیروی جوانی هست آن را تقویت میکند و بعد از این که نیروی جوانی رفت از موثرترین وسیله تضعیف آن می‌شود.

مراد سوم، کم غذا میخورد چون از آثار تریاك این است که اشتها را ضعیف می‌نماید و در بعضی از معتادان اشتهای غذا خوردن را بکلی ازبین می‌برد.

پزشکان قدیم مانند پزشکان امروز میدانستند آنچه انسان را فربه می‌نماید غذا خوردن است و (نوربانو) برای این که پسرش را متمایل بنوشیدن شراب نماید به چند تن از مردانی که از ندمای مراد سوم بودند گفت من برای پسرم خیلی اضطراب دارم زیرا بسیار لاغر است و با ادامه این لاغری کوچکترین ناخوشی او را از پا درخواهد آورد و شما که ندیم پسر من هستید و می‌توانید با او صحبت کنید و بوی اندرز بدهید تشویقش نمائید که شراب بنوشد زیرا شراب اشتها را زیاد میکند و اگر پسرم، هنگام خوردن ناهار و شام شراب بنوشد برای غذا خوردن دارای اشتها خواهد گردید و زیاد غذا خواهد خورد و فربه خواهد شد.

چند بار (نوربانو) بندیمان پسرش توصیه کرد کاری بکنند که پسرش، در هر وعده غذا شراب بنوشد تا این که اشتهایش برای غذا خوردن زیاد شود.

او که از شراب نوشیدن شوهرش سلیم دوم تجربه بدست آورده بود میدانست کسی که شراب ننوشیده با نوشیدن یك جام شراب احساس نشاط

و مستی میکند ولی بعد از این که معتاد به نوشیدن شراب گردید ، ده جام هم اورا مست نمینماید .

وی میدانست که مراد سوم بعد از این که شروع به نوشیدن شراب کرد ، برمیزان آن خواهد افزود و هرچه بیشتر بنوشد ، روزهای بعد زیادتر خواهد نوشید و مستی شراب وی را متمایل به کنیزان زیبا خواهد کرد همان‌طور که شوهرش متمایل بآنها می‌شد .

عاقبت اندرز ندیمان سلطان ، موثر واقع شد و مراد سوم موافقت کرد برای این که دارای اشتها شود و بتواند زیاد غذا بخورد ، شراب بنوشد .

بعد هم آنچه (نوربانو) پیش‌بینی میکرد روی داد و مراد سوم که در آغاز بنوشیدن یك جام یا دو جام اکتفا میکرد بتدریج زیاده‌روی نمود .

مراد سوم با این که معتاد به تریاك بود آن را نمی کشید بلکه میخورد و عادت‌کشیدن تریاك بعد از چندی از چین به‌کشورهای شرق نزدیك سرایت کرد.

نشئه شراب ، مراد سوم را که نسبت به‌کنیزان زیبا بی‌اعتنا بود متمایل به‌آنها نمود و از قزلرآقاسی خواست تا برای او کنیزهای خوبرو و خوش‌اندام بیاورد .

(نوربانو) و قزلرآقاسی طوری برای تامین نظریه سلطان کوشش نمودندکه هرهفته ، یك‌کنیز جدید و خوبرو را وارد حرمسرا میکردند و مراد سوم‌که در آغاز نسبت به‌کنیزان بدون اعتنا بود طوری با اعتنا شد که تمام کنیزهائی که وارد حرم‌سرا میگردیدند باردار می‌شدند .

طوری شماره کنیزان در حرم‌سرای مراد سوم رو به افزایش گذاشت که دیگر یك حمام زیبا و باشکوه که در حرم‌سرا بود کفاف زن‌ها را نمیداد و قزلرآقاسی بدستور سلطان مراد سوم یك حمام باشکوه دیگر در حرم‌سرا ساخت .

عثمانیها ، در ساختن حمام دارای سلیقه و مهارت بودند و حمام‌های بلاد عثمانی و بخصوص حمام‌های استانبول بزرك و با شکوه بود.

سلیقه ساختن حمام‌های بزرك و زیبا را عثمانیها از (روم صغیر)

آموختند و قبل از این‌که استانبول پایتخت روم صغیر از طرف عثمانیها اشغال و پایتخت شود، در آن شهر، حمام‌های بزرگ و باشکوه وجود داشت.

(روم صغیر) هم ساختن حمام‌های زیبا و وسیع را از (روم کبیر) و (ترم)های آن کشور آموخت[1].

چیزهائی که راجع به سخت‌گیری در حرم‌سرای سلاطین عثمانی نوشته‌اند و بیشتر نقل قول است با اغراق توام می‌باشد و اگر چه هیچ مرد نمیتوانست وارد حرم‌سرا شود ولی زن‌های ساکن حرم‌سرا می‌توانستند خارج شوند و اگر در استانبول خویشاوند دارند بخانه خویشاوندان خود بروند یا این که برای خرید راه بازار استانبول را که در دوره سلطنت مراد سوم یکی از تماشائی‌ترین بازارهای جهان بود پیش بگیرند.

۱ــ (ترم) بزبان لاتینی (زبان رومی قدیم) یعنی حرارت و بطور مجازی نام حمام هم بود و حمام‌ها در (روم کبیر) فقط محل تمیز کردن بدن بشمار نمی‌آمد بلکه شباهت به باشگاه‌های امروزی داشت و مردم در آنجا غذا میخوردند و کتاب میخواندند و ساعت‌ها در حمام بسر می‌بردند و (ژروم ــ دو ــ کارکوپی‌تو) فرانسوی، متخصص تاریخ روم قدیم در تاریخ مفصل و مفیدی که راجع به روم باستانی نوشته میگوید یکی از حمام‌های بزرگ روم نزدیك پانصد خادم داشت که از بام تا شام از مشتری‌ها پذیرائی میکردند و رومیهای قدیمی دو تفریح اصلی داشتند یکی رفتن به حمام‌های عمومی و دیگری رفتن به سیرك و میدانیم که رومیهای قدیم در تمام عمر کار نمیکردند و هرکس که اهلیت رومی داشت وباصطلاح امروز دارای شناسنامه رومی بود در همه عمر از حکومت روم حقوق میگرفت بدون این که کاری برای حکومت یا مردم بکند و تمام‌کارهای روم را غلامان میکردند و من درکتاب (گابریلی) استاد معاصر دانشگاه روم پایتخت ایتالیا که مربوط به بیوگرافی حضرت ختمی مرتبت (ص) و تاریخ صدر اسلام است دیدم که از زمان خلیفه دوم ببعد که بیت‌المال مسلمین غنی شد مسلمانها هم مشروط بر این که از اعراب جزیرة‌العرب باشند از بیت‌المال مستمری دریافت میکردند بدون این که کاری بکنند و نمیدانم که آیا این روایت در ماخذهای دیگر تأیید شده یا نه؟ و آیا این مستمری را (اگر پرداختن آن صحت داشته باشد) تمام اعراب جزیرة‌العرب دریافت میکردند یا این که فقط به سکنه مدینه و مکه پرداخته می‌شد ــ مترجم.

بازار استانبول

بازار استانبول فقط بازار پایتخت عثمانی نبود بلکه یك بازار جهانی محسوب می‌شد برای این که استانبول ، بزرگترین بندر آسیائی و اروپائی بشمار میآمد و در آن تاریخ هیچ‌یك از بنادر آسیا و اروپا اهمیت بندر استانبول را نداشت .

بازار استانبول در دوره سلطنت مراد سوم دارای شصت و هفت سوق، یعنی شصت و هفت بازار بود که شب‌ها با هیجده دروازه بسته می‌شد و در یکی از بازارها غلامان و کنیزان را میفروختند و هرچه که مورد احتیاج افراد بود در آن بازارها یافت می‌شد و هر بازار چند قهوه‌خانه داشت وکارکنان قهوه‌خانه‌ها دائم با سینی‌هائی‌که فنجان قهوه روی آن بنظر میرسید در بازار حرکت میکردند و برای دکانداران قهوه می‌بردند امـا مشتریها برای نوشیدن قهوه به قهوه‌خانه میرفتند .

بطوری که شهرت داده‌اند در استانبول مردم ، از کسانی که مسلمان نبودند پرهیز میکردند و مسیحیان مجاز نبودند که وارد قهوه‌خانه‌ها و دکان‌های غذا فروشی بشوند اما این طور نبود .

چون‌استانبول یك بندر بین‌المللی بشمار میآمد و از تمام کشورهای اروپا ، کشتی وارد استانبول می‌شد و از آنجا به تمام‌کشورهـای اروپا میرفت .

راه ترانزیتی آسیای صغیر (اناطولی) از راههای خشکی و دریائی کالاهای مشرق زمین را به استانبول میرسانید و آن کالاها بوسیله کشتی

به کشورهای اروپائی میرسید.

کالاهای ممالك اروپا هم از راه استانبول بسوی کشورهای شرق میرفت و راه ترانزیتی تمام کالاهائی که از اروپا بایران میرسید استانبول و یکی از بنادر شمالی دریای سیاه مثل بندر ترابوزان (طرابوزان) بود چون نزدیك‌ترین راه بین اروپا و شرق راه ترانزیتی اناطولی (چه از خشکی چه از دریا) بشمار میآمد.

تمام جهانگردان گذشته که از اروپا به آسیا یا از آسیا باروپا رفتند، و از خود نوشته‌ای راجع به‌مسافرت خویش باقی گذاشتند این نکته را تصدیق میکنند.

بعد از این که قسطنطنیه از طرف سلاطین عثمانی اشغال و تصرف شد و موسوم به استانبول گردید اهمیت بازرگانی بین‌المللی آن افزایش یافت.

چون قبل از آن واقعه کشورهای شرق که مسلمان بودند از رابطه نزدیك با روم صغیر (که پایتخت قسطنطنیه بود) پرهیز میکردند و نمی‌خواستند با مسیحیان آن شهر زیاد مربوط باشند.

اما بعد از این که سلاطین عثمانی آن شهر را اشغال کردند، چون خود مسلمان بودند اکراهی که ملل شرق از آمیزش با مسیحیان قسطنطنیه داشتند از بین رفت و از آن ببعد بازرگانی بین ملل شرق و کشورهای اروپا، از راه استانبول بسیار توسعه یافت و آن‌قدر کالاهای اروپائی از راه ترانزیتی اناطولی به‌کشورهای شرق رفت که وضع بازارهای تبریز و اصفهان از لحاظ دارابودن کالاهای اروپائی شبیه بود بوضع بازارهای خود (ونیز) و (میلان) و (ناپل). طوری استانبول از لحاظ بازرگانی بین‌المللی وسعت پیدا کرد که در آن شهر، فواصلی که بین مسلمان‌ها و مسیحیان وجود داشت به نسبت زیاد از بین رفت خاصه آنکه تمام مسیحیانی که در استانبول زندگی میکردند یا از کشورهای اروپائی بآنجا میرفتند، اهل‌الکتاب بودند و دراسلام، مشرکین پلید هستند نه اهل‌الکتاب.

لذا اگر مردم شهر میدیدند که یك جاشوی اروپائی در قهوه‌خانه‌ای

قهوه می‌نوشد تعجب نمیکردند و کسی درصدد برنمیآمد که آن شخص را از آنجا اخراج کند.

استانبول با رواج زیاد توسعه بازرگانی وکار، از لحاظ نرخ کالاهای مورد نیاز مردم و بخصوص خواربار یکی از ارزان‌ترین شهرهای اروپا بود.

چندین نفر از سفرای (ونیز) که مدتی در استانبول نماینده حکومت خود بودند در کتابهائی که از آنها باقی مانده از ارزانی خواربار در استانبول صحبت کرده‌اند و ارزاق در آن شهر بقول آنها بقدری فراوان و ارزان بوده که کم‌بضاعت‌ترین افراد می‌توانستند هر روز غذای خوب وکافی بخورند.

ارزانی انواع وسائل زندگی و بخصوص خواربار در استانبول در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی که بحبوحه رواج و توسعه استانبول بود نشان میدهد که وسعت و رواج و رونق یك شهر، نبایستی ملازم با گرانی باشد.

در آن دو قرن، نرخ خواربار در لندن پایتخت انگلستان بطور متوسط چهار برابر نرخ مواد غذائی در استانبول بود.

در صورتی که استانبول هم مثل لندن، قسمتی زیاد از مواد غذائی مورد احتیاج خود را از خارج وارد میکرد.

آمیزش مسلمان‌ها و مسیحیان در استانبول آن قدر وسعت بهم‌رسانیده بود که در آن شهر برای مسیحیان دارالطیب وجود داشت.

در استانبول محله‌ای بود باسم (گالاته) که امروز نیز بهمین نام هست و (گالاته) بزبان یونانی یعنی شیر آشامیدنی و چون قبل از این که سلاطین عثمانی استانبول را تسخیر نمایند آن محله مرکز فروش شیر و سایر مواد شیری بود آن را باسم (گالاته) میخواندند و هنوز دارای همین نام است و در آن محله، ده‌ها دارالطیب برای مسیحیان وجود داشت و بدگویان می‌گفتند که گاهی هم مردان مسلمان، بآن خانه‌ها میروند.

یگانه عیب بازار بزرك و بین‌المللی استانبول این بود که مصالح

اصلی ساختمان آن بازار را از چوب انتخاب کرده بودند و همین سبب شد که آن بازار با عظمت و رنگارنك در یك حریق بزرك از بین رفت و بعد از آن واقعه بازار استانبول را ساختند اما دیگر نه دارای آن وسعت بود و نه آن زیبائی .

خلاصه در آن شهر باعظمت و رنگارنك و پر رونق ، نمیتوانستند یك عده زن جوان را مادام‌العمر در یك حرم‌سرا محبوس نمایند و یکی از راه‌های خروج آن زن‌ها از حرم‌سرا این بود که سلاطین عثمانی بسیاری از آنها را که فرزند نداشتند بدیگران می‌بخشیدند و حتی بعضی از زنانی را هم‌که دارای فرزند بودند بدیگران بذل میکردند و بذل آنها احتیاجی به تشریفات نداشت .

چون غیر از زن عقدی تمام زن‌های حرم‌سرا کنیز بودند و کفایت میکرد که سلطان بیکی از مردان بگوید فلان کنیز خود را بتو می‌بخشم تا این‌که آن زن ، کنیز آن مرد بشود و بخانه وی منتقل گردد و سلاطین عثمانی از آن بخشیدن برای خالی‌کردن حرم‌سرای خود از زن‌های قدیم استفاده میکردند و بخشیدن آن زن‌ها بدیگران نشانه ابراز لطف به سایرین بود بدون این که دلیل برمغضوب شدن آن زن‌ها باشد و بیشتر آن زن‌ها از این که با آن ترتیب از حرم‌سرا خارج می‌شدند راضی بودند .

چون در حرم‌سرا شاید جزو زن‌های درجه نهم و دهم بشمار میآمدند ولی وقتی بخانه جدید میرفتند گل سرسبد، و زن درجه اول بودند ومردان، عطیه سلطان را محترم میشمردند .

دراستانبول بهرطرف که نظر میانداختند غیراز بازارها درخت‌های چنار و سرو را میدیدند زیرا این دو درخت در آب و هوای استانبول بخوبی رشد میکرد و قبرستان‌های استانبول پر ازدرخت سرو بود ، بطوری که در کنار هر قبر ، یك سرو بنظر میرسید ومردم استانبول برای نگاهداری درخت سرو سلیقه داشتند و همواره شاخه‌های زائد را میزدند و باصطلاح آن را پیراسته میکردند تا این که پیوسته مانند یك مخروط بلند و ظریف جلوه کند .

باید دانست که استانبول ، در دوره سلطنت مراد سوم (دوره‌ای که اینك مورد بحث ما است) یك شهر اشرافی شده بود .

وسعت امپراطوری عثمانی از وسعت امپراطوری قدیم روم ، فزونی داشت و ده‌ها هزار کارمند دولت با عنوان حاکم یا کارمند بلندپایه در کشورهای امپراطوری عثمانی خدمت میکردند و همه آنها در استانبول کاخ یا کوشك یا خانه‌های خوب داشتند .

همانطور که در بغداد ، در زمان خلافت عباسیان بقول لوسترنج[1] انگلیسی تا چشم کار میکرد در دو طرف رود دجله کاخ و کوشك بچشم میرسید در استانبول هم در دو طرف خلیج شاخ طلا و در دو طرف بوسفور تا چشم کار میکرد کاخ و کوشك و خانه‌های خوب مشاهده می‌شد .

آنهائی که در آن خانه‌ها زندگی میکردند ، کسانی نبودند که خانه‌داری کنند و تمام کارهای خانه آنها برعهده غلامان و کنیزان بود و بطوری که گفتیم یکی از بازارهای استانبول مرکز فروختن غلامان و کنیزان بشمار میآمد .

غلامان و کنیزان‌را از کشورهای‌متعددامپراطوری عثمانی میآوردند.

در زمان سلیمان خان قانونی (خیرالدین بربروس) دریاسالار عثمانی، چگونگی حمله به سواحل کشورهای افریقائی و آسیائی را دارای ضوابط و مقررات کرد .

قبل از آنهم گاهی از طرف بعضی از ناخدایان ، بکشورهای سواحل دریای مدیترانه حمله می‌شد اما آن حملات ضوابط و مقررات نداشت و خیرالدین (بربروس) برای آن حمله‌ها ضوابطی وضع کرد که مجموع آن در زبان‌های اروپائی موسوم به (کورس) شد .

۱ـ (لوسترنج)، خاورشناس انگلیسی کتابی دارد بعنوان (بغداد در زمان خلفای عباسی) که هنوز بفارسی منتشر نشده و مترجم در سرگذشت (غزالی در بغداد) که بصورت کتاب چاپ و منتشر شده خیلی از آن کتاب (برای نشان دادن وضع بغداد در زمان عباسیان) استفاده کرد. مرحوم محمود عرفان که از فضلای با همت بود کتاب دیگر (لوسترنج) را باسم (سرزمین‌های خلافت شرقی) بزبان فارسی ترجمه و منتشر نمود ــ مترجم.

ناخدائی که با کشتی خود برای (کورس) میرفت از حکـومت عثمانی سرمایه میگرفت و آن حکومت وسائل مسافرت را باو میداد وحقوق و جیره جاشوانش را می‌پرداخت و در بازگشت، ناخدا، آنچه از حکومت گرفته بود مسترد میکرد و مازاد را بسود خود تصاحب می‌نمود.

ناخدای کورس افسر رسمی نیروی دریائی نبود و حقوق ثابت دریافت نمیکرد اما در موقع ضرورت، از طرف نیروی دریائی عثمانی مورد حمایت قرار میگرفت.

ناخدایان (کورس) در بعضی ازسال‌ها بطور دائم بسواحل کشورهای اروپائی و افریقائی دستبرد میزدند و علاوه براموال، زن‌ها و مردان جوان را اسیر میکردند تا این‌که بعد در بازارهای برده فروشی بفروش برسانند.

معلوم است که خود آنها در بازارهای برده فروشی عهده‌دار فروش غلام و کنیز نمی‌شدند بلکه اسیران را به سوداگرانی‌که‌کار آنها فروش غلام و کنیز بود میفروختند و آنها بعد از این که مدتی اسیران را نگاه میداشتند و با دادن غذا آنها را فربه میکردند در بازار میفروختند و محتاج به تفصیل نیست‌که دختران و زن‌های جوان و زیبا ببهای زیادتر فروخته می‌شدند.

در استانبول کسی که دارای یك زندگی متوسط بودکارهای خانه را نمیکرد و تمام کارها در منازل طبقه منوسط و اشراف برعهده غلامان و کنیزان بود.

عثمانیها قبل از تسخیر قسطنطنیه (استانبول) آن‌طور علاقه بدارا بودن غلام و کنیز نداشتند و بعد از مسخر کردن استانبول، آن عادت در آنها پیدا شد زیرا قسطنطنیه کرسی (روم صغیر) مانند (روم کبیر) خیلی از غلامان و کنیزان استفاده میکرد و بطور کلی بسیاری از عادات زندگی مردم قسطنطنیه از (روم کبیر) اقتباس شده بود و میدانیم که در (روم کبیر) کسی کار نمیکرد جز غلامان و کنیزان[۱].

۱ــ (ژروم ــ دو ــ کارکوپی‌نو) فرانسوی متخصص تاریخ روم قدیم میگوید که شهر

رسم (کورس) وحمله به سواحل کشورهای آفریقائی و اروپائی در دریای مدیترانه از سوی ناخدایان عثمانی تا پایان قرن هیجدهم میلادی ادامه یافت وناخدایان ، اسیران خود را به سوداگران برده فروش میفروختند و قسمتی از بهای فروش اسیران ، مالیاتی بود که بایستی به سلطان پرداخته شود و بقیه را ناخدایان بدست میآوردند و سهم جاشوان را هم میدادند.

چون شماره اسیران ذکور و اناث زیاد بود بعد از هرسفر ، ناخدایان کورس اسیران را به بهای ارزان به سوداگران میفروختند و آنها اسیران رانگاه میداشتند تا این که به بهای گران بفروشند.

→ روم در بین قرون دوم قبل از میلاد و اول بعد از میلاد یك میلیون تن جمعیت داشت و ازآن جمعیت هفتصد هزار تن غلام و کنیز بودند و یکصد هزار تن آفرانشی (یعنی غلامان و کنیزان آزاد شده) و دویست‌هزار تن دارای اهلیت روم و کسی که دارای اهلیت روم بود در تمام عمر دست به سفید وسیاه نمیزد وتمام کارهای روم را غلامان وکنیزان میکردند. بقول همین مورخ پیش از قرن دوم قبل از میلاد کسانی که اهلیت روم را داشتند، سرباز (لژیون) می‌شدند اما بتدریج از شماره سربازان (لژیون) که دارای اهلیت رومی بودند کاسته شد و سربازان از بین مردان کشورهای امپراطوری روم انتخاب می‌شدند ولی تمام افسران (لژیون) رومی اصیل بشمار میآمدند ـ مترجم.

موضوع آبله کوبی

(نوئل باربر) انگلیسی درکتاب (لاردزاوف ـ دکولدن هـورن) یعنی (فرمانروایان شاخ‌طلا) که منظور از شاخ‌طلا استانبول است که خلیج معروف شاخ طلا در آنجاست راجع به فروش اسیران از طرف سوداگران وبخصوص فروش دختران و زنان جوان نکته‌ای را نوشته که تصور میکنیم ار لحاظ منشاء آبله کوبی قابل توجه است .

وی میگوید همان طور که کشاورزان ، گندم را پرورش میدهند که بتوانند محصول خوب بدست بیاورند و دام پروران ، دام را مورد مراقبت قرار میدهند تا این که جانوران سالم و فربه را به مشتریان عرضه کنند سوداگران برده فروش استانبول هم بعداز این‌که اسیران‌را خریداری میکردند آنها را در یکی از باغهای خود در خارج از استانبول جا میدادند وغذای کافی بآنها میخورانیدند تا این که فربه شوند چون اسیرانی که از طرف ناخدایان کورس به سوداگران فروخته می‌شدند همه لاغر بودند و در کشتی‌های کورس باسیران غذای کافی داده نمی‌شد ، و در شبانه روز یك قطعه نان خشك به اسیر میدادند که بایستی در آب قرار بدهد تا این‌که نرم شود و بتواند بخورد و این را هم باید گفت که یك قسمت از غذای جاشوان کشتی‌های کورس هم نان خشك بود چون نمیتوانستند هر روز در کشتی نان بپزند و یك روز نان می‌پختند برای مصرف یك هفته و نان را خشك میکردند و در روزهای آینده در آب نرم می‌نمودند و میخوردند .

تفاوت غذای جاشوان با اسیران این بود که جاشوان اغذیه دیگر هم

میخوردند و بعد از دستبرد زدن بسواحل اروپا یا آسیا گوسفند و ماکیان میربودند و در کشتی بشکل کباب یا آبگوشت میخوردند اما سهمی از آن گوشت، باسیران داده نمی‌شد و جز یك قطعه نان خشك، در شبانه روز، چیزی بآنها نمیرسید.

وقتی اسیران‌را از کشتی خارج میکردند که به سوداگران برده‌فروش بفروشند بعضی از آنها طوری لاغر و ضعیف شده بودند که نمیتوانستند راه بروند و هیچ خریدار حاضر نبود آن غلام یا کنیز را به پشیزی خریداری کند.

این‌بود که سوداگران آنها را به باغهای خود واقع در خارج از شهر میفرستادند تا این که چندی در آنجا بمانند و فربه شوند.

در آن باغها علاوه بر این که باسیران غذای کافی داده می‌شد، بقول (نوئل باربر) انگلیسی در کتاب (فرمانروایان شاخ طلا) آنها را تلقیح ضد آبله میکردند تا این که مبتلا به آبله نشوند و صورت آنها بخصوص صورت دختران جوان زشت نشود.

اگر این روایت صحت داشته باشد[1] مبتکر تلقیح ضد آبله دکتر (ادوارد ـ ژی‌نر) انگلیسی که در سال ۱۸۲۳ میلادی زندگی را بدرود گفت نیست بلکه مبتکر تلقیح ضد آبله سوداگران برده‌فروش استانبول هستند که‌قرن‌ها قبل از دکتر (ژی‌نر) روش تلقیح ضد آبله را بکار بردند تا این که صورت کنیزانی که بایستی فروخته شوند زشت نگردد و بطریق اولی نمیخواستند که آنها براثر ابتلای به آبله نابینا شوند.

اما خود سوداگران برده فروش استانبول مبدع تلقیح ضد آبله نبردند بلکه آن روش را از چرکسی‌ها که تیره‌ای بودند از گروه نژاد قفقازی

۱ـ این اولین بار است که من در کتابی می‌بینم که سوداگران برده فروش استانبول روش آبله‌کوبی را ابداع کردند و تا کنون در هیچ ماخذ این روایت را ندیده‌ام و کتاب (فرمانروایان شاخ طلا) یکی از سه ماخذ اصلی است که برای نوشتن سرگذشت (سلیمان‌خان قانونی و شاه طهماسب) از آنها استفاده شده است و (نوئل باربر) که این روایت را نقل میکند در متن، توضیحی دیگر راجع بآن میدهد ـ مترجم.

فرا گرفتند.

در دوره‌های قدیم وقتی یك نفر مبتلا به آبله می‌شد چرکسی‌ها پوست تاول‌های آبله اورا نگاه میداشتند و قدری از آن پوست را به کودکان در سن طفولیت تلقیح میکردند و دیگر آن کودك مبتلا به آبله نمی‌شد.

پرسیده می‌شود اگر روش تلقیح ضد آبله در استانبول شناخته شده بود چراعمومی نشد تا این که در سراسر کشور کسی مبتلا به آبله نشود؟

پاسخ این پرسش این است که پزشکان بروش سوداگران برده‌فروش اعتماد نداشتند و آن را تصویب نمیکردند و لذا آبله‌کوبی فقط محدود و منحصر به سوداگران برده‌فروش شد.

امروز هم در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان بعضی از داروهای محلی از نوع گیاهی وجود دارد که مردم و بخصوص روستائیان و دامداران بکار می‌برند و از آن نتیجه مثبت میگیرند ولی پزشکان آن داروها را تصویب نمینمایند و همواره مردم را از بکار بردن داروئی که یك پزشك آن را تجویز نکرده باشد منع می‌کنند و بطورکلی، از لحاظ پزشکان، هرکس که دیپلم پزشکی ندارد اگر داروئی را تجویز کند، هرگاه مغرض و شارلاتان نباشد، نادان است.

چرکسی‌ها در آغاز دختران را مورد تلقیح قرار میدادند تا این که آبله نگیرند و زشت نشوند.

آنگاه رسم آبله‌کوبی راعمومی کردند و پسران را هم مورد تلقیح قراردادند و در نتیجه بین قوم چرکس، یك زن یا مرد آبله‌رو دیده نمیشد.

بهای غلامان و کنیزان سیاه پوست در استانبول گران نبود اما دختران زیبا به بهای گزاف فروخته می‌شدند و فقط توانگران می‌توانستند آنها را خریداری نمایند و آنهائی هم که دختران زیبا را خریداری میکردند برای این نبود که آنها در خانه‌شان خدمتکار بشوند.

دراستانبول در فصل زمستان برخلاف (روم کبیر) استفاده از بخاری مرسوم نبود بلکه فقط از آتش ذغال که در منقل افروخته می‌شد استفاده میکردند و ذغال چوب را در منقل‌های بزرك میافروختند و یك غلام یا یك

کنیز آن را باطاق میآورد و با آن آتش اطاق گرم می‌شد و در فصل زمستان، در همان اطاق بستر میگستردند و میخوابیدند و عثمانیها معتاد بخوابیدن روی تخت نبودند و همه در بسترهائی که برزمین گسترده میشد استراحت میکردند.

در دوره مراد سوم در استانبول تجارتخانه‌های بزرگ اروپائی دیده می‌شد که یکی از آنها شرکت عثمانی و انگلستان بود و کشتی‌های آن شرکت دائم بین استانبول و انگلستان حرکت میکرد و کالاهای مشرق زمین را بانگلستان می‌برد و از انگلستان پارچه‌های پشمی بافت اسکاتلند و قلع و سرب و روی و آهن و فولاد باستانبول میآورد و از استانبول ادویه غذائی و خشکبار و پارچه‌های ابریشمی و ابریشم خام و روغن زیتون و پارچه معروف به آنقره و شال‌هائی که از ایران باستانبول میرسید بانگلستان می‌بردند و پارچه‌های (آنقره) درمنطقه‌ای که امروز باسم آنکارا خوانده میشود ازکرك بزها بافته می‌شد و آن پارچه‌ها آن‌قدر لطافت داشت که هنگام تماس، از ابریشم لطیف‌تر محسوس می‌شد[۱].

بعضی از دول اروپا، سفیرانی را که برای حضور در دربار عثمانی تعیین می‌نمودند از بین بازرگانان درجه اول خودشان که در استانبول اقامت داشتند انتخاب میکردند تا این که مجبور نشوند که هزینه سفارت را بپردازند.

یکی از آن سفیران (ادوارد ــ برتون) انگلیسی رئیس شرکت بازرگانی عثمانی و انگلستان بود که در پنج سال سکونت در استانبول با این که سمت سفارت انگلستان را داشت نزد مراد سوم پادشاه عثمانی نرفت.

در آن موقع الیزابت اول ملکه انگلستان بود و وقتی (ادوارد ــ برتون) را مورد بازخواست قرار داد که چرا نزد پادشاه عثمانی نرفت و

۱ــ در شهرهای جنوب خراسان هم تا نیم قرن قبل از این یك نوع پارچه پشمی موسوم به برك (بروزن الك) بود ولی شال‌هائی را که در خراسان میبافتند گرچه از حیث دوام در بین انواع پارچه‌ها نظیر نداشت اما مثل پارچه‌های موسوم به برك، دارای لطافت نبود ــ مترجم.

اعتبارنامه خود را (باصطلاح امروز) تقدیم نکرد جواب داد من چگونه می‌توانم نزد سلطان بروم در صورتی که هدیه‌ای که فراخور مقام او می‌باشد ندارم تا این که باو تقدیم کنم.

در آن موقع هر سفیر که از طرف یك پادشاه بدربار پادشاه دیگر میرفت هدایائی از طرف سلطان متبوع خود برای سلطان دیگر می‌برد

الیزابت اول عاقبت با یادآوری‌های (ادوارد ـ برتون) تصمیم گرفت که هدایائی برای مراد سوم بفرستد تا این که سفیرش بتواند نزد او برود.

(ادوارد برتون) گفت چون پادشاه انگلستان در این موقع زن است مقتضی است که علیاحضرت ملکه انگلستان هدایائی برای (گل‌بانو) زن عقدی مراد سوم بفرستد. و تا آن روز در تاریخ آل عثمان سابقه نداشت سفیری که وارد دربار یکی از پادشاهان عثمانی می‌شود برای زن عقدی پادشاه نیز هدیه ببرد.

روزی که سفیر انگلستان با هدایائی برای مراد سوم و زن عقدی‌اش گل‌بانو بدربار مراد سوم رفت مدتی از مرك (نوربانو) مادر مراد سوم میگذشت و گرنه سفیر انگلستان جرئت نمیکرد برای (گل‌بانو) هدیه ببرد (نوربانو مادر مراد سوم در سال ۱۵۸۳ میلادی زندگی را بدرود گفت).

الیزابت اول هدایائی نفیس برای‌مراد سوم و همسرش گل‌بانو انتخاب کرد و با یکی از کشتی‌های کمپانی بازرگانی عثمانی و انگلستان باستانبول فرستاد.

از طرف دربار مراد سوم روزی که بایستی سفیر انگلستان بحضور سلطان برسد تعیین شد و گفتند که سفیر و همراهانش در آن روز بعد از این که از حضور سلطان مرخص شدند در علی‌قاپو (کاخ رسمی دربار سلاطین عثمانی) ناهار خواهند خورد.

(ادوارد ـ برتون) شرح آن بار یافتن را برای نسل‌های آینده باقی گذاشته و خلاصه آن از این قرار است:

بعداز این که هدایای ملکه انگلستان برای پادشاه عثمانی و گل‌بانو رسید من با سرعت برای عده‌ای از کارکنان (شرکت بازرگانی عثمانی و

انگلستان) که بایستی از همراهان سفیر باشند لباس فراهم کردم.

برای هفت نفر از آنها که بایستی هدایای ملکه انگلستان را برای پادشاه و (گل‌بانو) حمل کنند لباس‌های اطلس ملیله‌دوزی با ملیله‌های اصیل که رنك آن تغییر نکند تهیه نمودم و برای سی نفر دیگر که جزو خدمه سفیر بودند لباس‌هائی از ماهوت دارای یراق‌هائی زیبا از نقره تهیه کردم و چون محل سفارت در منطقه (پرا)[1] و عالی‌قاپو آن طرف خلیج شاخ طلا بود هیئت سفارت در روز و ساعت معین بایستی بوسیله زورق از منطقه (پرا) به علی‌قاپو برود و ما سوار دو زورق بزرك شدیم و بطرف علی‌قاپو رفتیم.

همین که دو زورق ما به ساحل رسید یك کشتی انگلیسی، برطبق برنامه، توپهای خود را بصدا درآورد و یك دسته سرباز ارتش عثمانی، که یکصد نفر بودند، شمشیرهای خود را برسم سلام بلند کردند.

برای من و دو نفر از همراهان که نسبت بدیگران ارشد بشمار میآمدند اسب آورده بودند و وقتی سوار براسب شدیم دو پاشا سوار براسب پیشاپیش ما براه افتادند اما آهسته حرکت میکردند چون میدانستند که همراهان من پیاده هستند و آنها بایستی بما برسند.

وقتی به (علی‌قاپو) رسیدیم ما از اسب پیاده شدیم و جلوداران دویدند و عنان اسب‌ها را گرفتند و در آنجا یك دسته دیگر از سربازان ارتش عثمانی از سپاه معروف (ینی‌چری) بما سلام دادند.

ما از دو حیاط که پر از جمعیت درباریان و خواجگان بود گذشتیم و بدروازه حیاط سوم رسیدیم و با این که من لباسی فاخر دربرداشتم قبل از این که وارد حیاط سوم بشویم دو نفر که یکی از آنها یك جبه بزرك را حمل میکرد بمن نزدیك شدند و جبه را بمن پوشانیدند و من دیدم که تمام

۱ــ درآغاز این سرگذشت وضع محلات بزرك استانبول گفته شد وتکرارآن کسالت‌ــ آور است و فقط باختصار میگوئیم که (سرای) و (عالی‌قاپو) و مسجد (ایاصوفیه)، و مسجد سلطان سلیمان خان در جنوب خلیج شاخ طلا بود و امروز هم آن قسمت از آن ابنیه که باقی مانده در جنوب آن خلیج است ــ مترجم.

تزیین‌های جبه از طلا است و دو دست مرا در دو آستین جبه کردند و جبه آن قدر بلند بود که بزمین میرسید.

آنگاه وارد حیاط سوم شدیم و دو پاشا غیر از آن دونفر که راهنمای ما بودند در طرفین من قرار گرفتند و مرا بسوی تالاری بردند که مراد سوم در آنجا بود و چشم من و همراهان به سلطان عثمانی افتاد که لباس زیبا و سفید دربرداشت و برتختی از طلا نشسته بود و آن تخت از طرف پاشای مصر، برای سلطان عثمانی فرستاده شد.

در آن تالار غیر از مراد سوم عثمانی ویك پاشاکسی نبود وهمراهان هدایائی را که روی مقطع‌های اطلس زربفت قرار داشت بر زمین درطرف راست تخت سلطان نهادند و پاشائی که در آن اتاق بود هر یك از مقطع‌ها را از زمین برمیداشت وجواهری را که روی‌آن بود بنظرسلطان میرسانید و آنگاه مقطع را بجایش‌میگذاشت وباین ترتیب، سلطان تمام هدایا را دید.

آنگاه من براهنمائی دو پاشا که از دو طرف آستین جبه مرا گرفته بودند به سلطان نزدیك شدم و سرفرود آوردم و سلطان دست خود را بطرف من دراز کرد و من دستش را بوسیدم.

گرفتن دو آستین جبه از طرف آن دو پاشا، در تشریفات رسمی، باین معنی بود که سفیری که بحضور میرسد، نتواند سوء قصد کند و محتاج به تفصیل نیست که این فقط یك رسم ظاهری می‌باشد.

بعد ازاین‌که دست سلطان را بوسیدم براهنمائی آن دو نفر با حرکت قهقرائی از تخت سلطان دور شدم و از آن تالار خارج گردیدم بدون این که صحبتی بین سلطان و من بشود و بعد از خروج از آن تالار جبه را از تن من بیرون آوردند و ما را برای خوردن ناهار بحیاط دوم بردند و وارد تالار غذاخوری کردند.

در آن تالار، سه میز کوتاه، از نوع میزهائی که اشراف عثمانی پشت آن غذا میخورند نهاده بودند یکی برای من و دو نفر دیگر ـ دوم برای هفت نفر حاملان هدایا ـ سوم برای سی نفرهمراهان من، وغیرازاغذیه‌ای که روی میزها بود، در فواصل کوتاه غذاهای جدید روی میز میآوردند

و تمام غذاها لذیذ وبعضی از آنها با زعفران و ادویه، معطر شده بود و من در همه عمر، آن‌قدر اغذیه لذیذ و گوناگون نخورده بودم و بجای شراب، بما انواع شربت‌های گوارا را نوشانیدند.

هدایائی که الیزابت اول برای (گل‌بانو) فرستاد سه سینی نقره مطلا و ده طاقه پارچه زربفت و یك دست شربت‌خوری بلور و یك قطعه تصویر خود او بود که در یك قاب مرصع قرار داده بودند.

(گل‌بانو) از دریافت آن هدایا سیار خوشوقت شد و بوسیله قزلر آقاسی از (برتون) سفیر انگلستان پرسید که من برای ملکه چه بفرستم که رضایت خاطر حاصل کند و او گفت یکی از جامه‌های خودتان را بفرستید و گل‌بانو یکی از زیباترین پیراهن‌های خود را با یك نامه تشکرآمیز که (برتون) بانگلیسی ترجمه کرد (چون در انگلستان کسی نبود که بتواند آن نامه را ترجمه‌کند) با متن اصلی نامه برای ملکه (الیزابت) فرستاد.

رسم (برتون) این بود که با هر کشتی که از استانبول به انگلستان میرفت یك گزارش برای ملکه الیزابت میفرستاد و درگزارش‌ها نه فقط اسامی اشخاص بلکه اسامی اماکن هم مرموز بود و فی‌المثل در گزارش‌ها مراد سوم با عدد (۱۰۵) نام برده می‌شد و ملکه الیزابت با رقم (۹) و نام استانبول (۱۷) بود.

بهمین جهت تصور کرده‌اند که (برتون) اولین سفیر است که در نامه‌های خود رمز را بکار برد.

در صورتی که نوشتن نامه‌های مرموز از قبل از میلاد مسیح متداول بوده و هنوز از رمزی که (ژول سزار) قیصر روم ابداع کرد (یا دیگری ابداع نمود و اسم سزار را روی آن گذاشت) برای نوشتن نامه استفاده می‌کنند و میدانیم که (ژول سزار) در سال ٤٤ قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت و رمز (ژول سزار) یکی از مهمترین رمزهائی است که در طول دو هزار سال برای نوشتن نامه‌های مرموز اختراع شده و کسی که متخصص کشف رمز نباشد نمی‌تواند آن رمز را کشف کند (غیر از کسی که مفتاح رمز را در دست دارد) و یك متخصص کشف رمز هم برای کشف

نامه‌ای که با رمز (ژول سزار) نوشته شده بایستی ساعت‌ها کار بکنند تـا موفق بکشف آن رمز شود.

محمد سوم و برادرانش

مراد سوم در سال ۱۵۹۵ میلادی براثر افراط در نوشیدن شراب و خوردن غذاهای چرب و سنگین زندگی را بدرود گفت و بعد از این که مادرش (نوربانو) بشرحی که گفته شد اورا بسوی عیاشی هدایت نمود، دارای یکصد و پنج فرزند گردید که اکثر در کودکی مردند و هنگامی که مراد سوم زندگی را بدرود گفت بیست پسر و بیست و هفت دخترش در حال حیات بسر می‌بردند و هفت تن از زن‌هایش هم باردار و سه تن از آنها باصطلاح پابماه بودند.

پسر ارشد مراد سوم (از بطن گل‌بانو) باسم محمد (که بعد از سلطنت محمد سوم شد) هنگام مرگ پدر ۲۹ ساله بود و حکومت یکی از ولایات را داشت و همین که از مرگ پدر مطلع گردید با شتاب خود را باستانبول رسانید و تا از کشتی پیاده شد و قدم بساحل نهاد دستور داد که پانصد هزار پیاز سنبل از هر نقطه که ممکن است بیاورند و در آن نقطه بکارند تا این که در آنجا گلزاری بوجود بیاید.

هنوز جسد مراد سوم را دفن نکرده بودند و برای دفن جسد انتظار محمد سوم را می‌کشیدند.

محمد سوم قبل از این که بدیدار مادرش (گل‌بانو) برود دستور داد که جسد پدرش را دفن نمایند و در حالی که تمام رجال دربار عثمانی لباس سیاه دربر کرده عمامه‌های کوچک سیاه برسر بسته بودند، جنازه مراد سوم را تشییع کردند و محمد سوم با همان لباس و عمامه پیشاپیش مشایعت

کنندگان عقب جنازه حرکت می کرد.

در عثمانی مردها عمامه‌هائی برسر می‌نهادندکه بدست متخصصین عمامه‌پیچی، پیچیده می‌شد و پیچیدن عمامه، رشته‌ای از کسب، در شهرهای بزرك بود.

اما در موقع تشییع جنازه بزرگان، یك دستار سیاه رنك را بر سر می‌بستند و دنباله آن را میاویختند و بسینه میرسید.

همین که جسد (مراد سوم) در قبر جا گرفت محمد سوم برای دیدار مادرش (گل‌بانو) رفت.

گل‌بانو غیر از آن پسر نداشت و نوزده برادر (محمد سوم) از زن‌های دیگر مراد سوم بودند.

کسی بدرستی نمیداند که در آن روز، گل‌بانو به پسرش چه گفت و از وی چه شنید و بعضی از مورخین حدس زده‌اند که (گل‌بانو) به پسرش گفت نگذار که امشب بگذرد و آنها تا بامداد باقی باشند چون کسی نمیداند اگر تا فردا باقی باشند چه خواهد شد.

بعد از این که قدری از شب گذشت محمد سوم به نوزده برادر خود اطلاع داد که میخواهد آنها را ببیند و همه نزد او بیایند و در تالار انتظار بنشینند تا این که آنها را یکایك بپذیرد و برادران محمد سوم خردسال بودند و از سن بزرگترین آنها بیش از یازده سال نمیگذشت.

برادران یکایك وارد اطاق محمد سوم شدند و باو نزدیك گردیدند و دستش را بوسیدند ومحمد سوم بهر یك ازآنها می گفت ازدر دیگرخارج شوند و همین که آن در بسته می‌شد جلادان کر و لال به محکوم بی گناه حمله‌ور می‌شدند و با طناب ابریشمی خفه‌اش میکردند و بعد، جسد را در تابوتی می گذاشتند.

وقتی آخرین برادرکشته شد و جسدش را در تابوت گذاشتند محمد سوم برای دیدن اجساد رفت و تابوت‌ها را شمرد تا این که اطمینان حاصل کند که هر نوزده تن مرده‌اند.

شبانه اجساد را از (علی‌قاپو) خارج کردند و برای دفن بردند.

در حرمسرا از طرف قزلر آقاسی بتوسط خواجگان بتمام زن‌هائی که اطفالشان از اطاق محمد سوم برنگشته بودند اخطار گردید که اگر گریه کنند یا ناله نمایند، در دم کشته خواهند شد و زن‌های بدبخت که می‌فهمیدند بر سر فرزندانشان چه آمده حتی اجازه گریستن و نالیدن نداشتند.

روز بعد از آن فاجعه محمد سوم بقول او، در حرمسرا خانه تکانی کرد و خانه تکانی این بود که تمام زن‌های پدرش را از حرمسرا اخراج نمود و آنها را به حرم‌سرای خارجی (که در واقع صومعه‌ای بود برای زن‌های بدون همسر که از حرم‌سرا اخراج می‌شدند) فرستاد و تنها تسلائی که برای بعضی از آن زن‌ها وجود داشت این بود که آن دسته از زن‌ها که فرزندانشان بقتل رسیده بودند می‌توانستند در سرای جدید، بآزادی گریه کنند.

اما هفت زن باردار مراد سوم را از حرمسرا اخراج نکردند تا اینکه شب فرا رسید و هریك از آنها را در یك جوال جا دادند و سنگی گران برجوال بستند و در بغاز بوسفور غرق نمودند.

این اعمال ظالمانه و وحشیانه که امروز ما از شنیدنش متشنج میشویم بموجب توصیه سلطان محمد دوم (همان‌که استانبول را مسخر کرد) بانجام رسید.

سلطان محمد دوم رساله‌ای نوشت باسم (زنان‌نامه)[1] و در آن رساله گفت پسران و نواده‌های من مجاز هستند که بعد از این‌که به سلطنت رسیدند برادران خود را معدوم کنند تا این‌که بین آنها و سلطان اختلاف بوجود نیاید و فتنه برپا نشود.

باید این را گفت که تمام سلاطین عثمانی که بعد از محمد دوم بسلطنت رسیدند بآن توصیه عمل نکردند و بعضی از آنها از ارتکاب آن وحشیگری

۱ــ این نام را من تاکنون نشنیده‌ام و اولین بار است که می‌بینم روایت میکنند که سلطان محمد دوم رساله‌ای باسم (زنان نامه) نوشته و نمیدانم که آیا کلمه (زنان) جمع کلمه (زن) فارسی است یا این که یك کلمه ترکی میباشد که معنائی دیگر دارد ــ مترجم.

خودداری نمودند ولی متاسفانه محمد سوم مرتکب آن تبه‌کاری بـزرك شد و همان‌طورکه بعضی از مورخین حدس زده‌اند مادرش (گل‌بـانو) او را تحریك بقتل برادران کرد و باحتمال زیاد همان زن از حسد پسرش را وادار نمودکه هفت زن باردار را در (بوسفور) غرق نماید.

محمد سوم وقتی‌که آن زن‌ها را در آب (بوسفور) غرق‌کرد خود دارای زن و فرزند بود و مردی‌که زن و فرزند دارد، بعید است‌که دستور بدهد زن‌های باردار را غرق‌کنند و باقرب احتمال حسد زنانه (گل بانو) سبب گردید‌که آن زن‌های تیره بخت را با آن وضع بهلاکت برسانند ومیتوان فرض‌کردکه (گل بانو) به پسرش گفت وقتی فرزندان این‌ها متولد میشوند تو بایستی آنها را بقتل برسانی و همان بهتر‌که مانع از تولد آنها بشوی و مادرانشان را بهلاکت برسانی.

(گل‌بانو) که مادر سلطان بود میخواست‌که حکومت‌کند و برای این که قدرت داشته باشد ضروری میدانست‌که پسرش محمد سوم بعیش مشغول گردد و با کمك (قزلر آقاسی) دختران جوان و زیبا را وارد حرمسرا کرد و مورخین عثمانی نوشته‌اند بعد از این‌که یکسال از سلطنت محمد سوم گذشت پانصد دختر جوان و زیبا در حرمسرای او بودند یعنی بیش از دك دختر در هرروز.

گل‌بانو برای این‌که پسرش بکلی ازکار سلطنت برکنار بماند وسائلی فراهم‌کرد‌که محمد سوم معتاد به باده‌گساری و خوردن تریاك بشود وطوری محمد سوم آلوده به شراب و تریاك و معاشرت زن‌های جوان شد‌که بکلی از امورکشور بدون اطلاع ماند وگل‌بانو بجای او سلطنت میکرد.

گفتیم‌که انحطاط امپراطوری عثمانی از زمانی شروع شد‌که حکومت بدست زن‌های حرمسرا افتاد و آنها بدون توجه بمصالح‌کشور، فقط در فکر خود یعنی جمع‌آوری مال بودند و هرچه بیشتر بدست میآوردنـد حریص‌تر میشدند طوری گل‌بانو زمام امور را بدست گرفت‌که حتی انتخاب وزیراعظم با او شد تا چه رسد به متصدیان مشاغل دیگر.

درکشور عثمانی‌کسی نمیتوانست متصدی یك شغل حتی درجه سوم

بشود مگر این‌که به‌گل‌بانو رشوه‌ای کلان بدهد و آنهائی‌که برای بدست آوردن یك شغل به‌گل‌بانو رشوه میدادند میکوشیدند که در مدتی کم بار خود را بمنزل برسانند چون نه فقط رشوه‌ای را که به گل‌بانو داده بودند بایستی بدست بیاورند بلکه میدانستند که در شغلی که بدست آورده‌اند ثبات ندارند و اگر دیگری رشوه‌ای بیشتر به‌گل‌بانو بدهد شغل آنها باو داده خواهد شد .

رسم محبوس کردن ولیعهد

این وضع سبب شد که فساد در تمام طبقات دیوانی راه یافت و درهمین دوره یك رسم بدون سابقه درعلی‌قاپو بوجود آمد وآن این که ولیعهد کشور را در عمارتی جا میدادند که عثمانیها اسم آن را قفس گذاشته بودند.

قفس در علی‌قاپو یك عمارت دو طبقه بود که اطاق‌های طبقه اول آن پنجره نداشت اما از پنجره‌های طبقه دوم میتوانستند اطراف از جمله بغاز بوسفور را ببینند و ولیعهد تا روزی که بجای پدر برتخت سلطنت می‌نشست در آن عمارت بسر میبرد بدون این که کوچکترین اطلاع از اوضاع خارجی داشته باشد و بی‌آنکه اخبار کشور عثمانی و کشورهای دیگر بگوشش برسد.

از آن موقع تامدت دوقرن ولات‌عهد عثمانی در (قفس) بسرمیبردند.

بعضی از آنها را از سن سه سالگی و بعضی دیگر را حتی از سن دو سالگی در (قفس) جا میدادند.

مردانی که در آن قفس عهده‌دار خدمت ولیعهد بودند نه حس‌شنوائی داشتند و نه میتوانستند حرف بزنند.

آنها که کر و لال بودند نمیتوانستند ولیعهد را از اوضاع خارج مطلع کنند و باو بگویند که در عثمانی وکشورهای امپراطوری عثمانی چه میگذرد.

ولات عهد که در قفس بسرمیبردند میتوانستند زن بگیرند و طبق معمول سلاطین عثمانی علاوه بر زن خود، هرقدر مایل بودند برای آنها جاریه آورده میشد.

جاریه‌ها زبان داشتند و دارای گوش شنوا بودند ولی با توجه باین که زن‌ها در قدیم، در امپراطوری عثمانی، از لحاظ فکری بکلی عقب‌افتاده بشمار میآمدند نمیتوانستند از لحاظ فکری و عقلی هم‌نشین‌هائی مفید برای ولیعهد باشند.

زن‌های جاریه که وارد (قفس) می‌شدند از آنجا خارج نمیگردیدند مگر بعد از بارداری.

بندرت اتفاق میافتاد که غیر اززن ولیعهد زنی در (قفس) باردارشود.

چون زن‌های جاریه قبل از این‌که وارد (قفس) شوند مورد عمل جراحی قرار میگرفتند و یکی از جراحان تخمدان آنها را برمیداشت تا این‌که باردار نشوند.

معهذا گاهی اتفاق میافتاد که زنی جاریه، بعد از ورود به قفس باردار میشد و همین‌که آثار ظاهری نشان میداد که وی باردار است او را از قفس خارج میکردند اما نه برای این‌که بآزادی بسرببرد بلکه برای این‌که غرقش کنند.

زن بدبخت را برای این غرق میکردند که اولا فرزندش بدنیا نیاید تا بزرك شود چون بزرك شدن آن طفل را با توجه باین‌که بایستی برادران بقتل برسند بدون فایده میدانستند.

گرچه‌آن طفل پسر ولیعهد بود نه برادرش ولی ولیعهد بعد از این که بسلطنت میرسید، ناگزیر پسر ارشدش ولیعهد میشد و آن پسر ارشد بعد از جلوس بر اریکه سلطنت برادرانش را میکشت.

علت دوم که سبب میشد جاریه باردار را غرق‌کنند این بود که او، مردم را از وضع داخلی (قفس) آگاه ننماید.

چون (قفس) از لحاظ عدم توجه به عفت و تقوی یکی از بدترین نقاط امپراطوری عثمانی بشمار میآمد.

احمد اول سلطان عثمانی یك بدعت دیگر هم در آن‌کشور بوجود آورد و آن این بود که اولین پادشاه عثمانی است که تنباکو کشید و کشیدن تنباکو را در عثمانی متداول کرد که بعد از طرف عثمانیها موسوم به توتون

شد[1] .

متداول کردن تنباکو از طرف احمد اول غوغائی در عثمانی تولید کرد که نظیرش در هیچ کشور دیده نشد مگر نود سال قبل در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در ایران .

چون احمد اول تنباکو می‌کشید در مدتی کوتاه کشیدن تنباکو بین درباریان و آنگاه دیگران متداول شد .

مردم شاید بدون این که از کشیدن تنباکو احساس نشئه بکنند آن را می‌کشیدند چون همان‌طور که در آغاز قرن ، در اروپا ، داشتن اتومبیل دلیل بر این بود که صاحب آن جزو طبقه اشراف است کشیدن تنباکو هم دلیل بر این شمرده میشد که کشنده از اشراف میباشد .

علمای مذهبی از توسعه کشیدن تنباکو از طرف مردم وحشت کردند و از طرف شیخ‌الاسلام عثمانی که در استانبول سکونت داشت فتوائی صادر شد مشعر بر این که کشیدن تنباکو حرام است .

سلطان احمد ، که نمیتوانست از کشیدن تنباکو خودداری کند عده‌ای از علمای مذهبی عثمانی را بدربار احضار کرد و بعد از این که از آنها پذیرائی شد سلطان گفت منظور من از این که امروز شما را زحمت دادم و باینجا آوردم این است که از شما بخواهم راجع به تنباکو اظهارنظر کنید .

بر شما که همه از علمای اسلامی هستید پوشیده نیست که منشاء احکام دین ما قرآن است .

من در شناسائی احکام دین باندازه شما وارد نیستم اما قرآن را خوانده‌ام و در طفولیت و آغاز جوانی قرآن را بمن میآموختند و من در هیچ یك از سوره‌ها و آیه‌های قرآن ندیدم که خداوند بگوید که تنباکو

۱ــ بطوری که محققین اروپائی نوشته‌اند اسم اصلی این گیاه در امریکا (تومباك) بود که بشکل (توباکو) در زبان انگلیسی و باسم (تاباك) در زبان فرانسوی و باسم (تنباکو) در زبان ما راه یافت و توتون بطوری که در متن گفته شده نامی است که عثمانیها روی این گیاه گذاشتند و یکی از نویسندگان نوشته بود که توتون یعنی دود و چون بعد از کشیدن، دود از دهان خارج می‌شد، عثمانیها آن را توتون نامیدند ــ مترجم.

حرام است و نباید آن را کشید و اینك برشما است که در مورد تنباکو بطور صریح نظریه بدهید که آیا خداوند در قرآن، تنباکو را حرام کرده است یا نه؟

علمای مذهبی که ناهار خورده بودند تا هنگام خوردن عصرانه، مشغول شور شدند و بعد از این که عصرانه خورده شد سلطان حمد که برای استراحت به حرمسرا رفته بود وارد مجلس علمای مذهبی شده و پرسید آیا توانستید راجع به تنباکو، از آیات قرآن یك نظریه صریح استنباط کنید.

علمای مذهبی گفتند در قرآن بهیچوجه صحبت از تنباکو نیست و چون چیزی که در قرآن حرام نشده باشد حرام نیست لذا نمیتوان گفت که تنباکو حرام است.

بعضی گفته‌اند که چون شیخ‌الاسلام مردی خودپسند بود و قبل از این که فتوا صادر کند با علمای مذهبی استانبول مشورت نکرد و بدون مراجعه بآنها فتوی صادر نمود آنها برغم او، و برای رعایت نظریه سلطان گفتند که تنباکو حرام نیست.

بعد از چندی شیخ‌الاسلام استانبول فتوای خود را لغو کرد و گفت در آن روز صلاح مسلمین در این بود که وی تنباکو را حرام کند و اینك صلاح مسلمانها در این است که او بگوید که تنباکو حلال است و دیگر این که خود شیخ‌الاسلام هم تنباکوئی شد و مانند سایرین با غلیان (یا قلیان) تنباکو می‌کشید و مانند سایر علمای مذهبی وقتی بمیهمانی میرفت یك نوکر در عقب او غلیان (یا قلیان) وی را حمل میکرد[1].

احمد اول، علاوه بر این که عده‌ای زیاد از دختران زیبا را در حرم‌سرای خود جا داد، در نوشیدن شراب و خوردن تریاك و کشیدن تنباکو افراط کرد، و آن افراطها طوری او را ضعیف نمود که در سن بیست وهشت

۱ـ من در زمان کودکی در بعضی از شهرهای ایران میدیدم که علمای مذهبی وقتی به میهمانی میروند یك نوکر برای حمل غلیان (یا قلیان) با آنها میرود و اینك می‌بینم همان طور که رسم کشیدن تنباکو از عثمانی بایران سرایت کرد رسم حمل غلیان هم ازآنجا بایران سرایت نمود ـ مترجم.

سالگی زندگی را بدرود گفت .

تا آن موقع بسربردن ولیعهد ، در قفس ، در زمان سلطنت پـدرش ، زیاد آثار نامطلوب نداشت و بعد از مرك احمد اول که پسرش مصطفی اول سلطان عثمانی گردید معلوم شد که بسربردن ولات‌عهد در قفس ، از لحاظ کشور دارای چه آثار نامطلوب میباشد .

احمد اول در سال ۱۶۱۷ میلادی زندگی را بدرود گفت و همان سال پسرش مصطفی اول را که تا آن تاریخ در (قفس) بسربرده بود از آنجا خارج کردند و برتخت نشانیدند .

مصطفی اول، بعد از این‌که برتخت سلطنت جلوس کـرد مـرتکب کارهائی شد که بجنون شباهت داشت و از جمله دو پسر مزلف را یکی حاکم قاهره کرد و دیگری حاکم دمشق .

حکومت قاهره کرسی کشور مصر و حکومت دمشق کرسی کشورسوزیه از بزرگترین مرتبه‌های امپراطوری عثمانی بـود و در دوره‌ای کـه آن امپراطوری بدست سلاطینی عاقل و مدبر اداره میشد حکومت قاهره و دمشق را بکسانی میدادند که علاوه براقتضای سن ، با خدمات خود ثابت کـرده بودند که مردانی لایق هستند .

مصطفی اول ، شاید بعلت این که تمام دوره کودکی و نوجوانی خود را در قفس بسربرده بود بشکار ، که لازمه‌اش بسربردن در دشت‌های پهناور میباشد علاقه داشت و روزی درشکارگاه ، هنگام تشنگی ، از دست یك روستائی آب نوشید و بعد از این‌که به استانبول مراجعت کرد ، بیگلربیگی استانبول را بدون هیچ علت معزول کرد و آن روستائی را بجای او گماشت.

دیگر از کارهای عجیب او این بود که از چند تن از سفرای خارجی که در استانبول بودند دعوت کرد که با وی بشکار بروند و بعد، از شکار در کوشکی نزدیك (قلعه هفت برج) که برای استراحت تعیین شده بود ، بر سر یك موضوع بسیار بی‌اهمیت با سفیر حکومت فرانسه مشاجره کرد و سیلـی برصورت آن سفیر زد .

سفیر فرانسه از نجبای آن‌کشور بود و وقتی مردی از طبقه نجبای

فرانسه مورد آن توهین قرار میگرفت ، مکلف بود که ضارب را بقتل برساند و اگر او را نمی‌کشت حیثیت خود را از دست میداد .

سفیر فرانسه شمشیر از نیام کشید و خطاب به مصطفی اول گفت شمشیر خود را از غلاف بکش و از خود دفاع کن و اگر از خود دفاع نکنی تو را خواهم کشت .

در هیچ دوره ، از ادوار تاریخ جهان ، اتفاق نیفتاده بود سفیری که از طرف یك پادشاه نزد پادشاه دیگر نمایندگی دارد بسوی آن پادشاه در دربار خود او شمشیر بکشد . و در هیچ دوره هم اتفاق نیفتاده بود که یك پادشاه ، برصورت سفیر پادشاه دیگر که در دربار او نمایندگی دارد سیلی بزند .

گرچه در تاریخ میخوانیم که بعضی از خان‌های مغول و تاتار ، سفیری را که حامل نامه‌ای از طرف یك پادشاه یا یك خان برای آنها بود سربریدند ولی حتی آن خان‌های نیمه وحشی هم برصورت یك سفیر آنهم در حالی که تمام سفرای خارجی و درباریان حضور دارند سیلی نزدند .

سفیران خارجی که در کوشك نزدیك هفت قلعه بودند از سفیر فرانسه درخواست کردند که شمشیر خود را غلاف کند ولی او نمی‌پذیرفت و می گفت من در این جا نماینده پادشاه فرانسه هستم و توهینی که بمن شده ، توهینی است که بپادشاه فرانسه کرده‌اند و من میدانم که در این‌جا عده‌ای از افسران و سربازان عثمانی هستند که از سلطان خود حمایت میکنند و بمن حمله‌ور می‌شوند ولی من ترجیح میدهم که در این‌جا بقتل برسم .

(آقا) یعنی فرمانده سپاه (ینی‌چری) که در آنجا بود خود را به سفیر فرانسه رسانید و بطوری که مصطفی اول متوجه نشود آهسته باو گفت من از شما تقاضا میکنم که تا فردا شکیبائی را پیشه کنبد و اگر فردا وسیله ترضیه شما فراهم نشد می‌توانید هرچه بخواهبد بکنید .

سفیر فرانسه شمشیر را غلاف کرد و آرام گرفت و فرمانده سپاه ینی‌چری در کوشکی که نزدیك (قلعه هفت برج) بود توقف ننمود و بدون این که استراحت کند بسوی استانبول بر گشت.

در آغاز شب مصطفی اول که از شکارگاه مراجعت میکرد به استانبول رسید و ناگهان دید که سربازان سپاه ینی‌چری او را احاطه کرده‌اند و (آقا) ـ فرمانده سپاه ـ به مصطفی اول نزدیك شد و گفت از این ساعت شما دیگر سلطان عثمانی نیستید و بایستی بهمان‌جا که مسکن شما بود مراجعت نمائید و اگر مقاومت کنید کشته خواهید شد.

مصطفی اول را به عمارت موسوم به (قفس) برگردانیدند و همان شب فرمانده سپاه ینی‌چری اعلام کرد که عثمان باسم (عثمان دوم) برادرزاده مصطفی اول، سلطان عثمانی است و بامداد روز بعد جارچیان این خبر را بگوش مردم استانبول رسانیدند و همان روز پیك‌ها، خبر عزل مصطفی اول و نصب عثمان دوم را برای حکام امپراطوری وسیع عثمانی بردند.

این اولین بار بود که سپاه ینی‌چری یك پادشاه عثمانی را از سلطنت معزول میکرد و دیگری را بجایش با عنوان پادشاهی میگماشت و آن واقعه در سال ۱۶۱۸ میلادی اتفاق افتاد.

روز بعد که جارچی‌ها در استانبول خبر برکنار شدن مصطفی اول را از سلطنت باطلاع مردم رسانیدند، کسی نبود که از شنیدن آن خبر مسرور نشود.

عثمان دوم که بجای مصطفی اول سلطان عثمانی شد جوانی بود بلند قامت و چهارشانه و قوی لیکن بدون اعتدال روحی و علاقمند به تیراندازی با کمان.

بعد از این‌که به سلطنت رسید تصمیم گرفت که اسیران جنگی را هدف تیرکمان خود کنند تا این‌که بازویش قوی شود و در تیراندازی با کمان دارای مهارت گردد.

هنگامی که اسیر جنگی برای این که هدف تیر وی شود وجود نداشت خدمه خود را هدف تیر قرار میداد و کسی هم جرئت نمیکرد باو بگوید که مبادرت بآن عمل نکند.

مدت چهار سال عثمان دوم که میتوان گفت یك دیوانه واقعی بود بر امپراطوری عثمانی سلطنت کرد و چون کسی نبود که امور کشور را اداره

نماید، کشور بخصوص در اناطولی (که امروز کشور ترکیه است) ویران گردید.

(سرطوماس روز) انگلیسی که نو سال بعد از عثمان دوم، از طرف (جمز اول) پادشاه انگلستان سفیر آن پادشاه در عثمانی شد و سفری در اناطولی کرد مشاهدات خود را در آنجا چنین می‌نویسد:

اناطولی از لحاظ کشاورزی، آبادترین کشور امپراطوری عثمانی بود و در بعضی از مناطق آن، مسافر، دائم از وسط یا کنار کشت‌زارها و مرتع‌ها عبور میکرد و دامداری قسمت غربی اناطولی شهرت داشت.

ولی امروز در همان مناطق، مسافر مدت چند روز راه می‌پیماید بدون این که یك روستای آباد یا یك کشت‌زار ببیند و آن مناطق در دوران پادشاهی سلاطین اخیر عثمانی آن‌طور ویران شد و چون کشور سرپرست دلسوز نداشت عمال حکومت طوری روستائیان و دامداران را در فشار قراردادند که همه، روستاها و مراکز دامداری خود را رها کردند و بسوی قسمت‌های مرکزی و شرقی اناطولی کوچ نمودند چون امیدوار بودند که بتوانند در آن مناطق که حکام محلی دارای نفوذ و قدرت هستند خود را تحت حمایت حکام قرار بدهند.

بعد از چهار سال که از سلطنت عثمان دوم گذشت بار دیگر، سپاه ینی‌چری برای برکنار کردن یك سلطان عثمانی اقدام کرد و عثمام دوم را روزی که برای تیراندازی از استانبول خارج شد دستگیر نمود و در قلعه هفت برج جا داد.

قلعه هفت برج که در بالا گفته شد یك کوشك کنار آن بود زندان محبوسین دولتی بشمار میآمد و فقط کسانی را در آن قلعه محبوس میکردند که مورد خشم سلطان قرار میگرفتند و محکومین جزائی را در زندان‌های دیگر محبوس مینمودند و این را هم باید گفت که در کشور عثمانی مدت حبس محکومین جزائی کوتاه بود چون محکومین جزائی برطبق فقه اسلامی مجازات می‌شدند.

در هرحال، (قلعه هفت برج) نزدیك استانبول شهرتی مانند شهرت

قلعه باستیل در پاریس داشت با این تفاوت که وقتی قلعه هفت برج بنام یك قلعه برای زندانی کردن محبوسین دولتی معروف شد هنوز قلعه باستیل باوج شهرت نرسیده بود .

این‌را باید گفت که سلاطین عثمانی، برخلاف سلاطین فرانسوی، برای حبس کردن اشخاص در قلعه دولتی سفید مهر بدست مردم نمیدادند[۱] .

بعد از این که چند روز از حبس عثمان دوم در قلعه هفت برج گذشت سربازان سپاه ینی‌چری برای کشتن او وارد قلعه شدند .

مورخین عثمانی میگویند که عثمان دوم بقدری قوی بود که قبل از این که او را بقتل برسانند شش تن از سربازان ینی‌چری را کشت و بعد با چندین ضربت‌شمشیر بقتل رسید و کسی نمیداند که آیا جسدش را از آن قلعه بیرون بردند و دفن کردند یا بطرز دیگر ناپدید نمودند مثل غرق کردن در دریا .

بعد از این‌که عثمان دوم را بقتل رسانیدند چون مصطفی اول در مدت کوتاه سلطنت کسی را نکشته‌بود درصدد برآمدند که او را از قفس خارج کنند و بار دیگر برتخت بنشانند و معلوم است که سپاه ینی‌چری تصمیم گرفت که مصطفی اول را برتخت بنشاند .

افسری از سپاه ینی‌چری به قفس رفت تا این که به مصطفی اول بگوید که عثمان دوم زندگی را بدرود گفت و اینك او ، پادشاه عثمانی میباشد .

لیکن مصطفی اول در را بروی افسر سپاه ینی‌چری نگشود و هرشیئی سنگین را که بدست آورد پشت درگذاشت زیرا تصور کرد آمده‌اند او را

۱ــ سفید مهر، ورقه‌ای بود که امضای پادشاه فرانسه را داشت بدون این که تاریخ داشته باشد یا نام کسی را روی آن نوشته باشند و آن اوراق، که بدست اشخاص صاحب مقام میرسید، در بعضی از ادوار، مثل اوراق بهادار، فروخته میشد و کسی که یکی از آن اوراق را خریداری میکرد یا بطرز دیگر بدست میآورد نام هرکس را که میل داشت روی‌ورقه می‌نوشت و تاریخ میگذاشت و به پلیس فرانسه مراجعه میکرد و پلیس شخصی را که نامش در ورقه نوشته شده بود به قلعه باستیل میبرد و تحویل حکمران قلعه میداد و رسید دریافت مینمود و آن شخص در قلعه باستیل زندانی میشد بدون این‌که پادشاه فرانسه اطلاع داشته باشد که بحکم او، آن شخص را در قلعه باستیل محبوس کرده‌اند — مترجم.

بقتل برسانند.

عده‌ای از سربازان سپاه ینی‌چری خود را ببام قفس رسانیدند و سقف را سوراخ کردند و مشاهده نمودند که مصطفی روی دوشکی نشسته و به پشتی تکیه داده و از وضع او پیدا است که خیلی میترسد.

شخصی با طناب از سقف فرود آمد تا این‌که مصطفی اول را از وحشت بیرون بیاورد و بوی بفهماند که کسی نسبت باو سوء قصد ندارد و آمده‌اند تا او را ببرند و برتخت بنشانند.

بعد از آن شخص چند تن دیگر با طناب از سقف فرود آمدند و بدون توجه بممانعت مصطفی در را گشودند و او را بزور بیرون بردند و بسوی علی‌قاپو روانه شدند و مصطفی اول را برتخت نشانیدند و دریچه‌ی تالار را گشودند تا آنهائی که در علی‌قاپو هستند مصطفی اول را برتخت سلطنت ببینند.

انحطاط امپراطوری عثمانی

در بین سلاطین عثمانی چه قبل از آن تاریخ چه بعد از آن ، مصطفی اول یگانه پادشاهی است که دوبار بسلطنت رسید .

سپاه ینی‌چری که مصطفی اول را از سلطنت برکنار کرد و بعد از قتل عثمان دوم وی را از قفس خارج نمود و برتخت نشانید تصور میکرد که مصطفی ، عبرت گرفته و این مرتبه که برتخت بنشیند پادشاهی عاقل و لایق خواهد شد .

ولی باز هم مصطفی اول فاعل همان کارهای کودکانه یا دیوانه‌وار شد.

در آن موقع امپراطوری عثمانی طوری ضعیف شده بود که اگر دول اروپائی بآن امپراطوری حمله میکردند امپراطوری آل‌عثمان متلاشی میشد و کشورهائی که با شمشیر (سلیم اول) و (سلیمان خان قانونی) بآن امپراطوری منضم شد ، جدا میگردید .

اما حکومت‌های اروپا گرفتار مشکلات داخلی خود بودند و نمیتوانستند مانند سال ۱۵۷۲ میلادی برای از پا درآوردن امپراطوری عثمانی ، متحد شوند و میدانیم که در آن سال فقط نیروی دریائی عثمانی را شکست دادند و نتوانستند امپراطوری عثمانی را ازپا درآورند .

یکی از مللی که از عثمانی دلی‌پر از خون داشت ، مجارستان بود .

اما در آن موقع مجاری‌ها گرفتار کشمکش داخلی بودند و فرصت نداشتند که متوجه وقایع خارج از مرزهای کشور خود باشند .

آلمانیها هم مانند مجاری‌ها نمیتوانستند به عثمانی حمله‌ور شوند، زیرا

گرفتار جنگ مذهبی، بین کاتولیکی‌ها و پروتستانی‌ها بودند.

در کشور اسپانیا در آن موقع که فیلیپ دوم پادشاه لایق اسپانیا وجود نداشت، وضعی حکمفرما بود تقریبا شبیه بوضع عثمانی و بفکر کسی نمیرسید که از ضعف حکومت عثمانی استفاده کند و بآن حکومت حمله‌ور شود و امپراطوری عثمانی را متلاشی نماید.

باری مصطفی اول، در دوره دوم سلطنت فقط یك سال و چهار ماه پادشاهی کرد و مثل سلف خود دچار سپاه ینی‌چری گردید و سربازان آن سپاه مصطفی اول را در داخل عالی‌قاپو خفه کردند و آن دومین پادشاه عثمانی بود که بدست سپاه ینی‌چری کشته میشد.

بعد از این که مصطفی اول بدست سربازان (ینی‌چری) کشته شد مراد چهارم که در (قفس) بود در سال ۱۶۲۳ میلادی به تخت سلطنت نشست و در بین سلاطین دوره انحطاط امپراطوری عثمانی مراد چهارم یگانه سلطانی است که نشان داد که زندگی کردن در قفس او را دیوانه نکرده است و گرچه خون‌های زیاد ریخت اما خونریزی در آن دوره دلیل برجنون سلطان شمرده نمی‌شد.

تا وقتی که مراد چهارم کوچك بود، مادرش علاوه برفرمانفرمائی برحرم‌سرا، بر کشور هم فرمانروائی میکرد.

اما در سال ۱۶۳۲ میلادی اختیار کامل کشور را بدست گرفت.

مراد چهارم بعد از این که وارد مرحله رشد گردید مردی شد بلندقامت و قوی و در بعضی از ورزش‌های آن دوره بمرتبه قهرمانی رسید.

او، با قدرت شمشیر میزد و زوبین پرتاب میکرد و میتوانست در یك طرف میدان اسب‌دوانی استانبول بایستد و در طول آن میدان تیری را بطرف انتهای آن پرتاب نماید بطوری که بهدف اصابت کند و طول میدان اسب‌دوانی استانبول هزار و پانصد فوت بود (قدری کمتر از پانصد متر)[1].

۱ـ مقصود از میدان اسب دوانی میدانی بود که در دوره (روم صغیر) در استانبول بوجود آورده بودند و در جنوب کلیسای (سن‌سوفی) قرار داشت (که امروز مسجد ایاصوفیه است) و در قدیم یعنی در دوره روم صغیر در آن میدان مسابقه‌های اسب دوانی و ارابه رانی

مراد چهارم در کشتی گرفتن هم مردی برجسته بود و در عثمانی کسی جرئت نمیکرد که با وی کشتی بگیرد. بعضی میگویند در عثمانی کشتی ـ گیرانی برتر از مراد چهارم بودند ولی نمی‌خواستند با وی کشتی بگیرند و بر او غلبه کنند و برخی میگویند هر کس با مراد چهارم کشتی می گرفت مغلوب میشد.

مراد چهارم در سال ۱۶۳۵ میلادی خوردن تریاك و کشیدن تنباکو را ممنوع کرد و برای این که اطمینان حاصل کند که کسی از دستور او تخلف نمینماید شب‌ها با لباس‌مبدل به قهوه‌خانه‌های استانبول میرفت تا این که ببیند آیا کسی تنباکو می کشد یا نه؟ و اگر مشاهده میکرد کسی تنباکو می‌کشد دستور قتل او و صاحب قهوه‌خانه را صادر میکرد.

یك روز در یکی از باغهای خود واقع در خارج از استانبول مشاهده نمود که باغبان و زنش غلیان (قلیان) میکشند و دستور داد که پاهای هردو را بریدند و آنگاه آن دو را آویختند تا این که تمام خون بدن آنها رفت و بهلاکت رسیدند.

یکی از کارهای مراد چهارم جلوگیری از سرکشی افسران و سربازان ینی‌چری بود.

دیدیم که قبل از مراد چهارم، افسران و سربازان ینی‌چری دو سلطان را از سلطنت برکنار کردند و اولی را کشتند و دومی را که برکنار کرده بودند بر تخت نشانیدند و آنگاه اورا نیز بقتل رسانیدند.

انضباطی که تا دوره سلیمان خان قانونی در سپاه ینی‌چری وجود داشت طوری سست شده بود که در بعضی از موارد افسران و سربازان آن

→ بانجام میرسید اما بعد از این که سلطان محمد دوم استانبول را مسخر کرد و حکومت (روم صغیر) منقرض شد دیگر در آن میدان اسب‌دوانی و ارابه‌رانی نمی‌کردند معهذا خود میدان بود و تا روزی که استانبول پایتخت عثمانی بشمارمیآمدآن میدان وجود داشت و من از وضع امروز استانبول اطلاع ندارم و بعد از این که (آنکارا) پایتخت ترکیه شد آن را ندیده‌ام اما چون میدان اسب دوانی از ابنیه تاریخی و توریستی استانبول بود بعید نمیدانم که آن را حفظ کرده باشند ــ مترجم.

سپاه برخلاف قواعد انضباط رفتار میکردند.

یکی از قواعد انضباط آن سپاه این بود که سربازان سپاه ینی‌چری، بایستی از سازمان (عجمی اوغلان) بآن سپاه ملحق شوند و دیدیم که آنهائی که در سازمان (عجمی اوغلان) خدمت میکردند یا تحصیل می‌نمودند همه مسیحیان تازه مسلمان بشمار میآمدند.

قاعده دیگر این بود که افسر و سرباز سپاه ینی‌چری تا سن چهل و پنج سالگی بایستی مجرد بماند (که بعد مبدل به چهل سالگی شد) و آنگاه از خدمت مرخص میگردید و میتوانست زن بگیرد.

ولی بعد از این‌که انضباط در سپاه ینی‌چری سست شد افسران و سربازان هنگام خدمت زن می‌گرفتند و پسران خود را بدون این‌که مراحل سازمان عجمی اوغلان را گذرانیده باشند وارد سپاه ینی‌چری مینمودند و آنها ارزش جنگی سربازان قدیم ینی‌چری را که از سازمان عجمی‌اوغلان بآن سپاه منتقل میشدند نداشتند.

در همان ایام که مراد چهارم خوردن تریاك وکشیدن تنباکو را قدغن کرده بود افسران و سربازان ینی‌چری از سلطان خواستندکه وزیراعظم و شانزده نفر از رجال دربار را بقتل برساند.

مراد چهارم که قصد داشت به بغداد حمله‌ور شود (بغداد در آن موقع تحت حکومت ایران بود) در آن سال از رفتن به بغداد منصرف شد و بمرکز سپاه ینی‌چری در استانبول حمله‌ور گردید و (آقا) یعنی فرمانده آن سپاه و ششصد تن از افسران ارشد و جزء و عده‌ای از سربازان را بقتل رسانید و از آن پس تا روزی‌که مراد چهارم زنده بود سپاه ینی‌چری جرئت نکرد علیه مراد چهارم، اقدامی بکند.

مراد چهارم بهرجا که میرفت، عده‌ای از دژخیمان که رئیس آنها مردی باسم (قره علی) بود عزیمت می‌نمودو روزی نبود که بدستور مراد چهارم، عده‌ای از مردم بدست دژخیمان بقتل نرسند و در سال ۱۶۳۶ میلادی بیست و پنج هزار نفر بدستور مراد چهارم، بدست دژخیمان او کشته شدند و امروز این رقم، اغراق بنظر میرسد ولی واقعیت دارد.

سال بعد که سال ۱۶۳۷ میلادی بود در استانبول بیماری طاعون ساری بروز کرد.

(آبل کوك) بازرگان انگلیسی که همان موقع در استانبول بود و مشاهدات خود را در کتابی نوشته که امروز موجود است گفت بطورمتوسط در استانبول روزی پانصد نفر میمیرند واجساد در خانه‌ها ومعابر میماند و براثر طاعون دیگر خواربار بشهر نمیرسید و دکان‌های خواربار فروشی بسته شده و سك‌های گرسنه که اجساد را میخورند طوری درنده شده‌اند که کسی از بیم آنها جرئت نمیکند، هنگام روز از خانه خارج شود تا چه رسد بشب و شنیده میشود که بعضی از مردم از فرط گرسنگی اجساد را میخورند و من در این جا جز تفضل خداوند امید و پشتیبانی ندارم.

آن بیماری در فصل تابستان بروز کرد و همین که بیماری شروع شد مراد چهارم ازاستانبول رفت.

از او پرسیدند که چه باید کرد؟ و مراد چهارم جواب داد بیماری طاعون در این فصل تابستان تمام بدکاران را بهلاکت میرساند و بعد از این که زمستان آمد فقط افراد نیکوکار باقی خواهند ماند[1].

۱ـ پیشینیان از روی تجربه دریافته بودند که در مناطق معتدل نیمکره شمالی زمین (نه در مناطق حاره که مقتضیات هوای آن طوری دیگر است) بیماری وبا و طاعون بطور معمول در فصل تابستان بروز میکند و در فصل زمستان خاتمه مییابد ـ مترجم.

مراد چهارم

سال بعد ، مراد چهارم تصمیم گرفت که به بغداد برود و آن شهر را تصرف نماید .

بغداد جزو خاك ایران بود و سلیمان خان قانونی آن را اشغال کرد اما بعد از سلیمان خان ، جانشین‌های او بغداد را از دست دادند و باز ملحق بایران شد .

مراد چهارم ، سیزده روز قبل از آغاز بهار سال ۱۶۳۸ میلادی از ساحل آسیائی شهر استانبول برای رسیدن به بغداد براه افتاد و مسافرت او از آنجا تا بغداد یکصد و ده روز طول کشید راجع بشماره سربازان مراد چهارم رقمی ذکر شده که بطور محسوس اغراق است و شماره سربازان اورا پانصد هزار نوشته‌اند و تهیه وسائل سفر و زندگی پانصد هزار سرباز در یك مسافرت یکصد و ده روزی و بعد هم فراهم کردن خواربار و علیق آنها در بغداد (چون مدتی بغداد از طرف مراد چهارم محاصره شد) حتی امروز که وسائل نقلیه تمام ارتش‌های جهان موتوری است کاری آسان نمیباشد تا چه رسد بآن روز .

آنچه محقق میباشد این‌است که مراد چهارم دویست یا سیصد توپ با خود برد که طبق معمول از توپهای سبك بود زیرا نمیتوانست توپهای سنگین را حمل کنند .

دیگر این که مراد چهارم وقتی از ساحل آسیائی استانبول حرکت کرد . یك نیروی قوی نداشت و بهر نسبت که در اناطولی پیش رفت ، از

پادگان‌های محل به ارتش او ملحق شدند .

عثمانیها طرز استفاده از کبوتر قاصد را از ایرانیان فرا گرفته بودند و مراد چهارم بعد از این که از استانبول حرکت کرد بتوسط کبوتر قاصد، اخبار مربوط بخود را برای استانبول میفرستاد .

شرح جنك بغداد از موضوع بحث ما خارج است و راجع به تاریخ رسیدن مراد چهارم به بغداد چند روایت نقل کرده‌اند .

بعضی بر آنند که محاصره شهر بغداد از طرف مراد چهارم روز پانزدهم ماه اوت سال ۱٦۳۸ شروع شد .

برخی گفته‌اند که محاصره بغداد در ماه سپتامبر آن سال شروع شد .

یکی از مورخان هم نوشته که محاصره بغداد روز شانزدهم ماه نوامبر ۱٦۳۸ شروع شد که در این صورت مسافرت مراد چهارم از استانبول تا بغداد خیلی بیش از یکصد و ده روز بطول انجامید .

شماره مدافعان بغداد بقولی بیست هزار تن و طبق روایات دیگر بیشتر بود اما هیچ یك از مورخین شماره مدافعان را که ایرانی بودند از سی هزار نفر بیشتر ننوشته‌اند و آنها در قبال ارتشی پایداری کردند که شماره سربازان آن بقول مورخان ، حداقل دویست و پنجاه هزار تن و حداکثر پانصد هزار سرباز بود (که این رقم اغراق است) .

ایرانیان در آن جنك طوری پایداری کردند که وقتی بغداد گشوده شد از بیست تا سی هزار مدافع ایرانی بقول مورخان عثمانی بیش از سیصد سرباز مجروح باقی نماند .

بعداز این که شهر گشوده شد همچنان بگفته مورخان عثمانی ، مخزن باروت مراد چهارم در شهر محترق گردید و چندین نفر از سربازانش را کشت و مراد چهارم آن واقعه را ناشی از سوء قصد مردم بغداد دانست و فرمان قتل عام را صادر نمود و سی هزار تن از مردم بغداد بقتل رسیدند .

مراد چهارم در بغداد روزها در تمام کارهای جنگی سربازانش شرکت میکرد و شب‌ها ، زین اسب خود را بالش می‌نمود و سر را روی زین می‌نهاد و میخوابید و بعد از این که از بغداد مراجعت کرد ، بوسیله کبوتر قاصد

باستانبول دستور داد که برای ورود او، مراسمی باشکوه اقامه کنند و او آخرین سلطان عثمانی است که بعد از یك جنك با پیروزی باستانبول بر گشت و پس‌از وی تا روزی که امپراطوری عثمانی منقرض گردید هیچ سلطان نتوانست با پیروزی باستانبول مراجعت نماید.

در روز ورود او به استانبول تمام (گالر) های نیروی دریائی عثمانی که در آن بندر بود و همچنین تمام کشتی‌های خارجی که توپ داشتند مدت دو ساعت شلیك کردند و بقول (آبل کوك) مذکور در فوق مثل این بود که دائم از دریا آتش برمیخیزد.

در ماه فوریه سال ۱٦٤۰ میلادی، مراد چهارم بیمار شد و مورخان عثمانی ننوشته‌اند که بیماری او چه بود و همین قدر ذکر کرده‌اند که تب کرد و تب او قطع نمیشد و چون یکی از امراض بومی در آن موقع در استانبول بیماری حصبه بود ممکن است که مراد چهارم مبتلا بآن بیماری شد.

مراد چهارم که پسر نداشت و میدانست که بعد از او برادرش موسوم به ابراهیم، سلطان خواهد شد، وقتی حس کرد که خواهد مرد دستور داد که برادرش را بقتل برسانند ولی مادرش که مادر ابراهیم نیز بود نگذاشت که او را بقتل برسانند و برای مراد چهارم پیغام فرستاد که ابراهیم کشته شد و مراد چهارم بعد از دریافت آن خبر زندگی را بدرود گفت.

ابراهیم که در آن موقع بیست و چهار ساله بود از سن دو سالگی در قفس بسر می‌برد و در دوره مصطفی اول و عثمان دوم و مراد چهارم در قفس بود.

از روزی که ابراهیم، در قفس بآن مرحله از شعور رسید که بداند جانش در خطر است همواره از این می‌ترسید که اورا بقتل برسانند و طبق روش سلاطین عثمانی، با طناب ابریشمین، خفه‌اش کنند.

وقتی باو اطلاع دادند که بایستی از قفس خارج شود و بر تخت بنشیند تصور کرد که برای کشتنش آمده‌اند و با کمك جاریه‌های خود که همه را مقطوع‌النسل کرده بودند تا این که فرزندی از آنها بوجود نیاید در اطاق

خود متحصن شد.

وزیراعظم وقت، برای این که ابراهیم را از تحصن خارج کند، جسد مراد چهارم را که هنوز دفن نشده بود بحیاط قفس آورد و ازابراهیم درخواست کرد که از پنجره طبقه فوقانی قفس، حیاط را از نظر بگذراند تا این که یقین حاصل کند که مراد چهارم مرده و او باید برتخت بنشیند و سلطان شود.

فقط در آن موقع ابراهیم دانست که قصد کشتن اورا ندارند و وارد حیاط شد و جسد مراد چهارم را دید و موافقت کرد که او را در (علی‌قاپو) برتخت بنشانند.

واضح است مردی که مدت بیست و دو سال در قفس بوده و اطلاعی از اوضاع خارج ندارد و از رموز اداره امور کشور بدون اطلاع است بعد از این که برتخت نشست دارای چه وضع خواهد بود.

بعداز این که ابراهیم برتخت نشست اداره امور کشور با مادرش بود و او در دست مادرش آلتی بدون اراده محسوب میگردید.

مادر ابراهیم میدانست که چگونه اورا مشغول نماید تا این که هرگز در فکر امور کشور نباشد و چون تا آن موقع ابراهیم دارای پسر نشده بود مادرش باو گفت که بایستی دارای فرزند ذکور شود و مردی باسم (مرشد حسین) که می‌گفتند یك دعاگوی زبردست میباشد دوبار نزد ابراهیم رفت و دعا خواندو دستورهائی باو داد تا این که دارای فرزندان ذکور گردد و طولی نکشید که از زن عقدی ابراهیم باسم (شکرپاره) پسری بدنیا آمد و تولد آن پسر را از دعای (مرشد حسین) دانستند و ابراهیم يك شغل روحانی با مستمری به مرشد حسین داد.

(شکرپاره) یك روز راجع به پادشاهی با ابراهیم صحبت کرد که جز پوست سمور نمی‌پوشید و ابراهیم همان روز دستور داد که برای او پوست سمور بیاورند و از آن پوست برایش البسه متعدد بدوزند و حتی دستور داد که فرش اطاق‌ها و پرده آنها را از پوست سمور فراهم نمایند و چون آن‌قدر سمور در استانبول و اطراف نبود امر کرد که از هرجا که

ممکن است و بهرقیمت بتوان خریداری کرد ، سمور فراهم نمایند .

یك روز هم عطر عنبر بمشامش رسید و امر کرد که تمام زن‌های حرم‌سرا بایستی لباس‌هائی بپوشند که با عنبر آغشته شده باشد، و چون عنبر یك عطر تند است و استشمام مقدار زیاد آن ، سبب بیماری میشود تمام زن‌های حرم‌سرا و خود ابراهیم از بوی تند عنبر که مدتی از بین نمیرفت بیمار شدند .

(شکرپاره) که گفتیم زن عقدی ابراهیم بود برای این‌که بتواند بجای (غنچه گل) مادر ابراهیم فرمانروای حرم‌سرا، و درنتیجه فرمانروای کشور بشود در صدد برآمد که‌رشك زنانگی‌را زیرپا بگذارد وخود دختران زیبا را برای ابراهیم وارد حرم‌سرا کند .

(شکرپاره) برای این که‌بتواند دختران زیبا را برای ابراهیم وارد حرم‌سرا نماید، فکر کرد که بحمام‌های زنانه برود و در آنجا کسانی را که برای وارد کردن بحرم‌سرا مناسب می‌بیند ، کشف نماید و معلوم است که شکرپاره ناشناس به‌حمام‌ها میرفت ودر استانبول از لحاظ ساختمان، تفاوتی بین حمام‌های مردانه و زنانه نبود و بعضی از حمام‌ها در برخی از روزها زنانه میشد و بعضی از روزها مردانه .

طرز حمام رفتن مردم استانبول و بخصوص زن‌ها ، تقریبا شبیه بود بطرز حمام رفتن مردم در روم صغیر که آنهم ار عادات مردم (روم کبیر) اقتباس شده بود .

مردم استانبول ، بخصوص زن‌ها ، وقتی به حمام میرفتند ، تقریبا یك روز در حمام میماندند و غذای روز را در حمام میخوردند و چون مدت توقف زن‌ها در حمام طول می‌کشید ، بطور طبیعی باهم آشنا می‌شدند و راجع بوضع خانوادگی هم ، اطلاعات زیاد بدست میآوردند .

یك روز که شکرپاره به حمامی رفته بود که برای اولین بار بآنجا میرفت یك دختر جوان بسیار زیبا را دید و بزودی با آن دختر آشنا شد و دانست که او دختر مفتی میباشد و چون میدانست که خانه مفتی در همان محله است که حمام در آن قرار گرفته ضرورت نداشت که از دختر جوان

بپرسد که خانه او کجا است .

بعد از این که شکرپاره از حمام مراجعت کرد کشف جدید خود را باطلاع ابراهیم رسانید .

طوری توصیف شکرپاره ، ابراهیم را بشوق درآورد که تصمیم گرفت که روز بعد ، برای برخوردار شدن از وصل آن دختر اقدام کند اما دختر مفتی مانند دختران عوام‌الناس نبود تا این‌که ابراهیم بتواند او را از والدینشان خریداری نماید .

این بود که از دختر مفتی خواستگاری کرد و فرستاده‌ای که از طرف ابراهیم نزد مفتی رفت گفت که سلطان آماده است که دختر او را عقد کند .

میدانیم که تا زمان سلیمان خان قانونی سلاطین عثمانی زن‌های خود را عقد نمیکردند و همه آنها کنیزان سلطان بودند و سلیمان خان اولین سلطان عثمانی است که بعد از صدها سال ، زن خود (روکسلان) را عقد کرد .

بعد از او سلاطین عثمانی ، بروش سلیمان خان ، زن‌های خود را عقد کردند اما به یك زن عقدی اکتفا می‌نمودند و وقتی مفتی شنید که ابراهیم آماده است تااین که دختر اورا عقد کند تعجب کرد چون میدانست که وی یك زن عقدی دارد .

مفتی میدانست که بعد از این که دخترش زن ابراهیم شد منتقل به حرم‌سرا خواهد گردید و اطلاع داشت که وضع حرم‌سرا چگونه است و در جواب فرستاده ابراهیم گفت دختر من ، هنوز کوچك است وبسن رشد نرسیده و من افتخار میکنم که شخصی چون سلطان این کشور داماد من باشد اما بهتر آن است که سلطان اجازه بدهد که چندی بگذرد و دخترم بسن رشد برسد .

جوابی که مفتی به فرستاده سلطان داد یك پاسخ منفی بود و ابراهیم با این که تمام عمر را در (قفس) بسر برد با توضیحی که شکرپاره باو داد مفهوم آن جواب را ادراك کرد وبه‌شکرپاره گفت هرطور هست این دختر

را بحرم‌سرا بیاور و او هم با کمک عوامل خود ، آن دختر را به حرم‌سرا آورد و برای این‌که ظاهر حفظ شده باشد ، در حرم‌سرا ، صیغه عقد را جاری کردند و دو نفر که یکی از آنها خود را وکیل مفتی و دیگری وکیل ابراهیم معرفی میکردند بنمایندگی از طرف پدر دختر و داماد در جلسه عقد حضور بهم رسانیدند .

ابراهیم آن دختر را در حرم‌سرا نگاه داشت و سپس وی را با هدیه‌ای گرانبها بخانه پدرش فرستاد و از آن ببعد ، مفتی ، دشمن خونین ابراهیم شد .

حمله بجزیره کرت

در فصل زمستان، عنچه گل مادر ابراهیم شکایت کرد که بقدر کافی هیزم و زغال به حرم‌سرا نرسیده است و ابراهیم بدون هیچ تحقیق فرمان داد که سر از پیکر ناظر حرم‌سرا جدا کردند[1].

چند تن از زن‌های حرم‌سرای ابراهیم باتفاق چند خواجه، عازم حج شدند.

کسانی که از استانبول برای حج میرفتند با کشتی عازم مصر می‌شدند و بعد از آن، راه کوتاهی را که امروز کانال (سوئز) در آن وجود دارد با کاروان می‌پیمودند تا این که بدریای قلزم میرسیدند و آنگاه با کشتی عازم جده می‌شدند و از جده تا مکه هم که راهی نزدیك است با کاروان میرفتند و رویهمرفته مسافرت از استانبول به مکه برای حج، آسان و راه بالنسبه کوتاه بود.

وقتی چند تن از زن‌های حرم‌سرا باتفاق خواجگان با کشتی به مصر میرفتند در قسمت شرقی دریای مدیترانه مورد حمله دزدان دریائی قرار گرفتند و دزدان آنها را به جزیره کرت بردند که میدانیم جزیره‌ایست بزرگ در دریای مدیترانه و در آن موقع به جمهوری ونیز تعلق داشت.

دزدان برای آزادکردن زن‌ها و خواجگان فدیه‌ای خواستند که ابراهیم نخواست بپردازد و آنها را آزاد نماید یا این‌که ارزش زن‌ها و

۱ــ درقدیم، ناظر کسی بودکه در دستگاه‌های اشراف، احتیاجات خانه را (از هر نوع) خریداری میکرد و بخانه میرسانید ــ مترجم.

خواجگان را باندازه میزان فدیه نمیدانست .

آنگاه فرمان داد که نیروی دریائی عثمانی به جزیره (کرت) حمله‌ور شود .

وی شنیده بود که جدش سلیم دوم پسر سلیمان خان قانونی به جزیره (قبرس) که به جمهوری (ونیز) تعلق داشت حمله کرد و آن را مسخر و تصرف نمود و اندیشید که او هم می‌تواند جزیره کرت را از جمهوری ونیز بگیرد غافل از این‌که ارتش و نیروی دریائی عثمانی در زمان او ، غیر از ارتش و نیروی دریائی سلیم دوم است و نه نیروی دریائی دارای قدرت آن زمان می‌باشد نه ارتش .

چون ابراهیم فرمان حمله به جزیره کرت را صادر کرده بود نیروی دریائی قسمتی از ارتش عثمانی را برای حمله بآن جزیره حمل کرد و جنگ جزیره کرت آغاز گردید و مدت بیست و پنج سال طول کشید .

شرح آن جنگ بیست و پنج ساله خارج از موضوع ما است و آن جنگ برای عثمانی خیلی گران تمام شد .

در سال آخر سلطنت ابراهیم ، رنش شکرپاره گفت شنیده است که یکی از زن‌های حرم‌سرا ، با مردی رابطه دارد .

آن ارتباط در داخل حرم‌سرا، امکان نداشت وشکرپاره حتی نتوانست بگوید که آن خبر را از که شنیده است .

در داخل حرمسرای سلاطین عثمانی ، مانند هرحرمسرای بزرگ ممکن بود که بین زن‌ها یا بین زن‌ها و خواجگان ، روابط غیرطبیعی بوجود بیاید ولی امکان نداشت که مردی بتواند وارد حرمسرا شود و در آنجا با یکی از زن‌ها مربوط گردد و بسیاری از خواجگان نسبت بزن‌های حرمسرا بیش از شوهران آنها (اگر هریك از آنها یك شوهر میداشتند) دقیق بودند .

قزلرآقاسی که رئیس خواجگان حرمسرا بود نتوانست زنی را که در حرمسرا با مردی مربوط شده کشف کند .

شکرپاره هم نتوانست بگوید آن شایعه را از که شنیده و یك آدم عاقل به یك چنین خبر ، که گوینده آن نامعلوم است ترتیب اثر نمیدهد و شرع

اسلام برای این که باین گونه شایعات ترتیب اثر داده نشود، تصریح کرده که وقتی یك زن با یك مرد، مورد اتهام قرار میگیرد که با مرد یا زنی رابطه نامشروع داشته آن ارتباط نامشروع بایستی با شهادت چهار شاهد بثبوت برسد.

اما ابراهیم که همه عمر را در (قفس) بسابرده بود از بسیاری از احکام شرع خود که حتی عوام‌الناس از آن مطلع بودند اطلاع نداشت.

چون معلوم نشد که کدام یك از زن‌های حرمسرا، با یك مرد بیگانه مربوط شده ابراهیم دستور داد که تمام زن‌های حرمسرا غیر از مادرش غنچه گل و زن عقدی‌اش شکرپاره مجازات شوند.

در آن موقع ۳۸۰ زن در حرمسرای ابراهیم بودند که غیر از غنچه گل و شکرپاره ۳۷۸ نفر می‌شدند و آن زن‌های تیره روز را شبی در جوال‌ها قراردادند و بجوال‌ها سنك بستند و در بغاز (بوسفور) غرق نمودند. و بعد معلوم شد که بعضی از زن‌ها را بدون این که در جوال بگذارند با بستن دست و پاها و با بستن سنگی بپا غرق کرده‌اند.

و یکی از زن‌ها لابد براثر جدا شدن سنك به سطح آب میآید و فریاد میزند و یك کشتی فرانسوی که در همان موقع شب، از استانبول حرکت کرده بود آن زن را از سطح آب میگیرد و با خود بفرانسه می‌برد و آن زن به تفصیل چگونگی غرق زن‌های حرمسرا را برای ناخدا و جاشوان حکایت مینماید.

نباید تعجب کرد که چرا در آن شب، یك کشتی فرانسوی از استانبول براه افتاد و چرا روز قبل یا در بامداد روز بعد، بحرکت درنیامد.

توضیحش این است که در قدیم، کشتی‌ها، با شراع حرکت میکردند و برای این که بتوانند از بندری براه بیفتند انتظار باد مساعد را میکشیدند.

وقتی بارگیری یك کشتی باتمام میرسید و آن کشتی برای مسافرت خواربار و آب فراهم میکرد، منتظر باد مساعد میماند و همین که باد مراد میوزید از بندر خارج میشد و اگر در شب، باد مراد وزیدن میگرفت همان موقع لنگر برمی‌داشت و براه میافتاد چون اگر تا بامداد صبر میکرد،

ممکن بود که مسیر وزش باد عوض شود[۱].

استانبول دارای چند، غواص بود که زیر آب میرفتند و آن قسمت از تنه کشتی‌ها را که زیر آب قرار میگرفتند مورد معاینه قرارمیدادند تا بدانند آیا احتیاج به مرمت دارد یا نه؟ و بطریق اولی، اگر قسمتی از کشتی زیر آب، شکاف برمیداشت براهنمائی غواص مرمت می‌شد.

چندین روز بعد از این‌که ابراهیم تمام زن‌های حرمسرای خود را غرق کرد (و شاید برای این تمام زن‌ها را غرق نمود تا حرمسرای خود را تجدید کند) یك غواص در قسمتی از بغاز بوسفور که عمق آن کم بود برای بیرون آوردن یك صندوقچه غوص کرد و قبل از فرورفتن در آب، برای این‌که کف دریا را بخوبی ببیند دهان را پر از روغن زیتون نمود.

غواصان استانبول، از این جهت قبل از غوص، دهان را پر از روغن زیتون میکردند که بعد از رسیدن به قعر دریا دهان را خالی کنند و روغن زیتون زیر آب چون ذره‌بینی می‌شد که از پشت آن می‌توانستند همه چیز، حتی یك سوزن را ببینند.

غواص بعد از این‌که به‌کف دریا رسید و روغن را از دهان بیرون داد عده‌ای زن را دید که ایستاده‌اند و چشم‌هایشان باز و دو دست ودوپایشان بسته است و جریان آب آنها را تکان میدهد.

غواص وحشت‌زده بالا آمد و آنچه دیده بود گفت و از غواصان دیگر

۱ــ ناپلئون اول امپراطور فرانسه که دریاپیما نبود و از مقتضیات دریاپیمائی اطلاع نداشت، بوسیله تلگراف شاپ (یعنی تلگرافی که با علامت مخابره می‌شد) توبیخی شدید برای دریاسالار (وی‌نو) فرمانده قسمتی ازنیروی دریائی فرانسه مخابره کرد که چرا، وی کشتی‌های جنگی خود را بدریا نمی‌برد و بجنك نیروی دریائی انگلستان نمیرود ولی (وی‌نو) قصورنکرده بود و مدت چندین روز باد مراد نوزید تا وی بتواند کشتی‌های جنگی خود را از بندرخارج کند و این را هم میگوئیم که خارج کردن کشتی، از بندر نیازمند باد مراد بود، واگر کشتی بدریا میرسید، براه ادامه میداد چون در دریا، همیشه باد بود و هست ولو باد مراد نباشد و در آغاز قرن نوزدهم میلادی، دریاپیمائی با کشتی‌های بادبانی طوری به تکامل رسیده بود که ناخدایان با تجربه، میتوانستند حتی علیه خط سیر باد، منتها بطور مورب حرکت کنند. اما خروج از بندر، بطور حتم نیازمند بادی بود که خطسیر آن طوری باشد که کشتی بتواند از بندر خارج شود و در قدیم در جنوب وطن ما باد مراد را باد شرطه هم میخواندند ــ مترجم.

تقاضا کرد که غوص کنند تا بدانند که وی راست میگوید.

در استانبول شایع شده بود که بامر سلطان تمام زن‌های حرمسرا را غرق کرده‌اند بطوری که دیگر جز مادر و همسر سلطان و چند خدمتکار زنی در خرمسرا وجود ندارد.

تا وقتی که جسد زن‌ها زیر آب کشف نشده بود مردم برای آن شایعه قائل باهمیت نبودند اما بعد از این که اجساد کشف شد، مفتی که گفتیم دشمن خونین ابراهیم شده بود فرصتی بدست آورد تا این که از وی انتقام بگیرد و در همان روز کشف اجساد (زیر آب) جامعه روحانی استانبول را برای دفن آنها با خود موافق کرد زیرا دفن اجساد، در شرع اسلام از واجبات است. و نیز در همان روز که غواصان اجساد را برای دفن از زیر آب خارج میکردند مفتی، جامعه روحانی استانبول را با خود موافق کرد تا این که بگویند سلطانی که صدها زن بی گناه را بدون ثبوت جرم و فتوای شرع بهلاکت میرساند برای پادشاهی صالح نیست. آنچه جامعه روحانی استانبول را علیه ابراهیم برانگیخت فقط تحریك مفتی نبود و آنها از نخستین سال سلطنت ابراهیم از او ناراضی بودند چون ابراهیم، از روزی که از (قفس) خارج شد و برتخت نشست، کوچکترین توجه بروحانیان نکرد. سلاطین سابق عثمانی و حتی شخصی چون سلیم دوم که دائم‌الخمر بود نسبت به روحانیان توجه داشتند.

ولی ابراهیم بعد از این که بر تخت نشست، فقط بیکی از آنها که او هم روحانی واقعی نبود و گفتیم که باسم حسین خوانده می‌شد چون پیش‌بینی کرد که ابراهیم دارای فرزند ذکور خواهد شد شغلی با حقوق داد.

از او گذشته، هیچ یك از روحانیان استانبول و سایر شهرهای عثمانی از آن مرد خیری ندیدند.

سپاه (ینی‌چری) به عللی که گفته شد دیگر برای ارتش‌های بیگانه یك وزنه سنگین نبود اما در مرکز کشور یعنی در استانبول، هنوز یك وزنه سنگین بشمار میآمد و ابراهیم در مدت هشت سال سلطنت کوچکترین توجه به سپاه ینی‌چری نکرد و درصدد تحبیب روسای آن سپاه برنیامد.

مفتی پیشقدم شد و روحانیون اسنانبول را در مسجد ایاصوفیه جمع کرد تا اینکه فتوی بدهند که ابراهیم بایستی از سلطنت برکنار شود و در آن روز، (آقا) فرمانده سپاه ینی‌چری و تمام افسران برجسته آن سپاه در مسجد حضور یافتند در صورتی که میدانستند که منظور روحانیان از آن اجتماع این است که ابراهیم را از سلطنت برکنار کنند و پسر هفت ساله‌اش موسوم به محمد را بجای او بر تخت بنشانند.

مفتی در مجمع روحانیان استانبول و افسران سپاه ینی‌چری بتفصیل راجع به ابراهیم صحبت کرد و گفت در دوره او، ستمگری بحد اعلا رسید و روزی نیست که عده‌ای از بی‌گناهان بدستور وی بقتل نرسند و به نوامیس مسلمین تجاوز نشود و خزانه کشور که روزی غنی‌ترین خزانه جهان بود اکنون تهی است و دشمنان در مرزهای عثمانی مستقر شده‌اند و هرروز ممکن است حمله کنند و این کشور را مسخر نمایند و طوری ابراهیم، قشون را ضعیف کرده که امروز کسی نیست که بتواند جلوی دشمنان را بگیرد و تمام امور کشور، برعهده دو زن قرار گرفته که در حرمسرا هستند و آنها رشوه میگیرند و با فرمان سلطان مشاغل و مناصب را باین و آن میدهند و چون مبنای بدست‌آوردن هرشغل و منصب، دادن رشوه بزن‌ها می‌باشد، خدمت و لیاقت وکفایت افراد، در ترقی آنها کوچکترین اثر ندارد و چون خدمتگزاران دیده‌اند که خدمت و خیانت مساوی است دلسرد شده‌اند و دیگر کسی خدمت نمیکند چون می‌بینند که آنهائی که خدمت نمی‌کنند چون می‌توانند رشوه بدهند، ترقی می‌نمایند و خدمتگزاران اگر عقب نروند هرگز جلو نخواهند رفت.

مفتی مدتی از این مقوله صحبت کرد و بعد درخواست رای نمود و گفت هرکس که عقیده دارد ابراهیم بایستی برکنار شود و پسرش محمد، جای او را بگیرد، قیام نماید و تمام کسانی که آنجا بودند از جمله افسران سپاه ینی‌چری قیام کردند و آنگاه مفتی خطاب به (آقا) یعنی فرمانده سپاه ینی‌چری گفت اینک برشما است که اقدام کنید.

اگر سپاه ینی‌چری طرفدار روحانیان نبود آنها نمیتوانستند با رای

خود ابراهیم را از سلطنت برکنار نمایند برای این‌که قوه اجرائی نداشتند اما چون سپاه ینی‌چری طرفدار روحانیان بودهمان‌روز، آن‌سپاه (علی‌قاپو) را محاصره کرد و به ابراهیم اخطار نمود که برطبق فتوای روحانیان از سلطنت برکنار است .

ابراهیم مقاومت نکرد و او را از علی‌قاپو به (قفس) که تا هشت سال قبل در آنجا بسر می‌برد منتقل کردند و محمد ، پسر هفت ساله‌اش را از قفس خارج نمودند و در علی‌قاپو ، برتخت نشانیدند و دو روز ، بعد ، براثر تحریك مفتی که نمی‌خواست ابراهیم زنده بماند چون ممکن بود روزی از قفس آزاد شود و مانند (مصطفی اول) برای بار دوم برتخت بنشیند و از وی انتقام بگیرد ، ابراهیم را در قفس با طناب ابـریشمین بهلاکت رسانیدند .

وقتی که ابراهیم کشته شد از عمر مادرش (غنچه گل) شصت و دوسال میگذشت و بطوری که نوشته‌اند چون ، درکودکی و آغاز جوانی خیلی مایل بخوردن شیرینی بود دندان‌های خود را زود از دست‌داد و در سن شصت و دو سالگی جز چند دندان آسیاب ، دندانی در دهان نداشت و با آن دندان‌ها می‌توانست غذا بخورد اما نمیتوانست مانند آنهائی که دندانهای کامل در دهان دارند صحبت نماید .

آنهائی که ابراهیم را کشتند برای کشتن (غنچه گل) مادر او وارد حرمسرا شدند .

چون ابراهیم تمام زنان حرمسرا را کشته بود در آن موقع غیر از عده‌ای خدمتکار، و غنچه گل، زن دیگری در حرمسرا نبود و اگر هم بود آنهائی که برای کشتن غنچه گل وارد حرمسرا شدند کاری با زنها نداشتند .

آن روز که برای کشتن غنچه گل وارد حرمسرا شدند (شکرپاره) زن ابراهیم در حرمسرا نبود .

معلوم نیست که آیا شکرپاره که میدانست مفتی برای کشتن ابراهیم پیشقدم شده از حرمسرا گریخت یا این که برحسب تصادف در حرمسرا نبود و گفتیم که شکرپاره وسیله ارتباط ابراهیم با دختر مفتی شد .

اگر خود مفتی در آن روز باتفاق کسانی که برای قتل غنچه‌گل وارد حرمسرا شدند بآنجا میرفت ممکن بود که قاتلان را تحریك بقتل شکرپاره کنند.

اما چون او به حرمسرا نرفت، اگر شکرپاره در حرمسرا میبود کشته نمی‌شد.

ولی وی از ترس، یا برحسب تصادف آن روز در حرمسرا حضور نداشت.

غنچه‌گل وقتی فهمید که آمده‌اند تا او را بقتل برسانند گریخت و خود را در یکی از پستوهای حرمسرا پنهان کرد.

آنهائی که برای کشتن غنچه‌گل آمده بودند اول حرمسرا را محاصره کردند که وی نگریزد و چون میدانستند که وی قادر به خروج از حرمسرا نیست تمام قسمت‌های حرمسرا را مورد بازرسی قراردادند تا عاقبت غنچه‌گل را در یك پستو در پشت انبوهی دوشك و بالش و لحاف یافتند و از پستو خارج کردند و او التماس نمود که دست از وی بردارند و از قتلش صرفنظر کنند.

اما قاتلین درخواستش را نپذیرفتند وباطناب خفه‌اش کردند ومقداری خون از گوش‌ها و بینی او خارج شد و برلباس قاتلین ریخت.

دوره وزارت خانواده (کیوپ ریلی)

در همان روز که ابراهیم کشته شد پسرش محمد را باسم محمد چهارم (در سال ۱۶٤۸ میلادی) برتخت نشانیدند.

در دوره همین پادشاه است که اولین وزیر از خانواده معروف (کیوپ ریلی) باسم (محمد) روی کار آمد.

محمد اهل کشور آلبانی بود که آن موقع از کشورهای امپراطوری عثمانی بشمار میآمد.

او تازه مسلمان نبود که از راه سازمان عجمی اوغلان وارد خدمت دیوان شود و پدر و مادرش مسلمان بودند و با مذهب اسلام بدنیا آمد و بعد از این که قدری بزرك شد پدرش، در آلبانی او را به مکتب فرستاد.

صدارت محمد

از خانواده (کیوپ ریلی)

محمد ، در مکتب ، قدری زبان فارسی و قرآن را فراگرفت ولی بعد از مرگ پدر نتوانست درس بخواند و با این که هنوز خردسال بود ، برای بدست آوردن چند پشیز ، مجبور شد کار بکند .

پس از چندی از آلبانی باستانبول رفت و در آنجا بتوصیه مردی که پدرش را می‌شناخت وارد آبدارخانه (علی‌قاپو) شد و چون جوانی جدی و امین بود مورد توجه قرار گرفت .

وقتی که محمد وارد آبدارخانه علی‌قاپو شد دوره سلطنت مرادچهارم بود و گفتیم در مورد انحطاط امپراطوری عثمانی یگانه پادشاه برجسته آن دوره مراد چهارم بود . و در دوره سلطنت او ، جدیت و امانت ودلسوزی مورد توجه قرارمیگرفت وکمك بـه ترقی کسانی میکرد که در دستگـاه دیوان دارای آن صفات بودند .

محمد ، معروف به (کیوپ ریلی) بدون این که مشوق داشته باشد و پیش‌بینی کند که سواد و خط در آینده بدردش خواهد خورد هـر وقت که فرصتی بدست میآورد نزد شخصی که نزدیك علی‌قاپو مکتب‌خانه داشت، درس میخواند و از او برای نوشتن سرمشق میگرفت و رفته رفته ، سوادی که در مکتب‌خانه در آلبانی بدست آورده بود بهتر شد و توانست در حدود مقدماتی بخواند و بنویسد .

در آن دوره در عثمانی ، در خارج از محیط سازمان عجمی اوغلان

(که بعد از پایان دوره سلطنت مراد چهارم بکلی از بین رفت) کسی دنبال سواد خواندن و نوشتن نمیرفت مگر این که از روحانیان باشد و روحانیان عثمانی پسران خود را به مکتب و آنگاه به مدرسه (از نوع مدارس قدیم کشورهای اسلامی شرق) میفرستادند تا این‌که عالم بشوند و بتوانند بعد از پدر، جای اورا بگیرد.

علاقه (محمد کیوپ ریلی) به سواد خواندن و نوشتن در آن دوره یك پدیده غیرعادی بود چون حتی بازرگانان هم فرزندان خود را برای این که دارای سواد شوند به آموزگار نمی‌سپردند تا چه رسد به افراد عادی.

بنابراین نباید حیرت‌کرد چرا عده‌ای زیاد از وزیران و پیشکاران پادشاهان ممالك شرق از کسانی بودند که در خانواده‌های روحانی چشم بجهان گشودند و بعد از این که بزرك شدند کسوت روحانی دربر کردند زیرا علاقه بخواندن و نوشتن و آنگاه تحصیل علوم، آن زمان، از مختصات خانواده‌های روحانی بود.

مراد چهارم عادت داشت‌که در بامداد بعد از رفتن به حمام و خواندن‌نماز، هنگامی که دراستانبول بودبرای خوردن صبحانه بآبدارخانه که شربت‌خانه هم بود میرفت و در آنجا محمد را دید و بعد از این که دریافت که او سواد خواندن و نوشتن دارد وی را از آبدارخانه به قسمتی از علی‌قاپو که امروز آن قسمت را دبیرخانه می‌خوانند منتقل نمود.

اگر محمد در دوره سلطنت کسانی که قبل از مراد چهارم و بعد از او پادشاه عثمانی شدند وارد خدمت آبدارخانه علی‌قاپو میشد، آن واقعه نیکو برایش پیش نمیآمد.

چون آنها، در بامداد نمیتوانستند بزودی از خواب برخیزند تا این که برای خوردن صبحانه بآبدارخانه بروند و شراب و تریاك شب، مانع از این بود که در بامداد از خواب برخیزند و بعد از این که مدتی از روز میگذشت و بیدار می‌شدند هرگاه مایل بخوردن صبحانه بودند آن غذا را در حرم‌سرا میخوردند.

در هرحال ، محمد ، در دبیرخانه علی‌قاپو هم با جدیت و امانت توجه مراد چهارم را جلب کرد و در چند سفر ، مراد چهارم او را با خود برد وازجمله کسانی شد که حضورش دردستگاه مراد چهارم ضروری گردید و بعد بفرمان مراد چهارم حاکم بیت‌المقدس و بعد از مدتی حاکم دمشق شد که شغل اخیر، در خارج از پایتخت ، یکی از مشاغل برجسته امپراطوری عثمانی محسوب میگردید .

بعد از این که مراد چهارم زندگی را بدرود گفت (محمد کیوپ ریلی) بدلیلی که در صفحات قبل گفته شد معزول گردید .

از آن پس تا روزی که ابراهیم سلطنت میکرد محمد در خانه خود بسر می‌برد چون کسی نبود که برای بدست آوردن شغل بزن‌های حرم‌سرا، رشوه بدهد .

بعد از این که ابراهیم برکنار شد جامعه روحانی استانبول از (محمد کیوپ ریلی) دعوت کردند که بسمت وزیر، وارد خدمت دیوان شود و اداره امور را برعهده بگیرد و رئیس و افسران سپاه (ینی‌چری) هم با نظریه روحانیان موافقت نمودند و محمد پس از این که اطلاع حاصل کرد که شکرپاره شوهر کرده ولذا دیگر درحرم‌سرا نخواهد بودپیشنهاد روحانیان و ینی‌چری را پذیرفت و با سمت وزیر وارد خدمت محمد چهارم شد . و در آغاز دارای مرتبه وزارت بود و بعد ، وزیر اعظم گردید .

در شرح حال محمد کیوپ ریلی نوشته‌اند که او در مدت ده سال ، سی وپنج هزار نفر را بقتل رسانید .

رئیس جلادان استانبول مردی بود باسم ذوالفقار و بنابر نوشته مورخان ذوالفقار میگفت که در مدت ده سال ، من دو هزار و پانصد نفر را بدست خود بقتل رسانیده‌ام .

این سخت‌گیری و کشتار ، از طرف مردی چون محمد کیوپ ریلی امروز بسیار عجیب بنظر میرسد .

اما نتیجه آن سخت‌گیری این شد که در امپراطوری عثمانی فساد از بین رفت و رشوه‌خواری ریشه‌کن شد و خزانه دیوان مملو از زر و سیم

گردید .

محمد چهارم بعد از این که بسن رشد رسید تمام اوقات خود را در شکار میگذرانید و کوچکترین توجه بامور کشور نداشت و شگفت آنکه گفته حاسدان و سعایت کنندگان در او اثر نمیکرد در صورتی که بقاعده ، گفته دشمنان محمد کیوپ ریلی بایستی در او موثر واقع شود .

محمد کیوپ ریلی مدت سیزده سال وزیر ، وزیر اعظم محمد چهارم بود و پس از این که طوری بیمار شد که پزشکان پیش‌بینی کردند خواهد مرد ، محمد چهارم از شکارگاه برای عیادت محمد ، باستانبول مراجعت کرد وقتی وی را در بستر بیماری دید گفت من حاضرم ده سال از عمر خود را بتو بدهم مشروط براین که تو زنده بمانی .

محمد گفت خداوند ظل‌الله را برای سرپرستی امپراطوری عثمانی زنده و جاوید بدارد و من همین چند روز خواهم مرد و شما بدون وزیر خواهید ماند .

محمد چهارم پرسید بعد از تو من که را بوزارت انتخاب کنم ؟

محمد پاسخ داد در این کشور و امپراطوری عثمانی ، فقط یك نفر را می‌شناسم بظل‌الله وفادار خواهد بود و با امانت و جدیت و بدون طمع امور کشورهای شما را اداره خواهد کرد و او پسر من احمد است .

چند روز بعد از آن عیادت ، محمد زندگی را بدرود گفت و پسرش احمد با فرمان محمد چهارم وزیراعظم گردید .

در آن موقع محمد چهارم بیست ساله بود و احمد بیست و شش ساله و وزیر اعظم شش سال بیش از سلطان عمر داشت .

(احمد کیوپ ریلی) وقتی وزیر اعظم شد که پدرش ریشه فساد و رشوه‌خواری را خشك کرده بود و او ، روش پدر را تعقیب نمود بدون این که ناگزیر شود مثل پدر عده‌ای از مردم را بقتل برساند .

احمد مدت پانزده سال با متانت و درایت ، وزیر اعظم عثمانی بود و از کارهایش آزاد گذاشتن اقلیت‌های مذهبی برای بانجام رسانیدن مراسم مذهبی آنها بشمار میآمد .

قبل از او ، اقلیت‌های مذهبی بسیار محدود بودند و با این که جزیه می‌پرداختند ، نمیتوانستند کنیسه[1] و کلیسا داشته باشند .

باو ایراد گرفتند و گفتند که شما چگونه به اقوامی که نجس هستند اجازه میدهید که در این جا کنیسه و کلیسا داشته باشند .

احمد کیوپ ریلی پرسید که بشما گفته است که این اقوام نجس هستند ؟

جواب دادند که این موضوع در قرآن آمده است . (احمد) اظهار کرد بمن نشان بدهید که در کجای قرآن نوشته شده که عیسوی‌ها ویهودیها نجس هستند .

آنهائی که به احمد ایراد میگرفتند گفتند که در قرآن نوشته شده که مشرکین نجس میباشند .

احمد اظهار کرد مشرکین آنهائی هستند که بخدای واحد عقیده ندارند و در صدر اسلام بت می‌پرستیدند و امروز هم اگر بت‌های چوبی و سنگی را نپرستند باری بچندین خدا عقیده دارند و آنها غیر از مسیحیان و یهودیان هستند که خداوند در قرآن آنها را بنام اهل‌الکتاب نیز یاد کرده و این‌ها اقوامی هستند که خدای یگانه را می‌پرستند و کتاب آسمانی برای آنها نازل شده است‌و این اقوام نجس نمی‌باشند و کنیسه و کلیسای خود را با پول و مصالح ساختمانی خودشان می‌سازند و از ما چیزی نمیخواهند و هر سال هم جزیه مقرر را بما می‌پردازند و چرا ما نگذاریم که آنها برای

۱ــ (کنیسه) معرب کلمه کنشت (با کسر سه حــرف اول و سکون حرف چهارم) در گذشته اسم نمازخانه یهودیان بود ولی امروز این کلمه را یهودیان بمعنای مجلس قانون‌گزاری انتخاب کرده‌اند و اگر در شعر معروف حافظ می‌خوانیم (همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت) باید توجه داشته باشیم که وزن شعر، حافظ را مجبور کرده که کنشت را بر وزن بهشت بیاورد و تلفظ کلمه (که‌نه‌شت) است همانگونه که فردوسی علیه‌الرحمه هم برای وزن شعر نام (رتستهم) را (رستم) و نام (افره برزی) را (فریبرز) آورده است و کسانی که بخواهند راجع باین اسامی اطلاعات بیشتر بدست بیاورند بتحقیق مرحوم ملك‌الشعرا بهار، درمجله (مهر) چاپ سال ۱۳۱۲ شمسی از شهریور ماه آن سال ببعد مراجعه نمایند و مجله (مهر) ماهی یك شماره منتشر می‌شد ــ مترجم.

عبادت ، برای خود کنیسه و کلیسا بسازند .

یکی دیگر از کارهای احمد کیوپ ریلی که در کشوری چون عثمانی غیرمنتظره و نوظهور بود این که وی برای توسعه کشاورزی در اناطولی و قسمت اروپائی عثمانی از خاک‌شناسان اروپائی استفاده کرد .

او اطلاع داشت که در بعضی از کشورهای اروپائی ، میزان برداشت محصول از طرف کشاورزان خیلی بیش از محصولی است که کشاورزان عثمانی بدست میآوردند و آن نیست مگر این که کشاورزان بعضی از کشورهای اروپائی براهنمائی کسانی که درخاک‌شناسی خبره هستند، بذرهائی را برای کاشتن انتخاب می‌نمایند که متناسب با خاک کشتزار باشد یا این که خاک کشتزار را برای کاشتن نوعی از محصول چون گندم یا جو ، می‌پرورانند .

روزی که احمد کیوپ ریلی چند تن از خبرگان خاک‌شناسی اروپائی را استخدام کرد تا این که راهنمای کشاورزان عثمانی بشوند و خاک‌شناسی را بآنها بیاموزند ، کشاورزان و باغداران زبان ببدگوئی گشودند .

چون آنها یقین داشتند که در کشاورزی نکته‌ای وجود ندارد که آنها ندانند .

عثمانی‌ها ، اقوام اروپائی را چون اقوام نیمه وحشی میدیدند وعقیده داشتند که اقوام و افراد نیمه وحشی چیزی نمیدانند تا این که در کشاورزی آموزگار عثمانیها باشند .

اما احمد ـ کیوپ ریلی می‌فهمید که حتی در بین اقوام وحشی ، ممکن است براثر تجربه ، فنونی وجود داشته باشد که اقوام متمدن از آن بدون اطلاع هستند .

واقعیت این است که ملل اروپای مرکزی و غربی ، در قدیم چندان بکشاورزی توجه نداشتند .

ولی بعد از این که با رومیها محشور شدند ، بعضی از فنون کشاورزی را از آنها فرا گرفتند و در روم قدیم کشاورزی اهمیت داشت و گرچه رومیهای باستانی خود زراعت نمیکردند و تمام کارهای کشاورزی بدست

غلامان بانجام میرسید .

ولی آنها غلامان را راهنمائی میکردند و روش انتخاب زمین را برای بذرهای مخصوص و روش مبارزه با آفات گیاهی را بآنها میآموختند.

خلاصه خاك‌شناسی کشاورزی از روم باستانی باروپای مرکزی وغربی رسید و در دوره قرون وسطی ، وسعت یافت و از طرف نجبا که صاحبان اراضی بودند برای آزمایش مزارع نمونه بوجود آمد و در آن مزارع ، بعضی از بذرها را در خاك‌های مخصوص میکاشتند تا ثمر آن را ببینند و بموازات غلات و میوه‌ها و سبزی‌ها ، گل‌کاری هم درگلستان‌های نمونه شروع شد .

در عثمانی آن کارها بانجام نمیرسید چون کشاورزان و باغداران عثمانی خود را از استفاده از آزمایش دیگران بی‌نیاز میدانستند .

تا این که احمد وزیر اعظم خبرگان خاك‌شناس اروپائی را استخدام کرد و آنها در مدت چند سال ، عده‌ای از کشاورزان و باغداران عثمانی را با خاك‌شناسی آشنا کردند و محصول مزارع غلات عثمانی ، در جاهائی که اندرز خاك‌شناسان اروپائی را بکار می‌بردند زیاد شد و از بوستان‌ها، میوه‌های بیشتر و مرغوب‌تر بدست آمد .

دیگر از کارهای احمد ـ کیوپ ریلی توسعه صادرات خشکبار عثمانی باروپا بود و طوری صادرات خشکبار باروپا وسعت بهمرسانیدکه حتی در کشورهای شمالی اروپا مثل کشور دانمارك و هلاند زنهای خانه‌دار هربار که ببازار میرفتند خشکبار عثمانی را خریداری میکردند و بخانه می‌بردند تابکودکان خود بخورانند .

وقتی‌که محمد (کیوپ ریلی) وزیر اعظم بود ، محمد چهارم سلطان عثمانی ، در کارهایش مداخله نمیکرد .

بعد از مرك او که پسرش احمد جای وی را گرفت باز سلطان عثمانی درکارهایش مداخله نمی‌نمود و وزیر اعظم برای اداره امورکشور ، استقلال داشت و محمد چهارم اوقات خود را صرف شکار میکرد .

تنها قوش‌خانه محمد چهارم ، یکهزار و هشتصد قوشچی داشت که

کار آنها نگاهداری از پرندگان شکاری سلطان بود و بر گردن قوش‌های خاصه یك دانه الماس میآویختند و اگر کاکل داشتند آن را با مروارید مزین می‌نمودند.

محمد چهارم، برای شکار، رعایت فصول را نمیکرد و در فصل زمستان هم مانند فصول دیگر بشکار میرفت و چون آنهائی که در سازمان وسیع شکار او کار میکردند گاهی نمیتوانستند بوی برسند، در برف میماندند و بارها در فصل زمستان چند تن از کارکنان سازمان شکار او از سرما مردند.

تازی‌خانه محمد چهارم از حیث وسعت اگر در تاریخ دنیا بی‌نظیر نبوده در تاریخ عثمانی نظیر نداشته و هیچ یك از سلاطین عثمانی باندازه او دارای سگهای شکاری نبوده‌اند.

در بین سلاطین عثمانی محمد چهارم اولین سلطانی است که دارای وقایع‌نگار بود و همواره یك مورخ دربار وقایع او را روزبروز مینوشت.

اما چون آن وقایع با تملق نوشته شده و در مورد شکارهای سلطان خیلی اغراق گفته‌اند ارزش تاریخی آن کم است.

یکی از وقایع نگاران دربار محمد چهارم (عبدی) بود که از مورخان معروف عثمانی بشمار میآمد و روزی محمد چهارم از او پرسید امروز وقایع را راجع بدربار من نوشته‌ای؟

(عبدی) جواب داد امروز در دربار سلطان واقعه‌ای اتفاق نیفتاد تا این که من بنویسم.

محمد چهارم بعد از شنیدن این حرف زوبینی کوتاه را که بر طبق عادت، مانند چوب دست، در دست داشت بطرف عبدی پرتاب کرد و قدری اورا مجروح نمود و گفت اکنون واقعه‌ای اتفاق افتاده، و لذا تو چیزی داری که بنویسی.

محمد چهارم وقتی بشکار جرگه میرفت تا دویست هزار تن از روستائیان مامور می‌شدند که جانوران را رم بدهند تااز جائی که سلطان در آنجا برای شکار آماده بود عبور کنند.

اگر شکار جرگه در فصل زمستان سر می‌گرفت خیلی به روستائیان که در صحراهای پر از برف وسیله‌ای برای سرپناه و گرم کردن خود نداشتند ، بد میگذشت و بعضی از آنها از برودت یا بیماری ناشی از آن میمردند .

احمد وزیر اعظم ، مثل پدرش محمد ، نسبت به پیروان ادیان دیگر ، سهل‌انگار بود و در دوره وزارت او عده‌ای از اروپائیان به عثمانی رفتند واز طرف وزیراعظم بخوبی پذیرفته شدند و بعضی از آنها بحضور سلطان هم رسیدند (زمانی که محمد چهارم در استانبول بود) و هر یك از آنها خاطراتی باقی گذاشته‌اند که از لحاظ پی بردن باوضاع عثمانی در دوره سلطنت محمد چهارم مفید است .

یکی از اروپائیانی که در آن دوره به عثمانی رفته موسوم است به دکتر (جون ـ کاول) معاون دانشگاه (کامبریج) انگلستان که در مراسم ختنه سوران پسر محمد چهارم حضور داشته و میگوید که در آن روز یکصد کودك ، از اطفال فقرا را با پسر سلطان در یك موقع ختنه کردند و برای هریك از آن یکصد کودك ، یك مستمری مادام‌العمر تعیین نمودند و گرچه آن مستمری زیاد نبود ولی چون تا آخرین روز زندگی آنها پرداخته می‌شد یك درآمد ثابت بشمار میآمد .

اروپائی دیگر که در دوره سلطنت محمد چهارم به عثمانی رفت موسوم است به (اوبری ـ دو ـ لاموتره) بازرگان فرانسوی که مصرف یکساله خواربار (علی قاپو) و حرم‌سرای سلطان را ثبت کرد و معلوم می‌شود که در آن‌دوره (علی‌قاپو) و حرم‌سرای سلطان در هر سال این مقدار خواربار را مصرف میکرده است :

گوسفند شصت هزار راس ـ گوساله بیست هزار راس ـ مرغ و خروس دویست هزار عدد ـ کبوتر یکصد هزار عدد ـ بوقلمون سه هزار عدد ـ پنج هزار من نخود ـ پنج هزار من عدس ـ هزار من رشته ـ دو

هزار و پانصد من پیاز ــ یکهزار و پانصد من عسل ــ چهار هزار کله قند[1] سیصد من فلفل و زردچوبه ــ دویست و پنجاه من میخك و جوز هندی ــ سیصد من زنجبیل ــ نود من زعفران ــ پانزده خمره روغن زیتون ــ هفتاد خمره سرکه ــ چهل خمره آب‌غوره ــ دوزاده خمره آب‌لیمو ــ دویست و پنجاه من حنا ــ بیست و پنج من عنبر .

در این صورت ، از سبزیها و میوه‌هائی که در یکسال در (عالی‌قاپو) و حرم‌سرا بمصرف می‌رسید ذکری نشده و همچنین میزان مصرف گندم (بشکل نان) و برنج (علی‌قاپو) و حرم‌سرا در یك سال تعیین نگردیده و نیز در این صورت از خشکبار و شیرینی‌هائی که در سال در علی‌قاپو وحرم‌سرا مصرف می‌شد ذکری بمیان نیامده وبطوری که اروپائیان دیگر ، نوشته‌اند ، زن‌های حرم‌سرا که کاری نداشته‌اند در خوردن خشکبار و شیرینی‌ها افراط میکردند .

۱ــ چون در متن (کله قند) نوشته شده مترجم آن را نقل‌کرده و در آن موقع هنوز کله قند متداول نشده بود و نویسنده هم باین نکته توجه داشته و شاید قند را بشکل قالب‌های مربع یا مسطتیل درمیآورده‌اند ولی قند با همین شکل که ما امروز با چای میخوریم بشکل شکر، یا قالب‌های بزرك یا کوچك وجود داشته منتها آن را از نیشکر بدست میآوردند نه از چغندر و بدست آوردن قند از چغندر از آغاز قرن نوزدهم میلادی در اروپا شروع شد ــ مترجم .

خاتمه دادن به‌جنگ کرت

یکی دیگر از اروپائیان که در دوره محمد چهارم به عثمانی رفت و خاطراتش را راجع بآن کشور باقی گذاشته (جیورجیا ـ باتیس‌تا ـ دونادو) سفیر جمهوری (ونیز) در عثمانی می‌باشد و میگوید که بعد از این که بحضور سلطان رسیدم و دستش را بوسیدم و مرخص شدم ، از من و همراهان برای خوردن غذای روز (ناهار) دعوت کردند و ما را بتالاری که در آنجا یك میز طولانی وکوتاه (برسم عثمانیها) دیده می‌شد هدایت نمودند .

وقتی ما برای خوردن غذا پشت میز نشستیم از مساجد استانبول صدای اذان بگوش رسید و معلوم شد که ظهر است .

سپس برای ما غذا آوردند و ما از آن ببعد تا پنج ساعت پشت میز غذا نشسته بودیم و بعضی از اغذیه را که روی میز می‌نهادند ، نمیتوانستیم بخوریم زیرا سیر بودیم .

معهذا آن غذاها را از میز برمیداشتند و غذاهای دیگر روی میر می‌نهادند و در آن روز برای ما یکصد و سی نوع غذا آوردند که ما بسیاری از آنها را نتوانستیم بخوریم و بدون این‌که لقمه‌ای از یك غذا بخوریم آنها را می‌بردند و ما حیران بودیم که چرا در تهیه غذا آن طور اسراف می‌کنند .

(احمد ـ کیوپ ریلی) یك خدمت بزرك به عثمانی کرد و آن خاتمه دادن بجنك جزیره (کرت) بود و آن جنك که گفتیم چگونه شروع شد،

خیلی بخزانه حکومت عثمانی ضرر زد و علت ادامه جنك ، ضعف دریائی عثمانی بشمار میآمد .

ونیزی‌ها که مالك جزیره (کرت) بودند با کشتی‌های جنگی خود مانع از این می‌شدند که عثمانیها به نیروئی که در جزیره (کرت) داشتند خواربار و ساز و برك جنگی برسانند .

دیگر در نیروی دریائی عثمانی دریاسالارانی از نوع خیرالدین بربروس و برادرش (بهاءالدین) و (موذن‌زاده) نبود که بتوانند با مانور خود ، ضعف نیروی دریائی را جبران کنند گو این که در دوره خیرالدین بربروس ، نیروی دریائی عثمانی ، چنان قوی بود که هیچ فرمانده کل ، احتیاج نداشت ضعف نیروی دریائی را با مانور خود جبران کند .

در اروپا ، نیروهای دریائی ، دیگر توجه به (گالر) که با پاروحرکت میکرد نداشتند زیرا دریاپیمائی با شراع ، خیلی پیشرفت کرده بود و کشتی‌های جنگی بزرك می‌ساختند که بعضی از آنها از سی تا چهل توپ داشت ورفته رفته ، شماره توپها در کشتی‌های جنگی آن قدر زیاد شد که در نیمه دوم قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم بیکصد توپ در هر کشتی رسید .

جمهوری (ونیز) با سرعت کشتی‌های جنگی جدید ، دارای توپهای زیاد می‌ساخت اما عثمانیها همچنان (گالر) را بهترین کشتی جنگی بشمار میآوردند .

روزی که گالر ، بهترین کشتی جنگی بود ، و با حمله مستقیم ، بکشتی‌های دشمن و جنك تن به تن در صحنه آن کشتی‌ها ، آنها را از پا درمیآورد کشتی‌هائی وجود نداشت که از سی تا چهل توپ داشته باشد و بعد از پیدایش آن کشتی‌ها دیگر (گالر) نمیتوانست خودرا بآنها برساند. چون قبل از این که (گالر) خود را بیکی از آن کشتی‌ها برساند، توپهای کشتی دشمن ، گالر را درهم می‌شکست و غرق میکرد .

صنعت کشتی سازی و بخصوص کشتی‌های جنگی ، در کشورهای اروپائی مثل (ونیز) و (ژن) واسپانیا و پرتقال و فرانسه و هلانـد و

سرعت پیش میرفت .

اما در عثمانی ، صنعت ساختن کشتی جنگی همچنان در حدود ساختن ... بود و حکومت‌های اروپائی چون هنوز از حکومت عثمانی و بخصوص از نیروی دریائی آن می‌ترسیدند باستادکاران کشتی سازی خود اجازه نمیدادند که به عثمانی بروند و برای آن حکومت کشتی‌های جنگی بسازند و در جمهوری (ونیز) قانونی تصویب شد که هریك از اتباع آن جمهوری که برای عثمانی کشتی بسازند محکوم باعدام می‌شوند .

(احمد ـ کیوپ ریلی) وزیر اعظم که دریافت بدون دارا شدن کشتی‌های جنگی جدید ، نمیتواند نیروی دریائی عثمانی را بپایه‌ای برساند که بجنك جزیره (کرت) خاتمه بدهد از کشور فرانسه که دارای صنعت کشتی‌سازی پیشرفته بود استادکار کشتی‌سازی طلبید و حکومت فرانسه هم بدون دریغ موافقت کرد که یك مهندس طراح کشتی‌های جنگی و ... استادکار ساختن آن کشتی‌ها و سه استاد توپ ریز که همه از اتباع فرانسه بودند وارد خدمت حکومت عثمانی شوند و (احمد ـ کیوپ ریلی) برای این که هرچه زودتر کشتی‌های جنگی آماده شود ، بدون مضایقه خرج کرد و هرچه خبرگان کشتی‌سازی خواستند برای آنها فراهم نمود ولی نتوانست برای دکل کشتی‌های جنگی از درخت‌های کاج مرتفع ومستقیم و محکم کشور فنلاند فراهم نماید و استادان کشتی سازی دکل‌های سفاین جنگی را با چوب درخت‌های بلوط جنگل‌های اناطولی ساختند و عده‌ای زیاد از ناخدایان و جاشوان عثمانی که در کشتی‌های بازرگانی کار میکردند و از لحاظ دریاپیمائی با شراع ، مهارت داشتند وارد خدمت نیروی دریائی شدند و کشتی‌های جنگی عثمانی توانستند کشتی‌های جنگی جمهوری (ونیز) را عقب بزنند و به ارتش عثمانی در جزیره (کرت) نیروی امدادی و ساز و برك جنگی برسانند و بعد از ۲۵ سال جنك جزیره کرت با پیروزی عثمانی خاتمه یافت و آن جزیره جزو امپراطوری عثمانی شد .

***

در این جا تاریخ طولانی سلاطین عثمانی را خاتمه میدهیم و میگوییم

بعد از اولین حمله سلیمان خان قانونی بایران که شرح مفصل آن از نظر خوانندگان گذشت ، سلطان عثمانی ، سه مرتبه در سال‌های ۹٤۱ هجری و ۹۵۵ هجری و ۹٦۱ هجری بـرای تصرف آذربایجـان و کـردستان و کرمانشاهان و آنگاه تمام ایران بشاه طهماسب صفوی حمله کرد و مورخان عثمانی شماره پیادگان و سواران سلیمان خان قانونی در آن جنك‌ها را از دویست هزار تا پانصد هزار سرباز (!) ذکر کرده‌اند .

شاه طهماسب بطوری که در فصول گذشته گفتیم بـرای جلوگیری از پادشاه عثمانی یك ارتش دائمی بوجود آورده بود و هر بار که سلیمان‌خان حمله میکرد از عشایر ایران هم کمك می‌طلبید و آنها بی‌مضایقه برای دفاع از وطن خود بدستور پادشاه ایران جان برکف دست می‌نهادند .

شرح هر یك از این جنك‌ها ، برای این که حق تاریخ ، حتی‌المقدور ادا شود لاأقل برابر است با شرح اولین جنك سلیمان خان قانونی با شاه طهماسب که تصور می کنیم تا آنجا که اطلاعات تاریخی اجازه میداد از نظر خوانندگان گذرانیده باشیم .

در سه جنك دیگر هم مثل جنك اول ، دلیران ایران ، برای دفاع از میهن خود شجاعت‌هائی بخرج دادند و فداکاری‌هائی کردند که شایسته است برای ابد در تاریخ ایران و جهان بماند .

تا انسان ، شرح این چهار جنك را نشنیده یا نخوانده باشد نمیتواند دریابد که شاه طهماسب اول برای حفظ استقلال ایران، در قبال نیرومندترین ومجهزترین و دلیرترین ارتش جهان (در آن روز) چه کرد و سلیمان خان قانونی برانر پابداری شاه طهماسب اول و دلیران ایرای آرزوی تصرف آن مملکت را بدنیای دیگر برد و هربار که بایران حمله کـرد مجبور به عقب‌نشینی گردید .

در صورتی که دوره سلطنت سلیمان خـان قانونی دوره‌ای بـود کـه امپراطوری عثمانی در خشکی و دریا ، در قله عظمت بسر می‌برد و در هیچ دوره امپراطوری عثمانی آن قدرت و ثروت را نداشت و بعد از سلیمان خان قانونی ، دوره انحطاط امپراطوری عثمانی شروع شد .

شاه طهماسب اول بدون این که یك حکومت خارجی باو کمك کند یك تنه مقابل سلیمان خان قانونی مقاومت کرد .

گرچه پادشاه مجارستان چند بار وعده کمك به شاه طهماسب اول را داد اما وعده او ، از حدود فرستادن استادکاران توپ ریزی تجاوز نکرد و نتوانست از اروپا به سلیمان خان قانونی حمله کند تا این که از فشار آن سلطان علیه ایران بکاهد .

چون تاریخ ما خاتمه پیدا میکند بایستی چند کلمه هم راجع به (اولمه تکلو) که دیدیم بدست ایرانیان افتاد بگوئیم .

بعد از این که (اولمه تکلو) گرفتار شد به شاه طهماسب گفتند که آن مرد خائن را بقتل برساند ولی شاه طهماسب گفت مردی که این همه خیانت کرده اگر بقتل برسد از خفت و خواری رهائی خواهد یافت و بایستی زنده بماند تا این که همواره دوچار کیفر معنوی باشد و هر ایرانی که باو میرسد، وی را سرزنش نماید و نتواند بین فرزندان و خویشاوندان خود سربلند کند .

کوچکترین مجازات آن‌گونه خائنین درآن موقع این بود که آنان را نابینا میکردند ولی شاه طهماسب اورا نابینا نکرد تا چشم داشته باشد و کسانی را که باو نزدیك می‌شوند و اورا مورد لعن و نفرین قرار میدهند ببیند و شاه طهماسب گفت اگر این مرد نابینا شود چون کسی را نمی‌بیند و چشم‌های او بچشم کسی نمیافتد ، کیفر معنوی او ، خیلی کم خواهد شد.

اولمه تکلو بهمان وضع باقی ماند و بعد از این که سلیمان خان قانونی برای دومین مرتبه بایران حمله‌ور شد ، بامر شاه طهماسب وی را بقتل رسانیدند و بموجب یك روایت دیگر اولمه تکلو در روزهای آخر دومین جنك سلیمان خان قانونی با شاه طهماسب بچنك لشکریان ایران افتاد .

پایان